



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



آیت‌الله حضرت آیت‌الله العظمیٰ خرمینی داماد علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تالیفات آیت الله سید حسن فقیه امامی (رضوان الله علیه)

نویسنده:

حسن فقیه امامی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
مجموعه تالیفات حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی «حفظه الله»	۱۷
مشخصات کتاب	۱۷
۱- خمس	۱۷
مشخصات کتاب	۱۷
جلد اول	۱۷
پیشگفتار	۱۷
مقدمه مولف	۲۰
فصل اول	۲۴
نخستین حکم در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول صلی الله علیه وآله	۲۴
زکات فطره	۲۵
فریضه خمس	۲۵
فصل دوم	۲۵
چرا حکم زکات صورت عمل به خود نگرفت؟	۲۵
فصل سوم	۲۷
آیا کسی قبل از جنگ بدر ، خمس غنائم را اخراج کرده؟	۲۷
بخش اول : غنائم در کتب عهدین	۲۸
بخش دوم : غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن	۲۸
بخش سوم : غنائم قبل از اسلام از نظر روایات خاصه و عامه	۳۰
مدارک این بحث از نظر عامه (اهل تستن)	۳۱
شاهد تاریخی	۳۲
شواهد بحث	۳۴
آنچه بزرگان از فقهاء گفته‌اند	۳۷
فصل چهارم	۳۷
آیا آیه « و اعلموا انما غنمتم ... »	۳۷
اگر آیه شریفه خمس روشنگر...	۳۹
آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله یا عاملین آن جناب	۴۰
فصل پنجم	۴۲
غنیمت در لغت و اصطلاح عرب	۴۳
در لغت	۴۳
غنیمت در استعمالات و عرف عرب	۴۴
غنیمت در اصطلاح مفسرین و فقهاء	۴۵
اتا آیه خمس	۴۸

۴۹	یادآوری
۵۵	خمیس ارباب مکاسب
۵۷	فصل ششم
۵۸	کلمه غنمتم مربوط به غنائم زمان گذشته است ؟
۵۸	خطاب واعلموا آتما غنمتم من شیء صرفاً متوجه افراد موجود ومعلوم آن زمان است ؟
۶۰	تتمیم
۶۰	فصل هفتم
۶۰	ذی القربی درآیه خمس چه کسانی هستند
۶۱	اتا روایات عامه
۶۳	اتا روایات خاصه
۶۵	فصل هشتم
۶۵	من شیء در آیه خمس چه مفهومی دارد
۶۵	فصل نهم
۶۵	ظاهر آیه خمس دلالت دارد که خمس به شش قسمت تقسیم می گردد
۶۶	فصل دهم
۶۷	یتامی مساکین و ابن السبیل
۶۹	جواب روایاتی که دلالت بر تعمیم دارد
۶۹	شرح حدیث
۷۸	فصل یازدهم
۷۸	پاسخ سؤالات مربوط به آیه شریفه
۸۳	فصل دوازدهم
۸۳	نسب و نژاد در ساختار شخصیت اخلاقی و معنوی انسان
۸۶	اتا در روایات خاصه
۸۷	اتا در روایات عامه
۸۸	آثار پیوند نسبی
۸۸	از نظر آیات و روایات
۹۱	مفاخرت در اسلام
۹۶	و انا پیوند سببی و آثار آن
۹۶	اتا از نظر روایات
۹۷	و انا پیوند مکتبی
۹۷	اتا از نظر روایات
۱۰۱	نتیجه
۱۰۲	دو مغالطه بزرگ
۱۰۴	هدف از تکریم و احترام سادات
۱۰۵	پاورقی ها

۱۲۷	جلد دوم
۱۲۷	فصل سیزدهم
۱۲۸	احادیث وجوب خمس، در ارباب مکاسب
۱۲۸	آیا نقد و بررسی سلسله سند در روایات ضرورت دارد؟
۱۲۹	نگاهی به کتب اربعه و دیگر کتب اُخیار
۱۳۴	اتا احادیث وجوب خمس در ارباب مکاسب
۱۳۴	حدیث اول
۱۳۵	حدیث دوم
۱۳۶	حدیث سوم
۱۳۷	حدیث چهارم
۱۳۹	اشکالات موهومه
۱۴۰	اشکال اول از نظر سند حدیث
۱۴۰	اشکال دوم از حیث تاریخ
۱۴۱	اشکال سوم از حیث متن و مضمون
۱۴۲	اتا جواب از این اشکالات
۱۴۲	اتا جواب از اشکال اول که مربوط به سند حدیث می‌باشد
۱۴۳	اتا جواب از اشکال دوم از جهت تاریخ
۱۴۵	اتا جواب از اشکال سوم از جهت تاریخ
۱۴۷	اتا جواب از اشکال سوم از جهت متن و مضمون
۱۴۸	شیعه در بغداد
۱۵۰	آل یَظْطِن
۱۵۰	موقعیت علمی و مذهبی و سیاسی بغداد آن عصر
۱۵۱	موقعیت شیعه در بغداد
۱۵۲	دیالمه
۱۵۲	خانندان نوبختی
۱۵۳	اتا نوبخت
۱۵۴	اتا ابو سهل بن نوبخت
۱۵۴	اتا اسماعیل بن ابی سهل
۱۵۴	اتا حسن بن محمّد بن عبّاس ابن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت
۱۵۴	اتا موسی بن الحسن بن محمّد بن العبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت (۱۶۴)
۱۵۵	مرکز خانندان نوبختی
۱۵۶	بند ج - «أوجیت فی سَنّتی هذه»
۱۵۷	بند د - ه - و - ز - ح
۱۵۷	بند ط
۱۵۸	حدیث پنجم

۱۵۹	حدیث ششم
۱۶۰	حدیث هفتم
۱۶۱	حدیث هشتم
۱۶۲	حدیث نهم
۱۶۲	دهمین و آخرین حدیث
۱۶۳	فصل چهاردهم
۱۶۳	بخشش خمس توسط اهل بیت به شیعیان
۱۶۳	اخبار تحلیل
۱۶۸	نتیجه گیری
۱۷۰	نظریات و فتاویٰ فقهاء در مورد تحلیل
۱۷۶	خاتمه
۱۷۶	وکلاء ائمه علیهم السلام
۱۷۶	« وکلاء امام جعفر صادق علیه السلام »
۱۷۸	« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (الممدوحین) »
۱۷۸	« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (غیر الممدوحین) »
۱۷۹	« وکلاء امام رضا علیه السلام »
۱۷۹	« وکلاء امام جواد علیه السلام »
۱۸۱	« وکلاء امام هادی علیه السلام »
۱۸۲	« وکلاء امام عسکری علیه السلام »
۱۸۵	پاورقی ها
۲۰۰	۲- فلسفه حج
۲۰۰	مشخصات کتاب
۲۰۰	سخنرانی ۱
۲۰۳	سخنرانی ۲
۲۰۷	پاورقی ها
۲۰۸	۳- بزرگداشت عید سعید غدیر خم
۲۰۸	مشخصات کتاب
۲۰۸	مقدمه
۲۰۹	برداشت غلط از واژهها
۲۰۹	برداشت غلط از واژهها
۲۰۹	۱. انتظار
۲۰۹	۲. شفاعت
۲۰۹	۳. تقیه
۲۱۰	۴. سیاست
۲۱۰	نیاز به سیاست

۲۱۱	از کان سیاست
۲۱۱	سیاست در اسلام
۲۱۱	نقش مسجد
۲۱۲	سیاست پیامبر
۲۱۲	دقت در رفتار پیامبر
۲۱۲	حکومت دینی و حکومت استبدادی
۲۱۳	چرا خدا؟
۲۱۳	جانشین حاکم اسلامی
۲۱۳	داستان ابلاغ ولایت
۲۱۴	چرا غدیر؟!
۲۱۵	شواهد ولایت
۲۱۶	خیانت به ولایت
۲۱۶	پاورقی ها
۲۱۷	۴- شرح فرازهایی از خطبه‌ی حضرت زهراء علیها السلام
۲۱۷	مشخصات کتاب
۲۱۷	متن سخنرانی
۲۲۶	پاورقی ها
۲۲۷	۵- شهادت امام حسن مجتبی‌ علیه السلام
۲۲۷	مشخصات کتاب
۲۲۸	متن سخنرانی
۲۳۲	پاورقی ها
۲۳۳	۶- شهادت امام محمد باقر علیه السلام
۲۳۳	مشخصات کتاب
۲۳۳	متن سخنرانی
۲۳۹	پاورقی ها
۲۴۰	۷- بزرگداشت حضرت جواد الائمه علیه السلام
۲۴۰	مشخصات کتاب
۲۴۱	متن سخنرانی
۲۴۷	پاورقی ها
۲۴۷	۸- همایش عسکریین علیهما السلام
۲۴۷	مشخصات کتاب
۲۴۷	متن سخنرانی
۲۵۳	پاورقی ها
۲۵۴	۹- شرائط طریق الی الله
۲۵۴	مشخصات کتاب

۲۵۴	متن سخنرانی ۱
۲۶۱	متن سخنرانی ۲
۲۶۳	پاورقی
۲۶۴	۱۰- نقش عقل در احکام الهی
۲۶۴	مشخصات کتاب
۲۶۵	پیشگفتار
۲۶۷	برداشت غلط از کلمه تعبد
۲۶۸	جایی که تعبد عین تعقل است
۲۶۹	تعقل و حجیت عقل
۲۶۹	اشاره
۲۶۹	حجیت عقل
۲۶۹	دلیل حجیت عقل
۲۷۰	چگونگی کاشفیت عقل
۲۷۱	عدم اطلاعات کافی
۲۷۲	شاعر می گوید:
۲۷۳	الف. از نظر قرآن
۲۷۴	ب. تضاد و تناقض
۲۷۵	ج. کدام عقل؟!
۲۷۵	د. عدم مصونیت از خطا
۲۷۷	غرور علمی
۲۷۸	میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها
۲۷۹	گناه وحی چیست؟
۲۸۰	کارانی عقل در احکام الهی
۲۸۱	پاورقی ها
۲۸۲	۱۱- صراط مستقیم
۲۸۳	مشخصات کتاب
۲۸۳	متن سخنرانی ۱
۲۹۲	متن سخنرانی ۲
۲۹۷	پاورقی
۲۹۸	۱۲- بیان حق
۲۹۸	مشخصات کتاب
۲۹۸	پیشگفتار
۲۹۹	آیا فهم قرآن آسان است؟
۲۹۹	اشاره
۲۹۹	دریای بیکران

- ۲۹۹ بر کران بیکران
- ۳۰۰ سگانداران هدایت
- ۳۰۱ ناخدای بی خدا
- ۳۰۲ لوازم فهم قرآن
- ۳۰۳ اشاره
- ۳۰۳ ۱ - آگاهی از مفردات قرآن
- ۳۰۳ ۲ - استفاده از قواعد زبان عربی
- ۳۰۳ ۳ - آگاهی از موارد استعمال مجازات
- ۳۰۳ ۴ - احاطه به همه آیات کریمه قرآن
- ۳۰۴ ۵ - توجه به هماهنگ بودن قرآن
- ۳۰۴ ۶ - توجه به سیاق آیات
- ۳۰۴ ۷ - اطلاع کامل از شأن نزول آیات
- ۳۰۵ ۸ - آگاهی از احادیث معتبره و به اصطلاح تفسیر روایی
- ۳۰۵ ۹ - پرهیز از پیش داوری
- ۳۰۵ این نعمه از کدام دوران ساز واین توطئه از چه زمان آغاز شد؟
- ۳۰۶ پاسخ به یک شبهه
- ۳۱۰ نقش عقل در احکام الهی
- ۳۱۰ اشاره
- ۳۱۰ پیشگفتار
- ۳۱۱ تعبد و قداست آن
- ۳۱۲ برداشت غلط از کلمه تعبد
- ۳۱۳ جایی که تعبد عین تعقل است
- ۳۱۴ تعقل و حجیت عقل
- ۳۱۵ حجیت عقل
- ۳۱۵ دلیل حجیت عقل
- ۳۱۵ عقل جاعل است یا کاشف، مقنن است یا مبتین؟
- ۳۱۶ چگونگی کاشفیت عقل
- ۳۱۷ چرا شیعه عقل را کاشف می‌داند؟
- ۳۱۷ عقل صلاحیت قانون گذاری را ندارد.
- ۳۱۷ عدم اطلاعات کافی
- ۳۱۸ نیاز به تقوی و پرهیزکاری
- ۳۱۸ نشانه آلودگی عقول مردم
- ۳۱۹ دلایل بی‌مایگی عقل
- ۳۱۹ اشاره
- ۳۱۹ الف. از نظر قرآن

- ۳۲۱ ب. تضاد و تناقض
- ۳۲۱ ج. کدام عقل؟!
- ۳۲۱ د. عدم مصونیت از خطا
- ۳۲۲ ه. بکار گرفتن نیروها برای کشف مجهولات
- ۳۲۳ و. اقرار و اعتراف دانشمندان
- ۳۲۳ غرور علمی
- ۳۲۴ میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها
- ۳۲۵ راز انکار یا توجیه معجزات
- ۳۲۶ گناه وحی چیست؟
- ۳۲۶ موضع‌گیری شدید اهل بیت‌علیهم السلام در مقابل بدعت و قیاس
- ۳۲۷ کارایی عقل در احکام الهی
- ۳۲۷ صراط مستقیم
- ۳۲۷ اشاره
- ۳۲۷ مذهب علیه مذهب
- ۳۲۸ تکرار شبهات قدیمی
- ۳۲۹ میزان چیست؟!
- ۳۳۰ آغاز لایقیدی
- ۳۳۰ سیری در کلمات کثرت‌گرایان
- ۳۳۳ چهره جدید تصوف
- ۳۳۴ ضدّ و نقیض‌ها
- ۳۳۶ خورشید ادیان
- ۳۳۷ إمحاء باطل
- ۳۳۸ کفر ستیزی
- ۳۳۹ استدلالات بی بنیان
- ۳۴۱ سند سازی و سند سوزی
- ۳۴۱ اشاره
- ۳۴۱ گفتار اول
- ۳۴۱ خلیفه الله و خلیفه الناس
- ۳۴۱ اشاره
- ۳۴۲ تفاوت اول
- ۳۴۲ تفاوت دوم
- ۳۴۳ تفاوت سوم
- ۳۴۴ نتیجه گیری
- ۳۴۴ گفتار دوم
- ۳۴۴ اسباب استیلاي باطل

۳۴۴	اشاره
۳۴۵	۱. سند سازی برای خود
۳۴۵	۲. سند سازی علیه حق
۳۴۵	۳. سند سوزی از حق
۳۴۶	۴. سند سوزی از خود
۳۴۶	جعل اسناد عاقله
۳۴۶	اشاره
۳۴۶	۱. سند سازی برای خلافت
۳۴۷	۲. سند سازی برای لیاقت
۳۴۷	۳. سند سوزی از فدک
۳۴۸	۴. سند سوزی از خلفاء
۳۴۸	گفتار سوم
۳۴۸	شیوه باطل ادامه دارد
۳۴۸	ادامه سند سازی
۳۴۸	مسأله شوری
۳۵۰	ادامه سند سوزی
۳۵۰	اشاره
۳۵۰	۱. غدیر خم
۳۵۲	۲. آیه تطهیر
۳۵۲	۳. آیه ولایت
۳۵۳	۴. زیارت عاشوراء
۳۵۳	۵. زیارت ناحیه مقدسه
۳۵۳	۶. احراق بیت
۳۵۴	توصیه و تحذیر
۳۵۴	مرحوم آیه الله فقیه امامی قدس سره در رثای شاعران
۳۵۴	دو برادر دو آیت تقوا
۳۵۷	ای سرا با مهربانی و وفا
۳۵۹	آیت بر حق امامی احمد آیین بود و رفت
۳۶۰	ز شهرِ نصف جهان یک جهان، طراوت رفت
۳۶۱	امیر لشکر صاحب زمان رفت
۳۶۱	ای باعث افتخار مهدویت
۳۶۲	آیت الله امامی عالم با اقتدار
۳۶۲	دل هر عاشقی مجنون حیدر
۳۶۳	رفتی و مانده در دل یاران غمت هنوز
۳۶۴	بزرگ آیت حق سید بلند مقام

۳۶۵	باور نمی‌کردیم صبحی بی تو خیزیم
۳۶۵	آیت الله امامی داده جان
۳۶۶	به ابجد از بی تاریخ رحلتش بیستی
۳۶۶	شیعه را خاموش شد دیگر چراغ انجمن
۳۶۷	آیت الله امامی مقتدای مسلمین
۳۶۸	آیت الله امامی آن فقیه راستین
۳۶۹	بَلْ عَصَرَ حَكْمَتِ فَقِيهِ اِمَامِي
۳۷۰	دیده بست از دار دنیا
۳۷۱	پاورقی
۳۷۸	۱۳- اجمالی از زندگینامه
۳۷۸	مشخصات کتاب
۳۷۸	اشاره
۳۷۸	تولّد
۳۷۸	نسب
۳۸۰	دودمان علمی
۳۸۰	اشاره در این خاندان شخصیت‌های معروف و مشهوری بوده‌اند که اکثراً از علما و پیشوایان دینی به شمار آمده و پیوسته مورد احترام و مراجعه مردم قرار گرفته‌اند؛ در اینجا به نام و شرح حال مختصر تنی چند از آنها بسنده می‌کنیم. ۳۸۰
۳۸۰	۱ - جدّ: میر سید محمد امامی (فرزند سید عبدالباقی)
۳۸۰	۲ - جدّ مادری: مرحوم حاج سید محمد حسین امامی (قوام المحدثین)
۳۸۱	۳ - مرحوم حاج سید ابوالفضل امامی (مشکوٰۃ الواعظین)
۳۸۱	۴ - آقا سید عبدالباقی امامی (فرزند سید میرزا)
۳۸۲	۵ - جدّ اعلی: سید علی امامی العریضی
۳۸۲	۶ - امیر سید محمد حسینی امامی
۳۸۳	۷ - امیر ابوطالب امامی (فرزند سید اسد الله)
۳۸۳	۸ - ابوالحسن علی ملقب به زین العابدین (معروف به امامزاده درب امام)
۳۸۴	۹ - جدّ اعلی: ابوالحسن علی عریضی، فرزند امام صادق علیه السلام
۳۸۴	تحصیل
۳۸۵	تدریس:
۳۸۶	مشایخ اجازه:
۳۸۶	تألیفات:
۳۸۸	شعر
۳۹۰	ویژگی‌های اخلاقی
۳۹۱	ارادت به اهل بیت‌علیهم السلام
۳۹۱	ذکر زبانی او
۳۹۱	خدمات علمی
۳۹۱	تأسیس مدرسه ذوالفقار

۳۹۲	خدمات فرهنگی، اجتماعی
۳۹۴	فرزندان آیه الله فقید
۳۹۵	رحلت:
۳۹۵	فرازهای از وصیت نامه
۴۰۲	آیه الله امامی قدس سره در رثای شاعران
۴۰۵	پاورقی ها
۴۰۹	۱۴- بضعة الرسول، مظلومه تاریخ
۴۰۹	مشخصات کتاب
۴۰۹	پیشگفتار
۴۱۰	مقدمه‌ای به قلم مرحوم آیه الله فقیه امامی قدس سره (۲)
۴۱۱	مجلس اول
۴۱۱	بیان شهادت حضرت زهراء علیها السلام
۴۱۸	مجلس دوم
۴۱۸	مقدمه پیروزی بر کفار چیست؟
۴۲۵	مجلس سوم
۴۲۵	فتنه‌ها از کجا آغاز شد؟!
۴۳۳	مجلس چهارم
۴۳۳	آثار تفکر
۴۴۱	مجلس پنجم
۴۴۱	فاطمه زهراء علیها السلام
۴۴۷	پاورقی ها
۴۵۳	۱۵- الأربعون حدیثا الأمثال فی الروایات
۴۵۳	مشخصات کتاب
۴۵۳	از نصایح مکتوب آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره
۴۵۴	پیشگفتار
۴۵۵	مقدمه :
۴۵۵	الحدیث الأول :
۴۵۵	الحدیث الثاني :
۴۵۶	الحدیث الثالث :
۴۵۶	الحدیث الرابع :
۴۵۶	الحدیث الخامس :
۴۵۶	الحدیث السادس :
۴۵۶	الحدیث السابع :
۴۵۷	الحدیث الثامن :
۴۵۷	الحدیث التاسع :

٤٥٨	الحديث العاشر :
٤٥٨	الحديث الحادي عشر :
٤٥٨	الحديث الثاني عشر :
٤٥٩	الحديث الثالث عشر :
٤٥٩	الحديث الرابع عشر :
٤٥٩	الحديث الخامس عشر :
٤٥٩	الحديث السادس عشر :
٤٥٩	الحديث السابع عشر :
٤٦٠	الحديث الثامن عشر :
٤٦٠	الحديث التاسع عشر :
٤٦٠	الحديث العشرون :
٤٦١	الحديث الحادي والعشرون :
٤٦١	الحديث الثاني والعشرون :
٤٦٢	الحديث الثالث والعشرون :
٤٦٢	الحديث الرابع والعشرون :
٤٦٣	الحديث الخامس والعشرون :
٤٦٤	الحديث السادس والعشرون :
٤٦٤	الحديث السابع والعشرون :
٤٦٤	الحديث الثامن والعشرون :
٤٦٤	الحديث التاسع والعشرون :
٤٦٤	الحديث الثلاثون :
٤٦٤	الحديث الحادي والثلاثون :
٤٦٥	الحديث الثاني والثلاثون :
٤٦٥	الحديث الثالث والثلاثون :
٤٦٥	الحديث الرابع والثلاثون :
٤٦٥	الحديث الخامس والثلاثون :
٤٦٦	الحديث السادس والثلاثون :
٤٦٦	الحديث السابع والثلاثون :
٤٦٦	الحديث الثامن والثلاثون :
٤٦٦	الحديث التاسع والثلاثون :
٤٦٦	الحديث الأربعون :
٤٦٧	ياورقي ها -
٤٦٨	درباره مركز -

مجموعه تالیفات حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی «حفظه الله»

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸
عنوان و نام پدیدآور: مجموعه تالیفات حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی «ره» / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: -- کتابشناسی

موضوع: شخصیت

۱- خمس

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه امامی حسن عنوان و نام پدیدآور: خمس پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس تالیف حسن فقیه امامی مشخصات نشر: اصفهان خوشنواز، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری: ۲ ج در یک مجلد (۵۱۲ ص

شابک: ۹۶۴-۷۲۹۳-۱۵-۱

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی یادداشت: این کتاب قبلاً با عنوان "خمس: پاسخ به پرسشهایی پیرامون خمس"، توسط همین ناشر نیز منتشر شده است یادداشت: فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان دیگر: پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس عنوان دیگر: پاسخ به پرسشهایی پیرامون خمس موضوع: خمس موضوع:

خمس -- احکام و قوانین رده بندی کنگره: BP۱۸۸/۶/ف۷خ۸ ۱۳۸۰الف

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۵۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۱۵۹۳۴

جلد اول

پیشگفتار

به نام خدا در سال ۱۳۵۶ جلد اول کتاب خمس برای اولین بار به چاپ رسید و بحمدالله مورد استقبال حق طلبان قرار گرفت و چاپ جلد دوم آن در اثر گرفتاریهای فراوان به تأخیر افتاد و دوستان گاه و بیگاه زبان به اعتراض گشوده و توصیه به نشر آن می نمودند تا بالاخره قرار بر این شد که با جلد اول توأمان به چاپ برسد؛ لذا جهت امثال، هر دو جلد به صورت یک جلد تقدیم می گردد. امید است جوابگوی سؤالات و شبهاتی باشد که دانسته یا ندانسته در رابطه با معارف و احکام مکتب شیعه

القاء می‌گردد. البته از دشمن غیر از این انتظاری نیست ولی ما خوشحالیم که مکتب شیعه به خاطر اینکه بر پایه حق استوار است با این سم پاشیها هرگز مخدوش نمی‌شود، زیرا از ویژگیهای این مکتب در طول تاریخ این بوده و هست که با نهایت شرح صدر شبها و القائات دشمن را ضبط و با کمال حوصله تجزیه و تحلیل می‌کرده و با صلابت کامل پاسخ می‌گفته، به مرور زمان ریشه این شجره طیبه مستحکم‌تر و فروع آن فراگیرتر می‌شده است. امیدواریم این اثر ناچیز مورد نظر حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - قرار گیرد، والسلام. سید حسن فقیه امامی اصفهان - مدرسه علمیه نیم آورد دوشنبه ۱۵/۱۲/۱۳۷۹؛ مطابق با ۹ ذیحجه ۱۴۲۱

بسمه العزیز الجبار « وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعِدُّوا أَعِدُّوا لَهُمْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ » (۱). فقهاء و دانشمندان، فقه شیعه را از بدو تشریح تاکنون به هفت دوره تقسیم کرده‌اند:

- ۱ - دوران تشریح؛ از روز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا روز وفات (۱۱ هجرت).
 - ۲ - دوران بیان و تدوین؛ از روز وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا زمان غیبت حضرت ولی عصر، - ارواحنا فداه - که ائمه هدی و اصحابشان به شکل وسیع و گسترده‌ای به بیان و تشریح و تدوین پرداختند (۳۲۸ هجری).
 - ۳ - دوران تبویب (دسته بندی احکام و مسائل فقهی)؛ از زمان غیبت تا زمان شیخ مفید رحمه الله (۴۰۰ هجری).
 - ۴ - دوران تنقیح و تفریح؛ از زمان شیخ مفید رحمه الله تا زمان ابن ادریس (۵۵۵ هجری)؛ که فقهاء تنها به طرح مسائل کلی اکتفا نکردند، بلکه فروع و مصادیق هر مسأله را نیز بررسی می‌کردند.
 - ۵ - دوران استدلال و استنباط؛ از زمان ابن ادریس تا زمان محقق و علامه قدس سرهم (۶۸۰ هجری).
 - ۶ - دوران توسعه و تحقیق، و تعمق و تدقیق؛ که همان دوران محقق و علامه قدس سرهم بود.
 - ۷ - دوران تکامل؛ و آن دوران شیخ انصاری رحمه الله و شخصیت‌های علمی پس از اوست تا این زمان (۲).
- از زمانی که دوره پنجم شروع گردید، به حکم اضطرار، فقه شیعه به علوم مختلفه از قبیل: کلام - اصول - نحو - صرف - معانی - بیان - بدیع - منطق - لغة - درایة - رجال و اعراب، نیاز بیشتری پیدا کرد، که مرحوم شهید آن علوم و مقدار نیاز به هر یک را در شرح لمعه بیان فرموده (۳) و جای هیچ گونه انکار نیست که بین متخصصین هر یک از این علوم اختلاف نظرهایی در نوع مسائل مورد بحث وجود دارد، که اختلاف فقهاء در فتوی بر اساس همین اختلاف نظرهایی می‌باشد که در علوم مقدماتی هست؛ بنابراین انتظار عدم اختلاف در فتوی از فقهاء و مجتهدین، انتظاری بیجا و عامیانه است؛ زیرا چگونه ممکن است علمی بر اساس علوم متعدده‌ای پایه گذاری شود، که هر یک از بحثها و مسائل آن علوم متعدده مورد اختلاف است ولی مسائل آن علم، مورد اتفاق آراء قرار گیرد؛ مگر آنکه فقهاء را ملزم به تقلید کنیم. ولی باید توجه داشت که فقهای شیعه در عین حال، در مسائل کلی که شیعه را از غیر شیعه جدا می‌سازد، اختلاف نظر نداشته و ندارند؛ و ضمناً در مسائل جزئی هم که اختلاف نظر دارند، به افکار و عقائد و فتاوی و نظریات یکدیگر با دیده احترام و عظمت می‌نگرند. به طور مثال، مرحوم شیخ انصاری قدس سره در کتب فقهی خود با کمال حوصله و دقت، کلمات فقهای سلف و معاصرین خود را تجزیه و تحلیل می‌کند، برای استنباط حکم از عبارات آنان کمک می‌گیرد، و در مواردی که با یک یا چند نفر از فقهاء اختلاف نظر دارد، با کمال شهامت نظریات آنان را رد می‌کند؛ ولی هیچ کجا دیده نشده که کوچکترین اهانتی به ساحت مقدس آنان نموده باشد. از انسانهای دین‌باور، متقی، فهمیده و عالم که ارج فقه و فقهاء را می‌دانند غیر از این انتظاری نیست. امیّا افسوس! و صد هزار افسوس!! که نااهلانی خام، چهره‌هایی شناخته شده، دشمنانی حرفه‌ای و دسیسه‌بازانی مزدور؛ عقائد و افکار، مسائل و احکام، اصول و فروع شیعه را به بازی گرفته‌اند و گریزی از تکفیر و تفسیق به یک دست گرفته و هر

نوع تجلیل و احترامی از رهبران و امامان بر حق شیعه، از قبیل زیارات و عزاداریها و توسیلات را به عنوان شرک محکوم می کنند؛ و چماق پُر زور بدعت را به دست دیگر خویش داده، و بر اساس و پایه هر نوع حکم ویژه‌ای که شیعه به تبعیت از امامان به حق خود، به آن متفقاً عمل می کند، فرود می آورند. و متفردات مذهب اهل بیت علیهم السلام را به مذهب بدعت مختوم کرده و به آن، اعلام مبارزه می دهند. مبلغین و دانشجویان مذهبی را در آئینه وجود خویش می نگرند، و از آنان به «عَظَلَهُ» و «بَطَلَهُ» تعبیر می نمایند و پاره‌ای از فقهاء را سپر قرار داده و به دیگر شخصیت‌های بزرگ، مزورانه، حمله‌ور می شوند. اینان، سالیانی است که از تمام امکانات، علیه رهبران مذهبی سوء استفاده می کنند و از هیچ نوع حمله و تعریضی، لفظاً و کتباً، کوتاهی نکرده، و از هیچ تهمت و افترائی خودداری ننموده‌اند؛ و بالمآل، به فکر ضربه اقتصادی افتادند. و به خیال باطل خودشان، کمر حوزه‌های علمی را شکستند. و این همان توطئه مزورانه‌ای است که منافقین، علیه پیامبر صلی الله علیه و آله به کار بستند. امّا خداوند آنها را رسوا کرد: «هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لِمَا تَنْفِقُونَ عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتّٰی يَنْفُسُوهَا وَ لِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ» (۴). آنها کسانی هستند که می گویند انفاق نکنید بر کسانی که حضور پیامبر خدا هستند تا آنکه پراکنده شوند، در حالی که همه خزینه‌های آسمان و زمین از خدا است؛ ولیکن منافقین درک نمی کنند. و یا مانند همان نقشه‌ای است که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به جهت غضب فدک طرح نمودند. و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره فرمود: «بَلٰى كَانَتْ فِى اٰیِدِنَا فَدَكُّكَ مِنْ كُلِّ مَا اَصَلَّتْهُ السَّمَاۗءُ، فَشَحَّتْ عَلَیْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَ سِيَخَتْ عَنْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ، وَ نِعْمَ الْحَكْمَ اللَّهُ» (۵).

ترجمه: آری، از تمام آنچه آسمان بر آن سایه گسترده بود، تنها فدک در دست ما بود، که گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروه دیگری از آن چشم پوشیدند، به هر حال پروردگار بهترین داور است. گویا اینها قسم یاد کرده‌اند که بذر اعتراضهای بی اساس را در مغزها و دلها پاشند و آتش شک و تردید را در سینه‌ها بیفزوند، و با سخنان یاوه و سخیف، مذهب شیعه و مقدساتش را به باد انتقاد گیرند؛ «يُرِيدُونَ لِيطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (۶). چه خوب است آنها از استدلال علمی و فقهی دست بشویند و آن را به اهلش واگذارند؛ زیرا خواه ناخواه کار آنها به چنین هرج و مرجها و یاوه سرائیهای بی سر و تهی می انجامد. اگر اینها فقهایی آگاه و دانشمندانی بی غرض و محققانی حق جو و حق خواه باشند:

۱ - چرا از میان اخبار و احادیث متعارضه، تنها به اخباری اکتفا می کنند که خواسته این نویسندگان را تأمین می کند؟! ۲ - چرا بعضی از روایات و عبارات را (که ذیل آنها خلاف نظر این نویسندگان را اثبات می کند) تقطیع می کنند؟! ۳ - چرا پاره‌ای از اعتراضات را (که بدواً متوجه روایات بوده و فقهاء به همه آن اعتراضات جوابهای قاطع داده‌اند) از کتب فقهاء اقتباس نموده، ولی از ذکر جوابهای آن خودداری کرده‌اند؟! ۴ - چرا در نقل عبارات فقهاء، رعایت امانت در نقل را نکرده و علناً به آنها خیانت نموده‌اند؟! ۵ - چرا از اقوال شاذه که هیچ یک از فقهاء به آنها توجه نکرده‌اند، سوء استفاده نموده، آراء فقهای بزرگ و اقوال مشهوره را نادیده گرفته‌اند؟! ۶ - چرا با اینکه مبنای فقه، بر استدلال و کتاب و سنت است، در بعضی موارد هوچی گری را مبنای حکم قرار داده‌اند؟! ۷ - چرا متن بعضی از روایات را که خلاف مطلوب این نویسندگان را اثبات می کند، ذکر نکرده‌اند و به ترجمه اجمالی و سربسته اکتفا نموده‌اند؟! ۸ - چرا در بعضی موارد صرفاً به ادعاء اکتفا کرده، هیچ دلیلی ابراز ننموده‌اند؟! ۹ - چرا به استحسانات عقلی و قیاس که از نظر فقه شیعه مطرود و ممنوع است، استشهاد کرده‌اند؟! ۹

۱۰ - چرا اینقدر به دانشمندان و فقهاء اهانت و جسارت روا داشته‌اند؟!

۱۱ - چرا روایات و رجالی که جلالت قدر و عظمت شأن آنان مورد تأیید همه علمای شیعه است و احدی جرح و قدحی در مورد آنان نکرده، بی‌جهت مورد حمله قرار داده، و روایات منقوله آنان را تلقی به قبول نکرده‌اند؟!

۱۲ - چرا از روایات معتبره شیعه، در بعضی موارد صرف نظر کرده‌اند و به کتابهای تحریف شده «تورات و انجیل»، و به احادیثی که روایات آنها جعل حدیث را عبادت می‌دانستند، تکیه نموده‌اند؟!

۱۳ - چرا به جعل حدیث پرداخته، ابوهیره وار مطابق دلخواه جملاتی به روایات افزوده‌اند؟!

۱۴ - چرا در معنی کردن آیه و روایت به قوانین ادبی توجه نکرده‌اند، و عبارات را به دلخواه خود، ترجمه نموده‌اند؟!

و چرا ... ؛ و چرا ... ؛ و چرا ... ؟!

آیا وظیفه هر مسلمانی نیست که نقاب از چهره این افراد کینه‌توز و مغرض بردارد و مردم ساده لوحی را که همچون پشه ناتوان و ضعیفی، که در لانه عنکبوت گرفتار شده، از دام این شیادان نجات دهد؟!

آیا نباید خیانتها و دزدیهایی که در نقل عبارات و روایات کرده‌اند، بر ملا گردد تا این عناصر ناپاک رسوا گردند؟!

آیا وظیفه نیست که از حریم شیعه حمایت شود و از این نَفَسهای شومی که به هذیانات توسل جسته‌اند جلوگیری شود؟!

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ » (۷).

این رساله مختصری که تقدیم خوانندگان محترم می‌شود، بحثی است کوتاه پیرامون مسأله خمس، از دیدگاه قرآن و سنت، که به منظور روشن شدن بعضی از حقایق نگاشته شده است ؛ البته در جلد اول بیشتر به آیه شریفه خمس توجه شده و در جلد دوم به مسائل ضروری دیگری که مربوط به همین مسأله است، پرداخته می‌شود.

امید است مورد قبول ذات مقدّس پروردگار و مورد نظر ولیّ الله الأعظم، حضرت بقیّة الله، حجة ابن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - قرار گیرد . سید حسن فقیه امامی اصفهان - مدرسه علمیه نیم آورد یکشنبه ۱۱/۲/۵۶ ؛ مطابق با ۱۲ جمادی

الاولی ۱۳۹۷

مقدمه مولف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ « الحمد لله الذي أنار سرائر العلماء، فهم من خشيته مشفقون . و صان بصائرهم من مشاهدة الأغيار، فهم عن اللغو معرضون . و أطلعهم على أسرار توحيدة، فهم في صلاتهم خاشعون . و اسمعهم حديث تمجيد، فهم لعهدهم و اماناتهم راعون . و دفع همهم بطاعته و شرف قدرهم بخدمته، فظهر لهم سرّ قوله تعالى : « فهم في ما اشتت أنفسم خالدون . ففي ذلك فليتنافس المتنافسون . و الصّلاه و السّلام على واسطة كلّ فضل و ينوعه و أساس كلّ مكنون و مجموعه سید الأنبياء و سند الأصفياء مظهر الشريعة و برهان الحقيقة، سيدنا و مولانا محمد - صلى الله عليه و آله و سلم - و على آله الطيبين الطاهرين، الذين هم أساس الدين و عماد اليقين و اليهم يفى الغالى و بهم يلحق التالى و لهم خصائص حقّ الولاية و فيهم الوصية و الوراثه . و اللعن الدائم على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين . » آنچه در این کتاب می‌خوانید، تحلیلی دقیق و بررسی کاملی پیرامون مسأله «خمس» از دیدگاه قرآن و سنت است ؛ و ریشه و اساس این مسأله آیه مبارکه ذیل است که می‌فرماید : « وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (۸).

و، ای مؤمنان، بدانید هر چیزی را که به غنیمت به دست آورید، « یک پنجم » آن، متعلق به خدا و رسول و خویشان او و

یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و به آنچه بر بنده خود (محمّد) در روز جدا شدن حق از باطل، روزی که دو گروه (مؤمن و کافر) روبرو شدند، خدا نازل فرمود ایمان آورده‌اید، و بدانید که خدا بر هر چیز تواناست . نکات و احکامی که از متن آیه شریفه فهمیده می‌شود با دقت در ریشه لغاتی که در این آیه به کار رفته، و هیأت و قیودی که در متن آیه مشاهده می‌شود، و با توجه به تقدیم و تأخیر کلمات و انتخاب حروف ویژه، و با تدبّر در ریزه کاریهایی که از نظر ادبی به چشم می‌خورد، بیست نکته قابل توجه از این آیه به دست می‌آید، که ما در آغاز، فهرست وار، به آنها اشاره خواهیم نمود و سپس در بحثهای آینده، به مناسبت، نسبت به هر یک از این نکات که نیاز به توضیح داشته باشد، به بحثی گسترده و مستدل خواهیم پرداخت .

۱ - حکم خمس مؤکد به تأکیدات متعدده‌ای است که نظیر آن در آیات الاحکام کمتر دیده می‌شود .

الف - جمله « و اعلموا »، قبل از بیان حکم ذکر شده و این اشاره به عدم نسخ حکم است نه صرف تنبیه (۹)، با توجه به اینکه ممکن بود به جای این کلمه « ألا »، که آن نیز برای تنبیه است، به کار رود .

ب - بیان حکم با کلمه « أن »، که صرفاً به منظور تأکید به کار می‌رود، شروع شده است

ج - کلمه « أن » باز به منظور تأکید تکرار شده است .

د - پس از بیان حکم، با خطاب « إن کنتم مؤمنین » مخاطبین تهییج شده‌اند (۱۰).

۲ - اقرار به وجوب خمس و ادای آن از لوازم ایمان شمرده شده است ؛ « واعلموا ... إن کنتم آمنتم باللّهِ ».

فخر رازی می‌نویسد :

« إن کنتم آمنتم باللّهِ، فاحکموا بهذه القسمة . و هو يدلّ علی أنّه متی لم يحصل الحکم بهذه القسمة لم يحصل الإیمان باللّهِ » (۱۱).

ترجمه : اگر ایمان به خدا آورده‌اید، به این تقسیم حکم کنید ؛ و این دلالت دارد بر اینکه هر گاه مطابق این تقسیم، حکم نشد، ایمان به خدا حاصل نشده است .

۳ - این حکم همگانی و عام است و منحصر و محدود به گروه خاصی نیست ؛ زیرا ضمیر جمع مخاطب که مربوط به عموم مخاطبین است، چهار نوبت تکرار شده است : « اعلموا - غنمتم - کنتم - آمنتم ».

۴ - متعلّق خمس فقط چیزی است که بر آن « غنیمت » اطلاق شود، و ما به یاری خداوند در بحثهای آینده - با دلایلی روشن و قاطع - اثبات خواهیم نمود که : غنیمت از نظر ریشه لغت و استعمالات عرب منحصر به غنائم جنگی نیست، بلکه بر مطلق درآمدها اطلاق می‌شود .

۵ - صرف حصول غنیمت سبب وجوب خمس است و نظری به فاعل نیست، مگر به صورت تبعی (۱۲) پس اگر ماده « غنیمت » صدق کند، خمس واجب می‌شود، اگر چه فاعل در تحصیل آن نقشی نداشته باشد .

و شاید علت اینکه عده‌ای در میراث و هبه و جایزه و هدیه (در صورتی که ماده غنیمت بر آنها صادق آید)، خمس را واجب می‌دانند ، همین باشد که فاعل بالاصاله مقصود نیست .

۶ - در صورتی که شخص در تحصیل غنیمت دخالتی نداشته و غنیمت بدون زحمت وارد ملک شخصی وی شده باشد، ولی فاعل آن را غنیمت به حساب نیاورده، این غنیمت مشمول خمس نیست ؛ مثلاً آنکه : اگر ماهی در تور صیّاد قرار گرفت و سپس از تور خارج شد، خمس این ماهی بر ذمه صیّاد نیست ؛ زیرا در آیه فعل « غنمتم » به صیغه معلوم آمده و در فعل معلوم دخالت فاعل لحاظ شده ، گرچه قبلاً گفتیم که توجه متکلم در فعل ماضی نسبت به فاعل تبعی است ، ولی در عین حال متکلم

به فاعل بی توجّه هم نیست؛ و ممکن است روایت علی بن مهزیار (که إن شاء الله به تفصیل، در متن و سند آن، به بحث خواهیم پرداخت) که می‌فرماید: «فالغنائم و الفوائد - یرحمک الله - فهی الغنیمه یغنمها و الفائدۀ یفیدها»، اشاره به همین مطلب باشد؛ و نیز به همین جهت در خمس اخراج مؤنه را شرط تعلق و جوب می‌دانند، زیرا اگر کسی هزار تومان درآمد داشت و هزار تومان نیز خرج کرد، نه خودش و نه عرف، هیچ‌یک او را صاحب غنیمت نمی‌دانند، اگر چه بر هزار تومان اول - ذاتاً و بالإصاله - اطلاق لفظ غنیمت، صادق است.

۷- بر هر چیز غنیمت صدق کند، خمس به آن چیز تعلق می‌گیرد، چه مکلف برای به دست آوردن آن تحمّل رنج و مشقت و اعمال نیرو و قدرت کرده باشد و چه با کمال راحتی و سهولت به آن دست یافته باشد.

زیرا همان طور که ملاحظه می‌فرمائید، در آیه فعل ثلاثی مجرد «غنتم» به کار رفته است نه فعل ثلاثی مزید «اغنتم»؛ و فرق بین ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید را در این زمینه از تفسیر کشاف زمخشری (۱۳)، در تفسیر آخرین آیه سوره بقره (در بیان فرق بین کسب و اکتساب)، می‌توان به دست آورد.

همچنین آقا هادی، فرزند ملّا صالح مازندرانی (۱۴) می‌نویسد: «چهارم: تصرف؛ یعنی حیلۀ انگیختن و سعی نمودن در تحصیل چون «اكتسب المال»؛ یعنی سعی نمود در تحصیل مال؛ و «كسب» به معنی تحصیل چیزی است به هر نحوی که اتفاق افتد، بدون اعتبار مبالغه و سعی».

۸- هر چه بر آن، غنیمت اطلاق شود مشمول خمس است، و مخصوص به غنیمت خاصّی نمی‌باشد و هیچ چیز از این مستثنی نیست؛ و «من شیء» در آیه کریمه، به همین معنی اشاره دارد؛ زیرا کلمه «شیء» با آن سعه و شمولی که دارد، به وسیله «من» (که به اصطلاح من بیانیه است) کلمه «ما» در «ما غنتم» را (که به اصطلاح از مبهمات است)، تفسیر و توضیح می‌دهد.

۹- در تعلق خمس به غنیمت، گذشتن یک سال تمام شرط نیست؛ بلکه به مجرد به دست آوردن آن، خمس واجب می‌شود و حکم به جواز تأخیر در پرداخت از باب تسهیل بر مکلفین است. آنچه این مطلب را در متن آیه شریفه تفهیم می‌کند، کلمه «فاء» در «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» است؛ زیرا «فاء» به اجماع اهل ادب، برای ترتیب و اتصال و به تعبیر دیگر در مورد پی‌آمدن چیزی بدون مهلت، به کار می‌رود.

۱۰- حکم و جوب خمس حکمی دائمی و غیر موقت است؛ زیرا این حکم با جمله اسمیه «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ»، که برای دوام و ثبوت است، بیان شده؛ همچنان که شرط «إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ» نیز بر این معنا دلالت دارد.

۱۱- خمس مختص به خدا است و این اختصاص به جهت سلطنت و حاکمیت باری تعالی است و اختصاص آن به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ذی القربی، عین اختصاص آن به خدا است (که بعداً به تفصیل شرح داده خواهد شد). کلمه «لام» و اسم جلاله «الله» در «لله»، برای اثبات همین دو مطلب در آیه شریفه انتخاب شده است و تقدّم خبر (لله) بر اسم (خمس) نیز، مفید همین مطلب است.

۱۲- خمس، حقّی مالی و خارجی است، نه یک حقّ شخصی و در ذمه؛ و به همین جهت عموم فقهاء می‌گویند: «اگر کسی از دنیا رفت و اموالی دارد که به آنها خمس تعلق گرفته و ضمناً دیونی هم دارد، خمس بر دیون میت مقدم است»؛ و نیز بر این عقیده‌اند که: «اگر متعلق خمس قبل از ادای خمس، بدون تفریط تلف شود، خمس ساقط است»؛ و کاشف این نکته اضافه شدن «خمس» به ضمیر «خمس» است، که آن ضمیر به «ما» برمی‌گردد و «ما» به قرینه جمله صله (غنتم)، به معنی غنیمت است؛ بنابراین معنی آیه چنین می‌شود: «خمس غنیمت مختص به خدا است».

۱۳ - خمس به شش قسمت تقسیم می‌شود، همچنان که در ظاهر آیه، مصارف ششگانه به ترتیب به چشم می‌خورد :
« الله - الرسول - ذی القربی - الیتامی - المساکین - ابن السبیل » .

۱۴ - خمس حقّ مشترکی بین خدا و رسول و ذی‌القربی نیست که به نسبت بین آنها تقسیم شود، بلکه خمس مختصّ به پروردگار است و آنچه مختصّ به اوست، عیناً مختصّ به پیامبر اوست و آنچه مختصّ به پیامبر اوست، مختصّ به ذوی‌القربای پیامبر است؛ زیرا می‌بینیم، ابتدا خداوند حکم را در ضمن یک کلام تام « فَاِنَّ لِلّٰهِ خَمْسَهُ » ذکر فرموده و بعداً با « واو » کلمه « الرسول » را به « الله » عطف نموده و سپس « لام » را تکرار فرموده است، با اینکه در این نوع عطف نیازی به تکرار لام نیست (۱۵).

۱۵ - اختصاص این حکم به پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر ولایت و حکومت او است؛ زیرا همان طور که در انتخاب اسم جلاله (الله) گفتیم، در اینجا نیز از بین القاب پیامبر صلی الله علیه و آله، لقب رسول انتخاب شده است و به الف و لام، که اشاره به مدخول است، تزئین شده، به منظور اینکه مخاطبین بدانند که اختصاص خمس به پیامبر صلی الله علیه و آله به جهت مقام رسالت و مرجعیت و امارت و سلطنت و حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله است، نه به خاطر شخص پیامبر (۱۶).

۱۶ - مراد از ذی‌القربی خویشان پیامبرند، نه خویشان پرداخت کننده خمس، زیرا « الف و لام » در « القربی » قائم مقام ضمیر غائب است و مانند آن است که گفته شود: « فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي قُرْبَاهِ » و معنی عبارت این است که: « خمس حقّ خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و خویشان اوست (یعنی خویشان پیامبر) ». و در آینده - به تفصیل - در این جهت، بحث خواهد شد.

۱۷ - ذی‌القربی همه خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله اعمّ از دور و نزدیک نیستند، بلکه از نزدیکترین افراد به پیامبرند (از جهت نسب)؛ زیرا « قربی » صیغه مبالغه است، و نهایت قرب و نزدیکی را افاده می‌کند، همان طوری که بدر الدین محمد زرکشی (متوفای ۷۹۴ هـ ق)، در کتاب «البرهان فی علوم القرآن» (۱۷)، در بحثی که به صیغه‌های مبالغه اختصاص داده، وزن « فُعَلی » را به عنوان یکی از صیغه‌های مبالغه ذکر کرده، می‌گوید: « (ما جاء علی فُعَلی) و أَمَا فُعَلی فیکون إسمًا کالشوری والرجعی ... و یکون صفةً کالحسنى ... »؛ یعنی یکی از انواع صیغه‌های مبالغه، آن کلماتی است که بر وزن « فُعَلی » آمده و آنها گاهی اسم است؛ مثل: « شوری » و « رجعی »، و گاهی صفت است؛ مانند: « حُسنی ».

۱۸ - همه کسانی که انتساب و قرب به پیامبر صلی الله علیه و آله دارند، استحقاق این سهم را ندارند؛ بلکه آن کسی استحقاق این سهم را دارد که علاوه بر انتساب و خویشی، امارت و مرجعیت و سلطه و حاکمیت واقعی و الهی داشته باشد، به قرینه عطف ذی‌القربی به « الله » و « الرسول » با توجه به تکرار لام (۱۸).

۱۹ - در هر زمان ذی‌القربی با توجه به مطلب فوق بیش از یک نفر نیست؛ به دلیل آنکه در آیه شریفه، امکان داشت به صیغه جمع « ذوی‌القربی » گفته شود؛ یعنی خویشاوندان نزدیک؛ ولی به صیغه مفرد (ذی‌القربی) آمده است که به معنی خویش نزدیک می‌باشد.

۲۰ - یتامی و مساکین و ابن سبیل نیز باید از خویشان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله باشند؛ و با دقت می‌توان این قید و خصوصیت را از آیه به دست آورد. حال بهتر است عین عبارت « زبده المقال » را نقل و ترجمه کنیم. می‌فرماید:

« هذا مع امکان أن یقال فی مقام البحث و الإحتجاج أنه قد تکرر لام التملیک فی کلّ من ذوی السیّهم الثلاثة فی الثلاثة الاوّل دون الأصناف الثانیة . حیث إکتفی فیها بالعطف علی ذی القربی من دون إعادة لام التملیک . هذا یشعر بأنّ الطوائف الثلاثة لیسوا بخارجین من حریم ذی القربی بل إنّما هم من أغصانه و فروعہ » (۱۹).

ترجمه: ممکن است در مقام بحث و استدلال گفته شود که لام تملیک در هریک از صاحبان سهام در سه سهم اول ذکر و تکرار شده است، ولی در سه سهم دوم لام تکرار نشده و تنها به عطف بر «ذی القربی» اکتفا شده، بدون لام تملیک، و این اشعار دارد به اینکه این سه طائفه (یتامی و مساکین و ابن سبیل) از حریم ذی القربی خارج نیستند؛ بلکه اینها از شاخه‌ها و فروع همان ذی القربی هستند.

برای آگاهی بیشتر نسبت به مضمون آیه شریفه، به سؤالاتی که ممکن است برای خوانندگان محترم پیش بیاید، در ضمن فصولی پاسخ می‌گوییم.

فصل اول

نخستین حکم در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول صلی الله علیه و آله

سؤال - نخستین حکمی که در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول صلی الله علیه و آله، با قید تقسیم آن نازل گردید و به مرحله اجرا درآمد چه حکمی بود؟

جواب - گرچه حکم زکات در ضمن آیات سوره روم و سوره مؤمنون، که از جمله سُور مکی هستند، به چشم می‌خورد و ظاهر این آیات دلالت دارد که حکم زکات پیش از هجرت تشریح شده است، ولی عملاً تا سال نهم هجرت از تقسیم زکات و تشکیل بیت المال، اثری در متون اسلامی یافت نمی‌شود، بلکه از ظاهر روایات استفاده می‌شود که وجوب زکات، در سال نهم هجری به مسلمین ابلاغ گردیده است.

مرحوم کلینی و شیخ صدوق رحمهما الله در بحث زکات از عبدالله بن سنان نقل می‌کنند و او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

«لَمَّا أَنْزَلَتْ آيَةُ الزَّكَاةِ «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا» (۲۰)، وَأُنزِلَتْ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْادِيَةً فِي النَّاسِ أَنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ الزَّكَاةَ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمْ الصَّيْلَةَ، ففَرَضَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِمُ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَفَرَضَ الصَّدَقَةَ مِنَ الْإِبِلِ وَالْبَقَرِ وَالْغَنَمِ وَمِنَ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالتَّمْرِ وَالزَّبِيبِ، مَنْادِيَةً فِيهِمْ بِذَلِكَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَعَفَا لَهُمْ عَمَّا سِوَى ذَلِكَ، قَالَ: ثُمَّ لَمْ يَفْرَضْ لَشَيْءٍ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَتَّى حَالَ عَلَيْهِمُ الْحَوْلُ مِنَ الْقَابِلِ. فَصَامُوا وَأَفْطَرُوا، فَأَمَرَ مَنْادِيَةً فِي الْمُسْلِمِينَ: أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ زَكُّوا أَمْوَالَكُمْ تَقْبَلْ صَلَاتِكُمْ، قَالَ: ثُمَّ وَجَّهَ عَمَّالَ الصَّدَقَةِ وَعَمَّالَ الطَّسُوقِ» (۲۱).

ترجمه: هنگامی که آیه زکات «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ...» نازل گردید و نزول آن در ماه رمضان (سال نهم از هجرت (۲۲)) بود، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به منادی خود امر فرمود (که وجوب زکات را اعلام کند)، پس وی در بین مردم اعلام نمود که خداوند زکات را بر شما واجب فرموده، همچنان که نماز را بر شما واجب فرمود. پس خداوند بر مردم واجب کرد (زکات را) از طلا و نقره و واجب کرد زکات را از شتر و گاو و گوسفند و از گندم و جو و خرما و کشمش؛ این حکم را در ماه رمضان بین مردم اعلام کرد و غیر از این (نه چیز) را عفو فرمود؛ سپس عبدالله بن سنان گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: تا سال آینده چیزی بر آنها واجب نشد، پس روزه گرفتند و افطار کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله به منادی خود امر فرمود که او در بین مسلمین اعلام کند که: ای مسلمانان، زکات اموالتان را بدهید تا نمازتان قبول شود.

امام فرمود: سپس (آن حضرت) عاملین زکات و عاملین مالیات را (برای گرفتن و دریافت از مردم) فرستاد.

زکات فطره

علّامه مجلسی رحمه الله می گوید :

« قال فی المنتقی فی حوادث السنّ الثانیة من الهجرة ... و فی هذه السنّ نزلت فريضة رمضان فی شعبان هذه السنّ، وأمر بزكاة الفطر علی ماروی عن أبي سعيد الخدری قال : نزل فرض شهر رمضان بعد ما صرفت القبلة إلى الكعبة بشهر فی شعبان علی رأس ثمانية عشر شهراً من مهاجر رسول الله صلى الله عليه وآله، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله في هذه السنّ بزكاة الفطر قبل أن يفرض الزكاة فی الأموال ... و فی هذه السنّ كانت غزوة بدر » (۲۳).

ترجمه : در کتاب المنتقی (إلى مولود المصطفى، تألیف کازرونی) (۲۴)، در حوادث سال دوّم هجری می گوید : و در این سال فريضة (روزه) رمضان نازل گردید، البته در ماه شعبان همین سال ؛ و پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله بنابر آنچه از أبي سعيد خدری روایت شده، دستور زکات داد .

أبو سعيد گفت : پس از اینکه قبله به سوی کعبه انتقال پیدا کرد، در ماه شعبان، هیجده ماه بعد از هجرت رسول الله صلى الله عليه وآله، فريضة ماه رمضان نازل شد .

پس پیامبر صلى الله عليه وآله در همین سال دستور زکات فطره را صادر فرمود، قبل از اینکه زکات در اموال را واجب گرداند ... و در همین سال جنگ بدر واقع شد .

فريضة خمس

لا- اگر آیه شریفه « إِنَّمَا غَنِمْتُمْ ... » در غزوه بنی قینقاع به پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله ابلاغ شده باشد (۲۵) و یا آیه در جنگ احد (۲۶) نازل شده باشد، در این صورت، زکات فطره قبل از فريضة خمس تشریح شده ؛ زیرا غزوه بنی قینقاع روز شنبه، پانزدهم شوال سال دوّم هجری و جنگ احد هفتم شوال سال سوّم هجری واقع شده، در حالی که زکات فطره، همچنان که گذشت، در ماه رمضان سال دوّم هجری تشریح شد .

و اگر نزول آیه در جنگ بدر باشد، همچنان که بعضی دیگر معتقدند تشریح فريضة خمس و زکات فطره، هم زمان انجام گرفته ؛ زیرا همان طور که دیدیم، هر دو در ماه رمضان سال دوّم هجری بوده است .

فصل دوّم

چرا حکم زکات صورت عمل به خود نگرفت؟

سؤال - چرا حکم زکات که در آیات مکی (قبل از هجرت) نازل شده بود، صورت عمل به خود نگرفت، اما آیه خمس بلا فاصله به مرحله اجرا در آمد ؟

جواب - برای آنکه دانسته شود چرا حکم خمس بلا فاصله به مرحله اجرا در آمد، باید با دقت بیشتری زندگانی پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله را بررسی نمود .

پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله برای پیشبرد اهداف مقدّس خویش ناچار بود ابتدا حکومت عدلی تشکیل دهد و از این راه، دین خدا را گسترش دهد و احکام و قوانین اسلامی را به مرحله اجرا در آورد، تا بدین وسیله دشمنانی که در کمین اسلام

نشسته‌اند را از میان بردارد و به زندگانی پراکنده و قبیله‌ای عرب خاتمه دهد، تا نیروهای سرشار این نژاد خون گرم را در مسیر حق بسیج نماید .

به خاطر همین امر بود که در مکه معظمه، در موسم حج بذر حکومت اسلامی را پاشید، با مردم مدینه پیمان بست و طولی نکشید که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و از بدو ورود، حکومت اسلامی را طرح ریزی نمود و برای اولین بار، با اقامه نماز جمعه در مسجد قبا، هدف خود را مشخص فرمود .

بدیهی است که مقام رهبری و حکومت با امور اقتصادی پیوندی ناگسستنی دارد؛ زیرا حکومت دارای شئونی است که نیاز به مصارف و مخارج سنگین دارد، و همان‌طوری که قبلاً اشاره شد و بعداً نیز به تفصیل گفته خواهد شد، « أنفال، خمس، فیه و صفایا » به اصطلاح « ملک اُماری » هستند، نه ملک شخصی، و متعلق به منصب رهبری و قیادت اسلامی است، و برای تأمین مخارج مربوط به شئون حکومتی می‌باشد نه برای مخارج شخصی .

در کتاب شریف وسائل الشیعه از حضرت علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود :

« و أمّا ما جاء فی القرآن من ذکر معایش الخلق و أسبابها فقد أعلّنا سبحانه من خمسة أوجه : وجه الامارة ، و وجه العماره ، و وجه الإجارة ، و وجه التجاره ، و وجه الصّیقات ؛ فأمّا وجه الامارة ، فقولہ : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ لله خمسة ... » (۲۷).

ترجمه : اما آنچه در قرآن نسبت به راهها و اسباب زندگانی مردم آمده، همه آنها را خداوند سبحان به ما تعلیم داده است که از پنج راه می‌باشد :

۱ - از راه حکومت و زمامداری ؛ ۲ - از راه آباد کردن ؛ ۳ - از راه اجاره ؛ ۴ - از راه تجارت ؛ ۵ - از راه صدقات . اما از راه امارت و حکومت ؛ پس گفتار خداوند است که می‌فرماید : بدانید که آنچه را غنیمت می‌برید، خمس آن از خدا است ... ؛ و در رابطه با حدیثی که ذکر شد، در باب دیگری از همین کتاب، از حضرت علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود : « و أمّا وجه الصّیقات فانّما هی لأقوام لیس لهم فی الامارة نصیب، و لا فی العماره حظّ و لا فی التجاره مال » (۲۸). ترجمه : اما راه صدقات ؛ پس آن صدقات نصیب کسانی است که نه در حکومت سهمی دارند و نه در آبادی بهره‌ای و نه در تجارت مالی . ضمناً، مسلمین از اقتصاد کاملی در بدو امر برخوردار نبودند و بنیه اقتصادی آنها را بیشتر غنائم تشکیل می‌داد ؛ بنابراین باید ابتدا قوه مجریه بنیانگذاری و بنیه اقتصادی آن تقویت شود و حکومت شکل بگیرد ، سپس قوانین به مرحله اجرا در آید ؛ همچنان که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید : « و إنّه لا بدّ للنّاس من أميرٍ برّ أو فاجرٍ يعمل فی امرته المؤمن . و یستمع فیها الکافر، و یبلغ الله فیها الاجل، و یجمع به الفیء، و یقاتل به العدو، و تأمن به السبل، و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح به برّ و یستراح من فاجر » (۲۹). ترجمه : به ناچار برای مردم رهبر و زمامدار لازم است، خواه نیکوکار باشد یا بدکار، که مؤمن در پناه حکومت او به طاعت مشغول باشد و کافر نیز بهره‌مند شود (همه طبقات از هرج و مرج در امان باشند) و خداوند، در زمان او هر که را به اجل مقدر می‌رساند (مردم به مرگ طبیعی می‌میرند) و به توسط او مالیات جمع آوری می‌شود و راهها ایمن می‌گردد و حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می‌شود، تا نیکوکار در رفاه و از (شرّ) بدکار آسوده ماند . ملاحظه می‌فرمائید، حضرت علی علیه السلام امیر و زمامدار را عامل جمع آوری مالیات معرفی می‌کند، قطع نظر از خوبی و بدی وی . نتیجه آنکه، پیامبر صلی الله علیه و آله، مأمور است طبق صریح قرآن که می‌فرماید : « خذ من أموالهم صدقه » (۳۰)، زکات را از مردم بگیرد و کارمندانی برای جمع آوری زکات تعیین کند، که در قرآن به نام « العاملین علیها » (۳۱) یاد شده است ؛ و این کار بستگی به وجود قوه مجریه دارد و قوه مجریه نیز به یک بنیه اقتصادی سرشاری نیاز دارد، که در اوائل

هجرت بهترین راه تأمین آن، غنائم بود. بهترین شاهد آنچه در این فصل، گفتیم آن است که مرحوم کلینی رحمه الله کتاب کافی را به سه قسمت تقسیم نموده است: ۱- اصول (که مشتمل بر مباحث توحید و نبوت و امامت است). ۲- فروع (که حاوی مسائل فروع دین و به طور کلی مسائل فقهی است). ۳- روضه (که مشتمل بر اخبار مختلفه است). و مؤلف این کتاب با آن بینش خاصی که داشته، مسأله خمس را در ضمن مسائل فرعی ذکر نکرده، بلکه مسأله خمس را به خاطر اینکه از شئون رهبری اسلامی است، در جلد اول و به دنباله مسائل مربوط به امامت، مطرح نموده است.

فصل سوم

آیا کسی قبل از جنگ بدر، خمس غنائم را اخراج کرده؟

سؤال - آیا کسی قبل از جنگ بدر، خمس غنائم را اخراج کرده است و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است؟
جواب - در اینکه اولین خمسی که در اسلام اخراج و تقسیم شده، چه زمان و به وسیله چه کسی بوده، نظر قاطع و رأی ثابتی وجود ندارد؛ بلکه در تاریخ در این زمینه، عبارات مختلفی به چشم می خورد؛ مثلاً واقدی می گوید: «فلما رجع عبدالله بن جحش من نخلة، خمس ما غنم و قسم بين أصحابه سائر الغنائم فكان أول خمس في الإسلام...» (۳۲).
ترجمه: هنگامی که عبدالله بن جحش از سریره نخله بازگشت، غنائم را پنج قسمت نمود و (چهار قسمت) بقیه آن را بین یارانش تقسیم نمود؛ و این اولین خمس در اسلام بود. بدون فاصله در صفحه دیگر می گوید: «عن أبي بردة بن نيار، أن النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - وقف غنائم أهل نخلة و مضى إلى بدر حتى رجع من بدر، فقسمها مع غنائم أهل بدر وأعطى كل قوم حقه» (۳۳). ترجمه: از ابی بردة بن نیار نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله غنائم اهل نخله را نگهداری نمود و به جنگ بدر رفت، تا وقتی که از بدر بازگشت، آنگاه غنائم نخله را با غنائم اهل بدر تقسیم نمود و به هر کس حقه را عطا فرمود. یعقوبی نیز در ضمن نقل سریره نخله می گوید: «ف عزل رسول الله صلى الله عليه وآله خمس العير و قسم سائرها لأصحابه، فكان أول خمس قسم في الإسلام» (۳۴). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله خمس غنائم قافله را جدا نمود و بقیه را بین اصحابش تقسیم فرمود؛ و این اولین خمسی بود که در اسلام تقسیم شد. در اینجا خود پیامبر صلی الله علیه و آله را مقسم غنائم معرفی می کند، نه عبدالله بن جحش را.

أبو الفتوح رازی در ذیل آیه: «يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ...» (۳۵)، چنین آورده است: «مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول الله صلی الله علیه و آله عبدالرحمن بن جحش را بفرستاد و او پسر عمه رسول صلی الله علیه و آله بود، در ماه جمادی الاخر پیش از قتال بدر به دو ماه؛ و در این وقت هفده ماه از هجرت گذشته بود...؛ و نامه نوشته برای امیر ایشان عبدالله بن جحش...، عبدالله با یاران رفته...، زد و خوردی رخ داده...؛ و کالای ایشان به عنوان غنیمت به دست عبدالله و یارانش نصف گشته...، رسول، آن مال، پیش خواست و خمس آن بیرون کرد. اول خمسی که در اسلام بود آن بود و باقی را قسمت کرد میان اصحاب سریره و اول غنیمتی که در اسلام بود، آن بود» (۳۶). طبری در تاریخ خود، در ذیل غزوه بنی قینقاع می گوید: «و فيها كان أول خمس خمسة رسول الله صلى الله عليه وآله في الإسلام فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله صفية و الخمس و سهمه و فضّ أربعة أخماس على أصحابه فكان أول خمس قبضه رسول الله صلى الله عليه وآله» (۳۷). ترجمه: در این سال (سال دوم هجرت) اولین خمس را رسول خدا در اسلام گرفت، پس رسول خدا گزیده (غنائم) را (که معروف به صفایا است) و خمس و سهم خود را گرفت و چهار پنجم آن را بر اصحابش تقسیم کرد؛ پس این اولین خمسی بود که

رسول خدا گرفت . مرحوم علامه مجلسی می فرماید : « و فی تفسیر الکلبی : إنَّ الخَمْسَ لم یکن مشروعاً یومئذ (یعنی یوم بدر) ، و إنّما شرع یوم احد » (۳۸). ترجمه : در تفسیر کلبی است که خمس در روز بدر تشریح نشده بود و روز احد تشریح شد . مجمع البیان (۳۹) نیز این نقل را دارد . سؤال - آیا غنائم جنگی تنها بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امت آن بزرگوار حلال شده، یا بر پیامبران پیشین و امت‌هایشان نیز حلال بوده است ؟

جواب - ما این بحث را در سه بخش خلاصه می کنیم :

بخش اوّل : غنائم در کتب عهدین ؛

بخش دوّم : غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن ؛

بخش سوّم : غنائم در روایات خاصّه و عامّه ؛

بخش اوّل : غنائم در کتب عهدین

در سفر تثبیه از تورات، درباره هر یک از شهرهایی که ساکنانش مردم شهر خود را منحرف ساخته و آنها را به عبادت غیر خدا دعوت نموده‌اند، چنین آمده است : « ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هر چه در آن است و بهائمش را به دم شمشیر هلاک نما و همه غنیمت آن را در میان کوچه‌اش جمع کن و شهر را با تمامی غنیمتش برای یهوه، خدایت، به آتش بالکل، بسوزان و آن تا به ابد، تلی خواهد بود و بار دیگر بنا نخواهد شد » (۴۰). همچنین در صحیفه یوشع، در مورد فتح شهر اریحا می گوید : « و خود شهر و هر چه در آن است برای خداوند حرام خواهد شد ... ؛ شهر را گرفتند و هر آنچه در شهر بود، از مرد و زن و جوان و پیر، حتی گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کردند ... ؛ و شهر را با آنچه در آن بود به آتش سوزانیدند . لیکن نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین را به خزانه خداوند گزاردند » (۴۱).

بخش دوّم : غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن

در سوره انفال آمده است : « مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَوْلَمَا كَتَابَ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » (۴۲). ترجمه و مضمون آیه شریفه : و برای هیچ پیامبری شایسته نبوده که اسیران و دستگیر شدگانی داشته باشد ، تا آنکه در زمین کشتار بسیار کند (۴۳) و شما (که پیشنهاد گرفتن فدیّه از اسرا می کنید) کالا و متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد و خدا دارای عزّت و حکمت است ؛ و اگر حکم و فرمانی از جانب خدا پیش بینی نشده بود، به خاطر آنچه (از کفّار به عنوان فدیّه) گرفته‌اید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید . پس بخورید از آنچه غنیمت برده‌اید که حلال و پاکیزه است و از خدا بترسید، خداوند آمرزنده و مهربان است . شأن نزول آیه کریمه : مفسّرین در شأن نزول آیه این چنین گفته‌اند : روز بدر هفتاد نفر از مشرکین اسیر شدند . اصحاب به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را آزاد کنند و از آنها فدیّه بگیرند . خداوند آنها را ملامت می‌کند که در سیره انبیای سلف، قرار نبوده اسیرانی را بگیرند ؛ بلکه قرار بر این بوده که همه را بکشند تا چشم دیگران به حساب افتاده و مشرکین خوار گردند و پیامبران در روی زمین قدرت پیدا کنند و شما (اصحاب رسول) که پیشنهاد فدا می‌کنید، نظرتان به دنیا است و خدا خواستار آخرت است . سپس خداوند حکم مقدّر خود را در مورد غنائم و فدا به مسلمین اعلام می‌کند و بر آنها منت می‌نهد . عموم مفسّرین به این شأن نزول تصریح کرده‌اند (برای اطلاع

بیشتر به کتب تفاسیر مراجعه شود). مرحوم طبرسی در کتاب شریف مجمع البیان از ابن عباس نقل می کند: «لولا ان الله حکم لکم یباحه الغنائم و الفداء فی ام الكتاب و هو اللوح المحفوظ لمسکم فیما استحلتم قبل الإباحه، عذاب عظیم، فإن الغنائم لا تحل لأحد قبلکم» (۴۴). ترجمه: اگر حکم خدا به مباح بودن نبود و فداء در ام الكتاب، که لوح محفوظ است، به خاطر آنچه قبل از حکم خدا مباح دانستید، عذاب بزرگی به شما می رسد؛ زیرا غنائم برای احدی قبل از شما حلال نبوده است. و عالم بزرگوار، فاضل مقداد، در ذیل آیات مورد بحث می فرماید: «فکلوا مما غنمتم حلالاً طیباً» اشاره ای إباحه المغنم، قال صلی الله علیه و آله: فضلت علی الأنبیاء بخمس؛ بعثت إلی الکافه، و احل لی المغنم، و نصرت بالزعب، و جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و خصصت بالشفاعه...؛ و لما كانت الغنائم محرمة علی الأمم السالفه، قال: حلالاً» (۴۵). ترجمه: آیه «فکلوا مما...» اشاره به مباح بودن غنائم است؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من بر پیامبران به پنج چیز فضیلت داده شده ام؛ بر همه مردم مبعوث شده ام، غنیمت برای من حلال شده است، به ترس یاری شده ام، زمین برای من مسجد و طهور قرار داده شده و به شفاعت اختصاص داده شده ام...؛ و چون غنائم بر امت های گذشته حرام بوده، خدا فرموده: (بر تو) حلال است. در تفسیر «فی ظلال القرآن»، در ذیل آیات فوق می نویسد: «ثم زادهم الله فضلاً و منه، فجعل غنائم الحرب حلالاً لهم و منها الفدیة التي عوتبوا فیها و كانت محرمة فی الدیانات قبلهم علی اتباع الرسول» (۴۶). ترجمه: خداوند بر فضل و منت مسلمانان افزود و غنائم زمین را برای آنها حلال فرمود که از آن غنائم فدیة ای است که درباره آن مورد ملامت قرار گرفتند و غنائم در ادیان گذشته بر پیروان انبیاء حرام بوده است. گر چه در تفسیر این آیات، مفسرین اندکی اختلاف نظر دارند؛ ولی با توجه به روایات بسیاری که در بخش آینده ذکر می شود، معنی این آیات، واضح و ترجمه و توضیحی که برای آیات ذکر شد، تأیید می شود. از آن جمله روایت زیر است: «قال أبو جعفر الباقر علیه السلام: كان الفداء يوم بدر كل رجل من المشركين بأربعين أوقية، و الاوقية أربعون مثقالاً إلا العباس فإن فداءه كان مائة أوقية، و كان أخذ منه حين أسر عشرون أوقية ذهباً، فقال النبي: ذلك غنيمه» (۴۷). ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: فدیة در روز بدر از هر مردی از مشرکین چهل اوقیه بود؛ و اوقیه چهل مثقال بود، مگر عباس که فدیة او صد اوقیه بود و در موقعی که وی اسیر شده بود، از او بیست اوقیه طلا گرفته شده بود، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این (فدیة) غنیمت است.

ابن عربی در ذیل همین آیه مورد بحث می نویسد: «المسألة الرابعة؛ قال: بعضهم يدل قوله ما كان لنبي أن يكون له أسرى حتى يثخن في الأرض، على تكليف الجهاد لسائر الأنبياء. قلنا: كان الجهاد واجبا على الأنبياء قبل محمّد، لكن لم يكن لهم أسرى و لا غنيمه...» (۴۸). آنگاه می نویسد: «لولا كتاب من الله سبق...؛ فيها سبع مسائل: الأولى في سبب نزولها...؛ قال رسول الله صلى الله عليه وآله: غزا نبي من الأنبياء فقال لأصحابه: لا يتبعني رجل بني داراً و لم يسكنها أو تزوج امرئاً و لم بين بها أوله حاجة في الرجوع. قال: فلقى العدو عند غيوبة الشمس، فقال: اللهم انها مأمورة و إني مأمور، فأحبسها حتى تقضى بيني و بينهم فحبسها الله عليه ففتح عليه فجمعوا الغنائم. فلم تأكلها النار. قال: و كانوا إذا غنموا غنيمه بعث الله عليها ناراً فأكلتها. فقال لهم نبيهم: انكم غلتم. فليبايعني من كل قبيلة رجل. فبايعوه. فلزقت يد رجل منهم بيده، فقال له: ان أصحابك قد غلوا فأتني بهم: فليبايعوني فلزقت يد رجلين (أو ثلثة منهم بيده) فقال لهما: انكما قد غلتما فقالا: اجل، قد غلنا صورة رأس بقرة من ذهب. فجاء بها. فطرح في الغنائم. فبعث الله عليها النار، فأكلتها، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: ان الله أطعمنا الغنائم رحمة رحمتنا بها و تخفيفاً خفف عنا لما علم من ضعفنا...» (۴۹). و قد روی أبوهريره عن النبي أنه قال: لم تحل الغنائم لقوم سود الرأس من قبلکم كانت تنزل نار من السماء فلما كان يوم بدر أسرع الناس في الغنائم فأنزل الله: لولا كتاب...» (۵۰). ترجمه: مسأله چهارم؛ بعضی گفته اند گفتار خداوند که فرموده: «ما كان لنبي أن يكون له أسرى حتى يثخن في

الأرض ... » ، دلالت می کند بر اینکه پیامبران دیگر نیز دستور جهاد داشته اند . ما می گوئیم ، جهاد بر پیامبران پیش از حضرت محمد صلی الله علیه وآله نیز واجب بوده است ، ولیکن حقّ استفاده از اسیران و غنیمت را نداشتند ... و بعد از ذکر این مطلب، می گوئید : در این آیه، هفت مسأله وجود دارد : مسأله اول در سبب نازل شدن این آیه ... ؛ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: یکی از پیامبران جنگی کرد و به اصحاب خود فرمود: هر شخصی که خانه‌ای ساخته و هنوز در آن سکونت نکرده باشد . و هر شخصی که زنی گرفته و هنوز با او هم بستر نشده، یا هر کس نیازی به برگشتن دارد، با من (در این جنگ) همراهی نکند. سپس فرمود : هنگام غروب آفتاب با دشمن برخورد کرد، پس گفت : خدایا این خورشید مأمور است، من نیز مأمورم، خدایا خورشید را نگهدار تا بین من و آنها حکم کنی، پس خداوند خورشید را باز داشت تا وقتی که فتح را نصیب وی کرد، پس غنائم جنگ را جمع آوری نمودند، ولی آتش آنها را نابود نکرد . پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله فرمود : آنها هنگامی که غنیمتی می بردند، خداوند آتشی می فرستاد تا آن غنیمت را نابود سازد . پیامبرشان به آنها گفت، شما حتماً خیانتی کرده اید، پس باید از هر قبیله‌ای یک نفر بیاید با من بیعت کند (نمایندگان قبیله‌ها آمدند) و با وی بیعت نمودند (ناگاه) دست یکی از آنان به دست آن پیامبر چسبید، وی فرمود : قبیله تو هستند که خیانت کرده اند، آنان را بیاور تا با من بیعت کنند، (آنان آمدند و با وی بیعت کردند) و دست دو یا سه نفر آنها به دست آن پیامبر چسبید، پس به آنها فرمود : شما خیانت کرده اید . آنها گفتند : آری، ما مجسمه یک سر گاو طلا را دزدیده ایم، و آن مجسمه طلا را آوردند و در غنائم انداختند، پس خداوند آتش را فرستاد و غنائم را نابود ساخت . رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : خداوند به ما غنائم اطعام فرمود، به جهت رحمتی که به ما مرحمت فرمود و به جهت تخفیفی که به ما عنایت کرد ؛ زیرا خداوند ضعف ما را می دانست . ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده است که : غنائم را برای هیچ قومی قبل از شما حلال نفرموده، (بلکه) آتشی از آسمان می آمد و آنها را نابود می ساخت .

بخش سوم : غنائم قبل از اسلام از نظر روایات خاصه و عامه

مدارک خاصه (شیعه) : ۱ - اثبات الوصیه مسعودی : « عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال : أعطیت ما أعطی النبیون و المرسلون جميعاً و أعطیت خمساً لم یعطها أحد : نصرت بالزّعب، و جعل لی ظهر الأرض مسجداً و طهوراً، و أعطیت جوامع الکلم، و فضّلت بالغنیمه، و أعطیت الشفاعة فی امتی » (۵۱) . ۲ - وسائل ؛ و کافی : « عن أبی عبد الله علیه السلام قال : انّ الله أعطی محمداً شرائع نوح و إبراهیم و موسی و عیسی، إلى أن قال : ثمّ افترض علیه فی الصلاة، و الزکاة، و الصیام، و الحج، و الأمر بالمعروف، و النهی عن المنکر، و الجهاد فی سبیل الله . و زاده الوضوء، و أحلّ له الغنم و الفیء، و جعل له الأرض مسجداً و طهوراً، و أعطاه الجزیه و اسر المشرکین و فداهم » (۵۲) . ۳ - وسائل : « قال رسول الله صلی الله علیه وآله : فضّلت بأربع : جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و ایما رجل من امتی أراد الصلاة فلم یجد ماء و وجد الأرض فقد جعلت له مسجداً و طهوراً، و نصرت بالزّعب مسیره شهر (تسیر بین یدی)، و احلّت لأمتی الغنائم، و أرسلت إلى الناس كافة » (۵۳) . ۴ - وسائل : « قال رسول الله صلی الله علیه وآله : أعطیت خمساً لم یعطها أحد قبلی : جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و نصرت بالزّعب، و أحلّ لی المغنم، و أعطیت جوامع الکلم، و أعطیت الشفاعة » (۵۴) . ۵ - وسائل : « علی بن إبراهیم فی (تفسیره) رفعه فی قوله تعالی : (و یضع عنهم إصرهم و الاغلال الّتی كانت علیهم) قال : إنّ الله کان فرض علی بنی اسرائیل الغسل و الوضوء بالماء و لم یحلّ لهم التیمم، و لم یحلّ لهم الصلاة إلّا فی البیع و الکنائس و المحاریب . و کان الرجل إذا أذنب خرج نفسه جرحاً متیناً

فيعلم أنه أذنب، وإذا أصاب أحدهم شيئا من بدنه البول قطعوه . و لم يحل لهم المغنم، فرجع ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله عن أمته « (٥٥). ٦ - أمالي صدوق : « عن إسماعيل الجعفي، أنه سمع أبا جعفر عليه السلام يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا لم يعطها أحد قبلي جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، و أحل لي المغنم، و نصرت بالزعب، و أعطيت جوامع الكلام، و أعطيت الشفاعة » (٥٦). ٧ - مستدرک الوسائل : « و عن علي عليه السلام أنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت ثلاثاً [ثلاثاً] لم يعطهن نبي قبلي : نصرت بالزعب، و احلت لي الغنائم، و جعلت لي الأرض مسجداً و [ترابها] طهوراً » (٥٧). ٨ - خصال صدوق : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا لم يعطها أحد قبلي : جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، و نصرت بالزعب، و احل لي المغنم، و أعطيت جوامع الكلم، و أعطيت الشفاعة » (٥٨).

٩ - مناقب ابن شهر آشوب : « فارق صلى الله عليه وآله جماعة النبيين بمائة و خمسين خصلة، ... ؛ و في باب الزكاة : حرم عليه الزكاة و الصدقة و هدية الكافر، و أحل له الخمس و الأنفال و الغنيمة » (٥٩). ١٠ - ١١ - ١٢ - علل الشرايع - معاني الأخبار - خصال : « عن جابر بن عبد الله قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ... و من علي ربي . و قال لي ...، و احلت لك الغنيمة . و لم تحل لأحد قبلك » (٦٠).

مدارك اين بحث از نظر عامه (اهل تسنن)

١ - صحيح بخارى : « حدثنا يزيد الفقير قال : أخبرنا جابر بن عبد الله أن النبي صلى الله عليه وآله قال : أعطيت خمسا لم يعطهن أحد قبلي : نصرت بالزعب مسيرة شهر، و جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، فأيما رجل من امتي ادركته الصلاة فليصل و احلت لي الغنائم و لم تحل لأحد قبلي ... » (٦١). ٢ - صحيح بخارى : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : غزا نبي من الأنبياء . فقال لقومه : لا يتبعني رجل قد ملك بضع امرأة و هو يريد أن يبنى بها و لما بين بها ... ؛ حتى فتح الله عليه فجمع الغنائم فجاءت ؛ يعنى النار لتأكلها . فلم تطعمها . فقال : إن فيكم غلواً . فليبايعنى من كل قبيلة رجل . فلزقت يد رجل بيده . فقال : فيكم الغلول . فجاءوا برأس مثل رأس بقرة من الذهب . فوضعوها . فجاءت النار فأكلتها . ثم أحل الله لنا الغنائم رأى ضعفنا و عجزنا فأحلها لنا ... » (٦٢). ٣ - صحيح مسلم ؛ و نیز ترمذی در کتاب السیر از أبی هريره نقل می کند : « عن أبى امامة أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال : فضلت على الأنبياء بسّ : أعطيت جوامع الكلم، و نصرت بالزعب، و احلت لي الغنائم، و جعلت لي الأرض طهوراً و مسجداً، و أرسلت إلى الخلق كافة، و ختم بي النبيون » (٦٣). ٤ - صحيح مسلم (همانند حديث شماره دو، که در ادامه آن این جمله را اضافه کرده است :) « ... فلم تحل الغنائم لأحد من قبلنا . ذلك بأن الله تبارك و تعالى رأى ضعفنا و عجزنا . فطيبها لنا » (٦٤). ٥ - (سنن) صحيح ترمذى : « عن النبي أن الله فضّلنى على الأنبياء أو قال امتى على الأمم و أحلّ لنا الغنائم » (٦٥). ٦ - سنن أبى داود : « ثنا ابن عباس ، قال : حدثنى عمر بن الخطاب، قال : لما كان يوم بدر (فاخذ)؛ يعنى النبي صلى الله عليه وآله الفداء أنزل الله عزّوجلّ : « ما كان لنبي أن يكون له أسرى حتى يثخن في الأرض » إلى قوله : « لمسكم فيما أخذتم » من الفداء، ثم أحلّ لهم الله الغنائم » (٦٦). ٧ - مسند احمد حنبل : « عن ابن عتيّاس أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال : أعطيت خمسا لم يعطهن نبي قبلي و لا أقولهنّ فخراً، بعثت إلى التماس كافة الأحمر و الأسود، و نصرت بالزعب مسيرة شهر، و احلت لي الغنائم و لم تحل لأحد قبلي » (٦٧). ٨ - مسند احمد حنبل : « عن أبى هريره قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لم تحلّ الغنائم لقوم سود الزؤس قبلكم، كانت تنزل النار من السماء فتأكلها لأحد يوم بدر أسرع التماس فى الغنائم فأنزل الله عزّوجلّ لو لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما أخذتم عذاب عظيم فكلوا ممّا غنمتم حلالا طيبا » (٦٨). ٩ - مسند احمد حنبل :

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لم تحلّ الغنائم لمن قبلنا ذلك بأنّ الله رأى ضعفنا و عجزنا، فطيّبها لنا « (٦٩). ١٠ - مسند احمد حنبل : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ... فلم تحلّ الغنائم لاحد من قبلنا ذلك لانّ الله عزّوجلّ رأى ضعفنا و عجزنا فطيّبها لنا » (٧٠). ١١ - مسند احمد حنبل : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : فضّلت على الأنبياء بستّ . قيل ماهنّ - يا رسول الله - ؟ قال : أعطيت جوامع الكلم، و نصرت بالرّعب، و أحلت لي الغنائم » (٧١). ١٢ - مسند احمد حنبل : « عن جابر بن عبد الله قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا لم يعطهن أحد قبلي : بعثت إلى الأحمر و الأسود و كان النبيّ انما يبعث إلى قومه خاصه و بعثت إلى الناس عاميه و أحلت لي الغنائم و لم تحلّ لأحد قبلي » (٧٢). ١٣ - مسند احمد حنبل : « عن أبي موسى قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا : بعثت إلى الأحمر و الأسود و جعلت لي الأرض طهوراً و مسجداً، و أحلت لي الغنائم و لم تحلّ لمن كان قبلي » (٧٣). ١٤ - مسند احمد حنبل : « عن أبي ذر قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اوتيت خمسا لم يؤتهن نبيّ كان قبلي : نصرت بالرّعب فيرعب منّي العدو عن مسيرة شهر، و جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، و أحلت لي الغنائم و لم تحلّ لأحد كان قبلي » (٧٤). ١٥ - مسند احمد حنبل : « عن أبي ذر قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا لم يعطهن أحد قبلي بعثت إلى الأحمر و الأسود و جعلت لي الأرض طهوراً و مسجداً، و أحلت لي الغنائم و لم تحلّ لأحد قبلي » (٧٥). ١٦ - مسند احمد حنبل : « عن أبي امامه، أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال : فضّلتني ربّي على الأنبياء عليهم الصّلاه و السّلام - أو قال : على الأمم - بأربع ... واحلّ لنا الغنائم » (٧٦). آنچه ذکر کردیم، تعدادی از روایات عامه بود که ابو هريره، ابن عبّاس، ابوذر، ابو امامه، ابن صهيب و ديگران از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل نموده اند، که این نقل، تنها منحصر به ابی هريره، جابر، همام و اهل تسنن نیست . همه این روایات، حاکی از آن است که غنائم، تنها بر پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله و آله و امت بزرگوارش حلال شده است .

شاهد تاریخی

ابن هشام در داستان وفود عدی بن حاتم می نویسد : « أما عدی بن حاتم . فكان يقول : ... ؛ أما أنا فكنت إمراً شريفاً و كنت نصرانياً و كنت أسير في قومي بالمرباع ... » (٧٧) ؛ تا آنکه می نویسد : « قال : فخرجت حتى أقدم رسول الله صلى الله عليه وآله فدخلت عليه ... ؛ ثم قال : إيه يا عدی بن حاتم، ألم تك ركوسياً ؟ قال : قلت بلى، قال : أو لم تسير في قومك بالمرباع ؟ قال : قلت بلى، قال : فإنّ ذلك لم يكن يحلّ لك في دينك ؟ قال : قلت : أجل والله » (٧٨). ترجمه : عدی بن حاتم می گفت : من مرد محترمی بودم و نصرانی بودم و از ربع غنائم ارتزاق می کردم ... بر رسول الله صلى الله عليه وآله وارد شدم ، فرمود : هان ، ای عدی بن حاتم، مگر تو رکوسی (فرقه ای از مسیحیت است) نبودی ؟ گفتم : بلی، فرمود : مگر از ربع غنائم استفاده نمی کردی ؟ گفتم : بلی، حضرت فرمود : پس همانا در دینت برای تو حلال نبوده است ؟ گفتم : آری والله . از این قسمت از تاریخ معلوم می شود که در دین حضرت مسیح نیز غنائم، حلال نبوده است . سؤال - آیا سوزانیدن غنائم قبل از اسلام بر خلاف عقل و شرایع الهیه است ؟ جواب - اولاً - هر کاری که به منظور صحیح انجام گیرد ؛ و هر عملی که هدف اصیلی را به دنبال داشته باشد و در زندگی نافع، مفید و مؤثر باشد ؛ و اندیشمندان بادر نظر گرفتن آن منظور و هدف و آن منافع و آثار، آن عمل را تصویب کنند، و انجام دهنده را در ارتکاب آن عمل تخطئه و ملامت نکنند، بلکه سزاوار تمجید و ستایش بدانند، آن عمل عاقلانه است، اگر چه به ظاهر زننده و ظالمانه باشد ؛ مثلاً طبیبی پای یک بیمار را به منظور تأمین سلامتی وی قطع می کند، یا چشم او را در می آورد، یا یک انگشت او را جدا می سازد . این عمل اگر به غیر این منظور انجام می گرفت، همه عقلا این

عمل را ظالمانه تلقی می‌کردند؛ ولی چون هدف یک امر حیاتی و مهمی است، این عمل، عاقلانه - بلکه ضروری - به حساب می‌آید. سوزاندن غنائم نیز از این حکم مستثنی نیست؛ چه آنکه خداوند خود آتشی بفرستد و غنائم را بسوزاند، چه به دیگران امر کند که اموالی را بسوزانند. این عمل گرچه به ظاهر عاقلانه نیست، ولی هنگامی که در آن مصلحتی منظور شده باشد، حکیمانه خواهد بود؛ مثلاً، ما می‌بینیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در غزوه بنی‌النضیر دستور داد درختهای خرما را قطع کرده آتش بزنند. عده‌ای فکر کردند این کار چه سودی دارد و چرا باید درختهای خرما (که ارزنده‌ترین سرمایه از نظر مردم عربستان است) قطع و سوخته شود؟ قرآن کریم در آیه‌ای از سوره حشر، حکمت این عمل را چنین بیان کرده و شبهه مزبوره را برطرف می‌سازد: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ» (۷۹).

مفسرین و سیره نویسان در شأن نزول آیه چنین گفته‌اند: دو تن از قبیله بنی‌عامر، که با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند، به دست مردی از مسلمین به نام عمرو بن امیه الضمری کشته شدند؛ زیرا وی از پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله با بنی‌عامر بی‌خبر بود. بنی‌عامر از پیامبر صلی الله علیه و آله خونبهای (دیه) آن دو را مطالبه کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله از بنی‌النضیر (که آنها نیز با بنی‌عامر همچون مسلمانان هم‌پیمان بودند) جهت پرداخت خونبهای آن دو تن کمک خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله برای دریافت کمک از بنی‌النضیر با ده تن از یاران خود به قلعه بنی‌النضیر رفت، ناگاه از طریق وحی آگاهی یافت که آنها نسبت به آن بزرگوار سوء قصد دارند. به این صورت که یک نفر از بنی‌النضیر به نام عمرو بن جحاش تصمیم گرفته از بالای بام، سنگ آسیائی را بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله بیندازد و آن حضرت را به قتل برساند؛ این خیانت موجب شد پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها اعلام جنگ دهد؛ لشکر اسلام ایشان را محاصره کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد درختها را قطع کنند و بسوزانند. واقدی می‌گوید: «أمر رسول الله صلى الله عليه وآله بالنخل فقطعت و حرقت» (۸۰).

ترجمه: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور داد که نخلها را ببرند و بسوزانند. و نیز قاسم بن سلام در کتاب الاموال می‌نویسد: «أحرق رسول الله صلى الله عليه وآله نخل بنی النضیر و قطع» (۸۱). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله نخلهای بنی‌النضیر را سوزانید و برید. شاهد دیگر آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله، هنگام فتح طائف، فرمان داد درختهای انگور را در تاکستانها بسوزانند و قطع کنند و بدین وسیله طائف را فتح نمود (۸۲). ابو عیید در کتاب الاموال و بلا ذری در فتوح البلدان می‌نویسند: «أحرق رسول الله صلى الله عليه وآله نخل بنی النضیر و قطع. و لها يقول حسان بن ثابت: لهان على سراة بنی لوی حریق بالبويرة مستطير» (۸۳)

ترجمه: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درختهای خرما را بسوزانید و برید؛ و حسان بن ثابت در مورد این حادثه، این شعر را سرود: «برای قبیله بنی‌لوی به آتش کشیده شدن دامنه دار در بویره ذلت و خواری بود». و ابن هشام می‌گوید: «فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله بقطع النخيل و التّحريق. فنادوه أن: - یا محمد - قد كنت تنهى عن الفساد و تعييه على صنعته فما بال قطع النخيل و تحريقها» (۸۴). پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قطع درختان خرما و آتش زدن آنها را صادر فرمود. آنها صدا زدند: - ای محمد - تو خود از فساد نهی می‌کردی و آن را ناپسند می‌شمردی، پس قطع درختان خرما و آتش زدن آن چرا؟ (۸۵) یهود بنی‌النضیر چون مصلحت و حکمت قطع و سوزاندن درختان را نمی‌دانستند، کار پیامبر صلی الله علیه و آله را حمل بر فساد کردند، ولی قرآن به حکمت آن اشاره فرموده و قبل از آنکه بیان حکمت فرماید، با کلمه «بِإِذْنِ اللَّهِ»، حکیمانه بودن این عمل را گوشزد می‌کند؛ زیرا خدا چون حکیم علی‌الاطلاق است، کار بیهوده و عبث نمی‌کند و اذن در انجام آن هم نمی‌دهد؛ و اذن خدا دلیل بر حکیمانه بودن دستور پیامبر صلی الله علیه و آله است. سپس می‌فرماید: «و ليخزي الفاسقين»؛ یعنی این دستور به خاطر خواری و شکست روحی بنی‌النضیر صادر شده، که این خود رمز تسلط و پیروزی بر

دشمن است. بعضی معتقدند این حکم خاصیت دیگری نیز دارد؛ و آن این است که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم داشت مدینه را از لوث یهود پاک کند، و آنان ممکن بود به خاطر علاقه شدیدی که به درختان خرما داشتند، در مقابل مسلمین مقاومت بیشتری از خود نشان دهند، ولی پس از قطع اشجار دل کنده شدند و به راحتی از مدینه خارج شدند؛ ولی فعلاً آنچه مورد بحث و نظر است، مفهوم آیه شریفه می باشد. «ان رسول الله صلی الله علیه و آله حين أمر أن تقطع نخلهم وتحرق، قالوا: - يا محمد - قد كنت تنهى عن الفساد في الأرض فمأبال قطع النخل و تحريقها. فكان في أنفس المؤمنين من ذلك شيء فنزلت؛ يعني ان الله إذن لهم في قطعها ليزيدكم غيظا و يضاعف لكم حسرة إذا رأيتموهم يتحكّمون في أموالكم كيف أحبوا و يتصرفون فيها ما شاؤا». ترجمه: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود درختان خرماي آنان (بنی النضير) را ببرند و بسوزانند، آنها گفتند: - ای محمد - تو خود از فساد در زمین نهی کرده ای، پس این قطع کردن نخلها و سوزاندنشان چیست؟ و مؤمنین نیز در دلهايشان و سوسه افتاد، این آیه (برای رفع شبهه) نازل شد؛ یعنی در قطع درختان، خدا به آنان (مسلمین) اذن داده و به علت اینکه خداوند غیظ شما را افزون و حسرتتان را دو چندان کند، آن هنگام که ببینید آنان در اموال شما به هر طور که دوست داشته باشند، اعمال قدرت می کنند و در اموال شما طبق دل خواهشان تصرف می کنند (۸۶). نتیجه آنکه: سوزاندن واز بین بردن اموال وقتی حکمت و مصلحتی داشته باشد، عاقلانه و حکیمانه است؛ و شواهدی دیگر نیز در تاریخ وجود دارد که ما به برخی از آنها اشاره می کنیم.

شواهد بحث

۱ - پیامبر اسلام، تاریکین جماعت را تهدید می کند: الف - من لا يحضره الفقيه: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله لقوم: لَتَحْضُرَنَّ الْمَسْجِدَ أَوْ لَأُحْرَقَنَّ عَلَيْكُمْ مَنَازِلَكُمْ» (۸۷). ترجمه: باید در مسجد حاضر شوید و اگر نه، منزلهایتان را علیه شما می سوزانم. ب - عقاب الأعمال - مجالس - محاسن: «عن الصادق علیه السلام عن آبائه قال: اشترط رسول الله صلی الله علیه و آله علی جيران المسجد شهود الصلاة و قال: ليتتهين أقوام لا يشهدون الصلاة أو لا مَرَّ مَوْذِنًا يُؤذِنُ ثُمَّ يَقِيمُ ثُمَّ أَمَرَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي - وَ هُوَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ - فليحرقن علي أقوام بيوتهم بحزم الحطب [لأنهم] لا يأتون الصلاة» (۸۸). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله با همسایگان مسجد شرط کرده بود که به نماز حاضر شوند؛ و فرمود: باید کسانی که به نماز حاضر نمی شوند، دست از عمل خود بردارند و اگر نه دستور می دهم مؤذن اذان بگوید، سپس به یکی از خویشانم (که آن حضرت علی علیه السلام است) دستور می دهم که با دسته های چوب خانه های گروهی را آتش بزنند، به علت اینکه به نماز حاضر نمی شوند. ج - تهذیب: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: هَمَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَحْرَاقِ قَوْمٍ فِي مَنَازِلِهِمْ كَانُوا يَصِلُونَ فِي مَنَازِلِهِمْ وَ لَا يَصِلُونَ الْجَمَاعَةَ» (۸۹). ترجمه: امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تصمیم داشت خانه های کسانی را که در منزلهايشان نماز می خوانند و به جماعت حاضر نمی شوند، بسوزاند. د - تهذیب: «عن ابن سنان عن أبي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول: ان اناسا كانوا على عهد رسول الله صلی الله علیه و آله أبطئوا عن الصلاة في المسجد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: ليوشك قوم يدعون الصلاة في المسجد أن تأمر بحطب فيوضع على أبوابهم فتوقد عليهم نار فتحرق عليهم بيوتهم» (۹۰). ترجمه: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله مردمی بودند که در نماز خواندن در مسجد کوتاهی می کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به زودی دستور می دهم، نسبت به کسانی که نماز در مسجد را رها می کنند، هیزم در خانه هایشان بریزند و آنها را آتش بزنند. ه - صحیح

بخاری: «ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: و الذي نفسى بيده، لقد هممت ان آمر بحطب فيحطب ثم بالصلاة فيؤذن لها ثم آمر رجلا- فيؤم الناس ثم اخالف إلى رجال فأحرق عليهم بيوتهم» (۹۱). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست، تصمیم داشتم دستور بدهم هیزم جمع کنند، سپس فرمان نماز صادر کنم، تا برای نماز اذان گفته شود. سپس دستور دهم مردی بر مردم امامت کند، آنگاه از پشت سر با مردانی درآیم، پس خانه‌هایشان را آتش بزنم. و - صحیح بخاری: «عن النبي صلى الله عليه وآله قال: لقد هممت ان آمر بالصلاة فتقام ثم اخالف إلى منازل قوم لا يشهدون الصلاة فأحرق عليهم» (۹۲). ترجمه: از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود: تصمیم داشتم فرمان نماز صادر کنم، پس نماز به پا داشته شود، سپس از پشت به منزل کسانی که به نماز حاضر نمی‌شوند درآیم و (خانه) آنها را آتش بزنم (۹۳). اگر سوزاندن خانه‌ها کار غیر عاقلانه بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله هرگز مردم را به آن تهدید نمی‌فرمود. ۲ - سوخته شدن به آتش، نشانه قبول شدن قربانی هابیل است: الف - إكمال الدين وإتمام النعمة: «عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام قال: ...، فتقبل قربان هابيل و لم يتقبل قربان قابيل، و هو قول الله عزوجل: «و اتل عليهم نبأ ابني آدم بالحق إذ قربا قرباناً فتقبل من أحدهما و لم يتقبل من الآخر» (۹۴)؛ و كان القربان إذا قبل تأكله النار» (۹۵). ترجمه: از امام باقر علیه السلام نقل شده که (ضمن حدیثی) فرمود: قربانی هابیل قبول شد و خدای عزوجل می‌فرماید: بخوان بر آنان داستان دو فرزند آدم را هنگامی که قربانی کردند، پس از یکی از آنان قبول شد و از دیگری قبول نشد؛ و قربانی هر گاه قبول می‌شد، آتش آن را می‌خورد. ب - کافی: «عن أبي جعفر عليه السلام قال: ...، فتقبل قربان هابيل و لم يتقبل قربان قابيل، و هو قول الله عزوجل: «و اتل عليهم نبأ ابني آدم ...»؛ و كان القربان تأكله النار» (۹۶). ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل؛ و آن گفتار پروردگار است که (در قرآن می‌فرماید): بخوان بر آنان داستان دو فرزند آدم را ...؛ و قربانی را آتش می‌خورد. ج - علل الشرایع: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ان قابيل لما رأى النار قد قبلت قربان هابيل قال له ابليس: ان هابيل كان يعبد تلك النار» (۹۷). ترجمه: از امام صادق علیه السلام است که فرمود: هنگامی که قابیل دید آتش قربانی هابیل را پذیرفت، ابلیس به وی گفت: هابیل پیوسته آتش را می‌پرستید (که قربانیش قبول شد). د - کامل: «فارسل الله نارا بيضاء فاكتلت قربان هابيل و تركت قربان قابيل و بذلك يقبل القربان إذا قبله الله» (۹۸). ترجمه: خداوند آتشی سفید فرستاد، پس قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل را وا گذارد و هنگامی که خداوند قربانی را قبول می‌کرد، به همین صورت بود؛ (یعنی آتش می‌فرستاد و قربانی را می‌سوزاند). ه - کشاف: «فقبل قربان هابيل بأن نزلت نار فأكلته» (۹۹). ترجمه: قربانی هابیل قبول شد، به این صورت که آتشی فرود آمد، پس قربانی را خورد. اگر سوزاندن به آتش حکیمانه و عاقلانه نبود، خداوند آن را وسیله قبولی قربانی هابیل قرار نمی‌داد؛ بلکه از مدارک دیگر استفاده می‌شود که این کار سنتی برای قبول قربانیها بوده که اهل کتاب و شیعه و سنی در نقل آن توافق دارند. از باب نمونه در «قاموس کتاب مقدس» می‌نویسد: «آتش یکی از علامات حضور حضرت اقدس الهی و قبول کردن قربانیهای قربانی گذاران بود» (۱۰۰)؛ و در سفر لاویان آمده است: «و آتش از حضور خداوند بیرون آمده و قربانی سوختنی و پیه را بر مذبح بلعید» (۱۰۱)؛ و در سفر داوران (۱۰۲) به بعد نیز به تفصیل این بحث آمده است. در کتاب اول پادشاهان می‌نویسد: «آنگاه آتش یهوه افتاده قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید» (۱۰۳)؛ و در کتاب اول تواریخ ایام می‌نویسد: «وداود در آنجا مذبحی به جهت خداوند بنا نموده، قربانیهای سوختنی و ذبائح سلامتی گذرانید و نزد خداوند استدعا نمود و او آتشی از آسمان بر مذبح قربانی سوختنی (نازل کرده) او را مستجاب فرمود» (۱۰۴). قرآن کریم می‌فرماید: «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْيَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّكْرِ فَلَمَّا قَتَلْتُمُوهُمْ إِنَّ كُنتُمْ

صَادِقِينَ» (۱۰۵). آنان که گفتند: خداوند با ما پیمان بسته است که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم، تا آنکه برای ما یک قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد؛ بگو پیامبران پیش از من برای شما معجزاتی آوردند و آنچه را هم که شما می‌گوئید (قربانی) نیز آوردند، پس چرا آنها را کشتید اگر راست می‌گوئید. قرآن به صراحت می‌گوید که: انبیاء سلف به عنوان یک معجزه، قربانی سوختنی را برای مردم آوردند. باز می‌گوییم اگر سوزاندن این اموال غیر عاقلانه بود، چرا خداوند آن را علامت و نشانه قبولی قربانی قرار داده بود؟! ۳- پیامبر صلی الله علیه و آله به اسامه بن زید دستور احراق می‌دهد: روز دوشنبه، چهار روز به آخر صفر مانده، سال یازده هجرت، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله حکم جنگ با رومیان را صادر فرمود. روز سه شنبه بود که اسامه بن زید را احضار فرمود و او را به فرماندهی لشکر گماشت و فرمود:

«فقد وليتک علی هذا الجيش فاغر صباحا علی اهل اُبْنی و حرق علیهم» (۱۰۶). ترجمه: تو را بر این لشکر گماشتم، صبحگاه مردم اُبْنی را تاراج کن و (خود و اموال) آنان را بسوزان. تصادفاً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آخر ماه صفر یا چند روز بعد از دنیا رفت؛ سپس اسامه به دستور ابی بکر با لشکر اسلام حرکت کرد و چون به ابنی رسید، همان دستور پیامبر را اجرا کرد؛ و اقدی می‌نویسد: «فَلَمَّا إِنْتَهَى إِلَى اُبْنی فَنظَرَ إِلَيْهَا مِنْظَرَ الْعَيْنِ عَبَا أَصْحَابِهِ وَقَالَ: إَجْعَلُوهَا غَارَةً وَلا تَمْنَعُوا فِي الطَّلَبِ وَلا تَفْتَرِقُوا، وَاجْتَمِعُوا وَأَخْفُوا الصَّوْتِ وَادْكُرُوا اللَّهَ فِي أَنْفُسِكُمْ وَجَرِدُوا سِيُوفَكُمْ وَضَعُوهَا فِيمَنْ أَشْرَفَ لَكُمْ. ثُمَّ دَفَعْ عَلَيْهِمُ الْغَارَةَ. فَمَا نَبِحَ كَلْبٌ وَلا تَحَرَّكَ أَحَدٌ وَ مَا شَعَرُوا إِلَّا بِالْقَوْمِ قَدْ شَنُوا عَلَيْهِمُ الْغَارَةَ ينادون بشعارهم: يا منصور أمت. فقتل من أشرف له و سبى من قدر عليه، و حرق في طوائفهم بالنار، و حرق منازلهم و حرثهم و نخلهم، فصارت اعاصير من الدخان» (۱۰۷). ترجمه: هنگامی که اسامه به ابنی رسید، مانند جاسوسان آنجا را زیر نظر گرفت. همراهان خود را آماده کرد و گفت: اینجا را غارت کنید و در جستجو کوتاهی نکنید و از یکدیگر پراکنده نشوید، گرد آئید و صداها تان را آهسته کنید، ذکر خدا (الله اکبر) را در دل گوئید و شمشیرها را برهنه کنید، به هر کس رسیدید (شمشیر) بر او نهید؛ سپس به غارت پرداختند، به طوری که هیچ سگی به صدا در نیامد و هیچ کس از جای خود حرکت نکرد. آنها (اهل ابنی)، هیچ نفهمیدند به جز اینکه ناگهان دیدند مورد غارت مسلمین قرار گرفته‌اند و با شعار: ای منصور بمیران، فریاد زدند و به هر کس برخورد کردند، کشته شد و بر هر کس دست یافتند، او را اسیر کردند؛ و در بین طوائفشان آتش انداختند و منازل و زراعت و درختهای خرمایشان را سوزاندند، به طوری که به گرده بادهایی از دود تبدیل شد. اگر به آتش کشیدن اموال غیر عاقلانه بود، چرا پیامبر صلی الله علیه و آله به اسامه بن زید دستور می‌دهد قبیله «ابنی» و اموال و زراعت و نخلهای آن را به آتش بکشد؟! اگر گفته شود احراق و سوزاندن غنائم قبل از فتح و پیروزی کامل، به منظور قطع علاقه‌های دشمن و یا به جهت شکست روحی آنان، کاری عاقلانه و حکیمانه است، ولی پس از فتح و پیروزی کامل و تسلط بر دشمن، سوزاندن اموال آنها با تصاحب و تقسیم کردن غنائم آنها، که در شرایع قبل از اسلام معمول بوده، چه تفاوتی دارد؟ در جواب گفته می‌شود: ما معتقدیم که خداوند، حکیم علی الإطلاق است و احکام و تکالیفی که به وسیله انبیاء به مردم ابلاغ می‌فرماید، خالی از حکمت نیست، اعم از اینکه ما سرّ و فلسفه و حکمت و نتیجه آن را بدانیم یا ندانیم. و چون ثابت کردیم، با دلائل گذشته، که سوزاندن غنائم در ادیان گذشته حکمی از احکام خداوند بوده است. و به همین جهت، با ضرس قاطع می‌گوییم: حتماً حکمتی داشته، اگر چه ما آن حکمت را ندانیم. در کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» از فضل بن شاذان نیشابوری حدیثی در بیان علل احکام ذکر کرده، که فضل بن شاذان در آخر آن حدیث تصریح کرده که این علل را از حضرت رضا علیه السلام شنیده‌ام. در اول این حدیث، چنین آمده است: «إن سأل سائل فقال: أخبرني هل يجوز أن يكلف الحكيم عبده فعلاً من الأفعال لغير علة ولا معنى؟ قيل له: لا. يجوز ذلك لأنه حكيم غير عابث ولا جاهل» (۱۰۸). ترجمه: اگر کسی پرسد و بگوید: مرا آگاه کن که آیا

جایز است (خدای) حکیم بنده خود را به کاری از کارها، بدون علت و بدون مقصود و منظوری مکلف گرداند؟ (در جواب) به او گفته می شود : چنین چیزی ممکن نیست ؛ زیرا او حکیمی است که کار بیهوده نمی کند و نادان هم نیست .

آنچه بزرگان از فقهاء گفته اند

فقهای بزرگ شیعه نیز به اتکاء این ادله و آیات و همین اخبار و شواهد تاریخی بدون هیچ تردید و شبهه ای به حرمت استفاده از غنائم در ادیان گذشته تصریح کرده اند ؛ از آن جمله علامه حلی رحمه الله می فرماید : « غنیمت در ادیان گذشته حرام بوده است . غنیمت را جمع می کردند، آنگاه آتشی می آمد و آن را می سوزانید . اما خدا چون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را فرستاد به او انعام فرموده، خمس غنیمت را برای او قرار داد » (۱۰۹).

علامه مزبور در کتاب تذکره الفقهاء (۱۱۰) نیز همین مضمون را آورده است . علامه مجلسی رحمه الله هم در مرآت العقول (۱۱۱) همین عبارت را آورده است ؛ و بدین جهت به طور قاطع این عبارات را گفته اند که هم در صحت احادیث مزبوره تردیدی نیست، و هم مطلب با آیات کتاب مجید موافقت دارد، و هم در کتب عهدین (گرچه به خاطر تحریف شدن آنها به هیچ وجه قابل استناد نیست) به این مطلب اشاره شده است .

ضمناً باید دانست که پیش از اسلام عادت بر آن بوده که غنائم جنگی را در اختیار سردار یا سرداران قرار می دادند ؛ آنچه سرداران می پسندیدند، خود برمی داشتند ، و مالهای منتخب را « صفایا » می نامیدند . به علاوه ربع اموال هم مخصوص آنان بود . باقی را به میل خود میان سربازان تقسیم می کردند . گاهی هم کلیه غنائم اختصاص به امراء داشت (۱۱۲) ؛ و معنی عبارت فاضل جواد در مسالک الأفهام، که می فرماید :

« کان فی الجاهلیة انّ الرؤساء منهم . كانوا یستأثرون الغنیمة لأنهم أهل الریاسة » (۱۱۳)، عبارت از این است که : همه غنائم را به خود اختصاص می دادند، نه تنها ربع آن را .

به هر حال احکام جاهلیت ملاک احکام و قوانین اسلامی نیست .
زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

« ألا انّ کلّ شیء من أمر الجاهلیة تحت قدمی موضوع » (۱۱۴).

ترجمه : هر چیز از کارهای جاهلیت را زیر دو پایم گذاردم .

فصل چهارم

آیا آیه « و اعلموا انما غنمتم ... »

سؤال - آیا آیه « و اعلموا انما غنمتم ... »، روشنگر یک حکم عملی و فرعی است یا ارشاد به یک امر اعتقادی و دانستنی ؟
جواب - اگر در قرآن کریم مخصوصاً آیاتی که به منظور اعلام حکمی از احکام نازل شده و همچنین در روایاتی که به منظور بیان یک قانون از قوانین اسلامی از پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه صادر شده دقت کنیم، می یابیم که برای بیان حکم و ابلاغ قوانین اسلامی تعبیر خاصی انتخاب نشده و نیز هیأت و ترکیب ویژه ای استخدام نگردیده؛ بلکه گاهی ماده امر (ا - م ر) یا نهی (ن - ه - ی) استعمال شده است؛ مانند: « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ

... « (۱۱۵). و گاهی صیغه امر یا نهی به کار رفته است ؛ مانند : « أقم الصَّلاة - آتوا الزَّكَاةَ - لا تأكلوا الرِّبَا - لا یغتب بعضکم بعضاً » ؛ و در بعضی موارد از جمله‌هایی که به حسب ظاهر جمله خبریه است، استفاده شده ؛ مانند : « و الوالدات یرضعن أولادهن - والمطلقات یتربصن - و لله علی الناس حجّ البیت » ؛ و در پاره‌ای از موارد، خود حکم در قالب فعلی از افعال بیان شده ؛ مانند : « کتب علیکم الصَّیام - حرّمت علیکم أمهاتکم - أحلّ لکم ما وراء ذلکم - قد فرض الله لکم تحلّه أیمانکم »، و امثال اینها . ولی آنچه فعلاً لازم است مورد بحث و بررسی قرار گیرد، نحوه دیگری از بیان احکام است که در کتاب و سنت به چشم می‌خورد ؛ و آن اثبات حکم است به زبان اعلام موضوع، و یا نفی حکم است به زبان نفی موضوع، به این شرح که : گاهی شارع مقدّس اسلام به بیان حکم می‌پردازد و نسبت به موضوع حکم شرح و بسطی ندارد ؛ مانند : « أوفوا بالعقود » که در اینجا حکم به وجوب « وفاء » را صادر فرموده، ولی نسبت به موضوع حکم، که عقود باشد، بیانی نفرموده ؛ و گاهی هم حکم را خاطر نشان می‌سازد و هم به توضیح موضوع پرداخته و آن را تحت عنوان مناسب و کلی‌تری در می‌آورد ؛ مانند : « إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ » (۱۱۶). در اینجا هم حکم به وجوب اجتناب داده و هم موضوع را، که خمر و میسر و انصاب و ازلام است، تحت عنوان رِجْس قرار داده و به این وسیله مصادیق رِجْس را معرفی فرموده، که خود این عنوان تلویحاً نوع حکم را مشخص می‌سازد . یا در قرآن می‌فرماید : « وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ » (۱۱۷) در این آیه هم حکم به وجوب اعتزال صادر شده، و هم عنوان موضوع طرح شده (اذی). و نیز مشابه دو آیه قبل است : « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ » (۱۱۸). ولی در پاره‌ای از موارد تنها به ذکر موضوع پرداخته و مخاطب را با موضوع آشنا می‌سازد و نسبت به حکم ساکت است ؛ و این در موردی است که مخاطب به ضوابط قوانین اسلامی آگاهی دارد . تنها کافی است موضوع حکم به وی معرفی شود . در اینجا است که شارع، قانون و حکم را به صورت اعلام موضوع بیان می‌نماید ؛ مثلاً ابتدا به بیان یک حکم کلی پرداخته، می‌فرماید : « وَ لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدْتُمْ أَيْمَانُكُمْ فَأَتَوْهُمْ نَصِيحَةً مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً » (۱۱۹). برای هر کس از آنچه والدین و خویشان از خود بگذارند، و ارثانی قرار داده‌ایم ؛ و کسانی که پیمانهای شما آنان را به شما مربوط ساخته (ضامن جریره)، پس به آنان نصیبشان را بدهید که خدا بر هر امری گواه است . در این آیه شریفه حکم اموال میت صادر شده، که واجب است به ورثه پرداخته شود و با بیان این آیه، ضابطه ارث و حکم نصیب ورثه را معین می‌کند . سپس وقتی به آیات دیگر ارث مراجعه می‌شود، آنجا حکم تکرار نشده، بلکه تنها نصیب هر یک تعیین شده ؛ مثلاً در سوره نساء سهم یک دختر یک دوّم تعیین شده، و سهم دو دختر و بیشتر دو سوّم، و سهم هر یک از پدر و مادر یک ششم، و اگر فقط مادر حیات داشته باشد یک سوّم . می‌فرماید : « فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَ إِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ آبَاؤُهُ فَلِأُمَّهِ الثُّلُثُ إِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا ... » (۱۲۰). اگر زنان بیش از دو نفر باشند، دو سوّم میراث مخصوص آنها است، و اگر وارث یک دختر باشد، نصف (مال) به او تعلق دارد و برای هر یک از پدر و مادر اگر برای متوفی فرزندی باشد، یک ششم میراث است و اگر برای او فرزندی نباشد و پدر و مادر از او ارث ببرند، سهم مادر متوفی یک سوّم است ؛ ولی اگر برای متوفی برادرانی باشد، برای مادرش یک ششم میراث خواهد بود . در این آیه و آیات مشابه آن، حکم سهام به میان نیامده، زیرا مخاطب حکم را از آیه دیگر آموخته، تنها کافی است سهم هر یک از ورثه به وی ابلاغ شود . در احادیث نیز این روش در بیان احکام وجود دارد ؛ مثلاً در مورد طواف و اینکه در طواف واجب طهارت لازم است، در بعضی از روایات به جای آنکه صریحاً دستور وجوب وضوء را صادر کند، طواف را به منزله نماز قرار داده می‌فرماید : «الطواف بالبيت صلاة» ؛ و طواف را از مصادیق

نماز می‌شمارد و از این مسیر حکم را اثبات می‌نماید، یا در بعضی روایات در مورد حکم به حرمت خویشان رضاعی می‌فرماید: «الرضاع لحمه كلحمه النسب»؛ یعنی رضاع پیوندی، مانند پیوند نسب است؛ و به وسیله تشبیه، حکم به حرمت را تفهیم می‌نماید. اما نفی حکم به زبان نفی موضوع، در احادیث مأثوره نمونه‌های فراوان دارد، از جمله در مسأله «كثير الشك» می‌فرماید: «لا- شك لكثير الشك»؛ یعنی شکی برای كثير الشك نیست. مقصود واقعی در این جمله آن است که كثير الشك حکم شك کنندگان دیگر را ندارد؛ ولی برای انشاء این حکم ظاهراً نفی اصل موضوع شده، می‌فرماید: «لا شك»؛ یعنی اصلاً شك كثير الشك، شك نیست. و جالب‌تر آن است که سؤال کنندگان نیز در موقعی که می‌خواستند از حکمی سؤال کنند، موضوع را مطرح می‌کردند؛ مانند: «يسئلونك عن المحيض» (۱۲۱)؛ یعنی: از زن حائض از تو می‌پرسند. «يسئلونك عن اليتامى» (۱۲۲)؛ یعنی: از تو راجع به یتامی می‌پرسند. «يسئلونك عن الأنفال» (۱۲۳)؛ یعنی: از تو راجع به انفال می‌پرسند. «يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه» (۱۲۴)؛ یعنی: از تو راجع به جنگ در ماه حرام می‌پرسند. «يسئلونك عن الخمر والميسر» (۱۲۵)؛ یعنی: از تو راجع به شراب و قمار می‌پرسند. که در همه این موارد در حقیقت از حکم استفهام و سؤال می‌کردند. ولی در متن سؤال موضوع حکم را عنوان می‌کردند. بعد از توضیح این مطالب، وقت آن رسیده است که آیه خمس بررسی شود تا معلوم گردد آیه روشنگر یک حکم عملی و فرعی است، نه ارشاد به یک امر اعتقادی و دانستنی. اولاً: با اینکه عامه و خاصه در متعلق خمس و کیفیت تقسیم آن با هم اختلاف دارند، ولی در این جهت متفقند که این آیه مبین حکم خمس است و همه علمای اسلام بدون استثناء وجوب خمس را از این آیه استنباط کرده‌اند؛ حتی ابن هشام در سیره می‌نویسد: «ثم أعلّمهم مقاسم الفیء و حکمه فيه حين أحله لهم. فقال: و اعلموا أنّما غنمتم من شيء...» (۱۲۶). ترجمه: سپس موارد تقسیم غنائم و حکم خود را در آن به آنها اعلام فرموده، پس گفته است: و اعلموا... ثانياً: عبارت آیه از نظر ادبی گویای یک حکم شرعی است، چنان که زمخشری می‌نویسد: «فإنّ لله» مبتداء، خبره محذوف، تقدیره: فحقّ، - أو فواجب - أنّ لله خمس» (۱۲۷). ترجمه: جمله «انّ لله خمس» (که در تأویل مفرد است) مبتداء، و خبر آن محذوف است؛ و در تقدیر چنین است: «حقّ - أو واجب - أنّ لله خمس»؛ بنابراین حکم وجوب به واسطه خبر محذوف اعلام شده که سیاق کلام بر آن دلالت دارد. ثالثاً: به فرض اینکه گفتار زمخشری را نپذیریم، می‌گوییم: این آیه از مصادیق بحث گذشته است، یعنی بیان حکم است به زبان اعلام موضوع. زیرا هرگاه مخاطب دانست که خمس غنیمت در ملک وی نیست و مالک آن شش طایفه مذکوره در آیه هستند، وظیفه خود می‌داند که خمس را به آنها عرضه دارد، و این مقدار از مال را در دست خود امانت می‌داند. و خداوند در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» (۱۲۸). خدا به شما امر می‌کند که امانات را - البتّه - به صاحبانشان باز دهید. و چون تا علم به موضوع حاصل نگردد، مکلف نسبت به حکم مسئولیتی ندارد (تنجیز حکم تابع علم به موضوع است)، خداوند فرموده: «و اعلموا...». پس در هر صورت آیه به طور قطع برای بیان یک حکم شرعی است، نه ارشاد به یک امر اعتقادی، آن طوری که بعضی‌ها گمان کرده‌اند.

اگر آیه شریفه خمس روشنگر...

سؤال - اگر آیه شریفه خمس روشنگر یک حکم عملی و فرعی است، پس چرا حکم با جمله «و اعلموا»، که با یک امر اعتقادی سازش دارد، شروع شده است؟ جواب - با توجه به کلمات علماء و دانشمندان فریقین، حکمت ذکر این جمله در ابتدای آیه شریفه آشکار می‌گردد: ۱ - عالم شیعی مذهب، فاضل مقداد، در کتاب خود می‌نویسد: «إنّ کنتم آمنتم باللّه» و

هو متعلق بمحذوف ، أى كون الخمس لهؤلاء المذكورين واجب، فأدّوه، إن كنتم آمنتم . بدليل - فاعلموا - لأنّ المراد هنا من العلم، العمل بمقتضاها « (۱۲۹) ».

ترجمه : جمله شرطیه « إن كنتم آمنتم » متعلق به فعل محذوف است ؛ یعنی خمسی که مخصوص همان کسانی است که در آیه نام برده شده‌اند، واجب است، پس اداء کنید اگر ایمان آورده‌اید (که جمله : « فأدّوه » در تقدیر است) به دلیل « واعلموا »، زیرا در اینجا مراد از علم، عمل به مقتضای آیه است . ۲ - دانشمند مشهور معتزلی، زمخشری، در تفسیر کشاف می‌نویسد : « فإن قلت : بم تعلق قوله : « إن كنتم آمنتم بالله » ؟ قلت : بمحذوف يدلّ عليه (واعلموا) ؛ المعنى : إن كنتم آمنتم بالله فاعلموا أنّ الخمس من الغنيمه يجب التقرب به، فاقطعوا عنه أطماعكم و اقتنعوا بالأخماس الأربعة، و ليس المراد بالعلم المجرد، و لكنّه العلم المضمن بالعمل، و الطاعة لأمر الله تعالى ؛ لأنّ العلم المجرد يستوى فيه المؤمن و الكافر » (۱۳۰). ترجمه : اگر بگویی : « إن كنتم آمنتم بالله » به چه چیز تعلق دارد ؟ می‌گویم : به فعل محذوفی که جمله « و اعلموا » بر آن دلالت دارد . و معنی این است که : اگر ایمان به خدا دارید، بدانید که تقرب به خدا به واسطه پرداختن خمس غنیمت واجب است، پس طمعیهای خودتان را از آن قطع کنید. و به چهار پنجم آن قانع باشید . و مراد از علم، علم تنها نیست، ولیکن مراد علمی است که توأم با عمل و فرمان برداری خدا باشد، زیرا علم تنها مؤمن و کافر در آن یکسان‌اند . زمخشری جمله شرطیه « إن كنتم آمنتم بالله » را قرینه دانسته بر اینکه مراد از علم اعتقاد و دانستن صرف نیست . ۳ - مفسّر معروف اشعری مذهب ، ناصر الدّین ابو سعید ، مشهور به بیضاوی در تفسیر خود « أنوار التنزیل » می‌نویسد : « « إن كنتم آمنتم بالله » متعلق بمحذوف دلّ علیه و اعلموا ای : إن كنتم آمنتم بالله فاعلموا أنّه جعل الخمس لهؤلاء فسلموه اليهم و اقتنعوا بالأخماس الأربعة الباقية ، فإنّ العلم العملي إذا أمر به لم يرد منه العلم المجرد لانه مقصود بالعرض و المقصود بالذات هو العمل » (۱۳۱). ترجمه : جمله « إن كنتم ... » متعلق به فعل محذوفی است که « واعلموا » بر آن دلالت دارد ؛ یعنی اگر ایمان به خداوند متعال دارید، بدانید که خمس (یک پنجم) برای آنان قرار داده شده، پس خمس را به آنان تسلیم کنید و به چهار پنجم باقیمانده قناعت کنید ؛ و علم قابل عمل هرگاه مورد امر قرار گیرد، دانستن صرف از آن اراده نمی‌شود، زیرا دانستن تنها مقصود بالعرض است و مقصود بالذات فقط عمل است.

آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله یا عاملین آن جناب

سؤال - آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله یا عاملین آن جناب، مأمور أخذ و دریافت خمس بودند یا مردم موظّف به پرداخت آن بودند ؛ و آیا پیامبر صلی الله علیه وآله دهنده بود یا گیرنده ؟ جواب - همچنان که در زکات گاهی به پیامبر صلی الله علیه وآله خطاب می‌شد که : « خذ من أموالهم صدقه » یعنی از اموال مردم زکات بگیر، گاهی هم به مردم توصیه می‌شد که : « اتوا الزّكّاء » ؛ یعنی زکات را پردازید ؛ در مورد خمس نیز چنین است ، زیرا گاهی پیامبر صلی الله علیه وآله خود یا کارمندانش خمس را می‌گرفتند و یا پیامبر صلی الله علیه وآله به کارمندان دستور می‌داد که خمس را بگیرند ؛ مانند نامه‌ای که به عمرو بن حزم، کارمند خود می‌نویسد ؛ و در ضمن نامه، مأموریت‌های وی را متذکر می‌شود و می‌نویسد : « و أمره أن يأخذ من الغنائم (المغانم) خمس الله » (۱۳۲). ترجمه : به وی امر فرمود که از غنیمتها خمس خدا را بگیرد . و گاهی به مردم توصیه می‌کند که خمس را پردازند ، چنانچه از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله نقل شده که آن بزرگوار به ابی ذر و سلمان و مقداد، ضمن اینکه فرایض و واجبات اسلامی را به آنان تعلیم می‌داد، می‌فرمود : « و إخراج الخمس من كلّ ما يملكه أحد من الناس حتّى يرفعه إلى وليّ المؤمنين و أميرهم » (۱۳۳). ترجمه : بیرون کردن خمس از هرچه که مردم آن را مالک می‌شوند نیز

واجب است، تا آنکه آن را به دست سرپرست مؤمنین و زمامدارشان برسانند. باز می‌بینیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به شرحییل بن کلال و نعیم بن کلال و حارث بن کلال، که رؤسای قبیله: ذی رعین و قبیله معافر و قبیله همدان بودند، نامه‌ای نوشته، که در متن آن نامه چنین آمده است: «أما بعد، فقد رجع رسولکم، و اعطیتم من الغنائم خمس الله عزوجل» (۱۳۴). ترجمه: فرستاده (و نماینده شما، به سوی من) بازگشت و شما از غنیمتها خمس خدای عزوجل را داده بودید. در این نامه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به خمسی که آن را پرداخته‌اند، اشاره فرموده است. و نیز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به سایر قبائل نامه نوشته و آنان را مأمور به پرداخت خمس فرموده است، با توجه به اینکه در اکثر نامه‌ها، عموم مردم را مخاطب قرار داده، بدین صورت که ابتدا رئیس قبیله را نام می‌برد و سپس با کلماتی مانند: «و من آمن معہ»؛ یعنی، و کسانی که به او ایمان آوردند؛ یا: «و من تبعه من المسلمین»؛ و مسلمانانی که از او پیروی می‌کنند، یا: «و من اسلم منهم»؛ یعنی، و کسانی از آنها که اسلام آورده‌اند، سایر مردم قبیله رابه رئیس قبیله عطف می‌فرمود. اکنون به متن بعضی از نامه‌ها توجه کنید: ۱ - کتابه صلی الله علیه و آله لعمر و بن معبد الجهنی و بنی الحرقة من جهینه و بنی الجرزم من جهینه: من اسلم منهم ...، و اعطی من الغنائم الخمس (۱۳۵). ۲ - کتابه صلی الله علیه و آله لمالک بن أحمر الجذامی: بسم الله الرحمن الرحیم، هذا کتاب من محمد رسول الله لمالک بن أحمر و لمن تبعه من المسلمین، امانا لهم ما اقاموا الصلاة ...، و ادوا الخمس من المغنم (۱۳۶). در این نامه به مالک بن احمر و قبیله‌اش دستور داده که خمس غنیمت را بدهند. ۳ - کتابه صلی الله علیه و آله لعبد یغوث بن وعله الحارثی: ان له ما اسلم علیه من أرضها و أشیائها (یعنی نخلها) ما اقام الصلاة و آتی الزکاة، و اعطی خمس المغنم فی الغزو» (۱۳۷). توضیح اینکه: در مکاتیب الرسول می‌نویسد: «عبد یغوث یک قبیله از بنی حارث هستند، نه اینکه اسم شخص خاصی باشد». در این نامه به آنها دستور پرداخت خمس می‌دهد. ۴ - کتابه صلی الله علیه و آله لجنادة: بسم الله الرحمن الرحیم، هذا کتاب من محمد رسول الله لجنادة و قومه و من اتبعه، باقام الصلاة ...، و اعطی الخمس من المغنم خمس الله (۱۳۸). در این نامه به جناده و قبیله‌اش می‌نویسد که خمس از غنیمتها، که خمس خداست، را بپردازید. ۵ - کتابه صلی الله علیه و آله لنهشل بن مالک الوائلی الباهلی: باسمک اللهم، هذا کتاب من محمد رسول الله لنهشل بن مالک و من معه من بنی وائل لمن اسلم، ...، و اعطی من المغنم خمس الله (۱۳۹). در این نامه به بنی وائل می‌نویسد که باید از غنیمتها، خمس خدا را بپردازید. ۶ - کتابه صلی الله علیه و آله لفجیع بن عبدالله: هذا کتاب من محمد النبی للفجیع و من تبعه و من اسلم، ...، و اعطی من المغنم خمس الله (۱۴۰). در این نامه به فجیع و دیگر مسلمانان می‌نویسد که خمس خدا را از غنائم بپردازید. ۷ - کتابه صلی الله علیه و آله لبنی جوین الطائین: لمن آمن منهم بالله، ...، و اعطی من المغنم خمس الله (۱۴۱). در این نامه به طائی‌ها دستور می‌دهد که از غنائم، خمس خدا را بدهند. ۸ - کتابه صلی الله علیه و آله لبنی معاویة بن جروال الطائین: لمن اسلم منهم، ...، و اعطی من المغنم خمس الله (۱۴۲). در این نامه به دسته‌ای دیگر از طائین، همان دستور را می‌دهد. ۹ - کتابه صلی الله علیه و آله لجهینه: بسم الله الرحمن الرحیم، هذا کتاب من الله العزیز علی لسان رسوله بحق صادق و کتاب ناطق، مع عمرو بن مره، لجهینه بن زید: ان لکم بطون الأرض ...، علی ان تؤدوا الخمس (۱۴۳). در این نامه به جهینه می‌نویسد که باید خمس را بدهد. ۱۰ - کتابه صلی الله علیه و آله لصیفی بن عامر: بسم الله الرحمن الرحیم، هذا کتاب من محمد رسول الله، لصیفی بن عامر علی بنی ثعلبة بن عامر، من اسلم منهم و اقام الصلاة و آتی الزکاة، و اعطی خمس المغنم و سهم النبی و الصفی فهو آمن بامان الله (۱۴۴). در این نامه می‌فرماید: هرکس خمس غنیمت و سهم پیامبر و اموال برگزیده را بپردازد، در امان خدا است. با دقت در این نامه‌ها، معلوم می‌شود که خمس را مردم باید بپردازند. حال اگر گفته شود که فرق است بین جنگهایی که خود پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشتند و بین جنگهایی که شخص پیامبر حضور نداشتند! به این صورت است که در

جنگهایی که خود آن حضرت، حضور داشتند خمس را مردم نباید بدهند، بلکه پیامبر باید جدا کند؛ و در جنگهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله حضور نداشتند، مردم باید خمس غنائم را به نمایندگان آن حضرت بدهند. واضح است که اگر آن قبائل بدون اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ رفته بودند، همه غنائم از پیامبر بود؛ طبق روایتی که شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «إِذَا غَزَا قَوْمٌ بغيرِ إِذْنِ الْإِمَامِ فغَنِمُوا كَانَتْ الْغَنِيمَةُ كُلَّهَا لِلْإِمَامِ، وَإِذَا غَزَا بِأَمْرِ الْإِمَامِ فغَنِمُوا كَانَتْ الْخُمْسُ لِلْإِمَامِ» (۱۴۵). ترجمه: هنگامی که قومی بدون اجازه امام جنگیدند و غنیمت بردند، تمام غنیمتها مال امام است؛ و اگر به امر امام جنگ کردند و غنیمت بردند، یک پنجم آن مال امام است. و اگر به اجازه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به جنگ رفته بودند، ناچار پیامبر امیری برای آنها معین کرده و آن امیر موظف بود همان طور که پیامبر نسبت به غنائم رفتار می کرد، عمل کند؛ فرق گذاشتن بین پیامبر صلی الله علیه و آله و نمایندگان آن حضرت، در این جهت، ادعایی است بدون دلیل؛ و اگر جنگی در کار نبوده، معلوم می شود در غیر غنائم نیز خمس بوده است. اما اینکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گیرنده خمس بود یا دهنده؟ همان طوری که توضیح داده شد، موارد مختلف بود. در پاره ای از موارد، مانند غنائم جنگی، پیامبر صلی الله علیه و آله خمس را خود جدا می فرمود و به مصرف می رسانید و در این موارد، آن جناب دهنده تنها بود، ولی در پاره ای از موارد هم گیرنده و هم دهنده بود؛ مثلاً در مناقب این شهر آشوب و نیز در صحیح مسلم درباره جریان فدک می گوید: «ثُمَّ فَتَحُوا الْبَابَ وَ خَرَجُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ أَسْلَمَ مِنْ أَسْلَمٍ مِنْهُمْ فَأَقْرَهُمْ فِي بَيْوتِهِمْ وَأَخَذَ مِنْهُمْ أَخْمَاسَهُمْ، ...». ترجمه: سپس درب را گشودند و به سوی رسول خدا بیرون آمدند و اسلام آوردند، اسلام خود را ابراز داشتند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را در خانه هایشان قرار داد و خمسه هایشان را از آنها گرفت. و مسلم است پس از گرفتن خمسه ها، آن را به مصرف هم رسانیده است. زیرا پس از این عبارت، می فرماید: «فَتَزَلَّ: «وَأَتَا ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ». قال: و ما هو؟ قال: أعطى فاطمةً فدكاً» (۱۴۶). ترجمه: پس آیه «وَأَتَا ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» نازل شد. فرمود: و آن حق چیست؟ فرمود: فدک را به فاطمه ببخش. در صحیح مسلم آمده: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ادعوا إليّ محميةً بن جزء. و هو رجل من بني أسد، كان رسول الله صلى الله عليه وآله استعمله (۱۴۷) على الأخماس» (۱۴۸). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: محمية بن جزء را به سوی من بخوانید. و او از افراد بنی اسد بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را مأمور گرفتن خمس قرار داده بود. بنا بر این حدیث، محمیه از جانب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عامل گرفتن خمس بوده است. در مسند احمد حنبل آمده است: «فقال عبدالله بن بريده: حدثني أبي بريده قال: أبغضت علياً بغضاً لم يبغضه أحد قط قال: و أحببت رجلاً من قريش لم أحبه إلا على بغضه علياً. قال: فبعث ذلك الرجل على خيل - فصحبته ما أصحابه إلا على بغضه علياً - . قال: فأصبنا سيِّراً. قال: فكتب إلى رسول الله صلى الله عليه وآله: ابعث إلينا من يخمسه. قال: فبعث إلينا علياً» (۱۴۹). ترجمه: عبدالله بن بريده گفت: پدرم (بریده) برای من نقل کرد که: من آنچنان با علی، دشمن بودم که هرگز هیچ شخصی با او اینطور دشمن نبود. و مردی بود از قریش که من او را دوست می داشتم. و دوستی من با او نبود مگر به خاطر دشمنی او با علی. اتفاقاً آن مرد به سرکردگی لشکری گماشته و فرستاده شد. من او را همراهی کردم، و او را همراهی نکردم مگر به خاطر اینکه با علی دشمن بود. بریده گفت: تصادفاً به غنیمتی دست یافتیم. آنگاه، آن مرد به رسول الله نامه ای نوشت که کسی را بفرست تا خمس این غنائم را بگیرد. بریده گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرستاد. در این حدیث، حضرت علی علیه السلام را به عنوان عامل خمس و مأمور گرفتن خمس معرفی کرده است (۱۵۰).

سؤال - آیا در لغت و اصطلاح و استعمالات عرب، «غنیمت» به چه معنی آمده است؟

در لغت

جواب - اما در لغت : ۱ - ازهری در تهذیب اللغة می نویسد : « قال الليث : الغنم الفوز بالشيء من غير مشقة » (۱۵۱). ترجمه : لیث گفته : غنیمت دست یافتن به چیزی بدون مشقت و رنج است .

۲ - در لسان العرب در ماده « غنم » می نویسد : « و فی الحدیث : الرَّهْنُ لِمَنْ رَهَنَهُ لَهُ غَنَمَهُ و عَلَيْهِ غُرْمُهُ ؛ غَنَمَهُ : زیادته و نماؤه و فاضل قیمته ؛ ... و فی الحدیث : الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة . سَمَاهُ : غَنِيمَةٌ، لما فيه من الأجر و الثواب » (۱۵۲). ترجمه : در حدیث آمده که رهن مال کسی است که رهن داده، غنیمتش به نفع او و خسارتش برعهده اوست؛ و غنیمت رهن، رشد و درآمد و افزایش قیمت آن است؛ و در حدیث آمده که : روزه در زمستان، غنیمت بی رنج است و بدین جهت (روزه) غنیمت نامیده شده که در آن اجر و ثواب است . ۳ - فیومی در مصباح المنیر می نویسد : « غنمت الشيء (اغنمه) (غنما) : اصبته (غنیمه) و (مغنما) و الجمع (الغنائم) و (المغانم) و «الغُنْمُ بِالْغُرْمِ» ای:مقابل به،فکما انّ المالك يختص بالغنم ولا يشاركه فيه أحد فكذلك يتحمل الغرم ولا يتحمل معه أحد وهذا معنى قولهم : الغرم مجبور بالغنم » (۱۵۳). ترجمه : غنمت الشيء (فعل ماضی) و اغنمه (فعل مضارع) ؛ یعنی به آن چیز به عنوان بهره دست یافتم و جمع غنیمت غنائم و مغانم است ؛ و اینکه می گویند « الغنم بالغرم »، به این معناست که سود مقابل زیان است، پس همان طوری که غنیمت (سود) مخصوص مالک است و کسی در آن شریک نیست، همچنین مالک باید زیان را تحمل کند و کسی با او در تحمل زیان شریک نیست و همین، معنی گفتار مردم است که می گویند: «الغرم مجبور بالغنم»؛ (یعنی زیان به سود جبران می شود). ۴ - فیروز آبادی در قاموس اللغة می نویسد : « المغنم و الغنیم و الغنیمه و الغنم بالضم : الفیء، و غنم بالكسر غنما بالضم و بالفتح و بالتحریر و غنیمه و غنمانا بالضم و الفوز بالشيء بلا مشقة » (۱۵۴). ترجمه : مغنم و غنیم، و غنیمت و غنم (به ضم) : به معنی فیء است ؛ و غنم (به کسر نون) که (مصدرش) غنم (به ضم غین و به فتح غین) و غنم (به حرکت نون) و غنیمت و غنمان (به ضم غین)، رسیدن به چیزی، بدون رنج است . ۵ - طریحی در مجمع البحرین می نویسد : « الغنیمه فی الاصل هی الفائدة المكتسبه » (۱۵۵). ترجمه : غنیمت در اصل سودی است که به دست آید . ۶ - در منتهی الارب می نویسد : « غنم بالضم : غنیمت و پیروزی به چیزی بی دسترنج یا غنم در حصول چیزی بی دسترنج آید و بس و در غنیمت غیر آن ... ؛ غنیمت کسفینه : مالی که از حرب کفار به دست یاب گردد ؛ و پیروزی به مالی بی دسترنج یا مال حرب کفار و بس ... ؛ مغنم : مال از حرب کفار حاصل شود و حصول چیزی بی دسترنج » (۱۵۶). ۷ - معیار اللغة می نویسد : « الغنم بالغرم كقفل فيهما ای يقابل به فكما انّ المالك يختص بالغنم لا يشاركه أحد فكذلك يتحمل الغرم و لا يتحمل معه أحد و هذا معنى قولهم الغرم مجبور بالغنم ، قال بعضهم : الغنیمه ما نیل من أهل الشرك ... و عن آخر : الغنم كقفل الفیء و الفوز بالشيء بلا مشقة » (۱۵۷). ترجمه : غنم در مقابل غرم و هر دو بر وزن قفل است، پس همان طور که مالک به تنهایی غنیمت (سود) را می برد و کسی با او شریک نیست، همچنین زیان را تحمل می کند بدون اینکه کسی با او شریک باشد، و این معنی این است که می گویند : « الغرم مجبور بالغنم » ؛ بعضی گفته اند : غنیمت چیزی است که از اهل شرك به دست می آید ... ؛ و از دیگری نقل شده که غنم بر وزن قفل به معنی فیء است و (نیز) رسیدن به چیزی بدون رنج است . ۸ - در اقرب الموارد آمده است : « الغنیمه ما يؤخذ من المحاربین عنوة و الحرب قائمه و

الفیء ما نیل منهم بعد ان تضع الحرب اوزارها . جمعها : غنائم و كل شىء مظفور به، فإنه يسمى غنماً بالضم و مغنماً و غنيمه « (۱۵۸). ترجمه : غنیمت آن چیزی است که از جنگجویان با اِعمال قدرت گرفته می‌شود، درحالی که جنگ درگیر است، و فیء چیزی است که از آنان بدست می‌آید، پس از اینکه جنگ سنگینی‌های خود را فرو گذارد؛ (یعنی جنگجویان سلاح خود را فرو گذارند و جنگ خاتمه یابد) . جمع آن غنائم است ... ؛ و هر چیزی که انسان به آن پیروز شود و دست یابد، آن را غنم - به ضمّ غین - و مغنم و غنیمت نامند . ۹- در المنجد آمده : « غَنِمَ - غُنْمًا الشیء : فاز به و ناله بلا بدل ... ؛ الغنيمه جمعها، غنائم : ما يؤخذ من المحاربین عنوة ؛ المكسب عموماً . يقال : « غنيمه بارده » أى طيبه أو بلا تعب ؛ و قولهم « الغنم بالغرم » أى مقابل به « (۱۵۹). ترجمه : غنیمت برد چیزی را، یعنی : به آن دست یافت و به آن چیز رسید بدون عوضی ... ؛ غنیمت جمعش غنائم است و آن چیزی است که از جنگیان به زور گرفته می‌شود ؛ (و معنی دیگرش) به طور عموم، هر چیزی است که (انسان) کسب می‌کند و به دست می‌آورد، و گفته می‌شود : « غنیمت بارده » یعنی خوب یا بدون زحمت ؛ و اینکه (عربها) می‌گویند : « الغنم بالغرم »، بدین معنی است که خسارت در مقابل سود . ۱۰- در معجم الوسيط می‌نویسد : « (غنم) الشیء - غنماً : فاز به ... ؛ و يقال : « الغنم بالغرم » مقابل به . فالمدى يعود عليه الغنم من شىء يتحمل ما فيه من غرم » (۱۶۰). ترجمه : « غنم بالشیء » دست یافتن به آن چیز است و گفته می‌شود : « الغن بالغرم »، یعنی سود در مقابل زیان ؛ پس کسی که سود به وی باز می‌گردد، او نیز باید تحمّل کند زبانی را که در آن است .

۱۱- راغب اصفهانی می‌نویسد : « و الغنم إصابته و الظفر به ثم إستعمل فى كل مظفور به من جهة العدى و غیرهم ، قال : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » (۱۶۱). ترجمه : غنم، رسیدن و دست یافتن به سود و بهره است، سپس در مورد سودی که از ناحیه دشمنان یا غیر اینها به دست آمده، استعمال شده است . خداوند فرموده است : « و اعلموا أنّما غنمتم من شىء ... » .

۱۲- ابوالبقاء در کلیات می‌نویسد : « الغنم بالضم ، الغنيمه و غنمت الشیء اصبته غنيمه و مغنما و الجمع غنائم و مغانم و الغنم بالغرم أى مقابل به » (۱۶۲). ترجمه : غنم به ضمّ غین ، و غنیمت و مغنم ، جمعش غنائم و مغانم ، و « الغنم بالغرم » یعنی غنیمت در مقابل خسارت است .

غنیمت در استعمالات و عرف عرب

با مراجعه به اشعار جاهلی می‌یابیم که غنیمت به معنی مطلق درآمد است ، و به همین جهت در آمده‌های جنگی را غنیمت گویند . به عبارت دیگر غنائم جنگی یکی از مصداق معنای غنیمت است، نه اینکه غنیمت تنها به معنی غنائم جنگی باشد ؛ برای نمونه به اشعار زیر توجه نمائید : ۱- قرطبی (أبى عبد الله محمد بن أحمد الأنصارى) در کتاب تفسیرش می‌گوید : « الغنيمه فى اللغة ما يناله الرجل أو الجماعة بسعى و من ذلك قول الشاعر : و قد طوّفت فى الآفاق حتى رضيت من الغنيمه بالإياب » (۱۶۳). ترجمه: غنیمت در لغت آن چیزی است که یک نفر یا یک گروه با تلاش و کوشش به آن برسند ؛ و از همین مفهوم است قول شاعر که می‌گوید : « در اطراف جهان گردش کردم تا در میان همه درآمدها به بازگشت راضی شدم ». شاعر بازگشت خود را به وطن غنیمت خوانده است . ۲- لیبید (که یکی از شاعران به نام جاهلی است و صاحب یکی از معلقات سبع است) در معلقه خود، که چهارمین قطعه از معلقات سبع است، در توصیف قوم خود به جود و سخا گوید : « فضلا و ذو کرم یعین علی الندى سيمح کسوب رغائب غنائها ». زوزنی در شرح معلقات سبع در تفسیر این شعر می‌گوید : « يقول : يفعل ما سبق ذكره تفضلاً و لم يزل متياً ، کریم یعین أصحابه علی الكرم أى : يعطيهم ما يعطون جواب يكسب رغائب المعالی و یغتنمها » (۱۶۴).

ترجمه: شاعر می گوید: از روی نیکی و احسان آنچه در اشعار قبل ذکر شده، انجام گرفته می شود؛ و پیوسته در بین ما مرد کریمی وجود دارد که به یاران خودش در جود و بخشش کمک می دهد؛ یعنی آنچه آنها به دیگران می بخشند، او به آنان (یاران خود) می بخشد؛ و در بین ما مرد بسیار بخشنده وجود دارد، که تحصیل کننده بزرگیها و به دست آورنده آقائیهها است. در این شعر «غَنَام» به معنی کسی است که در به دست آوردن بزرگیها بسیار تلاش می کند و به معنی همان «کسوب» به کار رفته است. ۳- مرحوم سید مرتضی در کتاب «امالی» از مروان بن ابی حفصه نقل کرد که او می گوید: «إِذَا هُنَّ الْقَيْنِ الرَّحَالِ بِيَابِهِ حَطَطْنَ بِه ثَقْلًا وَ أَدْرَكْنَ مَغْنَمًا» (۱۶۵). و اشعار بسیاری در این زمینه جمع آوری شده که از حوصله این رساله بیرون است؛ و ما برای نمونه در نحوه استعمال غنیمت در روایات، به چهار جمله از نهج البلاغه اکتفا می کنیم:

۱- در خطبه ۷۶ درباره صفات خوب مردان می گوید: «إِغْتَنَمَ الْمَهْل» (۱۶۶)؛ یعنی: مهلت را غنیمت شمرده است. ۲- در کلام ۱۲۰ درباره اخذ به شرایع می فرماید: «مَنْ أَخَذَ بِهَا لِحَقٍّ وَ غَنِمَ» (۱۶۷)؛ یعنی هر که از شرایع پیروی کند، به حق ملحق شود و بهر مند گردد. ۳- در نامه‌ای به عثمان بن حنیف می نویسد: «فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَ لَا أُدْخِرُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَ فِرًا» (۱۶۸). ترجمه: به خدا سوگند، از دنیای شما طلائی نیندوخته و از درآمدهای آن، مال فراوانی ذخیره نکرده‌ام. ۴- در عهدنامه مالک اشتر می نویسد: «وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ» (۱۶۹). ترجمه: مبادا نسبت به ایشان چون جانور درنده‌ای باشی که خوردن آنان را غنیمت بدانی.

غنیمت در اصطلاح مفسرین و فقهاء

فاضل ارجمند، آقای رضا استادی، در جزوه‌ای به نام «توضیحی پیرامون غنیمت در آیه خمس»، عبارات صد نفر از فقهاء و مفسرین و لغویین را جمع و ذکر نموده‌اند که همه بالاتفاق غنیمت را به معنی مطلق در آمد گرفته‌اند و ما گفتار لغویین آنها را قبلاً از آن کتاب نقل کردیم و اکنون به نام بعضی از فقهاء و کتابهایشان اشاره می کنیم: ۱- شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱) در معانی الأخبار: ص ۲۷۲. ۲- ابن عقیل به نقل از کتاب معتبر محقق اول. ۳- شیخ مفید (متوفای ۴۱۳) در رساله الغریه، به نقل از مختلف علامه: ج ۳، ص ۳۱۳. ۴- شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰) در کتابهای خلاف: ج ۲، ص ۱۱۸؛ نهایه: ص ۱۹۶؛ بیان: ج ۵؛ استبصار: ج ۲، باب ۳۰؛ و مبسوط: ج ۲، ص ۶۴. ۵- شیخ ابوالصلاح، به نقل از علامه حلّی در مختلف: ج ۳، ص ۳۱۳. ۶- شیخ امین الاسلام طبرسی (متوفای ۵۴۸) در مجمع البیان: ج ۴، ص ۵۴۳. ۷- ابوالفتح رازی (متوفای بعد از ۵۵۲) در تفسیرش: ج ۵، ص ۴۱۴. ۸- ابن زهره (متوفای ۵۸۵) در کتاب غنیم (کتاب الزکاه). ۹- ابن شهر آشوب (متوفای ۵۸۸) در کتاب متشابهات القرآن و مختلفه: ج ۲، ص ۱۷۵. ۱۰- ابن حمزه طوسی (متوفای سده ششم) در کتاب وسیله: ص ۲۰۳، کتاب الجهاد. ۱۱- محقق صاحب شرایع (متوفای ۶۷۶) در کتاب معتبر: ص ۲۹۲. ۱۲- علامه حلّی (متوفای ۷۲۶) در کتابهای منتهی: ج ۲؛ تذکره الفقهاء: ج ۱، ص ۲۵۱؛ تحریر الاحکام: ج ۱، ص ۱۳۸؛ و مختلف: ج ۳، ص ۳۱۳، المقصد السادس فی الخمس. ۱۳- مرحوم فخرالمحققین (متوفای ۷۷۱) در کتاب ایضاح القواعد: ج ۱، ص ۲۱۷. ۱۴- مرحوم شهید اول (متوفای ۷۸۶) در الدروس الشرعیة: ج ۱، ص ۲۵۸، کتاب الخمس؛ و بیان: ص ۳۳۹، کتاب الخمس. ۱۵- مرحوم فاضل مقداد (متوفای ۸۲۶) در کنز العرفان: ج ۱، ص ۲۴۸؛ و نیز در کتاب تنقیح. ۱۶- مرحوم شهید ثانی (متوفای ۹۶۵) در کتاب شرح لمعه: ج ۲، ص ۶۶؛ و مسالک. ۱۷- مرحوم ملافتح الله کاشانی (متوفای ۹۸۸) در تفسیر منهج الصادقین: ج ۴، ص ۱۹۲. ۱۸- مرحوم ملا محمد بدقی مجلسی (متوفای ۱۰۷۰) در شرح فقیه: ج ۲، ص ۴۱. ۱۹-

مرحوم فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱) در مفاتیح الشرایع: ج ۱ ص ۲۲۲، ووفای: ج ۳. ۲۰ - مرحوم فاضل جواد (متوفای سده یازدهم) در مسالک الافهام: ج ۲، ص ۷۶، کتاب الخمس. ۲۱ - مرحوم ملا صالح مازندرانی (متوفای ۱۰۸۶) در شرح اصول کافی: ج ۷، ص ۳۹۲. ۲۲ - مرحوم شیخ حرّ عاملی (متوفای ۱۱۰۴) در وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۳۸. ۲۳ - مرحوم جزائری (متوفای حدود ۱۱۵۰) در آیات الاحکام: ص ۳۱۷. ۲۴ - مرحوم شیخ یوسف بحرانی (متوفای ۱۱۸۶) در حدائق: ج ۱۲، ص ۳۲۰. ۲۵ - مرحوم وحید بهبهانی (متوفای ۱۲۰۵) در شرح مفاتیح فیض. ۲۶ - مرحوم میرزای قمی (متوفای ۱۲۳۱) در کتاب غنائم الایام: ص ۳۶۷. ۲۷ - مرحوم سید عبدالله شبّر (متوفای ۱۲۴۲) در کتاب تفسیرش: ص ۱۹۴. ۲۸ - مرحوم ملا احمد نراقی (متوفای ۱۲۴۵) در مستند الشیعة: ج ۲، ص ۷۱، کتاب الخمس. ۲۹ - مرحوم شیخ محمد حسن، صاحب جواهر (متوفای ۱۲۶۶) در جواهر: ج ۲۱، ص ۱۴۷، کتاب الجهاد. ۳۰ - مرحوم شیخ انصاری (متوفای ۱۲۸۱) در کتاب طهارت: ص ۵۲۵، کتاب الخمس. ۳۱ - مرحوم حاج آقا رضا همدانی (متوفای ۱۳۲۲) در کتاب مصباح الفقیه: ج ۳، ص ۱۰۹، کتاب الخمس. ۳۲ - مرحوم آیه الله بروجردی (متوفای ۱۳۸۰) به نقل از زیده المقال، تقریرات خمس آن مرحوم: ص ۵. ۳۳ - مرحوم آیه الله بهبهانی (متوفای ۱۳۹۶) در کتاب مصباح الهدایة: ص ۱۵۰. ۳۴ - مرحوم شیخ محمد دزفولی، در تجدید الدواریس: ج ۵، ص ۲۴۲. ۳۵ - مرحوم شیخ فیاض الدین زنجانی، در کتاب ذخائر الامامة: ص ۷. ۳۶ - علامه طباطبائی، در کتاب تفسیرش: ج ۹، ص ۸۹ - ۹۱ (۱۷۰). ممکن است گفته شود: معلوم نیست قبل از صدور روایاتی که در مورد سایر متعلقات خمس آمده، از خود آیه غیر از غنائم جنگ متبادر بوده و شاید پیش از صدور روایات متبادر، غنائم جنگی بوده است و شاید فقهای ما که در بسیاری از موارد استیناس را در حکم استدلال می دانسته اند، برای مقابله با عامه، که عده ای از آنها استحسان را در فقه کافی می دانسته اند، از آیه حکم مطلق غنائم را استیناس کرده اند! ولی باید در جواب گفته شود: اگر از روایات شاهی برای تعمیم نبود، امکان داشت بگوئیم فقهاء از «غنتم» مطلق غنائم را استیناس کرده اند، ولی با مراجعه به روایات می بینیم پیامبر و ائمه علیهم السلام برای اثبات تعلق خمس به غیر غنائم جنگی نیز به همین آیه استدلال کرده اند؛ و ما به بعضی از این روایات می پردازیم: ۱ - روایتی صحیح است که شیخ طوسی قدس سره آن را در تهذیب و استبصار، از علی بن مهزیار از امام باقر علیه السلام نقل می کند؛ در این روایت امام باقر علیه السلام می فرماید: «فأما الغنائم والفوائد: فهي واجبة عليهم في كل عام، قال الله تعالى: «و اعلموا أنّما غنتمم ...»، و الغنائم و الفوائد - یرحمک الله - فهي: الغنیمه، یغنمها المرء، و الفائدة یفیدها» (۱۷۱). ترجمه: اما غنائم و درآمدها: پس خمس آنها واجب است بر مردم در هر سال، خداوند فرموده: «و اعلموا أنّما غنتمم ...»، و غنائم و فوائد غنیمتی است که انسان می برد و سودهایی است که پیدا می کند. اکنون به شرح این حدیث می پردازیم: اجمالاً آنکه امام علیه السلام برای وجوب خمس در مطلق فوائد و غنائم، به آیه شریفه استناد فرموده، پس اگر علماء و فقهای شیعه غنیمت در آیه را به معنی مطلق غنائم گرفته اند، از باب استیناس نبوده، بلکه مستند به این گونه روایات می باشد. ۲ - مرحوم شیخ صدوق روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین مضمون نقل کرده: «انّه قال فی وصیته له: - یا علی - إن عبدالمطلب سنّ فی الجاهلیة خمس سنن أجزاها الله له فی الإسلام، حرم نساء الآباء علی الابناء فأنزل الله عزوجلّ: «و لاتنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء» (۱۷۲)؛ و وجد کنزاً فأخرج منه الخمس و تصدق به، فأنزل الله عزوجلّ: «و اعلموا أنّ ما غنتمم من شیء فأنّ لله خمسة ...» (۱۷۳). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله در ضمن پندهایی که به علی علیه السلام می داد، فرمود: یا علی، عبدالمطلب پنج سنّت در دوران جاهلیت قرار داد که خداوند آنها را در اسلام اجرا فرمود؛ وی زن پدرها را بر فرزندان حرام کرد و خداوند آیه: «و لاتنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء» را نازل فرمود؛ و دیگر اینکه گنجی پیدا کرد و خمس آن را در راه خدا انفاق کرد، پس این آیه نازل شد: «و اعلموا أنّ ما غنتمم ...». اگر غنیمت در آیه

تنها به معنی غنائم جنگی بود، آیه هیچ ارتباطی با سنتِ عبدالمطلب نداشت، پس این حدیث دلالت دارد که غنیمت به مطلق درآمد گفته می‌شود، که گنج یکی از مصادیق آن می‌باشد؛ و خلاصه آنکه هر یک از خاصه و عامه مطابق مذهب خودشان برای غنیمت اصطلاحی قرار داده‌اند. در اصطلاح عامه غنیمت فقط غنائم جنگی است؛ و در اصطلاح خاصه (شیعه)، طبق لغت و استعمالات عرب و احادیث مذکوره، غنیمت به معنی مطلق درآمد است؛ و شافعی در کتاب الام (۱۷۴) و یحیی بن آدم در کتاب الخراج (۱۷۵) و ماوردی در الأحكام السلطانیة (۱۷۶) و ابو یوسف در الخراج (۱۷۷)، چون همه از عامه هستند، مطابق مذهب خودشان غنیمت را برای غنائم جنگی اصطلاح گرفته‌اند؛ و اصطلاح آنان برای شیعه حجت نیست. سؤال - آیا وقوع آیه شریفه «انما غنمتم...» در بین آیات جهاد می‌تواند شاهد این باشد که غنیمت فقط به معنی غنائم جنگی است؛ و به تعبیر دیگر آیات قبل و بعد که مربوط به جنگ است، آیا حاکی از این نیست که غنیمت، غنیمت دارالحرب است؟ جواب - بدیهی است که استناد به یک قانون عام در بیان یکی از موارد خاصه و مصادیق آن، بسیار معمول و حتی در مکالمات روزمره کاملاً رایج است، و در کلام خدا (قرآن) و روایات نیز بسیار به چشم می‌خورد؛ و هرگز نباید فکر کرد که چون این حکم و قانون عام در این مورد و مصداق به کار آمده، پس ناچار منحصر به همین مورد است. و به قول معروف نباید مورد را مخصص عام قرار داد. مثلاً: ملاحظه فرمائید، در سوره انفال، خداوند می‌فرماید: «وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيُزَيِّطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» (۱۷۸). و خداوند آب را برای شما از آسمان فرو فرستاد تا شما را به آن آب پاک سازد و پلیدی شیطان را از شما ببرد و دل‌های شما را به هم پیوند دهد و شما را به آن ثابت قدم نماید. این آیه به اجماع عموم مفسرین، در جنگ بدر نازل شده و آیات قبل و بعد و حتی خود آیه به قرینه: «و یثبت به الاقدام»، مربوط به جنگ بدر است؛ ولی در عین حال همه فقهاء و دانشمندان بزرگ، آیه را دلیل بر مطهریت آب به طور عموم گرفته‌اند و نزول این آیه را در مورد خاص، مانع عمومیت این حکم قرار نداده‌اند. از جمله: ۱ - فاضل مقداد می‌فرماید: «ان صریح الآیة يدل على الامتنان بكون الماء مطهراً» (۱۷۹). یعنی: صریح آیه دلالت دارد بر منت گذاردن خداوند به اینکه آب مطهر است. ۲ - فاضل جواد می‌فرماید: «و فی الآیة دلالة علی كون الماء المطلق مطهراً يتطهر به من حدث الجنابة و غیره» (۱۸۰). یعنی: و در آیه دلالت است بر اینکه آب پاک کننده است و آلودگی جنابت و غیره به وسیله آن پاک می‌گردد. ۳ - مولی محمّد استرآبادی می‌نویسد: «و علی کلّ حال دلالتها علی أنّ الماء طاهر مطهر يتطهر به من الاحداث و الاخبار ظاهرة» (۱۸۱)؛ یعنی، به هر حال دلالت آیه بر اینکه آب پاک است و به واسطه آن، آلودگیهای باطنی و کثافت‌های ظاهری پاک می‌گردد، روشن و آشکار است. ۴ - محقق اردبیلی می‌نویسد: «فیها دلالة علی كون الماء طاهراً و مطهراً يتطهر به و یرفع حدث الجنابة به» (۱۸۲)؛ یعنی، در این آیه دلالت است بر اینکه آب پاک کننده است و به وسیله آن، آلودگی جنابت و غیره پاک می‌گردد. همچنین می‌بینیم خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» (۱۸۳). هنگامی که در زمین مسافرت کردید، بر شما باکی نیست که از (تعداد رکعات) نماز بکاهید (نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت انجام دهید). آیات قبل و بعد و حتی خود این آیه مربوط به جنگ و جهاد است، ولی ائمه هدی علیهم السلام و علمای بزرگ شیعه همگان برای وجوب قصر در نماز مطلق مسافر، به این آیه استناد فرموده‌اند و هیچ شخصی قائل نیست که این حکم در این آیه منحصر به سفر جنگی است. در کتاب «من لایحضره الفقیه» می‌فرماید: «روی عن زرارة و محمد بن مسلم أنّهما قالا: قلنا لأبي جعفر علیه السلام: ما تقول فی الصلاة فی السفر کیف هی؟ و کم هی؟ فقال: إنّ الله عزوجلّ يقول: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» فصار التقصیر فی السفر واجباً کوجوب التمام فی الحضر، قالا: قلنا: إنّما قال الله عزوجلّ: «فليس عليكم جناح» ولم يقل: افعلوا، فكيف أوجب ذلك كما أوجب

التمام فی الحضر؟ فقال علیه السلام: أو ليس قد قال الله عزوجل في الصفا و المروة: «انّ الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما» (۱۸۴) ألا ترون أن الطواف بهما واجب مفروض» (۱۸۵). ترجمه: از زواره و محمد بن مسلم روایت شده که آنها گفتند: ما به امام باقر علیه السلام گفتیم: چه می‌فرمائی در نماز در سفر؟ چگونه است و (عدد رکعات آن) چقدر است؟ فرمود: خداوند در قرآن فرموده: «هنگامی که روی زمین سفر کردید، بر شما باکی نیست که از (رکعات) نماز بکاهید»، پس قصر در سفر واجب است مانند نماز تمام در حضر، آن دو نفر گفتند: ما به حضرت عرض کردیم: خداوند فرموده: «هنگامی که سفر کردید، بر شما باکی نیست»؛ و فرموده: حتماً به جا آورید، پس چگونه نماز قصر در سفر و تمام در حضر واجب است؟ (یعنی ظاهر آیه دلالت بر وجوب قصر ندارد.) حضرت فرمود: آیا خدا در قرآن در مورد صفا و مروه فرمود که: «صفا و مروه از شعائر خداوند است پس کسی که حج خانه خدا و عمره به جا می‌آورد، باکی بر او نیست که آنها را طواف کند»؛ آیا نمی‌بینید که طواف صفا و مروه واجب است؟! (یعنی با اینکه سعی بین صفا و مروه واجب است، خداوند کلمه «لا جناح، یعنی: باکی نیست» را به کار برده. پس می‌تواند کلمه «لا جناح» در مورد نماز مسافر هم معنی وجوب بدهد).

اما آیه خمس

ما به قرینه لغت و استعمالات عرب و روایات، ثابت کردیم که غنیمت به معنی مطلق فائده است؛ و نیز ثابت کردیم که می‌توان قانون عامی را در اثبات حکم یک مورد آن ذکر کرد. بنابراین چه مانعی دارد، در سوره انفال، برای اثبات وجوب خمس در غنائم جنگی، که یک مورد از موارد هفتگانه وجوب خمس است، خداوند به طور عموم فرموده باشد: «واعلموا أنّما غنمتم»؟! و هرگز نمی‌توان گفت: چون مورد و مصداق مربوط به جنگ است، پس این قانون نیز مربوط به غنائم جنگی است. خلاصه آنکه قانون کلی به تطبیق مصادیق از کلیت خارج نمی‌شود و الا اگر کلیات تنها در مورد خاصه قابل استناد باشد، باید گفت این آیه فقط ناظر به غنائمی است که در مورد جنگ بدر به دست آمده است؛ زیرا مورد نزول آیه جنگ بدر بوده، همچنان که در کتاب زبده المقال به این مطلب اشاره کرده، می‌گوید: «الآیه و ان کانت نازله فی مورد خاص و هو غزوه بدر ...؛ ولكن من المعلوم عدم اختصاصها بذلك المورد الخاص حتی ان من ذهب من العامه إلى عدم وجوب الخمس فی مطلق الغنائم لم یخصه بخصوص مورد الآیه بل عممه إلى مطلق الغنائم المأخوذه فی الحروب مع أنّه لو بیننا علی الجمود فی استفاده حکم من الآیه بحیث لم تعد موردها بوجه لوجب القول بعدم وجوب الخمس إلیما علی من شهد غزوه البدر فیما اغتتم من المشرکین فی تلك الغزوه، و لم یقل به أحد. فلا بدّ من التعدی فی مورد الآیه لا محاله فنحن نتعدی منه إلى مطلق ما یصدق علیه الغنیمه سواء کان مکتسباً من الحرب أو من التجاره أو الصناعه أو غیر ذلك» (۱۸۶). ترجمه: آیه گرچه در مورد خاصی که جنگ بدر است، نازل شده ...؛ ولیکن معلوم است که اختصاص به آن مورد خاص (جنگ بدر) ندارد، حتی کسانی از عامّه که قائلند به اینکه خمس در مطلق غنائم واجب نیست، وجوب را منحصر به خصوص مورد آیه نکرده‌اند، بلکه وجوب را به مطلق غنائمی که در جنگها گرفته می‌شود، تعمیم داده‌اند؛ با اینکه اگر ما در استفاده از آیه بخواهیم جمود داشته باشیم، به طوری که از مورد آیه به هیچ وجه تعدی نکنیم، لازم است قائل شویم به عدم وجوب خمس، مگر بر کسانی که در جنگ بدر حضور داشتند و در آن غنائمی که از مشرکین در همان غزوه گرفته‌اند، در صورتی که هیچ کس قائل به این مطلب نیست، پس به ناچار باید در مورد آیه تجاوز و تعدی کرد؛ پس بر این مبنی (که از مورد آیه می‌توان تجاوز کرد) ما نیز در مورد

آیه که غنائم است به مطلق آنچه بر آن غنیمت اطلاق می‌شود، با استناد به دلائل، تعدی و تجاوز می‌کنیم، خواه از جنگ بدر باشد، خواه از تجارت و صنعت یا از غیر اینها باشد.

یادآوری

چون به چند نفر از علمای بزرگ شیعه نسبت داده‌اند که آنان خمس را منحصر در غنائم جنگی می‌دانند، بدین جهت ما برای دفاع از حریم آن بزرگواران، اکنون به سؤال و جواب زیر می‌پردازیم: سؤال - نظریه محقق اردبیلی و محقق سبزواری و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و فاضل جواد و علامه مجلسی رحمهم الله در مسأله خمس چیست؟ جواب - مرحوم اردبیلی (معروف به مقدّس) در کتاب شریف خود، تحت عنوان آیه شریفه: «أَنتُمَا غَنِمْتُمَا...» به بحث پرداخته و برای توضیح فرمایشات ایشان لازم است به این نکته توجه کنید: در متعلق خمس سه نظریه و احتمال وجود دارد: ۱ - متعلق خمس تنها غنائم دارالحرب است، همچنان که اهل تسنن می‌گویند.

۲ - متعلق خمس محدود و منحصر به هفت چیز یا بیشتر است، همچنان که اکثر اصحاب می‌گویند که: «خمس در هفت چیز واجب است: غنائم دارالحرب - ارباح مکاسب - معادن - گنجها - غوص - حلال مخلوط به حرام، وزمینی که کافرذمی از مشرک خریداری می‌کند»؛ و ابوالصلاح حلبی، میراث و هبه و صدقه را نیز ضمیمه کرده (۱۸۷)؛ و بعضی از فقهاء اشیاء دیگر را هم ضمیمه کرده‌اند. ۳ - در کلیه درآمدها و آنچه به دست انسان می‌آید، بدون حدّ و حصری، خمس واجب است. محقق اردبیلی رحمه الله برای اثبات نظریه اول، به ظاهر آیه استدلال فرموده، می‌گوید: «فهی تدلّ علی وجوبه فی غنائم دارالحرب ممّا یصدق علیه شیء، و ای شیء کان منقولاً و غیر منقول» (۱۸۸). ترجمه: آیه دلالت دارد بر وجوب خمس در غنائم دارالحرب، هرچه که اسم چیز بر آن صادق آید و هرچه باشد، اعمّ از منقول یا غیر منقول. البته دلالت آیه بر وجوب خمس در غنائم قابل تردید نیست؛ تنها اشکال، در دلالت آیه است بر وجوب خمس در سایر اشیاء، و محقق اردبیلی در اینجا برای وجوب خمس در غنائم به آیه استناد فرموده، ولی دلالت آن را بر وجوب خمس در سایر اشیاء نفی فرموده و به قول معروف: «اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند»؛ مخفی نماند که ما فعلاً در مقام بیان صحّت و سقم مطالب مرحوم مقدّس اردبیلی نیستیم، بلکه غرض ما از نقل کلام ایشان آن است که بدانیم در کتاب زبده البیان چه گفته است. سپس به تفصیل، در نفی مطلب سوم سخن گفته و معتقد به بطلان این نظریه است، چنانچه عموم علمای شیعه نیز با ایشان در نفی این قول توافق دارند؛ اینک به شرح عبارت ایشان می‌پردازیم. «ثمّ إنّ یفهم من ظاهر الآیة وجوب الخمس فی کلّ الغنیمة و هی فی اللّغة بل العرف - أيضاً - : الفائدة، و یشرع به بعض الأخبار مثل ما روی فی التهذیب باسناده عن أبی عبد الله علیه السلام قال: قلت له: «واعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ لله خمس و للرسول»؟ قال: هی - واللّه - الفائدة، يوماً فیوماً...». ترجمه: از ظاهر این آیه استفاده می‌شود که خمس در تمام درآمدها و بهره‌ها واجب است؛ و غنیمت نیز در لغت، بلکه در عرف (مطلق) فائده را گویند، و اخبار نیز به این مطلب اشعار دارد؛ مانند آنچه در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت کند که (راوی) گفت: به حضرت عرض کردم (درباره): «واعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ لله خمس و للرسول». حضرت فرمود: به خدا سوگند، غنیمت، فائده و درآمد روز به روز است. بعداً این دو استدلال را ردّ کرده، می‌فرماید: «... إلى أن الظاهر أن لا قائل به، فانّ بعض العلماء يجعلونه مخصوصاً بغنائم دارالحرب كما عرفت، و بعضهم ضموا إليه المعادن و الكنوز و أكثر أصحابنا یحصره فی السبعة المذكورة، و قلیل منهم أضاف إليها بعض الامور الاخر كما أشرنا إليه و أيضاً الاجمال فی القرآن العزیز کثیر... و أنه

تکلیف شاقّ، و إلزام شخص باخراج خمس جميع ما يملكه بمثله مشکل، والاصل والشريعة السهلة السمحة ينفيانه، والرواية غير صحيحة و في صراحتها أيضاً تأمل إذ قد يكون المراد الفائدة يوماً فيوماً في مثل الصناعات التي هي محل الخمس» (۱۸۹).

ترجمه: (ما ظاهر آیه و روایت را قبول داریم) مگر اینکه (چهار چیز اعتماد ما را از این استدلال سلب می کند؛ اول آنکه:) ظاهراً قائلی ندارد (و از هیچ یک از علما و فقهای عامّه و خاصّه شنیده و دیده نشده است که بگویند و معتقد باشند که در تمام درآمدها و فائده‌ها خمس واجب است)، بلکه بعضی علماء خمس را مخصوص غنائم دارالحرب قرار داده‌اند، همچنان که (قائل آن را) شناختی؛ و پاره‌ای از دانشمندان معادن و گنجها را نیز ضمیمه کرده‌اند و بیشتر اصحاب ما خمس را در هفت چیز محصور کرده‌اند. و عده کمی از آنها بعضی امور دیگر را هم اضافه کرده‌اند. (دوم:) اجمال در قرآن عزیز بسیار است... (یعنی درست است که ظاهر آیه، مطلق غنیمت و فائده را شامل است، ولی این مجملی است که باید روایات اهل بیت علیهم السلام آن را مبین سازد و غنیمت را از اطلاق بیرون آورده، محصور و محدود سازد). (سوم:) این (حکم که بگوئیم تمام فوائد، مشمول خمس است و قائل به حصر نباشیم) تکلیف شاقّ و طاقت فرسائی است، که شخص را مجبور و ملزم سازیم که جميع آنچه را مالک می‌شود، خمس آن را اخراج کند؛ و استناد ما در این الزام به مثل چنین ظاهر (مجملی) مشکل است. و اصل (برائت) و شریعت سمحه و سهله، آن را نفی می‌کند. (چهارم:) روایت تهذیب غیر صحیح است و در صراحت این روایت نیز تأمل است؛ زیرا ممکن است منظور از فائده، فائده روزانه باشد، در مثل کسبهائی که محل خمس است (ارباح مکاسب). یک نوبت دیگر فرمایشات محقق را بخوانید، تا اولاً: معلوم شود محقق آنچه را انکار دارد و قائل آن را نفی می‌کند و شاقّ می‌داند و مخالف شریعت سمحه سهله و اصل برائت می‌شمارد، خمس ارباح مکاسب نیست. بلکه محور استدلال و ردّ ایشان، قول و نظریه سوم است. یعنی: وجوب خمس در تمام فائده‌ها است. و ثانیاً: از خلال گفتار ایشان دلیل قول دوم، یعنی حصر متعلق خمس در هفت چیز یا بیشتر را نیز تحصیل کنید، زیرا ایشان اطلاق غنیمت را بر مطلق فائده از نظر لغت و عرف انکار نکرده‌اند. نهایت آنکه، آن را مجمل می‌دانند. و بیان آن را باید موقوف به اخبار اهل بیت علیهم السلام کرد؛ و این مطلب بسیار جالب و تحقیقی و منصفانه است. اما نظریه مرحوم محقق سبزواری: ایشان در کتاب «ذخیره المعاد» شرح مبسوطی در قسمت ارباح مکاسب نگاشته و معتقد است که وجوب خمس در ارباح مکاسب از آیه شریفه استفاده نمی‌شود، زیرا آیه تنها ناظر به غنائم جنگی است؛ می‌فرماید: «احتج الموجهون بقوله تعالى: «واعلموا أنّما غنمتم من شيء...» و فيه نظر، لأنّ الغنيمه لا يشمل الارباح لغه و عرفاً على أنّ المتبادر من الغنيمه الواقعة في الآيه غنيمه دارالحرب...». ترجمه: آنان که خمس را در ارباح مکاسب واجب گرفته‌اند، به آیه «واعلموا أنّما غنمتم...» استدلال کرده‌اند و حال آنکه در این استدلال نظر و اشکال است؛ زیرا غنیمت، شامل ارباح مکاسب نمی‌شود، نه لفظاً و نه عرفاً؛ علاوه بر این متبادر از لفظ غنیمت، که در آیه واقع شده است، غنیمت دارالحرب است. البته بعداً ایشان اخبار و روایات مربوطه به ارباح مکاسب را نقل فرموده و یک بررسی جالب و عمیقی در آنها به عمل آورده و خرده‌گیری‌هایی که بعضی از علماء در پاره‌ای از روایات داشته‌اند، اصلاح نموده است. سپس می‌فرماید: «... و تحرير البحث في هذا المقام أنّ الأخبار الدالة على وجوب الخمس في الارباح مستفيضه و القول به معروف بين الأصحاب، لا سبيل إلى رده» (۱۹۰). ترجمه: خلاصه بحث در این مقام این است که اخباری که دلالت دارد بر وجوب خمس در ارباح مکاسب مستفیضه (۱۹۱) و قول به وجوب (خمس در ارباح مکاسب)، معروف بین اصحاب است و برای رد کردن آنها راهی نیست (و به هیچ وجه قابل انکار نیست). امّا نظریه شیخ طوسی - رضوان الله علیه - : وی در تفسیر نفیس خود، بعد از ذکر آیه شریفه خمس، در معنای «غنمتم» می‌نویسد: «الغنيمه ما أخذ من أموال أهل الحرب من الكفار بقتال. و هي هبة من الله تعالى للمسلمين...» و عند أصحابنا الخمس يجب في كلّ فائدة

تحصل للانسان من مكاسب وأرباح التجارات و الكنوز و المعادن و الغوص و غير ذلك مما ذكرناه في كتب الفقه . ويمكن الإستدلال على ذلك بهذه الآية، لأن جميع ذلك يسمى : غنيمه « (١٩٢). ترجمه : غنيمت آن چیزی است که از جنگ آوران کفار به وسیله جنگ گرفته می شود و آن بخششی از خدا نسبت به مسلمانان است ؛ و نزد اصحاب ما (شیعه) خمس واجب است برای هر فائده و سودی که انسان به دست آورد از راه کسبها و سود تجارتها و گنجها و آنچه از دریا بیرون می آورند و غیر اینها از چیزهایی که در کتابهای فقهی ذکر شده ؛ و ممکن است به این آیه (آیه خمس)، برای این مطلب استدلال کرد، زیرا همه این موارد را غنیمت می نامند . امّا عبارت مرحوم طبرسی قدس سره، وی در تفسیر « مجمع البیان » می فرماید : « الغنيمه ما أخذ من أموال أهل الحرب من الكفار بقتال و هي هبة من الله تعالى للمسلمين ... ؛ و قال أصحابنا : ان الخمس واجب في كلّ فائده تحصل للانسان من المكاسب و أرباح التجارات و في الكنوز و المعادن و الغوص و غير ذلك مما هو مذكور في الكتب و يمكن ان يستدل على ذلك بهذه الآية فإن في عرف اللغه يطلق على جميع ذلك اسم الغنم و الغنيمه « (١٩٣). ترجمه : غنيمت چیزی است که گرفته می شود از اموال جنگجویان کافر به واسطه جنگ و این (اموال) بخششی است از جانب پروردگار به مسلمين ... ؛ و اصحاب ما (شیعه) گفته اند : که خمس واجب است و به هر فائده ای که انسان به دست می آورد از کسبها و معادن و چیزهایی که از دریا بیرون می آورند و غیر اینها از چیزهایی که در کتابها ذکر شده . و ممکن است برای این مطلب به این آیه (خمس) استدلال شود، زیرا در عرف لغت بر همه این اموال اسم غنم و غنيمت اطلاق می شود . ضمناً ناگفته نماند که مرحوم شيخ قدس سره در « تبیان » و مرحوم طبرسی قدس سره در « مجمع البیان »، در عباراتی که از آنها نقل شد ، در ابتدای کلامشان نخواستند معنی لغوی غنيمت را بیان کنند، بلکه نظرشان، بیان فرق « غنيمت » و «فیء» است که بعضی از عامه آنها را به یک معنی گرفته اند (١٩٤). امّا نظريه مرحوم فاضل جواد - رحمه الله عليه - : « و بالجمله ما يقول - بدلالة الآية - على وجوب الخمس في كلّ فائده إلا ما اخرجہ الدليل ، غير بعيد . خصوصاً ان ملاحظه أنّ الغنيمه في اللغه و العرف للفائده مطلقاً . و تخصيص الآية أو تقييدها أولى بطلب الدليل عليه « (١٩٥). ترجمه : خلاصه آنکه قول به اینکه آیه دلالت دارد بر وجوب خمس در هر فائده ای مگر آنچه دليل آن را از اطلاق آیه خارج کند، بعيد نیست، خصوصاً با این ملاحظه که غنيمت در لغت و عرف برای هر فائده ای است و تخصيص دادن آیه یا قيد زدن به آیه، اولی و بهتر از آن است که، از آن، دليل بخواهيم . امّا علامه مجلسی - رضوان الله عليه - در « مرآت العقول » (١٩٦)، غير از نقل عبارت مقدس اردبیلی قدس سره مطلب دیگری ندارد . و ما به تفصيل، عبارت مرحوم اردبیلی را ذکر کردیم . سؤال - از عبدالله بن سنان روايت شده که او گفته است : « سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : ليس الخمس إلا في الغنائم خاصة » (١٩٧). و همچنین در تفسیر عیاشی آمده : « عن سماعه ، عن أبي عبدالله عليه السلام و أبي الحسن عليه السلام قال : سألت أحدهما عن الخمس ؟ فقال : ليس الخمس إلا في الغنائم » (١٩٨). ظاهر دو روايت فوق این است که خمس فقط مربوط به غنائم دارالحرب است ؛ آیا از این دو روايت استفاده نمی شود که خمس در دیگر مواردی که فقهای شیعه گفته اند، تشریح و واجب نشده است و خمس منحصر به غنائم دارالحرب است ؟ جواب - اولاً : در گذشته، ثابت کردیم که غنائم در لغت و اصطلاح منحصر به غنائم دارالحرب نیست، بلکه معنای وسیع تری دارد . ثانياً : به فرض اینکه کلمه « غنائم » به معنی غنائم دارالحرب باشد، و در نتیجه مضمون حدیث صراحت کامل داشته باشد در انحصار خمس در غنائم جنگی ، و این معنی برای هیچ یک از شیعه و سنی قابل قبول نیست (١٩٩) ؛ زیرا همگان به وجوب خمس در « رکاز » نیز فتوی داده اند . و استناد این فتوی به روایاتی است که فریقین به تواتر نقل کرده اند . و چون ذکر همه روایات از حوصله این رساله بیرون است، تنها به ذکر مدارک آنها می پردازیم : در کتاب « وسائل » (٢٠٠) روایات زیادی نقل شده که همه دلالت بر وجوب خمس در معادن ، کنوز و رکاز دارد ؛ از جمله :

عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام قال : سألته عن المعادن ما فيها ؟ فقال : كل ما كان ركازاً، ففيه الخمس » (۲۰۱). ترجمه : سؤال کردم از آن حضرت از معادن که چقدر (حق خدا) در آنها هست ؟ فرمود : هر چه که تحت عنوان ركاز باشد در آن خمس است . اهل سنت نیز از رسول الله صلى الله عليه وآله روایت کنند که آن حضرت فرمود : « وفي الركاز الخمس » . و این حدیث را با اسناد مختلفی‌ای که دارد، می‌توانید در مدارک ذیل پیدا کنید : ۱ - صحیح بخاری ، باب : المساقاة (۲۰۲). ۲ - صحیح بخاری ، باب : ما يستخرج من البحر (۲۰۳). ۳ - صحیح بخاری ، باب : الخمس (۲۰۴). ۴ - صحیح بخاری ، باب : و فی الركاز الخمس (۲۰۵). ۵ - صحیح مسلم ، باب : الجهاد (۲۰۶). ۶ - موطاء مالك ، باب : زكاة الشركاء (۲۰۷). ۷ - سنن ابن ماجه ، كتاب : اللقطة (۲۰۸). ۸ - سنن ترمذی ، باب : أن العجماء جرحها جبار (۲۰۹). ۹ - مسند احمد حنبل (۲۱۰). ۱۰ - سنن نسائی ، باب : المعدن (۲۱۱). ۱۱ - سنن الدارمی ، باب : فی الركاز (۲۱۲). پس، تنها در غنائم دارالحرب، خمس تشریح نشده، بلکه در ركاز هم (به همان معنی که بعداً برای ركاز گفته می‌شود)، خمس واجب شده است . ممکن است گفته شود : مراد از این خمس که در ركاز گفته شده، خمس مصطلح نیست، بلکه خمس در این مورد همان کسر متعارفی به معنی یک پنجم است ؛ مانند کلمه «عشر» و «نصف العشر» یا «ربع العشر» . که اینها مقادیری هستند که برای زکات اخذ می‌شوند، و در ركاز زکات هست، نهایت اینکه، زکات آن، یک پنجم است ؟ ولی ما در جواب می‌گوییم : اولاً : در صحیح بخاری گوید : « وقال مالك و ابن إدريس : الركاز دفن الجاهلية في قليله و كثيره الخمس ... ، و أخذ عمر بن عبد العزيز من المعادن في كل مائتين خمسة . و قال الحسن : ما كان من ركاز في أرض الحرب ففيه الخمس و ما كان في أرض السلم ففيه الزكاة و إن وجدت اللقطة في أرض العدو، فعرفها . و إن كانت من العدو، ففيها الخمس . و قال بعض الناس : المعدن ركاز، مثل دفن الجاهلية » (۲۱۳). ترجمه : مالك و ابن ادريس گفته‌اند : « ركاز » همان دفينه‌های جاهلیت است که در کم و زیادش خمس واجب است . و عمر بن عبد العزيز از معادن از هر دویست، پنج می‌گرفت (صدی دو و نیم) ؛ یعنی معادن را ركاز نمی‌دانست، زیرا اگر جزء ركاز بود، باید از دویست ، چهل (یعنی خمس گیرد) . و حسن گفته : آنچه ركاز در دارالحرب یافت شود، در آن خمس است و آنچه در زمین صلح یافت شود، در آن زکات است . ملاحظه کنید در این گفتار، خمس را در مقابل زکات قرار داده است . و ثانیاً : اگر در ركاز، یک پنجم زکات بود، باید به مصارف هشتگانه‌ای که در آیه زکات - « انما الصدقات للفقراء ... » (۲۱۴) - به آنها تصریح شده است ، برسد ، در صورتی که عامه و خاصه، مصرف آن را مصرف غنائم دارالحرب تعیین کرده‌اند . اینکه به عبارات فقهاء توجه کنید در کتاب « الفقه على المذاهب الاربعه »، از حنفیه نقل می‌کند که : « قالوا : المعدن و الركاز بمعنى واحد، و هو شرعاً مال وجد تحت الأرض سواء كان معدناً خلقياً خلقه الله تعالى، بدون ان يضعه أحد فيها، أو كنزاً دفنه الكفار و لا يسمي ما يخرج من المعدن. و الركاز زكاة على الحقيقة لأنه لا يشترط فيهما ما يشترط في الزكاة . و تنقسم المعادن إلى أقسام ثلاثة ما ينطبع بالنار و ما ليس بمنطبع و لا ما يع فالمنطبع ما كان كالذهب و الفضة و النحاس و الرصاص و الحديد و المايح ما كان كالقار (الزفت) و النفط (زيت البترول الغاز) و نحوهما و الّذى ليس بمنطبع و لا ما يع ما كان كالنورة و الجواهر و البواقيت . فأما الّذى ينطبع بالنار فيجب فيه إخراج الخمس و مصرفه مصرف الخمس الغنيمة المذكورة في قوله تعالى : « و اعلموا أنما غنمتم ... » ؛ و أما المايح كالقار و النفط و الملح فلا شيء فيه أصلاً و مثله ما ليس بمنطبع و لا ما يع كالنورة و الجواهر و نحوهما فإنه لا يجب فيهما شيء » (۲۱۵). ترجمه : حنفیها گفته‌اند : معدن و ركاز به یک معنی است ؛ و ركاز شرعاً مالی است که در زیر زمین یافت می‌شود ، چه طبیعی باشد که خداوند آن را آفریده ، بدون اینکه کسی آن را زیر زمین قرار داده باشد، و چه گنجی باشد که كفّار آن را پنهان کرده باشند ؛ و آن مقداری که از معدن و ركاز بیرون می‌شود (یک پنجم)، در حقیقت زکات نامیده نمی‌شود، زیرا آنچه در زکات شرط شده است، در اینها شرط نشده است (مانند نصاب

و مصرف). و معادن به سه قسم تقسیم می‌شود: ۱- آنهایی که با آتش نرم و قابل انعطاف و صورت‌پذیر می‌شود. ۲- آنهایی که مایع و روان است. ۳- آنهایی که نه قابل انعطاف‌اند و نه روان. معادن قابل انعطاف مانند طلا و نقره و مس و آهن؛ و معادن روان، مانند: قیر و نفت. و معادنی که نه روان است و نه انعطاف‌پذیر، مانند: آهک و جواهرات. اما آن معادنی که به آتش انعطاف‌پذیر می‌شود، خارج کردن خمس آن واجب است و مصرفش، مصرف خمس غنیمت است که در آیه خمس ذکر شده. و اما معادنی که روانند مانند: قیر و نفت و نمک، در آن، اصلاً چیزی نیست، نه خمس و نه زکات؛ و مثل این است معادنی که نه انعطاف‌پذیرند و نه روان، مانند: نوره و جواهرات، پس در اینها چیزی واجب نیست. و در همین کتاب از مالکیها نقل می‌کند که: «یجب فی الرکاز إخراج خمسة سواء كان ذهباً أو فضةً أو غيرهما و سواء وجد مسلم أو غيره حراً كان الواجد أو عبداً. و يكون الخمس كالغنائم يصرف فی المصالح العامة» (۲۱۶). ترجمه: آنها می‌گویند: در رکاز (که آنها فقط گنجهایی را که در زمان جاهلیت زیر زمین پنهان شده، رکاز می‌دانند)، بیرون کردن خمسش واجب است، چه طلا باشد، چه نقره، چه غیر اینها، چه مسلمان آن را یافته باشد، چه غیر مسلمان، چه پیداکننده آزاد باشد، چه بنده. و این خمس، مانند غنائم جنگی در مصالح عمومی باید مصرف شود. باز در همین کتاب از حنبلیها نقل می‌کند که آنان می‌گویند: «و یجب علی واجد الرکاز إخراج خمسة إلی بیت المال فیصرفه الإمام أو نائبه فی المصالح العامة و باقیه لواجده» (۲۱۷). ترجمه: واجب است بر شخصی که «رکاز» را پیدا کرده، خمس آن را به بیت‌المال، بدهد تا امام یا نائب امام در مصالح عمومی مصرف کنند؛ و بقیه، از آن شخصی است که آن را یافته است. اگر این یک پنجم زکات بود، آنها نمی‌گفتند: امام باید آن را مصرف کند. بلکه در اصناف هشتگانه در آیه صدقات صرف می‌شد. چنانچه ابو عبید قاسم بن سلام می‌نویسد: «فهذا حکم الخمس، ان النظر فيه إلی الإمام و هو مفوض إلیه علی قدر ما یری. فاما الصدقة فلم یاتنا عن أحد من الائمة و لا العلماء انه رأی صرفها إلی أحد سوا الاصناف الثمانية الاذین هم أهلها». اختلف حکم الخمس و حکم الصدقة فی ذلك. و کلاهما قد سمی أهلها فی الكتاب و السنة» (۲۱۸).

ترجمه: این است حکم خمس که دخالت در آن، مربوط به امام است و به امام واگذار می‌شود، به هر اندازه رأی بدهد؛ و اما صدقه از هیچ‌یک از پیشوایان و علماء نرسیده است که آن را به مصرف کسی غیر از اصناف هشتگانه‌ای که آنها اهل صدقه هستند، برسانند. پس حکم خمس و حکم صدقه با هم اختلاف دارد در این جهت؛ و هر دو (اهل خمس و اهل زکات) در کتاب و سنت نامشان برده شده است. در کتاب «فقه الملوک و مفتاح الرجاج المرصد علی خزانه کتاب الخراج» (۲۱۹) می‌نویسد: «و اما الرکاز هو الذهب و الفضة اللذی خلقه الله عزوجل فی الأرض یوم خلقت، ففیه أيضاً الخمس. و من اصاب کتراً عادياً (قدیماً) فی غیر ملک أحد، فیه ذهب أو فضة أو جواهر أو ثياب فأَنَّ فی ذلك الخمس. و أربعة أخماسه للذی اصابه و هو بمنزلة الغنیمة یغنمها القوم فتخمس و ما بقی فلهم». ترجمه: «رکاز»، طلا و نقره‌ای را گویند که خداوند روزی که زمین را خلق کرده، در آن آفریده است. و در رکاز نیز خمس واجب است. و کسی که گنجی قدیمی را پیدا کرد، به شرط آنکه در ملک کسی نباشد و در آن گنج، طلا یا نقره یا جواهر یا لباسی بود، در آن خمس واجب است. و چهار پنجمش از آن کسی است که آن را یافته است. و این خمس به منزله غنیمتی است که مردم به دست می‌آورند، که خمس آن گرفته می‌شود و آنچه باقی می‌ماند، مال آنها است. پس عامه و خاصه در رکاز قائل به وجوب خمس هستند و در مصرف نیز همگان خمس رکاز را با خمس غنیمت یکسان می‌دانند. در نتیجه، خبر «لیس الخمس إلا فی الغنائم» را نمی‌توانیم اینطور معنی کنیم که: خمس واجب نیست، مگر در غنائم جنگی. این تحقیق، خود بهترین قرینه بر صحت گفتار فقهاء، در معنی این حدیث است. ما عبارات بعضی از فقهاء را خاطر نشان می‌سازیم. مرحوم محقق سبزواری در کتاب ذخیره المعاد، تحت عنوان وجوب خمس

در معادن می فرماید: «فقد ذكر الاصحاب في تأويله وجهين: أحدهما: الحمل على إرادة الخمس المستفاد من ظاهر الكتاب، فإنّ ماسوی الغنائم ممّا يجب فيه الخمس أنّما استفيد حكمه من (السنة) ذكر ذلك الشيخ رحمه الله. و ثانيهما: دعوی صدق اسم الغنیمه على كلّ ما يجب فيه الخمس. ذكره جماعة من الاصحاب منهم: المصنف و الشهيد و اشار اليه الشيخ الطبرسی رحمه الله...؛ و انكر بعض اصحابنا صحه هذه الدعوی مدعیاً اتفاق العرف و كلام أهل اللغة على خلافها و لعله متجه (۲۲۰) ... نعم، يمكن حمل الغنائم على المعنى الاعم، فإنّ استعمال لفظ الغنیمه و ما يتصرف منه في غير معانيها الاصلیه من المجازات السابقه [الشایعه]. فهذا الحمل في مقام التأويل غير بعيد» (۲۲۱). ترجمه: اصحاب در تأویل این خبر (و ليس الخمس إلّا في الغنائم)، دو وجه ذکر کرده اند؛ یکی از آن دو وجه این است که: (خبر) را حمل کنیم بر اینکه (از خمسی که در روایت آمده) اراده شده، خمسی که از ظاهر کتاب استفاده می شود؛ (یعنی تنها خمس غنائم در قرآن ذکر شده) و غیر از غنائم، از چیزهایی که خمس در آنها واجب است، حکمش از سنت استفاده می شود؛ این وجه را شیخ بیان فرموده است. وجه دیگر آن است که ادعا شود که بر هر چه در آن خمس واجب است، اسم غنیمت صدق می کند، و این وجه را جماعتی گفته اند، که از آنها است: مصنف (مرحوم علامه)، شهید و شیخ طبرسی نیز به آن اشاره کرده اند؛ (سپس عبارت طبرسی را، که قبلاً ذکر کردیم، نقل می فرماید و بعد از آن می گوید:) و بعضی از اصحاب ما صحت این دعوی را انکار کرده و گفته اند عرف و کلام اهل لغت اتفاق دارند بر خلاف این دعوی و شاید این انکار خوب باشد...؛ بلی ممکن است مجازاً غنائم را بر معنی اعم (غنائم جنگی و غیره) حمل کنیم، زیرا استعمال لفظ غنیمت و مشتقات آن در غیر معانی اصلی خود از مجازات است که بسیار شایع است و این حمل در مورد تأویل، بعید نیست. از گفتار ایشان استفاده می شود که چون از طرفی غنیمت را در لغت و عرف به معنی خاص می دانند، و از طرفی روایت قابل حمل به معنی حقیقی و لغوی نیست، پس باید تأویل شود و برای تأویل ناچاریم از معنی مجازی شایع استفاده کنیم و آن غنیمت به معنی الاعم است، پس غنائم در روایت به معنی مطلق غنائم است. همچنین شیخ حسن بن زین الدین (الشهید الثانی رحمه الله) عین همین عبارات را نقل فرموده، با این تفاوت که وی بعد از ذکر دو وجه مذکور می فرماید: «نعم، يمكن الحمل على إرادة هذا المعنى بطريق التجوّز، ...؛ فإنّ لفظ الغنائم وإن احتمل العموم المجازی و الحقیقه الاصلیه لكنّ الحقیقه متحقّقه الاراده لدخولها في عموم المجاز و يقع الشك في اراده ما سواها. فيتمسك في نفيها بالأصل إلى أن يقوم على خلافه دليل» (۲۲۲). ترجمه: ممکن است حمل (خبر) بر اراده این معنی (مطلق غنائم) به طریق مجاز؛ و لفظ غنائم، گرچه احتمال هر دو معنی، مجازی و حقیقی، را دارد، ولی معنی حقیقی مسلماً اراده شده و در اراده غیر معنی حقیقی شک است. پس در نفی غیر معنی حقیقی، به اصل تمسک می شود، مگر برخلاف معنی حقیقی دلیلی باشد (۲۲۳). حاصل آنچه در این صفحات گفتیم آن است که: اگر «الغنائم» در خبر (ليس الخمس إلّا في الغنائم) را به معنی غنائم دارالحر بگیری، با روایات و فتاوی عامه و خاصه تناقض دارد. پس ناچاریم غنائم را به مطلق فائده معنی کنیم، خواه این معنا برای غنائم معنایی حقیقی باشد یا مجازی. زیرا حمل بر معنی مجازی با وجود قرینه متعیّن است و بعضی از تألیفات اهل تسنن نیز گواه این مطلب است. از جمله عبد الرزاق الصنعانی در کتاب گرانقدر «المصنف» می نویسد: «عن أبي جريح قال: سمعت إن رجلاً إذا ابتاع أرضاً أو داراً فوجد فيها مالاً عادياً، فهو له و هو مغنم» (۲۲۴). ترجمه: شنیدم که اگر کسی زمینی یا خانه ای بخرد و مالی قدیمی در آن بیابد، از آن اوست و غنیمت محسوب می شود. و در ذیل حدیث (و في الركاك الخمس ...) می نویسد: «الركاك، ما وجد من معدن و ما استخراج منه من مال مدفون و شيء كان لقرن قبل هذه الامه. قال ابن جريح و أقول: هو مغنم» (۲۲۵). ترجمه: ركاك، چیزی است که از معدن استخراج می شود، از اموالی که دفن شده و متعلق به مردم قبل از این امت بوده. ابن جريح گفت و من می گویم: این هم غنیمت است.

در اینجا بی‌مناسبت نیست توجیهاتی را که مرحوم ملا محمد تقی مجلسی در لوامع صاحبقرانی (۲۲۶) فرموده، نقل کنیم. او در ذیل حدیث « لیس الخمس إلّا فی الغنائم » می‌نویسد: « یک احتمالش این است که غنیمت عام باشد و شامل نه چیز باشد و در این صورت غرض این خواهد بود که مثلاً در ارباح تجارات هر چه بعد از سال می‌ماند، غنیمت است و در معادن هر چه بعد از اخراجات است، غنیمت است، که مجملی باشد که تفصیلش ظاهر می‌شود از اخبار دیگر؛ و احتمال دیگر آنکه عمده آنچه خمس در آن هست، غنایم دارالحرب است و آن را کسی به اهلش نمی‌دهد. بلکه خلفای بنی‌امیه و بنی‌عبّاس از ما غضب نموده‌اند. و احتمال دیگر تقیه است، چون اکثر عامه زکات آنها را می‌گیرند و قائل به خمس نیستند، مگر در غنایم چون نصّ قرآن است... احتمال دیگر آن است که غرض، نفی خمسی باشد که از کتاب الهی ظاهر شود و جوب آن. یعنی: خمسی که در قرآن است غنایم است، واللّه تعالیٰ یعلم » (۲۲۷). در خاتمه، بیان دیگری برای این روایت به نظر می‌رسد؛ و آن این است که بعضی از عامه قائلند که به همه فرآورده‌های جنگی، اعم از « غنائم » و « فیء »، خمس تعلق می‌گیرد. و همان طوری که باید خمس غنائم را جدا کرد، « فیء » نیز باید تخمیس شود؛ همچنان که ابی بکر احمد بن الحسین بن علی البیهقی می‌نویسد: « قال اللّٰه تبارک و تعالیٰ: « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء... » و قال: « و ما افاء اللّٰه علی رسوله منہم فما أوجفتم علیہ من خیل و لا رکاب » إلی قوله: « ما افاء اللّٰه علی رسوله من أهل القری فللّٰه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل » قال الشافعی: و الغنیمۃ و الفیء یجتمعان فی أنّ فیہما معا الخمس من جمیعہما لمن سمّاه اللّٰه له فی الآتین معاً » (۲۲۸). ترجمه: خداوند تبارک و تعالیٰ فرمود: بدانید آنچه را غنیمت می‌برید...؛ و فرمود: آنچه بهره داد خداوند (به عنوان فیء)، بهره داد به پیامبرش از آنان (از اموال کفار)، پس نتاختند بر آن اسبان و شتران؛ تا آنجا که فرماید: و آنچه خداوند (به عنوان فیء) به پیامبرش ارزانی داشت، از اهل شهرها، پس آنها از آن خدا است و رسولش و خویشاوندان و یتیمان و بی‌نویان و درماندگان راه. شافعی گفته: غنیمت و فیء در این جهت با یکدیگر متفقند که در هر دوی آنها خمس است، که اختصاص دارد به کسانی که در این دو آیه (آیه خمس و آیه فیء) از آنان نام برده شده است. شاید امام علیه السلام در این روایت، در مقام ردّ گفتار شافعی بوده‌اند و می‌خواسته‌اند بفرمایند: چنین نیست که در همه فرآورده‌های جنگی خمس واجب باشد، بلکه خمس تنها در غنائم واجب است. و به اصطلاح: حصر در روایت، حصر اضافی است.

خمس ارباح مکاسب

سؤال - آیا در روایات و تواریخ اثری وجود دارد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خمس ارباح مکاسب را بیان کرده باشند و یا برای گرفتن خمس ارباح مکاسب به کسی مأموریت داده باشند و یا خودشان برای دریافت خمس اقدام کرده باشند، همچنان که برای گرفتن زکوات مأمورینی به اطراف می‌فرستادند؟ جواب - اولاً: صاحب وسائل حدیثی را از سید بن طاووس نقل می‌کند: « عن أبی الحسن موسی بن جعفر، عن أبیہ علیہما السلام إنّ رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آله قال لابی ذر و سلمان و المقداد: اشهدونی علی أنفسکم بشهادة أن لا إله إلاّ اللّٰه (إلی أن قال:) وأن علی بن أبی طالب وصیّ محمّد و أمير المؤمنین، و أن طاعته طاعة اللّٰه و رسوله، و الائمۃ من ولده، و أن مودّة أهل بیته مفروضه واجبہ علی کلّ مؤمن و مؤمنه، مع اقام الصلاة لوقتها، و إخراج الزکاء من حلها، و وضعها فی أهلها، و إخراج الخمس من کلّ ما یملکة أحد من الناس حتّٰی یرفعه إلی ولیّ المؤمنین و أميرهم، و من بعده من الائمۃ من ولده، فمن عجز و لم یقدر إلاّ علی الیسیر من المال، فلیدفع ذلک إلی الضعفاء من أهل بیتی من ولد الائمۃ » (۲۲۹). ترجمه: از موسی بن جعفر، از پدرش علیهما السلام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه

وآله به ابی ذر و سلمان و مقداد فرمود: مرا برای خودتان شاهد قرار دهید به شهادت دادن به یگانگی خداوند (تا آنجا که فرمود:) و اینکه علی بن ابیطالب وصی محمد است، و امیرالمؤمنین است، و طاعت او طاعت خدا و پیغمبر اوست، و ائمه، همه از فرزندان اویند، و اینکه دوستی اهل بیتش بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب و لازم است، توأم با به پاداشتن نماز در وقت خودش و بیرون کردن زکات از راه حلال و مصرف کردنش در بین اهلش و بیرون کردن خمس از هر چه هر یک از مردم مالک آن می‌شوند، تا برساند به دست هر کس ولی مؤمنین و امیر آنهاست، و پس از امیرالمؤمنین به ائمه‌ای که از فرزندان او هستند، و کسی که ناتوان است و قدرت بر پرداخت ندارد مگر کمی از مال را، پس باید به ضعفاء از اهل بیت من که از فرزندان ائمه هستند برساند. ثانیاً: در فصل نهم - إن شاء الله - با مدارکی که از اهل سنت ذکر می‌کنیم، خواهیم دید که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در نامه‌هایی که به رؤسای قبائل و وفود (یعنی کسانی که از خارج مدینه برای دیدار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه می‌آمدند) می‌نوشتند، به عنوان یک فریضه، پرداخت خمس غنائم را به رؤسا یادآوری می‌نمودند، در حالی که جنگی در کار نبود تا آنها از غنائم جنگی خمس بدهند. مثلاً در صحیح بخاری و ترمذی آمده: «إِنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي عَبْدِ قَيْسٍ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا أَرَادَ الْأَنْصِرَافَ أَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَالزَّكَاةِ وَاعْتَاءِ الْخَمْسِ مِمَّا غَنِمَ» (۲۳۰). ترجمه: مردی از بنی عبد قیس شرفیاب محضر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شد، هنگامی که خواست از خدمت آن حضرت مرخص شود و به قبیله خود باز گردد، حضرت به او امر فرمودند به نماز و روزه و زکات و پرداخت خمس از درآمد. در صورتی که جنگی مطرح نبوده تا منظور غنائم جنگی باشد، زیرا عبد القیس از خوف مشرکین قبیله «مُضَرِّ»، تنها در اشهر حرم از محل خود خارج می‌شدند؛ یعنی عبد القیس قدرت بر جنگ نداشتند، بلکه در تقیه کامل بودند؛ بنابراین غنیمتی در دست آنها نبود که مطالبه خمس از آنها به مورد باشد (۲۳۱). ثالثاً: در مسأله زکات، که مربوط به مصالح مسلمین بالاخص فقراء و مساکین بود، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مأمور به گرفتن این مالیات از مردم شد؛ «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...». و پیغمبر صلی الله علیه و آله ناچار برای امتثال این امر، باید مأمورینی را به اطراف می‌فرستادند که زکوات را جمع آوری کنند تا به مصارف خود برسانند. ولی خمس حق خود پیغمبر و خویشان او بود و به ملک شخصی شباهت داشت؛ لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور به دریافت آن نبود، بلکه فقط وظیفه داشت حق خود و خویشانش را به مردم ابلاغ کند، تا آنها خود، به وظیفه‌شان عمل کنند. خلاصه، اینکه نمی‌توان خمس را با زکات مقایسه نمود و نمی‌توان عدم ارسال مأمورین برای دریافت خمس را، دلیل بر عدم وجوب خمس قرار داد. همچنان که به اتفاق شیعه و سنی، خمس در «رکاز و معدن» واجب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را مأمور دریافت آن نمی‌کرد. رابعاً: در فتوح البلدان نقل شده که: «کتب رسول الله صلی الله علیه و آله لعمر بن حزم حین بعثه إلى الیمن: بسم الله الرحمن الرحيم هذا بیان من الله ورسوله: یا أيها الذین آمنوا اوفوا بالعقود عهد من محمد النبی رسول الله لعمر بن حزم حین بعثه إلى الیمن أمره بتقوی الله فی امره کله و ان يأخذ من المغانم خمس الله و ما کتب علی المؤمنین من الصدقة» (۲۳۲). ترجمه: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو بن حزم را به یمن اعزام نمودند، نامه‌ای برای او نوشتند به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم؛ این بیانی است از خدا و رسول خدا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به عهدهای خود وفا کنید، عهدی که از محمد پیامبر خدا است به عمرو بن حزم، هنگامی که او را به یمن فرستاده و او را به تقوا و ترس از خدا امر نموده و دستور داده که از درآمدها خمس خدا را بگیرد و نیز آنچه بر مؤمنین واجب شده از صدقه. و قریب به همین مضمون را نیز ابن هشام در سیره (۲۳۳)؛ و طبری و ابن کثیر هر کدام در تاریخ خود (۲۳۴)؛ و ابی یوسف در کتاب الخراج (۲۳۵)؛ و حاکم در مستدرک (۲۳۶)؛ و متقی در کنز العمال (۲۳۷)، آورده‌اند. و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله به قبیله «سعد بن هذیم» و قبیله «جدام» نامه نوشت و «أئی» و

عنبسه» را برای دریافت صدقات و اخماس اعزام نمود (۲۳۸)؛ و موارد بسیار دیگری که بر مُتَّعِ خبیر پوشیده نیست، با توجه به اینکه در هیچ یک از موارد مزبور جنگی بین مسلمین و کفار نبوده که حضرت غنائم آنها را مطالبه نمایند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را برای دریافت خمس به یمن فرستاد (۲۳۹) و محمیة بن جزء را نیز مأمور دریافت خمس فرمود (۲۴۰). خامساً: طبق روایاتی که در آینده به تفصیل ذکر خواهیم کرد آشکار می‌شود که صدقات و زکوات بر بنی‌هاشم حرام است. و جنگ هم که همیشه بین کفار و مسلمین سر پا نیست، پس فقراء و مساکین بنی‌هاشم چگونه باید زندگی کنند؟ و هزینه زندگی آنها از کجا باید تأمین شود؟! سادساً: مسائل خمس و موارد تعلق آن را از چه کسانی باید شنید و در چه کتابهایی باید خواند؟! اگر از اهل سنت انتظار دارید، انتظاری است بی‌مورد. اما در مورد احادیث؛ باید عرض کنیم که: عمر از نقل احادیث جلوگیری کرد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز به طور کلی نقل حدیث ممنوع بود و پس از یکصد سال هم احادیث مستندی در دست افراد نبود و در صورتی که احادیث مستند هم بود، در بین محدثین بزرگ آنها کسی که مدافع حقوق اهل بیت علیهم السلام باشد، دیده نمی‌شد. بخاری و مسلم که از بیش از دو هزار و چهار صد تن نقل حدیث می‌کنند، از هیچ‌یک از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام نقل حدیث نمی‌کنند مگر دو حدیث، آن هم در تعریض به اهل بیت علیهم السلام (۲۴۱). و اما تواریخ؛ در این مورد نیز عرض می‌کنیم که از نویسندگان تواریخ که معاصر بنی‌امیه و بنی‌عباس بودند و مزدور و یا مرعوب آنها بودند، چگونه انتظار می‌رفت که آنها تاریخچه خمس و عاملین خمس و کیفیت تقسیم آن را به تفصیل بیان کنند؟ و خود را با حکام وقت درگیر نمایند؟ اگر خیلی خوشین باشیم، می‌گوییم: از روی ترس، حقایق تاریخی را افشاء نمی‌کردند. و الا با مراجعه به کتابهایشان، نمی‌توانیم حسن نیت آنها را باور کنیم؛ و برای اطلاع بیشتر از حق کُشیا و خیانت‌های امثال طبری و ابن کثیر، به کتاب شریف «الغدیر» (۲۴۲) مراجعه نمائید. به علاوه، خمس از شئون «ولایت» بود و اثبات چنین حقی برای اهل بیت علیهم السلام مستلزم اقرار به خلافت آنها بود، با این حال، چگونه ممکن است که نویسندگان اهل سنت حقی را اثبات کنند که رهبرانشان سعی داشتند آن حق را، که نشانه‌ای از ولایت اهل بیت علیهم السلام بود، از آنها سلب کنند. ولی بالأخره جسته و گریخته، روایاتی از نیش قلم آنها تراوش کرده که از خلال آنها می‌توان به واقعیتها پی برد. و اگر از شیعه انتظار دارید، در جواب می‌گوئیم: شیعه، نیاز نداشت که در مآخذ احکام از تاریخ و حوادث زمان رسول الله صلی الله علیه و آله استفاده کند؛ زیرا شیعه احکام را طبق دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده بود: «اَنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» (۲۴۳)، مستقیماً از کتاب و عترت می‌گرفتند؛ و ضمناً روایات متواتره‌ای از اهل بیت علیهم السلام نقل شده، مخصوصاً از امام باقر علیه السلام که فرمود: «حدیثی حدیث اُبی، و حدیث اُبی، حدیث جدی، و حدیث جدی حدیث الحسین، و حدیث الحسین، حدیث الحسن، و حدیث الحسن، حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث امیرالمؤمنین، حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و حدیث رسول الله، قول الله عزوجل» (۲۴۴). ترجمه: حدیث من حدیث پدر من است و حدیث پدر من حدیث جد من است و حدیث جد من حدیث حسین است و حدیث حسین حدیث حسن است و حدیث حسن حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام است و حدیث امیرالمؤمنین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله است و حدیث پیغمبر گفتار خدا است. بنابراین، شیعه بین سیره ائمه هدی علیهم السلام و سیره پیغمبر صلی الله علیه و آله جدائی نمی‌بیند و گفتار اهل بیت علیهم السلام را مبین سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌داند، با توجه به تکامل تدریجی فقه که در پیش گفتار این کتاب به آن اشاره شد.

کلمه غنتم مربوط به غنائم زمان گذشته است ؟

سؤال - آیا کلمه « غنتم » در آیه شریفه، مربوط به غنائم زمان گذشته (غنائم قبل از نزول آیه) است ؟ و یا صلاحیت دارد تا غنائم پس از نزول آیه را هم شامل شود ؟ جواب - کلمه «غنتم» از نظر ظاهر لفظ ماضی است، ولی از نظر معنی بر زمان گذشته دلالت ندارد. زیرا علمای ادب گویند: فعل ماضی در چند مورد، به معنی مضارع می آید. از جمله: در جایی که فعل ماضی شرط یا به منزله شرط قرار گیرد. و نیز می گویند: اگر فاء بر سر خبر مبتدا در آمد، مبتدا به منزله شرط و خبر به منزله جزاء خواهد شد. مثلاً اگر گفته شود: «الَّذِي جَاءَنِي فَهْوَ مِنْهُمْ»؛ در اینجا «الَّذِي»، که مبتدا است، به منزله شرط خواهد شد و «جاءني»، که لفظ ماضی است، در اینجا معنی مضارع پیدا می کند. و معنی چنین می شود: اگر کسی نزد من بیاید، یک درهم برای او خواهد بود. ابن هشام در کتاب مغنی می نویسد: «تنبیه: کما تربط الفاء الجواب بشرطه كذلك تربط شبه الجواب بشبه الشرط، و ذلك في نحو «الَّذِي يَأْتِينِي فَهْوَ مِنْهُمْ» و بدخولها، فُهِمَ ما أراد المتكلم من ترتب لزوم الدرهم على الإتيان» (۲۴۵). ترجمه: همچنان که فاء جواب را به شرط مربوط می سازد، شبه جواب را نیز به شبه شرط مربوط می سازد؛ و این در مثل: «الَّذِي يَأْتِينِي فَهْوَ مِنْهُمْ» است (که در خبر مبتداء فاء داخل شده) و با داخل شدن فاء، اراده متکلم معلوم می شود از اینکه وجوب اعطاء درهم مترتب بر آمدن است. بدین مناسبت، «شمنی» در حاشیه همین قسمت از عبارت ابن هشام می نویسد: «والمراد بشبه الشرط ما كان مضمونه ملزوماً لمذكور. و ذلك في المبتدا، إذا كان اسماً موصولاً بفعل أو ظرف أو نكرة موصوفة بهما لأن الموصول والموصوف، حينئذ كإسم الشرط والصلة والصفة كالشرط والخبر كالجاء الذي يدخله الفاء... حق الصلة أن لا تكون إلا فعلاً مستقبلاً المعنى» (۲۴۶). ترجمه: مراد به شبه شرط آن چیزی است که علت است برای (جمله) مذکوره (بعد از خود)، و این (شبه شرط و علت بودن) در مبتدائی است که اسم موصول باشد، که صله آن فعل یا ظرف باشد یا مبتدا نکره ای باشد که برای او فعل یا ظرف صفت قرار داده شود؛ زیرا چنین موصول و موصوفی به منزله اسم شرط است و صله و صفت به منزله شرط هستند و خبر به منزله جزائی است که فاء بر او داخل می شود. و حق صله (-ای که به منزله شرط است) این است که از نظر معنی مستقبل باشد (اگر چه به ظاهر لفظ ماضی باشد). و زمخشری در کشاف در ذیل آیه شریفه «إِنَّمَا غَنِمْتُمْ» می نویسد: «أَنَّمَا غَنِمْتُمْ» ما موصولة. و «من شيء» بیانه... «فَأَنَّ لِلَّهِ» مبتدأ خبره محذوف، تقدیره: فحق، أو فواجب أن لله خمسة» (۲۴۷). ترجمه: «ما» در «أَنَّمَا غَنِمْتُمْ» موصولة (و «غنتم» صله است)، و «من شيء»، بیان برای «ما»؛ و «فَأَنَّ لِلَّهِ» مبتدا و خبر او محذوف است. و تقدیر چنین است: «فحق، یا فواجب أن لله خمسة». با توجه به این قواعد و ترکیب فوق، کاملاً روشن می شود که «غنتم» در آیه، گرچه به ظاهر ماضی است، ولی به معنی فعل مضارع است. و در عموم موارد که شارع مقدس اسلام فعل ماضی را در مورد بیان یک حکم و قانون به کار می برد، چنین است؛ و فعل مضارع نشان دهنده استمرار است. پس معنی «غنتم» چنین است که: هرگاه غنیمتی بردید، نه اینکه معنی «غنتم» این باشد که: غنائمی که در زمان گذشته برده اید. و توجه به ظاهر لفظ «غنتم» و غفلت از اینکه به منزله شرط است و معنی مستقبل می دهد، نشان دهنده بی اطلاعی از قواعد و دستور زبان عرب است. از این گذشته، روشن است که حکم خمس در همه سالهای زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ادوار بعد، حکمی اسلامی و قرآنی شناخته شده است.

خطاب واعلموا انما غنتم من شيء صرفاً متوجه افراد موجود و معلوم آن زمان است ؟

سؤال - آیا خطاب «واعلموا انما غنتم من شيء...» صرفاً متوجه افراد موجود و معلوم آن زمان است ؟ و انسحاب حکم از

حاضرین به غائبین چگونه بوده است؟ جواب - آنچه مسلم است، این است که آیه «و اعلموا انما غنمتم ...» در جنگ بدر نازل شده و غنائم مورد بحث آیه، گر چه کلی است و مخصوص غنائم جنگ بدر نیست، ولی در بدو امر، منطبق با غنائم جنگ بدر بوده است؛ و نیز آنچه قطعی و غیر قابل انکار است، این است که پس از جنگ بدر نیز غنائم را مانند غنائم جنگ بدر تقسیم می کرده‌اند و حتی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز غنائم تقسیم می شده است (۲۴۸). باز آنچه محسوس و غیر قابل تردید است، این است که در قرآن مجید آیه دیگری در مورد اخذ و تقسیم غنائم وجود ندارد، پس به چه دلیل هم در سایر غزوه‌ها در طول حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، و هم در جنگهای اسلامی بعد از زمان پیامبر، خمس غنائم اخذ و تقسیم می شده است؟ و چگونه با اینکه آیه مخصوص غنائم جنگ بدر است، علماء و فقهای اسلامی، اعم از خاصه و عامه، در کتب فقهی یا آیات الاحکام، در نحوه تقسیم غنائم به این آیه استناد کرده و می کنند؟ علماء و اندیشمندان اسلامی برای حلّ این مشکل، نظریاتی علمی و دقیق و قابل توجهی را ذکر کرده‌اند. از جمله، بعضی از آنها معتقدند که اصولاً در بیان احکام، همان طور که موجودین در حال خطاب، مشمول خطابات قرآن هستند، غائبین و معدومین در حین خطاب نیز - بدون تردید - مشمول آن خطابات می باشند. زیرا همچنان که در قوانین عرفی و سیاسی و قراردادهای اجتماعی که بین عقلائی عالم معمول است، پس از اینکه قانونی تصویب شد، برای اعلام و ابلاغ آن قانون به وسایل مختلفی از قبیل: روزنامه، رادیو، کتب، مجلات، بخش نامه‌ها و غیره متشبه می شوند. و هر شخصی که احساس کند واجد شرایط آن قانون است، بدون شک خود را مأمور به عمل کردن به آن قانون می داند، حتی اگر در هنگام تصویب و اعلام آن قانون از نعمت هستی برخوردار نبوده است. بدین جهت که به کارگیری الفاظ خطاییه در ابلاغ این قوانین صرفاً به منظور ابلاغ حکم است. و شخصی معین یا اشخاصی خاصّ منظور نشده‌اند. در قوانین و خطابات شرعیّه نیز عیناً همین گونه است، با این فرق که در خطابات شرعیّه، خطاب مستقیماً متوجه بندگان خدا نیست، حتی به حاضرین؛ چون قرآن بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می شد: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (۲۴۹). نظریات دیگری که دانشمندان داده‌اند، بسیار قابل ملاحظه است؛ ولی متأسفانه از حوصله این بحث کوتاه خارج است. و خوانندگان می توانند برای اطلاع بیشتر به کتابهای: کفایة الاصول (۲۵۰) - فوائد الاصول (۲۵۱) - نهایة الاصول (۲۵۲)، و دیگر کتب مفصّله مراجعه نمایند. یکی از نویسندگان معاصر، در تأیید مطلب فوق می نویسد: «نزد خدا که محیط به گذشته و آینده می باشد، شاهد و غائب فرقی ندارد؛ چنانچه هر مقننی در موقع وضع قانون و هر خطیبی در موقع خطاب، شخص معینی را قصد نمی کند؛ خطابات و تکالیف قرآن چنین است و این حقیقت را شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله تذکر داده و فرموده: حلال محمد حلال الی یوم القیامة، و حرامه حرام الی یوم القیامة» (۲۵۳) «(۲۵۴). و کسانی که اینگونه نظریات را نمی پسندند و راه حلی برای این مشکل سراغ ندارند و خطابات قرآن را مخصوص به موجودین در حین خطاب می دانند، در انسحاب حکم با ادله اشتراک در تکلیف، از قبیل اجماع و ضرورت، تمسک می کنند و می گویند: چون اجماع هست که موجودین و معدومین در تکالیف شرکت دارند، بنابراین اگر به یکی از خطابات قرآن حکمی اثبات شد، در حق معدومین نیز ثابت است (الا ما اخرجہ الدلیل)؛ ولی ادعا و اجماع مربوط به اصل اشتراک در تکلیف است، نه آنکه در هر مسأله‌ای اجماعی مخصوص به خود آن مسأله لازم باشد. محقق بزرگ، صاحب قوانین، می فرماید: «فتحقیق المقام أن المستفاد من الادله، هو ثبوت الاشتراک مطلقاً و لزوم ادعاء الاجماع بالخصوص فی کلّ واقعه، واقعه مجازفه» (۲۵۵). ترجمه: تحقیق در این مقام این است که مستفاد از ادله، ثبوت اشتراک در همه تکالیف است و اینکه لازم باشد اجماع در خصوص تک تک وقایع، گرافه گوئی است. در غیر این صورت، اگر در هر مسأله‌ای اجماعی مخصوص به آن مسأله لازم باشد تا اشتراک در تکلیف ثابت شود، بسیاری از مسائل فقهی به خاطر اختلافاتی که در آنها

هست، از متن فقه اسلام حذف می‌شوند؛ مخصوصاً مسائلی که اختلافات بیشتری در آنها مشاهده می‌شود. مانند وجوب عینی نماز جمعه. ناگفته نماند که در قرآن احکام خاصه‌ای وجود دارد که مخاطب به آن حکم شخص معینی است؛ مانند احکام مربوط به شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله یا زنان پیغمبر، که آن احکام با انعدام آن موضوع قدرت خود را از دست می‌دهد. و چنین احکامی از مورد بحث ما خارج است.

تتمیم

فرق است بین قضیه حقیقیه و قضیه خارجیّه؛ و بعضی گمان کرده‌اند که ادله احکام و خطابات به نحو قضیه خارجیّه است، در صورتی که خطابات به نحو قضیه حقیقیه است، نه خارجیّه؛ و علمای اصول در این زمینه به تفصیل سخن گفته‌اند، که این بحثهای علمی دقیق از حوصله این کتاب خارج است. اهل فضل می‌توانند به تقریرات مرحوم نائینی قدس سره، به نام «فوائد الاصول»، تألیف مرحوم شیخ محمد علی کاظمی قدس سره مراجعه نمایند.

فصل هفتم

ذی القربی در آیه خمس چه کسانی هستند

سؤال - «ذی القربی» در آیه خمس چه کسانی هستند؟ آیا خویشان مخاطبین‌اند یا خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله؟ جواب - در قرآن، در آیات متعدده‌ای کلمه «ذی القربی» یا «ذوی القربی» به کار آمده، و در اینکه به معنی خویش یا خویشان است، تردیدی نیست؛ تنها بحثی که مطرح است، آن است که آیا در این آیات «ذی القربی» به معنی مطلق خویشان است، یا منظور تنها خویشان پیغمبرند؟ در اینجا برای فهم حقایق قرآن و درک صحیح‌تر و برداشت بهتر از کلام خدا، از ذکر یک نکته ادبی نباید غفلت کرد، و آن این است که اهل ادب گفته‌اند: الف و لام عهد در کلمه، نقش ضمائر را ایفاء می‌کند، چنانچه در آیه: «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى» (۲۵۶) گفته‌اند که جمله «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى» جمله جزاء شرط است و رابط این جمله، الف و لامی است که به جای ضمیر به کار رفته، زیرا در اصل «هی مأواه» بوده (۲۵۷). یا در آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۲۵۸)، الف و لام «الامر» به جای ضمیر قرار گرفته، زیرا در اصل «أولی امره» بوده. و نیز در آیه: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» (۲۵۹)، در اصل «أولوا أرحامه» است، و همچنین معنی آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ»، «أولوا أرحامهم» است، و موارد دیگر. خلاصه اینکه به جای ضمیر مضاف الیه، الف و لام استعمال می‌شود و تنها چیزی که می‌تواند معهود الف و لام را تفسیر کند، ضمیری است که الف و لام از آن نیابت دارد؛ و هرگاه در مفهوم الف و لام، ابهامی باشد، می‌توان با آشکار کردن ضمیر، آن ابهام را رفع نمود. و اما آیاتی که کلمه «ذی القربی» یا «ذوی القربی» در آنها ذکر شده است، دو دسته‌اند: دسته اول - آیاتی که اگر به جای الف و لام «القربی» ضمیر را آشکار کنیم، به هیچ وجه نمی‌تواند رسول الله صلی الله علیه و آله مرجع ضمیر باشد؛ مانند: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ» (۲۶۰)، که خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفته که جز خدا را نپرستند و به والدین و خویشان خود احسان کنند. بنابراین «ذوی القربی» در اینجا به معنی «ذوی قرباکم» است؛ یعنی خویشان‌تان. و همچنین آیه: «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَىٰ

الْمِيَالِ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ » (۲۶۱)؛ در این آیه صفات شخص نیکوکار را بیان می‌فرماید، که از جمله آن صفات، بذل مال است که شخص نیکوکار از اموال خویش به خویشان خود می‌دهد. بنابراین در این آیه « ذوی القربی » به معنی « ذوی قریبانه » است. و نیز آیه: « وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ » (۲۶۲)، که « ذی القربی » به معنی « ذی قریبکم » آمده است.

و همچنین در آیه: « وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ » (۲۶۳)، که « أولوا القربی » به معنی « أولوا قریبکم » آمده است. در این آیات، کلمه « ذی القربی » به معنی عام خویشاوندان هر مسلمانی است، زیرا مرجع ضمیر، شخص خاصی نیست. دسته دوم - آیاتی است که اگر به جای الف و لام ضمیر آشکار شود، به صورت ضمیر خطاب و یا به صورت ضمیر غائب، به رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره می‌شود؛ مانند آیه: « فَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ » (۲۶۴). یعنی: « آت ذاقریباک »، یعنی به خویشانت حقشان را بده. و مانند آیه مورد بحث: « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ » (۲۶۵). یعنی: غنائم مال خدا و رسولش و خویشان رسولش می‌باشد. حال اگر ضمیر به جای الف و لام قرار گیرد، عبارت چنین می‌شود: « فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي قَرِيبَاهُ »، که به طور قطع مراد از « ذی القربی » خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است. و به همین جهت، صاحب « مجمع البیان » در تفسیر آیه « فیء » می‌فرماید: « فقال: « ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى » أي: من أموال كفار أهل القرى « فله » يأمركم فيه بما أحب « و للرسول » بتملیک الله اياه « و لذی القربی »؛ یعنی أهل بیت رسول الله و قرابته و هم بنو هاشم « و الیتامی و المساکین و ابن السبیل » منهم. لأن التقدير و لذی قریبانه و یتامی أهل بینه و مساکینهم و ابن السبیل منهم » (۲۶۶). ترجمه: آنچه بر می‌گرداند خدا به رسولش از اهل دهات، یعنی از اموال کفاری که از اهل دهات هستند، پس آن (اموال) از آن خدا است که نسبت به آنها دستور می‌دهد هرچه را که بخواهد، و مال پیامبر صلی الله علیه و آله است، که خدا آن اموال را به او تملیک کرده، و مال خویشان است، یعنی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله و بستگان آن بزرگوار و آنان بنی‌هاشم هستند و یتیمان و بی‌نویان و در راه ماندگان از بنی‌هاشم، زیرا تقدیر در آیه چنین است: « لذی قریبانه و یتامی أهل بینه و مساکینهم و ابن السبیل منهم ». ملاحظه می‌فرمائید که مرحوم طبرسی قدس سره به جای الف و لام در همه این کلمات، ضمیر را جایگزین فرموده و تفسیر نموده است. مؤید این مطلب، روایات متواتره‌ای است که عامه و خاصه نقل کرده‌اند، که ذیلاً به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود. مرحوم علامه سید شرف‌الدین قدس سره می‌فرماید: « قد اجمع أهل القبلة كافة على ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يختص بسهم من الخمس و يخص أقاربه بسهم آخر منه . و انه لم يعهد بتغيير ذلك إلى أحد حتى دعاه الله إليه و اختار الله له الرفيق الاعلى » (۲۶۷). ترجمه: اهل قبله (مسلمین) همگان اجماع کرده‌اند بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله سهمی از خمس را به خود و سهمی دیگر را به اقارب خود اختصاص می‌داد، هیچ‌کس به خاطر نداشت که پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگام مرگ این کار را تغییر داده باشد.

اما روایات عامه

۱ - عن يزيد بن هرمز، أن نجدة الحرورية حين خرج في فتنه ابن الزبير أرسل إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذی القربی، [و يقول:] لمن تراه؟ قال: هو لنا لقریبی رسول الله صلی الله علیه و آله، قسّمه رسول الله صلی الله علیه و آله لهم. و قد كان عمر عرض علينا [منه] شيئا، رأيناه دون حقنا [فرددناه عليه]. فأبينا أن نقبله و كان الّذی عرض عليهم أن يعيننا كحهم وان يقضى

عن غارمهم و ان يعطى فقيرهم. و أبى أن يزيدهم على ذلك (٢٦٨). ترجمه: از يزيد بن هرمز نقل شده که نجده حروری، هنگامی که در فتنه ابن زبیر خروج کرد، حضور ابن عباس فرستاد و از او پرسش کرد از سهم ذی القربی، که نظر تو چیست؟ و آن را به چه کسی باید داد؟ ابن عباس گفت: این سهم از خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله است، که پیامبر صلی الله علیه و آله بین آنان تقسیم می کرد. و عمر، مقصدار ناچیزی را به ما عرضه کرد، که از حق ما کمتر بود. ما قبول نکردیم و آن مقدار را به عنوان کمک به کسانی که می خواستند از آن بگیرند می داد. و به این منظور بود که می خواست بدهی بدهکارانشان را بدهد و به فقرای شان نیز می خواست کمک کند. و خودداری کرد از اینکه بیش از این به آنها بدهد. ۲ - آخرنا عمرو بن علی قال: حدّثنا يزيد و هو ابن هرون قال: أنبأنا محمّد بن إسحق عن الزهري و محمّد بن علي، عن يزيد بن هرمز ...، و أنا كتبت كتاب ابن عباس إلى نجدة كتبت إليه كتبت تسألني عن سهم ذی القربی لمن هو؟ و هو لنا أهل البيت. و قد كان عمر دعانا إلى أن ينكح منه أيمننا و يحذى منه عائنا و يقضى منه عن غارمنا. فأبينا إلا أن يسلمه لنا. و أبى ذلك. فتركنا عليه (٢٦٩).

ترجمه: يزيد بن هرمز گوید: ...، و من نویسنده نامه ابن عباس بودم به نجده، که (از قول ابن عباس) به نجده نوشتم: نوشته بودی و از من از سهم ذی القربی سؤال کرده بودی، که مال کیست؟ این سهم، مال ما اهل بیت علیهم السلام است. و عمر از ما خواست که از این سهم پسران و دختران ما همسر گیرند و از این سهم فقراء و عیالمندان خود را اداره کنند و بدهکارانمان بدهی خود را بدهند. ما نخواستیم وی آن مقدار کم از آن سهم را به ما تسلیم کند، او هم نخواست همه سهم ما را بپردازد، ما هم این سهم را برای او واگذار نمودیم. ۳ - آخرنا محمّد بن المثنی قال: حدّثنا [عبدالله، حدّثني أبي حدّثنا] يزيد بن هرون قال: أنبأنا محمّد بن إسحق عن الزهري، عن سعيد بن المسيب، عن جبير بن مطعم قال: لما قسّم رسول الله صلى الله عليه وآله سهم ذی القربی [من خبير] بين بني هاشم و بنی المطلب أتيته أنا و عثمان بن عفان فقلنا: - يا رسول الله - هؤلاء بنو هاشم لا نكر فضلهم لمكانك الذي جعلك الله [وَصَيَّفَكَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ] به منهم رأيت [اخواننا من] بنی المطلب أعطيتهم و منعنا [و تركنا] فانما نحن و هم منك بمنزلة [واحدة]. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنهم لم يفارقوني في جاهلية و لا اسلام، إنما بنو هاشم و بنو المطلب شيء واحد. [قال ثم] [وشبك بين أصابعه (٢٧٠)]. ترجمه: از جبير بن مطعم نقل شده که او گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم ذی القربی را بین بنی هاشم و بنی المطلب تقسیم فرمود، من و عثمان بن عفان آمدیم و گفتیم: ای رسول خدا، اینان بنی هاشم اند و ما فضیلت آنان را انکار نداریم، بدین جهت که خدا تو را از آنان قرار داده، آیا نظر تو این است که به بنی المطلب بدهی و به ما ندهی؟! و ما و بنی المطلب نسبت به تو از یک نوع منزلت برخورداریم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنان که در جاهلیت و در اسلام از من جدا نشدند. سپس انگشتان مبارک را درهم کرد و فرمود: بنی هاشم و بنی المطلب یک چیزند. ۴ - آخرنا عمر بن يحيى بن الحرث قال: أنبأنا محبوب قال: أنبأنا أبو إسحق، عن شريك، عن خصيف، عن مجاهد قال: الخمس الذي لله و للرسول كان للنبي صلى الله عليه وآله و قرابته لا يأكلون من الصدقة شيئاً. فكان للنبي صلى الله عليه وآله سهم ذی القربی و لذی قرابته خمس الخمس و لليتامى مثل ذلك و للمساكين مثل ذلك و لابن السبيل مثل ذلك. قال أبو عبد الرحمن قال الله جلّ ثناؤه: «و اعلموا أنّما غنمتم ...»؛ و سهم لذی القربی و هم بنو هاشم و بنو المطلب (٢٧١). ترجمه: از مجاهد نقل شده که گفت: خمسی که از خدا و رسول است، مال پیامبر صلی الله علیه و آله و خویشان اوست که از صدقه چیزی نمی خورند. پس یک پنجم از خمس مال پیامبر صلی الله علیه و آله و یک پنجم از خمس مال خویشان اوست، و برای یتامی نیز مانند آنان (یک پنجم از خمس)، و برای مساکین و ابن سبیل نیز مانند آنان. ابو عبد الرحمن گفت که خدا فرموده: «و اعلموا أنّما غنمتم ...»؛ و برای ذی القربی سهمی است و آنان بنی هاشم و بنی المطلب اند. ۵ - عن يزيد بن هرمز قال: كتب نجدة بن عامر الحروري إلى ابن عباس يسأله ...؛ عن ذوى

القربی من هم؟ فقال لیزید: اکتب الیه... وکتبت تسألنی عن ذوی القربی من هم؟ وانا زعمنا انا، هم. فأبی ذلک علینا قومنا (۲۷۲). ترجمه: یزید بن هرمز گفت: نوشت نجدۀ بن عامر به ابن عبّاس و از او سؤال کرد...؛ از ذی القربی که اینها چه کسانی هستند؟ ابن عبّاس به یزید گفت: به او بنویس...؛ و نوشته بودی و سؤال کرده بودی از ذی القربی که آنان چه کسانی هستند؟ ما معتقدیم که ذی القربی ما هستیم. ولی قوم ما این ادعا را انکار می کنند. ۶ - عن یزید بن هرمز قال: کتب نجدۀ بن عامر إلى ابن عبّاس...؛ قال: فکتب إلیه أنّک سألتنی عن سهم ذوی القربی الذی ذکر الله [عزّوجلّ] من هم؟ وانا کنا نری ان قرابۀ رسول الله صلی الله علیه وآله هم نحن. فأبی ذلک علینا قومنا (۲۷۳). ترجمه این حدیث مانند حدیث پنجم می باشد. ۷ - عن ابن عبّاس قال: كانت الغنیمۀ تقسم علی خمسۀ اخماس. فأربعۀ منها لمن قاتل علیها و خمس واحد یقسّم علی أربعۀ. فربع لله و للرسول و لذی القربی. یعنی: قرابۀ النبی صلی الله علیه وآله (۲۷۴). ترجمه: از ابن عبّاس نقل شده که گفت: غنیمت به پنج قسمت تقسیم می شد، چهار سهم آن مال جنگیان بود و یک سهم به چهار قسمت تقسیم می شد. یک ربع، اختصاص به خدا و رسول و خویشان. یعنی: خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله داشت. ۸ - عن یزید بن هرمز أن نجدۀ کتب إلی ابن عبّاس یسأله عن سهم ذی القربی لمن هو؟ و کتب إلیه: أنّک کتبت إلی تسأل عن سهم ذی القربی لمن هو؟ و انا کنا نراها لقرابۀ رسول الله صلی الله علیه وآله. فأبی ذلک علینا قومنا (۲۷۵). مضمون این حدیث نیز مانند حدیث پنجم و ششم است. ۹ - حدّثنا عبدالله بن صالح، عن اللیث بن سعد، عن یحیی بن سعید: ان ابن عبّاس قال: کان عمر یعطینا من الخمس نحواً ممّا کان یری أنّه لنا. فرغبنا عن ذلک، و قلنا: حقّ ذوی القربی خمس الخمس. فقال عمر: إنّما جعل الله الخمس لأصناف سمّاها، فأسعدهم بها اکثرهم عدداً و أشدّهم فاقۀ. قال: فاخذ ذلک منّا ناس و ترکه ناس (۲۷۶). ترجمه: یحیی بن سعید گفت: که ابن عبّاس می گفت: عمر از خمس مقداری که به نظرش می رسید که حقّ ما است به ما عطاء می کرد، ما از گرفتن آن مقدار خودداری کردیم و گفتیم: حقّ ذوی القربی یک پنجم از خمس است. عمر گفت: خدا خمس را برای گروههایی که نام برده قرار داده است... ۱۰ - قال: حدّثنا حجاج، عن أبي معشر، عن سعید بن أبي سعید قال: کتب نجدۀ إلی ابن عبّاس ان اکتب إلی: من ذوی القربی؟... فکتب: من عبدالله بن عبّاس إلی نجدۀ بن عویمر امّی بعد، فأنّک کتبت تسألنی عن ذوی القربی: من هم؟ وکنا نقول انا نحن بنو هاشم: هم.

فأبی ذلک علینا قومنا. و قالوا قریش کلّها (۲۷۷). مضمون این حدیث مانند احادیث پنجم و ششم و هشتم است. و در کتاب «درّ المنثور» (۲۷۸) یازده حدیث در این زمینه نقل کرده که می توانید مراجعه کنید. و عجیب این است که قرطبی، که خود از عامّه است، از هیچ یک از فقهای عامّه نقل نکرده که ذوی القربی کسی غیر از خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله باشد. بلکه قرطبی در تفسیرش در مسأله دوازدهم می نویسد: «علماء در ذوی القربی به سه قول اختلاف کرده اند: همه قریش. بنی هاشم و بنی المطلب. فقط بنی هاشم» (۲۷۹). و جالبتر آنکه، ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می نویسد: «و اعلم أنّ النّاس یظنون ان نزاع فاطمۀ أبابکر کان فی أمرین: فی المیراث و النحلۀ و قد وجدت فی الحدیث انها نازعت فی أمر ثالث. و منعها أبوبکر ایاه أيضاً. و هو سهم ذوی القربی» (۲۸۰). ترجمه: بدان که مردم گمان می کنند که نزاع و اختلاف فاطمه با ابی بکر تنها در دو چیز بوده، در ارث و در بخشش های (پیامبر صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام). در صورتی که من در حدیث دیده ام که فاطمه در امر سوّمی نیز با ابوبکر نزاع داشت و ابوبکر آن را نیز از فاطمه منع کرده بود، و آن سهم ذی القربی بود. سپس حدیث مفصّلی را، که حاکی از این اختلاف بوده، نقل می کند.

۱ - حَدَّثَنَا زَكَرِيَّا بْنُ مَالِكٍ الْجَعْفِيُّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...»؟
فَقَالَ: أَمَّا خَمْسُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَلِلرَّسُولِ يَضَعُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ أَمَّا خَمْسُ الرِّسُولِ فَلِأَقْرَابِهِ، وَ خَمْسُ ذِي الْقُرْبَىٰ فَهِيَ أَقْرَابُهُ
(۲۸۱). ترجمه: زکریا بن مالک گفت: که از امام صادق علیه السلام پرسیدم از گفتار پروردگار: «و اعلموا انما ...»؟
حضرت فرمود: اما خمس خداوند اختصاص به پیامبر دارد که در راه خدا صرف می کند، و اما خمس رسول از خویشان پیامبر
است و خمس ذوی القربی تنها خویشان پیامبرند. ۲ - عن عبد الله بن بكير، عن بعض أصحابه، عن أحدهما عليهما السلام في
قول الله تعالى: «و اعلموا انما غنمتم ...» قال: خمس الله وخمس الرسول للإمام، وخمس ذوی القربی لقراية الرسول
والإمام (۲۸۲). ترجمه: خمس خدا اختصاص به امام دارد، خمس رسول نیز اختصاص به امام دارد، و خمس ذوی القربی
اختصاص به خویشان رسول دارد که امام است. ۳ - عن سليم بن قيس قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: نحن والله
الذين عنى الله بذی القربی (۲۸۳). ترجمه: به خدا سوگند ما ئیم که خداوند به ذی القربی آنان را قصد کرده است. ۴ - عن
محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تعالى: «و اعلموا انما ...» قال: هم قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله
و الخمس لله و للرسول و لنا (۲۸۴). ترجمه: امام باقر علیه السلام درباره آیه خمس فرمود: ذی القربی خویشان پیامبرند، پس
خمس حق خدا و رسول و ما می باشد. ۵ - عن محمد بن مسلم عن أحدهما قال: سألته عن قول الله: «و اعلموا انما ...» قال:
هم أهل قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله و آله (۲۸۵). ترجمه: حضرت فرمود: ذی القربی خویشان رسول الله صلى الله عليه وآله
می باشند. ۶ - عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر في قول الله: «و اعلموا انما ...». قال: هم أهل قرابة نبي الله صلى الله عليه
و آله (۲۸۶). ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: ذی القربی، آنها خویشان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می باشند. ۷ - عن اسحق،
عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن سهم الصفة؟ فقال: كان لرسول الله صلى الله عليه وآله و أربعة أخماس
للمجاهدين و القوام، و خمس يقسم بين مقسم رسول الله صلى الله عليه وآله، و نحن نقول هو لنا. و الناس يقولون: ليس لكم
. و سهم لذی القربی و هو لنا (۲۸۷). ترجمه: مردی گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم از سهم صفة؟ فرمود: حق
رسول الله صلى الله عليه وآله است و چهار پنجم آن حق مجاهدین و کسانی است که ایستادگی کرده اند (در مبارزه)، و یک
پنجم سهم پیامبر صلی الله علیه و آله است. و ما می گوئیم: این سهم از ما است. و مردم (ابناء عامه) می گویند: از شما نیست.
و سهمی متعلق به ذی القربی است. و آن سهم، اختصاص به ما دارد. ۸ - عن علي بن الحسين عليهما السلام [يقول لبعض
الشاميين]: «...؛ فهل قرأت هذه الآية: «و اعلموا انما ...»؟ فقال له الشامي: بلى. فقال علي عليه السلام: فنحن ذوالقربی
(۲۸۸). ترجمه: از امام سجاد علیه السلام منقول است (که به بعضی از شامیان گفتند: ...)؛ این آیه را قرائت کرده ای: «و
اعلموا انما ...»؟ شامی گفت: آری. حضرت فرمود: ما ئیم ذوی القربی. ۹ - عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله تعالى:
«و اعلموا انما ...». قال: أمير المؤمنين و الأئمة عليهم السلام (۲۸۹). ترجمه: امام صادق علیه السلام درباره آیه: «و اعلموا
انما ...» فرمودند: مراد از ذی القربی، امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام هستند. ۱۰ - في باب مجلس الرضا عليه السلام مع
المأمون في الفرق بين العترة و الأمة قالت العلماء: فأخبرنا هل فسّر الله عزوجل الإصطفاء في الكتاب؟ فقال الرضا عليه
السلام: فسّر الإصطفاء في الظاهر سوى الباطن في اثني عشر موطناً وموضوعاً و أما الثامنة: فقول الله عزوجل: «و اعلموا انما
...» ففرق سهم ذی القربی مع سهمه و سهم رسول الله صلى الله عليه وآله، فهذا فضل أيضاً بين الآل و الأمة (۲۹۰). ترجمه:
علماء به آن حضرت (امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون) گفتند: به ما خبر ده که آیا خداوند اصطفاء را در قرآن تفسیر
فرموده است؟ حضرت فرمود: در ظاهر تفسیر کرده نه در باطن، در دوازده موضع اما آیه هشتم: قول پروردگار است که
: «و اعلموا انما ...»؛ پس خداوند سهم ذی القربی را با سهم خود و سهم رسول خود مقارن نموده است. و این است فرق بین

آل و امّت . ۱۱ - عن المفضّل بن عمر، عن الصّیّادق علیه السلام، عن أبیه، عن جدّه، عن أبیه علیهم السلام قال : قال أميرالمؤمنین علیه السلام - و ذکر خطبۀ طویلۀ منها - : و أعجب بلا - صنع منّا، من طارق طرقنا بملفوفات زملها فی وعائها، و معجونۀ بسطها فی إنائها . فقلت له : أصدقه أم نذر أم زكاه ؟ و كلّ ذلك یحرم (۲۹۱) علینا أهل بیت النبوءة . و عوّضنا منه خمس ذی القربی فی الكتاب و السنۀ (۲۹۲) . ترجمه : حضرت علی علیه السلام می فرماید : کسی در خانۀ ما را کویید و چیزهایی را در جای پیچیده بود و چیزهایی را به هم سرشته، در ظرف خود قرار داده بود . به او گفتیم : آیا صدقه یا نذر یا زکات است ؟ که همه اینها بر ما اهل بیت حرام است . و خدا به جای اینها، خمس ذی القربی را در کتاب و سنّت برای ما قرار داده است .

فصل هشتم

من شیء در آیه خمس چه مفهومی دارد

سؤال - جمله : « من شیء » که در آیه خمس ذکر شده، چه مفهومی دارد ؟ جواب - کلمه « من » بیانیه است، و مبین کلمه « ما » در « ما غنتم » است . و چون « ما » موصول و مبهم است، جمله ای که بعد از این موصول ذکر شده، یعنی « غنتم »، صله نامیده می شود . خاصیت صله این است که پرده از ابهام موصول برمی دارد و آن را تفسیر می کند و هر مفهومی که صله دارد، در موصول تضمین می شود . بنابراین مفهومی که « غنتم » دارد، در کلمه « ما » تضمین شده و هر مفهومی که در « ما » تضمین شده، « من شیء » آن را افاده می کند . و چون قبلاً با دلائل روشن، اثبات کردیم که غنیمت، در آیه به منظور مطلق درآمد به کار رفته ، پس « ما » نیز به معنی مطلق درآمد است . و « من شیء » عموم آن درآمدها را افاده می کند . خلاصه آنکه « من شیء » مفهوم استقلالی خاصی ندارد، بلکه در مفهوم تابع « ما » است، که آن نیز با صله اش تفسیر می شود .

فصل نهم

ظاهر آیه خمس دلالت دارد که خمس به شش قسمت تقسیم می گردد

سؤال - ظاهر آیه خمس دلالت دارد که خمس به شش قسمت تقسیم می گردد ؛ (الله - الرسول - ذی القربی - الیتامی - المساکین - ابن السبیل) . پس چرا در نوع نامه هایی که پیامبر صلی الله علیه وآله به رؤساء قبائل می نوشت، از فریضه خمس به « خمس الله » تعبیر می نمودند . و در ضمن آن نامه ها این گونه مرقوم می شد : « أعطیتم من المغانم خمس الله » . یا جملات دیگری مشابه این مضمون (۲۹۳) ؟ جواب - اصولاً در جریانات تکوینی و تشریحی یک سلسله امور طولی و ذی مراتب وجود دارد که آن مراتب زنجیروار به هم پیوسته و به یکدیگر وابسته است ؛ و در این گونه امور می توان به هر یک از مراتب و حلقه های آن سلسله به مناسبتی تکیه کرد . مثلاً - خداوند در مورد مراحل تکامل خلقت انسان می فرماید : « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقَرِّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَدَّدٍ ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا » (۲۹۴) . ما شما را از خاک آفریدیم ، سپس از نطفه ، سپس از علقه ، سپس از مضغه (گوشتی مانند گوشت جویده شده) ، شکل گرفته و شکل نگرفته (یا : تام الخلقه و ناقص الخلقه) تا برای شما بیان کنیم (قدرتمان را) و در رحمها آنچه را بخواهیم، قرار می دهیم تا مدّت معینی (موقع وضع حمل) . سپس شما را به صورت طفلی (از رحم مادر) بیرون

می آوریم . در این آیه، به همه حلقه‌های سلسله‌ای خلقت انسان اشاره شده : ۱ - خاک ۲ - نطفه ۳ - علقه ۴ - مضغه ۵ - طفل . ولی در بعضی آیات دیگر، تنها به ذکر یکی از این حلقه‌ها اکتفا شده است : « وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ » (۲۹۵). « هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ » (۲۹۶). « قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ * مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ » (۲۹۷). « إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ » (۲۹۸). در هر یک از این چهار سوره به یکی از حلقه‌های سلسله تکامل در خلقت اشاره شده است؛ بنابراین خداوند که یک جا می‌فرماید : ما شما را از تراب . و یک جا می‌فرماید : از نطفه . و یک جا می‌فرماید : از علق آفریدیم . و چون در هر یک، اشاره به یکی از حلقه‌های تکامل در خلقت است، لذا همه آن تعبیرات به مورد است . باز می‌بینیم خداوند در موضوع « ولایت » می‌فرماید : « إِنَّمَا وَثَّيْكُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ » (۲۹۹). تنها ولی شما خدا و پیغمبرش هستند و آن کسانی که ایمان آورده و نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند، در حالی که در رکوع هستند. (که مراد از این آیه حضرت علی علیه السلام می‌باشند) . در این آیه سه شخص به عنوان ولی معرفی شده‌اند : ۱ - خدا ۲ - پیغمبر صلی الله علیه و آله ۳ - علی علیه السلام . و با وجود کلمه « انما » که دلالت بر حصر دارد ؛ این معنی را می‌رساند که به طور قطع، ولایت حضرت علی علیه السلام در طول ولایت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشد . و ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله در طول ولایت پروردگار قرار گرفته است . ولی در آیه‌ای از سوره بقره فقط به یک حلقه، که حلقه اصیل ولایت می‌باشد، اشاره شده : « مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ » (۳۰۰). یعنی : شما غیر از خدا ولی و یاورى ندارید . یا در آیه‌ای دیگر از همین سوره می‌فرماید : « اللَّهُ وَ لِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ... » (۳۰۱). یعنی : خدا ولی مردم با ایمان است . باز در مورد بیان صاحبان عزت واقعی می‌فرماید : « وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ ... » (۳۰۲). یعنی : عزت اختصاص به خدا و رسولش و مؤمنین دارد . و به طور مسلم، عزت مؤمنین در طول عزت رسول و عزت رسول، در طول عزت پروردگار می‌باشد . ولی در آیه‌ای دیگر تنها به ذکر عزت اصیل پروردگار اکتفا نموده، می‌فرماید : « فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا » (۳۰۳). یعنی : همه عزت از خداست . و موارد متعدّد دیگری نیز در قرآن به چشم می‌خورد که بر شخص متبّع پوشیده نیست . ملاحظه می‌فرمائید که در مثالهای فوق، آنجا که ولایت و عزت را به خدا منحصر می‌کند، نفی عزت از رسول و دیگران نمی‌کند . زیرا عزت و ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگران ظلی و تبعی است . و اگر از پیامبر و دیگران، نفی عزت و ولایت کند ، تناقض در آیات لازم می‌آید . و ما در ابتدای کتاب به این مطلب اشاره کرده‌ایم که خمس نیز مانند ولایت، یک امر طولی است . و اگر در نامه‌های رسول الله صلی الله علیه و آله به « خمس الله » تعبیر شده، این تعبیر، نفی خمس از رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را نمی‌کند، و اما این نامه‌ها مخالف قرآن بود . زیرا خدای متعال در قرآن، صریحاً پنج دسته را سهم در خمس قرار داده است . بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله در امثال این نامه‌ها به سرسلسله این سهام و حلقه اصیل آنها اشاره فرموده است . و این به معنی نفی خمس خود نیست . بدین جهت می‌بینیم که در اخبار و احادیث (همچنان که در فصل گذشته دیدیم) همان طور که « خمس الله » تعبیر شده، « خمس الرسول » و « خمس النبی » (۳۰۴) و « خمس ذی القربی » و « خمسنا » نیز تعبیر شده است . خلاصه آنکه تقسیم خمس به شش سهم، همچنان که شیعه - طبق صریح قرآن - معتقد به آن است، و روایات اهل بیت علیهم السلام نیز دلالت بر آن داشته و مؤکد آن می‌باشد، لذا این امر قابل شک و تردید نمی‌باشد. لذا هر گونه اظهار نظری در این زمینه، و مخالفتی در این مورد، اجتهاد مقابل نص خواهد بود .

سؤال - آیا کلمات: یتامی، مساکین و ابن السبیل، اختصاص به منسوبین رسول الله صلی الله علیه وآله دارد یا مقصود - از یتامی و مساکین و ابن السبیل - عموم مسلمین اند؟ جواب - به اتفاق همه فقهای شیعه، سهم یتامی و مساکین و ابن السبیل، مخصوص منسوبین به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است که واجد این صفات باشند. و ما قبلاً نحوه استنباط این حکم را از قرآن کریم، به نقل از کتاب «زبدۀ المقال» ذکر کردیم. و اما از نظر احادیث اهل بیت علیهم السلام و سنت و سیره آنان، اخبار و احادیث زیادی وجود دارد که - به الفاظ و عبارات مختلفه - یتامی و المساکین و ابن السبیل را مقتید کرده اند به اینکه باید آنها از بستگان پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه وآله باشند. اینک به نمونه هایی از این احادیث اشاره می کنیم: ۱ - شیخ صدوق و شیخ طوسی رحمهما الله از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که: زکریا بن مالک الجعفی از آن حضرت، از آیه خمس سؤال کرد؟ آن حضرت فرمودند: «أما خمس الله عزوجل فللرسول يضعه في سبيل الله، و أما خمس الرسول فلاقاربه، و خمس ذوی القربی فهم أقرباؤه، و الیتامی یتامی أهل بيته. فجعل هذه الاربعه أسهم فيهم. و أما المساکین و ابن السبیل فقد عرفت أنا لا- نأكل الصدقه و لا تحل لنا فهي للمساکین و ابناء السبیل» (۳۰۵). ترجمه: اما خمس خدای عزوجل اختصاص به پیامبر صلی الله علیه وآله دارد که در راه خدا صرف می کند، اما خمس رسول، اختصاص به خویشان وی دارد؛ و خمس ذوی القربی، پس آنها خویشان پیامبرند و بس؛ و یتیمان، یتیمان اهل بیت اویند، پس خداوند این چهار سهم را بین آنها قرار داده. و اما مساکین و ابن السبیل، پس می دانی که ما صدقه نمی خوریم و برای ما حلال نیست، پس این (ظاهر این است که ضمیر به صدقه برمی گردد) اختصاص به مساکین و ابن السبیل دارد. بعضی به جهت دقت نکردن در متن روایت، این حدیث را بر خلاف مطلوب، شاهد قرار داده اند که - إن شاء الله - به زودی به جواب آن خواهیم پرداخت. هیچ یک از مسلمین، بین یتیمان و مسکینان و ابن السبیل، در این جهت، فرقی ذکر نکرده است. و اگر نظر امام علیه السلام در مساکین و ابناء سبیل، تعمیم باشد، پس امام علیه السلام بین آنان و یتیمان فرق گذارده اند، زیرا در روایت تصریح شده که یتیمان، ایتم اهل بیت علیهم السلام می باشند. ۲ - مرحوم شیخ طوسی قدس سره به روایت حسن بن فضال (۳۰۶) از یکی از دو امام (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) نقل می کند، که در مورد خمس فرمود: «خمس الله و خمس الرسول للإمام، و خمس ذی القربی لقرباء الرسول و الإمام، و الیتامی یتامی آل الرسول، و المساکین منهم، و ابناء السبیل منهم. فلا- يخرج منهم إلى غیرهم» (۳۰۷). ترجمه: خمس خدا اختصاص به امام دارد و خمس رسول نیز به امام اختصاص داده شده و خمس ذوی القربی اختصاص به خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله دارد که امام باشد؛ و (مراد از) یتامی، ایتم رسولند و مسکینان از آنان و ابن السبیل از آنان، پس از بین آنان بیرون نمی رود، به غیر از اینکه به آنان داده شود. ۳ - مرحوم کلینی قدس سره از سلیم بن قیس، خطبه مفصّلی را که حضرت علی علیه السلام ایراد فرمودند، نقل می کند که آن حضرت در ضمن آن خطبه فرمود: «فنحن والله عنی بذی القربی الذی قرننا الله بنفسه و برسوله صلی الله علیه وآله. فقال تعالی: فله و لرسوله و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل (فینا خاصه)» (۳۰۸). ترجمه: به خدا سوگند ما ئیم مقصود خدا، از ذی القربی، که ما را به خود و رسولش (در آیه) مقرون ساخته، پس فرمود: خمس از خدا و رسولش و مال ذی القربی و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل ما است و بس. ۴ - مرحوم شیخ طوسی رحمه الله می فرماید: «علی بن الحسن بن فضال، عن محمد بن اسمعيل الزعفرانی، عن حماد بن عیسی، عن عمر بن أذینه، عن ابان بن أبی عیاش، عن سلیم بن قیس الهمدانی، عن أمير المؤمنين علیه السلام قال: سمعته يقول كلاماً كثيراً ثم قال: و اعطهم من ذلك كله سهم ذی القربی الذین قال الله تعالی: «إن کنتم آمنتم بالله و ما

أَنْزَلْنَا عَلَى عِبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ « نحن والله عنى بذى القربى و هم الذين قرنهم الله بنفسه و بنبيه صلى الله عليه وآله . فقال عز وجل : « فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقَرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ » مَنَّا خَاصَّةٌ . ولم يجعل لنا فى سهم الصدقة نصيباً . اكرم الله نبيّه و اكرمنا ان يطعمنا اوساخ ايدى الناس » (٣٠٩). ترجمه : سُليم بن قيس هلالى - از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل کرده - مى گويد : از آن حضرت گفتار بسيارى شنيدم ، سپس آن بزرگوار فرمود : و ببخش از اين همه سهم ذى القربى را، آن كسانى كه خداى تعالى فرموده : اگر ايمان داريد به خدا و آنچه نازل كرديم بر بنده خود و روز جدا شدن (بين حقّ و باطل) روزى كه دو گروه به هم رسيدند . به خدا قسم، خداوند ما را قصد کرده به ذى القربى و آنها كسانى هستند كه خدا آنان را به خود و پيامبرش صلى الله عليه وآله قرين ساخته و فرموده : خمس آن درآمدها اختصاص دارد به خدا و رسولش و ذى القربى و يتيمان و مسكينان و ابن السبيل، از ما به خصوص .

و براى ما در سهم صدقه نصيب و بهره‌اى قرار نداده و ما را بزرگتر از اين دانسته كه پليديهاى دست مردم را به ما بدهند (٣١٠). ٥ - مرحوم كلينى و شيخ طوسى رحهما الله، از عبد صالح (موسى بن جعفر عليه السلام)، نقل مى کنند كه فرمود : « و نصف الخمس الباقى بين اهل بيته ، فسهم لايتامهم و سهم لمساكينهم و سهم لأبناء سبيلهم، يقسم بينهم على الكتاب و السنة (٣١١) » (٣١٢). ترجمه : و نصف باقيمانده خمس بين اهل بيت آن بزرگوار تقسيم مى شود، سهمى از يتيمانشان، سهمى از مساكينشان و سهمى از ابناء سبيلشان، كه بين آنها مطابق كتاب و سنت، تقسيم مى شود . ٦ - شيخ طوسى رحمه الله از بعضى اصحاب مرفوعاً نقل مى كند : « و النصف لليتامى و المساكين و ابناء السبيل من آل محمّد عليهم السلام الذين لا تحلّ لهم الصدقة و لا الزكاه . عوضهم الله مكان ذلك بالخمس » (٣١٣). ترجمه : و نصف ديگر (خمس) از يتيمان و بينوايان و در راه ماندگان آل محمّد عليهم السلام است، كه براى آنان صدقه و زكات حلال نيست . خداوند به جاى صدقه و زكات، خمس را عوض قرار داده است . ٧ - سيد مرتضى قدس سره (على بن الحسين) در رساله محكم و متشابه، به نقل از « تفسير نعمانى » ، با اسناد خود از حضرت على عليه السلام نقل مى كند كه آن حضرت فرمود : « ثم يقسم الثلاثة السهام الباقية بين يتامى آل محمّد و مساكينهم و ابناء سبيلهم » (٣١٤).

ترجمه : سپس سه سهم باقيمانده بين يتيمان آل محمّد و بينوايانشان و ابناء سبيل ايشان تقسيم مى گردد . ٨ - در تفسير عياشى، از محمّد بن مسلم نقل مى كند كه او از يكي از دو امام (امام باقر و امام صادق عليهم السلام) نقل مى كند كه از آن حضرت، نسبت به ذى القربى - در آيه خمس - پرسيدم ؟ آن حضرت فرمود : « هم اهل قرابه رسول الله عليه وآله السلام . فسألته : منهم اليتامى و المساكين و ابن السبيل ؟ قال : نعم » (٣١٥). ترجمه : آنان خويشان پيامبر صلى الله عليه وآله هستند . پس پرسيدم : يتامى و مسكينان و ابن سبيل هم از ايشان هستند ؟ فرمود : بلى . ٩ - عياشى در تفسير خود - ذيل آيه خمس - از منهال بن عمرو ، از على بن الحسين عليهم السلام نقل مى كند كه فرمود : « ليتامانا، و مساكينا و ابناء سبيلنا » (٣١٦). ترجمه : اين سهام مخصوص يتامى، و مساكين و ابن سبيلهاى ما است . ١٠ - صاحب مستدرک الوسائل از كتاب عاصم بن حميد الحنّاط ، نقل مى كند از ابى بصير كه گفت : از اباجعفر (امام باقر عليه السلام) پرسيدم از خمس ؟ آن حضرت فرمود : « هو لنا، هو لأيتامنا و لمساكيننا و لابن السبيل مَنَّا » (٣١٧). ترجمه : خمس از ما است ، خمس اختصاص به يتيمان ما و مسكينان ما و ابن سبيل ما دارد . ١١ - امام صادق عليه السلام مى فرمايد : « و الخمس لنا اهل البيت فى اليتيم منا و المسكين و ابن السبيل » (٣١٨). ترجمه : خمس اختصاص به ما اهل بيت دارد (كه مصرف مى شود) در يتيم از ما و مسكين و ابن سبيل . با توجه به اينكه هيچ احدى بين يتيم و مسكين و ابن سبيل فرقى نگذاشته است . ١٢ - سليم بن قيس هلالى (متوفى سال ٧٦ هجرى) از حضرت على عليه السلام نقل مى كند كه آن امام فرمود : « فنحن الذين عنى الله بذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل كل هؤلاء منا

خاصه لانه لم يجعل لنا في سهم الصدقه نصيباً» (۳۱۹). ترجمه: پس مايم كسانی كه خداوند از ذی القربی و یتامی و مساكین و ابن سبیل قصد کرده و همه این گروهها تنها از ما هستند، زیرا خداوند برای ما در سهم صدقه نصیبی قرار نداده است.

جواب روایاتی که دلالت بر تعمیم دارد

سؤال - آیا روایاتی هم در کتب احادیث هست که دلالت بر تعمیم داشته باشد، و از آنها استفاده شود که یتامی و مساكین و ابن سبیل اختصاص به خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله ندارد؟ جواب - بعضی از مغرضین، آنچه نیرو داشته‌اند صرف کرده‌اند که مدارکی، اگرچه علیل، برای تعمیم به دست بیاورند و بالاخره پس از تلاش، متجاوز از ده روایت پیدا، و به آنها استناد کرده‌اند. و از این ده روایت، سه روایت آنها اطلاق دارد و با روایات دوازده گانه گذشته تخصیص می‌خورد. و یک حدیث از آنها نه تنها تعمیم را اثبات نمی‌کند، بلکه بر خلاف تعمیم نیز می‌باشد. و یک حدیث از آنها را ناقل حدیث (مرحوم صدوق) رد کرده است. و یک حدیث از آنها علاوه بر اینکه از مدارک عامه است، خود عامه نیز آن را قبول ندارد. دو حدیث است که از نظر سند ضعیف و بی‌اعتبار است. و یک حدیث دیگر را خود شخص مغرض ساخته و جعل کرده است. و معنا و مفهوم یک حدیث باقیمانده را نیز نفهمیده است. اما سه حدیثی که مطلق است: ۱ - عن إسحاق، عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن سهم الصّفوه؟ فقال: كان لرسول الله صلى الله عليه وآله، ...؛ و ثلاثة أسهام للیتامی و المساكین و أبناء السبیل، یقسّمه الإمام بینهم (۳۲۰). ترجمه: اسحاق از مردی نقل کرده، که سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از سهم صفوه؟ فرمود: ...؛ و سه سهم از یتامی و بینویان و ابناء سبیل است، که امام علیه السلام بین آنها تقسیم می‌کند. با قطع نظر از سند آن - مردی که اسحاق (این حدیث را) از او نقل می‌کند، معلوم نیست چه کسی است و همین جهت، موجب بی‌اعتباری حدیث می‌گردد - در این روایت یتامی و مساكین و ابن سبیل به طور مطلق ذکر شده است. ۲ - عن ربعی بن عبد الله بن الجارود، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا أتاه المغنم أخذ صفوه و كان ذلك له، ...؛ ثم قسم الخمس الذي أخذه خمسة أخماس يأخذ خمس الله عزوجل لنفسه، ثم يقسم الاربعه الاخماس بين ذوی القربی و الیتامی و المساكین و أبناء السبیل يعطی كلّ واحد منهم جميعاً (۳۲۱). در این حدیث نیز یتامی و مساكین و ابناء سبیل مطلق است. ۳ - حضرت رضا علیه السلام در شرح آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » فرمودند: « و أمّا قوله تعالى: « و الیتامی و المساكین إذا انقطع یتمه، خرج من الغنائم و لم یکن له فیها نصیب، و كذلك المسکین إذا انقطعت مسکنته لم یکن له نصیب من المغنم، و لایحلّ له أخذه » (۳۲۲). در این روایت، نیز یتیم و مسکین به طور مطلق آمده است. بنابر این، سه روایت به روایات گذشته، تخصیص می‌خورد. و این اطلاق، به طور کلی از نظر فقهی، از اعتبار ساقط می‌گردد. امّا روایتی که بر خلاف تعمیم است: « عن زکریا بن مالک الجعفی، عن أبي عبد الله عليه السلام أنه سأله عن قول الله عزوجل: « و اعلموا أنّما غنمتم ... ». فقال: أمّا خمس الله عزوجل فللرسول یضعه فی سبیل الله، و أمّا خمس الرسول فلاقاربه، و خمس ذوی القربی فهم أقرباؤه، و الیتامی یتامی أهل بینه، فجعل هذه الاربعه أسهم فیهم، و أمّا المساكین و ابن السبیل، فقد عرفت أنّا لا نأکل الصدقة، و لا تحلّ لنا. فهي للمساکین و ابناء السبیل » (۳۲۳).

شرح حدیث

مرحوم صاحب حدائق قدس سره می‌فرماید: و اما قوله فی تتمه الخبر: « و اما المساكین و ابناء السبیل » فقد عرفت أنّا لا نأکل

الصدقة... «إلى آخره»؛ فيحتمل أن يكون المعنى فيه الإستدراك لِمَا ورد في آية الزكاة من دخول المساكين وأبناء السبيل فيها. فربما يتوهم عمومها للهاشميين أيضاً. فأراد عليه السلام دفع هذا الوهم بأنهم وان دخلوا في عموم اللفظين المذكورين، لكن قد عرفت أنّ الزكاة محرمة علينا أهل البيت فلا تدخل مساكينا و ابناء سيلنا فيها. فلا بدّ لهم من حصّة من الخمس عوض الزكاة التي حرمت عليهم. و من أجل ذلك فرض لهم في هذه الآية حصّة من الخمس. و حينئذ فقوله: «فهى للمساكين و ابناء السبيل» إمّا راجع إلى الصدقة، و حينئذ فالمراد بالمساكين و ابناء السبيل من ذكر في آية الزكاة. و حاصل المعنى ما قدمناه، و إمّا راجع إلى الحصّة التي من الخمس بقرينة المقام و ان لم تكن مذكورة في اللفظ. و حينئذ فالمراد بالمساكين و ابناء السبيل من الهاشميين. و مرجع الاحتمالين إلى ما قدمناه «(۳۲۴)». ترجمه: اما اينكه در آخر خبر آمده كه: اما مساكين و ابناء سبيل، پس تو می دانی كه ما صدقه نمی خوریم... «تا آخر». احتمال دارد كه مقصود این باشد: كه چون ممكن است توهم شود كه مساكين و ابن سبيل، در آیه زكات، شامل بينوايان و ابن سبيل از بنی هاشم نیز هست، امام عليه السلام خواسته، این توهم را دفع نماید به اینکه گرچه بنی هاشم نیز در عموم دو لفظ مساكين و ابن السبيل (در آیه زكات) داخل هستند. ولی دانستی كه زكات بر اهل بيت عليهم السلام، حرام شده است. پس مساكين و ابناء سبيل از ما، داخل عموم آیه زكات نیستند. پس ناچار سهمی از خمس به جای زكات نیز كه بر آنان حرام شده، به آنان اختصاص دارد. بنابراین وقتی كه امام عليه السلام كه می فرماید: «فهى للمساكين و ابناء السبيل»، ضمیر «هى» یا به صدقه برمی گردد. پس در این هنگام، مقصود از مساكين و ابناء سبيل کسانی هستند كه در آیه زكات ذكر شده اند. و حاصل معنی همان است كه گفتیم: (زكات مخصوص مساكين و ابناء سبيل از غیر بنی هاشم است). و یا ضمیر به بخشی از خمس برمی گردد - كه در آیه، این مرجع ذكر نشده - لكن قرینه مقام بر آن دلالت دارد. در این هنگام مقصود، مساكين و ابناء سبيل بنی هاشم می باشند (یعنی این سهم از خمس، به مساكين و ابناء سبيل از بنی هاشم اختصاص دارد). به هر حال بازگشت هر دو معنی به همان مطلبی است كه گفتیم. يك بار دیگر عبارت مرحوم صاحب حدائق را بخوانید و با حدیث تطبیق دهید و قضاوت كنید كه آیا حدیث دالّ بر تعمیم است؟ یا - به عكس - دلالت دارد بر اینکه خمس، سهم فقراء و ابناء سبيل بنی هاشم است و بس! اما حدیثی كه خود ناقل آن را بی اعتبار می داند: در كتاب عیون أخبار الرضا علیه السلام چنین آمده است: «علی بن ابراهیم از پدرش و او از محمد بن سنان روایت می كند كه او گفت: در نزد مولای خود حضرت رضا علیه السلام در خراسان بودم، كه مردی از صوفیه سرقت كرده بود. خیرش را به مأمون دادند. مأمون به احضار وی امر نمود. همین كه نظر مأمون به آن مرد افتاد، آن را پارسا یافت كه در میان چشمان او اثر سجده نمایان بود. مأمون به او گفت: بدا به این آثار جمیله و این كردار زشت. آیا با این آثار جمیله و ظاهر آراسته، نسبت دزدی به تو داده می شود؟ آن مرد گفت: من این سرقت را از روی اضطرار كرده ام، نه از راه اختیار و این در حالی است كه تو حقّ مرا از «خمس» و «فیء» مانع شدی. برای اینکه خدا خمس را شش قسمت، تقسیم كرده و فرموده: «واعلموا أنّما غنمتم...». و «فیء» را نیز شش قسمت تقسیم كرده، آنجا كه فرموده است: «ما افاء الله على رسوله...». آن مرد گفت: تو حقّ مرا منع كردی، در حالی كه من ابن السبيل هستم و دستم (از خانه و مال) بریده است، و نیز مسكین هستم و نمی توانم به چیزی رجوع كنم، و نیز من از جمله حاملین قرآن هستم. مأمون گفت: آیا من حدّی از حدود خدا و حكمی از احكام خدا را، كه درباره سارق است، برای این افسانه های تو معطل گذارم؟ آن مرد صوفی گفت: اول خودت را پاك كن، آنگاه به غیر خود پرداز. و حقّ خدا را اول بر خود اقامه كن، آنگاه به غیر خود. مأمون روی خود را به حضرت رضا علیه السلام كرد و گفت: این مرد چه می گوید؟ حضرت فرمود: این شخص می گوید: چون تو دزدی كرده ای، اوهم دزدی كرده است. مأمون در غضب شدیدی فرو رفت... (بار دیگر) مأمون متوجه حضرت رضاعلیه السلام شد و گفت: شما درباره

او چه رأی می‌دهید؟ حضرت فرمود: خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله فرمود: «فَلَلَّ الْحَجَّةُ الْبَالِغَةُ»؛ یعنی: برای خدا حجّت بالغه است؛ و حجّت بالغه آن است که همین که به جاهل رسید، او را به جهلش آگاه می‌کند، چنانچه عالم آن حجّت را به وسیله علمش می‌داند؛ و دنیا و آخرت به حجّت قائم‌اند، و این مرد حجّت خود را آورد» (۳۲۵). کسانی که این حدیث را دلیل بر تعمیم گرفته‌اند، می‌گویند: «مسلماً آن مرد صوفی از بنی‌هاشم نبوده و ضمناً در حضور حضرت رضا علیه السلام و مأمون، که هر دو از بنی‌هاشم بودند، ادّعی‌ای خمس و سهم مسکین و ابن سبیل کرد و حضرت رضا علیه السلام او را تصدیق نمود. پس معلوم شد که مسکین و ابن سبیل، در آیه مساکین و ابن سبیل، عموم مسلمین اند...». ولی جالب این است که خود مرحوم صدوق قدس سره بعد از نقل این حدیث می‌فرماید: «قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله: روی هذا الحدیث كما حکيته و أنا بریء من عهدة صحته» (۳۲۶). ترجمه: مصنف این کتاب گوید: این حدیث همچنان که نقل کردم، روایت شده، ولی من صحّت آن را به عهده نمی‌گیرم. امّا حدیثی که از عامّه نقل شده و مورد قبول خود آنان هم نیست: حدیثی از تفسیر ابن عبّاس (حبر الامّیة)، که در حاشیه «الدرّ المنتور» سیوطی چاپ شده است، که ملخّص تفسیرش این است که: «چه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و چه در زمان خلفای راشدین، یتامی و مساکین و ابن سبیل، یتیمان و مسکینان و ابن سیلان بنی‌هاشم نبودند، بلکه عموم مسلمین هستند» (۳۲۷). مخفی نماند که این تفسیر را صاحب قاموس (ابو طاهر محمد بن یعقوب فیروز آبادی) جمع‌آوری کرده و خود مؤلف، اوّل سوره بقره اظهار نموده که این تفسیر به وسیله محمد بن مروان، معروف به سدی صغیر، از کلبی (محمد بن صائب)، از ابی صالح، از ابن عبّاس نقل شده است. و سیوطی در این باره می‌نویسد: «فإن إنضم إلى ذلك (أی إلى طریق الکلبی) رواية محمّد بن مروان السدی الصغیر فهی سلسله الکذب» (۳۲۸). ترجمه: اگر به طریق کلبی، روایت محمد بن مروان (سدی صغیر) ضمیمه گردد، این سلسله سند، سلسله دروغ است. و نیز سیوطی در همان صفحه از آن می‌نویسد: «روی من طریق ابن عبدالحکم قال: سمعت الشافعی یقول: لم یثبت عن ابن عبّاس فی التفسیر إلّا شیهه بمأه حدیث» (۳۲۹). ترجمه: از طریق ابن عبدالحکم روایت شده که شافعی می‌گفت: از ابن عبّاس ثابت نشده، مگر حدود صد حدیث. و باز سیوطی درباره کلبی می‌نویسد: «و الکلبی اتهموه بالکذب و قد مرض فقال لأصحابه فی مرضه: کلّ شیء حدیثکم عن ابی صالح کذب» (۳۳۰). ترجمه: کلبی را به دروغ گوئی متهم کرده‌اند و اینکه وی مریض شده، و در حال بیماریش به اصحابش گفت: هر چه از ابی صالح حدیث کرده‌ام دروغ است. و بی‌جهت نیست که محمّد حسین الذهبی، استاد علوم قرآن و حدیث در دانشگاه الأزهر، می‌نویسد: «انّ هذا التفسیر المنسوب إلى ابن عبّاس لم یفقد شیئاً من قیمته العلمیة فی الغالب وأنما الشیء الذی لا قیمه له فیة هو نسبتة إلى ابن عبّاس» (۳۳۱). ترجمه: این تفسیری که به ابن عبّاس نسبت می‌دهند، هنوز در غالب (حوزه‌ها) ارزش علمی خودش را از دست نداده، تنها چیزی که ارزشی در آن نیست، نسبت دادن این تفسیر است به ابن عبّاس. دقت کنید، کاسه از آش داغ‌ها با یک طمطراق عجیبی به تفسیر ابن عبّاس استناد می‌کنند. در حالی که آنها، روایات بنی فضّال را بی‌ارزش می‌دانند. اما دو حدیثی که از نظر سند ضعیف و بی‌اعتبار است: اوّل - حدیثی که منقول از تحف العقول، منسوب به حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی است، که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «فأنفذ سهماً لأیتام المسلمین و سهماً لمساکینهم. و سهماً لابن السبیل» (۳۳۲). به فرض اینکه نسبت این کتاب به علی بن شعبه درست باشد، و به فرض اینکه علی بن شعبه، شخص معروف و جلیل القدر باشد، و به فرض اینکه عبارات احادیث این کتاب نقل به معنی نباشد، تمام احادیث منقوله در این کتاب، مرسله و خالی از سند است و بدین جهت اعتبار ندارد. همچنان که استاد اعظم، علامه حاج میرزا فتاح شهیدی تبریزی، می‌فرماید: «هذا ما یرجع إلى سندها، و ملخّصه عدم ما یوجب اعتبارها من حیث الإرسال» (۳۳۳). دوّم - حدیثی است که از مسند زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نقل شده و این

کتاب مورد استناد هیچ یک از فقهای شیعه نبوده و نیست؛ زیرا این کتاب از زیدیه است و عجیب است از شخص مغرضی که از روایات بنی فضال، به خاطر فطوحی بودن می‌گریزد - با اینکه قبلاً گفتیم: فطحیه از همه فرق به شیعه نزدیکترند - ولی در این مورد به کتاب زیدیه پناهنده می‌شود. اما حدیثی که خود جعل کرده و ساخته‌اند: حدیثی است از روضه کافی، از ابی حمزه؛ از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده‌اند، که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَهَامًا ثَلَاثَةً...»؛ تا آنجا که می‌فرماید: «دون سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل فأنها لغيرهم». چنین حدیثی در کتاب روضه کافی وجود ندارد و این افراد جریال فکر می‌کنند کتب شیعه سوخته شده و خاکسترش نیز به باد رفته است. و یا گمان می‌کنند که خوانندگان، حوصله مراجعه به کتاب اصل را ندارند و چشم بسته، معجولات را می‌پذیرند. واقعاً حیرت‌انگیز است که چگونه این بی‌دینان ملاحظه آبروی خویش را هم ننموده و برای ایجاد وسوسه در قلوب مردم مسلمان، از هیچ عمل ناشایستی خودداری نمی‌کنند. اما حدیثی که معنای آن را نفهمیده‌اند: حدیثی است - مربوط به «فیء» - که از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند: «فهذا بمنزلة المغنم، كان أبي عليه السلام يقول ذلك و ليس لنا فيه غير سهمين: سهم الرسول و سهم القربى ثم نحن شركاء الناس فيما بقي» (۳۳۴). ترجمه: «فیء» که از اهل قری به دست می‌آید به منزله غنیمت است، پدرم این مطلب را می‌گفت؛ برای ما در این «فیء» سهمی جز سهم رسول و سهم قری نیست. سپس فرمود: ما در آنچه باقی می‌ماند شریک مردم هستیم. در این حدیث حضرت علیه السلام می‌فرماید: «فیء» بر دو نوع است: ۱ - «فیء» ای که در سوره حشر (۳۳۵) است؛ و این «فیء» آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله با لشکر خود به جنگ رفته، ولی قبل از وقوع جنگ، دشمن اموال خود را واگذار کرده و به دست خود اموال را تقدیم کرده، بدون اینکه خونی ریخته شود. این «فیء» اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد و بعد از پیامبر اختصاص به امام علیه السلام دارد و اشخاص دیگری در آن، سهم نیستند. ۲ - «فیء» ای که در آیه: «مَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى...» (۳۳۶) است؛ و آن فیء ای است که با حمله به دشمن به دست آمده و آن، حکم غنیمت را دارد، که باید ابتدا، به پنج سهم تقسیم شود. یک سهم از خدا و رسول و ذی القربى و یتامی و مساکین و ابن سبیل اهل بیت (که از چهار سهم اخیر، در روایت به «سهم القربى» تعبیر شده). و چهار پنجم آن مال عموم مردم است، که ممکن است این چهار گروه نیز از آن چهار پنجم سهم ببرند. به خاطر همین امر است که حضرت در روایت فرموده: این «فیء» به منزله «غنیمت» است، و ما دو سهم می‌بریم. یک سهم رسول - که در حقیقت دو سهم است، که عبارت از سهم خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سهم خدا - که به او واگذار شده است. و دیگری، سهم قری که شامل هر چهار مصرف در آیه است. و بعد می‌فرماید: ما در آنچه باقی می‌ماند - که چهار پنجم باشد - با مردم شریک هستیم (۳۳۷). و این افراد مغرض یا جاهل، چون معنی حدیث را درک نکرده، خیال می‌کنند که امام می‌فرماید: «به ما فقط دو سهم می‌رسد، سهم پیامبر صلی الله علیه و آله و سهم ذی القربى»، و قری فقط ذی القربى است. بنابراین، سه سهم دیگر باقی می‌ماند: یتامی، مساکین و ابن السبیل. و ما در این سه سهم با همه مردم، شریک هستیم. در صورتی که اولاً: همه مردم از این سه سهم بهره نمی‌برند. و ثانیاً: امام علیه السلام در آن سه سهم، شریک نیست. اقوال علمای شیعه، در یتامی و مساکین و ابن سبیل، در آیه خمس از دلائل گذشته معلوم شد که یتامی و مساکین و ابن سبیل در آیه خمس، تنها یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان آل محمداند (بنی‌هاشم)، نه عموم یتیمان و مساکین و أبناء سبیل. و عموم فقهای شیعه به استناد ظاهر کتاب و روایات متعدده‌ای که محدثین آنها را نقل فرموده‌اند، به همین قول قائلند. در کتاب زبدة المقال آمده است: «أما المراد بالیتامی و المساکین و ابن السبیل فهم المتصفون بهذه الصفات من أقرباء الرسول صلی الله علیه و آله دون غیرهم. و يدلنا علیه ایضاً اجماع اصحابنا اجماعاً محصلاً، مضافاً إلى اتفاق روایاتهم على ذلك» (۳۳۸). ترجمه: مراد از یتامی و مساکین و ابن

سیل کسانی هستند که این صفات را دارا هستند، از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله نه دیگران. و اجماع اصحاب ما، بر این مطلب ما را راهنمایی می کند، آن هم اجماع محصل (یعنی، اجماع برای ما نقل نشده، بلکه ما خود این اجماع را در کتب و اقوال قدما یافته ایم). مضافاً به اینکه روایات ائمه هدی علیهم السلام بر این مطلب اتفاق دارد. از این گفتار معلوم می شود که هیچ فردی - در این مسأله - از فقهای شیعه خلافتی نکرده است. و فعلاً - مجالی نیست که گفتار همه فقهاء را در این زمینه بیاوریم، تنها گفتار عدّه‌ای از بزرگان شیعه را نقل می کنیم زیرا اشخاص مغرض یا جاهلی ناجوانمردانه آن فقها را متهم به قول خلاف کرده اند: ۱ - مرحوم کلینی قدس سره، صاحب کافی، در این باره می نویسد: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا بِأَسْرَهَا لَخَلِيفَتِهِ حَيْثُ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» فَكَانَتِ الدُّنْيَا بِأَسْرَهَا لِأَدَمَ وَصَارَتْ بَعْدَهُ لِأَبْرَارِ وَلَدِهِ وَخَلْفَائِهِ، فَمَا غَلَبَ عَلَيْهِ أَعْدَاؤُهُمْ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيْهِمْ بِحَرْبٍ أَوْ غَلْبَةٍ، سَمِيَ: فَيْئًا. وَهُوَ أَنْ يَفِيءَ إِلَيْهِمْ بِغَلْبَةٍ وَحَرْبٍ. وَكَانَ حُكْمُهُ فِيهِ مَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...» فَهُوَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِقَرَابَةِ الرَّسُولِ» (۳۳۹). ترجمه: خداوند تبارک و تعالی همه دنیا را برای خلیفه خود قرار داده است؛ آنجا که می فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، پس همه دنیا از آن آدم بود و پس از او، ملک نیکان از فرزندان و خلفای وی گردید. پس آن اموالی که دشمنانشان به آن دست یافتند، سپس با جنگ یا قهر و غلبه به آنان، (به نیاکان و خلفای آدم) بازگشت نمود، (آن اموال) «فیء» نامیده شده، (و سرّ اینکه این اموال «فیء» نامیده شده آن است که) آن اموال به قدرت جنگ به آنان بازگشت نموده است. و حکم «فیء» همان است که خداوند متعال فرموده: «بدانید آنچه را به غنیمت گرفته‌اید، از آن خدا و رسول و خویشان وی و یتامی و مساکین و ابن سیل است»، پس، خمس مال خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و خویشان آن حضرت است. ملاحظه فرمائید، مرحوم کلینی پس از ذکر آیه شریفه، که مصرف خمس را در شش مورد حصر کرده، می فرماید: «پس خمس مال خدا و پیامبر و خویشان اوست»؛ و اگر ایشان قائل به تعمیم بود، باید کلمات دیگری به این جمله افزوده باشد و بگوید: «فَهُوَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِقَرَابَةِ الرَّسُولِ وَ لِلْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ». به علاوه، در ذیل این بحث، ایشان بیست و هشت روایت نقل فرموده که در هیچ یک از آنها استفاده اطلاق یا تعمیم در مورد یتامی و مساکین و ابناء سیل دیده نمی شود؛ بلکه در روایت اول، از آن روایتها، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده، که می فرماید: «فَقَالَ: «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ» (منا خاصیه) (۳۴۰). ملاحظه نمائید که چگونه حضرت می فرماید: یتامی و مساکین از ما، به خصوص است. و در ضمن روایتی از موسی بن جعفر علیهما السلام نقل می کند: «وَ نِصْفَ الْخَمْسِ الْبَاقِي بَيْنَ أَهْلِ بَيْتِهِ، فَسَهْمٌ لِيَتَامَاهُمْ وَ سَهْمٌ لِمَسَاكِينِهِمْ وَ سَهْمٌ لِأَبْنَاءِ سَبِيلِهِمْ» (۳۴۱). ترجمه: نصف باقیمانده از خمس، بین اهل بیت پیامبر علیهم السلام تقسیم می شود، سهمی حق یتیمان اهل بیت و سهمی حق مسکینان آنها و سهمی حق ابن سیل از آنان است. چگونه ممکن است مرحوم کلینی بر خلاف روایاتی که خود نقل می کند، فتوی بدهد؟! در صورتی که در هیچ یک از بیست و هشت روایتی که نقل فرموده، اطلاق یا عمومی در مورد یتامی و مساکین و ابناء سیل به چشم نمی خورد. ۲ - مرحوم شیخ طبرسی قدس سره ذیل آیه «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...» می نویسد: «اختلف العلماء في كيفية قسمة الخمس و من يستحقه على أقوال: «أحدها» ما ذهب إليه أصحابنا و هو أنّ الخمس يقسم على ستة أسهم:

فسهم لله و سهم للرّسول و هذان السهمان مع سهم ذي القربى للإمام القائم مقام الرسول صلى الله عليه و آله و سهم لیتامی آل محمّد و سهم لمساكينهم و سهم لأبناء سبيلهم لا يشركهم في ذلك غيرهم لأنّ الله سبحانه حرم عليهم الصدقات...» (۳۴۲). ترجمه: علماء (عامّه و خاصّه) در کیفیت تقسیم خمس اختلاف کرده اند بر چند قول؛ یکی از آن اقوال، قولی است که اصحاب ما (شیعه) عقیده دارند و آن این است که خمس به شش قسمت تقسیم می شود: سهمی حق خدا است، سهمی از

آن رسول و این دو سهم با سهم ذی القربی، حق امامی است که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است، و سهمی حق ایتام آل محمد و سهمی حق مسکینان از آنان است، که غیر آل محمد، با آنان شریک نیست؛ زیرا خداوند صدقات را بر ایشان حرام فرموده است. و شیخ طبرسی در ادامه مطلب فوق می نویسد: «و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» قالوا: ان هذه الاسهم الثلاثة لجميع الناس و انه یقسم علی کل فریق منهم بقدر حاجتهم. و قد بینا ان عندنا یختص بالیتامی من بنی هاشم و مساکینهم و ابناء سبیلهم» (۳۴۳). ترجمه: (اهل سنت) گفته اند که این سه سهم حق همه مردم است و تقسیم می شود به هر گروهی از آنها به مقدار نیازشان. و ما قبلاً بیان کردیم که نزد ما (شیعه) این سهام اختصاص دارد به یتامی از بنی هاشم و مسکینان آنها و ابن سبیل از آنها. و اما آنچه آن بزرگوار در جلد نهم «مجمع البیان» می نویسد: «و قال جمیع الفقهاء: هم یتامی الناس عامه و كذلك المساکین و ابناء السبیل و قد روی ایضاً ذلك عنهم علیهم السلام» (۳۴۴). ترجمه: همه فقهاء گفته اند: اینها یتامی و مساکین و ابناء سبیل همه مردم است. اولاً: این جملات، مربوط به آیه خمس نیست، بلکه مربوط به بحث «فیء» است که آن بزرگوار در ذیل آیات سوره حشر فرموده. و ثانیاً: مراد ایشان از فقهاء، فقهای عامه است، به دلیل اینکه در تفسیر همین آیه فیء، در همین صفحه، می فرماید: «ما أفاء الله علی رسوله من أهل القرى» ای: من اموال کفار أهل القرى «فله» یا مرمکم فيه بما أحب «و للرسول» بتملیک الله ائیه «و لذی القربی»؛ یعنی: اهل بیت رسول الله و قرابته و هم بنو هاشم «و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» منهم لأن التقدير: و لذی قریبه و یتامی اهل بیته و مساکینهم و ابن السبیل منهم» (۳۴۵). ترجمه: «آنچه خداوند به پیامبر خود برمی گرداند از اهل دهکده ها» یعنی از اموال کفار اهل دهکده ها «حق خداست» که به هر راهی که دوست داشته باشد، فرمان مصرف آن را می دهد؛ «و حق پیامبر است» به جهت اینکه خداوند به وی تملیک فرموده؛ «و حق ذی القربی است»؛ یعنی اهل بیت رسول خدا و خویشان آن حضرت که بنی هاشم اند؛ «و یتامی و مساکین و ابن سبیل» از آنان. زیرا تقدیر آیه چنین است: و حق خویشان پیامبر و یتیمان اهل بیت او و مسکینان آنها و ابن سبیل از آنها است. این نظریه آن بزرگوار است. چگونه ممکن است که ایشان - در تفسیر آیه - با جمیع فقهای شیعه مخالفت کند؟! به این قرینه، معلوم می شود که مراد ایشان از فقهاء، فقهای اهل سنت اند. ۳ - اما قول ابن جنید، ملقب به «اسکافی»؛ آنچه از ایشان نقل شده این است که: «در صورتی که خویشان پیامبر و اهل بیت (آل محمد) از این سه سهم مستغنی و بی نیاز شوند، باید این سهام را به مصرف غیر آنها رسانید». نه اینکه ایشان به طور مطلق، معتقد باشند که این سه سهم حق یتیمان و مسکینان و ابن سبیلان مسلمین است. و مرحوم حاج آقا رضا همدانی این قول را از ابن جنید نقل فرموده و کلام وی را رد می کند و می فرماید: «و ثلثة من الاسهم السنه و هی نصف الخمس للیتام و المساکین و ابناء السبیل من أقارب النبی صلی الله علیه و آله ممن حرّم علیهم الصدقة. بلا خلاف فيه علی الظاهر بیننا کما یدلّ علیه النصوص الكثيرة الّتی تقدّم جملة منها. نعم، حکمی عن ابن الجنید انه جعلها مع استغناء ذوی القربی لمطلق الیتام و المساکین و ابناء السبیل. و فيه ما لا یخفی، فإنه ان استند فی ذلك إلى إطلاق الكتاب و اغمض عمّا ورد فی تفسیره. فلا وجه لتقیده باستغناء ذوی القربی. و إن استند إلى الأخبار المفسرة له فمقتضاها قصر الخمس علی بنی هاشم و عدم التعدی عنهم. خصوصاً بعد الالتفات إلى ما وقع فی بعضها من التصریح بان الزائد عمّا یحتاجون إليه للإمام علیه السلام و علی الإمام تکمیل ما نقص» (۳۴۶). ترجمه: سه سهم از شش سهم (۳۶) و آن نصف خمس است، حق ایتام و مساکین و ابناء سبیل از خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله است، از کسانی که صدقه بر آنها حرام است؛ بدون اینکه در این حکم بین ما (امامیه) خلافی باشد، علی الظاهر، همچنان که نصوص فراوانی بر آن دلالت دارد - که مقداری از آنها گذشت. آری از ابن جنید نقل شده که وی این سهام را در صورت بی نیازی ذوی القربی، حق همه یتامی و مساکین و ابناء سبیل قرار داده است. و در این گفتار ایرادی آشکار به نظر می رسد و آن این است که وی اگر در این مطلب

به اطلاق قرآن استناد کرده (۳۴۷)، پس این تقييد (بی‌نیازی ذوی القربی) وجهی ندارد، و اگر به اخباری که کتاب را تفسیر می‌کند استناد کرده، مقتضای اخبار انحصارِ خمس به بنی‌هاشم و تجاوز نکردن از آنها است. پس از توجه به آنچه در پاره‌ای از روایات واقع شده، که تصریح کرده‌اند به اینکه زائد بر آنچه آنها به آن نیاز دارند، حق امام است و بر امام لازم است کمبود آنها را تکمیل کند. صاحب ریاض نیز عین همین، مطلب را از ابن جنید نقل فرموده و به نقد گفتار وی پرداخته، می‌فرماید: «بل لا خلاف فيه بظاهر جداً إلاً من الاسكافي . فلم يشترطه، بل جَوَزَ صرفه إلى غيرهم من المسلمين، مع استغناء القرابة عنه . و هو مع ندوره، مستنده غير واضح عدا اطلاق الأدلة المقيده بالنصوص المستفيضه المنجبره قصورها أو ضعفها بالشهرة العظيمة بل الاجماع حقيقه كما في الانتصار . و اما الاستدلال له بإطلاق الصحيح الماضي فغفلة واضحة . إذ الفعل لا عموم له، كما عرفته » (۳۴۸). ترجمه: بلکه خلافي در این مطلب مشاهده نشده، مگر از اسکافي (ابن جنید)؛ پس (قرابت) را شرط نکرده؛ بلکه جائز دانسته به غیر آنها از مسلمین نیز داده شود، مشروط به اینکه ذوی القربی از آن بی‌نیاز باشند. و این قول، با اینکه نادر است و دلیلش روشن نیست غیر از اطلاق ادله‌ای که مقید شده است به روایات مستفیضه که قصور یا ضعفش به شهرت عظیمه، بلکه به اجماع واقعاً جبران می‌شود، همچنان که در انتصار آمده. و اما استدلال بر این مطلب به اطلاق خبر صحیح گذشته، غفلی آشکار است؛ زیرا فعل - همچنان که دانستی - عمومیت برای آن نیست. و همچنین صاحب مدارک، قول ابن جنید را نقل فرموده، و سپس دلیل (اسکافي) ابن جنید را به این صورت ذکر می‌کند: «و الظاهر أن هذا القيد [إذا استغنى عنها ذوی القربی] على سبيل الافضلية عنده، لا على سبيل التعيين . و يدل على ما ذكره إطلاق الآية الشريفة ... ». ترجمه: ظاهر این است که این قيد (یعنی قیدی که ابن جنید فرموده: هنگامی که ذوی القربی از خمس بی‌نیاز شدند) نزد وی بر سبیل افضلیت است نه بر سبیل تعیین. و دلیل گفتار وی (ابن جنید) اطلاق آیه شریفه است ... و در دنباله این مطلب می‌فرماید: «... و هو جيد لو كان النص المتضمن لذلك صالحاً للتقييد . و كيف كان، فلا خروج عما عليه الأصحاب » (۳۴۹). ترجمه: این قيد خوب است در صورتی که روایتی که متضمن این قيد است، صلاحیت برای تقييد (مطلقاً) داشته باشد. و به هر حال، از آنچه اصحاب بر آن شده‌اند (فتوای علمای امامیه) راه فراری نیست. و صاحب حدائق بعد از نقل ابن جنید و فرمایش صاحب مدارک، می‌فرماید: «أقول: العجب منه - قدس سره - في ميله إلى هذه الأقوال الشاذة النادرة المخالفة للأخبار المتكاثرة و اتفاق الأصحاب قديماً و حديثاً من ما ذكر هنا و ما تقدم بمجرد هذه الخيالات الضعيفة و التوهّمات السخيفة . و لا ريب أن ما ذكره ابن الجنيد هنا هو مذهب العامة، كما نقله في المعبر ... » (۳۵۰). ترجمه: من می‌گویم: عجب است از ایشان در اینکه به این اقوال شاذه نادره که مخالف اخبار فراوان و (مخالف) اتفاق اصحاب قدیم و جدید است، از آنچه در اینجا و جلوتر ذکر شده به مجرد این خیالات سست و بی‌اساس و این توهّمات بی‌ارزش، که به این رأی تمایل پیدا کرده است. و شکی نیست آنچه ابن جنید در اینجا فرمود، مذهب اهل سنت است - همچنان که در کتاب معتبر نقل کرده است. سپس به شدت به مذهب ابن جنید تاخته و آن را به باد انتقاد گرفته، و با منطقی جالب قول وی را رد کرده است، سپس فرموده: «لم يخالف في هذه المسألة سوى ابن الجنيد الذي طعن عليه الأصحاب بموافقته العامة في جملة من فتاواه و منها هذا الموضوع » (۳۵۱). ترجمه: مخالفت نکرده است در این مسأله، کسی غیر از ابن جنید، که اصحاب بر وی طعن زده و اشکال کرده‌اند به اینکه وی با عامه موافقت کرده در بسیاری از فتاوی خود، و از آن موارد این مورد است. ۴ - شیخ جلیل، محمد بن علی بن شهر آشوب، در کتاب خود ذیل آیه شریفه «و اعلموا أنما غنمتم ...» نوشته است: «قوله سبحانه: «و اعلموا أنما غنمتم من شيء فإن لله خمس» (۳۵۲) يدل على أن المعادن كلها يجب فيها الخمس، سواء ينطبع أو لا ينطبع، لأنه مما يغنم . و فيه أيضاً دليل على أنه ليس يمتنع تخصيص هذه الظواهر، لأن ذی القربی عام لقربی النبی صلی الله عليه وآله دون غيره . و لفظه «الیتامی

و المساكين و ابن السبيل « عام فی المشرك و الذمی و الغنی و الفقیر . و قد خصّه الجماعة ببعض من له هذه الصّیفة » (۳۵۳).

ترجمه : خداوند سبحان که فرموده : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فأَنَّ لله خمس » دلالت دارد بر اینکه در همه معادن، خمس واجب است، چه قابل انعطاف باشد و چه نباشد؛ زیرا معادن از مصادیق غنیمت است . و این گفتار نیز دلالت دارد بر این که ممتنع نیست تخصیص دادن این ظواهر بدین جهت که ذی القربی همه خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله را شامل است نه غیر آنها را . و لفظ یتامی و مساکین و ابن سبیل شامل است مشرک و ذمی و غنی و فقیر را، در حالی که همه (فقهاء) اختصاص داده‌اند این عناوین را به بعض کسانی که دارای این صفات هستند . ملاحظه کنید که دلالت این کلمات (یتامی و مساکین و ابن السبیل) را فرموده، تخصیص آنها را نیز یادآور شده است . ولی بعضی از اشخاص مغرض یا جاهل، در وقت نقل این مطلب، از ذکر دنباله عبارت ایشان خودداری کرده‌اند . ۵ - مرحوم حاج آقا رضا همدانی قدس سره می‌نویسد : « ففی المدارک قال : « و حکى المصنف و العلّامة عن بعض الأصحاب قولاً بأنّه یقسم خمسة اقسام : سهم لرسوله و سهم ذی القربی لهم و الثلثة الباقیة للیتامی و المساکین و أبناء السبیل . و إلى هذا القول ذهب اکثر العامّة ... » . و کیف کان فلا ریب فی ضعف القول المزبور بل فساد » (۳۵۴). ترجمه : در مدارک فرموده : « مصنف (محقق حلّی) و علّامه از بعضی اصحاب قولی را حکایت کرده‌اند که خمس به پنج قسمت تقسیم می‌شود، سهمی مال پیامبر است و سهم ذی القربی مال آنها است و سه سهم باقیمانده اختصاص به یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان دارد . و بسیاری از عامّه به همین قول معتقدند ... » . و به هرحال، شکی در سستی این گفتار، بلکه فساد آن نیست . در اینجا آن اشخاص مغرض به جای جمله « ذهب اکثر العلماء » را گذارده، و در نقل این عبارت، تحریف ایجاد کرده‌اند . و ضمناً ردّ صاحب مصباح را هم ذکر نکرده‌اند . تا بدین وسیله بتوانند این قول را به صاحب مصباح نسبت دهند . (نعوذ بالله من الإفتراء). ۶ - شیخ یوسف بحرانی در کتاب حدائق می‌نویسد : « السابعة : المشهور بین الأصحاب - رضوان الله علیهم - أنّه یعتبر فی الطوائف الثلاث أعنی الیتامی و المساکین و ابن السبیل، الانتساب إلى عبدالمطلب جدّ النبی صلی الله علیه و آله . و علیه تدلّ الأخبار المتکاثرة، ... فإنّ هذه الأخبار قد اِشترکت فی الدلالة صریحاً علی أنّ الخمس لا یخرج منه شیء إلى غیر الإمام علیه السلام و الطوائف الثلاث المنتسبین الیهم علیهم السلام ... » . ترجمه : مشهور بین اصحاب - رضوان الله علیهم - این است که معتبر است در گروه‌های سه گانه، یعنی یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان، که منسوب به عبدالمطلب، جدّ پیامبر صلی الله علیه و آله، باشند . و اخبار بسیاری بر این مطلب دلالت دارد ... و پس از ذکر چند خبر می‌فرماید : این اخبار، همه در این جهت شرکت دارند که دلالت می‌کنند بر اینکه چیزی از خمس به غیر امام و سه طائفه‌ای که با ائمه علیهم السلام نسبت دارند، داده نمی‌شود . سپس می‌نویسد : « ... و نقل عن ابن الجنید أنّه قال : و اما سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل و هی نصف الخمس فلاهل هذه الصّیفات من ذوی القربی و غیرهم من المسلمین إذا استغنی عنها ذوی القربی . و لا یخرج من ذوی القربی ما وجد فیهم محتاج الیهما إلى غیرهم » (۳۵۵). ترجمه : از ابن جنید نقل شده که او گفته : اما سهام یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان که آن نصف خمس است، نصیب کسانی است که دارای این صفات باشند از ذوی القربی، و غیر آنها از مسلمانان . هنگامی که ذوی القربی از آن سهام بی‌نیاز باشند . و از بین ذوی القربی نباید بیرون رود و به غیر آنها داده شود تا موقعی که در بین آنان کسانی باشند که به این سهام نیازمند باشند . بعد از نقل این عبارت می‌گوید : « قال فی المدارک بعد نقل ذلك إلى قوله : « إذا استغنی عنها ذوی القربی » ما صورته : و الظاهر أنّ هذا القید علی سبیل الافضلیة عنده لا التعین . ثمّ قال : و یدلّ علی ما ذکره اطلاق الآیة الشّریفة و صحیحة ربعی المتقدمة و غیرها من الأخبار » (۳۵۶). ترجمه : صاحب مدارک بعد از نقل عبارت ابن جنید تا برسد به جمله : « إذا استغنی عنها ذوی القربی » ؛ (یعنی هنگامی که ذوی القربی از آن بی‌نیاز باشند)، مطلبی را فرموده که از این قرار

است : ظاهر این است که این قید (إذا استغنی ...) بر سبیل افضلیت است نزد ایشان (ابن جنید) نه تعیین . (یعنی بهتر این است که تا ذوی القربی نیاز دارند، به دیگران داده نشود) . سپس صاحب مدارک فرموده که : اطلاق آیه شریفه و اطلاق صحیحه ربعی و اخبار دیگر بر آن دلالت دارد . ملاحظه کنید که صاحب حدائق، فقط قول ابن جنید را نقل فرموده . و صاحب مدارک به توضیح گفتار ابن جنید و مدرک و دلیل گفتار وی پرداخته ، ولی هیچ‌یک از آنها گفتار و دلیل وی را نپذیرفته‌اند . بلکه صاحب مدارک بعد از بیان قول و مدرک ابن جنید فرموده : « و کیف کان فلا خروج عمّا علیه الأصحاب » . یعنی ، به هر حال از آنچه اصحاب گفته‌اند، نمی‌توان سرپیچی کرد . و صاحب حدائق بعد از نقل عبارت ابن جنید و عبارت صاحب مدارک می‌نویسد : « أقول : العجب منه - قدس سره - فی میله إلى هذه الأقوال الشاذة النادرة المخالفة للأخبار المتكاثرة و اتفاق الأصحاب قديماً و حديثاً، من ما ذكر هنا و ما تقدم، بمجرد هذه الخيالات الضعيفة و التوهّمات السخيفة ، ... و لم أعرف له موافقا من الامامية » (۳۵۷) . ترجمه : من می‌گویم : عجب است از ایشان (ابن جنید) در اینکه تمایل پیدا کرده به این آراء نادره‌ای که مخالف اخبار بسیار و مخالف اتفاق فقهای شیعه از قدیم و جدید می‌باشد، هم در مسائلی که اینجا ذکر کرده و هم در مسائل گذشته با استناد به خیالات بی‌اساس و توهّمات بی‌اعتبار ... و از امامیه کسی که موافق ایشان باشد سراغ ندارم .

۷ - مرحوم محقق سبزواری قدس سره در کتاب « ذخیره المعاد » می‌گوید : « و يعتبر فی الأصناف الثلاثة ان یکونوا من الهاشميين المؤمنين . و تنقیح هذا المقام انما یتم بیان امور . الأول : المشهور بین الأصحاب أنه يعتبر فی الاصناف الثلاثة انتسابهم إلى عبدالمطلب جدّ النبی صلی الله علیه و آله . و حکى عن ابن الجنید أنه قال : و اما سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل و هی نصف الخمس ، فلاهل هذه الصّیفات من ذوی القربی و غیرهم من المسلمین إذا استغنی عنها ذوی القربی . و لا یخرج من ذوی القربی ما وجد فیهم محتاج إليها إلى غیرهم و الأقرب الأول » (۳۵۸) . ترجمه : شرط است در این سه گروه (یتیمان و بینویان و در راه ماندگان) که از هاشمیان با ایمان باشند . و تحقیق در این مقام به بیان چند امر کامل می‌گردد . اول : آنکه مشهور است بین اصحاب که شرط است در این سه گروه که به عبدالمطلب، جدّ پیامبر صلی الله علیه و آله ، نسبت داشته باشند . و از ابن جنید حکایت شده که او گفته است که : سهام یتیمان و بینویان و ابن سبیل که نصف خمس است، اختصاص به ذوی القربائی دارد که این صفات را دارا باشند و همچنین غیر ذوی القربی در صورتی که ذوی القربی از آن سهام بی‌نیاز باشند . و از دست ذوی القربی نباید خارج گردد و به غیر داده شود مادامی که از ذوی القربی نیازمندی وجود دارد . و نزدیکترین دو قول، قول اول است (که این سه گروه باید از ذوی القربی باشند) . سپس در صفحه بعد، در این جهت بحث کرده که آیا به همه افراد هر یک از این سه گروه (که به عقیده ایشان باید از ذوی القربی باشند) باید داده شود یا به بعضی از آنها هم که پرداخت گردد، کفایت می‌کند ؟ ایشان می‌فرماید : مذهب معروف اصحاب این است که به یک نفر هم می‌توان اختصاص داد . آنگاه دلیل این قول را به این صورت بیان می‌فرماید : « و یدلّ علی الأول إطلاق الآیه، لأنّ المراد بالیتامی و المساکین فی الآیه الجنس لتعذر الحمل علی الاستغراق . و يؤیده صحیحة أحمد بن محمد بن أبی نصر السابقة » (۳۵۹) . ترجمه : بر قول اول (جواز اختصاص به یک فرد) دلالت دارد اطلاق آیه ، زیرا مراد به یتامی و مساکین در آیه جنس است (نه عموم) ؛ زیرا حمل آن بر عموم محال است . و این مطلب را صحیحه احمد بن محمد بن أبی نصر - که قبلاً ذکر شد - تأیید می‌کند . ۸ -

مرحوم ملا محمد تقی مجلسی قدس سره (معروف به مجلسی اول) (۳۶۰) می‌فرماید : « و چون تأمیل کنی در این حدیث، بسیاری از احکام ظاهر می‌شود بر تو . و آنچه در آیه غنیمت فرمودند فی الجملة تقیّه فرموده‌اند که ظاهرش آن است که یتامی و مساکین از غیر سادات باشند » (۳۶۱) . ایشان تعمیم مستفاد از حدیث را حمل بر تقیّه نموده‌اند . ۹ - صاحب ریاض قدس سره، بعد از نقل عبارت ابن جنید (اسکافی) می‌فرماید : « و هو مع ندوره، مستنده غیر واضح عدا إطلاق الأدلة المقیده

بالنصوص المستفيضة المنجبره قصورها أو ضعفها بالشهره العظيمة بل الاجماع، حقيقه كما في الانتصار» (۳۶۲). ترجمه: این قول علاوه بر اینکه نادر است، دلیلش روشن نیست غیر از اطلاق ادله. که آن اطلاق نیز به روایات بسیاری که نارسایی و ضعفش به شهرتی بس عظیم بلکه اجماع حقیقی - چنانچه در انتصار آمده - جبران گردیده است. این بود آراء و اقوال علماء و دانشمندانی که کلمات آنها تحریف شده و به آنها نسبت خلاف داده‌اند. زهی بی‌دینی و بی‌وجدانی، که اشخاصی مغرض یا جاهل، چنین نسبت‌هایی به فقهای عظام شیعه دهند. زیرا بدتر از قتله فقهاء، آن کسانی‌اند که نسبت‌هایی ناروا به آنها داده و یا کلمات آنان را تحریف نمایند.

فصل یازدهم

پاسخ سؤالات مربوط به آیه شریفه

« قُلْ لَّا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ » (۳۶۳) سؤال - با توجه به اینکه شعار همه انبیاء، این بود که بر ابلاغ رسالت و عمل هدایت اجر و مزدی از مردم نمی‌خواستند، آیا ممکن است رسول اکرم صلی الله علیه و آله دوستی و محبت مردم با اقوام و خویشان را از مردم، به عنوان اجر و مزد رسالت به شمار آورده و آن را از مردم مطالبه کند؟ آیا این تناقض نیست؟

جواب - اولاً: خداوند در سوره سبأ می‌فرماید: « مَا سَأَلْتُمْ مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ » (۳۶۴)؛ یعنی: اجری را که از شما خواسته‌ام، آن نیز برای خود شما است.

از این آیه، دو مطلب به طور وضوح، استفاده می‌شود:

- ۱ - پیامبر از مردم اجر و مزد درخواست نموده.
- ۲ - این اجر و مزد تنها سودش برای خود مردم است.

پس در حقیقت درخواست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با شعار انبیاء تناقضی ندارد. زیرا چیزی برای خود مطالبه نفرموده است. ثانیاً: چه مانعی دارد همان طور که عده‌ای از مفسرین، حتی همان کسانی که آیه را به معنی دیگر تفسیر کرده‌اند، مستثنی « إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ » را منقطع بگیریم! و مستثنای منقطع آن است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد؛ بنابراین منظور، تشویق مردم است به مودت ذی القربی که اگرچه به ظاهر اجر و مزد رسالت است، ولی در واقع به نفع خود مردم است و در حقیقت اجر رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست. سؤال - با توجه به اینکه دوستی امری است قلبی و به سفارش و توصیه و خواهش و تمنا نمی‌توان آن را مطالبه نمود، آیا این خواهش نامناسب و توقع بیجایی نیست که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بفرماید: مردم بیایید خویشاوندان مرا دوست داشته باشید؟ جواب - اولاً: خداوند در سوره ق می‌فرماید: « مِّنْ خَشْيَةِ الرَّحْمَنِ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُّنِيبٍ » (۳۶۵). و در سوره حجرات می‌فرماید: « قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمْنَا قُلُوبٌ لَّمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ » (۳۶۶). و در سوره اعراف می‌فرماید: « لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا » (۳۶۷). و در سوره حج می‌فرماید: « وَ مَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ » (۳۶۸). از این آیات، به صراحت معلوم می‌شود که انابه و ایمان و فقه (دانش) و تقوا امری قلبی هستند، درحالی که خداوند به همه این امور امر فرموده و آنها را از مردم مطالبه نموده است. و در سوره زمر، امر به انابه نموده می‌فرماید: « وَ أَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ » (۳۶۹)؛ و در سوره حدید دستور به ایمان به خدا و رسول می‌دهد و می‌فرماید: « ءَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ » (۳۷۰). و در سوره توبه فرمان تفقه و فراگیری فقه را صادر می‌کند

و می فرماید: « فَلَوْ لَمَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ » (۳۷۱)؛ و در سوره بقره سفارش به تقوا می کند و می فرماید: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ » (۳۷۲). اگر مطالبه امور قلبی نامناسب و بیجا است، پس چگونه این امور مأمور به قرار گرفته و از آن موارد مطالبه و پرسش قرار می گیرد؟! ثانیاً: هر کجا در کتاب و سنت، امر یا نهی یا مدح یا ذم یا ثواب یا مؤاخذه، به فعل غیر اختیاری تعلق گرفته و همچنین علم و ظن که معروف است از افعال قلوبند، خداوند نسبت به آنها امر و نهی دارد و در سوره بقره می فرماید: « وَ اعْلَمُوا ... » (۳۷۳)؛ و در سوره احزاب نهی از ظن کرده می فرماید: « وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا » (۳۷۴). بدین جهت است که سبب آن فعل، اختیاری بوده و فعلی که سبب آن اختیاری باشد، آن فعل نیز اختیاری خواهد بود. و دانشمندان، این مطلب را به صورت یک قانون کلی در آورده. و گفته اند: « ما ینتهی الی الاختیار یکون بالاختیار ». یا به تعبیر دیگر: « الوجوب بالاختیار لا ینافی الاختیار » (۳۷۵). برای مثال، در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند: « من سرّ مؤمناً فقد سرّنی و من سرّنی فقد سرّ الله » (۳۷۶). ترجمه: کسی که مؤمنی را شاد و مسرور نماید، مرا شاد کرده و کسی که مرا شاد کند، خدا را شاد کرده است. شاد شدن امری باطنی و غیر ارادی است ولی در جایی که شادی معلول عوامل اختیاری باشد، شادی نیز امر اختیاری به حساب می آید. لذا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به ایجاد آن در قلوب مؤمنین توصیه می فرماید. و به تعبیر دیگر، امر و نهی در امور غیر اختیاری متوجه اسباب و عوامل اختیاری آنها می باشد. راغب در مفردات، در ماده « نَسِیَ » می نویسد: « کلّ نسیان من الانسان ذمه الله تعالی به. فهو ما کان أصله عن تعمد و ما عذر فيه نحو ما روی عن النبی صلی الله علیه و آله رفع عن أمّتی تسعة. فهو ما لم یکن سببه منه » (۳۷۷). ترجمه: هر نوع فراموشی که مورد مذمت پروردگار قرار گرفته، آن نسیان و فراموشی است که از روی عمد و قصد و اختیار واقع شده.

و نسیانی که انسان در آن معذور است، آن نسیانی است که سبب آن خود انسان نیست. در مجمع البیان آمده: « إنّ معنی قوله إن نسینا إن تعرّضنا. لأسباب یقع عندها النسیان » (۳۷۸). ترجمه: معنی آخرین آیه سوره بقره که می فرماید: « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِینَا ... »؛ این است که: خدایا ما را مؤاخذه نفرما، اگر فراموش کردیم؛ و هرگاه متعرض عواملی که موجب نسیان می شود، شدیم، ما را مؤاخذه نفرما. این بزرگان وقتی می بینند از آیه استفاده می شود که « نسیان »، که امری غیر اختیاری و قلبی است، ممکن است موجب کیفر و مؤاخذه شود و چگونه ممکن است خداوند امر قلبی را کیفر دهد. مؤاخذه را معلول عوامل نسیان قرار داده اند نه خود نسیان. و می گویند: اگر مؤاخذه ای باشد، مربوط به اسباب نسیان است نه خود نسیان. بنابراین در آیه مودّت اگر سفارش به مودّت شده، در واقع این سفارش، متوجه عوامل محبت است. و قرآن به فراهم آوردن عوامل محبت توصیه می کند، که بالاخره به مودّت منتهی می گردد. سؤال - اگر مقصود از آیه شریفه، مودّت خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله است، چرا کلمه « ذوی القربی » گفته نشده و کلمه « قریبی » بدون اضافه شدن « ذوی » به کار آمده؟ در صورتی که بدون مضاف، معنی خویشاوندان را نمی دهد؟ جواب - اولاً: در استعمالات عرب، حذف مضاف، امری رایج و معمول است و ابن هشام در مغنی، باب پنجم، در ذکر اماکن حذف مضاف، مواردی از آیات قرآن کریم را که مضاف در آنها حذف شده، برشمرده؛ از جمله:

- ۱ - جاء ربّک (یعنی امر ربّک).
- ۲ - فأتی الله بنیانهم (یعنی امر الله).
- ۳ - حرّمت علیکم امّها تکم (یعنی استمتاعهن).
- ۴ - حرّمت علیکم المیتة (یعنی أکل المیتة).

۵ - حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ ... (یعنی تناول الطیبات ...) .

۶ - أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ (یعنی بمقتضی عهد الله) .

۷ - أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (یعنی بمقتضی العقود) .

۸ - فَذَلِكَ الَّذِي لَمَتَّنِي فِيهِ (أى فى حبه) .

۹ - و اسئل القرية (أى أهل القرية) .

۱۰ - أُحِلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامَ (یعنی أكل الأنعام) .

چه مانعی دارد که در آیه شریفه مورد بحث نیز مضاف (ذوی - یا أهل) حذف شده باشد . همچنان که زمخشری در کشف می نویسد : « و القربى : مصدر كالزلفى و البشرى ، بمعنى : قرابة . و المراد فى أهل القربى » (۳۷۹) . ثانیاً : سؤال - اگر کلمه « القربى » را به معنی خویشاوندان بگیریم ، در این صورت عام خواهد بود ؛ یعنی همه خویشان . و چنانچه ثابت است آیه شریفه در مکه نازل شده ، و در حین نزول آیه اکثر خویشاوندان رسول الله صلى الله عليه وآله مشرک و بت پرست و دشمن خدا و رسول بودند . مانند ابولهب و عباس و عقیل و عتبه و عتیه ، فرزندان ابولهب و فرزندان عباس و حارث و دیگران . و به تصریح آیات بسیاری که در قرآن مجید است ، از دوستی با دشمنان خدا نهی شده . بنابراین ، چگونه ممکن است رسول خدا دوستی دشمنان خدا را از مؤمنان بخواهد ؟ و آن را اجر رسالت خویش قرار دهد ؟! جواب - اولاً ، کلمه « القربى » مفرد است و لفظ مفرد که دارای الف و لام باشد ، افاده عموم نمی کند . و علمای ادب و اصول الفاظ عموم را جمع آوری کرده اند و هیچ یک از آنها چنین چیزی نگفته اند که مفرد الف و لام دار به معنی عموم است . و هیچ دلیلی بر این مدعا وجود ندارد . ثانیاً ، « القربى » همچنان که از مفهوم آن پیدا است ، همه خویشان را شامل نمی شود ، بلکه تنها خویشان بسیار نزدیک می باشند . ثالثاً : نزول این آیه و سه آیه دیگر از سوره شوری در مدینه بوده و صرف اینکه سوره شوری مکیه است ، دلیل بر این نیست که همه آیات آن نیز مکیه باشد . در تفسیر « مجمع البیان » در ابتدای تفسیر سوره شوری می نویسد : « و تسمى سورة الشورى أيضاً و هى مكية ... »

و عن ابن عباس و قتادة إلا أربع آيات نزلن بالمدينة : قل لا أسئلكم عليه اجراً إلا المودة فى القربى » (۳۸۰) . ترجمه : این سوره « الشورى » نامیده شده و این سوره مکیه است . و از ابن عباس و قتاده نقل شده که این سوره همه اش مکیه است ، مگر چهار آیه که در مدینه نازل شده : « قل لا أسئلكم ... » . و نیز نظام الدین نیشابوری در تفسیر معروفش می نویسد : « سورة الشورى ؛ و هى مكية إلا أربع آيات و منها آية المودة فى القربى : « قل لا أسئلكم عليه أجراً ... » إلى آخر هنّ نزلت فى المدينة » (۳۸۱) . و قریب به همین مضمون را نیز خازن در تفسیرش ، و قرطبی ، و شوکانی تایید کرده اند (۳۸۲) . رابعاً : به فرض اینکه این آیه مکیه هم باشد ، باز مشکلی پیش نمی آید ؛ زیرا قضایایی که مربوط به تکالیف است ، به نحو قضایای حقیقیه است (۳۸۳) . مثلاً ، اگر در قرآن می فرماید : « أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ » (۳۸۴) ، آیا تنها همان صیدهای دریایی زمان نزول قرآن حلال بوده ؟ یا اینکه منظور این است که چه صیدهای موجود و چه صیدهایی که بعداً به وجود می آید حلال است ؟ یا اگر قرآن امر می کند که : « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ » (۳۸۵) ، آیا تنها اطاعت از اولی الامر زمان نزول آیه واجب یا هر کس اولی الامر باشد ، چه در زمان نزول وجود داشته باشد چه بعداً به وجود بیاید . در آیه مورد بحث لازم نبود که همه ذی القربى در زمان نزول وجود داشته باشند تا سفارش به مودت آنها بشود . بلکه مراد آن است که مودت ذوی القربى لازم است ، چه ذی القربى موجود باشند چه بعداً به وجود بیایند ؟ خامساً : در مورد اینکه ذوی القربى چه کسانی هستند ، از پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله توضیح خواستند ؟ و پیامبر صلى الله عليه وآله آنان را معرفی نموده . همان طور که عامه و خاصه روایت کرده اند

که: «لما نزلت هذه الآية قيل: يا رسول الله من قرابتك هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم؟ فقال: علي و فاطمة و ابناهما» (۳۸۶). ترجمه: چون این آیه نازل گردید، سؤال شد: - یا رسول الله - خویشان شما چه کسانی هستند، آنان که دوستی آنها بر ما واجب شده؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندانشان. سؤال - اگر «القربی» را به حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام انحصار دهیم - با اینکه این آیه در مکه قبل از هجرت نازل شده - حسنین علیهما السلام هنوز متولد نشده بودند و توصیه به مودت کسانی که هنوز متولد نشده‌اند، امری بر خلاف عقل است! جواب - همان طور که قبلاً ذکر شد، نه آیه در مکه نازل شده و نه توصیه به ذوی القربی که بعضی از آنها (به فرض نزول آیه در مکه) موجود بودند، خلاف عقل است. و این سنخ اعتراضات، ناشی از ناآگاهی به موازین علمی و فقهی است. و از کسانی که خبرویت ندارند و به خود حق می‌دهند آیات و روایات و حتی تواریخ را به بازی بگیرند، بیش از این انتظاری نیست. زیرا عرض خود می‌برند و زحمات ما می‌دارند. سؤال - در آیه شریفه کلمه «مودت» است و کلمه «مودت» دوستی خالصانه نیست، بلکه یک نوع دوستی آمیخته به عداوت قبلی است، که بنا بر مصلحت باید آن دوستی را رعایت کرد. و در تمام آیات، کلمه مودت به معنای دوستی آمیخته به عداوت قبلی و مقرون به مصلحت است نه دوستی خالص و صمیمانه. و هرگز رسول خدا برای علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام تقاضای چنین روشی را نخواهد کرد! جواب - اولاً: دانشمندان در معنی مودت، بیاناتی دارند که به خوبی مفهوم مودت را روشن می‌سازد. از جمله سید نعمت الله جزائری در «أنوار نعماتیه» می‌فرماید: «قد حصرت (أی مراتب المحبته و درجاتها) فی خمسة: أولها «الإستحسان» و هو يتولد من النظر و السماع و لا يزال يقوى بطول التفکر فی محاسن المحبوب و صفاته الجميلة. وثانيها «المودة» و هي الميل إليه و الألفة بشخصه و الإيتلاف الروحاني معه. و ثالثها «الخله» و هي تمكن محبة المحبوب فی قلب المحب و استكشاف سرائره. و رابعها «العشق» و هو الإفراط فی المحبة. و خامسها «الولة» و هو أن لا يوجد فی قلب العاشق غير صورة المعشوق و لا ترضى نفسه إلا به» (۳۸۷). ترجمه: یعنی مراتب و درجات محبت در پنج درجه خلاصه می‌شود: ۱ - استحسان؛ و آن محبتی است که از نگاه کردن و شنیدن به وجود می‌آید و پیوسته با ادامه تفکر در خوبیهای محبوب و صفات نیک وی تقویت می‌شود. ۲ - مودت؛ و آن میل به محبوب و انس گرفتن با شخص او و الفت معنوی و روحانی با او پیدا کردن است. ۳ - خله؛ و آن جا گرفتن محبوب در دل محبت و پی بردن به اسرار او است. ۴ - عشق؛ و آن زیاده روی در محبت است. ۵ - وله؛ و آن این است که در دل عاشق چیزی جز صورت معشوق وجود ندارد و به هیچ چیز غیر او راضی نمی‌شود. و سید حسین همدانی در کتاب «الشموس الطالعة» می‌فرماید: «حقیقه الودّ عبارة عن إدراك الحبيب كمال المحبوب بحيث يراه أحق بنفسه و ماله من نفسه. و الحبّ عبارة عن احتجاب المحبوب عن التفات الحبيب إلى نفسه فلا يرى غيره. فالحب من شئون العقل. و الود من شئون النفس. لقوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» (۳۸۸). ترجمه: حقیقت مودت، عبارت از این است که محبت کمال محبوب را درک کند به طوری که او را بر جان و مال خود سزاوارتر می‌بیند. و محبت عبارت از این است که محبوب مانع و حاجب می‌شود از اینکه محبت به خود توجه کند و غیر او را نمی‌بیند. پس محبت از شئون عقل و مودت از شئون نفس است. و از بعضی از دانشمندان نقل شده که گفته‌اند: «الودّ الحبّ المقرون بالتمنی و يفهم ذلك من موارد استعماله». ثانیاً: از هیچ کس چنین معنایی برای مودت، نقل نشده و استعمالات قرآن نیز این مفهوم را تکذیب می‌کند؛ در سوره مریم خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» (۳۸۹). همانا آنان که به خدا ایمان آوردند و نیکوکار شدند، خدای رحمان آنها را محبوب می‌گرداند. آیا خداوند دوستی آمیخته با عداوت را برای مؤمنین قرار می‌دهد؟! یا در سوره روم می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» (۳۹۰). از آیات

خداوند است که برای شما از جنس خودتان همسرانی آفرید تا آرامش پیدا کنید و بین شما دوستی و مهربانی قرار داد. آیا خداوند بین زن و شوهر دوستی آمیخته با عداوت قرار می‌دهد؟! این چه منّتی است که خدا بر سر زن و شوهر بگذارد؟! و همچنین دیگر آیات موّدت ... توضیحاً آن که: هر گاه از بعضی آیات دوستی آمیخته با عداوت استفاده شود، این مربوط به مفهوم خود کلمه نیست؛ بلکه (این مفهوم) از قرائن خارجیه به دست می‌آید. *كَرَّ عَلَى مَا فَرَّ مِنْهُ كَسَانِي* که خود را به آب و آتش می‌زنند تا با القاء شبّهات، آیه «موّدت ذی القربی» را بالاخره از مسیر اصلی خود منحرف سازند و به پیروی از ابن تیمیّه، در کتاب *منهاج السنّه* (۳۹۱)، تلاش می‌کنند روابط قلبی و عواطف مذهبی مسلمین را با اهل بیت علیهم السلام قطع نمایند؛ آیه شریفه مورد بحث را چنین ترجمه و تفسیر کرده و می‌گویند معنی آیه چنین است: «من در امر رسالت اجر و مزدی نمی‌خواهم جز اینکه از شما دوستی و موّدت یکدیگر را در تقرّب الی الله می‌خواهم». اکنون ببینیم این تفسیر چه دردی را دوا می‌کند. اگر اعتراضاتی که این آقایان به تفسیر شیعه کرده‌اند سبب شده که از تفسیر شیعه صرف نظر کنند، مشابه همین اعتراضات بر تفسیری که خودشان انتخاب کرده‌اند وارد است. زیرا ممکن است گفته شود: اولاً: چون شعار تمام انبیاء حتّی خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله این بود که بر ابلاغ رسالت و عمل هدایت اجر و مزدی از مردم نمی‌خواهند. هرگز ممکن نیست فردی به عنوان دوستی و محبّت مردم به یکدیگر را از مردم مطالبه کند. یعنی تناقض بگوید. ثانیاً: امر دوستی، امری قلبی است و با سفارش و توصیه و با خواهش و تمنا نمی‌توان آن را مطالبه نمود. ثالثاً: تقرّب در آیه، مطلق و بدون قید آمده و بدون ضمیمه کردن کلمه «الی الله» مفهوم مورد نظر را نمی‌رساند. رابعاً: در آیه ذکر نشده که چه کسی را دوست داشته باشید. و حذف متعلّق دلیل بر عموم است. یعنی: همه همدیگر را دوست داشته باشید. و همه مردم دوست‌داشتنی نیستند؛ زیرا بسیاری از مردم فاسق و فاجر و جنایتکارند. و به دستور اسلام باید از آنها فاصله گرفت و قطع رابطه کرد. پس چگونه می‌توان دوستی این افراد را وسیله تقرّب الی الله قرار داد؟! خامساً: در آیه شریفه، کلمه «موّدت» به کار رفته، و به قول شما موّدت دوستی خالصانه نیست، بلکه یک نوع دوستی آمیخته با عداوت است. بنابراین چگونه ممکن است پیامبر به امر پروردگار به مردم سفارش کند که: ای مؤمنین با یکدیگر دوستی آمیخته با عداوت داشته باشید؟! هر چه در جواب این اشکالات گفته شود، عیناً همان جواب اشکالاتی است که آنان به تفسیر شیعه، یعنی تفسیر «القربی»، به خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله وارد ساخته‌اند. سؤال - آیا صحیح است که شیخ مفید (محمد بن محمد بن النعمان الحارثی) در کتاب «تصحیح الاعتقاد» (۳۹۲) عقیده مرحوم صدوق را (مبنی بر اینکه در آیه شریفه مورد بحث پیامبر صلی الله علیه و آله موّدت ذی القربی را اجر رسالت خویش قرار داده) ردّ کرده است؟ و آیا صحّت دارد که مرحوم طبرسی در تفسیر آیه فرموده: «لا أسئلكم فی تبلیغ الرساله أجزاً، إلّا المودّة و التحابّ فیما یقرّب الی الله» (۳۹۳). ترجمه: من در تبلیغ رسالت اجری از شما نمی‌خواهم، جز اینکه با یکدیگر دوستی و محبّت کنید در چیزی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟ جواب - با مراجعه به کتاب «تصحیح الاعتقاد» به خوبی استفاده می‌شود که اختلاف شیخ مفید رحمه الله با شیخ صدوق رحمه الله در این نیست که آیا مفهوم آیه دوستی ذی القربی است یا دوست داشتن یکدیگر. بلکه اختلاف آنها در این است که موّدت ذی القربی اجر رسالت است یا نه؟ شیخ صدوق معتقد است که موّدت ذی القربی اجر رسالت پیامبر است و استثناء متصل است. و شیخ مفید معتقد است که این استثناء منقطع است و موّدت ذی القربی در حقیقت اجر نیست، همچنان که قبلاً گفته شد. دلیل بر این مدّعا، روایاتی است که شیخ مفید در کتب خویش از جمله «إرشاد»، و «أمالی» نقل فرمود. وی در کتاب «إرشاد» می‌نویسد: امام حسن علیه السلام پس از شهادت حضرت علی علیه السلام خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: «أنا من أهل بیت فرض الله موّدتهم فی کتابه. فقال تعالی: قل لا أسئلكم علیه أجزاً إلّا المودّة فی القربی» (۳۹۴). ترجمه: ما از اهل بیته هستیم که

خداوند دوستی ما را در کتابش واجب و فرموده است . (زیرا خدای متعال می فرماید :) بگو ای پیغمبر، من از شما درخواست هیچ اجری، جز دوستی خویشانم ندارم . و نیز در کتاب « آمالی » از ابن مسعود نقل می کند که : « کُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، إِذْ هَتَفَ بِنَا أَعْرَابِي بِصَوْتِ جَهْوَرِي . فَقَالَ : - يَا مُحَمَّدٍ - . فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَا تَشَاءُ ؟ فَقَالَ : الْمَرْءُ يَحِبُّ الْقَوْمَ وَلَا يَعْمَلُ بِأَعْمَالِهِمْ ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : الْمَرْءُ مَعَ أَحَبِّ . فَقَالَ : - يَا مُحَمَّدٍ - أَعْرَضَ عَلَيَّ الْإِسْلَامَ . فَقَالَ : أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَتَقِيمُ الصَّلَاةَ، وَتُؤْتِي الزَّكَاةَ، وَتَصُومُ شَهْرَ رَمَضَانَ، وَتَحِجُّ الْبَيْتَ . فَقَالَ : - يَا مُحَمَّدٍ - تَأْخُذُ عَلَيَّ هَذَا أَجْرًا ؟ فَقَالَ : لَا إِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى . قَالَ : قُرْبَايَ أَوْ قُرْبَاكَ ؟ قَالَ : بَلْ قُرْبَايَ . قَالَ : هَلْ يَدُوكَ حَتَّىٰ أَبَايَعُكَ . لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يُوَدُّكَ وَلَا يُوَدُّ قُرْبَاكَ » (۳۹۵) . ترجمه : ما در ضمن سفرهایی که در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، مرد عربی با یک صدای بلندی فریاد زد : ای محمد ! پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود : چه می خواهی ؟ گفت : آیا می شود کسی گروهی را دوست داشته باشد و کارهای آنها را انجام ندهد ؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود : هر انسانی با کسانی که آنها را دوست می دارد، همراه است . عرض کرد : ای محمد ، اسلام را بر من عرضه کن . فرمود : به یگانگی خدا و رسالت من شهادت بده و نماز بگذار و زکات بده و در ماه رمضان روزه بگیر و حج خانه خدا را به جا بیاور . عرض کرد : ای محمد ، آیا از من اجرت می گیری ؟ فرمود : نه، مگر مودت ذی القربى . عرض کرد : ذی القربای خودم را یا ذی القربای شما را ؟ فرمود : ذی القربای مرا . عرض کرد : دستت را به من بده تا با تو بیعت کنم . زیرا خیری نیست در کسی که تو و خویشانت را دوست نداشته باشد . امیرا طبرسی رحمه الله در ذیل آیه، اختلاف نظر مفسرین را ذکر نموده و مطلب و معنی فوق را از حسن و جایی و ابی مسلم نقل کرده ، نه اینکه به این قول معتقد باشد و آن را پسندیده باشد . و نسبت دادن این قول به طبرسی افتراء محض است . درخاتمه، به فرض آنکه تفسیر آیه شریفه بدین معنی باشد که : برای تقرب إلى الله یکدیگر را دوست داشته باشید . یقیناً اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از کسانی هستند که دوستی آنها موجب قرب إلى الله است ؛ و به هر حال، دوستی آنها عبادت است . چه آیه در خصوص آنان نازل شده باشد و چه آنان مصداق عموم آیه باشند . بنا بر آنچه گفته شد، این تلاشهای مذبوحانه و بهانه جوئیهای ناآگاهانه و اشکال تراشیهای مغرضانه، از طرف این افراد، نسبت به این آیه شریفه، به جایی نخواهد رسید، و دست مردم شیعه را از دامان آن بزرگواران کوتاه نخواهد کرد . و محبت مردم را نسبت به پیامبر و اهل بیتش علیهم السلام و منسوبین به ایشان را کاهش نخواهد داد . « أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ » (۳۹۶) .

فصل دوازدهم

نسب و نژاد در ساختار شخصیت اخلاقی و معنوی انسان

سؤال : آیا اصولاً نسب و نژاد در ساختار شخصیت اخلاقی و معنوی انسان نقشی دارد ؟ و این امر می تواند عامل پیدایش امتیازات و صفاتی در آدمی باشد ؟ جواب : پاره ای از پیوندها و ارتباطات است که می تواند نقش مؤثری در شخصیت انسان داشته باشد . و از جمله آن ارتباطات، عبارت است از پیوندهای نسبی، سببی و مکتبی . اما در مورد نسب : قطعی و مسلم است که سجایا و اخلاق پسندیده پدران، مادران ، اجداد و نیاکان، یا سیئات اخلاقی و ملکات ناپسند آنان، زمینه هایی را در فرزندان ایجاد می کند . مثلاً پدران و مادران شجاع، سخی، فداکار و خدمتگزار اغلب فرزندان با فضیلت و بزرگوار می آورند . برعکس از خاندانهای بخیل و زبون و خود خواه و ترسو، بیشتر، بچه های پست و فرومایه متولد می شوند . ما فعلاً در مقام

اثبات این قضیه از نظر علمی، یا استناد به قانون وراثت و مسأله ژنتیک نیستیم؛ بلکه مقصود ما در این جا، ذکر دیدگاه اسلام است نسبت به این مسأله مهم و زیر بنائی و غیر قابل انکار است. زیرا قانون و اثرات وراثت حتی در رابطه با حیوانات نیز مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است. برای مثال می توان، اسبها و نقش وراثت در آنها را ذکر کرد. و عظمت و اهمیّت این مطلب به حدّی بوده که ابوالمنذر، هشام بن محمد بن السائب الکلبی، در سال ۸۷۶ میلادی کتاب معروف «أنساب الخیل فی الجاهلیه و الاسلام» را تألیف نمود. وی در آن کتاب می نویسد: «حضرت داوود پیغمبر علاقه شدیدی به اسبها داشت و نام هر اسب اصیل و ریشه داری را که می شنید، آن را خریداری می کرد تا تعداد آنها به هزار رسید؛ پس از حضرت داوود، آن اسبها، به فرزندش حضرت سلیمان به ارث رسید. که حضرت سلیمان، نهصد رأس آنها را در راه خدا وقف کرد. هنگامی که اسبها را به او عرضه کردند و سان دیدن از اسبها سبب شد که در وقت فضیلت نماز از ذکر خدا غافل شود. بدین جهت آنها را وقف کرد. و یکصد رأس دیگر را که هنوز به او عرضه نشده بود، برای خود نگه داشت. و یک رأس از آنها را که از بهترین و ریشه دارترین اسبها بود، به قبیله «أزد» اهداء کرد. قبیله أزد آن را «زاد الراكب» نام نهادند. و آن اسب اولین اسب عربی بود که در عرب مشهور بود (۳۹۷). چون مزایای آن اسب به گوش قبائل مختلف عرب رسید، از دور و نزدیک به قبیله «أزد» می آمدند تا اسبهای خود را از این اسب اصیل باردار نمایند. و بدین وسیله نسل اسب عربی تکثیر شد» (۳۹۸). کلبی یکصد و شصت اسب را در جاهلیت و اسلام نام می برد، که همگی در اصالت مشهور بودند و نسب آنها به همان «زاد الراكب» می رسید. در کتاب «الخیل الجباد» آمده که اعراب در حفظ و حراست این نسل، حرص فراوان داشتند و چه بسا مسافتهای دور و دراز و بیابانهای بی آب و علف را طی می کردند ورنجهای شبانه روزی و مشکلات جانکاه را تحمّل می کردند تا بتوانند اسبهای خود را از یک اسب اصیل باردار کنند. چون می دانستند اگر احیاناً مادیانی از یک اسب غیر اصیل باردار شود، به کلی از ارزش و اعتبار ساقط خواهد شد. در کتاب «شرح قصیده» (بانت سعاد) در تعریف عتیق چنین می گوید: «العتیق من الابل و الخیل، ما لم یکن فی نسبه شیء یُعاب به». ترجمه: عتیق شتر یا اسبی را گویند که در او چیزی که موجب عیبی در نسب او باشد، وجود نداشته باشد. روی همین اصل اسبها را به چهار نوع تقسیم نموده اند: ۱- اگر اسبی پدر و مادرش هر دو عربی باشند، آن را «عربی» یا «العتیق» گویند. ۲- اگر اسبی هیچ یک از پدر و مادرش عربی نباشند، آن را «البرذون» خوانند. ۳- اگر اسبی از طرف پدر عربی و از طرف مادر غیرعربی باشد، آن را «الهجین» نامند. ۴- اگر اسبی از طرف مادر عربی و اصیل و از طرف پدر غیر عربی باشد، آن را «المقترف» گویند. ثعالبی نیز در «فقه اللغه»، در اوصاف فرس می نویسد: «إذا کان کریم الأصل رائع الخلق مستعداً للجری و العیدو فهو عتیق و جواد» (۳۹۹). دکتر تقی بهرامی در کتاب «فلاحت» ویژه گیهای اسب عربی را برشمرده، می نویسد: «حیوانی را اصیل گویند که اختصاصات نژاد خود را کاملاً نمایش داده، درصفت مطلوبه توجه ناظر را به خود جلب نماید، و اصل و نسبش از نژاد عالی باشد...». و در ادامه مطلب می نویسد: «اسب عرب از حیث فراست، هوش، حافظه، علاقه و عاطفه سرآمد اسبهای دنیا است و برای سواری از هر مرکبی بهتر است و از اغلب نژادهای اسب بیشتر تاب گرسنگی و تشنگی دارد» (۴۰۰). و در جای دیگر می گوید: «شرارت و آرامش حیوانات، چابکی و افتادگی آنها، از تظاهرات مغز و اعصاب است و استعداد آن ارثی است» (۴۰۱). و باز در جای دیگر می نویسد: «ارث به زبان معمولی: انتقال صفات پدر و مادر است به بچه، ولی تفسیر علمی آن عبارت است از: نشو و نمای دوباره قابلیت و استعداد و عوامل صفات ابوین یا اسلاف در بچه ها و اخلاف» (۴۰۲). در تأیید مطالب فوق به داستان ذیل توجه فرمائید: «مأمون الرشید روزی به یکی از خواص و نزدیکان خود گفت: تو از کار من آگاهی و می دانی بعضی از افراد را به خود منتسب می کنم، مورد تکریمشان قرار می دهم، ولی از آنان وفا نمی بینم، سبب این کار چیست؟» فقال یا

امیرالمؤمنین: ان من يتخذ الطيور الهوادی لارسال الكتب بها، إذا طلب الطيور سئل عن أصولها و أنسابها . و أنت يا أميرالمؤمنین تأخذ أقواماً عن غير اصول .» در پاسخ به مأمون گفت: کسانی هستند در مورد فرستادن نامه‌ها، کبوتر نامه‌رسان تربیت می‌کنند . اینان موقع گزینش پرنده، از ریشه و نسبش می‌پرسند آنگاه مورد تربیتش قرار می‌دهند . و شما از مردم بی‌ریشه‌ای حمایت می‌کنی، به همین جهت از آنان رفتار خلاف انتظار می‌بینی « (۴۰۳). به هر حال وراثت ، از نظر قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام ، امری مسلم و مورد قبول است . در سوره مریم، آمده که بنی اسرائیل وقتی می‌بینند مریم، بدون شوهر فرزند آورده و او را متهم به بی‌عفتی می‌کنند، از روی تعجب می‌گویند: « مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأًا سَوْءٍ وَ مَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعِيًّا » (۴۰۴). مردم می‌گفتند: ای مریم ، اگر پدرت یا مادرت بدکاره بودند ، تعجب نبود ؛ ولی تو که هیچ یک از پدر و مادرت بدکاره نبودند، عجیب است که آلوده شده‌ای . این آیه به صراحت گویای مسأله وراثت است . یا در سوره ابراهیم خداوند می‌فرماید: « ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا » (۴۰۵). خداوند کلمه « طیبه » را به درختی پاکیزه تشبیه فرموده ، که ریشه آن در زمین ثابت و شاخه آن در آسمان است . در کتاب کافی در تفسیر این آیه، حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: « رسول الله صلى الله عليه وآله أصلها ، و أميرالمؤمنين عليه السلام فرعها ، و الائمه من ذريتهما أغصانها » (۴۰۶). و در سوره نوح آمده: « رَبِّ لَا تَذَرُ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوْا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوْا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا » (۴۰۷). پروردگارا، این مردم کافر و گمراه را از صفحه زمین برانداز ؛ اگر آنها را به حال خود واگذاری، از طرفی مایه گمراهی دیگران می‌شوند و از طرف دیگر فرزندانانی که می‌آورند، جز آلوده و پلید نخواهند بود . یعنی: از طرف پدران و مادران زمینه کفر و فجور - به وراثت - به آنها خواهد رسید. در روایات نیز مسأله وراثت با همه انواعش مطرح شده ؛ هم وراثت نوعی ، هم فردی ، هم جسمانی ، هم عقلی و اخلاقی . که چند نمونه از روایات را یادآور می‌شویم : ۱ - رسول اکرم صلى الله عليه وآله می‌فرماید: « تَخَيَّرُوا لِنُطْفِكُمْ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ » (۴۰۸). ترجمه: برای نطفه‌های خودتان (زنان) خوب را انتخاب کنید ، زیرا (زن) ، اخلاق (پدران و مادران) را به فرزندان می‌رساند . ۲ - محمد حنفیه در جنگ جمل به دشمن حمله کرد ، ولی موفق نشد ؛ حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: از ضربات دشمن نترس ، و مجدداً به وی دستور حمله دادند . محمد در این نوبت، مقداری پیشروی کرد و باز متوقف شد . حضرت در این دفعه با قبضه شمشیر به کتفش کوبید و فرمود: « ادرکک عرق من أمك » (۴۰۹).

ترجمه: این ضعف و ترس را از مادرت ارث برده‌ای ! و متقابلاً در مورد حضرت عباس علیه السلام آمده: « و عن كتاب عمدة الطالب ان أميرالمؤمنين عليه السلام قال لأخيه عقيل، وكان نسابة عالماً باخبار العرب و أنسابهم: أبغني امرأة قد ولدتها الفحولة من العرب لآتزوجها فتلد لي غلاماً فارساً . فقال له: اين انت عن فاطمة بنت خزام بن خالد الكلابية . فإنه ليس في العرب اشجع من آبائها و لا- افرس . فتزوجها أميرالمؤمنين عليه السلام فولدت له و انجبت . و أول ما ولدت العباس » (۴۱۰). ترجمه: امیرالمؤمنین علیه السلام به برادرش عقیل ، که نسب شناس و آگاه به اخبار و انساب عرب بود، فرمود: برای من زنی را انتخاب کن که از نسل شجاعان عرب باشد تا او را به ازدواج خود درآورم . و برای من فرزندی بیاورد که شجاع باشد، عرض کرد: از « فاطمه بنت خزام بن خالد » که از قبیله بنی کلاب است، غافل مباش، که در عرب از پدران او کسی شجاع‌تر نبود . پس حضرت علی علیه السلام او را به همسری خود انتخاب کرد . و از او فرزندانانی با کفایت آورد . که اولین آنها حضرت عباس بود . ۳ - حضرت علی علیه السلام فرمودند: « حسن الأخلاق برهان كرم الأعراق » (۴۱۱). ترجمه: سجایای اخلاقی دلیل پاکی وراثت و فضیلت ریشه خانوادگی است . ۴ - حضرت علی علیه السلام فرمودند: « إذا كرم أصل الرجل كرم مغيبه و محضره » (۴۱۲). ترجمه: کسی که ریشه خانوادگی‌اش شریف است ، در حضور و غیاب و در هر حال دارای فضیلت و

صفات پسندیده است . ۵ - حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند : « إياكم و خضراء الدمن . قيل يا رسول الله صلی الله علیه وآله : و ما خضراء الدمن ؟ قال : المرأة الحسناء فی منبت السوء » (۴۱۳). ترجمه : بپرهیزید از گیاه سیزی که در مزبله می‌روید ! عرض کردند : منظور شما از این کلمه چیست ؟ فرمودند : زن زیبایی است که از خانواده پست و پلیدی به وجود آمده باشد . و روایات دیگری که در کتاب « کودک فلسفی » (۴۱۴)، در بحث وراثت آمده است .

چون مسأله وراثت بسیار حائز اهمیت است ، خداوند پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله را از بهترین نژادها به وجود آورده است

اما در روایات خاصه

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید : ۱ - مستقره خیر مستقر . ومنبتہ أشرف منبت فی معادن الکرامه ، ومماهد السلامه (۴۱۵). ترجمه : قرارگاه او بهترین قرارگاه ، و محل پرورشش شریف‌ترین محلها بود ، در معدن بزرگواری و گاهواره سلامت رشد کرد . ۲ - و در خطبه‌ای دیگر می‌فرمایند : « و أشهد أن محمداً عبده و رسوله و سید عباده ، کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما . لم یسهم فیہ عاهر و لا ضرب فیہ فاجر » (۴۱۶). ترجمه : گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده و سرور بندگان خداست ؛ هر زمان که خداوند خلائق را (از اصلاّب به ارحام) آورد و آنها را دو گروه (خوب و بد) گردانید ؛ آن حضرت را در گروه بهترین از آن دو دسته قرار داد و در نسب آن بزرگوار هیچ زناکاری بهره‌ای نداشت و هیچ فرد بدکاره شریک نبود . ۳ - و در خطبه‌ای دیگر آمده : « حتی أفضت کرامه الله سبحانه إلی محمّد صلی الله علیه وآله ، فأخرجه من أفضل المعادن منبتا و أعزّ الأرومات مغرساً من الشجره التي صدع منها أنبیاءه و انتخب منها امناءه » (۴۱۷). ترجمه : تا آنکه این منصب بزرگ به محمد صلی الله علیه وآله منتهی شد و نهاد اصلی وی را از بهترین معادن استخراج کرد و نهال وجود او را در اصیل‌ترین و عزیزترین سرزمینها غرس نمود و شاخه هستی او را از همان درختی که پیامبران از آن آفرید ، به وجود آورد ، از همان شجره‌ای که امینان درگاه خود را از آن برگزید . ۴ - عن أبي عبد الله علیه السلام فی خطبه له خاصه یدکر فیها حال النبى و الائمه علیهم السلام و صفاتهم : ... أن انتجب لهم أحب أنبیائه إلیه و أکرهم علیه محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله فی حومه العزّ مولده ، و فی دومه الکرم محتده ، غیر مشوب حسبه و لا ممزوج نسبه ترجمه : امام صادق علیه السلام خطبه‌ای دارند که در آن اوصاف پیغمبر و ائمه علیهم السلام را ذکر کرده‌اند ؛ ... خداوند محبوب‌ترین پیامبران و گرامی‌ترین آنها ، یعنی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله ، را برای مردم برگزید و زادگاهش در محیط عزّت ، ریشه و اصلش در خاندان کرم ، حسب و نسبش خالص . سپس در ادامه خطبه فرمود : « ... و یدفعه کلّ أب إلی أب من ظهر إلی ظهره ، لم یخلطه فی عنصره سفاح ولم ینجسه فی ولادته نکاح ، من لدن آدم إلی أبیه عبد الله ، فی خیر فرقه و أکرم سبط و أمنع رهط و أكلاً حمل و أودع حجر » (۴۱۸). ترجمه : هر پدری او را به پدر آینده می‌سپرد و از پستی به پستی نقل مکان می‌کرد و در اصل وی ، زنا راه نیافت ، و در زایش پی در پی وی ، پلیدی رخ نداد ، که آمیزش نامشروع باشد ؛ از دوران آدم ابوالبشر تا پدرش عبد الله ، در بهترین دسته بود و در ارجمندترین فامیلهای و الا-ترین قبیله و محفوظترین حمل و امین‌ترین دامن پرورش یافت . ۵ - [فی حدیث جابر (المروى فی الفقیه) (۴۱۹) فی کیفیة خلقه الانسان و ولادته : فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه وآله ! هذه حالنا ، فکیف حالک و حال الاوصیاء بعدک فی الولاده ؟ فسکت رسول الله صلی الله علیه وآله ملياً ثم قال : یا جابر ! لقد سألت عن أمر جسيم لا یحتمله إلاً ذو حظّ عظیم . إنّ الأنبیاء و الأوصیاء مخلوقون من نور عظمه الله جلّ ثناؤه یودع الله أنوارهم أصلاً

طیبه و أرحاماً طاهرة، یحفظها بملائکته، و یریبها بحکمته، و یغذوها بعلمه، فأمرهم یجلّ عن أن یعلم (۴۲۰). ترجمه: در «من لایحضره الفقیه» روایتی را از جابر در کیفیت آفرینش و ولادت انسان نقل می کند که می گوید: به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: ای رسول خدا، این حال ما مردم است، حال شما و اوصیاء بعد از شما در ولادت چگونه است؟ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سکوت طولانی نمودند، سپس فرمودند: ای جابر! از امر مهمی سؤال کردی که تاب تحمل آن را ندارد، مگر کسی که بهره بزرگی (از علم) داشته باشد؛ همانا انبیاء و اولیاء از نور عظمت خدا آفریده شده اند. خداوند نور آنها را در پشتها و رحمهای پاک قرار داده؛ به واسطه فرشتگان خود، آنها را حفظ می کند و آنها را با حکمت خود تربیت نموده و با علم خود آنها را تغذیه کرده و کار آنها مهمتر از آن است که به وصف درآید. و حالات آنها عمیق تر از آن است که بتوان فهمید. ۶- قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال: ... حتی إذا أراد الله عزوجل أن یخلق صورنا، صیرنا عمود نور، ثم قذفنا فی صلب آدم، ثم أخرجنا إلى أصلاب الآباء و أرحام الأمهات، و لایصینا نجس الشرك، و لا سفاح الکفر، یسعد بنا قوم و یشقی بنا آخرون. فلما صیرنا إلى صلب عبدالمطلب أخرج ذلك النور فشقه نصفین: فجعل نصفه فی عبدالله، و نصفه فی ابي طالب. ثم أخرج [النصف الّذی لی إلى آمنه، و النصف [الّذی لعلی إلى فاطمة بنت أسد (۴۲۱). ۷- عن ابي عبدالله علیه السلام فی خطبة له خاصة یذكر فیها حال النبی صلی الله علیه و آله ...؛ غیر مشوب حسبه و لا ممزوج نسبة (۴۲۲).

اما در روایات عامه

۱- قال رسول الله صلی الله علیه و آله ...؛ و لم یزل الله ینقلنی من الأصلاب الحسنه إلى الأرحام الطاهرة، صفی مهدی لا یتشعب، شعبان إلا كنت فی خیرهما (۴۲۳). ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پیوسته خداوند مرا از پشتهای پاک به رحمهای پاک منتقل می فرمود، مرا برگزید و هدایت کرد، هیچ دو گروهی را تقسیم نمی کرد مگر آنکه من در بهترین آنها بودم. ۲- ابن سعد روی بسنده عن جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام إن النبی صلی الله علیه و آله قال: انما خرجت من نکاح و لم أخرج من سفاح من لدن آدم لم یصنبنی من سفاح أهل الجاهلیه شیء لم أخرج إلا من طهر (۴۲۴). ترجمه: امام باقر علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: من از زمان آدم از نکاح به وجود آمدم نه از زنا؛ و زنا (رایج در زمان) جاهلیت به هیچ وجه به من اصابت نکرد، من به جز از پاکی به وجود نیامدم. ۳- قال النبی صلی الله علیه و آله: أنا أشرف الناس حسبا (۴۲۵). ترجمه: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من از نظر نژاد از همه مردم برترم. و روایات دیگری نیز نقل شده که در کتاب «فضائل الخمسة» (۴۲۶) آمده است. ۴- قال النبی صلی الله علیه و آله: لم یزل ینقلنی الله من أصلاب الطاهرين إلى أرحام المطهرات حتی أخرجنی فی عالمکم و لم یدنسی بدنس الجاهلیه (۴۲۷). ترجمه: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پیوسته خداوند مرا از پشتهای پاک به رحمهای پاک انتقال داد تا مرا به سوی جهان شما بیرون کرد، و مرا به آلودگیهای جاهلیت نیالود. ۵- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إن الله اصطفی من ولد آدم ابراهیم واتخذہ خلیلاً و اصطفی من ولد ابراهیم، إسماعیل، ثم اصطفی من ولد إسماعیل نزار ثم اصطفی من ولد نزار مضر ثم اصطفی من مضر کنانه ثم اصطفی من کنانه قریشاً، ثم اصطفی من قریش بنی هاشم، ثم اصطفی من بنی هاشم بنی عبدالمطلب ثم اصطفانی من بنی عبدالمطلب (۴۲۸). ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند از فرزندان آدم، ابراهیم را برگزید و او را خلیل خود قرار داد، و از میان فرزندان حضرت ابراهیم، اسماعیل را برگزید؛ سپس از میان فرزندان اسماعیل نزار را

برگزید؛ بعداً، از میان فرزندان نزار، مُضَر را برگزید و از میان فرزندان مضر، کنانه را برگزید؛ سپس از میان فرزندان کنانه، قریش را، و از میان قریش بنی هاشم را، و از میان بنی هاشم، فرزندان عبدالمطلب؛ و سپس از میان آنها مرا برگزید. ۶ - ابن عساکر درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می گوید: «باب ذکر طهارهٔ مولده و طیب اصله و کرم محتده» (۴۲۹). وی در این باب از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «... لم یزل الله ینقلنی من الأصلاب الحسنهٔ إلى الأرحام الطیبهٔ مهدباً لا یتشعب شعبان إلا کنت فی خیرهما. قد أخذ الله بالنبوۃ میثاقی و بالإسلام عهدی» (۴۳۰). ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پیوسته خداوند مرا از پشتهای خوب به رحمهای پاک و پاکیزه انتقال داد؛ و هیچ نسلی به دو شعبه تقسیم نمی شدند مگر آنکه مرا در بهترین از آنها قرار داد. و خداوند از من پیمان پیغمبری گرفت و اسلام را برعهده من گذاشت. حافظ سیوطی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «أنا محمّد بن عبد الله، ابن عبدالمطلب بن هاشم، بن عبد مناف، بن قُصَیّ، بن کلاب، بن مُرّه، بن کعب، بن لُؤی، بن غالب، بن فِهر، بن مالک، بن النّضر، بن کنانه، بن خُزَیمه بن مُدرِکَه، بن الیاس، بن مُضَر، بن نزار، بن مَعَدّ، بن عدنان. و ما افترق الناس فرقتین إلا جعلنی الله فی خیرهما. فأخرجت من بین أبوی فلم یُصِبنی شیء من عهد الجاهلیه. و خرجت من نکاح و لم أخرج من سفاح من لدن آدم حیث انتهیت إلى أبی و أمی. فأنا خیرکم نسباً و خیرکم أباً» (۴۳۱). ترجمه: منم محمّد بن عبدالله، پسر عبدالمطلب...؛ و هیچگاه مردم دو فرقه نشدند، مگر آنکه خدا مرا در بهترین آنها قرار داد، پس من از بین پدر و مادرم خارج شدم؛ در حالی که چیزی از عهد جاهلیت به من نرسید (از نظر نسبی از آلودگیهای جاهلیت، پاک بودم) و خارج شدم از نکاح و از زمان آدم تا آنکه به پدر و مادر رسیدم، از زنا خارج نشدم (پدران و مادرانم همیشه از راه مشروع ازدواج کرده اند)، پس من بهترین شما مردم هستم از جهت نسب و از جهت پدر.

آثار پیوند نسبی

مرحوم صدوق در «رساله اعتقادیّه»، در باب الاعتقاد فی العلویه می فرماید: «اعتقادنا فی العلویه أنّهم آل رسول الله صلی الله علیه و آله و أنّ مودّتهم واجب، لأنّها أجر الرسالهٔ قال الله تعالی: «قل لا أسالکم علیه أجرًا إلا المودّه فی القربی». و الصدقهٔ علیهم محرّمهٔ لأنّها أوساخ ما فی أیدی الناس و لا طهارهٔ لهم إلا صدقتهم بعیدهم و إیمانهم، و صدقهٔ بعضهم علی بعض. و أمّا الخمس فإنّها تحل لهم عوضاً عن الزکاه لأنهم قد منعوا منه و إعتقادنا فی المسیی منهم، أنّ علیه ضعف العقاب. و فی المحسن منهم أنّ لهم ضعف الثواب». ترجمه: اعتقاد ما در مورد فرزندان علی علیه السلام این است که: اینها آل رسولند، و دوستی آنها بر ما واجب است، زیرا دوستی آنها اجر رسالت است. خداوند در قرآن فرموده: بگو ای پیغمبر، من از شما اجرت مطالبه می کنم، مگر دوست داشتن خویشانم را. و صدقه بر آنها حرام است، زیرا صدقات آلودگیهای اموالی است که در دست مردم است و مردم پاک نمی شوند مگر به دادن صدقه به غلامان و کنیزانشان و صدقه دادن بعضی از آنها به بعضی. اما خمس به جای زکات برای آنها حلال است، زیرا آنها از گرفتن زکات منع شده اند و اعتقاد ما در مورد بدکاران آنها این است که دو برابر کیفر می بینند، و در مورد نیکوکاران آنها بر این باوریم که دو برابر ثواب داده می شوند.

از نظر آیات و روایات

۱ - «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ» (۴۳۲). و کسانی که ایمان

آوردند و فرزندانشان آنان را پیروی کردند، ما آنان را به پدرانشان رساندیم، و از کردار پدرانشان چیزی نکاستیم. « عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل: «والَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ». قال: فقال: قُصِرَتِ الْأَبْنَاءُ عَنْ عَمَلِ الْأَبَاءِ. فَأَلْحَقُوا الْأَبْنَاءَ بِالْأَبَاءِ لِتَقَرُّ بِذَلِكَ أَعْيُنُهُمْ» (۴۳۳). ترجمه: از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: در مورد آیه «الَّذِينَ آمَنُوا...»؛ که اعمال فرزندان کمتر از اعمال پدرانشان می‌باشد، ولی فرزندان آنها را خداوند به پدرانشان ملحق می‌کند تا چشمشان روشن شود. و در «در المنثور» ذیل آیه فوق آمده: «و أخرج سعيد بن منصور و هناد و ابن جرير و ابن المنذر و ابن أبي حاتم و الحاكم و البيهقي في سننه عن ابن عباس، قال إنَّ الله ليرفع ذرية المؤمن معه في الجنة و ان كانوا دونه في العمل، لتقرَّ بهم عينه. ثم قرأ: «والَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ، الآية» (۴۳۴). ترجمه: سعید بن منصور، هناد، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم و بیهقی در سننشان، همه از ابن عباس نقل کرده‌اند که: خداوند فرزندان مؤمن را با مؤمن، در بهشت به مقامات عالی‌ه بالا می‌برد، ولو اینکه آنها کمتر از آن مؤمن، عمل داشته باشند، برای اینکه مؤمن چشمش به فرزندانش روشن گردد؛ سپس ابن عباس این آیه را تلاوت کرد: «والَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ...» تا آخر آیه.

« و أخرج البزار و ابن مردويه، عن ابن عباس رفعه إلى النبي صلى الله عليه وآله قال: إنَّ الله يرفع ذرية المؤمن إليه في درجته و ان كانوا دونه في العمل، لتقرَّ بهم عينه. ثم قرأ: «والَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ و ما ألتناهم من عملهم من شيء» قال: و ما نقصنا الأبَاء بما أعطينا البنين» (۴۳۵). ترجمه: بزار و ابن مردویه، از ابن عباس نقل کرده‌اند که او به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت داده، که فرمود: خداوند ذریه مؤمن را، در همان درجه که در بهشت دارد، نزد او می‌برد، اگر چه از نظر عمل، به مقدار آن مؤمن عمل نداشته‌اند، به خاطر اینکه چشم آن مؤمن روشن گردد؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود: «الَّذِينَ آمَنُوا...» تا آخر؛ سپس فرمود: (در معنی آیه) که ما به خاطر آن چه به فرزندان می‌دهیم، چیزی از پدران کم نمی‌کنیم. « و أخرج الطبرانی و ابن مردويه، عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وآله قال: إذا دخل الرجل الجنة سأل عن أبويه و ذريته و ولده؛ فيقال إنهم لم يبلغوا درجتك و عملك، فيقول: يا رب قد عملت لي و لهم، فيؤمر بالحقهم به. و قرأ ابن عباس في قوله: «والَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ، الآية» (۴۳۶). ترجمه: طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که مردی وارد بهشت می‌شود، از پدر و مادر خود و از فرزندانش سؤال می‌کند، به او گفته می‌شود که آنها هنوز به درجه و عمل تو نرسیده‌اند، عرض می‌کند: خداوند! برای خود و آنها هر دو عمل کرده‌ام، آنگاه دستور داده می‌شود که آنها را به او ملحق کنند؛ و ابن عباس آیه فوق را تلاوت کرد. ۲ - «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ» (۴۳۷). که آن منزل، بهشتهای عدن است که در آن بهشت خود و همه پدران و زنان و فرزندان شایسته خویش داخل می‌شوند، در حالی که فرشتگان بر آنها از هر در وارد می‌گردند. « أخرج ابن أبي حاتم و أبوالشيخ عن سعيد بن جبیر رضی الله عنه قال: يدخل الرجل الجنة فيقول: أين أمي، أين ولدي، أين زوجتي؟ فيقال: لم يعملوا مثل عملك. فيقول: كنت أعمل لي و لهم. ثم قرأ «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ» (۴۳۸). ترجمه: ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از سعید بن جبیر رضی الله عنه نقل کرده‌اند که: هنگامی که مردی وارد بهشت می‌شود، می‌پرسد: مادرم و فرزندانم و همسرم کجا هستند؟ می‌گویند: آنها به اندازه عمل تو عمل نکرده‌اند. او می‌گوید: من برای خودم و آنها عمل کردم. سپس این آیه را خواند: «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ». یعنی: پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان، آنها که توحید را پذیرفته‌اند، با او وارد بهشت می‌شوند. و در عوالم حضرت فاطمه

علیها السلام آمده: « قال النبی صلی الله علیه وآله: إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ » (۴۳۹). ترجمه: از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: همانا فاطمه دامن خود را حفظ کرد، پس خداوند ذریه او را بر آتش حرام کرد. « عن ابن مسعود رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ ... ». ترجمه: فاطمه دامن خود را از آلودگی حفظ کرد، پس خداوند آتش را به فرزندان او حرام کرد. و بعد از نقل این حدیث می گوید: « ... هذا حدیث صحیح لم یُخرِجْهُ » (۴۴۰). و در « الغدیر » (۴۴۱) برای این حدیث، اسناد دیگری از اهل سنت نقل کرده است. ۳- « وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْرِخَ تَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي » (۴۴۲). و امیرا جریان (بازسازی) آن دیوار این بود که: آن دیوار از آن دو پسر یتیم بود که در این شهر زندگی می کردند و زیر آن گنجی وجود داشت؛ خدای تو خواست که آن دو پسر به رشد برسند و گنج خود را بیرون بیاورند، که این رحمتی از جانب خدا بود؛ و من این کار را به دستور خود نکردم. « عن إسحاق بن عمار قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إنَّ الله ليصلح بصلاح الرجل المؤمن ولده و ولد ولده، و يحفظه في دويرته و دويرات حوله. فلا يزالون في حفظ الله لكرامته على الله. ثم ذكر الغلامين فقال: « و كان أبوهما صالحاً ». ألم تر أن الله شکر صلاح أبويهما لهما » (۴۴۳). ترجمه: از اسحاق بن عمار نقل شده که: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: خداوند به خاطر صالح بودن پدر، فرزند و فرزند فرزند او را به صلاح می رساند، و او را در خانه اش و خانه های اطرافش حفظ می کند؛ و آنان پیوسته در حفظ خدا هستند، چون احترام آن مؤمن بر خدا لازم است. سپس داستان آن دو پسر را نقل فرمود، و فرمود: پدرشان صالح بود. آیا نمی بینی که خداوند به نفع این دو پسر از صالح بودن پدرشان قدردانی کرد! « عن العياشي، عن زرارة و حمران، عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام قالوا: يحفظ الأطفال بصلاح آبائهم، كما حفظ الله الغلامين بصلاح أبويهما » (۴۴۴). ترجمه: از عیاشی روایت شده، که او از زراره و حمران؛ که آنها از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده اند، که آنها فرمودند: فرزندان، به خاطر صالح بودن پدرانشان حراست می شوند، همچنان که خداوند آن دو پسر را به خاطر صالح بودن پدر و مادرشان حفظ فرمود. « و عن العياشي، عن مسعدة بن صدقة، عن جعفر بن محمد، عن آبائه عليهم السلام، أن النبی صلی الله علیه وآله قال: إنَّ الله ليخلف العبد الصالح من بعد موته في أهله و ماله و إن كان أهله أهل سوء. ثم قرأ هذه الآية إلى آخرها: « و كان أبوهما صالحاً » (۴۴۵). ترجمه: از عیاشی روایت شده، که او از مسعدة بن صدقة، و او از جعفر بن محمد، از اجدادش علیهم السلام نقل فرموده اند که، آنها از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل فرموده، که فرمود: خداوند پس از مرگ هر بنده صالحی، جانشین او می شود در حفظ زن و بچه اش و مالش، ولو آن که زن و بچه او بد کاره باشند؛ سپس این آیه: « و كان أبوهما صالحاً » را تا آخر قرائت فرمود. در تفسیر « کشاف »، در تفسیر این آیه می نویسد: « قال رسول الله صلی الله علیه وآله: « إنَّ الله يرفع ذرية المؤمن في درجته و إن كانوا دونه لتقر بهم عينه ». ثم تلا هذه الآية. فيجمع الله لهم أنواع السرور: بسعادتهم في أنفسهم، و بمزاوجة الحور العين، و بمؤانسة الإخوان المؤمنين، و بإجتمع أولادهم و نسلهم بهم » (۴۴۶). ترجمه: پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: خداوند ذریه مؤمن را در درجه و مقام همان مؤمن قرار خواهد داد، گرچه از او پائین باشند تا چشم آن مؤمن را روشن سازد؛ سپس این آیه (فكان أبوهما صالحاً) را تلاوت فرمود، پس خداوند در آنها انواع سرور و شادیها را جمع می نماید (با چند چیز): با سعادت پیدا کردن خودشان، با همسری با حور العین، با همدم شدن با برادران مؤمن و با گرد آمدن اولاد و دودمانشان بر گرد آنها. « و أخرج ابن أبي حاتم، عن ابن عباس قال: إنَّ الله يصلح بصلاح الرجل ولده و ولد ولده و يحفظه في ذرئته و الدويرات حوله فما يزالون في ستر من الله و عافية » (۴۴۷). ترجمه: ابن ابي حاتم از ابن عباس نقل

می‌کند: که خداوند به خاطر صالح بودن مرد، فرزندان و فرزندان فرزندان او را صالح می‌گرداند، و او را در ذریه وی محافظت می‌فرماید و او را در خانه‌های اطرافش حفظ می‌فرماید، و زیر پوشش و عافیت پروردگار خواهند بود. «وَأَخْرَجَ ابْنَ مَرْدُويِه، عَنْ جَابِرٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ اللَّهَ يَصْلِحُ بِصَلَاحِ الرَّجُلِ الصَّالِحِ وَلَدَهُ وَوَلَدَ وَلَدِهِ وَأَهْلَ دَوَائِرِهِ حَوْلَهُ. فَمَا يَزَالُونَ فِي حِفْظِ اللَّهِ مَا دَامَ فِيهِمْ» (۴۴۸). ترجمه: ابن مردویه از جابر نقل می‌کند که او گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند به خاطر صالح بودن مرد صالح، فرزندان و فرزندان فرزندان و مساکین خانه‌های اطراف او را صالح می‌گرداند. و پیوسته در حفظ الهی می‌باشند تا آن مرد صالح در بین آنهاست. «عَنْ سَعِيدِ بْنِ جَبْرِ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا. قَالَ: حِفْظًا لَصَالِحِ أَبِيهِمَا، وَ مَا ذَكَرَ عَنْهُمَا صَالِحًا» (۴۴۹).

ترجمه: از سعید بن جبیر نقل شده که او از ابن عباس - رضی الله عنهما - در مورد آیه «وكان أبوهما صالحا»، گفت: با صالح بودن پدر و مادر، آن دو پسر محفوظ مانند، و از صالح بودن خود آن دو فرزند سخنی به میان نیامده است.

مفاخرت در اسلام

آیا می‌توان به نسب، افتخار کرد؟! در دوران جاهلیت که مردم به شدت گرفتار انحطاط اخلاقی بودند، هر فرد یا قبیله، در صدد خودخواهی و خودمحوری خود و تحقیر و کوبیدن شخصیت دیگران بود، و بازار فخر و مباحات بسیار داغ بود؛ و از طرفی چون از فضائل و کمالات معنوی بهره‌ای نداشتند تا آنها را ملاک فضیلت و برتری خویش قرار دهند، از این رو به اموری واهی - که فاقد هرگونه ارزش معنوی بود - استناد می‌کردند، از قبیل: بزرگی جمجمه، گشادی دهن، بلند بودن صدا، و دختر به بیگانه ندادن و فزونی غارت و ... و در این زمینه از شعراء استفاده می‌کردند و شعراء هم با مبالغه و اغراق گوئی و مدیحه سرائی، موقعیت خود را نزد قبائل تثبیت می‌کردند. و بدین وسیله جایزه و صله‌های سنگین دریافت می‌داشتند. و گاهی یک فرد تمام دارائی خود را به شاعری پیشکش می‌کرد و گاهی صورت رسمی به خود می‌گرفت. زیرا هر سال یک بار که بازار عکاظ در مکه تشکیل می‌شد، خیمه‌ای از چرم سرخ برای نابغه زیبایی - که سرآمد شعراء جاهلی بود - نصب می‌کردند. و شعراء اشعاری را که در مفاخره سروده بودند، آنجا قرائت می‌کردند. و «نابغه» که کارشناس شعر بود، هر شعری را که از بهترین اشعار تشخیص می‌داد، معرفی می‌کرد و آن قصیده به کعبه آویزان می‌شد. و به دنبال این مفاخرتها، جنگها و درگیریها پدید می‌آمد. که نمونه‌ای از مفاخرتهای غائله ساز، عبارتند از: مفاخرات یمن و مصر، اوس و خزرج، عامر بن طفیل و علقمه، فزاره و بنی هلال، امیه و هاشم، قبیله عبدمناف و بنی سهم و یا بنی حارثه و بنی الحارث و ... بود. و نیز گاهی برای پیروزی و غلبه بر رقیب، منافره می‌کردند؛ یعنی هر یک نفرات، خود را به رخ دیگران می‌کشیدند. بدین صورت که افراد قبیله را سرشماری می‌کردند. و اگر احساس کمبود می‌کردند، فرزندان را که در رحم مادر بودند، آنها را نیز ضمیمه می‌کردند. و اگر باز نفراتشان به اندازه کافی نبود، به قبرستانها رفته مرده‌ها را نیز سرشماری می‌کردند و به افراد قبیله می‌افزودند. که قرآن کریم آنها را مذمت نموده و می‌گوید: «أَلْهَيْكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» (۴۵۰). کثرت جمعیت، شما را آنچنان به غفلت و بی‌خبری دچار نموده که به گورستان رفته‌اید! و مردگان را نیز احصاء می‌نمائید. و یا احياناً معاقره می‌کردند (یعنی شتران خود را پی می‌کردند). مثلاً: یکی از آنها یک شتر می‌گشت و مردم قبیله را اطعام می‌کرد، دیگری متقابلاً دو شتر می‌گشت، باز اولی سه شتر می‌گشت. و همین طور به تعداد شتران افزوده می‌شد، تا گاهی متجاوز از پنجاه شتر کشته می‌شد؛ و این یک آفت اقتصادی بزرگی بود برای مردم آن عصر، که اسلام شدیداً این عمل را تحریم، و مسلمانان را از خوردن

گوشت چنین شترانی منع کرد. که در زمان حضرت علی علیه السلام معارفه بین « غالب »، پدر فرزندق شاعر، با « سحیم »، رئیس قبیله رباح، که به کشته شدن صد شتر منجر شد. و حضرت علی علیه السلام گوشت آن شتران را که به خاطر معارفه کشته شده بودند، تحریم کرد (۴۵۱). این مفاخرتهای زیانبار که از کبر و نخوت نشأت می گرفت، از نظر اسلام مورد نکوهش قرار گرفت. در قرآن عظیم می خوانیم: « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » (۴۵۲). ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را طائفه ها و قبیله ها قرار دادیم تا بدین وسیله یکدیگر را بشناسید. همانا گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. خداوند دانا و آگاه است. پیشوای گرامی اسلام، روز فتح مکه خطبه ای خواند و ضمن سخنان خویش اعلام نمود که: اسلام، افتخارات دوره جاهلیت را از میان برد و به آنها خاتمه داد. « عن أبي جعفر عليه السلام: لَمَّا كَانَ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي النَّاسِ خَطِيبًا فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ لِيُبَلِّغَ الشَّاهِدَ الْغَائِبَ، إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ بِالْإِسْلَامِ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ التَّفَاخَرَ بِأَبَائِهِا وَ عَشَائِرِهِا. أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمَ مِنَ الطَّيْنِ. أَلَا وَ أَنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَتْقَاكُمْ وَ أَطْوَعَكُمْ لَهُ ... الخ » (۴۵۳). ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: روز فتح مکه، پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله به پا خواست و خطبه خواند: در آغاز خطبه خدای را حمد و ثنا گفت، سپس فرمود: مردم، البته حاضرین به غائبین برسانند، که خداوند در پرتو اسلام، تکبر جاهلیت و تفاخر به پدران و عشایر را از میان برد.

مردم، شما همه از آدمید و آدم از خاک؛ آگاه باشید که امروز بهترین و گرامی ترین فرد نزد خدا کسی است که تقوایش بیشتر و اطاعتش از حضرت باری تعالی فزونتر باشد. بعضی از مسلمانان که عادت دیرینه آباء و اجداد خویش را از یاد نبرده بودند و گاه به پدران خود مباحثات می کردند، و اگر در حضور یکی از ائمه معصومین علیهم السلام آنگونه سخن می گفتند، فوراً امام علیه السلام تذکر می داد و آنان را متوجه روش نادرستشان می نمود: « عن عقبه بن بشير الاسدي قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: أنا عقبه بن بشير الاسدي و أنا في الحسب الضخم من قومي. قال: فقال: ما تمنى علينا بحسبك؟ إن الله رفع بالإيمان من كان الناس يسمونه وضيعاً إذا كان مؤمناً. و وضع بالكفر من كان الناس يسمونه شريفاً إذا كان كافراً. فليس لأحد فضل على أحد إلا بالتقوى » (۴۵۴). ترجمه: عقبه بن بشير اسدی می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: من عقبه بن بشير اسدی هستم و در قوم خود از جهت شرافت پدری، بسیار عظیم و رفیع هستم. حضرت فرمود: با حسب خود بر ما منت مگذار. که خداوند به وسیله ایمان کسی را که مردم او را پست می خوانند، اگر مؤمن باشد، بالا برد و به واسطه کفر کسی را که مردم او را شریف می خوانند، اگر کافر باشد، پست نمود. پس هیچ کس بر دیگری فضیلت ندارد مگر به تقوا. سؤال: در این جا سؤالی مطرح است که: با این همه عنایتی که اسلام، در ترک مفاخره داشته، تا جایی که حضرت علی علیه السلام فرمود: « من فخر فجر » (۴۵۵). یعنی: هر کس فخر کند گناه کرده. پس چرا در بسیاری از احادیث دیده می شود که ائمه علیهم السلام با اصحاب یا با دیگران مفاخره داشته اند؟ مانند: ۱ - مفاخره حضرت علی علیه السلام با عباس و شیبه: عباس گفت: چون من عموی پیغمبرم و من سقایت و آب دادن به حججاج را به عهده دارم، از حضرت علی افضل می باشم. و شیبه اظهار کرد که من از حضرت علی افضلم؛ چون آباد کردن مسجد الحرام به عهده من است و پرده داری کعبه نیز به من واگذار شده. حضرت علی علیه السلام متقابلاً فرمودند: « أنا أفضل منكما، لقد صليت قبلكما ست سنين و أنا أجاهد في سبيل الله ». ترجمه: من چون شش سال، قبل از شما نماز می خوانده ام و جهاد در راه خدا کرده ام، از شما برترم. و آیه نوزده سوره توبه نازل شد: « أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » (۴۵۶). آیا آبیاری حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را مانند کسی قرار می دهید که

به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده . اینها با هم نزد خدا برابر نیستند و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند . ۲ - عن سلمان فارسی و مقداد و ابي ذر قالوا : ان رجلاً فاخر علياً عليه السلام . فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : - يا علي - فاخر أهل الشرق والغرب والعجم والعرب . فأنت أقربهم نسبا (۴۵۷) . ترجمه : از سلمان فارسی و مقداد و ابوذر نقل شده که : روزی مردی با حضرت علی علیه السلام مفاخره کرد . پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله به او فرمودند : یا علی ، با اهل شرق و غرب و عجم و عرب مفاخره کن ، که تو از نظر نسب به من از همه نزدیکتری . و همین روایت را با اختلاف تعبیر ، علامه مجلسی رحمه الله ذکر نموده است (۴۵۸) . ۳ - حضرت علی علیه السلام در حضور عمر به مفاخره پرداخته ، فرمودند : الله اکرمنا بنصر نبیه و بنا اقام دعائم الإسلام و بنا اعزّ نبیه و کتابه و اعزّنا بالنصر و الاقدام فی کل معترك تطیر سیوفنا منه الجماجم عن فراخ الهام و یزورنا جبریل فی آیاتنا بفرائض الإسلام و الأحكام فنکون اول مستحلّ حله و محرم لله کل حرام نحن الخیار من البریة کلّها و نظامها و زمام کل زمام (۴۵۹) . ترجمه : خداوند ، ما را به خاطر یاری کردن پیغمبرش گرامی داشت ، و به وسیله ما پایه های اسلام سرپا شد . و به وسیله ما خداوند پیغمبر صلی الله علیه وآله و کتابش را عزیز کرد ، و ما را هم به خاطر یاری و اقدام به کارها عزیز کرده . به وسیله ما در معرکه جنگ شمشیرها کاسه های سر دشمنان را از روی مغز کله ها می پراند . و جبریل در خانه های ما به زیارت ما می آید ، با آوردن واجبات و احکام اسلام ؛ ما اول کسانی بودیم که حلال خدا را حلال ، و حرام خدا را حرام می دانستیم . ما از همه مردم بهتریم ، ما عامل نظام جامعه و سردمداران جامعه می باشیم . ۴ - معاویه به حضرت علی علیه السلام نامه نوشت ، و در ضمن نامه نوشته بود : « نحن بنو عبد مناف و لیس لبعضنا فضل علی بعض » . ترجمه : ما همه فرزندان عبد مناف هستیم ، و هیچ یک بر دیگری برتری نداریم . حضرت علی علیه السلام در جواب نوشتند : « و أمّا قولک « إنا بنو عبد مناف لیس لبعضنا فضل علی بعض » ، فکذلک نحن . ولكن لیس أمیة کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا أبوسفیان کأبی طالب و لا الطلیق کالمهاجر و لا المنافق کالمؤمن و لا المبطل کالمحقّ . فی أیدینا فضل النبوة التي مَلِكْنَا بها العرب و استعبدنا بها العجم ، و التّیلام » (۴۶۰) . ترجمه : ما هم فرزندان عبد منافیم ؛ ولكن (جدّ بزرگ شما) امیة ، مانند (جدّ بزرگ ما) هاشم نبود ؛ (جدّ شما) حرب ، مانند (جدّ ما) عبدالمطلب نبود ؛ (پدر تو) ابوسفیان ، مانند (پدر من) ابوطالب نبود ؛ آزاد شده (که شما هستید) ، مانند (ما که) مهاجر هستیم ، نیستید ؛ منافق (که شما هستید) ، مانند (ما که) مؤمن هستیم ، نیستید ؛ (شما که) بر باطل هستید ، مانند (ما که) بر حقیم ، نیستید ؛ ما از فضیلت نبوت برخورداریم ، که با داشتن این فضیلت ، صاحب اختیار عرب شدیم و عجم را به بند کشیدیم . ۵ - حضرت علی علیه السلام خطبه ای دارند به نام «خطبة الافتخار» ، در آنجا می فرمایند : « أنا کسرت الأصنام ، أنا رفعت الأعلام ، أنا بنیت الإسلام - إلى آخر الخطبة - » (۴۶۱) . ترجمه : من بودم که بتها را شکستم ، من بودم که پرچم اسلام را به اهتزاز در آوردم ، من بودم که اساس اسلام را پایه گذاری کردم ... ۶ - مفاخره مهاجرین و انصار و حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام در روز شوری و غیره (۴۶۲) . ۷ - مفاخره حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام (۴۶۳) . ۸ - مفاخره امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندشان حضرت حسین علیه السلام (۴۶۴) . ۹ - مفاخره حضرت زهرا علیها السلام با عایشه (۴۶۵) . ۱۰ - مفاخره امام حسن علیه السلام با معاویه و مروان و مغیره و ولید و عتبه بن ابی سفیان (۴۶۶) . ۱۱ - مفاخره جبرئیل و اسرافیل (۴۶۷) ؛ و موارد دیگر ... ۱۲ - « و فی کتاب المناقب لابن شهر آشوب : أبو محمّد الفحام قال : سأل المتوکل ابن الجهم : من أشعر الناس ؟ فذکر شعراء الجاهلیة و الاسلام ، ثمّ أنّه سأل أبا الحسن . فقال : الحمانی حیث یقول : لقد فاخرتنا من قریش عصابة بمدّ حدود و امتداد أصابع فلما تنازعنا المقال قضی لنا علیهم بما نهوی نداء الصوامع ترانا سکوتا و الشهد بفضلنا علیهم جهیر الصوت فی کلّ جامع فانّ رسول الله أحمد جدنا و نحن بنوه کالنجوم الطوالع قال : و ما نداء الصوامع یا أبا الحسن

؟ قال : أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله . محمد، جدی أم جدك ؟ فضحك المتوكل ثم قال : هو جدك لاندفعك عنه « (۴۶۸). ترجمه : متوكل از علی بن جهم پرسید : بهتر از همه مردم چه کسی شعر می سرود ؟ او بعضی از شعرای جاهلیت و عده‌ای از شعرای اسلام را نام برد . متوكل توجهی نکرد و رو به امام هادی (أبا الحسن علیه السلام) کرد و همان سؤال را از حضرت پرسید ؟ حضرت هادی علیه السلام فرمودند : بهترین شاعر حمانی (أبو زکریا یحیی بن عبدالحمید بن عبدالرحمن کوفی) است (۴۶۹)، آنجا که می گوید : از میان قبیله قریش گروهی به ما فخر فروشی کردند، به زیبایی صورت و درازی انگشتان ؛ وقتی که ما طرح دعوی کردیم ، به نفع ما و بر زیان ایشان حکم شد به خاطر علاقه به اذان ؛ تو ما را ساکت می بینی، در حالی که گواه بر فضیلت ما بر آنها آوای بلند (اذان) در (مناره‌های) مساجد است . به راستی رسول خدا احمد صلی الله علیه و آله جد ما است و ما فرزندان او همچون ستارگان درخشانیم . متوكل پرسید : « نداء الصوامع » چیست ؟ فرمود : أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله . محمّد صلی الله علیه و آله جد من است یا جد تو ؟ متوكل گفت : بی شک جد تو است، ما شما را از او دفع نمی کنیم . جواب : آنچه با مراجعه به آیات و روایات در جواب این سؤال به نظر می رسد، آن است که : در اسلام فخر فروشی و مباهات به مردم که ناشی از خود بزرگ بینی و تکبر است ، ممنوع شناخته شده، خصوصاً اگر پایگاه افتخار امری، موهوم و غیر واقعی باشد، مانند دارا بودن مال ، یا داشتن آباء و عشیره متعین و بزرگ . زیرا هم وسیله ابراز کبر فخر کننده، هم موجب تحقیر مردم و کوچک شمردن آنان است، و این هر دو امر، در تعالیم اسلام ممنوع است . ولی اگر مفاخره به منظور بیان فضائل و ذکر ارزشهای واقعی است و از انگیزه کبر و خود بزرگ بینی، خود پسندی و جاه طلبی به دور است، نه تنها هیچ معنی ندارد، که شاید در پاره‌ای از موارد، مفاخره لازم و واجب باشد . مانند خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد اموی دمشق . شاهد بر این مدعی، آیات کریمه قرآن است که هر کجا از « فخور » (فخر کننده) مذمت شده، با قید « مختال » (متکبر) ذکر شده است : « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا » (۴۷۰). « وَ اللَّهُ لَمَّا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ » (۴۷۱). و تفاخر به عنوان یکی از مظاهر زندگی مادی دنیوی مطرح شده : « اغْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ » (۴۷۲). در نتیجه، می فهمیم که تفاخر مذموم آن تفاخری است که انگیزه مادی و دنیوی داشته باشد . « و عن جابر بن عبد الله - رضی الله عنهما - قال : كان لآل رسول الله صلی الله علیه و آله خادم تخدمهم يقال لها : « بريرة » ، فلقبها رجل فقال لها : - يا بريرة - غطّی شعيفاتك ، فانّ محمداً صلی الله علیه و آله لن يغني عنك من الله شيئاً . قالت : فأخبرت النبي صلی الله علیه و آله، فخرج يجرّ رداءه مُحَمَّارَه و جنتاه . و كنا معشر الانصار نعرف غضبهُ بجرّ رداءه و حمرة و جنيته . فأخذنا السلاح ثمّ أتيناها فقلنا : - يا رسول الله - مُرنا بما شئت . والذی بعثك بالحق نبياً، لو أمرتنا بآبائنا و أمهاتنا و أولادنا لمضينا لقولك فيهم . ثمّ صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : من أنا ؟ قالوا : أنت رسول الله . قال : نعم، ولكن من أنا ؟ قلنا : محمّد بن عبد الله ، بن عبد المطلب ، بن هاشم ، بن عبد مناف . قال صلی الله علیه و آله : أنا سيّد ولد آدم و لا فخر و أول من ينفض التراب عن رأسه و لا فخر و أول داخل الجنة و لا فخر و صاحب لواء الحمد و لا فخر و في ظلّ الرحمن يوم لا ظل إلا ظله و لا فخر . ما بال أقوام يزعمون ان رحمى لا تنفع . بل تنفع حتى تبلغ حكم و « حاء » (و هم إحدى قبيلتين من اليمن). إنى لأشفع، فأشفع، حتى إن من أشفع له ليشفع فيشفع . حتى إن إبليس ليتناول طمعاً في الشفاعة » (۴۷۳). ترجمه : از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که رسول الله صلی الله علیه و آله کنیزی داشتند به نام « بريرة » که پیوسته در خدمت آن بزرگوار بود . پس مردی به او رسید و گفت : ای بريرة، موهای پراکنده خود را بپوشان، که پیغمبر کیفر هیچ گناهی را از تو دفع نمی کند . جابر گفت : من این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رساندم . پیغمبر خدا در حالی که عبایش به زمین می کشید و هر دو گونه آن بزرگوار سرخ شده بود، خارج شد، و ما

انصار چون از کشیده شدن عباى آن حضرت و سرخ شدن گونه‌هايش غضب وى را مى‌شناختيم ، سلاح جنگ برداشتيم و خدمت آن بزرگوار رسيديم و عرض كرديم : اى رسول خدا، به هر چه خواهى فرمان بده، به آن خدائى كه تو را به حق برانگيخته سوگند كه اگر دستورى ، حتى در مورد پدران و مادران و فرزندانمان صادر فرمايى، اجرا خواهيم كرد . سپس پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله به منبر رفتند و پس از حمد و ثنائى الهى فرمودند : من كيستم ؟ اصحاب گفتند : شما رسول خدا هستى . فرمود : آرى ، ولكن بگوئيد من كيستم ؟ گفتيم : محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف . فرمود : من سيّد فرزندان آدمم، ولى فخر هم نمى‌كنم . من اوّل كسى هستم كه روز حشر خاك از سر او مى‌ريزد ، ولى فخر نمى‌كنم . من اوّل كسى هستم كه داخل در بهشت مى‌شوم ، ولى فخر نمى‌كنم . من صاحب لواء و پرچم حمد هستم، ولى فخر نمى‌كنم . من زير سايه رحمان هستم، روزى كه هيچ سايه‌اى بجز سايه او نيست، ولى فخر نمى‌كنم . چه گمان مى‌برند قوم و جماعتى كه مى‌گويند : خويشاوندى با من سودهى ندارد؛ بلكه خويشاوندى با من سودمند است، حتى براى قبيله « حاء »، كه يكى از دو قبيله‌اى هستند كه در يمن زندگى مى‌كنند . همانا من شفاعت مى‌كنم و شفاعتم پذيرفته مى‌شود، حتى كسانى كه من آنان را شفاعت کرده‌ام، آنها هم شفاعت مى‌كنند ، و شفاعت آنها هم پذيرفته مى‌شود تا جايى كه ابليس هم، به اميد شفاعت كردن مى‌كشد . « عن أبى جعفر عليه السلام قال : جلس جماعة من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ينتسبون ويفتخرون، و فيهم سلمان رحمه الله . فقال عمر : ما نسبك أنت يا سلمان ؟ و ما أصلك ؟ فقال : أنا سلمان بن عبدالله كنت ضالاً فهدانى الله بمحمّد عليه السلام و كنت عائلاً فأغنانى الله بمحمّد عليه السلام و كنت مملوكاً فأعتقنى الله بمحمّد عليه السلام فهذا حسبى و نسبى يا عمر » (۴۷۴). ترجمه : از امام محمّد باقر عليه السلام روايت شده كه آن حضرت فرمود : عده‌اى از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله نشسته بودند و نسبهاى خود را بر مى‌شمردند و به آن افتخار مى‌نمودند، و در ميان آنها سلمان رحمه الله هم بود . عمر رو كرد به سلمان و گفت : اى سلمان ، نسب و نژاد تو چيست ؟ سلمان گفت : من سلمان بنده خدايم ، من گمراه بودم، خدا مرا به وسيله محمّد هدايت فرمود ؛ و درويش و بينوا بودم، خدا مرا به وسيله محمّد بى‌نياز نمود . و نيز برده بودم، خدا مرا بوسيله محمّد آزاد ساخت ؛ اينها حسب و نسب من است، اى عمر . ملاحظه كنيد كه عمر و اصحابى كه آنجا حضور داشتند، متكى به نسب و نژاد فاسد خويش بودند و سلمان متكى به ارزشهاى معنوى و ارتباط با پيغمبر صلى الله عليه وآله . و اگر تقوا و معنويات، نباشد، امتيازات ديگر، فاقد ارزش است . « عن أبى عبدالله عليه السلام : أتى رسول الله صلى الله عليه وآله رجلاً فقال : يا رسول الله أنا فلان بن فلان - حتى عدّ تسعة - . فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : أما إنك عاشرهم فى النار » (۴۷۵). ترجمه : مردى شريفاب محضر رسول اكرم صلى الله عليه وآله شد و عرض كرد : اى رسول خدا ، من فلانى پسر فلانى هستم ؛ و پدران خود را تا نه پشت شمرد ، پيغمبر اسلام صلى الله عليه وآله فرمودند : تو دهمى آنها هستى، كه همه در آتش هستيد . او در مفاخره پدرانى را معزفى مى‌كند كه همه به خاطر بى‌دينى و بى‌تقوايى محكوم به آتش‌اند . در اين صورت مفاخره كننده‌اى كه آنها را مایه افتخار خود مى‌داند ، او نيز به حكم پيغمبر صلى الله عليه وآله، محكوم به آتش است . « أبو عبدالله عليه السلام قال : افتخر رجلان عند أمير المؤمنين عليه السلام . فقال عليه السلام : أفتفتخران بأجساد بالية، و أرواح فى النار ؟ » (۴۷۶). ترجمه : دو نفر خدمت حضرت على عليه السلام مفاخره مى‌كردند . حضرت فرمودند : آيا به اجساد پوسيده و روهايى كه در آتش‌اند، افتخار مى‌كنيد ؟ (يعنى اگر به اجسادشان مى‌باليد، كه پوسيده است و اگر به ارواحشان مباحات مى‌كنيد، كه در آتش است). در اين موارد، علّت آنكه افتخار كننده مورد نكوهش قرار مى‌گيرد، آن است كه پدرانى را كه هيچ ارزش اسلامى ندارند، موجب افتخار خود مى‌داند . و در روايات ديگر، مشاهده مى‌كنيم ، كه در حقيقت، انگيزه غلط مفاخره است كه باعث و موجب ممنوعيت اظهار و ابراز آن مى‌باشد : « قال على عليه السلام : ما لابن آدم و الفخر

؟! اوله نطفه، و آخره جيفه، لا یرزق نفسه، و لا یدفع حتفه» (۴۷۷). ترجمه: پسر آدم را چه مناسبتی است که فخر کند و یا ناز نماید. که اول او منی، و آخر او مردار بد بو است! نه خود را روزی می دهد و نه مرگ خویش را دفع می نماید. حضرت علی علیه السلام در مذمت شیطان فرمود: «إِعْتَرَضْتَهُ الْحَمِيَّةُ، فِإِفْتَخَرَ عَلِيَّ آدَمَ، بِخَلْقِهِ» (۴۷۸). ترجمه: (پس شیطان) به آفرینش خود بر آدم فخر و نازش نمود. «عن أبي جعفر عليه السلام قال: عجباً للمختال الفخور! و انما خلق من نطفة ثم يعود جيفة و هو فيما بين ذلك لا يدرى ما يصنع به» (۴۷۹). ترجمه: از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: شکفتا از متکبر فخر فروش، در حالی که از نطفه آفریده شده، سپس به صورت مردار می شود. و در بین این دو حالت نمی داند با او چه خواهند کرد. از بحثهای گذشته نتیجه می گیریم که مفاخره در دو صورت ممنوع و مورد نکوهش قرار گرفته، و موجب انحطاط اخلاقی است: ۱- در صورتی که در مفاخره، به چیزهایی استناد شود که از نظر اسلامی هیچ گونه ارزش معنوی ندارد. ۲- در صورتی که انگیزه آن کبر و خودخواهی و خودپرستی و تفوق بر دیگران و خود محوری و تحقیر انسانها باشد. برای همین جهت است که غالباً در کلمه «فخر»، تکبر، تضمین شده است. از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شد که فرمود: «أنا سيد ولد آدم، و لا فخر» (۴۸۰). ترجمه: من بزرگ فرزندان آدم هستم، و خود خواهی و کبری هم ندارم؛ که حدیث آن گذشت.

و اما پیوند سببی و آثار آن

در قرآن کریم چنین می خوانیم: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسِيْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ» (۴۸۱). ای زنان پیغمبر، شما همانند دیگر زنان نیستید اگر تقوا را پیشه کنید. باز در آیات دیگر می خوانیم: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِيْنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا * وَ مَن يَفْعَلْ مِّنْكُمْ لَللَّهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِنَهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيْمًا» (۴۸۲). ای همسران پیغمبر! هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد بود، و این برای خدا آسان است، و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش خضوع کند و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم ساخت و برای او روزی بسیار نیکو مهیا ساخته ایم. و در سوره «احزاب» آمده: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَرْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» (۴۸۳). پیغمبر نسبت به مؤمنین از خود آنها اولی تر است، و همسران او مادران مؤمنین محسوب می شوند.

اما از نظر روایات

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در خطبه تزویج حضرت فاطمه علیها السلام بالای منبر چنین فرمودند: «الحمد لله المحمود بنعمته، ...؛ ان الله جعل المصاهرة نسبا للاحقا و أمراً معترضا و شجج به الارحام و الزمها الانام، قال الله تعالى: «و هو الذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً» (۴۸۴)» (۴۸۵). ترجمه: حمد خدائی را که به خاطر نعمتهایش مورد ستایش قرار می گیرد؛ خداوند پیوند زناشویی را وسیله ارتباط آیندگان (به گذشتگان) قرار داد و آن را حد وسط (بین گذشته و آینده) قرار داده و بدین وسیله رحما را به یکدیگر پیوند داد و ازدواج را بر آنها لازم کرد. خداوند می فرماید: «واو کسی است که از آب، بشر را آفرید و آن را نسب و سبب قرار داد».

(که مولود تبعیت فکری و اخلاقی و عملی است) خداوند متعال می فرماید : « وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ اتَّبَعْتَهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ » (۴۸۶). کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان آنان را پیروی کردند در ایمان ، ما آنها را به پدرانشان رسانیدیم و از کردارشان چیزی نکاستیم . که هر کسی در گرو کاری است که کرده است . و نیز می فرماید : « وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُتَجَرِّبِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ » (۴۸۷). پیشوایان پیشینیان از مهاجرین و انصار و کسانی که از آنان به نیکوکاری پیروی کرده اند، خداوند از آنها خوشنود و آنها هم از خداوند خوشنودند . و خداوند برای آنها بهشتهایی آماده کرده ، که جویها از زیر درختان آن روان است و در آن پاینده و جاویدند . این است رستگاری بزرگ . در سوره ابراهیم، از حضرت ابراهیم نقل فرموده که گفت : « فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » (۴۸۸). پس کسی که از من پیروی کند، از من است و کسی که نافرمانی مرا کند، پس خدایا تو بخشنده و مهربانی . در سوره آل عمران آمده : « إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ » (۴۸۹). نزدیک ترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که او را پیروی کردند . و این پیغمبر (محمد صلی الله علیه و آله) و کسانی که به او ایمان آوردند ؛ و خداوند ولی مؤمنین است . طالوت به لشکریان خود گفت : کسانی که به دستور من عمل کنند و از نهر نخورند، از من می باشند، و اگر نه از من نیستند : « فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » (۴۹۰). وقتی طالوت لشکر خود را جدا کرد ، گفت : (ای لشکر)، خداوند شما را با نهری (از آب) آزمایش خواهد کرد . کسی که از آن بیاشامد از من نیست . و کسی که از آن نخورد، مگر یک پیمانه از دست خود، او از من است .

اما از نظر روایات

« قال على عليه السلام : إن أولى الناس بالانبياء أعلمهم بما جاؤا به . ثم تلا : « إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا » . (ثم قال :) إن ولي محمد من أطاع الله و إن بعدت لُحمته . و إن عدو محمد من عصى الله و إن قربت قرابته » (۴۹۱). ترجمه: نزدیک ترین مردم به پیغمبران، داناترین ایشانند به آنچه را آنان آورده اند. سپس آیه « إن أولى ... » را تلاوت فرمود . و سپس فرمود : دوست و نزدیک ترین افراد به محمد کسی است که خدا را فرمان برد، اگر چه خویشی او با پیغمبر دور هم باشد . و دشمن محمد کسی است که خدا را فرمان نبرد اگر چه خویشاوندان نزدیک او باشد . در تفسیر « نورالثقلین » آمده : « عن محمد الحلبی عن أبي عبد الله عليه السلام قال : من اتقى الله منكم و اصلح فهو منا أهل البيت، قال : منكم أهل البيت ؟ قال : منا أهل البيت، قال فيها ابراهيم : « فمن تبعني فإنه مني ». قال عمر بن يزيد : قلت له : من آل محمد ؟ قال : أي والله من آل محمد [أي والله من آل محمد] من أنفسهم . أما تسمع الله يقول : « ان أولى الناس بإبراهيم للذين اتبعوه » . و قول ابراهيم : « فمن تبعني فإنه مني » (۴۹۲). ترجمه : محمد حلبی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمودند : کسی که از شما صالح و دارای تقوا باشد، از ما اهل بیت است . حلبی گفت : از شما اهل بیت است ؟ فرمود : آری، از ما اهل بیت است . در این مورد حضرت ابراهیم فرمود : هر کس از من پیروی کند از من است . عمر بن یزید گفت : به آن حضرت عرض کردم ، منظور این است که از آل محمد صلی الله علیه و آله است ؟ فرمود : آری، به خدا قسم از خود آل محمد است .

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: « نزدیک‌ترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند؟ » و گفتار حضرت ابراهیم را که فرمود: « هرکس مرا تبعیت کند او از من است ». حضرت علی علیه السلام در مورد محمد بن ابی بکر فرمودند (پس از اینکه به شدت در مرگ او ناراحت بودند): « ما یمنعنی ؟ انّه کان لی ربیباً و کان لبنیّی أخوا و کنت له والدّاً اعدّه ولدّاً » (۴۹۳). ترجمه: چه چیز می‌تواند مرا از عزاداری برای او باز دارد؟! او پسر زن من بود و برادر پسران من بود و من برای او پدر بودم و او را فرزند خود به حساب می‌آوردم. و می‌فرمود: « هو ابنی من ظهر أبی بکر » (۴۹۴). ترجمه: او فرزند من، از پشت ابوبکر بود. روایات زیادی وجود دارد که با کلمه « منی، یا منیا، یا لیس منی، یا لیس منّا »، پیوند مکتبی و تبعیت را نفی یا اثبات کرده‌اند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مورد حضرت علی علیه السلام فرمودند: « علیّ منی و أنا منه » (۴۹۵). ترجمه: علی از من است و من از اویم. و یا فرمودند: « حسین منی و أنا من حسین » (۴۹۶). ترجمه: حسین از من است و من از اویم. و در مورد سلمان، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به ابی ذر فرمود: « انّ سلمان منّا أهل البیت ». ترجمه: همانا سلمان از ما اهل بیت است. در تفسیر فرات کوفی آمده: « عن خیمه الجعفی قال: دخلت علی ابی جعفر علیه السلام فقال: یا خیمه ابلغ موالینا منّا السلام و أعلمهم انهم لم ینالوا [أ: لا ینالون] ما عند الله إلا بالعمل. و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: سلمان منّا أهل البیت. إنّما عنی بمعرفتنا و إقراره بولایتنا » (۴۹۷). ترجمه: خیمه جعفی گفت: وارد شدم بر جعفر بن محمد (الصادق علیه السلام) فرمود: ای خیمه، سلام مرا به دوستانمان برسان و به آنها اعلام کن که آنها به مقام قرب نمی‌رسند مگر با عمل. و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: سلمان از ما اهل بیت است. و منظور آن حضرت این بوده که او به خاطر شناخت ما و اقرارش به ولایت ما، از ما اهل بیت قلمداد شده است. شیخ مفید رحمه الله در کتاب « الاختصاص » آورده: « عن محمد بن مسلم، عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام قال: سمعت جابر بن عبد الله الانصاری یقول: سألت رسول الله صلی الله علیه و آله عن سلمان الفارسی؟ فقال صلی الله علیه و آله: سلمان بحر العلم لا یقدر علی نزحه. سلمان مخصوص بالعلم الاوّل والآخر، أبغض الله من أبغضه، و أحبّ من أحبّه. قلت: فما تقول فی ابی ذر؟ قال: و ذاک منّا، أبغض الله من أبغضه، و أحبّ الله من أحبّه. قلت: فما تقول فی المقداد؟ قال: و ذاک منّا، أبغض الله من أبغضه، و أحبّ الله من أحبّه. قلت: فما تقول فی عمّار؟ قال: و ذاک منّا، أبغض الله من أبغضه، و أحبّ من أحبّه. قال جابر: فخرجت لأبشّره. فلما ولّیت، قال: إلیّی - یا جابر - و أنت منّا أبغض الله من أبغضک، و أحبّ من أحبّک » (۴۹۸). ترجمه: محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود: من از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می‌گفت: از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال کردم از سلمان فارسی؟ فرمود: سلمان دریای علم است که کسی قادر نیست بر کشیدن آب آن. سلمان به علم اوّل و آخر اختصاص داده شده، خدا دشمن دارد دشمنش را و دوست دارد دوست او را. گفتم درباره ابی ذر چه می‌فرمایید؟ فرمود: او از ما است، خدا دشمن می‌دارد دشمنانش را، و دوست دارد دوستانش را. گفتم درباره مقداد چه می‌فرمایید؟ فرمود: او از ما است، خدا دشمن می‌دارد دشمنان او را و دوست دارد دوستانش را. گفتم در مورد عمّار چه می‌فرمایید؟ فرمود: او از ما است، خدا دشمن می‌دارد دشمنان او را و دوست دارد دوستانش را. جابر گوید: از خدمت حضرت بیرون شدم که به آنان بشارت بدهم، در هنگام خروج، حضرت صدا زدند: جابر، بیا به سوی من، بیا به سوی من. و فرمود: تو از ما هستی، خدا دشمن دارد دشمنان تو را و دوست دارد دوستان تو را. و همچنین می‌نویسد: « قال: جرى ذکر سلمان و ذکر جعفر الطیار بین یدی جعفر بن محمد - صلی الله علیهم - و هو متّکیء، ففضّل بعضهم جعفرأ علیه و هناك أبو بصیر. فقال بعضهم: إنّ سلمان كان مجوسياً ثمّ أسلم. فأستوی أبو عبد الله علیه السلام جالساً مغضباً و قال: یا أبابصیر جعله الله علویاً بعد أن كان مجوسياً و قرشياً بعد أن كان فارسياً، فصلوات الله علی

سلمان « (۴۹۹). ترجمه: در حضور امام صادق علیه السلام از سلمان و جعفر طیار سخن به میان آمد، و آن بزرگوار تکیه کرده بود؛ بعضی جعفر را از سلمان برتر شمردند، و ابوبصیر هم در آنجا بود. یکی از حضار گفت: سلمان نخست مجوسی بود و سپس اسلام آورد. حضرت صادق علیه السلام بلند شدند و به حالت غضب نشستند، و فرمودند: ای ابابصیر، خداوند او را علوی قرار داد پس از اینکه مجوسی بود و قرشی قرار داد پس از آنکه فارسی بود، درود خدا بر سلمان. و در مورد کسانی که یا از نظر فکری یا عملی، پیروی از اهل بیت علیهم السلام نداشته‌اند، فرموده‌اند: ۱ - قال الرضا علیه السلام: ليس منّا من زعم أن الله عزوجل جسم (۵۰۰). ترجمه: کسی که معتقد باشد که خدا جسم است، از ما نیست. ۲ - قال علي بن الحسين عليهما السلام: ... نحن نور لمن تبعنا، و نور لمن اقتدى بنا. من رغب عنّا ليس منّا، و من لم يكن معنا فليس من الإسلام في شيء (۵۰۱). ترجمه: ما نوریم برای کسانی که از ما پیروی می‌کنند، و نوریم برای کسانی که به ما اقتداء می‌کنند. و کسانی که به ما تمایل ندارند، از ما نیستند، و کسانی که با ما نباشند، سهمی از اسلام ندارند. ۳ - قال الصادق علیه السلام: ليس منّا من لم يؤمن بكرتنا و [لم] يستحل متعتنا (۵۰۲). ترجمه: کسانی که ایمان به رجعت ما ندارند، و متعه‌ای را که ما حلال می‌دانیم، حلال نمی‌دانند، از ما نیستند. ۴ - قال علیه السلام: ... ليس منّا من لم يملك نفسه عند الغضب (۵۰۳). ترجمه: کسی که هنگام خشم بر خود مسلط نباشد، از ما نیست. ۵ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ليس منّا من خان بالأمانة (۵۰۴). ترجمه: کسی که در امانت خیانت کند، از ما نیست.

۶ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ليس منّا من يحقر الأمانة حتى يستهلكها إذا استودعها، و ليس منّا من خان مسلماً في أهله و ماله (۵۰۵). ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس امانتی را به ودیعت گرفته، کوچک بشمارد تا از بین برود، از ما نیست. و هر کس به خانواده و مال مسلمانی، خیانت کند، از ما نیست. ۷ - عن موسى بن جعفر عليهما السلام قال: ليس منّا من ترك دنياه لدينه، أو ترك دينه لدنياه (۵۰۶). ترجمه: هر کس دنیای خود را به خاطر دین، یا دین خود را به خاطر دنیا ترک کند، از ما نیست. ۸ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ليس منّا من لم يرحم صغيرنا، و يوقر كبيرنا و يعرف حقنا (۵۰۷). ترجمه: کسی که به اطفال صغیر ما ترخم نکند، و به پیران ما احترام نگذارد و حق ما را نشناسد، از ما نیست. ۹ - عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال: ليس منّا من لم يحاسب نفسه في كل يوم، فإن عمل خيراً استزاد الله منه، و حمد الله عليه. و إن عمل شراً سيئته استغفر الله منه و تاب إليه (۵۰۸). ترجمه: از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده که فرمود: از ما نیست کسی که هر روز از خود حسابرسی نکند. و اگر عمل خیری کرده، از خدا بخواهد که به او توفیق دهد که بیشتر کار خیر انجام دهد و حمد خدا را به جا آورد. و اگر بد کرده، از خدا طلب آمرزش کند و توبه نماید. ۱۰ - قال الرضا علیه السلام: ليس منّا من لم يؤمنه جاره يوائقه (۵۰۹). ترجمه: کسی که همسایگانش از شر او در امان نباشند، از ما نیست. ۱۱ - قال الرضا علیه السلام: ليس منّا من غش مسلماً و ليس منّا من خان مسلماً (۵۱۰). ترجمه: کسی که با مسلمانان صادقانه و خالصانه رفتار نکند، از ما نیست؛ و کسی که به مسلمانی خیانت کند، از ما نیست. ۱۲ - قال الرضا علیه السلام: ليس منّا من غش مؤمناً أو ضرّه أو ماکره (۵۱۱). ترجمه: کسی که با مؤمنان خالصانه رفتار نکند یا زبانی به آنان رساند یا با آنان حيله‌گری کند، از ما نیست. ۱۳ - قال الصادق علیه السلام: إن أبغضكم إلى المترأسون المشاؤون بالنمائم، الحسد لآخوانهم، ليسوا منّي و لا أنا منهم (۵۱۲). ترجمه: کسانی که بیش از همه مورد خشم من هستند، کسانی هستند که ریاست طلبند، و افرادی که سخن چینی می‌کنند و اشخاصی که نسبت به برادران خود حسد می‌ورزند، نه آنها از من‌اند و نه من از آنها هستم. ۱۴ - قال الصادق علیه السلام: ليس منّا من أذاع حديثنا. فإنه قتلنا قتل عمداً، لا قتل خطأ (۵۱۳). ترجمه: کسانی که جریان کار ما را منتشر می‌کنند، از ما نیستند؛ و آنها هستند که ما را به طور عمد، نه از روی خطا، به کشتن می‌دهند. ۱۵ - قال رسول الله

صلی الله علیه وآله : لیس منّا من ضرب الخدود، و شقّ الجيوب (۵۱۴). ترجمه : کسانی که (در مرگ بستگان خود) به صورت می‌زنند یا گریبان چاک می‌زنند ، از ما نیستند . (البته در مورد حضرت اَبی عبدالله علیه السلام استثناء شده است) (۵۱۵). ۱۶ - عن اَبی الحسن الثالث عن اَبائه عن الصادق علیهم السلام قال : لیس منّا من لم یلزم التقیة، و یصوننا عن سفلة الرعیة (۵۱۶). ترجمه : کسانی که پیوسته تقیه نمی‌کنند ، و ما را از زبان مردم پست، حفظ نمی‌کنند، از ما نیستند . ۱۷ - قال اَبی عبدالله علیه السلام : لیس منّا من لم یحسن صحبته من صحبه و مرافقه من رافقه و ممالحه من مالمحه و مخالفة من خالقه (۵۱۷). ترجمه : از ما نیست، کسی با همراهان خود خوش رفتاری نمی‌کند، و با کسانی که با او سازش می‌کنند، خوب سازش نمی‌کند، و با کسانی که با او شوخی می‌کنند ، خوب شوخی نمی‌کند ، و با کسانی که با او خوش اخلاقی می‌کنند ، خوش اخلاقی نمی‌کند . سؤال : آیا اگر پیوند مکتبی نبود، پیوند نسبی و سببی اثری خواهد داشت ؟ جواب : خداوند، پیوند مکتبی را شرط اثر داشتن پیوند نسبی و سببی قرار داده ؛ یعنی هرگاه پیوند مکتبی نباشد، آن دو پیوند هیچ یک، هیچ اثری نخواهند داشت . در مورد پیوند نسبی خداوند می‌فرماید : « وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ * قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » (۵۱۸). نوح عرض کرد : پروردگارا، پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حقّ است و تو از همه حکم‌کنندگان برتری . خداوند فرمود : او از خاندان تو نیست، زیرا او (دارای) عمل غیر صالح است . « عن الحسن بن موسی الوشاء البغدادی قال : كنت بخراسان مع علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی مجلس و زید بن موسی حاضر قد اقبل علی جماعة فی المجلس یفتخر علیهم و یقول : نحن . - و ابوالحسن علیه السلام مقبل علی قوم یحدّثهم - . فسمع مقالة زید فالتفت إلیه فقال : ... قال الحسن الوشاء : ثم التفت إلی فقال : یا حسن کیف تقرؤون هذه الآیة : « قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » ؟ فقلت : من الناس من یقرء « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » . و منهم من یقرء « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » . فمن قرء « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ نَفَاهُ عَنْ أَبِيهِ . فقال علیه السلام : کُلَّا لَقَدْ كَانَ ابْنَهُ، وَلَكِنْ لَمَّا عَصَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ نَفَاهُ عَنْ أَبِيهِ . کَذَا مِنْ كَانَ لَمْ یَطْعِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَلَیْسَ مِنَّْا . و أَنْتَ إِذَا أَطَعْتَ اللَّهَ فَأَنْتَ مِنَّْا أَهْلُ الْبَيْتِ » (۵۱۹). ترجمه : حسن بن وشاء گفت : من در خراسان با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجلس او بودم و زید بن موسی نیز حاضر بود، و در حالی که روی به جماعت نموده و بر ایشان افتخار کرده ، می‌گفت : ما . و حضرت رضا روبروی مردم بود و با ایشان در گفتگو بود که گفتار زید را شنید ، برای همین به او متوجه شده و فرمود : ... حسن وشاء گفت : سپس حضرت رو به من فرمود و گفت : ای حسن، شما مردم چگونه آیه « یا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » را می‌خوانید ؟ گفتم : بعضی مردم « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » می‌خوانند . و بعضی « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » می‌خوانند . آنها که « عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » می‌خوانند ، پسر نوح را از نوح نفی می‌کنند . و حضرت فرمودند : این طور نیست ؛ بلکه او پسر نوح بوده ولی چون نافرمانی خدا کرد، خداوند او را از نوح نفی فرمود . همچنین کسی که از فرزندان ما اطاعت خداوند عَزَّوَجَلَّ را نکند، از ما نیست ؛ و تو اگر اطاعت خدا را بکنی، تو از ما اهل بیت می‌باشی . حضرت علی علیه السلام می‌فرماید : أَبْیَهِمَا الْفَاحِشُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمَّمْ وَ لِأَبٍ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْهِ أَمْ حَدِيدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبٍ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ هَلْ سِوَى لَحْمٍ وَ عَظْمٍ وَ عَصَبٍ إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلِ ثَابِتٍ وَ حَيَاءٍ وَ عَفَافٍ وَ أَدَبٍ (۵۲۰) ترجمه : ای کسی که از روی جهل و نادانی به نسب خود می‌بالی، (بدان که) همه مردم از یک پدر و مادرند . آیا فکر می‌کنی مردم از نقره آفریده شده‌اند ، یا از آهن و یا مس و یا طلا ؟ آیا چیزی غیر از گوشت و استخوان و عصب هست ؟ افتخار، تنها به عقل پایدار و حیا و عفت و ادب است . و نیز می‌فرماید : کُنْ إِبْنًا مَنْ شِئْتَ وَ اکتَسَبَ أَدَبًا يُعْنِكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ فَلَيْسَ يُعْنِي الْحَسَبَ بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَ لَا أَدَبٌ إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي (۵۲۱) ترجمه

فرزند هر کس می‌خواهی باش، تربیت بیاموز تا امتیازهای علم و ادب از خویشاوند بی‌نیازت سازد. کسی که شخصیت خانوادگی دارد، بدون داشتن بیان و تربیت، خویشاوندانش برای او فائده ندارند. جوانمرد کسی است که بگوید من این چنین هستم (و این امتیاز را دارم)، نه اینکه بگوید پدرم چنین و چنان بود. «فخر الدنيا بالأموال و فخر الآخرة بالأعمال». «و الفخر بالهمم العالیة لا بالرعم البالیة». و در مورد پیوند سببی در قرآن کریم چنین آمده: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَاتَمَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ» (۵۲۲). خدا برای کافران، زن نوح و لوط را مثال آورد، که تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آن دو (پیغمبر خدا) خیانت کردند. و آن دو پیغمبر (با وجودی که دارای مقام نبوت بودند) نتوانستند آنها را از قهر خدا برهانند. و حکم شد آن دو زن را با دوزخیان به آتش در افکنید. توجه کنید به جمله «فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا»، کاملاً این جمله اثبات می‌کند که اگر تبعیت مکتبی نباشد، ارتباط سببی منشأ هیچ اثری نخواهد بود. در مناقب ابن شهر آشوب آمده: «دخل زيد بن موسى بن جعفر عليه السلام على المأمون فأكرمه و عنده الرضا عليه السلام فسلم زيداً عليه فلم يجبه. فقال: أنا ابن أبيك و لا ترد علي سلامي! فقال عليه السلام: أنت أخي ما أطعت الله فإذا عصيت الله فلا أخاء بيني و بينك» (۵۲۳). ترجمه: زید فرزند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر مأمون وارد شد، مأمون او را گرامی داشت، در حالی که حضرت رضا علیه السلام هم نزد مأمون بود. پس زید به حضرت سلام داد، لیکن حضرت جواب او را نداد. زید گفت: من فرزند پدر تو هستم و تو جواب سلام مرا نمی‌دهی! حضرت فرمودند: تو برادر منی مادامی که خدا را اطاعت کنی، پس همین که خدا را معصیت کردی، دیگر میان من و تو برادری نیست.

نتیجه

از بحثهای گذشته به این نتیجه می‌رسیم که پیوند نسبی منشأ آثاری بس عظیم است و پیوند سببی نیز خواصی دارد، ولی هر دو در گرو پیوند مکتبی است. «عن سلیمان بن جعفر قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: إن علي بن عبد الله بن الحسين ابن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام و امرأته و بنیه من أهل الجنة. ثم قال: من عرف هذا الأمر من ولد علي و فاطمة عليهما السلام لم يكن كالناس» (۵۲۴). ترجمه: سلیمان بن جعفر گوید: از حضرت رضا شنیدم که می‌فرمود: علی بن عبد الله بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام و همسرش و فرزندانش از اهل بهشتند. سپس فرمود: هر کس از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام ولایت و امامت را معتقد باشد، با دیگر مردم یکسان نیست. پس اگر این آثار و خواص را خواستیم ارزیابی کنیم، نباید منهای تبعیت مکتبی ارزیابی کنیم، بلکه پس از احراز تبعیت، نوبت به امتیازاتی می‌رسد که از ناحیه پیوند نسبی یا سببی برای انسانها حاصل می‌شود. بنابراین اگر در حدیث آمده که: «و لا فضل لعربی علی عجمی و لا- عجمی علی عربی، و لا- أحمر علی أسود و لا أسود علی أحمر إلا بالتقوى» (۵۲۵) ترجمه: هیچ عربی بر هیچ عجمی و هیچ سفیدی بر هیچ سیاهی فضیلت ندارد، جز به تقوا؛ بدین معنی است که منهای تقوا، سفید بودن و عرب بودن امتیازی نیست. خلاصه آنکه، ادله و اخبار پیوند مکتبی، به اصطلاح، حاکم است نسبت به ادله و اخبار مربوط به پیوند نسبی و سببی. و در یک رباعی که منسوب به «صاحب بن عباد» است، چنین آمده: «لَعَمْرُكَ ما للانسان إلا بدینه فلا تترك التقوى اتكالا علی التَّسب لقد رفع الإسلام سلمانَ الفارسی و قد وضع الشرك الشريف أبالهَب» (۵۲۶) ترجمه: به جان تو قسم، انسان، انسان کامل نیست مگر به دینش. پس نباید تقوا را به خاطر اتکاء به نسب ترک کنی. که اسلام، مقام سلمان فارسی را بالا

برد. و شرک، مقام ابولهب را که از خاندان شریفی بود، پائین آورد.

دو مغالطه بزرگ

۱ - پاره‌ای از کسانی که در مقام سلب هر گونه امتیازی از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌باشند، هر گاه سخنی از امتیازات نژادی آنها به میان می‌آید، بلافاصله به روایاتی مشابه روایت: «و لا فضل لعربی علی عجمی و لا عجمی علی عربی، ...» استناد می‌کنند. یا آیه: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ» را مطرح می‌سازند. در حالی که ما اگر خواستیم بدانیم انتساب به پیغمبر صلی الله علیه و آله، آیا مایه افتخار و عامل برتری آنها بر دیگران است یا نه؟ باید در مقام مقایسه، دو فرد یا دو گروه را در نظر بگیریم که هر دو دارای تقوا هستند و یکی از آنها از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و دیگری از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست. آن وقت به قضاوت بنشینیم. بر مبنای قرآن و روایات حکم کنیم که آیا وابستگان به پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل‌اند یا نه؟ نه اینکه، در یک طرف یک نفر از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله را که کاملاً بی‌تقوا است، قرار دهیم و از طرف دیگر، یک فرد با تقوا که از ذریه آن بزرگوار نیست، با فرد اول مقایسه کنیم. بدیهی است که احدی ذریه بی‌تقوا را بر غیر ذریه با تقوا ترجیح نمی‌دهد. زیرا ما قبلاً گفتیم بی‌تقوایی پیوند نسبی و سببی را قطع می‌کند. ۲ - برای سلب امتیاز از فرزندان و ذراری پیغمبر صلی الله علیه و آله به روایاتی تمسک می‌کنند که مربوط به تساوی حقوق مسلمین در امور مالی است. در حالی که ممکن است دونفر یا دو گروه از نظر حقوق مالی یکسان باشند، ولی از جهت علم، تقوا، نژاد و فضائل نفسانی یکی بر دیگری تفوق داشته باشد. سلمان و بعضی از منافقین صدر اسلام از بیت المال به طور مساوی سهم می‌بردند، ولی در مورد سلمان، پیغمبر می‌فرمود: «سلمان منّا أهل البيت». و پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد بعضی از منافقین، اجازه نداشت حتی بر آنها نماز بخواند و بر بالای قبر آنها بایستد: «و لَأُتَصَّلَ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّاتَ أَبَدًا وَ لَأُتَقَمَ عَلَى قَبْرِهِ» (۵۲۷). سؤال: آیا ذراری حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام در صورتی که واجد صفت تقوا باشند، بر دیگران امتیازی دارند؟ و آیا ممکن است فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنان سریان و جریان داشته باشد؟ جواب: از میان دانشمندان اهل سنت فردی به نام «محمد امین ابن عمر، مشهور به ابن عابدین» مجموعه رسائلی دارد به نام «رسائل ابن عابدین». یکی از رساله‌های این نویسنده، رساله‌ای است به نام «العلم الظاهر فی نفع النسب الطاهر». در این رساله بحثی مبسوط پیرامون این مطلب دارد، که: آیا انتساب به رسول الله صلی الله علیه و آله برای فرزندان آن حضرت، سودمند است یا نه؟ و اثباتاً و نفیاً ادله مفصّلی را ایراد کرده. و بالاخره او بر این باور است که این پیوند امتیازی برای آنها است و سود هم نصیب آنها خواهد شد. و بعد از ذکر چهارده حدیث در این مورد، می‌گوید: «إلی غیر ذلک من الأحادیث الواردة فی ذلک، مما یشهد بنجاتهم و حسن حالهم ولو عند وفاتهم. و أمّا الآیة السابقة فهی واردة فی شأن الکفار، بدلیل السباق و السباق، بشهادة ماتقدم من النصوص الدالة علی ان نسبه الشریف نافع لذریته الطاهرة و أنهم اسعد الانام فی الدنيا و الآخرة. و لقد أکرّم فی الدنيا موالیهم حتی حرم أخذ الزکاة علیهم و ما ذلک إلا لانتسابهم إلیهم و لم یفرق بین طائعتهم و عاصیهم. فکیف و مع أنهم مکرمون لأجلهم. و متفضل علی غیرهم لفضلهم. منتسبون إلی أشرف المخلوقات و أفضل أهل الأرض و السموات العلییة أکرّمه تعالی بما لا مبلغ لآقله و شفّعه بما لا یحصی من أهل الکبائر المصّرین علیها فضلاً عن الصغائر. و أسکنهم لأجله فسیح الجنان و سبّل علیهم رداء العفو و الغفران. أفلا یکرّمه یا نقاد و لده الذین هم بضعة من جسده؟ و ینسی قرابتهم له و یقطعهم ...؟! و قد روی فی تفسیر قوله: «و أمّا الجدارُ ...» (۵۲۸) الآیة انه کان بینهما و بین الاب الذی حفظاً فی سبعة آباء. فلا ریب فی

حفظ ذرّيته صلى الله عليه وآله و أهل بيته فيه و ان كثرت الوسائط بينهم و بينه . و لهذا قال جعفر الصادق عليه السلام فيما أخرجه الحافظ عبد العزيز بن اخضر في « معالم العتره النبويه »: احفظوا فينا ما حفظ العبد الصالح في اليتيم و كان أبوهما صالحاً» (۵۲۹). ترجمه : به ضميمه روايات ديگري که در اين مورد رسيده است ، که گواهي مي دهد به نجات آنها (فرزندان پيغمبر) و اصلاح شدن آنها اگر چه هنگام مرگشان ؛ و اما آيه گذشته (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ) (۵۳۰) ، در شأن کفّار نازل شده، به دليل قبل، و به قرينه سياق و به شهادت روايات گذشته ، که همگي دلالت دارد بر اينکه نسب شريف پيغمبر صلى الله عليه وآله برای ذرّيه او سودمند است . و ذرّيه او در دنيا و آخرت از سعادت مند ترين مردم اند . زيرا آنها وابسته اند به اشرف مخلوقات و بهترين اهل زمين و آسمانها ، که خداوند او را در حدّی مورد تکریم قرار داده، که برای کمترین آن، اندازه ای نمی توان معین کرد ، و شفاعت او را در حدّ بی نهایت از کسانی که مرتکب گناهان کبیره می شوند و اصرار بر آن هم دارند ، پذيرفته است . چه رسد به گناهان صغیره . و به خاطر پيغمبر صلى الله عليه وآله در بهشت آنان را اسکان خواهد داد و آنان را زیر پوشش آموزش خویش قرار خواهد داد . آیا خداوند با آزاد کردن فرزندان پيغمبر ، که آنها پاره تن آن پيغمبر می باشند، او را گرمی نخواهد داشت؟! آیا خداوند خویشاوندی آنها را فراموش خواهد کرد و آنها را از پيغمبر خواهد برید؟! در تفسیر « و اما الجدار ... » چنین آمده : که بين آن دو پسر یتیم و بين پدری که به خاطر او، این دو فرزند محفوظ ماندند، هفت پشت، فاصله بود . پس شکی نیست که ذرّيه پيغمبر و اهل بيت او به خاطر پيغمبر ، حفظ خواهند شد، گرچه بين آنها و پيغمبر واسطه های زياد باشد . بدین جهت امام جعفر صادق عليه السلام طبق روايت حافظ عبدالعزيز بن اخضر در کتاب « معالم العتره النبويه » فرمود : به خاطر حفظ ما (فرزندانمان) را حفظ کنید ، همچنان که بنده صالح خدا در ضمن حفظ شدن فرزندانش محفوظ ماند . و دانشمندان شيعه نیز کتب فراوانی در اين زمينه نوشته اند، که معروفترين آنها کتاب « فضائل السادات » است که نویسنده آن العلامه المحدث السيد محمد اشرف، سبط سيد الحكماء و المحققين، مرحوم ميرداماد است . او با اسناد و مدارک معتبره ای که از خاصه و عامه نقل کرده، امتيازات فرزندان پيغمبر را بر شمرده که ذکر آنها از حوصله اين کتاب خارج است . ولی تيمناً به چند حديث اکتفا می کنیم : ۱ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أنا شافع يوم القيامة لأربعة أصناف - و لو جاؤا بذنوب أهل الدنيا - : رجل نصر ذرّيتي، و رجل بذل ماله لذرّيتي عند الضيق، و رجل أحبّ ذرّيتي باللسان و القلب، و رجل سعى في حوائج ذرّيتي إذا طرد أو شرد (۵۳۱). ترجمه : رسول خدا صلى الله عليه وآله و آله فرمود : من چهار طائفه را شفاعت می کنم - اگرچه با گناه تمام مردم دنيا وارد محشر شوند - : مردی که ياری کند ذرّيه مرا . و مردی که در حال تنگدستی مال خود را به ذرّيه من بدهد .

و مردی که ذرّيه مرا به قلب و زبان دوست دارد . و مردی که در بر آوردن نیازهای ذرّيه من تلاش کند، آن هنگام که مردم او را از خود برانند يا او را فراری دهند . ۲ - عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال : الله الله في ذرّيه نبيكم، فلا يُظلمن بين أظهركم و أنتم تقدرون على الدفع عنهم (۵۳۲). ترجمه : خدا را ، خدا را ، در ذرّيه پيغمبرتان صلى الله عليه وآله ؛ و نبايد در بين شما به آنها ظلم شود، در حالی که شما بر دفع ظلم از آنها قدرت داشته باشید .

۳ - عن علي بن موسى الرضا عليه السلام : النظر إلى ذرّيتنا عبادة . فقيل له يابن رسول الله : النظر إلى الأئمة منكم عبادة أو النظر إلى جميع ذرّيه النبي صلى الله عليه وآله ؟ فقال : بل النظر إلى جميع ذرّيه النبي عبادة ما لم يفارقوا منهاجه و لم يتلوّثوا بالمعاصي (۵۳۳). ترجمه : حضرت رضا عليه السلام فرمودند : نگاه کردن به ذرّيه ما عبادت است ؛ پرسيدند يابن رسول الله ، تنها نظر کردن به امامان از شما عبادت است يا نظر کردن به همه ذرّيه پيغمبر صلى الله عليه وآله ؟ فرمودند : بلکه نظر کردن به همه ذرّيه پيغمبر عبادت است تا وقتی که از روش پيغمبر سرپیچی نکرده اند و دامن خود را به گناه آلوده نکرده اند .

هدف از تکریم و احترام سادات و ویژگیهایی که برای آنها ذکر شده، چیست؟

الف - هر انسانی دارای دو نوع شخصیت وجودی است: ۱ - وجود حقیقی . ۲ - وجود تنزیلی . وجود حقیقی به معنای بودن خود شخص است . و وجود تنزیلی بقاء آثار او است که: « إِنَّ آثَارَنَا تَدَلُّ عَلَيْنَا » حتی در مقام معرفت باری تعالی هم، از برهان « إِنَّ » (یعنی از اثر به مؤثر پی بردن) استفاده می شود و مخلوقات پروردگار، که آیات حضرت اویند، وسیله معرفت او قرار می گیرند: « لِكُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدَلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ ». ب - پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله که اشرف ممکنات است و دین او همگانی است: « وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا » (۵۳۴) . و او خاتم انبیاء است « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ » (۵۳۵) . و دین او تا قیامت به قوت خود باقی است: « وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ » (۵۳۶) . بنابراین ، او باید همچنان زنده و جاوید بماند ، و چون سنت خدا بر این جاری است: « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ » (۵۳۷) . و پیغمبر خدا هم از این سنت مستثنی نیست ، زیرا به وی نیز خطاب می شود: « إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ » (۵۳۸) . و بر این مبنا ، وجود حقیقی او که در بین ما نیست، از وجود تنزیلی او باید بهره گرفت . و خداوند با طرحها و برنامه های گوناگونی وجود تنزیلی او را حفظ فرموده است. از باب نمونه، نام او و شهادت به رسالت او را در اذان قرار داده، که در شبانه روز در تمام مأذنه های عالم حداقل ده نوبت، نام او و رسالت او با ندای بلند، توأم با نام و یاد خدا، مطرح شود: « وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ » (۵۳۹) . و نیز قرآن که خداوند خود عهده دار حفظ آن شده: « إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » (۵۴۰) . یادگاری است از آن پیامبر بزرگ، که آیات کریمه اش گویای تمام زوایای زندگی اوست . و بی شک یکی از آثاری که می تواند یاد او را برای همیشه زنده نگهدارد ، فرزندان و خویشان او هستند . که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در آن خطبه تاریخی که پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله در مسجد مدینه ایراد فرمود، به این حقیقت تصریح کرد « أما كان رسول الله صلى الله عليه وآله أبي يقول: المرء يحفظ في ولده » (۵۴۱) . ترجمه: آیا پیامبر صلی الله علیه وآله نفرمود: (در ظرف) وجود فرزندان است که شخصیت مرد محفوظ می ماند . و نیز سید علی خان از امالی شیخ طوسی نقل کرده از حضرت علی علیه السلام که فرمود: « قال رسول الله صلى الله عليه وآله: احفظوني في عمى العباس فإنه بقيه آبائي » (۵۴۲) . ترجمه: پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: مرا در عمویم عباس نگهداری کنید که او یادگار پدران من است (۵۴۳) . و در تفسیر نور الثقلین آمده: « عن برید بن رویان قال: قال الحسين عليه السلام لنافع بن الأزرق: ... ؛ یابن الأزرق استلک عن مسألة فأجبنى عن قول الله لا إله إلا هو: « و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحتہ کتزلهما (إلی قوله:) » کتزلهما » من حفظ فیهما؟ قال: فأیهما أفضل، أبو یهما أم رسول الله و فاطمة؟ قال: لا، بل رسول الله و فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وآله . قال: فما حفظهما حتی خلی بینهما و بین الکفر؟ » (۵۴۴) . ترجمه: امام حسین علیه السلام به نافع بن الأزرق فرمود: ای ابن ازرق، از تو سؤالی دارم، آن را به من پاسخ بده؛ از گفتار پروردگار یگانه که فرمود: « و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحتہ کتزلهما (إلی قوله:) » کتزلهما » (در توضیح اینکه: چرا حضرت خضر دیوار خرابی را بازسازی کرد . حضرت خضر به حضرت موسی فرمود: این دیوار از دو پسر یتیم بود در این شهر، و زیر آن گنجی پنهان بود؛ تا آنجا که فرمود: « گنج آن دو »). حضرت امام حسین علیه السلام پرسیدند: خداوند چه کسی را در این داستان می خواست حفظ کند؟ آیا پدر و مادر این دو پسر افضل بودند یا پیغمبر خدا و فاطمه؟ نافع بن ازرق گفت: بلکه رسول خدا و فاطمه دختر رسول خدا . از حضرت علی علیه السلام آمده: « أحسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی عقبکم » (۵۴۵) . ترجمه:

نسبت به بازماندگان از دیگران احسان کنید، تا شما در بازماندگانتان بمانید. (یعنی: اگر آنها بمانند، شما هم به خاطر آنها نامتان باقی خواهد ماند). در نامه‌ای که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به یحیی بن عبدالله الحسن نوشته‌اند، به وی توصیه فرموده‌اند که از خلیفه امان بگیرد؛ و نتیجه این امان‌خواهی را چنین بیان کردند: «فیؤمنک و یرحمک و یحفظ فیک أرحام رسول الله» (۵۴۶). ترجمه: اگر تو در امان ماندی، با بودن تو ارحام رسول الله صلی الله علیه و آله که در گذشته بوده‌اند، محفوظ می‌مانند و بقاء تو موجب بقاء نام آنها خواهد بود. زمخشری در «کشاف» و فخر رازی در «تفسیر کبیر» در ذیل آیه مورد بحث آورده‌اند: «و کان أبوهما صالحاً» اعتداد بصلاح ایهما و حفظ لحقه فیهما. و عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام: کان بین الغلامین و بین الأب العذی حفظاً فیہ سبعة آباء. و عن الحسین بن علی - رضی الله تعالی عنهما - أنه قال لبعض الخوارج فی کلام جرى بينهما بم حفظ الله الغلامین؟ قال: بصلاح ایهما. قال: فأبی و جدی خیر منه» (۵۴۷). ترجمه: زمخشری در ذیل جمله «و کان أبوهما صالحاً» گفته: این جمله توجه به صلاحیت پدر آن دو پسر یتیم بوده و حفظ حق آن پدر در این دو فرزند. او از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: بین آن دو پسر و بین پدری که آن دو پسر به خاطر او محفوظ ماندند، هفت پشت فاصله بوده. و از حضرت امام حسین علیه السلام نقل شده که به بعضی از خوارج فرمود: در گفتگویی که بین آنها واقع شد، به چه چیز خدا آن دو پسر را حفظ فرمود؟ گفت: به خاطر صلاح پدرشان. فرمود: پدر و جد من بهتر از آن پدر بودند. در بحار الأنوار از أمالی شیخ طوسی، نقل کرده: «عن الرضا عن آبائه علیهم السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: کل نسب و صهر منقطع یوم القیامة إلا نسبی و سببی» (۵۴۸). ترجمه: از امام رضا، از پدرانشان علیهم السلام نقل شده که فرمود: پیغمبر خدا فرمود: هر نسب و سببی روز قیامت قطع می‌شود مگر نسب و سبب من. «قال زین العابدین علیه السلام: خلق الله الجنة لمن اطاعه و أحسن و لو کان حبشیاً. و خلق النار لمن عصاه و لو کان سیداً قرشیاً» (۵۴۹). ترجمه: امام سجاد علیه السلام فرمود: خدا بهشت را آفریده برای هر کس که خدا را اطاعت کند و نیکی نماید اگرچه برده حبشی باشد. و آتش را خلق نموده برای هر کس که نافرمانی او را بکند اگرچه قرشی باشد. ابن بطریق در کتاب «العمدة» آورده: «أخبرنا... عن ابن عیّاس و عن عمر بن الخطاب قال: قال النبی صلی الله علیه و آله: کل سبب و نسب ینقطع یوم القیامة إلا ما کان من سببی و نسبی» (۵۵۰). ترجمه: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر خویشاوندی سببی و نسبی در روز قیامت منقطع خواهد شد، مگر خویشاوندی که از جانب سبب و نسب من باشد. و همچنین می‌نویسد: «أخبرنا... عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لَمَّا خلق الله عزّوجلّ الخلق اختار العرب فاختر قریشاً من العرب و اختار بنی هاشم من قریش فأنا خیرة من خیرة. ألا، فأحبوا قریشاً و لا تبغضوها، فتهلكوا. ألا کل سبب و نسب ینقطع یوم القیامة إلا سببی و نسبی» (۵۵۱). ترجمه: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون خدای عزّوجلّ خلائق را آفرید، از بین آنان عرب را انتخاب نمود، و از بین عرب قریش را، و از بین قریش بنی هاشم را؛ پس من برگزیده‌ای هستم از برگزیدگان؛ آگاه باشید، قریش را دوست دارید، و بغض آنها را نداشته باشید که هلاک خواهید شد. آگاه باشید، هر سبب و نسبی در قیامت قطع خواهد شد مگر سبب و نسب من. و سیوطی در کتاب «الجامع الصغیر» (۵۵۲) احادیثی به همین مضمون آورده است.

باورقی ها

(۱) مائده / آیه ۸.

(۲) دلیل العروة الوثقی: ج ۱، ص ۱.

(۳) شرح لمعه، شهید ثانی: ج ۲، کتاب القضاء.

(۴) منافقون / آیه ۷.

(۵) نهج البلاغه: ج ۳، ص ۷۱، نامه ۴۵.

(۶) توبه / آیه ۳۲.

(۷) بقره / آیات ۱۱ و ۱۲.

(۸) أنفال / آیه ۴۱.

(۹) کنز العرفان: ج ۱، ص ۲۵۱.

(۱۰) بدرالدین محمد زرکشی (متوفای ۷۹۴ ه ق) در کتاب «البرهان فی علوم القرآن»: ج ۲، ص ۲۴۷، در اقسام خطاب در قرآن می گوید: «الثالث والعشرون خطاب التهییج کقولہ: «و علی اللّٰه فتوکّلوا إن کنتم مؤمنین»؛ المائدہ / ۲۳، و لا یدلّ علی أنّ من لم یتوکّل ینتفی عنهم الايمان بل حتّ لهم علی التوکل. و قوله: «فألله أحقّ أن تخشوه إن کنتم مؤمنین»؛ التوبه / ۱۳، و قوله: «إن کنتم آمنتم باللّٰه و ما أنزلنا علی عبدنا يوم الفرقان يوم التقی الجمعان»؛ الأنفال / ۴۱».

(۱۱) تفسیر کبیر، فخر الدین رازی: ج ۱۵، ص ۱۶۴.

(۱۲) محققین گفته اند: فعل (ماضی، مضارع، امر) اصولاً دلالت بر حرکت دارد؛ و حرکت (از قوه به فعل) امری ربطی است، وبالطبع به دو طرف نیازمند است: ۱ - حدث (ماده) ۲ - فاعل.

مثلاً «کُتِبَ»؛ یعنی نوشت، این فعل کاشف از حرکتی است که این حرکت از یک طرف منشأ اثری است که روی کاغذ و غیره منعکس می شود، که از آن تعبیر به کتابت می شود و اصطلاحاً آن را حدث (ماده) می گویند و از طرفی انتساب به فردی دارد که این حرکت از او صادر شده که آن را فاعل می گویند، و در فعل ماضی بالاصاله توجه گوینده به ماده و حدث است و توجه به فاعل تبعیت دارد، و در فعل مضارع تمام توجه گوینده به فاعل است؛ مثلاً در: «کُتِبَ زیدٌ» که فعل ماضی است، نظر گوینده بالاصاله به اخبار از وقوع کتابت است و توجه وی به نویسنده (فاعل) بالتبع است و در «یکتُبُ زیدٌ» نظر گوینده باتصاف فاعل (زید) به نویسندگی است؛ (کتاب الاشتقاق: ص ۹ و ذخائر الامامه: ص ۱۵۸).

(۱۳) کشف، زمخشری: ج ۱، ص ۳۳۲؛ و همچنین در کتاب شرح نظام: ص ۲۰، در فرق بین همین دو فعل؛ و در کتاب تفسیر تبیان شیخ طوسی: ج ۹، ص ۴۴۲، چاپ نجف، در تفسیر اولین آیه سوره قمر به همین مطلب اشاره شده است.

(۱۴) در شرح شافیه، در معانی باب «افتعل».

(۱۵) فروغ هدایت: ص ۲۰۰.

(۱۶) در وسائل الشیعه: ج ۶، ص ۳۴۱، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: «أما ما جاء فی القرآن من ذکر معایش الخلق و أسبابها فقد اعلمنا سبحانه ذلك من خمسہ أوجه: وجه الإمارة...؛ فأما وجه الإمارة فقوله: «واعلموا أنما غنمتم من شیء فإنّ لله خمسہ و للرسول و لذی القربی...».

(۱۷) البرهان فی علوم القرآن: ج ۲، ص ۵۱۵.

(۱۸) در کتاب روضه کافی: ج ۱، ص ۸۹، از سلیم بن قیس کوفی (متوفای سال ۷۶) خطبه مفصّلی از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است؛ حضرت در آن خطبه می فرماید: «نحن واللّٰه عنی بذی القربی الذی قرنا اللّٰه بنفسه و برسوله صلی اللّٰه علیه و آله فقال تعالی: «فَللّٰه وللّٰه رسول و لذی القربی...»؛ ترجمه: مائیم به خدا آن کسانی که خداوند به «ذی القربی» آنها را قصد کرده و کسانی که ما را به خود و رسولش قرین فرموده، پس فرموده است: «فَللّٰه وللّٰه رسول و لذی القربی»؛ و قرین در لغت به معنی همانند و مثل آمده است و با توجه به مطالبی که ذکر شد، ذی القربی این سهم را به خاطر امارت می برد، همانند

خداوند و رسول؛ و نظیر این حدیث را شیخ حرّ عاملی (در وسائل الشّیعه: ج ۶، ص ۳۵۶) از اصول کافی و تهذیب، از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است.

(۱۹) زبده المقال، تقریرات خمس آیه الله بروجردی رحمه الله: ص ۷.

(۲۰) توبه / آیه ۱۰۳.

(۲۱) فروع کافی: ج ۳، ص ۴۹۷، حدیث ۲، کتاب الزکاء، باب فرض الزکاء؛ من لا یحضره الفقیه: ج ۱، ص ۵، کتاب الزکاء، باب الاصناف التي تجب علیها الزکاء.

(۲۲) بر اساس گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان (ج ۵، ص ۱): «نزلت سنة تسع من الهجرة»؛ یعنی سوره براءت در سال نهم هجرت نازل گردید؛ و آیه زکات از این سوره است.

(۲۳) بحار الانوار: ج ۱۹، ص ۱۹۲ - ۱۹۴.

(۲۴) در کتاب بحار: «المنتقى في مولود المصطفى» ذکر شده، که ظاهراً از اشتباهات نساخ می باشد؛ رجوع شود به کتابهای: کشف الظنون و نسخه های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی؛ «سیر عقیفی المنتقی فی سیره المصطفی صلی الله علیه وآله»، ترجمه مولود المصطفی صلی الله علیه وآله: ج ۶، ص ۴۴۱؛ و «المنتقى في سيرة المصطفى صلی الله علیه وآله»، ترجمه مولود المصطفی صلی الله علیه وآله: ص ۴۵۵۶.

(۲۵) همچنان که از کلام طبری (ج ۲، ص ۱۷۳) به دست می آید.

(۲۶) همچنان که مرحوم طبرسی در مجمع البیان (ج ۴، ص ۵۱۸) از کلبی نقل می کند:

«و فی تفسیر الکلبی: أنّ الخمس لم یکن مشروعاً یومئذٍ و إنّما شرع یوم أحد ...».

(۲۷) وسائل الشّیعه: ج ۶، ص ۳۴۱.

(۲۸) وسائل الشّیعه: ج ۶، ص ۱۴۶.

(۲۹) نهج البلاغه: ج ۱، ص ۹۱، کلام ۴۰.

(۳۰) توبه / آیه ۱۰۳.

(۳۱) توبه / آیه ۶۰.

(۳۲) المغازی، واقدی: ج ۱، ص ۱۷.

(۳۳) المغازی، واقدی: ج ۱، ص ۱۸.

(۳۴) تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۷۰.

(۳۵) بقره / آیه ۲۱۷.

(۳۶) تفسیر روح الجنان و روح الجنان: ج ۲، ص ۱۷۸.

(۳۷) تاریخ طبری: ج ۲، ص ۲۹۸.

(۳۸) بحار الانوار: ج ۱۹، ص ۲۱۳.

(۳۹) مجمع البیان: ج ۴، ص ۵۱۸.

(۴۰) تورات: باب ۱۳، ص ۲۹۶، شماره ۱۶ و ۱۷.

(۴۱) تورات: باب ۶، ص ۳۴۰، شماره ۱۷ - ۲۵، صحیفه یوشع.

(۴۲) أنفال / آیات ۶۷ - ۶۹.

- (٤٣) الاثخان فى الأرض تغليظ الحال بكثرة القتل «؛ (تفسير تبيان : ج ٥ ، ص ١٥٦).
- « الاثخان هو تكثير القتل »؛ (كنز العرفان : ج ١ ، ص ٣٦٧ ؛ طبع تهران).
- « (حتى يشخن فى الأرض) أى حتى يبالغ فى قتل المشركين وقهرهم ليرتدع بهم من وراءهم »؛ (مجمع البيان : ج ٤ ، ص ٥٥٨).
- (٤٤) مجمع البيان : ج ٤ ، ص ٥٥٨ .
- (٤٥) كنز العرفان : ج ١ ، ص ٣٦٩ .
- (٤٦) تفسير فى ظلال القرآن، سيد قطب : ج ٤ ، ص ٦٣ ، جزء ١٠ .
- (٤٧) بحار الانوار : ج ١٩ ، ص ٢٤١ .
- (٤٨) أحكام القرآن، ابن عربى : ج ٢ ، ص ٨٧٠ .
- (٤٩) صحيح مسلم : حديث ١٣٦٦ .
- (٥٠) مأخذ قبل .
- (٥١) إثبات الوصية : ص ٩٧ .
- (٥٢) وسائل الشيعة : ج ١ ، ص ٩ ، حديث ٨ ، باب ١ ؛ اصول كافى : ج ٢ ، ص ١٧ ، حديث ١ .
- (٥٣) وسائل الشيعة : ج ٢ ، ص ٩٧٠ ، حديث ٣ ، باب ٧ .
- (٥٤) وسائل الشيعة : ج ٢ ، ص ٩٧٠ ، حديث ٤ ، باب ٧ .
- (٥٥) وسائل الشيعة : ج ٢ ، ص ٩٧٠ ، حديث ٥ ، باب ٧ .
- (٥٦) أمالى، شيخ صدوق : ص ٢١٦ ، حديث ٦ .
- (٥٧) مستدرک الوسائل : ج ٢ ، ص ٥٣٢ ، حديث ١٤ ، باب ٥ ؛ به نقل از دعائم الإسلام : ج ١ ، ص ١٢٠ ، باب ذكر التيمم .
- (٥٨) خصال، شيخ صدوق : ص ٢٩٢ ، حديث ٥٦ ، باب الخمسة .
- (٥٩) مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب : ج ١ ، ص ١٢٤ ، فصل فى ما خصه الله تعالى به .
- (٦٠) علل الشرايع : ج ١ ، ص ١٢٨ ، حديث ٣ ، باب ١٠٦ ؛ معانى الأخبار : ص ٥٠ ، حديث ١ ؛ خصال : ص ٤٢٥ ، حديث ١ ، باب العشرة .
- (٦١) صحيح بخارى : ج ١ ، ص ٨٦ ، كتاب التيمم .
- (٦٢) صحيح بخارى : ج ٤ ، ص ٥٠ ، باب فرض الخمس، باب قول النبى احلت لكم الغنائم .
- (٦٣) صحيح مسلم : ج ٢ ، ص ٦٤ ، باب المساجد ؛ كتاب السير، ترمذى : باب ٥ ، حديث ١٥٥٣ .
- (٦٤) صحيح مسلم : ج ٥ ، ص ١٤٦ ، كتاب الجهاد ، باب تحليل الغنائم لهذه الامة خاصة .
- (٦٥) صحيح ترمذى : ج ٣ ، ص ٥٥ ، حديث ١٥٩٣ ، باب ما جاء فى الغنيمه .
- (٦٦) سنن أبى داود : ج ١ ، ص ٦٠٨ ، حديث ٢٦٩٠ ، باب فى فداء الأسير بالمال .
- (٦٧) مسند احمد حنبل : ج ١ ، ص ٣٠١ .
- (٦٨) همان مدرک : ج ٢ ، ص ٢٥٢ .
- (٦٩) همان مدرک : ج ٢ ، ص ٣١٧ .
- (٧٠) همان مدرک : ج ٢ ، ص ٣١٨ .

- (۷۱) همان مدرک : ج ۲ ، ص ۴۱۱ .
- (۷۲) مسند احمد حنبل : ج ۳ ، ص ۳۰۴ .
- (۷۳) همان مدرک : ج ۴ ، ص ۴۱۶ .
- (۷۴) همان مدرک : ج ۵ ، ص ۱۴۵ .
- (۷۵) همان مدرک : ج ۵ ، ص ۱۴۸ و ۱۶۱ .
- (۷۶) همان مدرک : ج ۵ ، ص ۲۴۸ .
- (۷۷) سیره، ابن هشام : ج ۴ ، ص ۲۲۵ .
- (۷۸) سیره، ابن هشام : ج ۴ ، ص ۲۲۷ ؛ تاریخ طبری : ج ۳ ، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ ؛ عیون الأثر : ص ۲۳۷ - ۲۳۹ ؛ کامل، ابن اثیر : ج ۲ ، ص ۲۸۵ ؛ سیره حلبیه : ج ۳ ، ص ۲۵۷ .
- (۷۹) حشر / آیه ۵ .
- (۸۰) المغازی : ج ۱ ، ص ۳۷۲ .
- (۸۱) الاموال : ص ۱۵ .
- (۸۲) به نقل از المغازی : ج ۳ ، ص ۹۲۸ .
- (۸۳) الاموال : ص ۱۵ ؛ فتوح البلدان : ص ۲۹ .
- (۸۴) سیره، ابن هشام : ج ۳ ، ص ۲۰۰ .
- (۸۵) ترمذی نیز در سنن (ج ۳ ، ص ۵۴ ، حدیث ۱۵۹۲ ، أبواب السیر ، باب ۴) حدیث قطع و حرق را بیان می کند .
- (۸۶) مدارک این بحث را می توانید در آدرسهای ذیل پیدا کنید :
- الف - صحیح بخاری : ص ۲۳ ، جزء ۵ ، کتاب المغازی ، باب حدیث بنی النضیر ؛ و ص ۵۸ ، جزء ۶ ، تفسیر سوره حشر .
- ب - صحیح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۴۵ ، کتاب الجهاد ، باب جواز قطع أشجار الکفار و تحریقها .
- ج - سنن أبی داود : ج ۱ ، ص ۵۸۹ ، حدیث ۲۶۱۵ ، کتاب الجهاد ، باب فی الحرق فی بلاد العدو .
- د - سنن ابن ماجه : ج ۲ ، ص ۹۴۸ ، حدیث ۲۸۴۴ و ۲۸۴۵ ، کتاب الجهاد ، باب التحریق بارض العدو .
- ه - سنن دارمی : ج ۲ ، ص ۲۲۲ ، کتاب السیر ، باب فی تحریق النبی نخل بنی النضیر .
- و - مسند احمد حنبل : ج ۲ ، صفحات ۸ ، ۵۲ ، ۱۲۳ و ۱۴۰ .
- (۸۷) من لا یحضره الفقیه : ج ۱ ، ص ۳۷۶ ، حدیث ۱۰۹۲ .
- (۸۸) عقاب الاعمال : ص ۵۲۳ ؛ مجالس : ص ۲۹۰ ؛ محاسن : ج ۱ ، ص ۸۴ ، حدیث ۲۰ ، باب ۸ .
- (۸۹) تهذیب الأحکام : ج ۳ ، ص ۲۶۶ ، حدیث ۷۳ ، باب ۲۵ .
- (۹۰) تهذیب الأحکام : ج ۳ ، ص ۲۵ ، حدیث ۶ ، باب ۲ .
- (۹۱) صحیح بخاری : ج ۱ ، ص ۱۵۸ ، کتاب الأذان ، باب وجوب صلاة الجمعة ؛ و ص ۱۲۷ ، کتاب الأحکام ، باب اخراج الخصوم ؛ طبع اسلامبول .
- (۹۲) صحیح بخاری : ج ۳ ، ص ۹۱ ، کتاب الخصومات ، باب اخراج أهل المعاصی .
- (۹۳) و دیگر اسناد این حدیث را در این کتابها بخوانید :
- الف - صحیح مسلم : ج ۲ ، ص ۱۲۳ ، کتاب المساجد ، باب فضل صلاة الجماعة و التشدید فی التخلف عنها .

- ب - سنن أبي داود: ج ١، ص ١٣٣، حديث ٥٤٨، كتاب الصلاة، باب في التشديد في ترك الجماعة.
- ج - سنن نسائي: ج ٢، ص ١٠٧، كتاب الامامة، باب التشديد في التخلف عن الجماعة.
- د - سنن ابن ماجه: ج ١، ص ٢٥٩، حديث ٧٩١، باب ١٧.
- ه - سنن دارمي: ج ١، ص ٢٩٢، كتاب الصلاة، باب فيمن تخلف عن الصلاة.
- و - مسند احمد حنبل: ج ١، صفحات ٣٩٤، ٤٠٢، ٤٤٩، ٤٥٠؛ و ج ٢، صفحات ٢٤٤، ٢٩٢، ٣١٤، ٣١٩، ٣٦٧، ٣٧٦، ٣٧٧، ٤١٦، ٤٢٤، ٤٧٢، ٤٨٠، ٥٣١ و ٥٣٩.
- ز - كتاب الموطاء، مالك بن انس: ج ١، ص ١٢٩، حديث ٣، كتاب الجماعة، باب ١.
- (٩٤) مائده / آيه ٢٧.
- (٩٥) إكمال الدين وإتمام النعمة: ج ١، ص ٢١٣، حديث ٢، باب ٢٢.
- (٩٦) روضه كافي: ج ٨، ص ١١٣، حديث ٩٢.
- (٩٧) علل الشرايع: ج ١، ص ٣، حديث ١، باب ٢.
- (٩٨) كامل، ابن اثير: ج ١، ص ٤٣.
- (٩٩) كشاف، زمخشري: ج ١، ص ٦٢٤.
- (١٠٠) قاموس كتاب مقدس: ص ١٥.
- (١٠١) قاموس كتاب مقدس، در سفر لاويان: ص ١٦٥، شماره ٢٤، باب ٩.
- (١٠٢) قاموس كتاب مقدس، در سفر داوران: ص ٣٨٣، شماره ٢٣، باب ٦.
- (١٠٣) قاموس كتاب مقدس، در كتاب اول پادشاهان: ص ٥٦٣، شماره ٣٨، باب ١٨.
- (١٠٤) قاموس كتاب مقدس، در كتاب اول تواريخ ايام: ص ٦٥٧، شماره ٢٦، باب ٢١.
- (١٠٥) آل عمران / آيه ١٨٣.
- (١٠٦) المغازي، واقدى: ج ٣، ص ١١١٧؛ سنن ابن ماجه: ص ٩٤٨، حديث ٢٨٤٣، كتاب الجهاد، باب ٣١؛ و سنن دارمي: ص ٢٢٢، جزء ٢، كتاب السير.
- (١٠٧) المغازي، واقدى: ج ٣، ص ١١٢٣.
- (١٠٨) عيون أخبار الرضا عليه السلام: ج ٢، ص ٩٩، حديث ١، باب ٣٤.
- (١٠٩) منتهى المطلب: ج ٢، ص ٩٢٢.
- (١١٠) تذكرة الفقهاء: ج ١، ص ٤١٩.
- (١١١) مرآت العقول: ج ٦، ص ٢٤٦، باب الفء و الأنفال.
- (١١٢) احكام قرآن، محمد خزائلى: ص ٤٥٧.
- (١١٣) مسالك الأفهام: ج ٢، ص ٩٥.
- (١١٤) سنن الدارمي: ج ٢، ص ٤٧، كتاب المناسك، باب في سنة الحاج.
- (١١٥) نحل / آيه ٩٠.
- (١١٦) مائده / آيه ٩٠.
- (١١٧) بقره / آيه ٢٢٢.

- (١١٨) حجرات / آيه ١٠ .
- (١١٩) نساء / آيه ٣٣ .
- (١٢٠) نساء / آيه ١١ .
- (١٢١) بقره / آيه ٢٢٢ .
- (١٢٢) بقره / آيه ٢٢٠ .
- (١٢٣) أنفال / آيه ١ .
- (١٢٤) بقره / آيه ٢١٧ .
- (١٢٥) بقره / آيه ٢١٩ .
- (١٢٦) سيره، ابن هشام: ج ٢، ص ٦٧٢ .
- (١٢٧) كشاف: ج ٢، ص ٢٢١ .
- (١٢٨) نساء / آيه ٥٨ .
- (١٢٩) كنز العرفان: ج ١، ص ٢٥١ .
- (١٣٠) كشاف: ج ٢، ص ٢٢٢ .
- (١٣١) أنوار التنزيل: ج ٣، ص ٥١ .
- (١٣٢) مكاتيب الرسول: ص ٢٠٦ .
- (١٣٣) وسائل الشيعة: ج ٦، ص ٣٨٦، حديث ١٢٦٩٧ .
- (١٣٤) مكاتيب الرسول: ص ٢٠٨ .
- (١٣٥) مكاتيب الرسول: ص ٣٤١ .
- (١٣٦) مكاتيب الرسول: ص ٣٤٩ .
- (١٣٧) همان مدرک: ص ٣٥٩ .
- (١٣٨) همان مدرک: ص ٣٦١ .
- (١٣٩) همان مدرک: ص ٣١٠ .
- (١٤٠) مكاتيب الرسول: ص ٣١٥ .
- (١٤١) همان مدرک: ص ٣٣٩ .
- (١٤٢) همان مدرک: ص ٣٤٠ .
- (١٤٣) همان مدرک: ص ٣٦٥ .
- (١٤٤) مكاتيب الرسول: ص ٣٧٤ .
- (١٤٥) تهذيب الأحكام: ج ٤، ص ١٣٥، حديث ١٢، باب ٣٨ .
- (١٤٦) مناقب آل أبي طالب: ج ١، ص ١٢٣؛ صحيح مسلم: ج ١٠، ص ٢١٢، باب المساقاة .
- (١٤٧) استعمله (جعله عاملاً و - سأل ان يعمل / أقرب الموارد: ج ٢، ص ٨٣١ .
- (١٤٨) صحيح مسلم: ج ٣، ص ١١٩، باب تحريم الزكاة على رسول الله .
- (١٤٩) مسند احمد حنبل: ج ٥، ص ٣٥٠ .

۱۵۰) و نیز در صحیح بخاری : ص ۲۰۷ ، جزء ۵ ، حدیث جالبی در این راستا دارد .

۱۵۱) تهذیب اللغة : ج ۸ ، ص ۱۴۹ .

۱۵۲) لسان العرب ، ابن منظور : ج ۱۲ ، ص ۴۴۵ و ۴۴۶ .

۱۵۳) مصباح المنیر : ج ۲ ، ص ۴۵۴ ، ماده غنمت .

۱۵۴) قاموس اللغة : ج ۴ ، ص ۵۴۳ ، باب المیم .

۱۵۵) مجمع البحرین : ج ۳ ، ص ۳۳۳ .

۱۵۶) منتهی الارب : ص ۹۳۴ .

۱۵۷) معیار اللغة : ج ۲ ، ص ۵۲۷ .

۱۵۸) أقرب الموارد : ج ۲ ، ص ۸۹۰ .

۱۵۹) المنجد : ص ۵۶۱ ، ماده غنم ، بند ۱ .

۱۶۰) معجم الوسیط : ص ۶۷۰ .

۱۶۱) مفردات غریب القرآن : ص ۳۶۶ .

۱۶۲) کلیات : ج ۳ ، ص ۳۰۶ .

۱۶۳) الجامع لأحكام القرآن : ج ۸ ، ص ۱ .

۱۶۴) شرح معلقات سبع ، زوزنی : ص ۱۹۱ .

۱۶۵) أمالی المرتضی : ج ۲ ، ص ۱۷۱ .

۱۶۶) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۱۲۵ ، خطبه ۷۶ .

۱۶۷) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۲۳۳ ، کلام ۱۲۰ .

۱۶۸) نهج البلاغه : ج ۳ ، ص ۷۰ ، نامه ۴۵ .

۱۶۹) نهج البلاغه : ج ۳ ، ص ۸۲ ، عهدنامه ۵۳ .

۱۷۰) برای مطالعه و دقت در عبارات علمای نامبرده ، به جزوه مزبور مراجعه نمائید ؛ و آن جزوه جالب ، ما را از بیان اقوال

دانشمندان در این کتاب بی نیاز گردانید .

۱۷۱) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۴۱ ، حدیث ۲۰ ، باب ۳۹ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۶۰ ، حدیث ۱۲ ، باب ۳۲ .

۱۷۲) نساء / آیه ۲۲ .

۱۷۳) خصال : ص ۳۱۲ ، حدیث ۹۰ ، باب الخمسة .

۱۷۴) الام : ج ۴ ، ص ۲۳۸ .

۱۷۵) الخراج : ص ۱۷ .

۱۷۶) الأحکام السلطانیة : ص ۱۴۳ ، باب ۱۲ ، فی قسم الفیء و الغنیمة .

۱۷۷) الخراج : ص ۱۸ .

۱۷۸) أنفال / آیه ۱۱ .

۱۷۹) کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۴۱ .

۱۸۰) مسالك الأفهام : ج ۱ ، ص ۸۷ .

- (۱۸۱) آیات الأحكام : ص ۶۸ .
- (۱۸۲) زبده البيان : ص ۳۱ ، كتاب الطهارة .
- (۱۸۳) نساء / آیه ۱۰۱ .
- (۱۸۴) بقره / آیه ۱۵۸ .
- (۱۸۵) من لا يحضره الفقيه : ج ۱ ، ص ۴۳۴ ، حديث ۱۲۶۵ ، باب الصلاة في السفر .
- (۱۸۶) زبده المقال، تقريرات خمس آية الله بروجردی رحمه الله : ص ۵ .
- (۱۸۷) الكافي في الفقه : ص ۱۷۰ ، فصل في الخمس .
- (۱۸۸) زبده البيان : ص ۲۰۹ ، كتاب الخمس .
- (۱۸۹) زبده البيان : ص ۲۱۰ و ۲۱۱ ، كتاب الخمس .
- (۱۹۰) ذخيرة المعاد : ص ۴۸۰ و ۴۸۱ .
- (۱۹۱) اخبار مستفيضه اخباری را گویند که در جميع طبقات، راویان آنها بسیار زیاد باشند .
- (۱۹۲) تفسير تبيان : ج ۵ ، ص ۱۲۲ و ۱۲۳ .
- (۱۹۳) مجمع البيان : ج ۴ ، ص ۵۴۳ و ۵۴۴ .
- (۱۹۴) در این زمینه به کتاب غنائم ميرزای قمی (ص ۳۶۷) مراجعه کنید .
- (۱۹۵) مسالك الأفهام : ج ۲ ، ص ۸۰ ؛ كتاب مسالك الافهام تأليف مرحوم فاضل جواد، که در تهران در دارالمکتبه المرتضوية به چاپ رسیده، از روی چهار نسخه تصحيح شده و در سه نسخه از آنها عبارت فوق وجود دارد .
- (۱۹۶) مرآة العقول : ج ۶ ، ص ۲۴۷ .
- (۱۹۷) من لا يحضره الفقيه : ج ۲ ، ص ۴۰ ، حديث ۱۶۴۶ ؛ تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۲۴ ، حديث ۱۶ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۵۶ ، حديث ۶ .
- (۱۹۸) تفسير عياشی : ج ۲ ، ص ۶۲ ، حديث ۵۴ .
- (۱۹۹) و اگر روایتی در کتب احاديث يافت شود که هيچ يك از علماء به آن عمل نکرده باشند، آن روایت شاذ و متروک و غير قابل استناد است .
- (۲۰۰) وسائل الشیعة : ج ۶ ، كتاب الخمس ، باب ۲ و ۳ و ۴ .
- (۲۰۱) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۳ ، حديث ۳ ، باب ۳ .
- (۲۰۲) صحيح بخاری : ج ۳ ، ص ۷۵ .
- (۲۰۳) صحيح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۶ .
- (۲۰۴) صحيح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۶۰ .
- (۲۰۵) صحيح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۷ .
- (۲۰۶) صحيح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۲۸ ، كتاب الحدود و التعزير .
- (۲۰۷) موطاء، مالک بن أنس : ج ۲ ، ص ۸۶۸ ، حديث ۱۲ ، باب ۱۸ .
- (۲۰۸) سنن ابن ماجه : ج ۲ ، ص ۸۳۹ ، حديث ۲۵۰۹ و ۲۵۱۰ .
- (۲۰۹) سنن ترمذی : ج ۲ ، ص ۷۷ ، حديث ۶۳۷ ، باب ۱۶ .

- (۲۱۰) مسند احمد حنبل: ج ۲، صفحات ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۸۵، ۳۱۹، ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۷؛ و ج ۳، صفحات ۱۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۴.
- (۲۱۱) سنن نسائی: ج ۵، ص ۴۴، حدیث ۱-۶.
- (۲۱۲) سنن الدارمی: ج ۱، ص ۳۹۳.
- (۲۱۳) صحیح بخاری: ج ۲، ص ۱۳۷، باب فی الركاز الخمس.
- (۲۱۴) توبه / آیه ۶۰.
- (۲۱۵) الفقه علی المذاهب الأربعة، عبدالرحمن الجزیری: ج ۱، ص ۴۹۲، طبع پنجم.
- (۲۱۶) الفقه علی المذاهب الأربعة: ج ۱، ص ۴۹۴.
- (۲۱۷) همان مدرک: ج ۱، ص ۴۹۵.
- (۲۱۸) الاموال: ص ۴۵۶.
- (۲۱۹) تألیف عبدالعزیز بن محمد الرجیب الحنفی البغدادی (المتوفی بعد سنه ۱۱۸۴): ج ۱ ص ۱۸۱.
- (۲۲۰) این گفتار، همچنان که ذکر شد، بر اساس تحقیق نیست.
- (۲۲۱) ذخیره المعاد: ص ۴۷۸، باب الخمس.
- (۲۲۲) منتقى الجُمان: ج ۲، ص ۴۳۶ و ۴۳۷، کتاب الزکاة، باب الخمس.
- (۲۲۳) قبلاً ثابت کردیم که تردید در معنی غنائم بی مورد است و در اینجا معنی حقیقی غنائم، که مطلق استفاده باشد، منظور است.
- (۲۲۴) المصنف: ج ۴، ص ۱۱۶.
- (۲۲۵) المصنف: ج ۴، ص ۱۱۷.
- (۲۲۶) شرح فارسی «من لایحضره الفقیه».
- (۲۲۷) لوامع صاحبقرانی: ج ۵، ص ۵۵۷.
- (۲۲۸) السنن الکبری، احمد بن الحسین البیهقی (المتوفی سنه ۴۵۸): ج ۶، ص ۲۹۴، باب وجوب الخمس فی الغنیمه و الفیء.
- (۲۲۹) وسائل الشیعه: ج ۶، ص ۳۸۶، حدیث ۲۱، باب ۴.
- (۲۳۰) صحیح بخاری: ج ۴، ص ۲۰۵، باب واللّه خلقکم و ما تعملون من کتاب التوحید؛ و ج ۱، ص ۱۳ و ۱۹؛ و ج ۳، ص ۵۳؛ صحیح مسلم: ج ۱، ص ۳۵ و ۳۶، باب الامر بالایمان؛ سنن نسائی: ج ۲، ص ۳۳۳؛ مسند احمد حنبل: ج ۳، ص ۳۱۸؛ و ج ۵، ص ۱۳۶؛ و کتاب الاموال: ص ۱۲.
- (۲۳۱) و همچنین نامه به وفد بنو البکاء (طبقات ابن سعد: ج ۱، ص ۲۷۴)؛ و وفد بنی زُهره (الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۲۷۹)؛ و مالک بن احمد (اسد الغابه: ج ۴، ص ۲۷۱)؛ و صیفی بن عامر (الاصابه: ج ۲، رقم ۴۱۱)؛ و حارث بن زهیر (اسد الغابه: ص ۳۲۸).
- (۲۳۲) فتوح البلدان: ج ۱، ص ۸۴.
- (۲۳۳) سیره، ابن هشام: ج ۴، ص ۲۶۵.
- (۲۳۴) تاریخ طبری: ج ۱، ص ۱۷۲۷؛ تاریخ ابن کثیر: ج ۵، ص ۷۶.

- (۲۳۵) الخراج، أبي يوسف : ص ۸۵ .
- (۲۳۶) مستدرک الحاکم : ج ۱ ، ص ۳۹۵ .
- (۲۳۷) کنز العمال : ج ۵ ، ص ۸۶۷ ، حدیث ۱۴۵۷۳ .
- (۲۳۸) طبقات، ابن سعد : ج ۱ ، ص ۲۷۰ .
- (۲۳۹) مجمع الزوائد : ج ۳ ، ص ۷۸ ؛ المصنف : ج ۴ ، ص ۱۱۴ .
- (۲۴۰) کتاب الاموال : ص ۴۶۱ ؛ صحیح مسلم : ج ۲ ، ص ۷۵۴ .
- (۲۴۱) سیری در صحیحین : ص ۹۰ و ۹۱ .
- (۲۴۲) الغدير : ج ۲ ، ص ۲۸۷ ؛ و جلد ۹ ، از صفحه ۶۷ به بعد .
- (۲۴۳) بحار الأنوار : ج ۲ ، ص ۲۲۶ ، حدیث ۳ .
- (۲۴۴) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۳ ، حدیث ۱۴ .
- (۲۴۵) مغنی اللیب : ج ۱ ، ص ۲۱۹ ، حرف الفاء ، مبحث الفاء المفردة .
- (۲۴۶) المنصف من الکلام علی مغنی ابن هشام : الجزء الثاني ، ص ۳ ، حرف الفاء .
- (۲۴۷) کشف : ج ۲ ، ص ۲۲۱ .
- (۲۴۸) در کتاب المغازی (ج ۱ ، ص ۱۳۱ ؛ ج ۲ ، ص ۵۲۱) ؛ و کتاب الاموال (ص ۴۶۲ ، حدیث ۸۴۳ و ۸۴۴) ؛ و کتاب الخراج (ص ۱۸ ، باب فی قسمة الغنائم) ؛ و کتاب الرجاج ، عبد العزيز بن محمد الرجبي ، کیفیت تقسیم غنائم، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله به تفصیل نگاشته شده است .
- (۲۴۹) شعراء / آیات ۱۹۳ و ۱۹۴ .
- (۲۵۰) کفایة الاصول : ص ۲۲۷ .
- (۲۵۱) فوائد الاصول : ج ۱ ، ص ۳۴۶ .
- (۲۵۲) نهاية الاصول : ص ۱۱۳ .
- (۲۵۳) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۱۷ .
- (۲۵۴) احکام القرآن، علامه برقی : ص ۳۰۴ .
- (۲۵۵) قوانین الاصول : ص ۲۳۴ .
- (۲۵۶) نازعات / آیه ۴۱ .
- (۲۵۷) مغنی اللیب : ج ۲ ، ص ۶۵۲ ، باب ۴ ، مبحث روابط الجملة بما
- (۲۵۸) نساء / آیه ۵۹ .
- (۲۵۹) أنفال / آیه ۷۵ .
- (۲۶۰) بقره / آیه ۸۳ .
- (۲۶۱) بقره / آیه ۱۷۷ .
- (۲۶۲) نساء / آیه ۳۶ .
- (۲۶۳) نساء / آیه ۸ .
- (۲۶۴) روم / آیه ۳۸ .

- (٢٦٥) أنفال / آيه ٤١ .
- (٢٦٦) مجمع البيان : ج ٩ ، ص ٢٦١ .
- (٢٦٧) النص و الاجتهاد : ص ٥١ .
- (٢٦٨) سنن نسائي : ج ٧ ، ص ١٢٨ ، حديث ١ ، كتاب قسم الفيء ؛ مسند احمد حنبل : ج ١ ، ص ٣٢٠ ؛ سنن أبي داود : ج ٢ ، ص ٢٦ ، حديث ٢٩٨٢ .
- (٢٦٩) سنن نسائي : ج ٧ ، ص ١٢٩ ، حديث ٢ ، كتاب قسم الفيء .
- (٢٧٠) سنن نسائي : ج ٧ ، ص ١٣٠ ، حديث ٥ ، كتاب قسم الفيء ؛ مسند احمد حنبل : ج ٤ ، ص ٨١ ؛ صحيح بخارى : ج ٤ ، ص ١٥٥ ، باب مناقب القریش ؛ كتاب الاموال : ص ٤٦١ .
- (٢٧١) سنن نسائي : ج ٧ ، ص ١٣٤ و ١٣٥ ، حديث ١٥ ، كتاب قسم الفيء .
- (٢٧٢) صحيح مسلم : ج ٥ ، ص ١٩٨ ، حديث ٣ ، باب النساء الغازيات
- (٢٧٣) صحيح مسلم : ج ٥ ، ص ١٩٨ ، حديث ٤ ، باب النساء الغازيات ... ؛ سنن الدارمي : ج ٢ ، ص ٢٢٥ ، كتاب السير ، باب سهم ذى القربى ؛ مسند احمد حنبل : ج ١ ، ص ٢٤٨ .
- (٢٧٤) كتاب الاموال : ص ٤٥٣ .
- (٢٧٥) مسند احمد حنبل : ج ١ ، ص ٢٩٤ .
- (٢٧٦) كتاب الاموال : ص ٤٦٦ .
- (٢٧٧) كتاب الاموال : ص ٤٦٤ .
- (٢٧٨) درّ المنثور : جلد ٣ ، از صفحه ١٨٥ به بعد .
- (٢٧٩) تفسير قرطبي : ج ٨ ، ص ١٢ .
- (٢٨٠) شرح نهج البلاغه : ج ١٦ ، ص ٢٣٠ ، جزء ١٦ .
- (٢٨١) تهذيب الأحكام : ج ٤ ، ص ١٢٥ ، حديث ١ ، باب ٣٦ ؛ من لا يحضره الفقيه : ج ٢ ، ص ٢٢ ، حديث ٨ باب : الخمس . و كتاب خصال : ص ٣٢٤ ، حديث ١٢ ، باب الستة .
- (٢٨٢) تهذيب الأحكام : ج ٤ ، ص ١٢٥ ، حديث ٢ ، باب ٣٦ .
- (٢٨٣) تهذيب الأحكام : ج ٤ ، ص ١٢٦ ، حديث ٣ ، باب ٣٦ ؛ اصول كافي : ج ١ ، ص ٥٣٩ ، حديث ١ ؛ روضه كافي : ج ٨ ، ص ٦٣ .
- (٢٨٤) اصول كافي : ج ١ ، ص ٥٣٩ ، حديث ٢ .
- (٢٨٥) تفسير عياشى : ج ٢ ، ص ٦١ ، حديث ٥٠ .
- (٢٨٦) تفسير عياشى : ج ٢ ، ص ٦٢ ، حديث ٥٥ .
- (٢٨٧) تفسير عياشى : ج ٢ ، ص ٦٣ ، حديث ٦٢ .
- (٢٨٨) احتجاج ، شيخ طبرسى : ج ٢ ، ص ٣٣ .
- (٢٨٩) اصول كافي : ج ١ ، ص ٤١٤ ، حديث ١٢ .
- (٢٩٠) عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج ١ ، ص ٢٣١ و ٢٣٧ ، باب ٢٣ .
- (٢٩١) أمالى ، شيخ صدوق : ص ٤٩٧ .

- (۲۹۲) مستدرک الوسائل : ج ۷، ص ۲۸۷، حدیث ۱، باب ۱، من أبواب قسمه الخمس؛ به نقل از امالی شیخ صدوق .
- (۲۹۳) اسد الغابۀ: ج ۱، ص ۱۷۵؛ فتوح البلدان: ص ۱۰۳ (نامه به عمرو بن حزم)؛ تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۸۰؛ سیره، ابن هشام: ج ۴، ص ۲۳۵؛ طبقات، ابن سعد: ج ۱، ص ۲۳، قسمت ۲؛ البداية والنهائۀ: ج ۵، ص ۷۵ و ۷۷؛ كنز العمال: ج ۱۰، ص ۶۰۲؛ و ج ۳، ص ۱۸۶؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۸؛ كتاب الاموال: ص ۱۹ - ۴۲۷ .
- (۲۹۴) حج / آیه ۵ .
- (۲۹۵) روم / آیه ۲۰ .
- (۲۹۶) انعام / آیه ۲ .
- (۲۹۷) عبس / آیات ۱۷ - ۱۹ .
- (۲۹۸) علق / آیات ۱ و ۲ .
- (۲۹۹) مائده / آیه ۵۵ .
- (۳۰۰) بقره / آیه ۱۰۷ .
- (۳۰۱) بقره / آیه ۲۵۷ .
- (۳۰۲) منافقون / آیه ۸ .
- (۳۰۳) نساء / آیه ۱۳۹ .
- (۳۰۴) تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۰۶ .
- (۳۰۵) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۵، حدیث ۱، باب ۳۶؛ من لایحضره الفقیه: ج ۲، ص ۴۲، حدیث ۱۶۵۱؛ خصال: ص ۳۲۴، حدیث ۱۲، باب الستۀ .
- (۳۰۶) بعضی از نویسندگان بی اطلاع، در سند این حدیث خدشه کرده اند و گفته اند که حسن بن فضال، که راوی متصل به معصوم در این حدیث است، کافر و ملعون و در رأس ضلالت است؛ ولی با توجه به مطالب ذیل، سستی این اعتراض آشکار می گردد:
- اولاً: به خاطر فطحی بودن، حسن بن فضال مورد حمله قرار گرفته؛ باید بگوئیم که فساد مذهب مانع وثوق به راوی نیست، مخصوصاً اگر راوی فطحی هم باشد؛ زیرا طبق گفته مامقانی، در تنقیح المقال (ج ۱، ص ۱۹)، فطحیه از همه مذاهب به شیعه نزدیکترند، زیرا به امامت همه ائمه شیعه معتقدند، فقط «عبدالله افطح» را بین امام صادق و امام کاظم علیهما السلام امام می دانند، با توجه به اینکه عبدالله هفتاد روز بعد از مرگ پدر، بیشتر زنده نماند .
- بنابراین در مسائل فقهی و فروع، در ظرف این مدّت هیچ مطلبی از او نقل نکرده اند و فطحیه در تمام مسائل و فروع از دوازده امام شیعه تبعیت می کنند و به همین جهت لعن و توبیخهایی که نسبت به واقفیه صادر شده، نسبت به فطحیه دیده نشده است .
- و اما اگر بی اعتباری حسن بن فضال را مستند به صفات شخصی وی می دانند، اینجا باید به کتب رجالیه مراجعه کرد تا حقیقت کشف گردد. مرحوم مامقانی، در تنقیح المقال (ج ۱، ص ۲۹۷-۲۹۹)، به تفصیل، درباره حسن بن فضال سخن گفته و پس از نقل عبارات رجالین در مدح او، در تنبیه چهارم چنین می گوید: «أنه قد ظهر ممّا بیناه و اوضحناه کثرة الاشتباهات الصادرة من أصحابنا فی الکتب الفقهیة و الرجالیة فی حقّ الرجل، فمنها قول ابن إدريس ان الحسن بن فضال فطحی المذهب کافر ملعون و بنو فضال کلّهم فطحیة و الحسن رأسهم فی الضلال، انتهى؛ و قد حکى عن صاحب المدارک النطق بذلك فی موضع من کتابه و هو کما ترى اشتباه عظیم بل ظلم جسیم و کیف یمكن تکفیر من سمعت من الشیخ و النجاشی و الکشی و ابن شهر آشوب

وابن طاووس و العلامه و ابن داود و غیرهم المدائح العظیمه المزبوره فی حقّه».

ترجمه: از آنچه گفتیم، معلوم شد و آشکار گردید اشتباهات زیادی که از اصحاب ما در کتب فقهی و رجالی صادر شده در حقّ این مرد (حسن بن فضال)؛ یکی از آن اشتباهات، گفتار ابن ادریس است (که گفته: حسن بن فضال فطحی مذهب و کافر و ملعون است و همه بنی فضال فطحی هستند و حسن در گمراهی در رأس آنان قرار گرفته است) در اینجا گفتار ابن ادریس تمام می‌شود؛ و از صاحب مدارک نیز، در قسمتی از کتابش، همین تعبیر حکایت شده و این، همچنان که می‌بینی، اشتباهی بزرگ، بلکه ظلمی عظیم است.

چگونه ممکن است نسبت کفر، به کسی داد که مدائح زیادی را در حقّ او کرده‌اند، همان طور که شنیده‌ای از شیخ، نجاشی، کشی، ابن شهر آشوب، ابن طاووس، علامه، ابن داود و غیر اینها.

(۳۰۷) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۵، حدیث ۲، باب ۳۶؛ استبصار: ج ۲، ص ۵۶.

(۳۰۸) روضه کافی: ج ۸، ص ۶۳، حدیث ۲۱.

(۳۰۹) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۶، حدیث ۳، باب ۳۶.

(۳۱۰) بعضی به سند این حدیث، ایراد و خرده گرفته و گفته‌اند که: راوی این حدیث علی بن الحسن بن فضال است و او فطحی است.

ولی در جواب باید گفت: این خرده‌گیریها در اثر بی‌اطلاعی از علم رجال است.

زیرا فطحی و فاسد المذهب بودن مضر به وثاقت راوی نیست.

زیرا ممکن است کسی فاسد المذهب باشد ولی به اتفاق علمای رجال مورد وثوق در نقل روایات باشد.

همچنان که نجاشی، آن رجالی معروف، درباره وثاقت علی بن فضال در کتاب خود (رجال نجاشی: ص ۱۸۱)، می‌گوید: «علی بن الحسن بن علی بن فضال بن عمر بن ایمن مولی عکرمه بن ربیع الفیاض ابوالحسن، کان فقیه أصحابنا بالكوفه و وجههم و ثقتهم و عارفهم بالحديث و المسموع قوله فيه . سمع منه شیئا کثیراً . و لم یعثر له علی زله فيه و لا مایشینه . و قلّ ما روی عن ضعیف . و کان فطحیا ، و لم یرو عن أبیه شیئا .

وقال: كنت اقبله وسنی ثمان عشره سنه بکتبه و لافهم ادراک الروایات و لا استحل ان ارویها عنه».

ترجمه: علی بن فضال، مولای عکرمه، فقیه شیعه در کوفه و مورد توجه و وثوق و دانای به حدیث شیعه بود و گفتار او در حدیث پذیرفته می‌شد؛ و (عکرمه) از او مطالب زیادی شنیده بود و حتی یک لغزش در حدیث از او ندیده و نه چیزی که سبب بی‌اعتباری او بشود، و کم اتفاق می‌افتاد که از راوی ضعیفی روایت کند، و فطحی بود؛ از پدرش چیزی روایت نمی‌کرد و می‌گفت: من در سنّ هجده سالگی کتابهای پدرم را با خود وی مقابله می‌کرده و آن وقت هنوز معنی روایت را نمی‌فهمیدم (و بدین جهت) حلال نمی‌دانم روایات را از او (پدرم) روایت کنم.

و عجب است از شهرستانی، که در کتاب «ملل و نحل» چاپ مصر، تحقیق محمد سید گیلانی (که به گفته علامه امینی - در الغدیر: ج ۳، ص ۱۴۲ - دروغهای فراوان و نسبتهای نادرستی را در این کتاب آورده و به این جهت اعتبار ندارد)، در جلد اول صفحه ۱۷۰، به علی بن فضال نسبت می‌دهد که وی قائل به امامت جعفر کذاب بوده، در حالی که طبق گفته مامقانی در تنقیح المقال (ج ۲، ص ۲۷۹) اصلاً علی بن فضال، زمان جعفر را درک نکرده، زیرا علی بن فضال سال ۲۲۴ از دنیا رفته، و آن سال هنوز جعفر کذاب متولّد نشده بود، زیرا پدر جعفر (حضرت امام هادی علیه السلام) در آن وقت دوازده ساله بود؛ زیرا ولادت آن حضرت سال ۲۱۲ هجری بود و زمانی که جعفر ادّعیای امامت کرد، سال ۲۶۰ هجری بود؛ یعنی درست ۳۶

سال بعد از وفات علی بن فضال، پس چگونه به امامت وی قائل شده است؟!

(۳۱۱) فی بعض النسخ: [علی الکفاف و السعة].

(۳۱۲) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۹، حدیث ۴؛ تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۸، حدیث ۲، باب ۳۷؛ استبصار: ج ۲، ص ۵۶.

(۳۱۳) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۶، حدیث ۵، باب ۳۶.

(۳۱۴) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۶۰، حدیث ۱۲، باب ۱.

(۳۱۵) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۱، حدیث ۵۰.

(۳۱۶) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۳، حدیث ۶۳.

(۳۱۷) مستدرک الوسائل: ج ۷، ص ۲۸۹، حدیث ۷، باب ۱، من أبواب قسمة الخمس .

(۳۱۸) دعائم الإسلام: ج ۱، ص ۳۸۶.

(۳۱۹) کتاب سلیم بن قیس: ج ۲، ص ۷۲۲، حدیث ۱۸.

(۳۲۰) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۳؛ بحار الانوار: ج ۹۳، ص ۲۰۱، حدیث ۱۶؛ تفسیر برهان: ج ۲، ص ۸۸؛ وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۶۲، حدیث ۱۹.

(۳۲۱) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۸، حدیث ۱، باب ۳۷؛ استبصار: ج ۲، ص ۵۶، حدیث ۲، باب ۳۱.

(۳۲۲) عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۲۳۷، باب ۲۳، فی الفرق بین العترة و الأمة .

(۳۲۳) قبلاً ترجمه و مدارک این حدیث ذکر شد .

(۳۲۴) الحدائق الناضرة، محقق بحرانی: ج ۱۲، ص ۳۷۷.

(۳۲۵) عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۳۷، حدیث ۱، باب ۵۹.

(۳۲۶) همان مدرک: ص ۲۳۸.

(۳۲۷) حاشیه درّ المنثور: ج ۲، ص ۱۶۴.

(۳۲۸) الاتقان: ج ۲، ص ۱۸۹.

(۳۲۹) همان مدرک .

(۳۳۰) درّ المنثور: ج ۶، ص ۴۲۳.

(۳۳۱) التفسیر و المفسرون: ج ۱، ص ۸۲.

(۳۳۲) تحف العقول: ص ۳۴۱.

(۳۳۳) هداية الطالب، در شرح مکاسب مرحوم شیخ انصاری: ص ۲.

(۳۳۴) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۳۴، حدیث ۱۰، باب ۳۸.

(۳۳۵) حشر / آیه ۶: « وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ ... ».

(۳۳۶) حشر / آیه ۷.

(۳۳۷) برای روشن شدن این معنی به کتاب مسالك الأفهام (ج ۲، ص ۹۴) مراجعه فرمائید .

(۳۳۸) زبدة المقال، تقریرات خمس آیه الله بروجردی رحمه الله: ص ۷.

(۳۳۹) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۸، کتاب الحجّة، باب الفیء و الأنفال ...

- ٣٤٠) اصول كافي : ج ١ ، ص ٥٣٩ ، حديث ١ .
از ٣٤١ تا ٤٩٠
- ٣٤١) اصول كافي : ج ١ ، ص ٥٣٩ ، حديث ٤ .
- ٣٤٢) مجمع البيان : ج ٤ ، ص ٥٤٣ .
- ٣٤٣) مجمع البيان : ج ٤ ، ص ٥٤٤ .
- ٣٤٤) مجمع البيان : ج ٩ ، ص ٢٦١ .
- ٣٤٥) مجمع البيان : ج ٩ ، ص ٢٦١ .
- ٣٤٦) مصباح الفقيه : ج ٣ ، ص ١٤٥ ، كتاب الخمس .
- ٣٤٧) و از آنچه در تفسير آيه آمده، چشم پوشيده است .
- ٣٤٨) رياض المسائل، سيد علي طباطبائي : ج ١ ، ص ٢٩٦ .
- ٣٤٩) مدارك الأحكام، سيد محمد عاملي : ج ٥ ، ص ٤٠٠ .
- ٣٥٠) الحدائق الناضرة، محقق بحراني : ج ١٢ ، ص ٣٨٨ .
- ٣٥١) همان مدرک : ص ٣٨٩ .
- ٣٥٢) أنفال / آيه ٤١ .
- ٣٥٣) متشابهات القرآن و مختلفه : ج ٢ ، ص ١٧٥ .
- ٣٥٤) مصباح الفقيه : ج ٣ ، ص ١٤٤ ، كتاب الخمس .
- ٣٥٥) الحدائق الناضرة : ج ١٢ ، ص ٣٨٦ و ٣٨٧ .
- ٣٥٦) الحدائق الناضرة ج ١٢ ، ص ٣٨٧ .
- ٣٥٧) الحدائق الناضرة : ج ١٢ ، ص ٣٨٨ .
- ٣٥٨) ذخيره المعاد : ص ٤٨٧ .
- ٣٥٩) ذخيره المعاد : ص ٤٨٨ .
- ٣٦٠) در شرح حديث عيون أخبار الرضا عليه السلام، باب ٤٥ ، في الفرق بين العتره و الأمة .
- ٣٦١) لوامع صاحبقراني : ج ٥ ، ص ٥٨٦ .
- ٣٦٢) رياض المسائل : ج ١ ، ص ٢٩٦ .
- ٣٦٣) شوري / آيه ٢٣ .
- ٣٦٤) سبأ / آيه ٤٧ .
- ٣٦٥) ق / آيه ٣٣ .
- ٣٦٦) حجرات / آيه ١٤ .
- ٣٦٧) أعراف / آيه ١٧٩ .
- ٣٦٨) حجج / آيه ٣٢ .
- ٣٦٩) زمر / آيه ٥٤ .
- ٣٧٠) حديد / آيه ٧ .

- (۳۷۱) توبه / آیه ۱۲۲ .
- (۳۷۲) بقره / آیه ۲۸۲ .
- (۳۷۳) بقره / آیه ۱۹۴ .
- (۳۷۴) احزاب / آیه ۱۰ .
- (۳۷۵) اسفار: ج ۳، ص ۷۶ .
- (۳۷۶) اصول کافی: ج ۲، ص ۱۸۸، حدیث ۱ .
- (۳۷۷) مفردات غریب القرآن: ص ۴۹۱ .
- (۳۷۸) مجمع البیان: ج ۲، ص ۴۰۳ .
- (۳۷۹) کشف: ج ۴، ص ۲۱۹ .
- (۳۸۰) مجمع البیان: ج ۹، ص ۲۰ .
- (۳۸۱) غرائب القرآن: ج ۲۵، ص ۱۶ .
- (۳۸۲) تفسیر خازن: جزء ۴، ص ۹۰؛ تفسیر قرطبی: جزء ۱۶، ص ۱؛ فتح القدر: جزء ۴، ص ۵۱۰ .
- (۳۸۳) قضیه حملیه به اعتبار کیفیت موضوع به سه قسم تقسیم می‌شود: ۱ - خارجیه ۲ - ذهنیه ۳ - حقیقیه؛ هر گاه افرادی که وجود خارجی یافته‌اند موضوع باشد آن را قضیه خارجیه خوانند و هر گاه افراد ذهنیه ماهیتی، موضوع قرار داده شود آن را قضیه ذهنیه خوانند و هر گاه در قضیه‌ای خصوص افراد خارجیه یا ذهنیه موضوع نباشد، بلکه حکم بر افراد واقعیه بار شده باشد (خواه آن افراد قبلاً موجود شده باشند یا پس از این موجود شدند) آن قضیه به نام قضیه حقیقیه خوانده می‌شود .
- (۳۸۴) مائده / آیه ۹۶ .
- (۳۸۵) نساء / آیه ۵۹ .
- (۳۸۶) علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر (ج ۲، ص ۳۰۷) مدارک این حدیث را از کتب عامه به شرح زیر نگاشته‌اند:
- ۱ - محب الدین طبری در کتاب ذخائر العقبی: ص ۲۵ .
 - ۲ - زمخشری در کتاب کشف: ج ۲، ص ۳۳۹ .
 - ۳ - حمویی در کتاب الفراید .
 - ۴ - نیشابوری در تفسیر خود، ذیل آیه شریفه .
 - ۵ - ابن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل: ص ۸ .
 - ۶ - رازی در تفسیر خود، ذیل آیه شریفه .
 - ۷ - ابو السعود در تفسیر خود: ج ۷، ص ۶۶۵ .
 - ۸ - ابو حیان در تفسیر خود: ج ۷، ص ۵۱۶ .
 - ۹ - نسفی در تفسیر خود: ج ۴، ص ۹۹ .
 - ۱۰ - حافظ هیشمی در کتاب المجمع: ج ۹، ص ۱۶۸ .
 - ۱۱ - ابن صباغ مالکی در کتاب الفصول المهمه: ص ۱۲ .
 - ۱۲ - حافظ گنجی در کتاب الکفایه: ص ۳۱ .
 - ۱۳ - قسطلانی در کتاب المواهب .

- ۱۴ - زرقانی در کتاب شرح المواهب : ج ۷، ص ۳ و ۲۱ .
- ۱۵ - ابن حجر در کتاب الصواعق : ص ۱۰۱ و ۱۳۵ .
- ۱۶ - سیوطی در کتاب الاتحاف : ص ۲۳۹ .
- ۱۷ - شبلنجی در کتاب نور الأبصار : ص ۱۱۲ .
- ۱۸ - و صبان در کتاب الاسعاف .
- (۳۸۷) أنوار النعمانیة : ج ۳، ص ۱۶۲ .
- (۳۸۸) الشموس الطالعة، فی شرح زیارة الجامعة : ص ۵۰۶ .
- (۳۸۹) مریم / آیه ۹۶ .
- (۳۹۰) روم / آیه ۲۱ .
- (۳۹۱) منهاج السنة : ج ۴، ص ۲۶ .
- (۳۹۲) تصحیح الاعتقاد : ص ۶۷ .
- (۳۹۳) مجمع البیان : ج ۹، ص ۲۸ .
- (۳۹۴) ارشاد، شیخ مفید : ص ۱۹۲ .
- (۳۹۵) أمالی، شیخ مفید : ص ۱۵۱، حدیث ۲، مجلس ۱۹ .
- (۳۹۶) نساء / آیه ۵۴ .
- (۳۹۷) عقد الفرید : ج ۱، ص ۱۵۷ .
- (۳۹۸) أنساب الخیل : صفحه ۱۲ به بعد .
- (۳۹۹) فقه اللغة : ص ۵۲، الفصل الثانی و العشرون من الباب السابع عشر .
- (۴۰۰) فلاح، دکتر تقی بهرامی : ص ۴۷ .
- (۴۰۱) فلاح : ص ۵۶ .
- (۴۰۲) فلاح : ص ۷۳ .
- (۴۰۳) مجموعه ورام : ج ۲، ص ۲۸۶ .
- (۴۰۴) مریم / آیه ۲۸ .
- (۴۰۵) ابراهیم / آیات ۲۴ و ۲۵ .
- (۴۰۶) اصول کافی : ج ۱، ص ۴۲۸، حدیث ۸۰ .
- (۴۰۷) نوح / آیات ۲۶ و ۲۷ .
- (۴۰۸) المستطرف : ج ۲، ص ۱۸ .
- (۴۰۹) تتمه المنتهی : ص ۱۷ .
- (۴۱۰) اعیان الشیعة : ج ۷، ص ۴۲۹، چاپ بیروت، طبع ۱۴۰۳ .
- (۴۱۱) غرر الحکم : ج ۱، ص ۳۷۹، شماره ۵۲ .
- (۴۱۲) غرر الحکم : ج ۱، ص ۳۲۷، شماره ۱۹۱ .
- (۴۱۳) بحار الانوار : ج ۹۶، ص ۲۳۴، حدیث ۱۵ .

- (٤١٤) كودك فلسفى : ج ١ ، ص ٥٩ .
- (٤١٥) نهج البلاغه : ج ١ ، ص ١٨٦ ، خطبه ٩٦ .
- (٤١٦) نهج البلاغه : ج ٢ ، ص ١٩٥ ، كلام ٢١٤ .
- (٤١٧) نهج البلاغه : ج ١ ، ص ١٨٥ ، خطبه ٩٤ .
- (٤١٨) اصول كافي : ج ١ ، ص ٤٤٤ ، حديث ١٧ .
- (٤١٩) [] من لايحضره الفقيه : ج ٤ ، ص ٤١٤ ، حديث ٥٩٠١ .
- (٤٢٠) بحار الانوار : ج ٥٣ ، ص ٣٥٢ ، حديث ٣٦ .
- (٤٢١) بحار الانوار : ج ١٥ ، ص ٧ ، حديث ٧ ؛ و ج ٣١ ، ص ٣٤ ، حديث ٣٢ .
- (٤٢٢) اصول كافي : ج ١ ، ص ٤٤٤ ، حديث ١٧ .
- (٤٢٣) كنز العمال : ج ١١ ، ص ٤٢٨ ، حديث ٣٢٠١٠ .
- (٤٢٤) طبقات ، ابن سعد : ج ١ ، ص ٣٣ .
- (٤٢٥) كنز العمال : ج ١١ ، ص ٤٣٥ ، حديث ٣٢٠٤٤ .
- (٤٢٦) فضائل الخمسة ، فيروز آبادى : ج ١ ، از صفحه ٥ به بعد .
- (٤٢٧) سيره حلييه : ج ١ ، ص ٣٠ ؛ دَرِّ المثنور : ج ٥ ، ص ٩٨ ؛ سيره دحلان : ج ١ ، ص ١٨ .
- (٤٢٨) ذخائر العقبى : ص ١٠ ؛ و صحيح مسلم و سنن ترمذى ، مختصراً .
- (٤٢٩) تهذيب ، ابن عساكر : ج ١ ، ص ٣٤٦ .
- (٤٣٠) تهذيب : ص ٣٤٩ .
- (٤٣١) الجامع الصغير : ج ١ ، ص ٢٦١ .
- (٤٣٢) طور / آيه ٢١ .
- (٤٣٣) تفسير نور الثقلين : ج ٥ ، ص ١٣٩ ، حديث ٢٢ .
- (٤٣٤) دَرِّ المثنور : ج ٦ ، ص ١١٩ .
- (٤٣٥) همان مدرک .
- (٤٣٦) دَرِّ المثنور : ج ٦ ، ص ١١٩ .
- (٤٣٧) رعد / آيه ٢٣ .
- (٤٣٨) دَرِّ المثنور : ج ٤ ، ص ٥٧ .
- (٤٣٩) عوالم فاطمة عليها السلام : ص ٣٠٨ ، حديث ١ .
- (٤٤٠) مستدرک الحاکم : ج ٣ ، ص ١٥٢ .
- (٤٤١) الغدير : ج ٢ ، ص ٦١ ؛ و ج ٣ ، ص ١٧٥ .
- (٤٤٢) كهف / آيه ٨٢ .
- (٤٤٣) تفسير نور الثقلين : ج ٣ ، ص ٢٨٩ ، حديث ١٨٨ .
- (٤٤٤) بحار الانوار : ج ٦٤ ، ص ٢٣٦ ، حديث ١ ، باب أن الله يحفظ بصلاح الرجل أولاده و جيرانه .
- (٤٤٥) بحار الانوار : ج ٦٤ ، ص ٢٣٦ ، حديث ٤ .

- (۴۴۶) کشف: ج ۴، ص ۴۱۱، ذیل تفسیر آیه ۲۱ سوره طور .
- (۴۴۷) درّ المنتور: ج ۴، ص ۲۳۵ .
- (۴۴۸) همان مدرک .
- (۴۴۹) مستدرک الحاکم: ج ۲، ص ۳۶۹ .
- (۴۵۰) تکاثر / آیات ۱ و ۲ .
- (۴۵۱) در کتاب: «اسلام و عقائد و آراء بشری» به تفصیل ذکر شده است .
- (۴۵۲) حجرات / آیه ۱۳ .
- (۴۵۳) سفینه البحار: ج ۲، ص ۶۱۳ .
- (۴۵۴) اصول کافی: ج ۲، ص ۳۲۸، حدیث ۳، باب الفخر و الکبر .
- (۴۵۵) اصول کافی: ج ۲، ص ۳۹۴ .
- (۴۵۶) توبه / آیه ۱۹ .
- (۴۵۷) الفضائل، جبرئیل بن شاذان القمی: ص ۱۴۵ .
- (۴۵۸) بحار الانوار: ج ۳۶، صفحات ۱، ۶۸ و ۹۳ .
- (۴۵۹) مناقب آل ابی طالب: ج ۲، ص ۲۰ .
- (۴۶۰) کتاب سلیم بن قیس: ج ۲، ص ۸۰۹، حدیث ۳۴ .
- (۴۶۱) بحار الانوار: ج ۳۸، ص ۷۸ .
- (۴۶۲) بحار الانوار: ج ۸، ص ۳۶۰، طبع قدیم .
- (۴۶۳) بحار الانوار: ج ۳۳، ص ۳۸؛ الجنة العاصمة: ص ۷۰ .
- (۴۶۴) مجمع النورین، مرندی: ص ۱۹۲؛ حلیة الابرار، سیدهاشم بحرانی: ج ۱، از صفحه ۲۸۵ به بعد .
- (۴۶۵) بحار الانوار: ج ۳۳، ص ۶۳، حدیث ۳۲ .
- (۴۶۶) بحار الانوار: ج ۴۰، ص ۹۳ و ۱۰۳ .
- (۴۶۷) بحار الانوار: ج ۱۶، ص ۳۶۴، حدیث ۶۸ .
- (۴۶۸) مناقب آل ابی طالب: ج ۳، ص ۵۱۰ .
- (۴۶۹) به کتاب: «الکنی و الالقاب: ج ۲، ص ۱۹۱» مراجعه شود .
- (۴۷۰) نساء / آیه ۳۶ .
- (۴۷۱) حدید / آیه ۲۳؛ و لقمان / آیه ۱۸ .
- (۴۷۲) حدید / آیه ۲۰ .
- (۴۷۳) ذخائر العقبی: ص ۶ .
- (۴۷۴) بحار الانوار: ج ۶۳، ص ۲۸۹، حدیث ۲۳؛ أمالی، شیخ طوسی: ج ۱، ص ۱۴۶ .
- (۴۷۵) جامع السعادات: ج ۱، ص ۳۶۴؛ و بحار الانوار: ج ۲۲، ص ۱۳۱، حدیث ۱۱۰ .
- (۴۷۶) بحار الانوار: ج ۳۷، ص ۵۵، حدیث ۴؛ و ج ۶۳، ص ۲۹۱، حدیث ۲۹ .
- (۴۷۷) نهج البلاغه: ج ۴، ص ۱۰۴، شماره ۴۵۳، کلمات قصار .

(٤٧٨) نهج البلاغه : ج ٢ ، ص ١٣٨ ، خطبه ١٩٢ .

(٤٧٩) بحار الانوار : ج ٧٣ ، ص ٢٢٩ .

(٤٨٠) ذخائر العقبى : ص ٦ .

(٤٨١) احزاب / آيه ٣٢ .

(٤٨٢) احزاب / آيات ٣٠ و ٣١ .

(٤٨٣) احزاب / آيه ٦ .

(٤٨٤) فرقان / آيه ٥٤ .

(٤٨٥) تفسير نور الثقلين : ج ٤ ، ص ٢٤ ، حديث ٧٩ .

(٤٨٦) طور / آيه ٢١ .

(٤٨٧) توبه / آيه ١٠٠ .

(٤٨٨) ابراهيم / آيه ٣٦ .

(٤٨٩) آل عمران / آيه ٦٨ .

(٤٩٠) بقره / آيه ٢٤٩ .

از ٤٩١ تا آخر

(٤٩١) نهج البلاغه : ج ٤ ، ص ٢١ ، كلام ٩٦ .

(٤٩٢) تفسير نور الثقلين : ج ٢ ، ص ٥٤٨ ، حديث ١٠٣ .

(٤٩٣) سفينة البحار : ج ٢ ، ص ٣٦٣ .

(٤٩٤) سفينة البحار : ج ٢ ، ص ٣٦٤ .

(٤٩٥) مناقب ابن مغازنى : ص ٢٢١ .

(٤٩٦) تاريخ دمشق، ابن عساكر : ص ٧٩ .

(٤٩٧) تفسير فرات كوفى : ص ١٧١ ، حديث ٢١٩ ، من سورة التوبة .

(٤٩٨) الاختصاص : ص ٢٢٢ .

(٤٩٩) الاختصاص : ص ٣٤١ .

(٥٠٠) بحار الانوار : ج ٤٤ ، ص ١٩٧ ، حديث ٦ .

(٥٠١) بحار الانوار : ج ٢٣ ، ص ٣١٣ ، حديث ٢٠ .

(٥٠٢) بحار الانوار : ج ٤٩ ، ص ٩٢ ، حديث ١٠١ .

(٥٠٣) بحار الانوار : ج ٧١ ، ص ٢٦٦ ، حديث ١٧٨ .

(٥٠٤) بحار الانوار : ج ٦٨ ، ص ١٧٢ ، حديث ١٤ .

(٥٠٥) بحار الانوار : ج ٦٨ ، ص ١٧٢ ، حديث ١٣ .

(٥٠٦) بحار الانوار : ج ٧١ ، ص ٣٢١ ، حديث ١٨ .

(٥٠٧) بحار الانوار : ج ٨٩ ، ص ٢٣١ ، حديث ٢٨ .

(٥٠٨) بحار الانوار : ج ٦٣ ، ص ٧٢ ، ح ٢٤ ؛ ج ٧١ ، ص ٣١١ ، ح ١ ؛ ج ١ ، ص ١٥٢ ، ح ٣٠ .

(۵۰۹) بحار الانوار: ج ۷۴، ص ۱۵۱.

(۵۱۰) بحار الانوار: ج ۶۴، ص ۳۸۷، حدیث ۳۵؛ و ج ۶۸، ص ۲۸۴، حدیث ۲.

(۵۱۱) بحار الانوار: ج ۶۸، ص ۶۶، حدیث ۵.

(۵۱۲) بحار الانوار: ج ۷۱، ص ۲۸۸، حدیث ۲.

(۵۱۳) بحار الانوار: ج ۲، ص ۷۹، حدیث ۷۲.

(۵۱۴) بحار الانوار: ج ۷۵، ص ۹۳، حدیث ۴۵.

(۵۱۵) عن خالد بن سدیر بن سدید قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل شق ثوبه على أبيه أو على أمه أو على أخيه أو على قريب له؟ فقال: لا بأس بشق الجيوب، قد شق موسى بن عمران على أخيه هارون، ولا يشق الوالد على ولده، ولا زوج على امرأته، وتشق المرأة على زوجها وإذا شق زوج على امرأته أو والد على ولده فكفارته حنث يمين، فإذا خدشت المرأة وجزت شعرها أو نتفته ففي جز الشعر عتق رقبة أو صيام شهرين متتابعين أو إطعام ستين مسكينا، وفي الخدش إذا أدميت، وفي النتف كفارة حنث يمين، ولا شيء في اللطم على الخدود سوى الاستغفار والتوبة، ولقد شققن الجيوب ولطمن الخدود الفاطميات على الحسين بن علي عليهما السلام، وعلى مثله تلطم الخدود وتشق الجيوب. (وسائل الشيعة: ج ۱۵، ص ۵۸۳، حدیث ۱، كتاب الايلاء والكفارات، باب ۳۱).

ترجمه: خالد بن سدیر، برادر حنان بن سدیر، گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم از مردی که گریانش را برای (مرگ) پدرش یا برای (مرگ) مادرش یا برای (مرگ) برادرش یا برای (مرگ) یکی از خویشانش درید؟ حضرت فرمود: گریبان چاک زدن اشکالی ندارد، موسی بن عمران برای (مرگ) برادرش هارون گریبان خود را چاک زد، ولی نباید پدر برای (مرگ) فرزند، و نه شوهر برای (مرگ) زن، گریبان چاک بزند، و زن می تواند برای (مرگ) شوهر گریبان چاک بزند و اگر مرد برای زنی و پدر برای فرزندش، گریبان چاک زد، کفاره آن کفاره شکستن قسم است؛ و اگر زن (پوست خود را) خراش داد یا موی خود را چید یا کند، باید یا یک بنده آزاد کند یا دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد، یا شصت مسکین اطعام کند؛ و در خراش دادن اگر خون افتاد و در کردن مو، کفاره شکستن قسم است.

و برای به صورت زدن، کفاره ای جز توبه و استغفار نیست.

و فاطمیات گریبان چاک زدند و به صورت زدند برای شهادت حسین بن علی علیهما السلام.

و برای مثل امام حسین علیه السلام باید به صورت زد و گریبان چاک زد.

(۵۱۶) بحار الانوار: ج ۶۸، ص ۳۹۵، حدیث ۱۴.

(۵۱۷) فروع کافی: ج ۴، ص ۲۸۶، حدیث ۴۷۰۲۱.

(۵۱۸) هود / آیات ۴۵ و ۴۶.

(۵۱۹) تفسیر نور الثقلین: ج ۲، ص ۳۶۹، حدیث ۱۴۱؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۷۴، حدیث ۳، باب ۳۲؛

معانی الاخبار: ص ۱۰۵، حدیث ۱.

(۵۲۰) دیوان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام، ترجمه مصطفی زمانی: ص ۶۹، حرف الباء.

(۵۲۱) دیوان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام: ص ۶۶.

(۵۲۲) تحریم / آیه ۱۰.

(۵۲۳) مناقب آل ابی طالب: ج ۳، ص ۴۷۱.

- (۵۲۴) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۳۷۷ .
- (۵۲۵) میزان الحکمة : ج ۱۰ ، ص ۶۲۸ .
- (۵۲۶) نفس الرّحمان فی فضائل سلمان : ص ۵۲۱ ، باب ۱۲ .
- (۵۲۷) توبه / آیه ۸۴ .
- (۵۲۸) كهف / آیه ۸۲ .
- (۵۲۹) رسائل ابن عابدين : ص ۵ .
- (۵۳۰) مؤمنون / آیه ۱۰۱ .
- (۵۳۱) فضائل السّادات : ص ۴۳۸ ، سند ۱۶ .
- (۵۳۲) من لا یحضره الفقيه : ج ۴ ، ص ۱۹۱ ، حدیث ۵۴۳۳ ، باب رسم الوصیة .
- (۵۳۳) عیون أخبار الرضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۵۱ .
- (۵۳۴) سبا / آیه ۲۸ .
- (۵۳۵) احزاب / آیه ۴۰ .
- (۵۳۶) آل عمران / آیه ۸۵ .
- (۵۳۷) آل عمران / آیه ۱۸۵ .
- (۵۳۸) زمر / آیه ۳۰ .
- (۵۳۹) انشراح / آیه ۴ .
- (۵۴۰) حجر / آیه ۹ .
- (۵۴۱) فاطمة بهجة قلب المصطفى : ص ۳۴۶ .
- (۵۴۲) الدرجات الرّفیعة : ص ۸۰ .
- (۵۴۳) مشابه این تعبیر را نیز در صفحه ۸۳ آورده است .
- (۵۴۴) تفسیر نور الثقلین : ج ۳ ، ص ۲۸۹ ، حدیث ۱۸۹ .
- (۵۴۵) نهج البلاغه : ج ۴ ، ص ۶۳ ، شماره ۲۶۴ ، کلمات قصار .
- (۵۴۶) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۳۶۷ ، حدیث ۱۹ .
- (۵۴۷) کشف : ج ۲ ، ص ۷۴۲ ؛ تفسیر کبیر : ج ۲۱ ، ص ۱۶۲ .
- (۵۴۸) بحار الانوار : ج ۷ ، ص ۲۳۸ ، حدیث ۲ .
- (۵۴۹) مناقب آل ابي طالب : ج ۳ ، ص ۲۹۱ ، فی باب امامة علی بن الحسین علیهما السلام .
- (۵۵۰) العمدة، ابن بطریق (المتوفى سنة ۶۰۰) : ص ۱۵۶ .
- (۵۵۱) همان مدرک .
- (۵۵۲) الجامع الصغیر : ج ۲ ، صفحات ۱۶۹ ، ۲۴۲ و ۳۳۶ .

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب «وسائل»، در باب وجوب خمس در ارباح مکاسب و تجارات و زراعات و صناعات، احادیثی را جمع آوری نموده، که ده حدیث می‌باشد، و اینک به تحلیل آنها می‌پردازیم. بعنوان مقدمه لازم است در اینجا یک بحث اساسی و اصولی مطرح شود و سپس اخبار مربوطه، به دقت بررسی گردد.

آیا نقد و بررسی سلسله سند در روایات ضرورت دارد؟

و آیا تنها راه شناختِ صحّت و اعتبار احادیث، رسیدگی به سند آنها است؟ جواب: گروهی از فقهاء و دانشمندان از زمان علامه حلّی و استاد بزرگوارش سید بن طاووس، حدیث را به چهار نوع تقسیم کرده‌اند: صحیح، حسن، موثّق و ضعیف. به این ترتیب که اگر تمام سلسله سند حدیث، امامی و موثّق باشند، حدیث را صحیح می‌نامند. و اگر همه سلسله سند یا بعضی از آنها امامی و ممدوح‌اند ولی توثیق نشده‌اند، آن را حسن می‌نامند. و اگر همه یا بعضی آنها امامی نباشند ولی توثیق شده باشند، آن را موثّق نامند و الا حدیث ضعیف خوانده می‌شود. و سه قسم اوّل را معتبر می‌نامند و عمل به آنها را جایز می‌شمارند. و عمل به حدیث ضعیف را جایز نمی‌دانند. مرحوم آیه الله العظمی خوئی در کتاب «معجم رجال الحدیث» می‌فرماید: «ان کلّ خبر عن معصوم لا یكون حجّة، و إنّما الحجّة هو خصوص خبر الثقة أو الحسن. و من الظاهر أن تشخیص ذلك لا یكون إلا بمراجعة علم الرجال و معرفة أحوالهم و تمييز الثقة و الحسن عن الضعیف» (۱). ترجمه: هر خبری که از معصوم، نقل شود، حجّت نیست، تنها خصوص خبر ثقه یا حسن حجّت است. و از چیزهایی که روشن است، این است که این چیزها تشخیص داده نمی‌شود مگر به مراجعه به علم رجال و شناخت حالات آنان و جدا کردن ثقه یا حسن از ضعیف. این گروه قائلند هر حدیثی را که در کتب متداوله حدیث مشاهده می‌کنیم، باید سند آن را به طور کامل بررسی کنیم و اگر معتبر باشد، استناد و عمل به آن جایز و الا مردود است. و تنها راه شناخت حدیث معتبر، نقد و بررسی در اسناد آن است. و شیخ بهائی قدس سره در «مشرق الشمسین» می‌فرماید: «و أوّل من سلك هذا الطریق من علمائنا المتأخّرين شیخنا العلامة جمال الحقّ والدین الحسن بن المطهر الحلّی - قدس الله روحه -» (۲). ترجمه: اوّلین کسی که از میان علماء متأخّرين این راه را پیمود، مرحوم علامه حلّی است. و گروه دیگری بر این باورند که حدیث تنها بر دو نوع تقسیم می‌شود: صحیح و ضعیف. اگر قرائن خارجیّه موجب وثوق و اطمینان به صدور شود، آن را صحیح و الا ضعیف و غیر قابل استناد می‌دانند. مرحوم شیخ بهائی قدس سره می‌فرماید: «تبصره: قد استقرّ اصطلاح المتأخّرين من علمائنا - رضی الله عنهم - علی تنويع الحدیث المعتر - و لو فی الجملة - إلى الأنواع الثلاثة المشهوره. أعنی: الصحیح، والحسن، و الموثّق. بأنّه ان كان جمیع سلسله سنده إمامیین ممدوحین بالتوثیق، فصحیح، أو إمامیین ممدوحین بدونه کلاً أو بعضاً مع توثیق الكلّ فموثّق. و هذا الإصطلاح لم یکن معروفاً بین قدمائنا - قدس الله أرواحهم - كما هو ظاهر لمن مارس كلامهم. بل كان المتعارف بینهم إطلاق الصحیح علی کلّ حدیث اعتضد بما یقتضی إعتمادهم علیه، أو اقترن بما یوجب الوثوق به و الرّكون إليه و ذلك أمور ...» (۳). و نظیر این مطالب را نیز مرحوم فیض قدس سره در مقدمه «وافی» (۴) آورده است. مرحوم شیخ انصاری در بحث حجّیه خبر واحد، ذیل استناد به آیه نبأ می‌فرماید: «و علی ما ذکر فیثبت من آیه النبأ، منظوقاً و مفهوماً، حجّیه الأقسام الأربعة للخبر الصحیح و الحسن و الموثّق و الضعیف المحفوف بقربینه ظنیّه.

ولکن فیہ من الاشکال ما لا یخفی لأنّ التبیّن ظاهر فی العلمی ... نعم یمکن دعوی صدقه علی الاطمینان الخارج عن التحییر و

التزلزل بحيث لا يعدّ في العرف العمل به تعريضاً للوقوع في الندم . فحينئذٍ لا يبعد إنجبار خبر الفاسق به » (٥). مرحوم فيض در كتاب « وافي » مى فرمايد : « وقد جرى صاحباً كتابى (الكافى و الفقيه) على متعارف المتقدمين فى اطلاق الصّحيح على ما يركن إليه و يعتمد عليه ، فحكماً بصحة جميع ما أوردها فى كتابيهما من الأحاديث، و إن لم يكن كثير منه صحيحاً على مصطلح المتأخرين . قال صاحب الكافى فى أول كتابه فى جواب من التمس عنه التصنيف : و قلت أنّك تحبّ أن يكون عندك كتاب كاف يجمع من جميع فنون علوم الدّين، ما يكتفى به المتعلّم و يرجع إليه المسترشد و يأخذ منه من يريد علم الدّين ، و العمل بالآثار الصّحيحة عن الصادقين عليهم السلام والسنن القائمة الّتى عليها العمل، و بها يؤدّى فرض الله و سنّه نيّيه صلى الله عليه وآله إلى أن قال : و قد يسّر الله و له الحمد تأليف ما سألت ، و أرجو أن يكون بحيث توخّيت . و قال صاحب (الفقيه) فى أوّله : إنّى لم أقصد فيه قصد المصنّفين فى إيراد جميع ما رووه، بل قصدت إلى إيراد ما أفتى به و أحكم بصحّته و أعتقد فيه أنّه حجّة فيما بينى و بين ربّى ، تقدّس ذكره . و جميع ما فيه مستخرج من كتب مشهورة عليها المعوّل و إليها المرجع . و قال صاحب (التهذيب) فى كتاب العدّة : أنّ ما أورده فى كتابى الأخبار إنّما اخذه من الأصول المعتمدة عليها » (٦). و مرحوم حاجى نورى مى فرمايد : « و كتاب الكافى بينها (الكتب الأربعة) كالشمس بين نجوم السّماء و امتاز عنها بأمر . إذا تأمل فيها المنصف يستغنى عن ملاحظة حال آحاد رجال سند الأحاديث المودعة فيه و تورثه الوثوق و يحصل له الاطمينان بصدورها و ثبوتها و صحّتها بالمعنى المعروف عند الأقدمين » (٧). مرحوم شيخ انصارى در كتاب « فرائد »، در بحث ظنّ مى فرمايد : « هذا تمام الكلام فى الأدلّة الّتى أقاموها على حجّية الخبر . و قد علمت دلالة بعضها و عدم دلالة البعض الآخر . والإنصاف أنّ الدالّ منها لم يدلّ إلّا على وجوب العمل بما يفيد الوثوق و الاطمينان بمؤداه، و هو الّذى فسّره به الصّحيح فى مصطلح القدماء . والمعيار فيه أن يكون احتمال مخالفته للواقع بعيداً بحيث لا يعتنى به العقلاء و لا يكون عندهم موجباً للتّحير و التردّد الّذى لا ينافى حصول مسمى الرجحان » (٨). مرحوم فيض در كتاب « وافي » مى فرمايد : « و على هذا جرى العلّامة و الشهيد فى مواضع من كتبهما مع أنّهما الأصل فى الإصطلاح الجديد » (٩). آية الله بروجردى رحمه الله مى فرمايد : « (قلت :) قد أشرنا مراراً إلى أن بناء مثل الكلينى و الشيخ و الصدوق قدس سرهم لم يكن على ايداع جميع ما وجدوه فى الجوامع الأوّلية فى جوامعهم الّتى بأيدينا . و لعلّ المتتبع فى فقه الشيعة الإمامية يعثر على أكثر من خمسمائة مسألة أفتى فيها المشايخ طراً بفتوى يستكشف بسببها وجود النص فيها مع عدم كونه مذكوراً فى جوامعهم الّتى ألفوها لضبط الأحاديث . و يشهد لذلك وجود أخبار كثيرة فى جامع مع عدم ذكرها فى جامع آخر . و لعلّ الوجه فى ذلك أن بنائهم لم يكن على نقل جميع ما يجدونه فى الجوامع الأوّلية بل على نقل خصوص ما كان لهم طريق مسلسل إلى روايتها . و بالجملة - لا ينبغى لأحد أن يرتاب فى أنّ الجوامع الأوّلية الّتى ألفها الطبقة السادسة من أصحابنا، كانت مشتملة على أخبار كثيرة لم يودعها المشايخ الثلاثة فى الجوامع الاربعة الّتى بأيدينا . و لا يخفى أنّ المحقّق و العلّامة قدس سرهم أيضاً قد عثرا على هذه النكته . و لذلك تراهما فى نظائر هذه المسألة يعتمدان على فتوى الأقدمين و يستكشفان بذلك وجود النصّ » (١٠).

نگاهی به كتب اربعة و ديگر كتب أخبار

١ - مرحوم سيّد مرتضى (متوفى ٤٣٦) در كتاب « تباينات » مى فرمايد : « إنّ أكثر أخبارنا المرويّة فى كتبنا معلومه مقطوع على صحّتها، إمّا بالتواتر من طريق الإشاعة و الإذاعة ، أو بأماره و علامة دلّت على صحّتها ، و صدق روايتها . فهى موجبه للعلم ، مقتضية للقطع ، و إن وجدناها مودعة فى الكتب بسند مخصوص معيّن من طريق الآحاد » (١١). ترجمه : بیشتر اخبارى كه در

کتب ما روایت شده، صحت آنها قطعی و معلوم است، یا به تواتر از طریق پخش و نشر آنها و یا به واسطه نشانه‌ها و اماراتی که بر صحت و راستگویی راویان آنها دلالت دارد. و آن نشانه‌ها سبب علم و موجب قطع به صدور آنها می‌شود، مگر اینکه ما آنها را با سند‌های مخصوص و معینی، که از طریق آحاد در کتب به ودیعت نهاده شده، پیدا می‌کنیم. ۲ - شیخ طوسی رحمه الله در کتاب «فهرست» می‌فرماید: «و أصحاب الاصول ينتحلون المذاهب الفاسدة و إن كانت كتبهم معتمدة» (۱۲). ۳ - صاحب معالم می‌فرماید: «حکى المحقق رحمه الله عن الشيخ...؛ أن قديم الأصحاب وحديثهم، إذا طولبوا بصحة ما أفتى به المفتى منهم، عولوا على المنقول في أصولهم المعتمدة و كتبهم المدونة فيسلم له خصمه منهم الدعوى في ذلك. و هذه سجيتهم من زمن النبي صلى الله عليه وآله إلى زمن الائمة عليهم السلام. فلو لا أن العمل بهذه الأخبار جازئ لأنكروه [الصحابه] و تبرؤا من العمل به» (۱۳). ترجمه: مرحوم محقق رحمه الله از شیخ طوسی نقل می‌کند که قدماء اصحاب هنگامی که از آنها دلیلی برای صحت فتوای آنها درخواست می‌شد، به روایات منقول در کتب مورد اعتماد استناد می‌کردند و طرف نزاع آنها، آن را می‌پذیرفت و این عادت آنان بود از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا زمان ائمه علیهم السلام. پس اگر عمل به این اخبار جایز نبود، انکار می‌کردند، و از عمل به آنها بیزاری می‌جستند. ۴ - مرحوم شیخ حسن، فرزند شهید ثانی، در کتاب «ارجح» منتقى الجمان فی الأحادیث الصّیّاح و الحسان» چنین می‌فرماید: «و إذا أطلقت الصحة في كلام من تقدّم، فمراهم منها الثبوت أو الصدق» (۱۴). و همچنین می‌فرماید: «و توسّعوا في طرق الروایات، و آوردوا في كتبهم ما اقتضى رأيهم إیراده من غير التفات إلى التفرقة بين صحيح الطريق و ضعيفه، و لا تعرض للتمييز بين سليم الإسناد و سقیمه، اعتماداً منهم في الغالب على القرائن المقتضية لقبول ما دخل الضعف في طريقه» (۱۵). ایشان، صحت در اصطلاح متقدمین را به این صورت بیان می‌کنند که: هرگاه در کلام متقدمین صحت مطرح شده، منظور آنها ثبوت و صدق مضمون حدیث بوده؛ و می‌فرماید: آنان در طریق روایات سخت‌گیری نمی‌کردند و در کتابهایشان آنچه رأیشان بود، ذکر می‌کردند، بدون آنکه توجهی به این داشته باشند که بین صحیح و ضعیف حدیث فرق بگذارند یا بین سند سالم یا ناسالم روایتی، تمییز قائل باشند، زیرا به قرائنی متکی بودند که موجب می‌شد خبری که در طریقش ضعیفی وجود دارد، مورد قبول قرار گیرد. ۵ - علامه محمد تقی مجلسی رحمه الله در کتاب شریف «روضه المتّقین» می‌فرماید: «فإنك إذا تتبعت كتب الرجال وجدت أكثر أصحاب الاصول الاربعاء غير مذکور في شأنهم، تعديل و لا جرح، (اما) لأنه يكفي في مدحهم و توثيقهم أنهم أصحاب الاصول... و كانت هذه الاصول عند أصحابنا و يعملون عليها مع تقرير الأئمة الذين في أزمتهم سلام الله عليهم اياهم على العمل بها. و كانت الأصول عند ثقة الإسلام، و رئيس المحدثين، و شيخ الطائفة و جمعوا منها هذه الكتب الأربعة...؛ (و أما) لبعده العهد بين أرباب الرجال و بين أصحاب الأصول» (۱۶). ترجمه: شما هرگاه کتب رجال را بررسی کنید، می‌بینید که درباره اکثر صاحبان اصول چهارصدگانه جرح یا تعدیلی صورت نگرفته و این، یا بدین جهت است که در مدح و توثیق آنها همین قدر کافی بوده که صاحب اصول بوده‌اند، که این اصول نزد اصحاب ما (شیعه) بوده و به آن عمل می‌کرده‌اند و ائمه‌ای که با آنها هم زمان بوده‌اند، شیعه را از عمل به این اصول منع نکرده‌اند. و این اصول نزد شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی قدس سرهم بوده و آنها کتب اربعه را از همان اصول گرفته‌اند؛ و یا به این جهت است که صاحبان رجال با صاحبان اصول فاصله زمانی زیادی داشته‌اند. ۶ - و علامه مجلسی رحمه الله (متوفای ۱۱۱۱) در کتاب «مرآة العقول» می‌فرماید:

«و الحقّ عندی فيه: أنّ وجود الخبر في أمثال تلك الأصول المعتبرة ممّا يورث جواز العمل به، لكن لا بدّ من الرجوع إلى الأساس لترجيح بعضها على بعض عند التعارض، فإنّ كون جميعها معتبراً لا ينافي كون بعضها أقوى» (۱۷). ترجمه: حقّ در نظر من، در مورد جواز عمل به روایات کتب معتبره روایی این است که وجود خبر در امثال این اصول معتبره موجب جواز

عمل به آن خبر می‌شود. و رجوع به سندها به خاطر ترجیح بعضی از آنها است بر بعضی دیگر، آنجا که با هم متعارض باشند، و همه آن اخبار معتبر باشد، منافاتی ندارد با آن که بعضی از آنها نسبت به بعض دیگر قوی‌تر باشد. ۷- و نیز آن بزرگوار در «ملاذ الأخیار»، که شرحی بر تهذیب است، می‌فرماید: «و الذی یقوی عندی و أوردت دلائله فی الكتاب الکبیر، هو أن جمیع الأخبار الموردة فی تلك الاصول الاربعة و غیرها من تألیفات الصدوق و البرقی و الصفّار و الحمیری و الشیخ و المفید، و ما تیسّر لنا - بحمد الله - من الاصول المعترّبة المذكورة فی کتب الرجال، و قد أدخلت أخبارها فی کتاب البحار کلّها مورد العمل، ... لکن لا بدّ من رعایه احوال الرجال عند الجمع بین الأخبار و التعارض بینها» (۱۸). ترجمه: آنچه (در مورد عمل به اخبار کتب معتبره) به نظر من قوی است (در بین اقوال) و دلائل آن را در کتاب کبیر (بحار) ذکر کرده‌ام، این است که همه اخباری که در کتابهای اصول چهارگانه و غیر اینها از تألیفات صدوق و برقی و صفّار و حمیری و شیخ مفید و کتب معتبره‌ای که در کتب رجال نام آنها برده شد و روایات آنها را در کتاب بحار جمع آوری کرده‌ام، همه آنها مورد عمل است، لکن رعایت احوال رجال نیز لازم است برای جمع بین اخبار و در مورد تعارض بین آنها. ۸- باز آن مرحوم در «اربعین»، در ضمن شرح حدیثی، می‌فرماید: «کانت الاصول المعترّبة الاربعمائه عندهم أظهر من الشمس فی رابعة النهار. فکما إنّا لا نحتاج إلی سند لهذه الاصول الاربعة و إذا أوردنا سنداً فلیس إلّا للتیمن و التبرک و الإقتداء بسنّه السلف. و ربّما لم ینال بذكر سند فيه ضعف أو جهالة لذلك. فکذا هؤلاء الأکابر من المؤلّفين لذلك کانوا یکتفون بذكر سند واحد إلی الکتب المشهورة و إن کان فيه ضعف أو مجهول. و هذا باب واسع شاف نافع ان أتیها یظهر لك صحّة کثیر من الأخبار الّتی وصفها القوم بالضعف» (۱۹). ترجمه: اصول چهارصدگانه نزد اصحاب ائمه همچون خورشید در وسط روز بود، و همان طوری که ما نیازی به رسیدگی به سند اصول چهارگانه نداریم و اگر سندی را ذکر می‌کنیم، صرفاً جهت تیمن و تبرک و پیروی از روش گذشتگان است و چه بسا به همین جهت سندی را که در آن ضعف یا جهالتی باشد، همچنین آن مؤلّفین بزرگوار هم، به ذکر یک سند که منتهی به کتب معتبره شود، اکتفا می‌کردند اگر چه در آن سند ضعف یا جهالتی بود. و این دری بسیار وسیع و شافی و نافع است که اگر رو به آن کردی، برای تو صحت بسیاری از روایاتی که دیگران آنها را به ضعف توصیف کرده‌اند، آشکار خواهد شد. سپس هفت شاهد برای اثبات صحت روایات نقل می‌کند، که قابل توجه است. ۹- مرحوم شیخ یوسف بحرانی (متوفای ۱۱۸۶) در «حدائق الناظره»، بعد از بحث مفصّلی در این زمینه، می‌فرماید: «قد عرفت ...؛ أنّ أخبار کتبنا المشهورة محفوفة بالقرائن الدّالة علی صحّتها» (۲۰). ترجمه: دانستی که اخبار کتابهای مشهوره توأم به قرائنی است که بر صحت آنها دلالت دارد. ۱۰- و نیز صاحب حدائق، در کتاب «درّه نجفیّه» می‌فرماید: «و توعوا الحدیث إلی الأنواع الأربعة ... و نحن نقول لنا علی بطلان هذا الاصطلاح و الحكم بصحّة أخبارنا و جوه من الأدلّة الّتی لا یدخلها عیب و لا علّة ...» (۲۱). و هشت دلیل می‌آورد. ۱۱- مرحوم شهید ثانی (متوفای ۹۶۶) در کتاب «الرّعیه» می‌فرماید: «و کان قد استقرّ أمر المتقدمین علی أربعمائه مصنف، سمّوها الاصول و کان علیها اعتمادهم ... و لخصّیها جماعة فی کتب خاصه تقریباً علی المتناول و أحسن ما جمع منها الكتاب الکافی لمحمّد بن یعقوب الكلینی و التهذیب للشیخ أبی جعفر الطوسی، ...؛ و أمّا الاستبصار ... فکتاب من لا یحضره الفقیه» (۲۲). ترجمه: کار گذشتگان بالاخره بر پایه چهارصد کتاب استوار گردید، که آنها را بنام اصول نام گذاری کردند و تمام اعتمادشان بر آنها بود؛ و گروهی آنها را به خاطر اینکه طالبین زودتر دسترسی پیدا کنند، تلخیص کرده‌اند. و بهترین کتابهایی که آن اخبار را جمع کرده است، کافی محمّد بن یعقوب کلینی و تهذیب أبی جعفر طوسی و استبصار و من لا یحضره الفقیه می‌باشد. ۱۲- مرحوم شیخ بهائی (متوفای ۱۰۳۱) در کتاب «وجیزه» می‌فرماید: «جمیع أحادیثنا إلّا ما ندر ینتهی إلی ائمتنا الاثنی عشر سلام الله علیهم أجمعین و هم ینتهون فیها إلی النبی صلی الله علیه و آله ... و کان قد جمع قدماء

محدثینا - رضی اللہ عنہم - ما وصل إلیہم من أحادیث أئمتنا علیہم السلام فی أربعمأة کتاب یسمی « الاصول » ثم تصدی جماعه من المتأخرین شکر اللہ سعیمهم لجمع تلك الكتب و ترتیبها تقلیلًا للانتشار و تسهیلًا علی طالبی تلك الاخبار فألّفوا کتابًا مبسوطه مبوبه و اصولًا مضبوطه مهذبه مشتمله علی الأسانید المتصله بأصحاب العصمه سلام اللہ علیہم کالکافی و کتاب من لایحضره الفقیه و التهذیب و الاستبصار و مدینه العلم و الخصال و الامالی و عیون أخبار الرضا علیہ السلام و غیرها « (۲۳) . ترجمه : همه اخبار ما ، مگر اندکی از آنها ، همه به ائمه دوازده گانه ما می رسد و اخبار آنها هم به پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ می رسد . و محدثین ما اخباری را که از ائمه علیهم السلام به دستشان رسیده ، در چهارصد کتاب جمع آوری نموده اند ، که آنها اصول نامیده می شود . سپس جمعی از متأخرین - که خدایشان از آنان سپاسگذاری کند - عهده دار جمع آوری و ترتیب این کتب شدند ، که از پراکندگی آنها کاسته شود و طالبین راحت تر بتوانند از آنان استفاده کنند . و کتابهایی دسته بندی شده ، که مشتمل بر سندهایی بود که متصل به اهل بیت عصمت علیهم السلام می شد ، تألیف نمودند . همانند : کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و مدینه العلم و خصال و أمالی و عیون أخبار الرضا علیہ السلام و غیر اینها . ۱۳ - مرحوم شیخ حرّ عاملی (متوفای ۱۱۰۴) در کتاب « وسائل » می نویسد : « الفائدة التاسعة فی ذکر الاستدلال علی صحه أحادیث الكتب التي نقلنا منها هذا الكتاب و أمثالها تفصیلاً » (۲۴) . ترجمه : فائده نهم در ذکر استدلال بر صحت احادیثی است که ما در این کتاب (وسائل) ، و در امثال آن نقل کرده ایم . سپس بیست و دو دلیل بر این مدعا ذکر می کند . ۱۴ - محقق کرکی (متوفای ۹۴۰) در کتاب « هدایة الابرار » می فرماید : « إنا لا ندعی صحه کلّ خبر فی الدنيا کما یتوهمه کثیر ممن لا یفهم مقاصدنا . بل ندعی بأن الاخبار المنقوله فی کتب أئمة الحدیث الموجوده الآن خصوصاً (الکافی و من لایحضره الفقیه و ما عمل به الشیخ فی کتبه کلّها) صحیحه » (۲۵) . ترجمه : ما ادعا نداریم که هر چه از اخبار در دنیا هست ، صحیح است . بلکه ادعای ما این است که اخبار منقوله در کتب ائمه حدیث که الآن موجود است ، خصوصاً کافی و من لایحضره الفقیه و آنچه شیخ در همه کتبش به آنها عمل کرده ، صحیح است . ۱۵ - و مرحوم امین استرآبادی در کتاب « الفوائد المدتیة » می گوید : « و أقول : من تأمل فیما ذکره المحقق الحلّی فی أوایل کتاب المعبر و فی کتاب الاصول فی مبحث العمل بخبر الواحد و فی فهرستی الشیخ و النجاشی و فیما ذکره رئیس الطائفة فی مبحث العمل بخبر الواحد من کتاب العده . و ما ذکره فی اخر کتابی الأخبار و غیرها بعین الاعتبار و الإختبار ، یقطع بأنّ أحادیث الكتب الاربعه و غیرها من الكتب المتداوله فی زماننا مکتوبه من اصول قدمائنا التي کانت مرجعهم فی عقایدهم و أعمالهم . و یقطع بأنّ الطرق المذكوره فی تلك الكتب إنما ذكرت لمجرد التبرک باتّصال السیند و باتّصال سلسله المخاطبه اللسانیة إلی مؤلّفی تلك الاصول و لدفع تعییرالعامة أصحابنا ، بأنّ أحادیثهم مأخوذه من اصول قدمائهم ، و لیست بمعننه » (۲۶) . ترجمه : کسی که به گفته های محقق حلّی در اوائل کتاب « معتبر » و کتاب « اصول » او ، در بحث عمل به خبر واحد ، و به گفته های شیخ و نجاشی در فهرستهایشان و به آنچه مرحوم شیخ الطائفه (شیخ طوسی) در مبحث عمل به خبر واحد از کتاب عدّه و آنچه در دو کتاب اخبارش (تهذیب و استبصار) و غیر اینها ، با دقت و توجه بیندیشد ، قطع پیدا می کند که احادیث کتب اربعه (تهذیب و استبصار و من لایحضره الفقیه و کافی) و غیر اینها از کتبی که در زمان ما متداول است ، از اصول قدماء ما گرفته شده ، که آن اصول مأخذ افکار و عقاید و اعمال آنها بوده و قطع پیدا می کند که طرق مذکوره در آن کتب صرفاً به خاطر تیمّن و تبرک ذکر شده و به جهت اتّصال سند و به خاطر اتّصال سلسله سند ، زبان به زبان تا برسد به مؤلّفین آن اصول . و به جهت اینکه عامّه ، اصحاب را سرزنش می کردند که احادیث شیعه از اصول قدمایشان گرفته شده و زبان به زبان نبوده است . ۱۶ - مرحوم فیض (متوفای ۱۰۹۱) در کتاب « وافی » می فرماید : « کان المتعارف بینهم [آی القدماء قدس سرهم] اطلاق الصحیح علی کلّ حدیث اعتضد بما یقتضی الإعتماد علیہ و اقترن بما یوجب الوثوق به و الرکون

إليه ... » (۲۷). و نیز می فرماید : « فالأولى الوقوف على طريقة القدماء » (۲۸).

ترجمه : متعارف بین قدماء این بود که صحیح را بر هر حدیثی اطلاق می کردند که توأم با شواهدی بود که سبب اعتماد بر آن حدیث شده و موجب وثوق و اطمینان به آن بود ... پس بهتر آن است که بر پایه همان طریقه قدماء ایستادگی شود . ۱۷ - مرحوم محقق سبزواری در کتاب « ذخیره المعاد »، در بحث وجوب وضوء برای مسّ نوشته های قرآن، در مورد احمد بن محمد می فرماید : « احمد بن محمد مشترک است بین دو نفر : احمد بن محمد بن الحسن بن الولید و احمد بن محمد بن یحیی، و این دو نفر با اینکه موثق نیستند، اشکالی در سند ایجاد نمی کند ... » (۲۹). سپس اضافه می کند که : « و الغرض من ذکرهما رعاية اتصال السند و الاعتماد على الأصل المأخوذ منه فلا يضرّ جهالتهم و عدم ثقتهما . و ما يوجد في كلام الأصحاب من تصحيح الأخبار التي أحدهما أو نظيرهما في الطريق مبنی على هذا لا على التوثيق » (۳۰). ۱۸ - مرحوم محقق خوانساری (آقا جمال) در کتاب « مشارق الشموس »، ضمن بررسی سند حدیثی می فرماید : « و هذا الطريق ليس بصحيح ... ؛ لأنّ فيه حسين بن عبدالله الغضائري و لم ينص الأصحاب على توثيقه ... ؛ و إن كان يمكن أن يقال : أنّ عدم توثيق حسين بن عبدالله لا يضرّ . إذ الظاهر أنّ الشيخ رحمه الله في الكتابين (التهذيب و الإستبصار) ما حذف أوّل سنده من الروایات أنّما أخذه من الاصول المشهورة المتواترة انتسابها إلى أصحابها كتواتر انتساب الكتابين إليه رحمه الله الآن و كذا سائر الكتب المتواترة الإنتساب إلى مصنفها . ثمّ في آخر الكتابين أنّما ذكر طريقة إليها للتبرك و التيمّن و لمجرد اتصال السند و إلّا فلا حاجة إليه كما أشار إليه نفسه رحمه الله أيضا في آخر الكتابين و حينئذ إذا كان في تلك الطرق من لم يوثقه الأصحاب فلا ضير والله أعلم بحقيقة الحال » (۳۱). ۱۹ - مرحوم تفرشی در کتاب « نقد الرجال » می فرماید : « الفائدة الخامسة : اعلم ان الشيخ الطوسي قدس سره صرّح في آخر التهذيب و الإستبصار بان هذه الأحاديث التي نقلناها من هذه الجماعة اخذت من كتبهم و اصولهم . و الظاهر إنّ هذه الكتب و الاصول كانت عنده معروفة كالكافي و التهذيب و غيرها عندنا في زماننا هنا كما صرّح به الشيخ محمد بن علي بن بابويه رضي الله عنه في أوّل كتاب « من لا يحضره الفقيه » . فعلى هذا لو قال قائل بصحة هذه الأحاديث كلّها و ان كان الطريق إلى هذه الكتب و الاصول ضعيفا إذا كان مصنفوا هذه الكتب و الاصول و ما فوقها من الرجال إلى المعصوم عليه السلام ثقات لم يكن مجازفا » (۳۲). ۲۰ - مرحوم نراقی در « مناهج » و کتاب « عوائد »، (که ما از کتاب « عوائد الايام » نقل می کنیم)، می فرماید : « المقام الرابع في اثبات حجّية كلّ خبر حصل الظن بصدقه إمّا من جهة الرّأوى أو من جهة اخرى خارجيّة إلّا إذا كان دليل على عدم حجّيته ، و الدليل عليه مضافا إلى ان كلّ ما يدلّ على حجّية الخبر في الجملة من طريقة العرف و العادة و الاجماع و الخبر المحفوف بالقرينة يدلّ على حجّية كلّ خبر مظنون الصّيدق لم يدلّ على عدم حجّية دليل اخر اذ على ذلك جرت طريقة عادة الناس و على ذلك انعقد الاجماع اذ القدماء منا يعملون بالخبر الصّحيح و الصّحيح عندهم ما يقترن بقرينة مفيدة للظن بصدقه و المتأخرون المنوعون للأحاديث إلى الاقسام الأربعة نعوها إليها لتمييز المفيد للظن عن غيره و لذا ترى يعملون بالصّحيح المظنون صدقه بانجبار شهرة أو نحوه من الاخبار المحفوفة بالقرائن و قرأنها واردة على الاخبار المظنون الصّيدق أيضا أنّه قد ثبت ممّا ذكر حجّية الخبر الغير المعلوم صدقه في الجملة و انه حكم الشارع بحجّيته و صدر حكمه المطاع بها » (۳۳). ۲۱ - مرحوم فاضل تونی (متوفای ۱۰۷۱) در کتاب « الوافية » می فرماید : « يصحّ العمل بتلك الأخبار سواء كان الرّأوى عدلا أو غير عادل و سواء كان الحديث صحيحاً أو حسناً أو موثقاً أو ضعيفاً أو مرسلأ أو موقوفاً أو منقطعاً أو منفصلاً » (۳۴). و نیز می نویسد : « أن أحاديث الكتب الأربعة، ... ؛ مأخوذة من اصول و كتب معتمدة معول عليها . كان مدار العمل عليها عند الشيعة . و كان عدة من الأئمة عليهم السلام عالمين بأنّ شيعتهم يعملون بها في الأقطار و الأمصار ، و كان مدار مقابلة الحديث و سماعه في زمن العسكرين عليهما السلام، بل بعد زمن الصادق عليه السلام، على هذه الكتب » (۳۵). به طور خلاصه،

نتیجه‌ای که از این بحث گرفته شد، این است که فقهاء در مورد احادیث سه نظریه دارند: ۱ - مطلق احادیث منقوله در کتب معتبره قابل استناد است. ۲ - تنها احادیثی که محفوظ به قرائن است، واجد اعتبار است. ۳ - روایاتی که با فتاوی فقهاء سلف و قدماء، که یا معاصر با ائمه علیهم السلام یا قریب العهد به زمان ائمه علیهم السلام بوده‌اند، و با آراء ائمه علیهم السلام آشنا بوده‌اند و نظریات فقهی اهل بیت علیهم السلام را به خوبی می‌دانستند، موافقت دارد. و ما می‌بینیم هر سه گروه، به همه یا بعض اخبار و جوب خمس در فاضل مؤنه استناد کرده‌اند. و حتی کسانی که مقید بوده که دقیق، روایات را از جهت سند بررسی کنند، باز به بعضی از همین روایات استناد کرده‌اند. اما بهانه جویان که هدفی جز تضعیف مکتب و فقه شیعه را ندارند، سعی کرده‌اند بالاخره هر حدیثی را به شکلی زیر سؤال برده، رد کنند تا آنجا که می‌توانسته‌اند، سند را مخدوش کرده و الا به دلالت حدیث اعتراض نموده‌اند، که در طی بحثهای آینده روشن خواهد شد که با ایراد، هر چند واهی، چگونه خواسته‌اند راه استدلال به احادیث مربوطه را مسدود نمایند؛ و آنها به مباحث فقهی بسنده نکرده‌اند، در مسائل عقیدتی شیعه نیز با همین شیوه احادیث شیعه را بمباران و عقائد شیعه را سست کرده‌اند. ما با لطف و عنایت خداوند، احادیث را یک به یک مطرح و ضمن تحلیل اخبار، جوابگوی بهانه‌های اسرائیلی گونه آنها هم خواهیم بود، إن شاء الله.

اما احادیث و جوب خمس در ارباح مکاسب

حدیث اول

« و عنه، عن أحمد بن محمد، عن علی بن مهزیار، عن علی بن محمد بن شجاع النیسابوری، أنه سأل أبا الحسن الثالث عليه السلام عن رجل أصاب من ضيعته من الحنطة مائة كراً ما يُزكى، فأخذ منه العشر عشرة أكرار و ذهب منه بسبب عماره الضيعه ثلاثون كراً و بقي في يده ستون كراً، ما الذي يجب لك من ذلك؟ و هل يجب لأصحابه من ذلك عليه شيء؟ فوقع عليه السلام: لي منه الخمس مائة يفضل من مؤنثه » (۳۶). اصل این حدیث را مرحوم شیخ طوسی رحمه الله، هم در « تهذیب » (۳۷) و هم در « استبصار » (۳۸) نقل فرموده است. در استبصار جمله « ما يُزكى » نیامده و علامه مجلسی قدس سره در « ملاذ الأخیار » می‌فرماید: « و كأنه زيد من النساخ، و علی تقدیره يمكن أن تكون « ما » نافية، أي لم يركه، فأخذ الساعي من قبل الخلفاء الزكاه منه » (۳۹). و معنی این حدیث این است که: محمد بن علی نیشابوری از امام علی الثقی علیه السلام سؤال کرد از مردی که از مزرعه خودش صد کَر از گندم به عنوان عشریه، به وسیله خلیفه گرفته شده و برای اصلاح و آبادی همان مزرعه سی کَر هزینه شده، آنچه در دست او باقی مانده، شصت کَر است، آنچه به عنوان حق شما در این مقدار باقی مانده واجب است پرداخته شود، چقدر است؟ حضرت در جواب نوشتند: آنچه از مصارف زندگیش سر افتاد، خمس آن حق ما خواهد بود. آنچه از این روایت استفاده می‌شود، این است که: اولاً: زمین مزرعه از خود او بوده، چون در متن روایت « من ضيعته » آمده؛ یعنی مزرعه خودش، نه وقف بوده نه از اراضی مفتوح العنوه. ثانیاً: زکات گندم از او گرفته شده: « فأخذ منه العشر ». ثالثاً: زکات به طور مشروع گرفته نشده، بنا بر نسخه « ما يُزكى ». رابعاً: اگر گندمی که زکات آن داده شده، از مصرف سالیانه زیاد آمد، خمس مقدار زائد باید پرداخت شود. این حدیث گرچه از نظر سند مجهول است، ولی از جهت دلالت هیچ قابل خدشه نیست و ضعف سند آن هم قابل جبران است. و اینکه خمس طبق این روایت مختص به امام باشد، نه بدین جهت است که امام در زمان حضور مسئول أخذ و تقسیم خمس بین مستحقین می‌باشد. بدین جهت گفته شده: « لی منه

الخمس»، زیرا تقسیم خمس وعدم اختصاص آن به امام، در متن قرآن آمده و هرگز، آنان بر خلاف قرآن، حکم نمی‌دادند

حدیث دوم

«و یاسناده عن علی بن مهزیار قال: قال لی أبو علی ابن راشد، قلت له: أمرتني بالقيام بأمرک و أخذ حقک فأعلمت مواليک بذلك، فقال لی بعضهم: و أی شیء حقّه؟ فلم أدر ما أجيبه؟ فقال: يجب عليهم الخمس. فقلت: ففی أی شیء؟ فقال: فی أمتعتهم و صنائعهم (۴۰). قلت: و التاجر علیه و الصانع بیده؟ فقال: إذا أمکنهم بعد مؤونتهم» (۴۱). ترجمه: شیخ طوسی در «تهذیب» (۴۲) و «استبصار» (۴۳)، به اسناد خود از علی بن مهزیار روایت کرده که ابو علی بن راشد به من گفت: به او (امام) گفتم: به من امر فرموده بودی که در کار شما اقدام کنم و حق شما را از مردم بگیرم، پس من به دوستان تو اعلام کردم؛ پاره‌ای از ایشان به من گفتند: حق او چیست؟ و من ندانستم چه جواب بدهم؟ فرمود: یک پنجم برای آنها واجب است. گفتم: از چه چیز؟ فرمود: در کالا- و صنایع و مزارع ایشان. گفتم: تاجر و آن کس که کاری دستی دارد هم باید خمس بدهد؟ فرمود: اگر بعد از هزینه‌های زندگی برای او امکان هست، باید خمس بدهد. از این حدیث استفاده می‌شود که: ۱- ابو علی وکیل بوده: «أمرتني بالقيام بأمرک و أخذ حقک». و در کتاب معجم رجال الحدیث، نامه مفصلی را از حضرت امام علی النقی علیه السلام نقل کرده، که حضرت در آن نامه نوشتند:

«و إني أقمت أبا علی بن راشد، مقام (علی بن) الحسین بن عبد ربه، و من كان قبله، من و کلائی، و صار فی منزلته عندی و ولیته ما كان يتولاه غیره من و کلائی قبلکم، ليقبض حقّی» (۴۴). و مرحوم شیخ طوسی نیز در کتاب «الغیبه» (۴۵)، نام او را جزء سفراء ممدوحین ذکر نموده است. ۲- این که ابو علی می‌گوید: «به او گفتم»، منظور از او (امام دهم علیه السلام) می‌باشد؛ زیرا او تنها وکیل آن حضرت بوده است. ۳- حضرت ابو الحسن امام علی النقی علیه السلام دستور داده بودند که او حقشان را از مردم مطالبه نماید. ۴- چون تعیین مقدار پرداخت حق، با خود ائمه بوده، یعنی همان طور که از پاره‌ای از روایات، مخصوصاً روایت علی بن مهزیار از امام جواد علیه السلام که به زودی ذکر خواهد شد، معلوم می‌شود ائمه علیهم السلام می‌توانستند مقدار خمس را به شیعیان نشان تخفیف بدهند، و نیز می‌توانستند خمس بعضی از چیزها را ببخشند، مانند مواردی که در اخبار تحلیل ذکر شده، که بعداً به تفصیل خواهد آمد. بدین جهت، دوستان آن حضرت از ابو علی بن راشد سؤال کردند که: حق آن حضرت چه چیز است و از چه چیز باید خمس بدهند؟ و حضرت هر دو مطلب را تعیین کردند، هم مقداری را که باید پردازند و هم از چیزهایی که باید خمس آنها را بدهند. و الا معقول نیست کسی به عنوان وکیل و نماینده امام تعیین شود و نداند خمس چیست و چقدر است و به چه چیزهایی تعلق می‌گیرد. و به همین خاطر، چون نمی‌دانست حضرت همه خمس را می‌خواهند یا مقداری از آن را و نمی‌دانست که از بعضی چیزها می‌خواهند یا از همه چیز، نمی‌دانست به مردم چه بگوید. لذا از آن حضرت سؤال کرد. علاوه بر آن، چگونه ممکن است شیعیانی که قبلاً و کلاً ائمه در بین آنها بوده‌اند و حضرت ابو علی را به جای آنها معرفی فرموده‌اند، ندانند که خمس چیست و به چه چیز تعلق می‌گیرد؟! ضمناً مرحوم مقدّس اردبیلی رحمه الله در شرح «إرشاد» در مورد سند و دلالت این حدیث ذکر کرده که: «أبو علی بن راشد غیر مصرّح بتوثيقه، بل قیل: إنه وکیل مشکور. و كأنه لذلك ما سمیت بالصحة، و یمكن كونها حسنة، فتأمل» (۴۶).

ترجمه: در کتب رجالیه تصریح به توثیق ابو علی بن راشد نشده، بلکه گفته شده که او وکیل بوده و از او قدردانی شده و شاید به این جهت روایت را به عنوان صحیح نام نبرده‌اند، بلکه روایت (به حسب اصطلاح اهل حدیث) حسنه است.

صاحب مدارک رحمه الله نیز به تبعیت از استاد خود (محقق اردبیلی) به همین مطلب تصریح نموده، می‌فرماید : « و أما الرواية الرابعة، فلائن راویها و هو أبو علي بن راشد لم يوثق صريحاً، مع أنها كالأولى في الدلالة » (۴۷). ترجمه : در روایت چهارم، روایت أبو علی، دو اشکال وجود دارد (یکی از جهت سند) که راوی آن، که ابو علی بن راشد است، به صراحت در کتب رجالیه توثیق نشده، (و یکی از جهت دلالت) که این روایت مثل روایت اولی است . (و اعتراض ایشان به روایت اول این بوده که : « فَإِنَّ ظَاهِرَهَا إِخْتِصَاصَ الْخَمْسِ بِالْأئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ » (۴۸) ؛ یعنی ، از ظاهر روایت استفاده می‌شود که خمس اختصاص به ائمه علیهم السلام دارد). و مرحوم محقق سبزواری در جواب این دو بزرگوار می‌فرماید : « و ردّ بآنچه یقتضی اختصاص الخمس بالأئمة علیهم السلام و هو خلاف المعروف من مذهب الأصحاب - و فيه تأمل - و بأن راویها لم يوثق فی کتب الرجال صریحاً . و فيه نظر لأنّ الشیخ وثقه فی کتاب الرجال و منهم من عدّ الخبر حسناً و لیس بشيء » (۴۹). ترجمه : استناد به حدیث أبو علی ردّ شده به اینکه این حدیث اقتضا می‌کند که خمس به ائمه علیه السلام اختصاص داشته باشد و آن برخلاف عقیده شیعه است ، و در این ایراد تأمل است (که وجه تأمل آن در بحث حدیث قبل ذکر شده است) ؛ و ایراد دیگری که بر این حدیث شده است ، آن است که راوی آن در کتب رجال صریحاً توثیق نشده و در این ایراد، نظر است . زیرا شیخ طوسی در کتاب رجالش او را توثیق نموده و بعضی از فقهاء این روایت را حسنه می‌دانند، و این گفتاری بی‌ارزش است . و ابن داوود در کتاب رجالش، پس از نقل گفتار ابن غضائری که حسن بن راشد را تضعیف کرده، می‌گوید : « ابن غضائری حسن بن راشد را با حسین بن راشد اشتباه کرده است » (۵۰). و به همین جهت، نام حسن بن راشد را در جزء اول ، که خاص موثّقین است ، ذکر کرده است (۵۱). و مرحوم میرزا محمّد استرآبادی می‌فرماید : « حسن بن راشد أبو علی بغدادی، (یعنی وی از اصحاب امام هادی علیه السلام است)، مولی لآل المهلب ثقة ». و در کتاب « معجم رجال الحدیث » آمده است : « یکنی أبا علی مولی لآل المهلب ، بغدادی ، ثقة ، من أصحاب الجواد علیه السلام ، رجال الشیخ و عدّه من أصحاب الهادی علیه السلام . أبو علی بن راشد عدّه البرقی، من أصحاب الجواد و الهادی علیهما السلام » (۵۲). و نیز در کتاب « مجمع الرجال » می‌نویسد : « عن محمّد بن الفرّج قال : کتبت إلى أبي الحسن عليه السلام أسأله عن أبي علي بن راشد و عن عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند . فکتب إليّ : ذکرت ابن راشد رحمه الله فأنه عاش سعيداً و مات شهيداً » (۵۳). ترجمه : محمّد بن فرّج گوید : نامه‌ای به سوی امام هادی علیه السلام نوشتم و از آن حضرت درباره أبو علی ابن راشد و عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند سؤال کردم؛ حضرت در پاسخ نوشتند : یاد کردی ابن راشد را ، که خداوند او را رحمت کند ، با سعادت زیست و شهید از دنیا رفت . در خاتمه، مرحوم بحرانی در « حدائق » (۵۴) و فقیه رجالی بزرگ، آیه الله خوئی، در « مستند العروة الوثقی » (۵۵) ، و دیگر فقهاء نیز این حدیث را به عنوان حدیث صحیح معرفی نموده‌اند، مراجعه شود .

حدیث سوم

« و عنه ، قال : کتب إليه إبراهيم بن محمّد الهمدانی : أقرأنی علی کتاب أییک فیما أوجه علی أصحاب الضیاع أنه أوجب علیهم نصف السدس بعد المؤونة، و أنه لیس علی من لم تقم ضیعتهم بمؤونة نصف السدس و لا غیر ذلك . فاختلف من قبلنا فی ذلك فقالوا : يجب علی الضیاع الخمس بعد المؤونة مؤونة الضیعة و خراجها لا مؤونة الرجل و عیاله . فکتب - و قرأه علی بن مهزیار - : علیه الخمس بعد مؤونته و مؤونة عیاله ، و بعد خراج السلطان » (۵۶). (و رواه الكلینی عن علی بن محمّد ، عن سهل بن زیاد ، عن إبراهيم ابن محمّد ، عن أبي الحسن علیه السلام نحوه) (۵۷). ترجمه : علی بن مهزیار نقل کرده که :

ابراهیم بن محمّد الهمدانی به حضرت امام علی النقی علیه السلام نامه نوشته بود که : علی بن مهزیار نامه پدرت را (۵۸) درباره آنچه او برای دارندگان مزارع واجب کرده است ، بر من خواند که پدرت برای صاحبان صنایع نصف یک ششم را پس از مخرجی که شده ، واجب کرده است . و اینکه هرگاه کسی در آمد مزرعه اش به مؤنه اش نرسد ، نه نصف یک ششم و نه غیر آن چیزی بر عهده او نیست . بعداً بین ما در این مسأله اختلاف شد و دوستان ما گفتند : خمس بعد از هزینه ، هزینه خود زمین و مالیات آن واجب است ، نه هزینه خود و زن و بچه اش . پس حضرت در جواب نوشتند - و آن جواب را علی بن مهزیار خواند (۵۹) - : که بر او خمس واجب است ، پس از کسر هزینه خود وزن و بچه اش ، و پس از مالیات سلطان . و این حدیث را مرحوم کلینی در کتاب کافی ، با این سند آورده است : از علی بن محمّد ، از سهل بن زیاد ، از ابراهیم بن محمّد الهمدانی . و مرحوم شیخ طوسی با این سند ذکر کرده است : « علی بن مهزیار قال : ... » (۶۰) . مرحوم صدوق نیز در « من لایحضره الفقیه » (۶۱) ، همین یک حدیث را از علی بن مهزیار در باب خمس ، ذکر کرده است . مرحوم محقق نوری در کتاب « مستدرک » ، از فهرست شیخ طوسی نقل کرده که : « طریق شیخ به علی بن مهزیار صحیح است » (۶۲) . و اما مرحوم صدوق رحمه الله به علی بن مهزیار سه طریق صحیح دارد ، او می گوید : « وما کان فیہ عن علی بن مهزیار فقد رویتہ عن ابي رضی الله عنه عن محمد بن یحیی العطار ، عن الحسين بن إسحاق التاجر ، عن علی بن مهزیار الأهوازی ؛ و رویتہ عن ابي رضی الله عنه ، عن سعد بن عبدالله و الحمیری جميعاً ، عن ابراهیم بن مهزیار ، عن أخیه علی بن مهزیار الأهوازی ؛ و رویتہ أيضاً عن محمد بن الحسن رضی الله عنه ، عن محمد بن الحسن الصفّار ، عن العیّاس بن معروف ، عن علی ابن مهزیار الأهوازی » (۶۳) . بنابراین ، این حدیث با سه طریق صحیح به علی بن مهزیار منتهی می شود ، ولی نقل مرحوم شیخ کلینی به خاطر سهل بن زیاد ضعیف است . و صاحب « منتقى الجمان » می گوید : « و روی الكلینی هذا الخبر بإسناد فيه ضعف » (۶۴) . ولی ابراهیم بن محمّد ، از وکلاء ائمه و ثقات اصحاب بوده است (۶۵) . در اینجا باید عرض کنم آیا برای اثبات صحّت حدیث ، سه طریق صحیح ، کافی نیست . ما اگر به خاطر ضعف سند از نقل روایت کلینی صرف نظر کنیم ، آیا سه طریق دیگر برای ما حجت نیست؟! ولی چه باید کرد که بعضی از مغرضین ، مگس گونه ، عادت دارند بر روی زخم بنشینند و فقط به سند کافی تکیه کرده ، آن را بمباران کرده و اصلاً به روی مبارکشان نیاورده اند . این روایت در « تهذیب » و « من لایحضره الفقیه » هم با اسناد صحیح نقل شده است . و اما اینکه گفته : از این حدیث استفاده می شود که خمس فقط حق امام است ، جواب آن را در ذیل حدیث اول بیان کردیم .

حدیث چهارم

« و یاسناده عن محمد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمد و عبدالله بن محمد جميعاً ، عن علی بن مهزیار قال : کتب إلیه أبو جعفر علیه السلام - و قرأت أنا کتابه إلیه فی طریق مکة . قال : إنّ الذی أوجبت فی سنتی هذه ، و هذه سنة عشرين و مائتين ، فقط لمعنی من المعانی ، أکره تفسیر المعنی کله خوفاً من الانتشار . و سأفسّر لک بعضه إن شاء الله ، إنّ موالی - أسأل الله صلاحهم - أو بعضهم قَصِروا فیما يجب علیهم ، فعلمت ذلك فأحببت أن أطهرهم و أزکیهم بما فعلت فی عامی هذا من أمر الخمس (فی عامی هذا) . قال الله تعالی : « خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و تزرّیهم بها و صلّ علیهم إنّ صلاتک سیکن لهم و الله سیمیع علیم * ألم یعلموا أنّ الله هیو یقبّل التویة عن عیاده و یأخذ الصدقات و أنّ الله هو التّواب الرحیم * و قیل اغمّلوا فسیری الله عمّلكم و رسوله و المؤمنون و سترّدون إلی عالم الغیب و الشّهادة فیبئکم بما کنتم تعملون » (۶۶) و لم أوجب ذلك علیهم فی کل عام ، و لا أوجب علیهم إلا الزکاة التي فرضها الله علیهم ، و إنّما أوجبت علیهم الخمس فی سنتی هذه فی الذهب

و الفضة التي قد حال عليهما الحول ، و لم أوجب ذلك عليهم في متاع و لا آنية و لا دواب و لا خدم و لا ربح ربحه في تجارة و لا - ضيعه إلما [في] ضيعه . سافير لك أمرها ، تخفيفاً مني عن موالتي ، و منأ مني عليهم لما يغتال السلطان من أموالهم و لما ينبههم في ذاتهم . فأما الغنائم و الفوائد فهي واجبة عليهم في كل عام . قال الله تعالى : « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ لِذِي السَّبِيلِ وَ لِابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (٦٧) . و الغنائم و الفوائد - يرحمك الله - فهي الغنيمه يغنمها المرء و الفائدة يفيدها ، و الجائزه من الإنسان للإنسان التي لها خطر . و الميراث الذي لا يحتسب من غير أب و لا ابن ، و مثل عدو يصطلم فيؤخذ ماله ، و مثل مال يؤخذ لا يعرف له صاحب ، و ما صار إلى موالتي من أموال الخرميه الفسقه ، فقد علمت أن أموالاً عظماً صارت إلى قوم من موالتي . فمن كان عنده شيء من ذلك فليوصل إلى و كيلتي ، و من كان نائياً بعيد الشقه فليتعهد لإيصاله - ولو بعد حين - فإن نية المؤمن خير من عمله . فأما الذي أوجب من الضياع و الغلات في كل عام فهو نصف السدس ممن كانت ضيعته تقوم بمؤنته . و من كانت ضيعته لا - تقوم بمؤنته فليس عليه نصف سدس و لا غير ذلك . أقول : تقدم الوجه في إيجاب نصف السدس و به تزول باقي الإشكالات في هذا الحديث « (٦٨) . ترجمه : علي بن مهزيار نقل کرده که : حضرت أبو جعفر (امام محمد تقی علیه السلام) به او نامه ای نوشته اند ، و می گوید : - من آن نامه را در طریق مکّه خواندم - که فرموده بود : من فقط آنچه را در این سال ، که سال ۲۲۰ است ، واجب کردم . یک مطلب از مطالب بود که از انتشار همه آن مطلب کراهت دارم و پاره ای از آن را برای تو - إن شاء الله - تفسیر خواهم کرد . و تفسیرش این است که : همانا دوستان من - که من از خداوند صلاح آنها را خواهانم - یا بعضی از آنها در پرداخت آنچه بر آنها واجب شده ، کوتاهی کرده اند و من از آن اطلاع پیدا کردم . پس خواستم آنان را پاک و پاکیزه کنم با آن برنامه ای که نسبت به خمس در این سال اجراء کردم . خداوند فرموده : از اموال مردم صدقه بگیر تا آنها را پاک و پاکیزه کنی و بر آنان درود بفرست ، زیرا دعا و درود تو آرامشی است برای آنها و همانا خداوند شنوا و دانا است ؛ مگر آنها نمی دانستند خداوند توبه را از بندگانش قبول می نماید و صدقات را دریافت می کند و همانا خداوند توبه پذیر و مهربان است ؛ و بگو به وظائف خود عمل کنید که خدا و رسولش و مؤمنان کارهای شما را به زودی می بینند و شما به زودی به سوی عالم غیب و شهادت (خداوند) باز گردانده خواهید شد ، پس به شما خبر خواهد داد آنچه را که پیوسته انجام داده اید . و من هر ساله آن (خمس) را بر شما واجب نخواهم کرد و بر آنان واجب نمی کنم مگر زکاتی را که خداوند آن را بر شما واجب کرده . و من در این سال خمس را بر آنان واجب کردم در طلا و نقره ای که سال بر آن گذشته باشد . و من خمس را بر کالاها و ظرفها و چهارپایان و خدمتگذاران و سودی که از تجارت برده اند و بر آب و زمین واجب نکردم مگر در زمینهایی که برای تو تفسیر خواهم کرد . اینها تخفیفی است از جانب من بر دوستانم و منی است از من بر آنها . زیرا سلطان به زور از آنها اموالشان را می گیرد و به خاطر مصائبی که بر آنها وارد می شود . اما غنائم و فوائد ، پس آن در هر سال بر آنان واجب می شود . خداوند فرمود : بدانید آنچه را به دست شما افتاد از راه غنیمت ، خمس آن مال خداوند و رسول و خویشان پیغمبر و یتیمان و مسکینان و مسافران و امانده است ، اگر به خدا و آنچه ما بر بنده خودمان (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله) نازل کردیم ، آن روز که حق و باطل از هم جدا شد . یعنی همان روزی که دو لشکر با هم برخورد کردند (روز جنگ بدر) ، ایمان دارید و خداوند بر هر چیز توانا است . پس غنائم و فوائد - خدا تو را رحمت کند - پس آن در آمده ای است که هر کس به دست می آورد ، و فائده ای که به دست او می رسد ، و جائزه با ارزشی است که از انسانی به انسان دیگر می رسد ، و میراثی است که بدون اینکه از ناحیه پدر یا فرزند باشد ، از راهی که گمان نمی کرده به او رسیده ، و مانند دشمنی که خود را تسلیم کند و مالش گرفته شود ، و مانند مالی که گرفته می شود بدون آنکه صاحبش شناخته شود . و

اموالی که از خرمیان فاسق، به دست دوستان من رسیده، که اطلاع پیدا کردم اموال زیادی از آنان به دست گروهی از دوستان من رسیده. پس اگر کسی چیزی از آن اموال نزد او هست، آنها را به وکیل من برساند. و اگر کسی دور باشد و سرزمین او بسیار با ما فاصله دارد، باید جدیت کند تا آنها را به ما برساند ولو بعد از مدتی. زیرا نیت مؤمن از عمل او بهتر است. اما آنچه را از زمینهای زراعتی و غلات در هر سال واجب کردم، نصف از شش یک است، آن هم از کسی که درآمد زراعتش به مؤنه و مخارجش برسد. ولی کسی که درآمد زراعتش به مقدار مخارجش نیست، نه نصف از شش یک و نه چیز دیگر بر او واجب نیست. این بود ترجمه تحت اللفظی این حدیث شریف. ولی برای رفع ابهام، به عنوان توضیح به سه نکته اشاره می‌کنیم تا اگر احیاناً اشکالاتی هم در دلالت این حدیث، مطرح شده، به کلی مرتفع شود، **إن شاء الله**. ۱- این حدیث در سال آخر عمر آن حضرت نوشته شده، که - **إن شاء الله** - بعداً به اثبات خواهد رسید.

و به احتمال قوی حضرت با جمله « **لمعنی من المعانی أکره تفسیر المعنی کله** »، اشاره به آن کرده‌اند. و همچنان که پیغمبر اسلام - صلوات الله علیه و آله - در آخر عمر مبارک خویش مأمور شدند که به وسیله گرفتن صدقه از مسلمین آنها را پاک کنند و امر شد:

« **خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و صلّ علیهم** ». امام علیه السلام نیز خواسته‌اند که پیغمبر اکرم - صلوات الله علیه و آله - تأسی کنند. لذا به همین آیه در کلمات خودشان استناد کردند. و ضمناً عنایت داشتند که زمان شهادت خود را کتمان کنند. زیرا خوف آن بود که افشاء شود و انتشار آن مصلحت نبود. ۲- حضرت چون می‌دانستند که سال آینده در قید حیات نیستند، تنها برای همین سال برنامه ریزی کردند و نسبت به سالهای آینده مطلبی بیان نفرمودند. در مناقب ابن شهر آشوب آمده: « **محمد بن الفرّج کتب إلی أبو جعفر علیه السلام: احمّلوا إلیّی الخمس، فإنّی لست آخذ منکم سوی عامی هذا. فقبض فی تلک السنه** » (۶۹). ۳- برای همین سال برنامه ویژه‌ای مشتمل بر چند دستور مطرح فرمودند: الف - نسبت به امر زکات، که امری است واجب، تأکید فرمودند و امر به پرداخت آن نمودند. و در مورد خمس و زکات، فقط زکات را به طور مطلق واجب کردند و فرمودند: « **لا- أوجب علیهم إلّا الزکاه الّتی فرضها الله علیهم** ». ب - در مورد خمس فرمودند: خمس ما یحتاجی را که با پول خمس نداده خریداری شده و اموال مورد نیاز و لوازم زندگی از قبیل ظروف، چهارپایان و خدمتکارانی که از درآمد سالهای قبل تهیه شده، بر شیعیان منت نهاده و به جهت تخفیف به آنها واجب نکردم. و در این وقت، تخفیف منّتی بزرگ بود، بر مردمی که می‌خواستند در این اموال تصرف کنند، که اگر امام علیه السلام آنان را معاف نکرده بود، عموماً گرفتار تصرف غیرمجاز و غیر مشروع در آن اموال مورد ابتلاء خود می‌شدند. اما پولهای نقدی، طلاها و نقره‌ها که سال بر آنها گذشته، چون خمس آنها پرداخت نشده و مصرف هم نشده و طبعاً زائد بر مؤنه سالهای قبل بوده است. لذا برای پاک شدن مال مردم، واجب کردند که خمس آنها را بپردازند. و اما سود تجارت و سرمایه‌ها را نیز، طبق ظوابطی که بعداً بیان فرمودند، واجب کردند. ج - با جمله « **فی الذهب و الفضة الّتی قد حال علیهما الحول** »، بیان فرمودند که: در وجوب خمس، مضیّ حول و گذشتن یک سال، شرط است. که در کتب فقهیه در این زمینه به طور مستوفی بحث شده، مراجعه شود. د - فرمودند اگر کسی ضعیفه (سرمایه‌اش کفاف هزینه‌های زندگی را می‌دهد، از خمسی که بدهکار است تخفیفاً لازم نیست ۱۵ بدهد، بلکه ۱۱۲ (نصف سیدس) بدهد کافی است. در هر سالی (که من زنده‌ام)؛ و هر کس سرمایه‌اش کفاف هزینه‌هایش را نمی‌دهد، هیچ چیز بر او نیست، نه ۱۱۲ (نصف) نه چیز دیگر.

بعضی از نویسندگان، از قدماء و متأخرین، نقطه ضعف‌هایی در این حدیث شریف به نظرشان آمده که برای رد کردن این حدیث به آنها تمسک بسته‌اند؛ ما نخست، اشکالات را یادآوری و سپس به جواب هر یک می‌پردازیم.

اشکال اول از نظر سند حدیث

دو راوی که احمد بن محمد و عبدالله بن محمدند، هر دو مجهولند و در کتب رجال معروف نیستند؛ ضمناً راوی متصل به معصوم آن علی بن مهزیار است که قهرمان خمس ارباب مکاسب، و تمام روایاتی که مربوط به این موضوع است، از این شخص است. او نصرانی و اهل اهواز بوده و بعداً مسلمان شده است.

اشکال دوم از حیث تاریخ

الف - در ابتدای این حدیث، این عبارت دیده می‌شود: «أوجبت فی سنتی هذه، و هذه سنة عشرین و مائین»؛ یعنی: من گرفتن خمس یا این حقی که در این نامه است فقط در این سال، که سال دویست و بیست هجری است، واجب کردم. تاریخ تعیین شده در این حدیث و حوادثی را که متضمن است، با حقایق و وقایع تاریخی سازگار نیست و قابل مناقشه است؛ زیرا بر طبق تواریخ معتبره، وفات امام محمد تقی علیه السلام در سال دویست و نوزده یا دویست و بیست بوده است. و در اول همان سال وفات او، معتصم عباسی حضرتش را به بغداد دعوت کرد و با احترام و تجلیل تمام، او را در عمارتهای خاص خلیفه منزل داد و تا روز وفاتش در همانجا بود. پس صدور چنین نامه‌ای از آن حضرت، در این سال، بسیار بعید است. ۱ - مسعودی در «مروج الذهب» می‌نویسد: «و فی هذه السنة - و هی سنة تسع عشرة و مائین - قبض محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، و ذلك لخمس خلون من ذی الحجة، و دفن بیغداد فی الجانب الغربی بمقابر قریش» (۷۰). پس مسعودی، مورخ بزرگ شیعی، سال وفات او را در پنجم ذی الحجة سال دویست و نوزده هجری، دانسته است. ۲ - ابن خلکان نیز در «وفیات الاعیان» (۷۱)، وفات آن حضرت را در پنجم ذی الحجة ۲۱۹ یا ۲۲۰ دانسته است. ۳ - مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب «منتهی الآمال» و «تتمه المنتهی»، وفات آن حضرت را در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ نگاشته است. ۴ - در خبری که در کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» نقل شده، مرحوم صدوق قدس سره نیز، وفات حضرت جواد علیه السلام را در سال ۲۱۹ تأیید می‌کند. زیرا در آن خبر، داستان حرکت حضرت رضا علیه السلام از مدینه به طوس و بیمار شدن آن حضرت، هفت روز قبل از رسیدن به طوس، و عیادت مأمون از آن حضرت است. در آن حدیث حضرت رضا علیه السلام به مأمون می‌فرماید: «أحسن - یا أمیر المؤمنین - معاشره أبی جعفر، فإن عمرک و عمره، هكذا. و جمع بین سبابتیه». یعنی: ای امیر مؤمنان (مأمون)، با ابو جعفر (امام محمد تقی علیه السلام) به خوبی معاشرت کن، زیرا عمر تو و عمر او مانند این دو انگشت سبابه من است. حضرت، دو سبابه خود را پهلوی هم گذاشت. یعنی: یکی پس از دیگری. و چون مأمون، در سال ۲۱۸ فوت نموده است، پس از یک سال بعد از او، حضرت جواد علیه السلام فوت نموده است، که همان سال ۲۱۹ باشد. ۵ - در کتاب «اثبات الوصیة» منسوب به مسعودی، تولد حضرت جواد علیه السلام را در شب نوزده ماه رمضان سال ۱۹۵ هجری نوشته، و عمر آن حضرت را بیست و چهار سال و چند ماه دانسته است، هر چند وفات آن حضرت را در پنجم ذی الحجة سال ۲۲۰ نوشته است، لکن اشتباه است. زیرا ماه ذی الحجة ماه عربی است و اگر آن حضرت در پنجم ذی الحجة سال ۲۲۰ وفات

نموده باشد، سنّ مبارکش بیست و پنج سال و چند ماه می‌شود. و چون در تاریخ تولّد آن جناب اختلافی نیست، پس تاریخ وفات او همان سال ۲۱۹ خواهد بود. بنابراین، حضرتش یک سال، قبل از نگارش این نامه فوت نموده بود. پس چگونه علیّ بن مهزیار آن نامه را در سال ۲۲۰ در راه مکه ارائه داده است و مطالبه خمس و حقوق فلاّن و بهمان، برای آن حضرت می‌کرده است؟! در حالی که بر فرض، در سال ۲۲۰ هم آن حضرت وفات نموده باشد، چون مهمان خلیفه و تحت نظر او بوده است، چگونه چنین نامه‌ای نوشته است؟ و این مال و خمس را برای چه کسی می‌خواست است؟! شاید برای همان علیّ بن مهزیار، که یک باره همه را به وی تحلیل نماید!!! و چون معمولاً راه مکه در ماه ذی‌القعدة و ذی‌الحجه برای حجّ آماده است، مطالبه این حقوق بعد از وفات حضرت بوده و همان برای علیّ بن مهزیار خوب است. ب: اشکال دیگری که به این نامه وارد است، آن است که در قسمتی از عبارات نامه، حضرت علیه السلام نوشته‌اند: «و ما صار إلی موالی من أموال الخرمیه الفسقه». فقد علمت أنّ أموالاً عظاماً صارت إلی قوم من موالی. فمن كان عنده شيء من ذلك فليوصله إلی وکیلی». در این عبارت، سخن از اموال خرمیان رفته است که حضرت فرموده باشد: «من دانستم که اموال مهمّی از خرمیان فاسق، عائد شیعیان من شده، پس هر که در نزد او چیزی از این بابت هست، آن را به وکیل من تحویل دهد!». اینک باید دید، این عبارت چگونه با تاریخ خرمیان، موافق است. بنابر تواریخ معتبره، بابک خرمی در سال ۲۲۱ (یعنی دو سال بعد از وفات حضرت جواد علیه السلام) کارش سخت بالا گرفت و عساکر او به طرف شهرستانها روی آوردند. اینک متن عبارت مسعودی در «مروج الذهب»: «و کان بدء ما وصفنا فیما فعله المعتصم سنه إحدى و عشرين و مائتين. و اشد أمر بابک...، و سار عساکره نحو تلك الأمصار، ففرق الجیوش، و هزم العساکر، و قتل الوُلماء، و أفنی الناس، فسیر إلیه المعتصم الجیوش و علیها الأفضین، و کثرت حروبه و اتصلت، و ضاق بابک فی بلاده حتّی انفضّ جمعه، و قتل رجاله» (۷۲). پس شکستی که نصیب بابک شده، از سال ۲۲۱ به بعد بوده و اگر اموال نصیب کسانی شده که شاید از شیعیان هم در میان آنان بوده‌اند، از این سال به بعد است، پس چگونه حضرت در سال ۲۲۰ اموال خرمیه را، که سال بعد نصیب آنها شده، مطالبه می‌نماید؟

اشکال سوّم از حیث متن و مضمون

در این مورد، اشکالات عدیده‌ای به چشم می‌خورد: الف - چگونه این نامه به علیّ بن مهزیار رسیده، در حالی که حضرت در قصر خلیفه تحت نظر بوده‌اند، چنانچه گذشت؟ ب - حضرت چه نیازی به این اموال داشته‌اند، با توجه به اینکه: اولاً: آن بزرگوار خود هر سال یک میلیون دینار از بیت المال مأخوذ می‌داشت. ثانیاً: حضرتش خدم و حشم و لشکر و سپاه و عائله‌ای نداشتند و به شیعیان و خویشان‌شان نیز دسترسی نداشتند، که محتاج گرفتن این اموال باشند. ج - در ابتدای این نامه آمده: «إنّ الذی أوجبت فی ستنی هذه»، یعنی من آنچه را امسال واجب کردم. و صدور این عبارت از امام معصوم علیه السلام بسیار بعید است. زیرا واجب کردن و حرام نمودن، آن هم سال به سال، جز در شأن خدای متعال، در شأن هیچ شخص دیگری نیست. چه هیچ کس را حقّ وضع حکم و تعیین قانون پس از انقطاع وحی نیست. و هرگز امام علیه السلام، چنین کاری نمی‌کند. د - خمس را فقط در طلا و نقره واجب کرده و از اشیاء هفتگانه‌ای که فقهاء خمس را در آنها واجب می‌دانند، نامی نبرده است. ه - مضیّ حول، یعنی گذشتن سال در اشیائی شرط است که متعلّق به زکات باشد. و در این حدیث، مضیّ حول را شرط تعلّق خمس قرار داده و می‌گوید: در طلا و نقره‌ای خمس را واجب کردم که سال بر آن گذشته باشد، در حالی که در تعلّق خمس، مضیّ حول شرط نیست. و - هیچ شخصی نگفته که در ظروف «آنیّه» و چهارپایان «دواب» و خدمتگذاران

« خدم »، خمس واجب است تا اینکه نیازی به اسقاط داشته باشد؟! و بفرماید: « و لم أوجب ذلك عليهم في متاع و لا آنية و لا دواب و لا خدم و لا ربح في تجارة و لا ضيعة ». ز - اگر طبق این روایت که می‌فرماید: « لم أوجب ذلك في ... ، و لا ربح ربحه في تجارة »؛ (یعنی: خمس به سود تجارت تعلق نگیرد). پس خمس در ارباح مکاسب برای چیست؟ ح - در این حدیث، به سبب تخفیفی که بر مردم داده شده، منت گذارده و گفته شده: « تخفيفاً مني عن موالي و منأ مني عليهم ». این منت را چگونه باید توجیه کرد؟ و چگونه مورد پیدا می‌کند؟ ط - تعیین نصف سدس که فرموده: « فأما الذي أوجب من الضياع و الغلات في كل عام فهو نصف السدس »، با اینکه آنچه واجب است پرداخت شود، خمس است، معلوم نیست بر چه قاعده و ملاکی است؟

اما جواب از این اشکالات

اما جواب از اشکال اول که مربوط به سند حدیث می‌باشد

صاحب مدارک درباره سند حدیث می‌فرماید: « و أما رواية علي بن مهزيار فهي معتبرة السند » (۷۳). به طور تحقیق هیچ یک از فقهاء و محدثین در صحّت و اعتبار حدیث تردید ننموده‌اند و حتی مرحوم سبزواری در کتاب « ذخیره المعاد » و صاحب مدارک و صاحب جواهر و مرحوم حاجی آقا رضا همدانی. هر کدام از این علماء، در بحثهای مربوط به خمس، و همچنین غیر از آنها نیز، تصریح به صحّت آن نموده‌اند. و این قاطعیّت، بدین جهت است که در سلسله سند این حدیث از محمد بن الحسن الصفّار و دو برادر به نامهای أحمد و عبدالله، فرزندان عیسی، و علی بن مهزیار نام برده شده است. و عموم علمای رجال نیز ایشان را توثیق نموده‌اند.

از جمله، نجاشی در کتاب « رجال » خود، در معرفی محمد بن الحسن بن فروخ صفّار می‌گوید: « ثقة، عظیم القدر، راجحاً، قليل السقط في الرواية » (۷۴). که او از أحمد بن محمد بن عیسی و برادرش عبدالله بن محمد بن عیسی، ملقب به « بنان »، حدیث مورد بحث را روایت کرده است. ولی در سند، نام جدّ أحمد و عبدالله را ذکر نکرده است. امّا همانطور که دابّ علمای رجال است، راویان مشترک یا مجهول را به واسطه اساتید یا شاگردانشان شناسائی می‌کنند. و به طوری که از بسیاری از اسناد روایات، مخصوصاً اسنادی که مرحوم شیخ در « استبصار » و « تهذیب » ذکر می‌فرماید، به دست می‌آید، محمد بن حسن صفّار از شاگردان أحمد بن محمد بن عیسی و برادرش عبدالله بن محمد بن عیسی بوده است. مثلاً: در کتاب « استبصار » (۷۵) صفّار از أحمد بن محمد بن عیسی این روایات را نقل کرده است. و شیخ طوسی در کتاب « فهرست » (۷۶) نیز صفّار را از شاگردان أحمد بن محمد بن عیسی می‌شمارد. و أحمد بن محمد بن عیسی نیز از چهره‌های به نام و مورد ستایش علمای رجال است. و مرحوم مامقانی در کتاب مشهور « تنقیح المقال » پس از نقل عبارات علماء در توثیق وی، می‌گوید: « و بالجمله فوثاقه الرجل متفق عليها بين الفقهاء و علماء الرجال، متسالم عليه من غير تأمل من أحد و لا غمزه فيه بوجه من الوجوه » (۷۷). و همچنین مرحوم فیض کاشانی در « وافی » او را توثیق نموده است (۷۸). و این دو برادر از شاگردان علی بن مهزیار بوده و از وی نقل حدیث می‌کرده‌اند، چنانچه شیخ در کتاب « استبصار » (۷۹) حدیثی از عبدالله بن محمد بن عیسی از علی بن مهزیار نقل کرده؛ و نیز حدیثی از أحمد بن محمد بن عیسی از علی بن مهزیار نقل فرموده است (۸۰). خلاصه اینکه، به قرینه شاگرد و استاد، أحمد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عیسی کاملاً تمییز داده می‌شوند. علی بن مهزیار (

راوی متصل به معصوم این روایت (از رجال بزرگ و مورد وثوق بوده و احدی از فقهاء و رجالین نقطه ضعفی از او نگرفته‌اند و متفقاً او را توثیق کرده‌اند . نجاشی در رجال و علامه حلّی در خلاصه، درباره او گفته‌اند : «وكان ثقةً في روايته، لا يُطعنُ عليه، صحيحاً اعتقاده . وصنّف الكتب المشهورة» (۸۱). ترجمه : او در روایت مورد وثوق و اعتماد بوده، هیچ کس درباره او بدگویی نکرده، اعتقاداتش صحیح بوده و متجاوز از سی کتاب در موضوعات مختلف نوشته است . و مرحوم کشّی در کتاب رجالش ، چندین روایت در جلالت مقام وی - ضمن توثیقات ائمه طاهرين عليهم السلام - نقل کرده است (۸۲). مرحوم شیخ طوسی نیز در کتاب « فهرست » خود، در توثیق او می‌نویسد : « علی بن مهزیار الأهوازی رحمه الله جلیل القدر ، واسع الروایة ثقةً . له ثلاثة و ثلاثون كتاباً » (۸۳). ترجمه: علی بن مهزیار الاهوازی مردی گرانقدر و از ائمه بسیار نقل روایت نموده و مورد وثوق است، و سی و سه کتاب دارد . او مردی نیست که بتوان با بهانه‌هایی واهی بر روایات او خطّ بطلان کشید. او شخصی است که زمان سه امام (حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی عليهم السلام) را درک کرده و از اصحاب و وکلاء آن بزرگواران و مورد توجّه و وثوق آنان بوده است . آیا می‌توان مرد بزرگی را به بهانه اینکه پدرش یا جدّش مسیحی بوده‌اند و سپس مسلمان شده‌اند، طرد کرد؟! مگر سلمان فارسی قبلاً خودش و پدرش مسلمان بوده‌اند؟! کدام یک از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمان از مادر متولّد شده‌اند و پدرانشان مسلمان بوده‌اند؟! و دوّمین مطلبی را که بهانه عدم قبول روایت او قرار داده، آن است که علی بن مهزیار، قهرمان نقل روایات خمس فاضل مؤنه است . این بهانه واهی نیز با مراجعه به روایات عدیده‌ای که در مورد خمس از ائمه دیگر و با نقل روات دیگر - همچون أبو بصیر و عبدالله بن سنان و سماعه ذکر شده - جوابگوی این گفتار عامیانه است . علاوه بر این با مراجعه‌ای اجمالی به کتاب « وسائل الشیعة » آشکار می‌شود که تنها پنج روایت در این زمینه از علی بن مهزیار رسیده است (۸۴). و بقیه روایات را روات دیگر نقل کرده‌اند . در وثاقت وی همین بس که اموالی را که به عنوان وکالت از حضرت جواد علیه السلام به دست آورده ، به إذن آن بزرگوار به مصرف خویش می‌رساند . چنانچه در « تنقیح المقال » می‌گوید : « و منها ما نقله من قوله : و کتبت إلیه : أسأله التوسّع علیّ و التحلیل لما فی یدیّ فکتب : وسّع الله علیک و لمن سألت التوسعة من [فی] أهلک و أهلیتک . و لک - یا علی - عندی أكثر من التوسعة . و أنا أسئل الله أن یصحبک العافیة و یقدمک علی العافیة و یسترک بالعافیة ، إنّه سمیع الدعاء » (۸۵).

اما جواب از اشکال دوم از جهت تاریخ

بند الف - تاریخ ولادت و وفات حضرت جواد علیه السلام ۱ - مرحوم کلینی رحمه الله می‌فرماید : « ولد علیه السلام فی شهر رمضان من سنه خمس و تسعين و مائة . و قبض علیه السلام سنه عشرين و مائتين فی آخر ذی القعدة . و هو ابن خمس و عشرين سنه و شهرين و ثمانیه عشر یوماً » (۸۶). ترجمه : آن بزرگوار در ماه رمضان سال ۱۹۵ تولّد یافت و آخر ذی‌قعدة سال ۲۲۰ رحلت نمود، و سنّ آن حضرت، بیست و پنج سال و دو ماه و هجده روز بود . ۲ - و نیز از محمّد بن سنان نقل می‌کند که گفت : « قبض محمّد بن علی و هو ابن خمس و عشرين سنه و ثلاثه أشهر و إثني عشر یوماً، توفّي یوم الثلاثاء، لست خلون من ذی الحجّه سنه عشرين و مائتين » (۸۷). ترجمه : محمّد بن علی (حضرت جواد علیه السلام) از دنیا رفت و سنّ آن بزرگوار بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، روز سه شنبه ششم ذی‌حجه سال ۲۲۰ - ۳ - شیخ مفید می‌فرماید : « و كان الإمام بعد الرضا - علی بن موسی - ابنه محمّد بن علی الرضا علیهما السلام ... ؛ و كان مولده علیه السلام فی شهر رمضان سنه خمس و تسعين و مائة بالمدينه . و قبض ببغداد فی ذی القعدة سنه عشرين و مائتين . و له یومئذ خمس و عشرون سنه » (۸۸). ترجمه : امام پس از علی بن موسی الرضا علیه السلام، فرزندش محمّد بن علی الرضا (حضرت جواد علیه السلام) است، ولادت آن

بزرگوار در سال ۱۹۵ در مدینه بود و وفات آن حضرت در بغداد سال ۲۲۰ بود. و در آن وقت حضرت، بیست و پنج سال داشت. ۴- ابن شهر آشوب می‌نویسد: «و محمد بن علی الجواد ...؛ ولد بالمدينة ليلة الجمعة التاسع عشر من شهر رمضان و يقال: للنصف منه. و قال ابن عیاش: يوم الجمعة لعشر خلون من رجب سنة خمس و تسعين و مائة، و قبض ببغداد مسموماً في آخر ذي القعدة. و قيل: يوم السبت لست خلون من ذي الحجة سنة عشرين و مائتين، ... و عمره خمس و عشرون سنة. قالوا: و ثلاثة أشهر و اثنان و عشرون يوماً» (۸۹). ترجمه: و حضرت جواد علیه السلام شب جمعه نهم ماه رمضان و به قولی نیمه رمضان به دنیا آمد. و ابن عیاش گوید: روز جمعه دهم ماه رجب سال ۱۹۵ در مدینه متولد، و در آخر ماه ذی قعدة در بغداد مسموم گردید. و به قولی: روز شنبه ششم ماه ذی حجه سال ۲۲۰ رحلت فرمود؛ و مدت عمر آن بزرگوار بیست و پنج سال بود، و بعضی سه ماه و دوازده روز به آن افزوده‌اند. و قریب به همین مضمون را ابن قتال نیشابوری (متوفای ۵۰۸)، آورده است (۹۰). ۵- مرحوم محدث قمی چنین گوید: «در تاریخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف است. اشهر آن است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذی حجه گفته‌اند ... و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ذکر نموده (۹۱). و در وقت وفات از سن شریفش، بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود» (۹۲). و نیز محدث قمی در «تتمة المنتهی» در وقایع سنه ۲۱۹ می‌نویسد: «و هم در این سال در پنجم ذی حجه و به قول مشهور در سنه دویست و بیست در آخر ذی قعدة حضرت امام محمد تقی - صلوات الله علیه - در بغداد وفات یافت» (۹۳). ۶- و در کتاب «إثبات الوصیة» منسوب به مسعودی، در شرح حالات حضرت جواد علیه السلام چنین آمده:

«و روی أنه ولد علیه السلام ليلة الجمعة لإحدى عشرة ليلة بقيت من شهر رمضان سنة خمس و تسعين و مائة» (۹۴). و در جای دیگر می‌نویسد: «و مضى صَلَّى اللهُ عليه في سنة عشرين و مائتين من الهجرة في يوم الثلاثاء لخمس خلون من ذي الحجة، فكانت سنه أربعاً و عشرين سنة و شهوراً. لأن مولده كان في سنة خمس و تسعين» (۹۵). ترجمه: روایت شده که آن حضرت شب جمعه، یازده شب به ماه رمضان باقی مانده، سال ۱۹۵ متولد گردید؛ و سال ۲۲۰ از هجرت روز سه شنبه، پنج روز از ماه ذی حجه گذشته، رحلت فرمود. و سن آن حضرت بیست و چهار سال و چند ماه بود. زیرا ولادت آن بزرگوار در سال (صد) و نود و پنج بوده است. عجیب است از اشتباهی که مسعودی در اینجا نموده که: ولادت آن حضرت را در ماه رمضان سال ۱۹۵، وفات او را در پنجم ذی حجه ۲۲۰ و سن آن حضرت را بیست و چهار سال و اندکی نوشته است. در صورتی که روی این حساب، سن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و شانزده روز می‌شود، مطابق آنچه مرحوم کلینی قدس سره فرموده است. و البته به قرینه روایات و کتب دیگر، اشتباه ایشان، در تعیین سال نبوده، بلکه در تعیین سن آن بزرگوار است. ۷- باز مسعودی در کتاب «مروج الذهب» می‌نویسد: «وفي هذه السنة - وهي سنة تسع عشرة و مائتين - قبض محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، و ذلك لخمس خلون من ذي الحجة، و دفن ببغداد في الجانب الغربي بمقابر قریش مع جده موسی بن جعفر. و صَلَّى عليه الواثق. و قبض وهو ابن خمس و عشرين سنة، و قبض أبوه علی بن موسی الرضا و محمد ابن سبع سنين و ثمانية أشهر. و قيل غير ذلك» (۹۶). و در جای دیگر گوید: «و قبض علي بن موسی الرضا بطوس ...، و ذلك في صفر سنة ثلاث و مائتين» (۹۷). ترجمه: در این سال که سال ۲۱۹ می‌باشد، محمد بن علی (حضرت جواد علیه السلام) بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب درگذشت. و این حادثه در روز پنجم ماه ذی حجه بود، و در بغداد در ناحیه غربی در قبرستان قریش در کنار جدش موسی بن جعفر، مدفون گردید، و الواثق بالله بر آن حضرت نماز گذارد و آن حضرت در سن بیست و پنج سالگی درگذشت و هنگام وفات پدرش علی بن موسی الرضا علیه السلام، حضرت

جواد هفت سال و هشت ماه داشت. و غیر از این نیز گفته‌اند. و علی بن موسی الرضا علیه السلام در ماه صفر در طوس، در سال ۲۰۳ رحلت نمود. طبق این نقل، ولادت حضرت جواد ماه رجب سال ۱۹۵ بوده است. زیرا مسعودی می‌گوید: حضرت رضا علیه السلام در ماه صفر ۲۰۳ وفات فرمود. و در آن وقت سن حضرت جواد هفت سال و هشت ماه بود. و این درست با ماه رجب ۱۹۵ تطبیق می‌کند، و اگر ماه رجب ۱۹۵ حضرت متولد شده باشد و عمر حضرت نیز بیست و پنج سال باشد، همانطور که مسعودی می‌گوید. بنابراین سال وفات مصادف با پنجم ذی حجه سال ۲۲۰ خواهد شد، نه در ماه ذی حجه سال ۲۱۹. پس مسعودی در تعیین سال وفات دچار اشتباه شده، همانطور که در تعیین سن حضرت در «إثبات الوصیة» اشتباه کرده بود. ۸- مرحوم اربلی در کتاب «کشف الغمّة» می‌نویسد: «و أنه قبض ببغداد، و كان سبب وروده إليها أشخاص المعتصم له من المدينة؛ فورد ببغداد لليلتين بقيتا من المحرم سنة عشرين و مأتين. و توفي بها في ذى القعدة من هذه السنة» (۹۸). ترجمه: او در بغداد از دنیا رفت، و سبب ورود او به بغداد این بود که معتصم او را از مدینه به بغداد احضار کرد، و دو شب از محرم سال ۲۲۰ باقی مانده بود. و در همان بغداد - از همین سال - از دنیا رفت. ۹- ابن قتیال نیشابوری در کتاب «روضه الواعظین» می‌فرماید: «و قبض ببغداد قتيلاً مسموماً في آخر ذى القعدة. و قيل: مات يوم السبت لست خلون من ذى الحجة سنة عشرين و مئتين. فله يومئذ خمس و عشرون سنة» (۹۹). ترجمه: در آخر ماه ذی قعدة مسموم و کشته شد. و گفته شده: روز شنبه شش روز از ذی حجه سال ۲۲۰ گذشته بود که از دنیا رفت. بنابراین ایشان آن روز بیست و پنج ساله بوده‌اند. ۱۰- مرحوم کلینی قدس سره می‌فرماید: «ولد عليه السلام في شهر رمضان من سنة خمس و تسعين و مائة و قبض عليه السلام سنة عشرين و مائتين في آخر ذى القعدة و هو ابن خمس و عشرين سنة و شهرين و ثمانية عشر يوماً و دفن ببغداد في مقابر قریش عند قبر جدّه موسى عليه السلام. و قد كان المعتصم أشخصه إلى بغداد في أول هذه السنة التي توفي فيها عليه السلام» (۱۰۰). ترجمه: در ماه رمضان سال ۱۹۵ به دنیا آمد و سال ۲۲۰ در آخر ذی قعدة از دنیا رفت و سن آن حضرت، بیست و پنج سال و دو ماه و هجده روز بود؛ و در بغداد در قبرستان قریش، نزد قبر جدش موسی بن جعفر علیهما السلام، به خاک سپرده شد. و معتصم در اول سالی که از دنیا رفت، او را به بغداد احضار کرد.

اما جواب از اشکال دّوم از جهت تاریخ

بند ب - تاریخ خرمیه از سال ۴۱ هجری تا سال ۱۳۲، دودمانی به نام بنی امیّه، خلافت اسلامی را قبضه کردند. و از این سلسله جمعاً چهارده تن (که سه نفر اول آنان سفیانی و باقی مروانی بودند) به خلافت رسیدند. خلافت بنی امیّه در واقع، یک حکومت عربی محسوب می‌شد. و حاکمیت ننگین هزار ماهه آنان، بر مردم بسیار تلخ گذشت. زیرا آنان از هیچ ظلم و ستم و جنایتی روگردان نبودند. و عموم مردم، مخصوصاً موالی (ایرانیان)، از آنان ناراضی بودند. چون نوعاً عمال خود را از بین اعراب انتخاب می‌نمودند و ضمناً ایرانیان را به عنوان موالی تحقیر می‌نمودند و با مردم با خشونت تمام رفتار می‌کردند. با توجه به اینکه خلفای این سلسله نوعاً به امور مربوط به دیانت چندان توجه و اعتنائی نداشتند و حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی‌کردند، به همین سبب عامّه مسلمین و مخصوصاً ایرانیان در حق این طایفه بدبین بودند. این بود که به تدریج، انقلابها و نهضتهایی بر علیه بنی امیّه برپا شد. از جمله: ابومسلم خراسانی در سال ۱۲۹ هجری در خراسان در رأس گروهی که سیاه جامگان (مسوده) خوانده می‌شدند، خروج کرد و بالاخره با شکست دادن مروان، خلافت امویان را ساقط نموده، و دولت عباسیان را تأسیس کردند. قدرت و نفوذ ابومسلم به قدری روز افزون بود که مانع توسعه قدرت و نفوذ خلیفه عباسی (منصور) به نظر می‌آمد. و منصور در مقام قتل ابومسلم برآمده و بالاخره با خدعه و نیرنگ، او را در سال ۱۳۷ هجری هلاک کرد.

هواداران ابومسلم به بهانه خونخواهی، و گاه به عنوان تجدید خاطره ابومسلم به نهضت‌هایی دست زدند. که قیام: سنباد (۱۰۱) و مقنع (۱۰۲) و استادسیس (۱۰۳) و یوسف البرم (۱۰۴) و اسحاق ترک (۱۰۵) از آن جمله، مشهور است. ولی انگیزه این نهضتها در واقع استقلال طلبی ایرانیان و احیاء کردن سنن ملی و میهنی بود.

در کتاب «دائرة المعارف فارسی» می‌نویسد: «در واقع، ایرانیها، خاصه «شعوبیه» از همان اوائل امر، مسأله عرب و اسلام را از هم جدا کرده، قبول اسلام را مستلزم قبول حکومت و سیادت عرب نشمردند. به همین جهت، در مورد مسأله استیلای عرب و قبول اسلام لااقل چهار نوع فکر مختلف وجود داشت. که هر یک به نحوی در نهضتها و قیامهای ملی و محلی متجلی و منعکس بوده، اول فکر تأسیس یا اصلاح ادیان و مذاهب قدیم ایران. که بدان وسیله عده‌ای از عامه را که هنوز خاطره عقائد کهن را فراموش نکرده بودند، متحد کنند. و این فکر، در قیام و اقدام کسانی امثال: بهافرید (۱۰۶)، سنباد، استادسیس، مقنع، بابک خرّم دین (۱۰۷) تجلی یافت ...» (*). گرچه بعضی عقیده دارند که اینان در واقع انحرافی نداشته‌اند، بلکه خلفای عباسی برای لگه‌دار کردن رهبران انقلاب، آنان را به زندقه متهم کردند. ولی آنچه مسلم است، این است که: افراد و فرقه‌هایی بر علیه خلفای عرب قیام و نهضت‌هایی به راه انداختند که مهمترین آنها خرّمیه (خرّم دینان) بود. بهتر است برای معرفی این فرقه از کتاب «لغت نامه دهخدا»، که از پنجاه و چهار کتاب تاریخ و غیره استخراج و تلخیص شده است، استفاده کنیم. دهخدا در این باره می‌نویسد: «در باب کلمه خرّم دینی بعضی از مورّخین اشتباه کرده‌اند و آن را فقط نام اتباع بابک دانسته‌اند. ولی از قرائن کاملاً پیدا است که خرّم دینی اسم عامی است برای پیروان مذهب جدیدی که در قرن دوم در ایران ظاهر شده. و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان در دوره‌های اسلامی به این نام خوانده شده باشند و خرّم دین نام مسلک و مذهب ایشان بوده» (۱۰۸). باز در همین صفحه از کتاب «دائرة المعارف فارسی» به نقل از کتاب «الأنساب» سمعانی می‌نویسد: «و اینکه در کتابهای عربی به نام «بابک خرّمی» و در کتابهای فارسی به اسم «بابک خرّم دین» خوانده می‌شود، از آن جهت است که وی معروفترین کسی است که در ترویج مذهب خرّم دین با خرّمیان کوشیده است، در باب تاریخ این مذهب اطلاع کافی به دست نیست ...؛ چیزی که ظاهراً مسلم است این است که مذهب خرّمیان یکی از فروع مذهب مزدک بوده و خرّمیان را مزدکیان جدید باید دانست» (۱۰۹). و در جای دیگر می‌نویسد: «قطعاً بابکیان یا خرّم دینان منحصر به اتباع بابک در آذربایجان نبوده‌اند، بلکه در سایر نواحی، مخصوصاً در مرکز ایران و در اطراف اصفهان و ناحیه جبال، یعنی تمام قلمروی که میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کاشان و خوزستان واقع است. و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و قزوین است، خرّم دینان بوده‌اند» (۱۱۰). و همچنین می‌نویسد: «مدّت تسلط بابک را در این نواحی، مورّخین، عموماً بیست سال نوشته‌اند ...؛ مدّت جنگهای خرّم دینان به شمار درست شصت و یک سال بوده است، زیرا در سال ۱۶۲ خروج کرده‌اند و در سال ۲۲۳ بابک دستگیر و کشته شده است» (۱۱۱). مسعودی در «مروج الذهب» می‌نویسد: «و لما نمتی قتل ابي مسلم إلى خراسان و غيرها من الجبال اضطربت الخرمية. و هي الطائفة التي تدعى بالمسلمية القائلون بأبي مسلم و إمامته. و قد تنازعوا في ذلك بعد وفاته: فمنهم من رأى أنه لم يمت و لن يموت حتى يظهر فيملاً الأرض عدلاً. و فرقة قطعت بموته و قالت بإمامة ابنته: فاطمة، ... و منهم كان بابك الخرمي الذي خرج على المأمون و المعتصم بالبدین من أرض الران و أذربيجان» (۱۱۲). ترجمه: وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان جبال و غیر خراسان رسید، خرّمیه به جنبش درآمدند و آنها طائفه‌ای بودند که به مسلمیه خوانده می‌شدند و قائل به امامت ابومسلم بودند، و پس از مرگ ابومسلم، اختلاف و کشمکش پیدا کردند. بعضی از آنان معتقد بودند که وی نمرده و نمی‌میرد تا آنکه عدالت را در جهان برپا دارد. و فرقه‌ای از آنها به مرگ وی یقین داشتند و پس از وی دخترش فاطمه را امام می‌دانستند،

... و از خرمیه بود بابک خرم دین، که در مدائن در سرزمین ران و در آذربایجان بر مأمون و معتصم خروج کرد. تلاشها و تبلیغات و جنگهای این فرقه را طبری در جلد ششم و هفتم، در حوادث سالهای: ۱۹۲ - ۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۸ - ۲۱۹، به تفصیل نگاشته و در ضمن حوادث سنه ۲۱۹ می نویسد: « و فی هذه السنه قدم إسحاق بن إبراهيم بغداد من الجبل يوم الأحد لإحدى عشرة ليلة خلت من جمادی الأولى و معه الأسرى من الخرمیه » (۱۱۳). ترجمه: و در این سال (۲۱۹) اسحاق بن ابراهیم از جبل (یعنی تمام قلمروی که میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کاشان و خوزستان واقع است) (۱۱۴)، روز شنبه یازدهم جمادی الاولی وارد بغداد شد. و اسیرانی که از خرم دینان دستگیر کرده بود، با او بودند.

خلاصه تحقیق آنکه:

۱ - خرمیه منحصر به پیروان بابک نبوده، بلکه بابک، یکی از خرمیه بود و پیروانش نیز یک دسته از خرمیه بودند. ۲ - عده‌ای از خرمیه در خوزستان سکونت داشته‌اند. ۳ - جنگهای آنان اعم از پیروان بابک و غیر آنها، نه تنها در سالهای ۲۲۱ الی ۲۲۳ نبود حتی در سال ۲۱۹ جنگ برقرار بوده و مسلمین به غنائم و اسراء دست یافته‌اند، و شکست خرمیه پیش از سال ۲۲۱ هم بوده است. ۴ - ممکن است در سال ۲۲۰ جنگی بین مسلمین و برخی از خرمیه رخ داده و آنان شکست خورده و غنائمی نصیب مسلمین شده، ولو تاریخ آن را ضبط نکرده باشد. نتیجه اینکه: وقوع جنگ بین خرمیه و مسلمین در سال ۲۲۰ و پیروزی مسلمین و به دست آوردن غنائم، امکان پذیر و قابل قبول است و نفی آن، به بهانه جوئی، شبیه‌تر است، تا به تحقیق در یک امر تاریخی. اما جواب از اشکال سوم از جهت متن و مضمون بند الف - آنچه در تواریخ آمده، دو روز به آخر محرم ۲۲۰ حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شدند و در ماه ذی قعدة همین سال، به شهادت رسیدند و در هیچ تاریخی دیده نشده که حضرت در بغداد محدودیتی داشته‌اند یا در قصر خلیفه سکونت داشته‌اند. و لذا نوشته‌اند: « وادخلت امرأته أم الفضل إلى قصر المعتصم، فجعلت مع الحرم » (۱۱۵). ترجمه: بعد از وفات آن بزرگوار، همسرش أم الفضل، به قصر معتصم برده شد و جزء حرمرای او قرار گرفت. از این عبارت، استفاده می‌شود که قبلاً در حرمرای معتصم نبوده و الا این عبارت معنی و مفهومی نداشت. سؤال: ممکن است گفته شود چگونه با اینکه امام علیه السلام به شیعیان دسترسی نداشتند نامه را به آنها می‌رساندند؟ در جواب می‌گوئیم: چگونه می‌شود که امام جواد علیه السلام در بغداد دسترسی به شیعیان خود نداشته باشند؟! در صورتی که بغداد، در زمان آن حضرت، مخصوصاً محله کرخ و مسجد براهنا، یکی از مراکز مهم تشیع بود و خاندانهای سیاسی و مذهبی، همانند: آل یقطین و آل نوبخت، که کارگردانهای دستگاه خلافت عباسی بودند، در بغداد زندگی می‌کردند و در پیشبرد اهداف ائمه علیهم السلام نقش به سزائی داشتند.

اما جواب از اشکال سوم از جهت متن و مضمون

بند ب - لازم است تاریخچه مختصری از بغداد و کرخ و شیعیان آن شهر را بیان نمائیم، تا معلوم شود که آیا شیعیان نیاز به سهم امام داشته‌اند یا نه؟! قال الشيخ الصدوق فی کتاب إكمال الدین: « حدّثنا أحمد بن محمد بن یحیی العطار رضی الله عنه قال: حدّثنا أبی، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن مهران (۱۱۶)، عن خاله أحمد بن زکریّا قال: قال لی الرضا علی ابن موسی علیهما السلام این منزلک ببغداد؟ قلت: الکرخ. قال: أما إنّه أسلم موضع » (۱۱۷). ترجمه: احمد بن زکریّا گوید: حضرت رضا علیه السلام به من فرمود: منزل تو در کجای بغداد است؟ گفتم: کرخ. فرمود: سالم‌ترین محلّ است. و در اصول کافی آمده: « عن الحسين بن نعيم الصحاف قال: كنت و أنا و هشام بن الحكم و علی بن یقطین ببغداد » (۱۱۸). ترجمه

: حسین بن نعیم صحاف گفت : من و هشام بن حکم و علی بن یقظین در بغداد بودیم . و در کتاب « أصحاب الرضا علیه السلام » آمده است : « أحمد بن عبدالله الكرخي ؛ أحمد بن عبدالله بن محمد الحجاج الكرخي ... ؛ أحمد بن عبدالله بن مهران بن خانبه الكرخي » (۱۱۹).

شیعه در بغداد

یاقوت حموی در مورد بغداد می نویسد : « فصل : فی بدءِ عمارهٔ بغداد . کان أول من مَصَّرها و جعلها مدینةً، المنصور بالله أبو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، ثانی الخلفاء » (۱۲۰). ترجمه : اولین کسی که بغداد را به صورت شهر در آورد، منصور بود . و در مورد سبب بناءِ کرخ بغداد می نویسد : « کرخ بغداد : و چون منصور شهر بغداد را بنا کرد، دستور داد بازارها را در مقابل دروازه‌ها قرار دهند، در مقابل هر دری یک بازار، پیوسته چنین بود تا زمانی که یکی از فرمانده‌های رومی به نمایندگی از طرف پادشاه روم بر منصور وارد شد، منصور به ربیع دستور داد او را در شهر بگرداند تا با دقت دیوارها و درها و ساختمانهای اطراف شهر را بازرسی کند و او را بر بالای دیوارها ببرد تا آنجا که از اول تا آخر شهر برود و سردرب‌ها و طاقها و همه را به او نشان بدهد . ربیع دستور منصور را انجام داد، وقتی برگشت نزد منصور، منصور از او پرسید : شهر مرا چگونه دیدی ؟ گفت : بنای زیبایی و شهر محکمی دیدم، هیچ عیبی نداشت جز اینکه دشمنان تو در این شهر با تو هستند . گفت : دشمنان من چه کسانی هستند ؟ گفت : بازاریان، جاسوسان از همه جا می‌رسند و به عنوان تجارت وارد می‌شوند و تجار هم پستی‌های همه آفاقند ، اخبار را بدست می‌آورند و هر چه را بخواهند، شناسائی می‌کنند و بدون اینکه کسی بفهمد، برمی‌گردند . منصور سکوت کرد، وقتی سفیر روم برگشت، منصور دستور داد بازاریان را از شهر خارج کنند، و ابراهیم بن حبیش کوفی و خراش بن مسیب یمانی را فرا خواند و دستور داد آنها بین « صراه » و « نهر عیسی » بازاری بسازند » (۱۲۱). و مانند همین عبارت را در کتاب « مرصد الاطلاع » آورده و ادامه می‌دهد که : « و أن يجعل صنوفاً و یرتب کلّ صنف موضعه، فسمیت : الكرخ، بذلک » (۱۲۲). ترجمه : آنجا را طبقه بندی کردند و نام آنجا را کرخ نهادند . بعداً حموی می‌نویسد : « ... و أهل الكرخ کلهم شیعة إمامیه لا يوجد فیهم سنی البتة » (۱۲۳). ترجمه : و اهل کرخ همه شیعه امامی هستند و سنی در بین آنها یافت نمی‌شود . و بلاذری در کتاب « فتوح البلدان » می‌نویسد : « قالوا و کانت بغداد قديمه، فمَصَّرها أمير المؤمنين المنصور رحمه الله . و ابنتی بها مدینة و ابتداها فی سنه ۱۴۵ ... و جعل مجمع الأسواق بالکرخ . و أمر التجار فابتنوا الحوانیت، و ألزمهم الغلة » (۱۲۴). ترجمه : بغداد قدیمی بود، منصور آنجا را به صورت شهر در آورد و در سال ۱۴۵ شروع کرد ... ؛ و همه بازارها را در کرخ قرار داد . و به تجار دستور داد، پس مغازه‌های خود را در آنجا ساختند . طبری نیز، قریب به همین مضامین را - ضمن حوادث سال ۱۴۶ - در تاریخ خود نقل کرده (۱۲۵) ؛ و از همه مفصل‌تر، ابن کثیر شامی (أبو الفداء) در تاریخ « البداية و النهایة » ذکر کرده است (۱۲۶). مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین مظفر قدس سره می‌نویسد : « حوال المنصور عاصمه ملكه من الكوفة إلى الهاشمية و منها إلى بغداد ، ... ؛ انتقل المنصور إلى بغداد بحاشيته و جيشه وانتقل الناس معه، فتمصرت ... و ما مضى عهد طويل على تمصير بغداد إلّا و صارت بعض محلاتها خالصة في التشيع لا يشاركه فيها أحد من غيرهم، كمثل الكرخ » (۱۲۷). ترجمه : منصور پایتخت حکومت خود را از کوفه به هاشمیه و از آنجا به بغداد منتقل کرد ... ؛ منصور با تمام اطرافیان و لشکریان خویش به بغداد منتقل شد و مردم نیز به بغداد روی آوردند و آنجا به صورت شهری درآمد و زمانی از شهر شدن بغداد نگذشته بود، که بعضی از محلات آن اختصاص به شیعه پیدا کرد و در آنجا احدی از غیر شیعه با آنها شریک نبود، مانند محله : کرخ . و در مورد شهادت حضرت جواد علیه السلام می‌فرماید : « و ذلک ان قدم

لزوجته ابنه المأمون سماً و حملها على ان تدفعه للإمام . فأجابه إلى ما أراد . فمات قتيلاً بسم المعتصم . و عندما شاهدت (زوجته ام الفضل) أثر السم قد بان في بدن الإمام تركته وحيداً في الدار، حتى قضى نحبه . و احتشدت الشيعة على الدار واستخرجوا جنازته - و السيوف على عواتقهم - و قد تعاقدوا على الموت . لأن المعتصم حاول ان يمنعهم عن تشييعه . و تعرف من مثل هذه الحادثة كثرة الشيعة ذلك اليوم في بغداد و قوتهم على المراس، و من كثرة الرواة، تعرف كثرة العلم فيهم . و من كثرة الحجاج و الجدل - لا سيما في الإمامة - تعرف قوة الحجّة عندهم ، و قوة الكفاح عن المذهب، و انضاح أمرهم « (۱۲۸) . ترجمه : معتصم سمي برای همسر آن حضرت، که دختر مأمون بود، فرستاد . و او را وادار کرد که آن سم را به امام بدهد . و او خواسته معتصم را اجابت کرد، و امام با سم معتصم به شهادت رسید . و هنگامی که اثر سم را در بدن امام مشاهده کرد، آن حضرت را در خانه تنها گذاشت تا امام از دنیا رفت . و گروهی از شیعیان، به خانه آن حضرت آمدند و جنازه او را بیرون بردند و آنها شمشیرهایشان را روی شانه‌هایشان نهاده بودند و با هم تا سر حد مرگ هم پیمان شدند، زیرا معتصم می‌خواست آنها را از تشييع جنازه باز دارد . مرحوم مظفر ادامه می‌دهد و می‌نویسد : ما از مثل این حادثه، استفاده می‌کنیم که شیعیان در آن روز جمعیت فراوان و توان کافی داشتند . و از فراوان بودن راویان در آن عصر، معلوم می‌شود علم در بین آنان رونق داشته و از اینکه زیاد بحث و گفتگوهای علمی، مخصوصاً در مسأله امامت داشتند، معلوم می‌شود که برای دفاع از حریم دین و مبارزه با دشمنان دین نیرومند بوده‌اند . و در مورد شهادت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می‌فرماید : « و ذرّ الملح على الجرح أنه (هارون) لم يسمح لأوليائه بتشيعه . بل أمر، فحملة الحمالون، فوضعه على الجسر . ونكأ القرحة بالنداء عليه : هذا امام الرافضة و لما شاهد سليمان بن جعفر - عم الرشيد - ما يصنع السندی، بجنازة الإمام، أمر فأخذوها من أيدي الشرطة . و وضعها في الجانب الغربي . و أمر مناديه : فنادى بالناس لحضور الجنازة و تشييعها . و أكثر الشيعة في بغداد تقيم في الجانب الغربي . و كانت محلة الكرخ - على سعتها - كلها شيعة . فهرع الناس، فحملوه على الأعناق، حتى أو صلوه إلى تربته » (۱۲۹) . ترجمه : و نمک پاشیدن روی زخم این است که هارون به پیروانش اجازه نداد موسی بن جعفر علیهما السلام را تشييع کنند . بلکه دستور داد تا حمالها آن حضرت را بیاورند و روی پل قرار دهند . و بیشتر به این جراحت، فریاد کردن آنها بود که : این امام رافضیان است و چون سلیمان بن جعفر، عموی هارون الرشید، عملکرد سندی را نسبت به جنازه امام مشاهده کرد، دستور داد جنازه را از مأمورین گرفتند . و آن را در ناحیه غربی قرار داد . و دستور داد تا به مردم اعلام کنند که برای تشييع جنازه آن حضرت، حاضر شوند و اکثر شیعیان، در بغداد بودند و در ناحیه غربی زندگی می‌کردند . و محله کرخ با تمام وسعت آن، همه شیعه بودند . و مردم، با سرعت جنازه آن حضرت را بر گردن‌هایشان حمل کرده و سپس به خاک سپردند . یاقوت حموی می‌نویسد : « برائا : با ثاء سه نقطه و الف مقصوره . محله‌ای بود در کنار بغداد در قبله کرخ و در طرف جنوبی در محول . و تنها یک مسجد جامع داشت که شیعه در آنجا نماز می‌خواندند . و آن مسجد به همراه آن محله - به طور کلی - خراب شد، به گونه‌ای که اثری از آن باقی نماند . اما مسجد جامع را من خودم، باقیمانده از دیوارهای آن را درک کردم که آن را در زمان ما خراب کردند . و در ساختمانها به کار بردند و در سال ۳۲۹ ساختمان مسجد « برائا » به پایان رسید و در آن خطبه خوانده می‌شد . و قبل از مسجد شدن، گروهی از شیعه در آنجا جمع می‌شدند و صحابه را سب می‌کردند . و راضی بالله به آنجا حمله کرد و هر که را در آنجا بود، دستگیر و زندانی نمود و مسجد را خراب و با خاک یکسان کرد . و شیعه این خبر را به « بُجکم ماکانی »، نخست وزیر بغداد، گزارش دادند، سپس او دستور داد تا آن مسجد را بازسازی کرده و توسعه دهند . و سپس دستور داد تا نام « راضی » بر بالای آن نوشته شود . و پیوسته تا سال ۴۵۰ نماز در آنجا برپا می‌شد سپس تا الآن معطل مانده » (۱۳۰) .

« آلِ یَقْطِین، خاندانی علمی و سیاسی شیعی در سده ۲ ق / ۸ م. مشهورترین چهره‌های این خاندان، دو تن هستند: ۱ - ابوالحسن یقطین بن موسی بغدادی (د ۱۸۶ ق / ۸۰۲ م)، محدث و از کارگزاران خلافت عباسیان. او در کوفه زاده شده و در همان جا زیست. به دلیل مخالفت با امویان و هواخواهی از عباسیان از سوی مروان حمار (د ۱۳۲ ق / ۷۴۹ م) تعقیب شد. و از این رو همراه خانواده‌اش به مدینه گریخت. پس از سقوط امویان و قدرت یافتن عباسیان به بغداد آمد... یقطین که هوشمند بود و از درایت سیاسی و قدرت جنگاوری کافی بهره داشت، نزد دو تن از نخستین خلفای عباسی (ابوالعباس سفاح: ۱۰۴ - ۱۳۶ ق / ۷۲۲ - ۷۵۳ م؛ و ابوجعفر منصور: ۹۵ - ۱۵۸ ق / ۷۱۳ - ۷۴۴ م) پایگاهی بلند یافت. در ۱۶۷ ق / ۸۷۳ م، که خلیفه مهدی عباسی (۱۲۷ - ۱۶۹ ق / ۷۴۴ - ۷۸۵ م) فرمان داد مسجد الحرام در مکه، و مسجد النبی در مدینه بازسازی شود و گسترش یابد، یقطین از سوی خلیفه مأمور اجرای این فرمان گردید (ابن تغری بردی، ۲ / ۵۲؛ ابن جیبر، ۶۸). ابن اثیر این رویداد را در ۱۶۴ ق / ۷۸۱ م می‌داند (۶ / ۷۶). با اینکه برخی درباره شیعی بودن او تردید کرده‌اند، شیعه بودن او قطعی می‌نماید (مامقانی، ۳ / ۳۳۳؛ خویی، ۱۲ / ۲۳۶). به گزارش بیشتر محدثان و مورخان شیعی، او در پنهان با امام جعفر صادق علیه السلام (۸۰ یا ۸۳ - ۱۴۸ ق / ۶۹۹ یا ۷۰۲ - ۷۶۵ م) پیوند ارادت داشت و حقوق اموال را به آن حضرت می‌پرداخت. سرانجام نزد منصور و مهدی از او سعایت شد، اما آسیبی به او نرسید (ابن ندیم، ۳۱۴). می‌توان این احتمال را پذیرفت که با وجود شیعی بودن یقطین، حضور او در دستگاه خلافت، به دلایل خاص سیاسی و ضرورتها با اشاره امام صادق علیه السلام باشد. وی در بغداد درگذشت. ۲ - علی بن یقطین (۱۲۴ - ۱۸۲ ق / ۷۴۲ - ۷۹۸ م)، محدث، فقیه، متکلم و از بزرگان شیعی. وی در کوفه زاده شد و همراه پدر به مدینه هجرت کرد و پس از آن به بغداد آمد. در آغاز، به داد و ستد ابزار (نوعی ادویه) پرداخت (طوسی، اختیار، ۲ / ۷۲۹)، سپس در دستگاه خلافت عباسیان راه یافت و از کارگزاران مهدی عباسی (طبری ۳/۵۲۲) و از نزدیکان خلیفه هارون الرشید (د ۱۹۳ ق / ۸۰۹ م) گردید. در شیعی بودن او تردید نیست، اما مذهب او همانند پدرش از نظر عباسیان پنهان بود. وی با امام موسی کاظم علیه السلام (۱۲۸ - ۱۸۳ ق / ۷۴۶ - ۷۹۹ م) ارتباط نزدیک داشت و نزد آن امام از اعتبار بسیاری برخوردار بود. نویسندگان شیعی بر این باورند که او به توصیه امام کاظم علیه السلام در دستگاه خلافت باقی‌ماند تا از ستم‌دیدگان پشتیبانی کند و یاور شیعیان باشد (امین، ۸ / ۳۷۱)، از این رو بارها درباره مذهب و ارتباط او با امام کاظم علیه السلام به هارون سعایت شد، ولی گزندى به او نرسید. در مورد ایمان و پارسایی علی بن یقطین روایات بسیاری آمده است. از جمله، اینکه امام کاظم علیه السلام بهشت را برای او تضمین کرده است (طوسی، اختیار، ۲ / ۷۲۹). او از روایان موثقی است که یک حدیث از امام صادق علیه السلام و احادیث بسیاری از امام کاظم علیه السلام نقل کرده است و روایان متعددی از وی روایت کرده‌اند. کتابهایی به او منسوب است (طوسی، فهرست، ۲۳۴). او در زمانی که امام کاظم علیه السلام زندانی بود، در بغداد درگذشت. (۳ -) خزیمه، (۴ -) یعقوب و (۵ -) عبید، سه فرزند دیگر یقطین، نیز از روایان حدیث و از اصحاب امام کاظم علیه السلام بوده‌اند (۱۳۱).

موقعیت علمی و مذهبی و سیاسی بغداد آن عصر

« برای معرفی کامل « بغداد » آن روز، شاید یک کتاب هم کم باشد، در عین حال ضرورت دارد در اینجا دور نمائی از وضع سیاسی و علمی آن ترسیم کنیم. از آغاز تأسیس « بغداد » به دست أبو جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی، و انتقال مرکز

خلافت به آنجا (۱۴۶ هـ) (۱۳۲) همانطور که این شهر مرکز ثقل سیاست جهان اسلام گردید و بر سراسر قلمرو اسلام حکومت می کرد همچنین بزرگترین پایگاه علم و مجمع دانشمندان در فنون مختلف قرار گرفت، در طول چند قرن دانشمندان از هر سوی به جانب « بغداد » متوجه و در آنجا متوطن شدند و یا به طور موقت جهت کسب و نشر علم، رحل اقامت افکندند . بزرگترین فقهاء و ارباب مذاهب اسلام : أبو حنیفه، شافعی، احمد حنبل، داود ظاهری، و نیز بزرگترین محدثان از جمله مؤلفین « صحاح ست » (۱۳۳) و بزرگترین مورخان مانند : محمد بن اسحق، واقدی، ابن سعد کاتب واقدی، یعقوبی، مسعودی، طبری، بلاذری، ابن قتیبه دینوری، ابوالفرج اصفهانی، تمام یا مقداری از عمر خود را در این دیار سر کرده و برخی از آنان تا دم مرگ در آن عاصمه دانش گذرانیده و همانجا دفن شده اند . کما اینکه برخی از آنان مثل : مسعودی، بلاذری، یعقوبی و ابن قتیبه در بغداد متولد و همانجا نشو و نما کرده اند (۱۳۴) .

اما شعرای معروف امثال « متنبی » شاید کمتر کسی است که گذار وی به بغداد و دربار خلفاء برای ثناء گفتن و صلح گرفتن نیفتاده باشد . اما علوم عقلی و فلسفی و ریاضی و طب و به اصطلاح « علوم اوائل » شالوده آن در اسلام در این شهر ریخته شد . بزرگترین دانشمندان و مترجمان از اطراف و اکناف بلاد به بغداد فراخوانده شدند و به تألیف و ترجمه کتب مربوط به این رشته ها پرداختند . اولین مؤسسه و مجمع علمی و یا کتابخانه رسمی به نام « بیت الحکمه » که محل کار مترجمان و دانشمندان نامی بود، در عصر هارون الرشید در بغداد به وجود آمد (۱۳۵) و پس از آن، کتابخانه های دیگری فراهم آمد که تا عصر « شیخ طوسی » باقی بود و چنانکه خواهیم گفت مورد استفاده وی قرار گرفت . برای پی بردن به موقعیت « بغداد » در آن اعصار مطالعه دو کتاب ضرورت دارد، یکی « فهرست ابن ندیم » و دیگر « تاریخ بغداد » . فهرست ابن ندیم در سال ۳۷۷ تألیف گردیده و مؤلف آن خود در بغداد به شغل کتاب فروشی و « وراقی » اشتغال داشته و کتبی که به بازار عرضه می شده و به دست وی می رسیده، همه را فهرست کرده است . و با بسیاری از دانشمندان و پیشوایان مذهبی معاصر خود مربوط و دوست بوده و احتمالاً دکان وی چنانکه در عصر ما مرسوم است، محل تردد و تلاقی فضلا و دوست داران کتاب بوده است . اما تاریخ بغداد نوشته خطیب بغدادی معاصر « شیخ طوسی » است که در تمام دوران اقامت شیخ در بغداد، در این شهر می زیسته و بعداً تا سال ۴۶۳ که در قید حیات بوده (۱۳۶) به بغداد رفت و آمد می کرده و با بسیاری از علمای معاصر خود ملاقات کرده و کمتر دانشمندی است که از ابتدای تأسیس این شهر تا عصر وی به این شهر آمده باشد و وی نام و ترجمه او را در کتاب خود نیاورده باشد، در این کتاب ترجمه ۷۸۳۱ نفر به طور مفصل یا مختصر آمده است .

موقعیت شیعه در بغداد

آنچه گفته شد سوابق علمی بغداد از لحاظ کلی بود ؛ اما از لحاظ تشیع از عصر حضرت صادق علیه السلام به بعد بیشتر ائمه علیهم السلام به بغداد قدم گذارده اند و از جمله امام هفتم علیه السلام و امام نهم علیه السلام چندی در آنجا توقف کرده اند و بالاخره همانجا در گذشته اند و در قبرستان قریش (کاظمین فعلی) دفن شده اند . دانشمندان و رجال شیعه از آغاز بنای بغداد در آن تردد یا توطن کرده و با دستگاه خلافت و وزارت به خصوص در دوران برامکه ارتباط داشته اند . از جمله هشام بن الحکم محمد بن ابی عمر، علی بن یقظین و خاندان وی، خاندان نوبختی، خاندان ابن قولویه، خاندان اسکافی و خاندان سید مرتضی در این شهر متوطن بوده اند . هر قدر از عمر بغداد می گذشت، تمرکز و تجمع شیعیان در این شهر بیشتر احساس می شد تا بالاخره در قرن سوم و چهارم و پنجم، « بغداد » مرکز عمده این طائفه گردید و دانشمندان آنجا ریاست مطلقه بر کلیه شیعیان پیدا کردند و چنانکه می دانیم « نواب اربعه » (۱۳۷) که در نیمه آخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم (از ۲۶۰ تا ۳۲۹)

سِمَت و کالت خاصّ ناحیه مقدّسه را داشتند و مرجع عموم شیعه امامیه گردیدند، در «بغداد» زندگی می کردند. و آرامگاه آنان تا این عصر در محله های قدیمی این شهر مزار است. رشته علم کلام شیعه که عهده دار پاسداری و دفاع از مذهب بود، در این شهر توسط هشام بن الحکم (۱۳۸) پی ریزی شد و همچنان ادامه یافت تا اواخر قرن چهارم به وسیله شیخ مفید به اوج خود رسید، و او با مهارت و استادی چشم گیری در این شهر انقلابی به پا کرد و هزاران نفر را با قدرت منطق خویش به این مذهب وارد نمود و همین مکتب بود که متکلم زبردستی مانند سید مرتضی علم الهدی را تربیت کرد. مرجعیت مفید و سید مرتضی و اساتید و معاصران ایشان و حتی شیخ طوسی به طوری که از مطاوی حالات آنان به دست می آید، بیشتر در رشته کلام و دفع شبهات مخالفان بود و ظاهراً در آن اعصار این علم مقدّم بر همه علوم حتی فقه و حدیث و دارای اهمّیت بیشتری بوده است و این امر از رساله های متعدّد به نام اجوبه مسائل که از شهرهای دور دست از نامبردگان سؤال می شده، و همچنین کتب ردّیه که نام همه آن رسائل و کتب در فهرست مؤلّفات و این طبقه از دانشمندان دیده می شود، کاملاً مشهود است؛ و پس از رشته کلام، فقه و اصول و شاید مهمتر از آن دو، علم حدیث بود. اصولاً حدیث به لحاظ اینکه صرفاً علمی نقلی است، در «بغداد» که محل تردّد و تلاقی محدّثان بوده، بیش از سایر مراکز رواج داشت و تقریباً می توان گفت: کلیّه منقولات و احادیث اسلامی و از جمله روایات اهل بیت، نزد محدّثان «بغداد» گرد آمد. صرف نظر از روایان قرن دوم و سوم شیعه، شخصیت نامدار محمد بن یعقوب کلینی، که در شهر «ری» مرجعیت و زعامت داشته، در اواخر عمر به علت نامعلومی و شاید برای نشر حدیث و روایت کتاب کافی به این شهر هجرت کرده و همانجا از دنیا رفته است. وی کتاب مهمّ «کافی» را که به احتمال قوی پیش از هجرت به بغداد تألیف کرده است، در این شهر نشر داده و اغلب روایان این کتاب در «بغداد» می زیسته اند و همانجا آن را برای دیگران روایت کرده اند (۱۳۹). همچنین معاصر «کلینی» علی بن بابویه قمی، والد شیخ صدوق، به این شهر آمده و با وکلای امام ملاقات کرده است (۱۴۰)؛ صدوق نیز در سال ۳۵۵ به بغداد وارد شده است (۱۴۱). حدیث شیعه از آغاز، دو مرکز مهم داشته: «کوفه و قم» و بغداد محلّ تلاقی این دو رشته حدیث بوده است؛ زیرا محدّثان «کوفه و قم» مرتّباً به آنجا می آمدند و معلومات خود را روایت می کردند؛ و احیاناً در آنجا مقیم می شدند. به نسبت اجتماع علمای شیعه در «بغداد»، کتب این طائفه نیز از بلاد دور و نزدیک در آنجا گرد آمد؛ مثلاً، محمد بن مسعود عیاشی، یکی از دانشمندان شیعه ساکن «سمرقند» و دارای تألیفات زیاد بوده است و ابوالحسن قزوینی قاضی در سال ۳۵۶ برای اولین بار قسمتی از کتب وی را با خود به بغداد آورد (۱۴۲). و در نتیجه، کتابخانه های معتبری برای شیعه فراهم آمد. از جمله: کتابخانه ابی نصر شاپور بن اردشیر (۱۴۳)، وزیر بهاء الدوله بویهی فرزند عضد الدوله است، که در سال ۳۸۱ در محله «بین السورین» یکی از محلات «کرخ» بغداد (۱۴۴) به همت آن وزیر دانشمند شیعه مذهب، تأسیس شد. و از لحاظ جامعیت و اشتغال بر نفاثات کتب، بی نظیر بود و با کتابخانه «بیت الحکمه» رقابت می نمود. و نیز کتابخانه شخصی سید مرتضی، بطوری که نوشته اند: مشتمل بر هشتاد هزار جلد کتاب بوده است (۱۴۵)؛ و همچنین برادر وی سید رضی، محلّی به نام «دار العلم» تأسیس کرد، که دارای کتابخانه مهمی بوده است (۱۴۶). علاوه بر این سه کتابخانه، به طور حتم دانشمندان و رجال دیگر شیعه کتابخانه های شخصی داشته اند. و از «فهرست ابن ندیم» به دست می آید که کتب شیعه در آن تاریخ در «بغداد» رواج داشته و قسمت مهمی از آن کتب به دست ابن ندیم رسیده و نام آنها را در فهرست خود با پاره ای از خصوصیات ضبط کرده است (۱۴۷). موقعیت و نفوذ شیعه در «بغداد» بیشتر مرهون رجالی امثال علی بن یقظین (۱۴۸) است، که از ابتدای خلافت بنی عباس در دستگاه آنان اعتبار و شخصیتی داشته اند و همچنین «برمکیان» با دانشمندان شیعه بی ارتباط نبودند. از جمله هشام بن الحکم، غالباً ملازم و همنشین یحیی بن خالد برمکی بوده است. از مطالعه تاریخ و حدیث به دست می آید که همواره رجال

شیعه دارای مناصب مهمی در مرکز خلافت و سایر بلاد بوده‌اند. و از اینکه خلفا به طرد و تکفیر پیشوایان شیعه ترتیب اثر می‌داده‌اند و کسانی مانند: ابن ابی العزاقر (۱۴۹) و حسین بن منصور حلاج (۱۵۰) را که مورد طرد آنان واقع می‌شدند، اعدام می‌کردند. این امر مسلم می‌شود که طائفه شیعه در قرن چهارم در بغداد رسمیت داشته‌اند و سخن علمای آنان منشأ اثر بوده است. با توجه و اعتراف به این سوابق، در عین حال نمی‌توان انکار کرد که قدرت و عظمت شیعیان در «بغداد» و به طور کلی در «عراق و ایران» در دوره «دیالمه» به اوج خود رسید.

دیالمه

این سلسله ایرانی الاصل شیعه مذهب مدت صد و سیزده سال (از سال ۳۳۴ تا سال ۴۴۷ هجری) بر شهر بغداد مرکز خلافت عباسی با کمال اقتدار حکومت می‌کردند. بطوری که از خلیفه بجز نام و تشریفات اثری نبود. و معتبرترین پادشاه این سلسله عضد الدوله است که در سال ۳۶۷ «بغداد» را ضمیمه قلمرو حکومت خود نمود و تا سال ۳۷۲ در قید حیات بود. وی در اسلام، نخستین پادشاهی است که به عنوان «ملک» پس از نام خلیفه در خطبه نام برده شد و محل دفن علی علیه السلام را آشکار کرد و بر آن بقعه و بارگاه ساخت و وصیت نمود که او را در جوار آن حضرت به خاک سپارند (۱۵۱). این پادشاه توجه و علاقه خاصی به شیخ مفید داشت. و گاهی برای ملاقات «مفید» به منزلش می‌رفت. بطور کلی مجامع و محافل شیعه از لحاظ کمیّت و کیفیت در عصر دیالمه نضج گرفت. و حوزه‌های درس و بحث و مجالس مناظره آنان با ارباب مذاهب در بغداد علنی بود. دانشمندان شیعه در همه جا با سلاطین «دیالمه» و وزرای آنان مرتبط و منظور نظر ایشان بودند. از جمله، باید رابطه شیخ صدوق و برادرش حسین بن علی بن بابویه با صاحب عباد، وزیر دانشمند و ادب پرور «دیالمه» (۱۵۲) و مجالس مناظره صدوق در حضور رکن الدوله پدر عضد الدوله را در ری (۱۵۳) یادآور شویم. قدرت شیعه در بغداد هنگام تسلط دیالمه بر آن شهر به جایی رسید که رفته رفته در محله کرخ بطور جدا از اهل سنت مجتمع شدند و به نبردهای علنی با آنان پرداختند و همواره از طرف خلیفه برای آنان نقیبی تعیین می‌شد. و به احتمال قوی، نقیب شیعه همان نقیب علویین بود که به شریف أبو احمد و پس از وی به ترتیب به فرزندانش سید رضی و سید مرتضی و بعداً به فرزند سید رضی أبو احمد عدنان واگذار گردید. و این خاندان در آن عصر مشخص‌ترین خاندان شیعه در بغداد و مرجع خاص و عام بودند. و علاوه بر منصب نقابت، امارت حج و نظارت بر مظالم و برخی از نواحی عراق به آنان محول می‌گردید (۱۵۴).

خاندان نوبختی

«یکی از شخصیت‌های بزرگ این خاندان أبو محمّد الحسن بن ابی الحسن موسی بن الحسن بن ابی الحسن محمّد بن العباس ابن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت المنجم البغدادی است، که او خواهر زاده ابی سهل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت می‌باشد.»

اما نوبخت

اسمی است فارسی برای مرد فارسی‌زبانی که به دانستن علم نجوم شهرت داشت و در اواخر دولت اموی و اوائل دولت عباسی می‌زیست و بیش از صد سال عمر کرد، و برای خالد بن یزید بن معاویه جهت به کار گرفتن نجوم و ترجمه اشتغال داشت، سپس در دوران خلافت عباسیان در دستگاه منصور بود، و چون برقراری حکومت منصور را به وی خبر داد و کشته شدن

ابراهیم بن عبدالله را به اطلاع او رساند و منصور دریافت که پیش گوئیهای او درست بوده (۱۵۵)، دو هزار جریب از زمینهای حویزه را به او واگذار کرد و در آن زمان مقام وشهرتی بسزا پیدا کرد و منصور را در ساختمان بغداد و تنظیم نقشه‌های شهر (۱۵۶) و استخراج طالع ستارگان و مسائل نجومی یاری می‌کرد، و او بود که ساعت شروع به ساختمان بغداد را که روز بیست و سوم تموز بود، تعیین کرد (۱۵۷)، و به دست اَبی جعفر منصور اسلام را اختیار کرد (۱۵۸)، پس نام او را عبدالله گزارد (۱۵۹)، سپس همسرش زرّین و فرزندش اَبی سهل به او پیوستند، و اصل و ریشه این خاندان از دودمان ییب بن جوذرز . که این پدر و پسر از شجاعان دولت کیانی در ایران بودند .

اَمّا اَبو سهل بن نوبخت

اَبو سهل در بکار گرفتن علم نجوم و ترجمه جانشین پدر شد و او نیز در کنار منصور بود؛ زیرا پدرش وقتی از کار افتاد . منصور به او گفت : فرزندان را به جای خود قرار ده که به جای تو به خدمت ادامه دهد . نوبخت فرزند خود اَبو سهل را طلید و به او دستور داد که نزد خلیفه برود . اَبوسهل گوید: موقعی که بر منصور وارد شدم، به من گفت: خودت را معرفی کن. گفتم : نام من خرشاذماه طیماذاه مابازار دباد خسروانشاه . منصور گفت : همه آنچه گفتمی اسم تو است ؟ گفتم : آری . منصور خندید و گفت : یکی از دو کار را انجام بده، یا از این اسم طولانی فقط من به کلمه طیماذ اکتفا می‌کنم و یا کنیه‌ای به جای اسم برای تو انتخاب می‌کنم . و آن اَبو سهل است . اَبو سهل می‌گوید : من همین کنیه را انتخاب کردم (۱۶۰). و او حدود هشتاد سال عمر کرد و هفت نفر از خلفاء را درک کرد و در سال ۲۰۲ در عصر مأمون از دنیا رفت . و سهل و سلیمان و اسحاق و اسماعیل و هارون و محمّد و عبیدالله و دیگر فرزندان را از خود به جای گذاشت، که همه از شخصیت‌های سرشناس بودند .

اَمّا اسماعیل بن اَبی سهل

کنیه او اَبو اسحاق بود، او از شخصیت‌های بزرگ و فضلاء بغداد بود، و از ندیمان ابراهیم مهدی خلیفه عباسی (۱۶۱)، و از اصحاب امام رضا علیه السلام و فرزند بزرگوارش حضرت هادی علیه السلام بود . اَبی نؤاس شاعر، متوفی سنه ۱۹۸، در مدح او و فرزندانش مثل حسین و عباس و اسحاق قصائدی سروده، ولی پس از اینکه اَبو اسحاق برادرش سلیمان را هجو کرد، او نیز اسماعیل را هجو کرد . جاحظ در کتاب «البخلاء» (۱۶۲) گوید : اَبو نؤاس سیر سفره اسماعیل نوبخت می‌چرید، همچنان که شتر در علف زار؛ ولی بعد از مدتی دوستی او را ناسپاسی کرد.

اَمّا حسن بن محمّد بن عباس ابن اسماعیل بن اَبی سهل بن نوبخت

او از فضلاء و متکلمین بزرگ شیعه بود (۱۶۳) و از بزرگان خاندان نوبختیه، که ابن کثیر شامی در تاریخش از او یاد کرده و از برقانی نقل می‌کند که او شیعی معتزلی بود، ولی برای من معلوم شد که او مرد راستگویی بوده . و از عقیقی نقل کرده که او گفته است : حسن در حدیث ثقه و مورد اعتماد بوده و عقیده او معتزله بوده . و ابن شهر آشوب او را به فیلسوف امامی توصیف کرده است .

اَمّا موسی بن الحسن بن محمّد بن العباس بن اسماعیل بن اَبی سهل بن نوبخت (۱۶۴)

او به ابی کبریاء معروف بوده (۱۶۵)، ونجاشی او را به عبادت کردن و خوش قلم بودن و شناخت نجوم و سخن زیاد گفتن و زیاد بودن تألیفات توصیف کرده. و از تألیفات او کتاب «الکافی فی أحداث الأزمئه» می باشد. و او از شخصیتهای بزرگ شیعه در بغداد بوده و او خوش بیان و بزرگوار بوده، و او با خواهر ابی سهل اسماعیل ازدواج کرد و از او در قرن سوم هجری حسن بدینا آمده که او مؤلف «فرق الشیعه» است.

مرکز خاندان نوبختی

چون نوبخت منجم ایرانی، دریافت که خاندان نوبخت همچون سایه به خلیفه منصور دوانقی چسبیده شده‌اند، و منصور به مصاحبت با او علاقه دارد و با هم در ساختن شهر بغداد و تأسیس آن به صورت پایتخت همکاری داشته‌اند. نوبخت از نظر علمی و منصور عملاً با هم مشارکت داشته‌اند، طبعاً اول کسی که در شهر «مدینه السلام» با منصور سکونت پیدا کرد، نوبخت بود. مورّخین نوشته‌اند در مشرق ناحیه رصافه، آنجا که الآن به «شورجه» نامیده می‌شود، خانه‌هایی باستانی وجود دارد. که خانه حسین بن روح نوبختی در آنجا بوده و قبر او هم فعلاً در همان جا است. ابو سهل بن نوبخت در کار نجوم به جای پدر نشست، و او و فرزندانش شهرت بسزائی در علم نجوم پیدا کردند و اصول و فصول آن علم را به عربی ترجمه کردند، و تنها به این علم اکتفا نکردند، کتب فلاسفه را نیز که در علوم گوناگون نوشته شده بود، از فارسی به عربی ترجمه کردند (۱۶۶). و در اکثر علوم که سودمند بود، برتری پیدا کردند، و در شعر و ادب عربی نبوغ داشتند و به جامعه از نظر فرهنگی خدمت کردند، هم در ترجمه و هم در تألیف و إنشاء و تدریس و بحثهای کلامی، همچنان که به دولت عباسی از روی اخلاص و حقیقت، در مشورتها و اداره کردن امور مملکت و وزارت خدمت کردند. هم از جهت دینی خوب بودند و هم پس از سالیانی عجمیت در آنها ذوب شد و نژاد عربی سالمی پیدا کردند، از این رو به مقام بلند و دامنه‌داری رسیدند و از قرن اول تا پنجم هجری این موقعیت والا امتداد پیدا کرد. و این خاندان در اسلام بنیانی رفیع از عظمت برای خود بنا نهادند، که کمتر از موقعیت پدرانشان در ایران نبود؛ اسم آنها در کتب تاریخی همچنان باقی ماند. نوبختیان در دولت عباسی، کلید دربهای افلاک را در دست داشتند، ستارگان را رصد می‌کردند و پیوسته مراقب ستارگان و حرکات آنها بودند. آنها خزینه دار خانه‌های حکمت و جانشینان فلاسفه و زبان آنان و چراغهای روشن و گنجهای علمی و کلید رموز و مشکلات علوم بودند. و در عین حال که در نجوم تخصص داشتند و فلسفه را تدریس می‌کردند، به دین خود و دستورات آن هم پایبند بودند و به اسلام و شعائر آن ارج می‌نهادند. و دلیل اخلاص آنها این است که آنان هیچ گاه دست از مذهب خود برنداشتند، با اینکه زمان آنها زمان فرقه‌گرایی بود. از زمان منصور به بعد معتقد به اسلام بودند و تنها مذهب جعفری داشتند، و پیوسته به همین روش و دین و مذهب وفادار بودند و به اندازه سیر موئی تا آخر کار تمایل و انحراف پیدا نکردند. و علی رغم اختلافاتی که مردم در عقائد و مذاهب خود پیدا کردند، آنان هیچ تغییری در گرایشهای دینی و مذهبی خود ندادند، همچنان که آنها از نظر سیاسی نیز همچنان دولت عباسی را تأیید می‌کردند و با همه تحولات و نابسامانیها و انقلابهای گوناگونی که در حکومت آنها به وجود می‌آمد، آنها به روش خود ادامه دادند. آری، این خاندان جلیل پیوسته به فلسفه و نجوم و زعامت علمی و ریاست شخصیتهایی همچون ابو سهل و ابن روح و ابن کبریاء شهرت داشتند، تا زیر لوای آنها شخصیتهایی چون حسن بن موسی که از شاخه‌های این درخت بود، به وجود آمد و در مجالس و محافل علمی آنها رشد پیدا کرد. و بعید نیست اگر از چنین درختانی چنین ثمراتی حاصل آید» (۱۶۷). و از اموری که نشانگر تمرکز شیعه در بغداد است، روایتی است که علامه شیخ عبدالله بحرانی رحمه الله در کتاب «عوامل» از مرحوم صدوق قدس سره در «عیون أخبار الرضا علیه السلام» نقل فرموده، که ذیلاً آن را

می‌خوانید. « هنگامی که حضرت رضا علیه السلام به شهادت رسید، حضرت ابی جعفر (امام جواد علیه السلام) هفت ساله بود، بین مردم در بغداد و در شهرها اختلاف افتاد. ریّان بن الصلت و صفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبدالرحمان بن الحجاج و یونس بن عبدالرحمان و گروهی از شخصیت‌های شیعه و افراد مورد وثوق از آنها، در خانه عبدالرحمان بن الحجاج، که در برکه زلزل بود، جمع شدند و از مصیبت (شهادت حضرت رضا علیه السلام) گریه می‌کردند.

یونس بن عبدالرحمان به آنان گفت: گریه را رها کنید، تا بدانیم بالاخره امر امامت به عهده چه کسی است؟ و برای حلّ مسائل به چه کسی باید مراجعه کنیم؟ تا این طفل (حضرت جواد علیه السلام) بزرگ شود. ریّان بن الصلت بلند شد و دست خود را به گلوی او گذاشت و پیوسته به او سیلی می‌زد و به او می‌گفت: تو تظاهر به ایمان می‌کنی و در باطن شکّ و شرک داری، اگر کار امامت از جانب خدا است، اگر این فرزند یک روزه هم باشد، همانند یک پیرمرد عالم و بالاتر از او خواهد بود. و اگر از طرف خدا نباشد، اگر هزار سال هم عمر کند، او یکی از مردم عادی خواهد بود، و این مطلبی است که باید در آن بیندیشی. همگان به او رو آوردند و او را سرزنش و توبیخ کردند. و آن زمان مصادف با ایام حجّ بود، و از فقهاء بغداد و شهرها و دانشمندانشان هشتاد نفر در آنجا گرد آمده بودند، همه به قصد حجّ حرکت کردند، و همه به مدینه آمدند تا حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کنند. وقتی به مدینه رسیدند، همه به در خانه امام صادق علیه السلام آمدند، چون منزل امام صادق علیه السلام خالی بود، همه وارد شدند و بر فرش بزرگی نشستند. عبدالله بن موسی بر آنها وارد شد و در صدر مجلس نشست، و یک نفر صدا زد: این پسر پیغمبر است، هر کس سؤالی دارد پرسد. از عبدالله سؤالاتی شد که جوابهای لازم را نداد و شیعیان به حیرت افتاده، غصه‌دار شدند و فقهاء مضطرب گشتند و بلند شدند و تصمیم به بازگشت گرفتند و پیش خود گفتند: اگر حضرت جواد علیه السلام بود، جوابهای کامل به ما می‌داد، و این مطالب و جوابهای نامناسب و غیر لازم را نمی‌داد. ناگهان دری به روی آنها گشوده شد و «موفق» (۱۶۸) وارد شد. و گفت: این امام جواد است! همه بلند شدند ایستادند و از او استقبال و بر او سلام کردند. حضرت جواد علیه السلام وارد شد، در حالی که دو پیراهن بر تن داشت و عمامه و دو گیسو داشت و نعلین به پا داشت و نشست. همه از سخن گفتن خودداری کردند. آن کس که قبلاً مسائل را از عبدالله پرسیده بود، از امام جواد همان مسائل را سؤال کرد. و حضرت حقّ را به او جواب داد. همه خوشحال شدند و در حقّ او دعا کردند و لب به مدح او گشودند. و گفتند: عموی شما عبدالله چنین و چنان جواب داد! حضرت فرمودند: لا إله إلاّ الله، ای عمو این مطلب مهمی است نزد خدا که تو فردا در محضر عدل خدا بایستی و خداوند به تو بفرماید: چرا چیزی را که نمی‌دانستی برای بندگان من به آن فتوی دادی و حال آنکه در بین امت از تو عالم‌تر هم بود؟! (۱۶۹).

اما جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند ج - «أوجبت فی سنتی هذه»

احکام الهی بر دو گونه است، بعضی از آنها احکام مطلقه است. مثل: وجوب صلاه، و پاره‌ای از آنها مبتنی بر مشیّت افراد است. مثلاً: در مورد نذر اموری که متعلّق نذر است، ممکن است - فی حدّ نفسه - واجب نباشد، ولی انسان می‌تواند با مشیّت و دل خواه خود نذر کند و این امر راجح را بر خود واجب کند و بگوید: «لله علیّ ...» (۱۷۰). همانطور که می‌تواند در بعضی موارد چیز مباحی را بر خود حرام کند. چنانچه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بعضی زنان را بر خود حرام کرده بود. و بدین جهت، خداوند از روی عتاب، به وی خطاب کرده و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ» (۱۷۱). در اینجا خداوند با قطع نظر از مشیّت پیغمبر، زنان پیغمبر را بر او حلال کرده بود و پیغمبر مجاز بوده با مشیّت خود آن را بر

خود حرام کند . و او نیز حرام کرد . ولی خداوند او را بر آن مشیت، مورد عتاب قرار داده، نه به عنوان جعل یک قانون، در قبال قوانین حق تعالی . یا در مورد حقوق : کسی که بر دیگری حقی دارد، می تواند از آن حق صرف نظر کند و می تواند بدهکار را ملزم به پرداخت نماید . مثلاً : مردی در عقد ازدواج برای همسر خود مهریه قرار داده، آن زن می تواند از مهر خود صرف نظر کند و می تواند مهریه را مطالبه کند و شوهر را ملزم به پرداخت نماید . و چون در این گونه موارد، حکم خدا بر مبنای مشیت افراد تغییر می یابد و ملاک حلیت و حرمت یا وجوب و عدم وجوب مشیت انسانها است ، این گونه احکام را هم می توان به خداوند نسبت داد، هم به انسانها . مثلاً: در مورد نذر هم می توان گفت : خداوند متعلق نذر را پس از نذر بر انسانها واجب می کند . و نیز می توان گفت : انسانها بر خود متعلق نذر را به وسیله نذر واجب کرده اند . اما در مورد بحث خمس : خمس حقی است که خداوند برای ائمه علیهم السلام و سادات قرار داده است . و آنان نیز حق دارند، حق خود را مطالبه کنند و افراد را ملزم کنند که حق آنان را بپردازند . یعنی بر آنها واجب کنند که خمس مال خود را بپردازند . همچنان که با تعیین و کلاه در بلاد، برای گرفتن اخماس - عملاً - حق خود را مطالبه می کردند . و همچنین حق دارند از حق خود صرف نظر کنند و مردم را از پرداخت آن معاف دارند . و به اصطلاح، خمس را تحلیل نمایند . چنانچه در روایات عدیده ای که در صفحات آینده ملاحظه خواهید نمود ، ائمه علیهم السلام در بعضی از سالها، شیعه را به خاطر وجود شرایط خاصی، معاف یا در بعضی موارد مثل (متاجر و مناکح و مساکن) با توجه به شرایط خاصی خمس را برای شیعه تحلیل کرده اند . و تحلیل، چنانچه بعداً گفته خواهد شد، یک امر کلی نیست بلکه در هر زمان بستگی به حکم امام آن عصر دارد که از طرف خود إصالة و از طرف سادات ولایه، - در بعضی سالها - یا در پاره ای از موارد تحلیل نماید . پس اگر در روایت علی بن مهزیار، امام علیه السلام می فرماید « أوجب فی سنتی هذه »، این وجوب جعل یک قانون نیست تا گفته شود هیچ کس را حق وضع حکم و تعیین قانون پس از انقطاع وحی نیست . و هرگز امام علیه السلام چنین کاری نمی کند تا گفته شود امام چه حقی دارد که واجب کند و حرام کند یا مباح . بلکه مطالبه یک حق است که چون سال آخر عمر آن بزرگوار بوده، فقط نسبت به همان سال، تصمیم گیری کرده اند .

اما جواب از اشکال سوم از جهت متن و مضمون

بند د - ه - و - ز - ح -

از بیانات گذشته معلوم شد که در غیر نقدینه (طلا - و نقره)، در موارد دیگر نیز خمس واجب است . و حضرت علیه السلام تحت عنوان « غنائم و فوائد »، حکم وجوب خمس در آن موارد را ذکر فرموده اند . و معلوم شد که حضرت علیه السلام - تخفیفاً - خمس لوازم زندگی و مایحتاج مردم که در دست آنها بود و با پول غیر مخمس خریداری کرده بودند را تحلیل نموده اند . زیرا در خود روایت فرمودند : « و إن موالی ... قصّی روا فیما یجب علیهم » . و معلوم شد این تحلیل، تنها مربوط به همان سال بوده و جمله « لم اوجب » تنها مربوط به همان سال است . و نیز معلوم شد که منت بر شیعه، بدین جهت است که آنها را از گرفتار شدن به تصرفات غیر مشروع، نجات دادند .

و اما جواب از اشکال سوم از جهت متن و مضمون

بند ط -

در این مورد از امام هادی علیه السلام، فرزند حضرت جواد علیه السلام، سؤالی شد نسبت به ۱۱۲ (نصف سدس) که پدرشان

در آخرین سال عمر خود تعیین فرموده بودند: «علی بن مهزیار قال: کتب إليه [أى إلى الهادى عليه السلام] إبراهيم بن محمد الهمدانی: أقرأنى علی، کتاب أییک فیما أوجبه علی أصحاب الضیاع. أنه أوجب علیهم نصف السدس بعد المؤمنة. و أنه لیس علی من لم تقم ضیعته بمؤنته نصف السدس، و لا- غیر ذلك. فأختلف - من قبلنا - فی ذلك. فقالوا: یجب علی الضیاع، الخمس بعد المؤمنة، مؤنة الضیعة و خراجها، لامؤنة الرجل و عیاله؟ فکتب - و قرأه علی بن مهزیار - : علیہ الخمس بعد مؤنته و مؤنة عیاله و بعد خراج السلطان» (۱۷۲). و صاحب «وسائل» در ذیل حدیث می فرماید: «أقول: وجه إیجابہ نصف السدس إیابحة الباقی للشیعة، لإنحصار الحق فیہ كما یأتی» (۱۷۳). ترجمه حدیث: ابراهیم بن محمد الهمدانی به امام هادی علیه السلام نوشت: که از روی نامه پدر شما برای من خواندند در مورد آنچه آن حضرت واجب کرده بود بر صاحبان سرمایه. که آن حضرت ۱۱۲ (نصف سدس) را بر آنها بعد از مؤنه واجب کرده و فرموده بود که: کسانی که سرمایه آنها کفاف هزینه‌های زندگی آنها را نمی‌دهد، چیزی بر آنها نیست، نه نصف سدس و نه غیر آن. و کسانی اختلاف کرده و گفته‌اند که: مراد از مؤنه - که پس از کسر آن خمس واجب می‌شود - مؤنه خود سرمایه است نه مؤنه زندگی شخص و زن و بچه‌اش. حضرت هادی علیه السلام نوشتند - و علی بن مهزیار بر وی خواند - که: خمس پس از کسر مؤنه سرمایه و مؤنه خود و زن و بچه صاحب مال و مالیات سلطان است. این حدیث نشانگر آن است که این قسمت مربوط به خمس است و ۱۱۲ (نصف السدس) را حضرت جواد علیه السلام بابت خمس تعیین کرده بودند و بقیه را اباحه نموده بودند. و این مختص به زمان خود آن حضرت بوده و الا باید بعد از کسر هزینه‌ها به مقدار خمس پرداخت شود.

ادامه احادیث و جوب خمس در ارباح مکاسب

حدیث پنجم

حدیثی است که شیخ طوسی در «تهذیب» نقل کرده است: «محمد بن الحسن یاسناده عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن الحسین، عن عبدالله بن القاسم الحضرمی، عن عبدالله بن سنان قال: قال أبو عبدالله علیه السلام: علی کل امری غنم أو اکتسب، الخمس ممّا أصاب لفاطمه علیها السلام، و لمن یلی أمرها من بعدها من ذریتها الحجج علی الناس، فذاک لهم خاصه یضعونه حیث شأؤوا، و حرّم علیهم الصدقة، حتّی الخیاط یخیط قمیصاً بخمسه دوانیق فلنا منه دانق إلا من أحلناه من شیعتنا لتطیب لهم به الولاده. إنه لیس من شیء عندالله یوم القیامه أعظم من الزنا. إنه لیقوم صاحب الخمس فیقول: یا رب، سل هؤلاء بما أیجوا؟» (۱۷۴). ترجمه: عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: خمس بر عهده هر کسی است که غنیمتی به دست آورد یا کسبی انجام دهد از نوع اموالی که به فاطمه علیها السلام می‌رسد، و به کسانی که متصدی امر فاطمه علیها السلام باشند از فرزندانش که حجتهای خدایند بر مردم. این خمس خاص ایشان است، هر کجا خواستند می‌توانند مصرف کنند، زیرا صدقه بر آنها حرام شده است، حتّی اگر نخعی باشد که بخواهند پیراهن (لباسی) را با آن بدوزند که معادل پنج دانگ باشد، یک دانگ از آن از ما است جز کسانی که از بین شیعیانمان بر آنها حلال کرده باشیم تا حلال زاده باشند. البته هیچ چیز در قیامت نزد خداوند بزرگتر از زنا نیست. روز قیامت صاحب خمس برخاسته و می‌گوید: پروردگارا، از ایشان پیرس به چه علت و جهت آن را مباح کردند؟ این حدیث گرچه از نظر سند به اتفاق همه فقهاء ضعیف و غیر قابل استناد است به خاطر عبدالله بن القاسم الحضرمی، ولی سند آن قابل جبران است. و از نظر دلالت، نقطه ضعفی ندارد. و مطالب ذیل از آن به دست می‌آید: ۱ - در هر غنیمت و فائده و درآمدی، خمس بر هر کس لازم است

؛ اعمّ از غنائم جنگی و غیره (علی کُلّ امریء ... الخمس). ۲ - از همه اموال لازم نیست، بلکه از اموالی که خمس آن به فاطمه و ائمه می‌رسد (۱۷۵) (ممّا أصاب لفاطمه علیها السلام). ۳ - فاطمه علیها السلام مصداق واقعی ذی القربی است که در آیه خمس مطرح شده و پس از فاطمه ورثه فاطمه هستند (ممّا أصاب لفاطمه) . و لذا وقتی در این حدیث امام صادق علیه السلام می‌خواهند نوع اموالی را که متعلق خمس است، مشخص کنند، با ذکر یک مورد از موارد مصرف خمس (ذی القربی)، آن اموال را معین می‌نمایند، چون دیگر موارد مصرف، مانند ابن سییل و یتامی و مساکین، که هم مورد مصرف زکات هستند (غیر ساداتشان)، هم مورد مصرف خمس (سادات آنها) . لذا فقط ذوی القربی را ذکر کرده است . چون ذوی القربی از زکات سهمی ندارند . ۴ - اختیار تقسیم آن با ائمه علیهم السلام است (یضعونه حیث شاءوا)؛ و نسبت این حقّ به آنها نه بدین جهت است که آنها فقط مورد مصرف خمس می‌باشند، و دیگران حقّی ندارند . و ما در « فصل نهم » از همین کتاب (۱۷۶)، ضمن توضیح اینکه چرا خمس را به «خمس الله» تعبیر کرده، ذکر کردیم . ۵ - چون اهل بیت علیهم السلام از صدقه محرومند، به جای آن خمس به آنها داده می‌شود (إذ حرم علیهم الصدقه). ۶ - به کمترین چیزها هم خمس تعلق می‌گیرد (حتّی الخیاط یخیط قمیصاً بخمسۀ دوانیق فلنا منه دائق). ۷ - خمس بعضی از چیزها را برای شیعیان حلال کرده‌اند . از جمله : خمس کنیزانی را که جزء غنائم جنگی می‌باشند . که غنائم جنگی یکی از اموری است که به آنها خمس تعلق می‌گیرد . که اگر خمس آن را حلال نمی‌کردند ، سبب می‌شد افرادی که می‌خواستند از آنها استفاده کنند ، غاصبانه در آنها تصرف کنند و مبتلا به زنا بشوند (و مبعوض ترین اعمال نزد خدا در قیامت زنا است) . در نتیجه اگر از آن کنیزان فرزندی به وجود می‌آمد، زنا زاده بود . برای پیشگیری از زنا و حرام زادگی، خمس کنیزان را بر شیعیان خودشان حلال کردند تا از زنا و زنا زادگی پیشگیری شود . که ما بعداً به تفصیل در اخبار تحلیل از آن سخن خواهیم گفت .

۸ - خمس حقّی است که صاحبان آن در قیامت در محضر عدل پروردگار از کسانی که آن را برای خود حلال کردند، باز خواست می‌کنند : (إنّه ليقوم صاحب الخمس) .

نتیجه‌گیری

پس از تحقیق کافی در روایات پنجگانه معلوم شد روایات اکثراً از نظر سند و دلالت بی اشکال و مطابق با آیه کریمه خمس است . و ائمه علیهم السلام در زمان حضور عهده دار دریافت و تقسیم آن هستند . و آنچه در زمان ما معمول و جاری است، مستند به کتاب و روایات معتبره است . و تحلیل - چنانچه بعداً خواهیم گفت - محدود به موارد خاصه است . و کسانی که فقهاء بزرگ شیعه را متهم می‌کنند و معتقدند آنها بدون هیچ سند و مدرک اقدام به دریافت خمس می‌کنند، کأنه مصداق اتم و اکمل این آیه شریفه‌اند : « وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا » (۱۷۷). نگاهی عمیق به وضع موجود دشمنان روحانیت شیعه، مصادیق این آیه شریفه را به روشن‌ترین صورت در جامعه می‌توانیم شناسائی کنیم .

حدیث ششم

« محمد بن الحسن یاسناده عن سعد بن عبدالله، عن أبي جعفر، عن علي بن مهزيار، عن محمد بن الحسن الأشعري قال : كتب بعض أصحابنا إلى أبي جعفر الثاني عليه السلام أخبرني عن الخمس، أعلى جميع ما يستفيد الرجل من قليل و كثير من جميع الضروب و على الصناعات ؟ و كيف ذلك ؟ فكتب عليه السلام بخطه : الخمس بعد المؤونة » (۱۷۸). ترجمه : مرحوم شیخ طوسی در « تهذیب » (۱۷۹) و نیز در « استبصار » (۱۸۰)، از سعد بن عبدالله، از ابی جعفر، از علی بن مهزیار از محمد بن الحسن

الأشعري روایت می کند که او گفت: بعضی از یاران ما به حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت که مرا خبر ده از خمس، که آیا بر جمیع آنچه شخص استفاده می کند از کم و زیاد و از هر نوع که باشد و بر صنعت گران (بر هر متاعی) لازم است؟ و کیفیت آن چگونه است؟ و امام علیه السلام - به خط خود - نوشت که: خمس پس از مؤنه است. در مورد سعد بن عبدالله، مرحوم آیه الله خوئی قدس سره می نویسد: «فإنَّ سعد بن عبدالله ممن لا كلام ولا إشكال في وثاقته» (۱۸۱). ترجمه: سعد بن عبدالله از کسانی است که هیچ حرفی و اشکالی در وثاقت او نیست. و مراد از ابی جعفر، که سعد بن عبدالله بسیار از او نقل می کند، احمد بن محمد بن عیسی است، که ثقة است (۱۸۲). و علی بن مهزیار نیز مستغنی از توثیق است. و اما محمد بن الحسن الأشعری همان محمد بن الحسن بن ابی خالد الأشعری القمی است (۱۸۳). ولی وثاقت و یا حسن او ثابت نشده (۱۸۴)، پس او مجهول الحال است نه مجهول الشخص. به هر جهت، حدیث از نظر سند اعتبار ندارد. توضیحاً: محمد بن الحسن از «بعض أصحابنا» روایت نکرده تا گفته شود روایت مرسله است، او حکایت کرده است. امّا از نظر دلالت، مرحوم علامه مجلسی قدس سره می فرماید: «والسكوت عن أصل السؤال كأنه للتقية» (۱۸۵). ترجمه: در روایت جواب مسائل گفته نشده و شاید به جهت تقیه بوده است.

حدیث هفتم

«محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن الحسين بن عثمان، عن سماعة قال: سألت أبا الحسن عليه السلام عن الخمس؟ فقال: في كل ما أفاد الناس من قليل أو كثير» (۱۸۶). ترجمه: مرحوم کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش (ابراهیم بن هاشم)، از ابن ابی عمیر، از حسین بن عثمان از سماعه نقل می کند که گفت: از موسی بن جعفر علیهما السلام (ابی الحسن) پرسیدم از خمس؟ فرمود: خمس در هر فائده ای است که مردم به دست می آورند، کم باشد یا زیاد. در مورد وثاقت علی بن ابراهیم و ابن ابی عمیر و حسین بن عثمان، که در سند این حدیث ذکر شده اند، جای هیچ بحث و تردیدی نیست. و اما در مورد ابراهیم بن هاشم و سماعه لازم است اجمالاً توضیح داده شود. اما ابراهیم بن هاشم؛ مرحوم آیه الله خوئی قدس سره می فرماید: «أقول: لا ينبغي الشك في وثاقه ابراهيم بن هاشم. ويدل على ذلك عدة أمور: ...» (۱۸۷). ترجمه: شایسته نیست شک کردن در وثاقت ابراهیم بن هاشم. و اموری بر این مطلب دلالت دارد... سپس چهار دلیل برای اثبات وثاقت وی ذکر می کند. طالبین مراجعه نمایند. و اما سماعه؛ نجاشی در مورد سماعه می فرماید: «سماعة بن مهران بن عبد الرحمن الحضرمي، مولى عبد بن وائل بن حجر الحضرمي، يكنى: أبا ناشرة. وقيل: أبا محمد. كان يتجر في القز و يخرج به إلى حران. ونزل [من] الكوفة في كنفه، روى عن أبي عبدالله و أبي الحسن عليهما السلام. و مات بالمدينة، ثقة ثقة» (۱۸۸). ترجمه: سماعه بن مهران بن عبد الرحمن الحضرمی، آزاد شده عبد بن وائل بن حجر الحضرمی بود، و کنیه اش ابا ناشرة بود، و گفته شده که کنیه اش ابا محمد بوده؛ و شغلش تجارت ابریشم بود و آن را به حران می برد، و در کوفه در قبیله کنده وارد شد، و از امام صادق و امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می کرده، و در مدینه از دنیا رفت، کاملاً ثقة و مورد اعتماد بود؛ (و دو بار او را توثیق می کند). خلاصه آنکه اگر در واقفی بودن او تردید باشد، در وثاقت او تردیدی نیست. مرحوم مامقانی در «تنقیح المقال» (۱۸۹) اثبات می کند که او واقفی نبوده؛ ولی به فرض که واقفی باشد، قطعاً موثق است. و لذا دأب فقهاء بر این است که هر کجا روایتی مستند به سماعه باشد و نقطه ضعفی در دیگر رجال سند نباشد، آن روایت را موثق می خوانند و به آن استناد می کنند؛ همچنان که همگان این روایت را به عنوان موثق ذکر می کنند. قابل ذکر است که

بعضی بهانه جویان ضمن اینکه او را واقفی می‌دانند، وفات او را قبل از وفات امام صادق علیه السلام ذکر کرده‌اند. وقائلند که بدین جهت او نمی‌تواند از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل حدیث کرده باشد. در صورتی که واقفیه اصطلاحاً به کسانی گفته می‌شود که پس از امام صادق علیه السلام، امام کاظم علیه السلام را درک کرده باشند و امامت ایشان را نپذیرفته باشند.

و اما از جهت متن: از جواب امام علیه السلام استفاده می‌شود که مقصود او سؤال از این بوده که خمس به چه چیزهایی تعلق می‌گیرد و آیا حدّ نصابی دارد یا نه؟ حضرت به هر دو سؤال پاسخ داده، فرموده‌اند: ۱ - به هر فائده‌ای که مردم به دست می‌آورند، خمس تعلق می‌گیرد. ۲ - حدّ نصاب هم ندارد، کم باشد یا زیاد خمس دارد. به هر حال هیچ ابهامی در دلالت این حدیث وجود ندارد

حدیث هشتم

«و عن عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن یزید قال: کتبت: - جعلت لک الفداء - تعلّمني ما الفائدة و ما حدّها؟»

رایک - أبقاک الله - أن تمنّ علی بیان ذلک لکی لا أكون مقيماً علی حرام لا صلاة لی و لا صوم. فکتب: الفائدة ممّا یفید إليك فی تجارة من ربّھا، و حرث بعد الغرام، أو جائزة « (۱۹۰). ترجمه: مرحوم کلینی از عدّه‌ای از اصحاب، از احمد بن محمد بن عیسی از یزید نقل کرده که وی گفت: نوشتم: فدایت شوم، به من بیاموز که فائده چیست و حدّ آن چقدر است؟ - خدا تو را باقی بدارد - رأی خود را برای من بگو و به بیان آن بر من منت بگذار تا من بر امر حرام ایستادگی نکنم و نه برای من نماز و نه روزه‌ای باشد. نوشتند: فائده سودی است که از تجارت به تو می‌رسد و زراعت پس از پرداخت هزینه‌ها یا جایزه. سند حدیث؛ هر کجا مرحوم کلینی می‌فرماید: «عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عیسی»، منظور او از آن عدّه: «محمد بن یحیی العطّار، و علی بن موسی الکمیدانی، و داود بن کوره و أحمد بن ادریس و علی بن ابراهیم بن هاشم»؛ می‌باشد (۱۹۱). و اما احمد بن محمد بن عیسی بن یزید؛ در کتاب «معجم رجال الحدیث» آمده: «أقول: فی بعض النسخ «أحمد بن محمد بن عیسی عن یزید» و لا یبعد صحّة تلك النسخة. و أحمد بن محمد بن عیسی هو الأشعری المتقدّم» (۱۹۲). ترجمه: در بعضی از نسخه‌ها به جای «... بن یزید»، «... عن یزید» آمده، و بعید نیست همین نسخه صحیح باشد (۱۹۳). و مراد از «احمد بن محمد بن عیسی» همان احمد بن محمد بن عیسی الأشعری است. که محدّد علی اردبیلی درباره او می‌نویسد: «شیخ القمیین و وجههم و فقیههم» (۱۹۴). و مراد از یزید، یزید بن اسحاق است. زیرا در شرح حال یزید بن اسحاق می‌فرماید: «روی عنه أحمد بن محمد بن عیسی» (۱۹۵). و در شرح حال احمد بن محمد بن عیسی الأشعری، ضمن افرادی که احمد بن محمد بن عیسی از آنها نقل حدیث می‌کند، یزید بن اسحاق را نیز نام می‌برد (۱۹۶). و مکتوب الیه که از او سؤال شده، قطعاً یکی از ائمه علیهم السلام می‌باشد. زیرا معمولاً کلمه «جعلت فداک» به آنها خطاب بوده، منتهی به خاطر تقیه، از امام علیه السلام نامی برده نشده. ضمناً کلمه «فائده» چون در فقه در موردی به جز خمس استعمال ندارد، مشخص است از سؤال، که مربوط به خمس است. و در زمان حضور ائمه علیهم السلام قیومت خمس با آنها بوده و باید مقدار و متعلق خمس را آنها تعیین کنند. سائل از فائده و حدّ آن سؤال کرده، چون در بعضی از سالها در مقدار و در بعضی موارد تخفیف می‌داده‌اند، همچنان که در ضمن روایت چهارم گفته شد، و بعداً نیز در بیان اخبار تحلیل خواهیم گفت - إن شاء الله

حدیث نهم

« و یاسناده عن الریان بن الصلت قال : کتبت إلى أبی محمد علیه السلام : ما الذی یجب علیّ - یا مولای - فی غلّه رحی أرض فی قطیعه لی، و فی ثمن سمک و بردی و قصب أبیعه من أجمه هذه القطیعه ؟ فکتب : یجب علیک فیہ الخمس - إن شاء الله تعالی » (۱۹۷). حدیثی است که شیخ طوسی رحمه الله از ریّان بن صلت نقل کرده که او گفته : من به حضرت ابی محمد علیه السلام (امام حسن عسکری) نامه نوشتم : ای مولای من، چه چیز بر من واجب است در غلّه آسیایی که در زمین تیولی (۱۹۸) من است، و در قیمت ماهی و بردی (که به ضمّ باء خرمای بسیار خوب را می گویند و به فتح باء نام گیاهی است که در فارسی آن را پیژر یا لوخ می گویند)، و در نی هائی که من از نیستانهای آن زمین به فروش می رسانم ؟ حضرت در جواب نوشت : در آنچه ذکر کرده ای، خمس بر تو واجب می شود . سند این حدیث از طریق شیخ طوسی به ریّان بن الصلت می رسد . و شیخ در کتاب « فهرست » می فرماید : « الریان بن الصلت، له کتاب، أخبرنا به الشیخ المفید [أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان]، و الحسین بن عییدالله، عن محمّد بن علی بن الحسن بن أبیه، و حمزه بن محمّد، و محمّد بن علی، عن علی بن إبراهیم عن أبیه، عن الریان بن الصلت » (۱۹۹). سند خود را به ریّان به دو طریق ذکر نموده است . بنابراین، حدیث مسند است نه مرسل . و طریق او به ریّان، از طرق معتبره است . و امّیا ریّان بن الصلت ؛ در مورد او گفته اند : « أبو علی الریان الصّیلت، البغدادی، الأشعری، القمی خراسانی الأصل . کان ثقةً، صدوقاً أدرك الرضا و الجواد و الهادی علیهم السلام » (۲۰۰). و مکاتبه ای که شده، نشان می دهد او حضوراً حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را درک نکرده و الاّ نیاز به مکاتبه نبود . و امّیا دلالت این روایت ؛ سؤال از غلّه و قیمت اجناسی است که به فروش رسانده، از قبیل ماهی و بردی و نی . و حضرت علیه السلام در جواب نوشته اند : در همه آنها خمس واجب است . و هیچ نوع ابهامی در دلالت این حدیث وجود ندارد .

دهمین و آخرین حدیث

« محمّد بن إدريس فی آخر « السرائر » (۲۰۱) نقلاً من کتاب محمّد بن علی بن محبوب : عن أحمد بن هلال، عن ابن أبی عمیر، عن أبان بن عثمان، عن أبی بصیر، عن أبی عبدالله علیه السلام قال : کتبت إليه فی الرجل یهدی إليه مولاه و المنقطع إليه هدیة تبلغ ألفی درهم أو أقلّ أو أكثر، هل علیه فیها الخمس ؟ فکتب علیه السلام : الخمس فی ذلك . و عن الرجل یكون فی داره البستان فیہ الفاکهه یأکله العیال . إنّما یبیع منه الشیء بمائتة درهم أو خمسين درهماً، هل علیه الخمس ؟ فکتب : أمّا ما أکل فلا، و أمّا البیع فنعم، هو کسائر الضیاع . أقول : و یأتی ما یدلّ علی ذلك » (۲۰۲). حدیثی است که محمّد بن ادريس حلّی در « مستطرفات السرائر » از کتاب محمّد بن علی بن محبوب، از احمد بن هلال، از ابان بن عثمان، از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که ابو بصیر گفت : من به حضرت صادق علیه السلام نامه نوشتم درباره مردی که مولایش و تنها کسی که با او در ارتباط بوده، هدیه ای به او پرداخته، به دو هزار درهم یا کمتر یا بیشتر می رسد، آیا در آن خمس می باشد ؟ امام علیه السلام نوشت : در اینها خمس هست . (و سؤال کردم) از مردی که در خانه او باغچه ای است که در آن میوه هست و زن و بچه از آن می خورند و مقداری از آن در حدود صد یا پنجاه درهم به فروش می رسد، آیا خمس برای آن

واجب می‌شود؟ امام علیه السلام نوشت: آنچه خورده شده نه، ولی آنچه فروخته شده، آری، آن مقدار هم مانند دیگر مزارع و کارهای سودمند است. بررسی سند: اولاً: مرحوم محمد بن احمد بن ادریس حلی همچون محقق و سید مرتضی به اخبار و آحاد عمل نمی‌کرده‌اند، مگر اخبار محفوف به قرائن قطعیه. و ابن ادریس، خود، از بیست و یک کتاب از کتب معتبره، کتاب مستطرفات را جمع‌آوری کرده و در مقدمه مستطرفات می‌فرماید: «باب الزیادات» مما انتزعتہ و استطرفته من کتب المشیخه المصنّفین، و الرواة المحضّین» (۲۰۳). و از جمله آن کتابها نوادر محمد بن علی بن محبوب اشعری جوهری قمی است، که روایت مورد بحث هم از آن کتاب نقل شده است. و درباره محمد بن علی بن محبوب گفته شده: «شیخ القمیین فی زمانه، ثقة، عین، فقیه، صحیح المذهب» (۲۰۴). و کتاب نوادر مذکور، مورد نظر ابن ادریس بوده که به روایات آن استناد کرده است. و اما احمد بن هلال عبرتائی که در سند این حدیث قرار دارد. مرحوم آیه الله خوئی قدس سره پس از بحث مفصّلی در مورد احمد بن هلال می‌فرماید: «فالمحصّل: أن الظاهر أن أحمد بن هلال ثقة، غاية الأمر، أنه كان فاسد العقیده. و فساد العقیده، لا یضّر بصحّة روایاته» (۲۰۵). ترجمه: نتیجه آنکه: ظاهر این است که احمد بن هلال مورد وثوق است. در نهایت، امر این است که او فاسد العقیده بوده، و فساد عقیده او ضرر به وثاقت او نمی‌زند. و شاهد این مطلب آن است که بزرگانی از ثقات اصحاب نظیر ابن ابی عمیر و حسن ابن محبوب و یونس ابن عبدالرحمن و احمد ابن محمد بن ابی نصر و غیرهم از او نقل حدیث کرده‌اند. و ابی بصیر در این نامه، در دو مورد سؤال کرده، که هر دو مورد جای سؤال بوده: ۱ - آیا هدیه خمس دارد یا ندارد؟ ۲ - آیا درآمد زمینهایی که جزء سرمایه کسبی نیست، مانند باغچه خانه، آنها هم متعلق خمس است یا نه؟ این مسائلی است که هنوز هم پس از هزار سال برای مردم جای سؤال دارد.

نتیجه بحث روایی خمس

پس از این بحث تفصیلی و مبسوط در روایات دهگانه، معلوم شد که اخبار مربوط به خمس در ارباب مکاسب، اگر همه آنها قابل استناد نباشد، اکثر از روایاتش معتبره است به ضمیمه روایاتی که در مورد تحلیل وارد شده است. و - إن شاء الله - بعداً آن را ذکر خواهیم کرد (از قبیل روایت حکیم مؤذن بنی عیسی). که اگر خمس واجب نبود، تحلیل نمی‌توانست معنا و مفهومی داشته باشد. ولی مزدوران تفرقه انداز، با استفاده از علم رجال گاهی در سند حدیث خدشه می‌کنند و یا حیثاً با برداشتهای غلط دلالت حدیث را انکار می‌کنند، گویا قبل از این آقایان نه کسی به علم رجال مراجعه کرده و نه کسی از علم عربیت اطلاعاتی داشته تا دلالت روایات را بفهمد، و در بعضی موارد بزرگواری و جلالت مقام و آگاهی محدّثین قریب العهد به زمان معصوم را نادیده گرفته و آنجا که در مقام اثبات مدّعی خود هستند، چشم بسته حتی به اخبار عامّه هم استناد می‌کنند. و آنجا است که ضعیف‌ترین سند، همچون گزری پُر قدرت، بر سر شیعه مظلوم فرود می‌آید.

فصل چهاردهم

بخش خمس توسط اهل بیت به شیعیان

اخبار تحلیل

بررسی احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم السلام خمس را به شیعیان بخشیده‌اند. قبل از رسیدگی به این اخبار، لازم است به این مسأله که مرحوم سید محمد کاظم یزدی در «عروة الوثقی»، در فصل: «فی قسمه الخمس و مستحقّه» ذکر

کرده‌اند، توجه شود. « مسأله ۱۹: إذا انتقل إلى الشخص مال فيه الخمس ممن لا يعتقد وجوبه كالکافر ونحوه لم يجب عليه إخراجہ. فإنهم عليهم السلام أباحوا لشیعتهم ذلك، سواء كان من ربح تجارة أو غيرها، و سواء كان من المناکح و المساکن و المتاجر أو غيرها » (۲۰۶).

ترجمه: اگر مالی که در آن خمس هست، از شخصی که معتقد به وجوب خمس نیست، مثل کافر و مانند آن، به شخصی منتقل شد، بر آن شخص (گیرنده) خارج کردن خمس آن مال لازم نیست؛ زیرا ائمه علیهم السلام آن را برای شیعیان خود مباح کرده‌اند. چه آن مال از سود تجارتي به دست آمده باشد، چه از راههای دیگر و چه از مناکح باشد یا مساکن یا متاجر یا غیر اینها. مرحوم آیه الله حکیم در «مستمسک» (۲۰۷)، مناکح و مساکن و متاجر را توضیح داده‌اند: مناکح: بعضی همچون صاحب مسالک گفته‌اند: مراد از مناکح کنیزانی هستند که از دارالحرب به اسارت گرفته می‌شوند که اگر بدون اذن امام گرفته شده باشند، همه آنها مال امامند و اگر با اذن امام گرفته شده باشند، مقداری از هر کنیز مال امام است. و بعضی گفته‌اند: مراد از مناکح، مهریه‌های زنانی است که مهریه آنها از مالی پرداخت شده که در آنها خمس بوده و خمس آن را نداده‌اند. امّا مساکن: بعضی قائلند که: مراد زمینهایی است که از کفار به غنیمت گرفته شده؛ و بعضی بر این عقیده‌اند که: مراد زمینهایی است که مختص به امام است، مانند سر کوهها و زمینهای انفال. وعده‌ای دیگر گفته‌اند: مراد زمینهایی است که از ارباب مکاسب خریداری شده، که خمس آن را نداده‌اند. و قول چهارم آن است که: مراد زمینهایی است که از مالی خریداری شده که خمس آن داده نشده، اعم از ارباب یا غیر ارباب. و اما متاجر: بعضی گفته‌اند: مراد آن غنائمی است که از دارالحرب در زمان غیبت گرفته شده و شخصی آن غنائم را خریداری می‌کند، آن اموال خریداری شده را متاجر گویند. و گروهی، متاجر را به اموالی تفسیر می‌کنند که خمس به آنها تعلق گرفته شده و خمس آن را نپرداخته‌اند. و گروه سومی متاجر را اموالی می‌دانند که از افرادی خریداری می‌شود که معتقد به خمس نیستند. و چهارمین تفسیر آن است که متاجر خریداری اموالی است که متعلق به شخص امام است، مانند چوبهایی که از جنگلها قطع می‌شود و دیگر اموالی که جزء انفال است.

مشهور از فقهاء قائلند که: پرداخت خمس این سه چیز لازم نیست. و تنها حدیثی که متضمن هر سه عنوان است، حدیثی است که مرحوم نوری قدس سره نقل فرموده: «سئل الصادق علیه السلام، فقیل له: یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله، ما حال شیعتکم فیما خصکم الله به، إذا غاب غائبکم و استتر قائمکم؟ فقال علیه السلام: ما أنصفناهم إن و اخذناهم و لا أحببناهم إن عاقبناهم. بل نبیح لهم المساکن لتصح عبادتهم. و نبیح لهم المناکح لتطیب ولادتهم. و نبیح لهم المتاجر لیزکوا أموالهم» (۲۰۸). ترجمه: سؤال شد از امام صادق علیه السلام که: ای پسر رسول الله صلی الله علیه وآله، برنامه شیعیان شما چگونه است نسبت به اموالی که خداوند آنها را به شما اختصاص داده است، آنگاه که آن امامی که از شما باید غائب باشد، در حال غیبت باشد و قائم از شما پنهان باشد؟ آن حضرت فرمودند: اگر از آنها بگیریم، در حق آنها انصاف را رعایت نکرده‌ایم و اگر آنان را کیفر دهیم، که آنها را دوست نداشته‌ایم. پس ما برای آنها مساکن را مباح می‌کنیم که عبادات آنها صحیح باشد. و مناکح را مباح می‌کنیم تا ولادت آنها طیب و پاک باشد.

و متاجر را برای آنها مباح می‌کنیم تا اموالشان پاکیزه باشد. پس از ذکر این مقدمه، می‌پردازیم به اخبار تحلیل، که می‌توان آنها را به پنج دسته تقسیم کرد: دسته اول - مناکح: (اخباری که صرفاً مربوط به آن است) الف: «عن أبي بصير و زرارة و محمّد بن مسلم [کلهم] عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام: هلک الناس فی بطونهم و فروجهم لأنهم لم يؤدوا إلینا حقنا. ألا و إن شیعتنا من ذلك و آبائهم فی حل» (۲۰۹). ترجمه: امیرالمؤمنین علیه

السلام فرمودند: مردم، در امر شکمهایشان و فرجهایشان به هلاکت رسیدند، برای اینکه حق ما را ادا نکردند. آگاه باشید که شیعیان ما و پدرانشان از این جهت در حلیتند. ملاحظه کنید، اینکه در این حدیث شریف کلمه «آبائهم» اضافه شده، نشانگر این است که این حدیث مربوط به مناکح است. زیرا اگر این حدیث، مربوط به مطلق خمس بود، «آبائهم» معنی نداشت. زیرا یا پدرانشان هم شیعه بودند که آنها جزء کلمه «شیعتنا» بودند و احتیاج به ذکر نداشت. و اگر شیعه نبودند باید خمس را بر هر مسلمانی حلال کرده باشند. و قطعاً خمس را بر همه مسلمانان حلال نکرده‌اند. و بر فرض که بر همه حلال کرده بودند، ذکر کلمه «شیعتنا» و «آبائهم» چه خصوصیت داشت؟ این تعبیر کاشف از این است که اگر پدران شیعیان ما از زنانی استفاده کرده‌اند و بچه دار شده‌اند که حق ما به آن زنان تعلق گرفته باشد، ما آن حق را مباح کرده‌ایم که شیعیان ما طیب ولادت داشته باشند. ب: «عن محمد بن الحسن، عن الصفار، عن العیاس بن معروف، عن حماد بن عیسی، عن حریر، عن زرارة، عن ابي جعفر عليه السلام، أنه قال: إن أمير المؤمنين عليه السلام حللهم من الخمس. یعنی: الشيعة - لطيب مولدهم -» (۲۱۰). ترجمه: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خمس را برای شیعیان حلال کرد تا طیب مولد داشته باشند (حلال زاده باشند). ج: «علی بن ابراهیم فی تفسیره: فی قوله تعالی: «إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ...» . آی: طاب موالیدکم، لانه لا یدخل الجنة الا طیب المولد. «... فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» (۲۱۱). قال امیرالمؤمنین علیه السلام: إن فلاناً و فلاناً غصبونا حقناً، و اشترؤا به الاماء و تزوجوا به النساء. ألا و أنا قد جعلنا شیعتنا من ذلك فی حل، لتطیب موالیدهم» (۲۱۲). ترجمه: علی بن ابراهیم در تفسیر خود ذیل آیه: «إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ...». وقتی به بهشت می‌رسند و درهای بهشت باز می‌شود، خزینه داران بهشت به آنها می‌گویند: درود بر شما... «طبتم» یعنی: علت ورود شما به بهشت آن است که شما حلال زاده بودید. زیرا وارد بهشت نمی‌شوند مگر حلال زادگان، پس برای همیشه وارد بهشت می‌شوند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: فلانی (ابوبکر) و فلانی (عمر) حق ما را غصب کردند و با آن، کنیزها را خریداری کردند و با آن، زنان را به ازدواج خود درآوردند (مهریه زنان خود قرار دادند). آگاه باشید که ما شیعیان خود را در این امر در حلیت قرار دادیم تا طیب مولد داشته باشند (و حلال زاده باشند). د: [نقلاً عن کتاب تهذیب الأحكام (۲۱۳)]: «و یاسناده عن محمد بن الحسن الصفار، عن یعقوب بن یزید، عن الحسن بن علی الوشاء، عن القاسم بن برید، عن الفضیل، عن ابي عبدالله عليه السلام قال: من وجد بزد حبناً فی كبده فلیحمد الله علی أول النعم، قال: قلت: جعلت فداک، ما أول النعم؟ قال: طیب الولادة».

ثم قال أبو عبد الله عليه السلام: قال أمير المؤمنين عليه السلام لفاطمة عليها السلام: أحلى نصيبك من الفیء لآباء شیعتنا، لیطیبوا. ثم قال أبو عبدالله عليه السلام: إنا أحللتنا أمهات شیعتنا لآبائهم، لیطیبوا» (۲۱۴). ترجمه: فضیل از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: کسی که خنکی محبت ما را در جگرش احساس نماید، باید خدا را برای اولین نعمتی که به او عطا فرموده، حمد کند. فضیل گوید: پرسیدم اولین نعمت چیست؟ فرمود: پاکی ولادت است (حلال زاده بودن). حضرت صادق علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام فرمودند: نصیب و سهم خودت را از فیه برای پدران شیعیان حلال کن تا شیعیان ما (از نظر ولادت) پاک باشند. سپس فرمود: ما مادران شیعیان خود را برای پدرانشان حلال کردیم تا پاک باشند. ه: «و عنه [محمد بن الحسن الطوسی]، عن ابي جعفر، عن محمد بن سنان، عن صباح الأزرق، عن محمد بن مسلم، عن أحدهما علیهما السلام قال: إن أشد ما فیة الناس یوم القیامة أن یقوم صاحب الخمس. فیقول: - یا رب - خمسسی؟! و قد طیبنا ذلك لشیعتنا، لتطیب ولادتهم و لتزکوا أولادهم. و رواه الكلینی عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن محمد بن سنان (۲۱۵). و رواه المفید فی «المقنعة» (۲۱۶) عن محمد بن مسلم، و الذی قبله عن سالم بن مکرم،

وَالَّذِي قَبْلَهُمَا عَنْ ضَرِيْسٍ، وَ الْأَوَّلُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ « (۲۱۷). ترجمه: محمد بن مسلم از امام باقر یا از حضرت صادق علیهما السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: سخت ترین حال برای مردم در روز قیامت آن وقتی است که صاحب خمس برخیزد و بگوید: پروردگارا خمس من؟! و ما بر شیعیان خود حلال کردیم تا ولادتشان پاک و اولادهاشان (از نظر ولادت) پاکیزه باشند. و: «عن ضریس الكناسی قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: أتدري من أين دخل على الناس الزنا؟ فقلت: لا أدري. فقال: من قبيل خمسن أهل البيت، إلما لشيعتنا الأَطيبين. فإنه محلل لهم و لميلادهم» (۲۱۸). ترجمه: ضریس روایت می کند از امام صادق علیه السلام که حضرت فرمود: می دانی از چه راهی زنا بر مردم وارد شده؟ گفتم: نمی دانم. فرمود: از ناحیه خمس ما اهل بیت، مگر برای شیعیان پاکیزه ما که خمس برای آنان و به خاطر (پاکی) ولادت آنان حلال شده است. این حدیث، در مقام بیان خبث ولادت مخالفین و طیب ولادت شیعیان می باشد از ناحیه خمس. ز: «و عنه، عن أحمد بن محمد، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن أبي عماره، عن الحارث بن المغيرة النصري عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قلت له: إن لنا أموالاً من غلات و تجارات و نحو ذلك. و قد علمت أن لك فيها حقاً. قال: فلم أحلنا (۲۱۹) إذا لشيعتنا إلّا لتطيب ولادتهم. و كل من والى آبائي فهو في حل مما في أيديهم من حقنا، فليبلغ الشاهد الغائب» (۲۲۰). ترجمه: حارث بن مغیره می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که برای ما اموالی است از قبیل غلات و تجارتهای آنها. و من می دانم که برای شما در آنها حقی هست؟

فرمود: برای چه بود که ما برای شیعیانمان حلال کردیم، (نمود) مگر برای اینکه ولادتشان پاک باشد (و طیب مولد داشته باشند)، و کسانی که ولایت پدران مرا داشته باشند، آنها نسبت به اموالی که در دست دارند، در مورد حق ما، در حلّیتند، پس حاضرین به غائبین (این موضوع را) ابلاغ نمایند. ح: «الحسين بن سعيد عن محمد بن أبي عمير عن الحكم بن علباء الأسدي قال: وليت البحرين. فأصبت بها مالاً كثيراً. فأنفقت و اشترت ضياعاً كثيراً و اشترت رقيقاً و أمهات أولاد. و ولد لي. ثم خرجت إلى مكة. فحملت عيالي و أمهات أولادي و نسائي. و حملت خمس ذلك المال. فدخلت على أبي جعفر عليه السلام فقلت له: إنني وليت البحرين، فأصبت بها مالاً كثيراً و اشترت متاعاً و اشترت رقيقاً و اشترت أمهات أولاد و ولد لي و انفقت. و هذا خمس ذلك المال. و هؤلاء أمهات أولادي و نسائي قد اتيتك به؟ فقال: أما إنه - كله - لنا. و قد قبلت ما جئت به. و قد حللتك من أمهات أولادك و نسائك و ما أنفقت. و ضمن لك - علي و علي أبي - الجنة» (۲۲۱). ترجمه: حکم گوید: والی بحرین شدم و در آنجا به اموال بسیاری دست یافتم، آنها را خرج کردم و مزارع بسیار خریدم و نیز غلامان و کنیزانی که از آنها صاحب فرزند شدم، خریداری کردم. آنگاه به جانب مکه آمدم و عیال و کنیزان صاحب فرزندم و دیگر همسرانم را سوار کردم. و خمس آن اموال را نیز بار کردم و آوردم. و وارد شدم بر امام باقر علیه السلام و به آن جناب عرض کردم: من والی بحرین بودم و مال فراوانی بدست آوردم و سرمایه ها و بردگان و کنیزانی که از آنها فرزند آورده ام، خریداری کرده ام و آنها را خرج کرده ام. و اینها هم خمس آن اموال است و اینها هم آن کنیزانی هستند که از آنان فرزند آورده ام و همسرانم همه را نزد شما آورده ام. فرمود: همه این اموال مال ما است، و من آنچه را که آورده ای، قبول کردم. و برای تو کنیزانی را که از آنها فرزند آورده ای و همسران را و آنچه خرج کرده ای بر تو حلال کردم. و به عهده خودم و پدرم بهشت را برای تو ضمانت کردم. توضیح آنکه: حکم بن علباء، به عقیده خود می خواسته خمس اموال را بپردازد؛ ولی امام مدعی بودند که چون بدون اذن امام و با سلطه، از قبیل حکومت جائزه، این اموال گرفته شده، همه آنها مال شخصی امام است. لذا امام آن اموال را پذیرفتند و کنیزان و زنان را حلال کردند. در نتیجه، با توجه به سه نکته مهم: ۱ - اموال مال شخصی امام بود. ۲ - از سهم شخصی خود برای شخص خاصی تحلیل کردند. ۳ - فقط کنیزان و همسران را تحلیل کردند؛

این روایت نمی‌تواند دلیل بر تحلیل خمس بر مطلق شیعیان باشد. ط: «و عنه، عن أبي جعفر، عن الحسن بن علي الوشاء، عن أحمد بن عائد، عن أبي سلمة سالم بن مكرم و هو أبو خديجة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رجل - وأنا حاضر: - حلل لي الفروج. ففزع أبو عبد الله عليه السلام. الطريق، إنما يسألك خادماً يشتريها، أو امرأة يتزوجها، أو ميراثاً يصيبه، أو تجارة أو شيئاً أعطيه. فقال: هذا لشيئتنا حلال، الشاهد منهم والغائب، والميت منهم والحي، و ما يولد منهم إلى يوم القيامة فهو لهم حلال. أما والله لا يحلّ إلّا لمن أحللنا له. و لا والله ما أعطينا أحداً ذمّة، و ما عندنا لأحد عهد هوادة و لا لأحد عندنا ميثاق» (۲۲۲). ترجمه: سالم گوید: مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: - و من حاضر بودم - که برای من فرجها را حلال کن. حضرت از این سخن به شدت ناراحت شدند. مردی به حضرت عرض کرد: او نمی‌خواهد سر راه را بر مردم به بندد، او فقط از تو می‌خواهد که احیاناً کنیزی بخرد یا زنی را تزویج کند یا ارثی به او برسد یا خرید و فروشی انجام دهد (بر او حلال باشد). حضرت فرمودند: این گونه چیزها بر شیعیان ما حلال است، خواه حاضر باشد خواه غائب، زنده باشد یا مرده. و همچنین بر هر فردی از آنها که تا روز قیامت متولد شود. همه اینها برای آنها هم حلال است. این روایت، گرچه از نظر متن، هم از نظر سؤال و هم جواب، گویا و روشن نیست و ذکری هم از خمس در آن به میان نیامده، ولی احتمال می‌رود مربوط به انفال و اسیرانی باشد که مال شخصی امام بوده یا دیگر اموال مختص به امام. ضمناً راوی حدیث (سالم بن مكرم) مختلف فیه است. نجاشی او را توثیق کرده (۲۲۳)، و برقی او را تضعیف کرده. و شیخ در «فهرست» (۲۲۴)، در یک جا می‌فرماید: «إنه ضعيف جداً». و در مورد دیگر می‌گوید: «إنه ثقة». ی: «محمد بن الحسن یاسناده عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن الحسين، عن عبدالله بن القاسم الحضرمي، عن عبدالله بن سنان قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: علی کل امریء غنم أو اكتسب الخمس ممّا أصاب لفاطمة علیها السلام، و لمن یلی أمرها من بعدها من ذریتها الحجج علی الناس. فذاک لهم خاصّة یضعونه حیث شاؤوا. و حرّم علیهم الصدقة. حتی الخیاط لیخیط قمیصاً بخمسۀ دوانیق فلنا منه دائق إلّا من أحللناه من شیئتنا لتطیب لهم به الولادة. إنه لیس من شیء عند الله يوم القيامة أعظم من الزنا. إنه ليقوم صاحب الخمس فيقول: - یا ربّ - سل هؤلاء بما أیبحوا» (۲۲۵). ترجمه: عبدالله بن سنان روایت می‌کند از امام صادق علیه السلام که فرمود: بر هر مردی که استفاده‌ای ببرد یا کسی کند، خمس آنچه را به او رسیده لازم است که آن خمس مال فاطمه علیها السلام و کسانی است که بعد از فاطمه علیها السلام عهده دار کارهای آن حضرت هستند از فرزندان آن حضرت که آنها حجتهای خدا بر مردمند. پس این خمس اختصاص به آنان دارد، هر کجا بخواهند، می‌توانند مصرف کنند؛ و خداوند صدقه را بر آنان حرام کرده است. حتی یک نخ را که بخواهند پیراهنی با او بدوزند که آن نخ، پنج دائق ارزش داشته باشد، یک دائق از آن، اختصاص به ما دارد. مگر کسانی از شیعیانمان که برای آنها خمس را حلال کرده‌ایم به خاطر اینکه طیب مولد داشته باشند. در قیامت چیزی نزد خداوند از زنا مهم‌تر نیست. و صاحب خمس می‌ایستد و می‌گوید: خداوندا، از اینها پیرس که برای چه (حق ما را) مباح دانستند؟! و یا این روایت: «و فی کتاب (إكمال الدین) (۲۲۶) عن محمد بن عصام الكلینی، عن محمد بن یعقوب الكلینی، عن إسحاق بن یعقوب، فیما ورد علیه من التوقيعات بخط صاحب الزمان علیه السلام: أما ما سألت عنه من أمر المنکرین لی - إلى أن قال - و أمّا المتلبسون بأموالنا فمن استحلّ منها شيئاً، فأكله فإنما يأكل النیران. و أمّا الخمس فقد أیبح لشیئتنا. و جعلوا منه فی حلّ إلى أن یظهر أمرنا لتطیب و لا تخبث. و رواه الطبرسی فی (الاحتجاج) (۲۲۷) عن إسحاق بن یعقوب مثله» (۲۲۸). ترجمه: در توقيعات حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - در جواب سؤالات اسحاق بن یعقوب آمده: امّا اینکه از آنچه سؤال کرده بودی نسبت به امر منکرین من (۲۲۹) - تا اینکه فرمود: - و امّا کسانی که اموال ما را پنهان داشته‌اند، پس کسی که چیزی از آن اموال را حلال شمارد و بخورد همانا که آتش خورده است. و امّا

خمس را ما برای شیعیان خود مباح کردیم . و آنها را نسبت به خمس در حلیت قرار دادیم تا هنگام ظهور برای آنکه ولادتشان پاک باشد و پلید نشود .

نتیجه گیری

خلاصه آنکه، آنچه از این اخبار استفاده می شود عبارت از آن است که در زمان خلفاء جور، جنگهایی بدون اذن ائمه علیهم السلام اتفاق می افتاد و غنائمی به دست می آمد که آن غنائم، متعلق به امام علیه السلام بود . و در ضمن این غنائم کنیزانی هم وجود داشتند که مردم آنها را خریداری می کردند و از آنها فرزند می آوردند . و چون این کنیزان به ائمه علیهم السلام داده نمی شدند، بنابراین خریداری آنان مشروع نبود، در نتیجه، فرزندان که از آنها به وجود می آمدند، حلال زاده نبودند . ائمه علیهم السلام این کنیزان را برای شیعیان خود تحلیل می کردند که اگر احیاناً کنیزی را خریدند یا تصرف کردند و از او فرزند آوردند، بچه های آنها حلال زاده باشند . و اگر خریداران، شیعه نبودند و از کنیزان خریداری شده، فرزند می آوردند و آن فرزند شیعه می شد، ائمه علیهم السلام بر پدرانشان آن کنیزان را تحلیل می کردند که فرزندان شیعه آنها طیب مولد داشته باشند . و اگر جنگ با توافق ائمه علیهم السلام انجام می گرفت و غنائمی به دست لشکریان می افتاد، ائمه علیهم السلام و سادات خمس آن غنائم را مالک بودند ، ولی دولتهای جائز به آنها نمی پرداختند . ائمه علیهم السلام از طرف خود، اِصَالَةً، و از طرف ذوی القربی، ولایةً، خمس خود را تحلیل می کردند، که اگر در میان غنائم کنیزانی هستند که مورد معامله قرار می گیرند، برای شیعیان از این جهت مشکلی به وجود نیاید . یا اگر چیزی از این غنائم را مهریه زنان خود قرار دادند، برای آنها خمس را تحلیل کردند که خدشه ای در طیب مولد فرزندانشان وارد نشود . دسته دوّم - مساکن : الف - « و یاسناده عن سعد بن عبدالله ، عن ابي جعفر ، عن الحسن بن محبوب ، عن عمر بن یزید، عن ابي سیار مسمع بن عبدالملک - فی حدیث - قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إني كنت وليت الغوص، فأصبت أربعمائه ألف درهم . وقد جئت بخمسها ثمانين ألف درهم، و كرهت أن أحبسها عنك . و أعرض لها و هي حَقَّكَ الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى لَكَ فِي أَمْوَالِنَا . فقال : و ما لنا من الأرض و ما أخرج الله منها إلَّا الخمس؟! - يا أبا سیار - الأرض كلها لنا، فما أخرج الله منها من شيء فهو لنا . قال : قلت له : أنا أحمل إليك المال كله . فقال لي : - يا أبا سیار - قد طينناه لك و حللناك منه . فضمَّ إليك مالک . و كل ما كان في أيدي شيعة من الأرض فهم فيه محللون ، و محلل لهم ذلك إلى أن يقوم قائمنا فيجيهم طسق ما كان في أيدي سواهم . فإن كسبهم من الأرض حرام عليهم حتى يقوم قائمنا، فيأخذ الأرض من أيديهم و يخرجهم منها صغرة . و رواه الكليني، عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن ابن محبوب إلَّا أنه قال : إني كنت وليت البحرين الغوص . ثم قال في آخره : فيجيهم طسق ما كان في أيديهم و يترك الأرض في أيديهم . و أما ما كان في أيدي غيرهم فإن كسبهم من الأرض حرام (۲۳۰). ثم ذكر مثله « (۲۳۱). ترجمه : ابو سیار می گوید : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که : من متولّی و متصدّی غوص (فرو رفتن در دریا) شدم و به چهار هزار درهم دست یافتم و اینک یک پنجم آن را خدمت شما آوردم از آن جهت که خوش نداشتم آن را از تو حبس کنم، در حالی که آن حقّی است که خدا برای تو در اموال ما قرار داده . حضرت فرمود : ای ابا سیار (خیال می کنی) برای ما از زمین و آنچه خدا از زمین خارج می کند، جز خمس نیست؟! ای ابا سیار (این طور نیست) همه زمینها از ما است و آنچه خداوند از زمین خارج می کند، از ما است . عرض کردم : (حال که چنین است) همه آن مالی را که به دست آوردم، به سوی شما حمل می کنم . حضرت فرمودند: ابا سیار، ما آنها را برای تو طیب و حلال کردیم، پس مال خود را بردار . و هر آنچه

از زمینها در دست شیعیان ما است، آنها در حلیتند و بر آنها حلال است تا قیام قائم ما - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - . پس (بعد از ظهور) زمینهایی که در دست شیعیان است، مالیات آنها را از آنها خواهد گرفت . و اما زمینهایی که در دست غیر شیعیان است، کسب کردن آنها از زمینها برای آنان حرام است تا قیام قائم - عَجَلُ اللَّهِ تعالی فرجه - .

(و در زمان ظهور) زمینها را از آنان خواهد گرفت و با خواری آنها را بیرون خواهد راند . ب - « و یاسناده عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن الحسن بن الحسين، عن الحسن بن محبوب، عن عمر بن یزید قال : سمعت رجلاً من أهل الجبل یسأل أبا عبد الله علیه السلام عن رجل أخذ أرضاً مواتاً ترکها أهلها فعمرها و کرى (۲۳۲) أنهارها و بنى فیها بیوتاً و غرس فیها نخلاً و شجراً ؟ قال : فقال أبو عبد الله علیه السلام : کان أمير المؤمنين علیه السلام یقول : من أحيى أرضاً من المؤمنین فهی له و علیه طسقتها يؤدیه إلى الإمام فی حال الهدنه . فإذا ظهر القائم، فلیوطن نفسه علی أن تؤخذ منه » (۲۳۳) . ترجمه : عمر بن یزید گوید : شنیدم مردی از اهل کوهستان را که از امام صادق علیه السلام سؤال کرد از مردی که زمین مواتی را که اهل آن زمین آنجا را رها کرده اند، گرفته و آباد کرده و نه‌های آنجا را کرایه داده و در آنجا خانه‌هایی ساخته و درخت خرما و دیگر درختان را کشت کرده ؟ امام علیه السلام فرمودند : حضرت علی علیه السلام پیوسته می‌فرمود : هر شخصی از مؤمنین زمینی را احیاء کند، آن زمین از اوست و مالیات آن در زمان صلح بر ذمه اوست که باید به امام بپردازد . و اگر قائم علیه السلام ظهور کرد، خود را برای اینکه امام زمین را از او بگیرد، آماده کند . دسته سوم - متاجر : « و عنه، عن أبی جعفر، عن محمد بن سنان] سالم]، عن یونس بن یعقوب قال : کنت عند أبی عبد الله علیه السلام فدخل علیه رجل من القمطین، فقال : - جعلت فداک - تقع فی أیدینا الأموال و الأرباح و تجارات، نعلم أن حَقَّک فیها ثابت . و أنا عن ذلك مقصرون . فقال أبو عبد الله علیه السلام : ما أنصفناکم إن کلفناکم ذلك الیوم . و رواه الصدوق یاسناده عن یونس بن یعقوب (۲۳۴) . و کذا المفید فی (المقنعۃ) (۲۳۵) « (۲۳۶) . ترجمه : یونس گوید : خدمت امام صادق علیه السلام بودم، مردی از کسبه به حضرت عرض کرد : فدایت شوم، از ارباح و اموال و تجارتها چیزهایی در دست ما هست که می‌دانیم حقی در آنها برای تو ثابت است و ما در این باره مقصرونیم . حضرت علیه السلام فرمود : اگر ما شما را بر پرداخت آن حقوق تکلیف کنیم، با شما با انصاف رفتار نکرده ایم . از این روایت، به قرینه اینکه می‌فرماید : « ذلك الیوم »، استفاده می‌شود که حلیت مقطعی بوده نه حلیت مطلقه . زیرا آن روز شیعه ، مشکلاتی داشته‌اند که امام سزاوار نمی‌دانسته از آنان خمس بگیرد . دسته چهارم - مناکح و متاجر : « الحسن بن علی العسکری علیه السلام فی (تفسیره) (۲۳۷) عن آبائه عن أمير المؤمنين ، إنه قال لرسول الله صلی الله علیه و آله : قد علمت یا رسول الله، إنه سیکون بعدک ملک عضوض و جبریة فیستولی علی خمس من السبی و الغنائم، و بیعونه فلا یحلّ لمشتریه، لأنّ نصیبی فیہ، فقد وهبت نصیبی منه لكلّ من ملک شیئاً من ذلك من شیعی . لتحلّ لهم منافعهم من مآکل و مشرب، و لتطیب موالیدهم .

و لایکون أولادهم أولاد حرام . قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ما تصدّق أحد أفضل من صدقتک . و قد تبعک رسول الله فی فعلک . أحلّ لشیعته کلّ ما کان فیہ من غنیمه و بیع من نصیبه علی واحد من شیعته . و لا أحله أنا و لا أنت لغيرهم » (۲۳۸) . ترجمه : از حضرت علی علیه السلام نقل شده که او خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که : یا رسول الله، می‌دانی که بعد از تو، به زودی حکومتی ستمگرانه و جابرانه خواهد بود که بر خمس من از اسیران و غنائم استیلا پیدا خواهند کرد . و آنها را به فروش می‌رسانند که برای خریدارانش حلال نخواهد بود . زیرا نصیب من در آن است ولی من نصیب خود را از آن بخشیدم به هریک از شیعیانم که چیزی از آنها را مالک شود تا منافع آنها اعم از خوراکیها و آشامیدنیها برای آنها حلال باشد و طیب مولد داشته باشند و فرزندانشان، فرزندان حرام نباشند . پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : هیچ شخصی

صدقه‌ای افضل از صدقه تو نپرداخته است. و رسول خدا نیز در این کار از تو تبعیت خواهد کرد. و حلال خواهد کرد، شیعه را نسبت به هر چه در آن غنیمت و بیعی هست نسبت به سهم خودش. و نه من و نه تو بر غیر آنها حلال، نخواهیم کرد. دسته پنجم - اخبار مطلقه: الف - «و عنه، عن الهيثم بن أبي مسروق، عن السندی بن أحمد [محمّد]، عن يحيى بن عمر الزيات، عن داود بن كثير الرقي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: الناس كلهم يعيشون في فضل مظلمتنا. إلا أنا أحللتنا شيعة من ذلك. و رواه الصدوق بإسناده عن داود بن كثير الرقي (٢٣٩)» (٢٤٠). ترجمه: داود بن كثير گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمود: همه مردم پیوسته در فرونی مظلّمه ما زندگی می‌کنند، جز اینکه ما آنها را برای شیعیانمان حلال کردیم. توجّه فرمائید، مورد بحث، حلیت خمس ارباح است. و در این حدیث نامی از خمس برده نشده، شاید منظور، مظالم دیگری بوده است. ب - «العیاشی فی (تفسیره) (٢٤١) عن فیض بن أبي شیبۀ، عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إنّ أشد ما فيه الناس يوم القيامة إذا قام صاحب الخمس. فقال: - يا رب - خمسی؟! و إنّ شیعتنا من ذلك في حلّ» (٢٤٢). ترجمه: سخت‌ترین حال برای مردم، روز قیامت، آن وقتی است که صاحب خمس برخیزد و بگوید: پروردگارا خمس من؟! و همانا شیعیان ما از این جهت در حلیتند. ج - «و بإسناده عن علي بن الحسن بن فضال، عن الحسن بن علي بن يوسف، عن محمد بن سنان، عن عبد الصمد بن بشير، عن حكيم مؤذن بنی عیس (ابن عیسی)، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: «و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فإن لله خمسهُ ولِلرّسولِ» (٢٤٣) قال: هي - والله - الإفادة يوماً، بیوم. إلا أنّ أبي جعل شیعتنا من ذلك، فی حلّ، لیزکوا» (٢٤٤). ترجمه: حکیم گوید: از امام صادق عليه السلام در مورد آیه خمس «واعلموا أنّما غنمتم ...» سؤال کردم. حضرت فرمود: به خدا قسم این آیه مربوط به درآمد روزانه است. جز اینکه پدرم از این جهت شیعیان را در حلیت قرار داد تا پاک باشند. و این روایت، علاوه بر ضعف سند، احتمال دارد حلیت مربوط به پرداخت اصل خمس نباشد. بلکه کلمه «ذلك» اشاره به «إفاده یوم بیوم» باشد. یعنی ممکن است معنی روایت این باشد که اگر به شیعیان تحمیل شود که هر روزه از درآمد روزانه خمس بپردازند، در عسر و حرج و تنگنا قرار گیرند. امام عليه السلام آنها را از این جهت، در حلیت قرار داده و اجازه داده است که خمس را بعد از کسر مخارج و گذشتن یک سال بپردازند. و این احتمال، مستند به روایات دیگری است که در محل خود گفته خواهد شد «و إذا جاء الإحتمال بطل الإستدلال». د - «و عنه عن أبي جعفر، عن علي بن مهزيار قال: قرأت فی کتاب لأبي جعفر عليه السلام من رجل يسأله أن يجعله في حلّ من مأكله ومشربه من الخمس؟ فكتب بخطّه: من أعوزه شيء من حقّي فهو في حلّ. و رواه الصّيدوق بإسناده عن عليّ بن مهزيار مثله (٢٤٥)» (٢٤٦). ترجمه: علی بن مهزيار گوید: من در نامه‌ای از حضرت امام محمّد تقی عليه السلام خواندم از مردی که از آن حضرت خواسته بود که: او را از هر چه از خمس، اعم از خوردنی و نوشیدنی است، حلال کند. حضرت به خطّ خود نوشته بودند: هر کس از حقّ من چیزی را نداشته باشد که بپردازد، در حلیت است. این حدیث، حلیت خمس را تنها در مواردی اثبات می‌کند که آن شخصی که خمس بر ذمه او است، از پرداخت خمس عاجز باشد. ضمناً تنها در مورد خوردنیها و نوشیدنیها تحلیل حاصل شده نه به طور مطلق. تذکر: ملاحظه نمودید که اخبار تحلیل اکثرأ از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده و آنان خود در زمان خودشان و کلائی برای دریافت این اموال تعیین کرده‌اند، که در صفحات آینده مطالعه خواهید نمود.

۱ - أبوعلی حسن بن علی بن ابی عقیل العمانی الحذاء (متوفای حدود ۳۵۰) (۲۴۷) عبارت ایشان همان عبارتی است که از شهید در کتاب « بیان » از ابن جنید نیز نقل می‌کند، که ذیلاً خواهید خواند . ۲ - أبوعلی محمد بن أحمد بن الجنید البغدادی، الملقب بالکاتب « الإسکافی » (متوفای ۳۸۱ هـ) (۲۴۸) مرحوم علامه در کتاب « مختلف » می‌نویسد : « مسأله : المشهور بین علمائنا ایجاب الخمس فی أرباح التّجارات و الصّیناعات و الزّراعات . و قال ابن الجنید : فاما ما استفيد من ميراث أو کدّ بدن أو صلّه أخ أو ربح تجاره أو نحو ذلك فالأحوط إخراجہ لإختلاف الروایة فی ذلك ... ؛ احتج ابن الجنید باصالة براءة الذّمه و بما رواه عبدالله بن سنان ، قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : ليس الخمس إلّا فی الغنائم خاصّة . والجواب عن الأوّل : إنّه معارض بالاحتیاط مع أنّ الأصل لا يعمل به مع قیام الموجب » (۲۴۹) . ترجمه : مشهور بین علمای ما آن است که خمس در سود تجارتها و شغلها و کشاورزیها واجب شده است . و ابن جنید گوید : اما آنچه از ارث یا دسترنج یا بخشش دوستان یا سود تجارت و امثال آن به دست می‌آید، احتیاط آن است که خمس آن اخراج شود . زیرا روایات، در این مورد اختلاف دارد و ابن جنید به « إصالة البرائة » استدلال کرده و به روایت عبدالله بن سنان که گوید : از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود : خمس واجب نیست إلّا در غنائم و بس . (که ما در جلد اوّل این کتاب در مورد این روایت به طور مبسوط سخن گفته‌ایم، مراجعه شود) . و جواب از استدلال اوّل آن است که : این اصل معارضه دارد با « إصالة الإحتیاط » با اینکه در صورتی به اصل عمل می‌شود که دلیل دالّ بر وجوب نباشد . و در این مورد، ادله‌ای که بر وجوب دلالت داشته باشد، اقامه شده است . مرحوم محقق سبزواری در « ذخیره المعاد » بعد از نقل عبارت فوق از ابن جنید می‌فرماید : « و فی البیان (۲۵۰) و ظاهر ابن الجنید و ابن ابی عقیل العفو عن هذا النوع . و إنّه لا- خمس فيه و الأ- کثر علی وجوبه و هو المعتمد لإنعقاد الإجماع علیه فی الأزمنة السابّقة لزمانهما و اشتهار الروایات فيه انتهى » (۲۵۱) . ترجمه : در کتاب « البیان » آمده که ظاهر ابن جنید و ابن ابی عقیل عفو از این نوع است و ظاهر از کلام آنها آن است که خمس در این نوع واجب نیست . ولی اکثر قائل به وجوب آن هستند . و آنچه مورد اعتماد است همان نظر اکثر است . زیرا در زمانهایی که قبل از زمان این دو (ابن ابی عقیل و ابن جنید) بوده ، اجماع بوده که در این امور خمس واجب است و روایات نیز در این زمینه بسیار فراوان است . ۳ - شیخ مفید (محمد بن محمد بن النعمان ؛ متوفای ۴۱۳) مرحوم شیخ در کتاب شریف « المقنعة » (۲۵۲) ، به نقل صاحب حدائق، می‌فرماید :

« قد اختلف أصحابنا فی حدیث الخمس عند الغیبة و ذهب کلّ فريق منهم فيه إلى مقال : ... ، و بعضهم یری عزله لصاحب الأمر . فإنّ خشی إدراک الموت قبل ظهوره وصی به إلى من یثق به فی عقله و دیانته حتّی یسلم إلى الإمام علیه السلام ثمّ ان ادرك قیامه و إلّا وصی به إلى من یقوم مقامه فی الثقة و الدیانة، ثمّ علی هذا الشرط إلى أن یظهر إمام الزّمان علیه السلام . قال : و هذا القول عندی أوضح من جمیع ما تقدّمه » (۲۵۳) . ترجمه : اصحاب ما در جریان خمس در زمان غیبت اختلاف کرده‌اند و هر گروه از آنان در این مورد عقیده و گفتاری دارند و بعضی از آنان رأیشان این است که خمس برای حضرت صاحب الامر علیه السلام باید جدا شود و کنار گزارده شود . و اگر گیرنده از این می‌ترسد که اجل او را مهلت ندهد و قبل از ظهور آن حضرت مرگ او را دریابد، به کسی که به عقل و دیانت او اعتماد دارد، وصیت کند . و او اگر قیام حضرت را درک کرد که هیچ، و إلّا او نیز به قائم مقام خود در وثاقت و امانت وصیت کند . و به همین ترتیب تا ظهور امام زمان علیه السلام . و این قول از همه اقوال گذشته نزد من واضح تر است . پس شیخ مفید قائل به تحلیل نیست و نسبت تحلیل به شیخ بی‌مورد است . ۴ - سلّار، حمزة بن عبد العزیز، أبوعلی الدیلمی (متوفای ۴۶۳ هـ)

سلّار در کتاب « المراسم » تحلیل را فقط در مورد انفال آورده است . و بعد از اینکه می‌گوید : « الأنفال له ایضاً » و انفال را معنی می‌کند . می‌گوید : « و فی هذا الزّمان، قد اهلونا فیما نتصرّف فيه من ذلك کرماً و فضلاً لنا خاصّة » (۲۵۴) . ترجمه : در

این زمان (که زمان غیبت است) از تصرّفاتی که ما شیعه به خصوص در انفال می‌کنیم، ما را از روی فضل و کرامت حلال کرده‌اند . پس این جمله ارتباطی با مسأله خمس ندارد . ۵ - جمال‌الدین حسن بن زین‌الدین الشهید الثانی صاحب‌المعالم (متوفای ۱۰۱۱) با مراجعه دقیق به کلمات این فقیه بزرگوار معلوم می‌شود که ایشان تنها در موردی که ما قبلاً آن را تحت عنوان « متاجر » ذکر کردیم، قائل به تحلیل است ، و تفسیر متاجر را هم در آنجا بیان داشتیم . و در این مورد اکثر قریب به اتفاق علما قائل به تحلیلند، به طوری که گذشت . ایشان در ذیل روایت حارث بن مغیره نصری، که ما قبلاً آن را نقل و شرح کردیم، می‌فرماید : « قلت : لا یخفی قوّة دلالة هذا الحدیث علی تحلیل حقّ الإمام علیه السلام فی خصوص النوع المعروف فی کلام الأصحاب بالأرباح . فإذا أضفته إلى الأخبار السالفة الدالة بمعونة ما حَقَّقناه علی اختصاصه علیه السلام بخمسها عرفت وجه مصیر بعض قدمائنا إلى عدم وجوب إخراجہ بخصوصه فی حال الغیبة و تحققت أنّ استضعاف المتأخرین له ناش من قلّة التفحص عن الأخبار و معانیها والقناعة بمیسور النظر فیها » (۲۵۵). ترجمه : مخفی نماند قوت دلالت این حدیث بر حلال بودن حقّ امام علیه السلام در خصوص آن نوعی که معروف است در کلام اصحاب به ارباح (متاجر)، پس اگر این خبر را به اخبار گذشته، که دلالت داشت (به کمک تحقیقاتی که ما کردیم) بر اینکه این نوع به امام علیه السلام اختصاص دارد، اضافه کنی، می‌فهمی وجه اینکه بعضی از قدماء چرا قائلند به عدم اخراج این نوع به خصوص از خمس را در حال غیبت ، و برای تو محقق می‌شود ضعیف دانستن متأخرین این قول را که ناشی از قلمت تفحص در اخبار و معانی آنها است و قناعت کردن به نظر سطحی است در اخبار. توجه به چهار نکته حقیقت امر را روشن می‌سازد : اوّل - اینکه می‌فرماید : « تحلیلدر خصوص نوعی که در کلام اصحاب به ارباح معروف است » کاشف از این است که نظر ایشان به تحلیل خمس نیست . زیرا کسانی که قائل به تحلیلند، فرق نمی‌گذارند بین ارباح و غیر ارباح . دوّم - ایشان فرموده‌اند : « مضافاً به اخباری که دلالت دارد بر اختصاص این نوع به امام »، این جمله دلالت دارد که دیگر موارد خمس مال امام و غیر امام از سادات است، و تحلیل در موردی است که خمس به امام اختصاص دارد و آن در مورد متاجر است که ایشان از آن، تعبیر به ارباح کرده‌اند و الا در سایر موارد امام و غیر امام از سادات سهیمند . سوّم - مراد ایشان از « بعض قدمائنا » ، ابن جنید است ، که مرحوم علامه در «مختلف» کلام ابن جنید را در مسأله مناكح و متاجر و مساكن نقل و ردّ کرده است؛ او می‌گوید : « مسألة قال الشيخ فی النّهاية و المبسوط : فأما حال الغیبة فقد رخصوا لشیعتهم التصرف فی حقوقهم ممّا یتعلّق بالأخماس و غیرها ممّا لا بدّ لهم منه من المناكح و المتاجر و المساكن . فأما [ما] عدا ذلك فلا يجوز التصرف فيه علی حال ... و قال ابن جنید : و تحلیل ما لا یملك جمیعه عندی غیر مبرّیء لمن وجب علیه حقّ منه لغیر المحلّل لأنّ التحلیل إنّما هو ممّا یملکه المحلّل لا ممّا لا ملک له و إنّما إليه ولاية قبضه و توقیته و تفرقه فی أهله الذین سمّاه الله تعالى لهم » (۲۵۶). ترجمه : شیخ در نهایه و مبسوط فرموده : در حال غیبت به شیعیان نشان اجازه داده‌اند که در حقوقشان، که مربوط به اخماس و غیر آنها است که ناچارند از آنها استفاده کنند از قبیل مناكح و متاجر و مساكن، تصرف کنند . اما در غیر این چیزها تصرف در حقّ آنها به هیچ وجه جایز نیست ... (سپس قول ابن جنید را نقل می‌کند که ائمه علیهم السلام فقط حقّ داشتند سهم خود را به شیعیان واگزار نمایند، ولی سهم سادات را که مالک نبودند، نمی‌توانستند اجازه دهند) . او می‌گوید : حلال کردن چیزی که همه آن را مالک نیستند، نزد من ذمه کسی را که واجب است خمس بدهد نسبت به حقّ غیر محلّل بری نمی‌کند . زیرا تحلیل فقط در مورد چیزهایی که محلّل مالک آن است صحت دارد نه در چیزهایی که مالک نیست . و تنها امام در گرفتن و وقت معین کردن و تقسیم آن به کسانی که خداوند سهم برای آنها قرار داده، ولایت دارد . مرحوم صاحب « منتقی » از ابن جنید در این عقیده حمایت می‌کند (۲۵۷). و مرحوم فیض در « مفاتیح » بعد از نقل کلام ابن جنید می‌فرماید : « و ردّه المحقق بأنّ الإمام لا یحلّ إلا ما یعلم ان له الولاية فی تحلیله » (۲۵۸). ترجمه :

محقق حرف ابن جنید را رد کرده به اینکه امام (معصوم) حلال نمی‌کند مگر چیزهایی را که می‌داند بر تحلیل آنها ولایت دارد. چهارم - اخباری که مؤید مطالب فوق آورده، همان اخباری است که ما در مورد مناكح و متاجر ذکر کردیم. از قبیل: خبر حکم بن مسکین از یونس بن یعقوب و خبر محمد بن سنان از یونس بن یعقوب و غیره. پس از این شواهد معلوم می‌شود نگرانی که گروهی از بعض متاخرین دارند، ما نیز از این گروه داریم که دقت در کلمات این مرد بزرگ نکرده‌اند. و ایشان را از قائلین به تحلیل در مطلق اخماس می‌دانند. و سنگی را به چاه می‌افکند که استخراج آن، دیگران را به زحمت می‌اندازد.

۶ - السید الاجل محمد بن علی بن الحسین بن ابی الحسن الموسوی العاملی، صاحب المدارک (متوفای ۱۰۰۹) او در ذیل عبارت متن شرایع که فرموده: «الخامس: ما یفضل عن مؤنة السنة له ولعیاله من أرباح التجارات و الصناعات و الزراعات» (۲۵۹)؛ می‌نویسد: «البحث فی هذه المسألة یقع فی مواضع: الأول: فی وجوب الخمس فی هذا النوع، و هو مقطوع به فی کلام أكثر الأصحاب. بل ادعی علیه العلامة فی التذکره و المنتهی الإجماع و تواتر الأخبار» (۲۶۰). و بعد از نقل روایات و تحقیق در آنها در آخر بحث می‌فرماید: «و بالجمله، فالأخبار الواردة بثبوت الخمس فی هذا النوع مستفیضة جداً. بل الظاهر أنّها متواترة كما ادّعا فی المنتهی. و إنّما الإشکال فی مستحقّه، و فی العفو عنه فی زمن الغیبة و عدمه. فإنّ فی بعض الروایات دلالة علی أنّ مستحقّه مستحقّ خمس الغنائم. و فی بعض آخر إشعاراً باختصاص الإمام علیه السلام بذلك. و رواية علی بن مهزیار مفصلة كما بیناه. و مقتضى صحیحة الحارث بن المغیره النضری، و صحیحة الفضلاء و ما فی معناهما إباحتهم علیهم السلام لشیعتهم حقوقهم من هذا النوع. فإن ثبت إختصاصهم بخمس ذلك وجب القول بالعفو عنه مطلقاً كما أطلقه ابن الجنید، و إلا سقط استحقاقهم من ذلك خاصّة و بقى نصیب الباقین. و المسألة قوية الإشکال، و الإحتیاط فیها مما لا ینبغی ترکه بحال، واللّه تعالی أعلم بحقائق أحكامه» (۲۶۱). ترجمه: خلاصه آنکه اخبار وارده در ثبوت خمس در این نوع (ارباح) جداً فراوان است. بلکه ظاهر آن است که این اخبار به حدّ تواتر رسیده، همچنان که علامه در منتهی ادعا کرده است. و فقط، اشکال در (دو چیز است: اول در) مستحقّ این خمس. و (دوم در) عفو از آن است در زمان غیبت و عدم عفو از آن، (در مورد اول) بعضی از روایات دلالت دارد که مستحقّ آن همان مستحقّ خمس غنائم است. و در بعض اخبار اشعار به این دارد که این خمس اختصاص به امام علیه السلام دارد، و روایات علی بن مهزیار به طور کامل تفصیل داده بود. ولی در همه این اخبار (از هر دو دسته) اشکالاتی بود که دانستی. و مقتضى صحیحة حارث بن مغیره نضری، و صحیحة فضلاء و دیگر روایاتی که از نظر معنا مشابه آنها است. این است که ائمه علیهم السلام حقوق خود را از این نوع برای شیعیانسان مباح کرده‌اند. نتیجه، آنکه اگر ثابت شد که خمس، اختصاص به ائمه علیهم السلام دارد، واجب است قول به اینکه ائمه علیهم السلام آن را بخشیده‌اند. همچنان که ابن جنید به طور مطلق گفته، و الا فقط سهمی که خود ائمه علیهم السلام استحقاق دارند، بخشوده شده و نصف دیگر باقی می‌ماند. و اشکال در مسأله بسیار قوی است و ترک احتیاط سزاوار نیست... ۷ - المولی محمد باقر بن محمد مؤمن المعروف ب «المحقق السبزواری» (متوفای ۱۰۹۰) ایشان در آخر بحث خمس می‌فرماید: «و بالجمله القول بإباحة الخمس مطلقاً فی زمان الغیبة لا یخلو عن قوّة. و لكن الأحوط، عندی، صرف الجمیع فی الأصناف الموجودین بتولیة الفقیه العدل الجامع لشرایط الافتاء... و الإعتبارات العقلیة و الشواهد النقلیة مطابقان علی حسن هذا القول و رجحانه...»؛ و بالجمله، ظنی إنّ هذا الوجه، أولى و أحوط» (۲۶۲). ترجمه: کوتاه سخن آنکه، قول به مباح بودن خمس در زمان غیبت خالی از قوت نیست. لکن نزد من احوط، صرف کردن همه خمس است زیر نظر فقیه عادل جامع شرایط افتاء به اصناف موجودین (یتامی - مساکین - ابن السبیل از سادات) ...؛ و ملاحظات عقلی و شواهد نقلی با هم توافق دارند در خوبی و رجحان این قول ...؛ و خلاصه آنکه گمان من این است که این قول اولی و احوط است. ۸ - المولی محمد محسن بن الشاه مرتضی بن الشاه

محمود، المدعوب « فیض الکاشانی » (متوفای ۱۰۹۱) او در « مفاتیح » ذیل مفتاح ۲۵۴ می فرماید : « و أما فی مثل هذا الزمان، فتسقط حصّتهم خاصّة، دون السهام الباقية . و المسألة من المتشابهات، و العلم عند الله » (۲۶۳). ترجمه: در مثل این زمان (زمان غیبت) فقط حصّه و سهم ائمه علیهم السلام به خصوص ساقط می شود نه دیگر سهام . و مسأله از متشابهات است و خدا بهتر می داند . و در مفتاح ۲۶۰، تحت عنوان « سقوط ما یختصّ بالإمام علیه السلام حال الغیبه » می فرماید : « و الأصح عندی سقوط ما یختصّ به علیه السلام، لتحلیلهم ذلك لشیعتهم . و وجوب صرف حصص الباقین إلى أهلها لعدم مانع عنه، و لو صرف الكل إلیهم لکان أحوط و أحسن . ولكن یتولی ذلك، الفقیه المأمون بحقّ النیابة، كما یتولی عن الغائب » (۲۶۴).

ترجمه : صحیح تر نزد من آن است که حقّ مختصّ به امام علیه السلام ساقط می شود به جهت اینکه ائمه آن را بر شیعیان خود حلال کرده اند . و واجب است سهم دیگران را به اهلس برسانند زیرا مانعی ندارد . و اگر همه خمس را به دیگران (سادات) برسانند، احوط و احسن است . لکن به سرپرستی فقهی که مورد اعتماد در مسأله نیابت از امام باشد، همان طور که فقیه از غائب تولیت می کند . ۹ - العلامه المحقق السید علی الطباطبائی، صاحب الریاض (متوفای ۱۲۳۱) او در ذیل عبارت متن که فرموده : « و مع غیبتهم یصرف إلى الأصناف الثلاثة مستحقّهم، علی الأظهر » ؛ می نویسد : « الأشهر بین الطائفتین، بل لا خلاف فیہ أجدّه إلّا من نادر من القدماء . حکى الشیخان و غیرهما عنه القول بإباحة الخمس مطلقاً . و تبعه صاحب الذخیره . و هو ضعیف فی الغایة، لإطلاق الكتاب و السنة ممّا مضى فی بحث القسمه » (۲۶۵). و در ذیل عبارت « کتاب الخمس ... »؛ آنه یجب فی غنائم دارالحرب ... » ؛ می نویسد : « أرباح التجارات و الزراعات و الصنایع و جمیع أنواع الإکتسابات و فواضل الأقوات من الغلات و الزراعات عن مؤنة السنة علی الإقتصاد . و فی الانتصار و الغنیة و الخلاف و ظاهر المنتهی و عن التذکره و الشهد علیه الإجماع . و لعلّه كذلك لعدم وجود مخالف فیہ ظاهر و لا محکی إلّا العمانی و الإسکافی حیث حکى عنهما القول بالعفو عن هذا النوع . و فی استفادته من کلامیها المحکی، إشکال . نعم، ربما یستفاد منهما التوقف فیہ . و لا وجه له لاستفاضة الروایات بل تواترها . كما عن التذکره و المنتهی بالوجوب . و لذا لم یتأمل فی أصل الوجوب أحد من المتأخرین و لا متأخّریهم . و إنّما تأمل جملة من متأخّری متأخّریهم فیما هو ظاهر الأصحاب و جملة من الروایات بل کلّها - كما یأتی بیانه إن شاء الله تعالی - من ان مصرف خمس هذا النوع مصرف سایر الأخماس . بل احتملوا قریباً اختصاصه بالإمام علیه السلام بدعوی دلالة جملة من الروایات علیه لدلالة بعضها علی تحلیلهم علیهم السلام هذا النوع من الخمس . ولو لا اختصاصه بهم علیهم السلام لما ساغ لهم ذلك لعدم جواز التصرف فی مال الغیر » (۲۶۶). ترجمه : خمس در ربح تجارتها و زراعتها و صنایع و همه انواع کسبها و آنچه از قوت مردم از قبیل غلّات و زراعتها از مخارج سال به طور متوسط زیاد آمده ، واجب است . و در انتصار و غنیه و خلاف و آنچه از ظاهر منتهی به دست می آید و به طوری که از علامه در تذکره و شهید نقل شده، این مسأله اجماعی است .

و شاید هم که چنین باشد، زیرا مخالفی در این مسأله نیست و از کسی هم قول به خلاف نقل نشده مگر عمانی (ابن ابی عقیل) و اسکافی (ابن الجنید) که از آنها حکایت شده که قائل به عفو از این نوع خمس می باشند . و در استفاده این قول از عبارتی که از آنان نقل شده، اشکال هست . ولی شاید از کلامشان قول به توقف استفاده شود . و قول به توقف هم بی جا است، به جهت وجود روایات فراوان بلکه اخبار متواتره ای که دلالت بر وجوب دارد . همان طور که از منتهی و تذکره نقل شده . بدین جهت هیچ کس از متأخرین و متأخرین از متأخرین ، در اصل وجوب تأمل ندارد . و اگر تأملی هست تنها عدّه ای از متأخرین متأخرین، در آنچه از ظاهر اصحاب و پاره ای از روایات بلکه همه روایات، همان طور که بیان آن - إن شاء الله - خواهد آمد، استفاده می شود، تأمل کرده اند، در اینکه آیا مصرف این نوع خمس، مصرف سایر خمسها است یا نه ؟ بلکه آنها احتمال نزدیک داده اند که این خمس به امام اختصاص دارد ، بنا بر دعوی دلالت پاره ای از روایات بر این مطلب . چون

بعضی از روایات دلالت دارد که ائمه علیهم السلام این نوع از خمس را تحلیل کرده‌اند. و اگر این خمس، اختصاص به آنها نداشت، برای آنها تحلیل جایز نبود. زیرا تصرف در مال غیر، جایز نیست. پس صاحب ریاض، قائل به تحلیل نیستند. بلکه ضمن نقل قول از بعضی از فقهاء به اختصاص خمس به امام علیه السلام، استدلال آنها را به اخبار تحلیل نقل کرده‌اند. ۱۰ - المولی محمد باقر المجلسی شیخ الإسلام (متوفای ۱۱۱۱) در کتاب «مرآة العقول» ذیل حدیث دهم می‌فرماید: «و ذهب جماعة من المتأخرين إلى أن هذا النوع من الخمس حصية الإمام منه أو جميعه ساقط في زمان الغيبة، للأخبار الدالة على أنهم عليهم السلام أباحوا ذلك لشيعتهم مع أن بعض المتأخرين قالوا: بأن جميع هذا الخمس للإمام. و المسألة في غاية الإشكال، إذ إباحة بعض الأئمة عليهم السلام في بعض الأزمنة لبعض المصالح لا يدل على السقوط في جميع الأزمان، مع أنه قد دلت أخبار كثيرة على أنهم لم يبيحوا ذلك. و في بعض أخبار الإباحة إشعار بتخصيصها بالمناكح. و ما دل على الإباحة في خصوص زمان الغيبة، أخبار شاذة، لا تعارض الأخبار الكثيرة» (۲۶۷). ترجمه: جماعتی از متأخرین معتقدند که این نوع از خمس، آن قسمت که سهم امام است و یا همه آن در زمان غیبت ساقط است، به جهت اخباری که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم السلام آن را بر شیعیان نشان حلال کرده‌اند. با اینکه بعضی متأخرین گفته‌اند همه این خمس اختصاص به امام دارد. و مسأله، در نهایت اشکال است. زیرا ائمه علیهم السلام که در بعضی زمانها به خاطر بعضی مصالح خمس را مباح کرده‌اند، دلالت ندارد بر اینکه در همه زمانها ساقط شده است. با اینکه اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه آنها خمس را مباح نکرده‌اند. و بعضی اخبار إباحه اشعار به این دارد که إباحه اختصاص دارد به مناکح. و اخباری که دلالت دارد که فقط در زمان غیبت إباحه شده، اخبار ناچیزی است که با اخبار کثیره معارضه ندارد. ۱۱ - شیخ الفقهاء و امام المحققین الشيخ محمد حسن النجفی، صاحب الجواهر (متوفای ۱۲۶۶) ایشان پس از نقل اخبار داله بر تحلیل، می‌فرماید: «نعم هي بأسرها قاصرة عن مقاومة ما دل على وجوب إخراج الخمس سهمهم و سهم قبيلهم و عدم إباحة شيء منه» (۲۶۸). ترجمه: بلی همه این اخبار نمی‌تواند در مقابل اخباری که دلالت دارد بر وجوب اخراج خمس، چه نسبت به سهم ائمه علیهم السلام چه نسبت به سهم سادات. و عدم إباحه چیزی از خمس، مقاومت نماید. سپس اخبار داله بر عدم إباحه را به تفصیل نقل می‌کند و تواتر آنها را تأیید می‌نماید. و سپس، مؤیداتی برای مضمون این اخبار ذکر می‌فرماید و آنگاه می‌گوید: «مضافاً إلى الإعتقاد بفتاوى الأصحاب، إذ القائل بتحليل تمام الخمس في غاية الندرة، بل لعله لا- يقدر في تحصيل الإجماع على خلافه» (۲۶۹). ترجمه: علاوه بر اینکه به فتوای اصحاب قول به وجوب تقویت می‌شود، زیرا قائل به تحلیل تمام خمس در نهایت ندرت است. بلکه آن قدر نادر است که مضرر به دعوای اجماع بر خلافش نیست. سپس می‌فرماید: «و بالجملة لا ريب في مرجوحية أخبار التحليل بالنسبة إلى ما دل على عدمه من وجوه كثيرة» (۲۷۰). ترجمه: خلاصه آنکه شکی نیست در اینکه اخبار تحلیل نسبت به اخبار داله بر عدم تحلیل از جهات عدیده‌ای مرجوحیت دارد. و در نهایت می‌فرماید: «لكن على كل حال ضعف هذا القول في غاية الوضوح» (۲۷۱). ترجمه: به هر حال ضعف این قول کاملاً واضح است. و آن بزرگوار ولو اینکه پافشاری دارد که همه خمس مال امام است، تا جایی که می‌فرماید: «بل لو لا وحشة الانفراد عن ظاهر اتفاق الأصحاب لأمكن دعوى ظهور الأخبار في ان الخمس جميعه للإمام عليه السلام» (۲۷۲). یعنی: اگر از جدا شدن از اتفاق اصحاب نمی‌ترسیدم، دعوای ظهور اخبار در اینکه همه خمس اختصاص به امام دارد، ممکن می‌شد. ولی بعد از این عبارت می‌گوید: «منتهی چیزی که اخبار تحلیل بر آن دلالت دارد، این است که ائمه علیهم السلام بعضی از خمس یا همه آن را در بعضی موارد بخشیده‌اند... پس هیچ کدام از اخبار دلالت ندارد که در همه چیز و هر زمان به طور کلی خمس را تحلیل کرده باشند» (۲۷۳). ۱۲ - شیخ عبدالله بن صالح بن جمعة السیماهیجی البحرانی (متوفای ۱۱۳۵) (۲۷۴)

مرحوم شیخ یوسف بحرانی در « حدائق » (۲۷۵) از او نقل می‌کند که او در کتاب « منیة الممارسین » قائل به سقوط است . نتیجه آنکه : در میان دوازده نفر فقهاء ذکر شده، که به آنها نسبت تحلیل داده شده، پنج نفر آنها که اصلاً قائل به تحلیل نیستند (شیخ مفید، سلار، صاحب ریاض، مرحوم علامه مجلسی و صاحب جواهر) . دو نفر آنها (یعنی ابن ابی عقیل «عمانی» و ابن جنید «اسکافی») به طوری که در عبارت صاحب ریاض نقل کردیم، استفاده تحلیل از کلام آنها معلوم نیست . مرحوم فیض و محقق سبزواری و صاحب مدارک نیز که فتوا به تحلیل داده‌اند، مسأله را با تردید و احتیاط ذکر کرده‌اند . همان طور که ملاحظه نمودید مرحوم فیض فرموده بود : « والمسألة من المتشابهات » . و مرحوم صاحب مدارک فرموده بود : « و المسألة فيه الإشکال » . و مرحوم سبزواری ، صاحب ذخیره، بالاخره عدم تحلیل را اولی و احوط دانسته بود . و مرحوم شیخ عبدالله بحرانی نیز که از اخباریین صرف بوده ، و مرحوم صاحب « منتقی » نیز قائل به تحلیل مطلق نبوده است .

خاتمه

یکی از مطالب مهمی که هم وجوب خمس در ارباح مکاسب را اثبات می‌کند و هم قول به تحلیل را بی اعتبار می‌سازد، تعیین و کلائی است که ائمه علیهم السلام آنها را برای جمع آوری خمس به مردم معرفی می‌کردند . اگر خمس واجب نبود و اگر ائمه علیهم السلام به کلی تحلیل کرده بودند، تعیین و کلاء امری لغو و بیهوده بود؟! ما به طور فشرده، جهت اطلاع خوانندگان عده‌ای از آنها را نام می‌بریم .

وکلاء ائمه علیهم السلام

« وکلاء امام جعفر صادق علیه السلام »

۱ - حمران بن أعین الشیبانی

« در « تهذیب المقال » (۲۷۶) آمده : از وکلاء مورد ستایش امام صادق علیه السلام حمران بن أعین الشیبانی برادر زراره بود، و او مردی با ارزش و بزرگوار بود . کشی (۲۷۷) روایت کرده که در مدح او روایات زیادی بدون اینکه مذمتی از او شده باشد ، نقل شده . و از امام باقر علیه السلام روایت شده که به او فرمود : تو از شیعیان ما هستی در دنیا و آخرت » .

۲ - مفضل بن عمر الجعفی

الف : « از هشام بن أحمر روایت شده که : اموالی را به مدینه خدمت امام علیه السلام بردم، فرمود : آنها را به مفضل بن عمر پرداز، من آنها را به جعفی، پدر مفضل، برگرداندم و آنها را در خانه مفضل نهادم » (۲۷۸). ب : « محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی نقل می‌کند، از احمد بن محمد از ابن سنان از مفضل روایت می‌کند که : امام صادق علیه السلام فرمود : اگر دیدی بین دو نفر از شیعیان ما کشمکشی هست، از مال من خسارت آن را پرداز » (۲۷۹). ج : « از ابن سنان از ابی حنیفه که رئیس کاروان حج بود، نقل شده که گفت : مفضل بر ما گذر کرد در حالی که من و دامادم در مورد ارثی با هم نزاع داشتیم، او لختی ایستاد سپس به ما گفت : به منزل بیایید . پس نزد او رفتیم، بین ما به چهارصد درهم صلح داد و آن مبلغ را از خود به ما پرداخت کرد و از هر یک از ما نسبت به یکدیگر پیمان گرفت . و گفت : این مبلغ از اموال من نبود، ولی امام صادق علیه

السلام به من دستور داده بود که اگر دو نفر از پیروان ما در موردی با هم نزاع پیدا کردند، بین آنها صلح بدهم و خسارت آن را از مال آن بزرگوار پرداخت نمایم. و این مبلغ، مال امام صادق علیه السلام است» (۲۸۰). د: «از محمد بن سنان نقل شده که او از عده‌ای از اهل کوفه نقل کرد که نوشتند به امام صادق علیه السلام که مفضل با بدان و کبوتر بازان و شراب خواران همنشینی دارد، سزاوار است به او نامه‌ای بنویسید و به او دستور دهید با آنان نشست و برخاست نکند. حضرت به مفضل نامه نوشتند و آن را مهر کردند و به آنها دادند. و فرمودند: این نامه را خودتان با دست خودتان به دست مفضل برسانید. آنها نامه را به مفضل رساندند. زراره و عبدالله بن بکیر و محمد بن مسلم و أبو بصیر و حجر بن زائده، از جمله آن گروهی بودند که نامه را به مفضل رساندند. سپس مفضل، نامه را باز کرده و خواند. در آن نوشته شده بود: (بسم الله الرحمن الرحيم، فلان چیز و فلان چیز را خریداری کن). و اصلاً از مطلبی که به عرض حضرت رسانده بودند، هیچ چیز مطرح نشده بود، نه کم و نه زیاد. مفضل، نامه را خواند و به زراره داد. زراره به محمد بن مسلم داد و نامه دست به دست گشت تا جایی که همه نامه را خواندند. مفضل گفت: (در مورد درخواست حضرت) چه می‌گوئید؟ گفتند: حضرت مال عظیمی را مطالبه کرده، باید بررسی و جمع‌آوری کنیم و بپردازیم. خواستند برگردند، مفضل گفت: صبحانه را نزد من باشید، و آنها را برای صرف صبحانه نشاند. مفضل، یاران خود را که برای آنها نزد امام صادق علیه السلام سعایت شده بود، احضار کرد، آنان آمدند و نامه حضرت را برای آنها خواند. آنها از خانه مفضل برگشتند ولی زراره و همراهانش برای صبحانه نشستند، (طولی نکشید) جوانان بازگشتند و هر یک به اندازه توانایشان، یک هزار و دو هزار، کمتر و بیشتر، همراه خود آوردند. پس همه آنها آمدند و قبل از اینکه دیگران از صرف صبحانه فارغ شوند، دو هزار دینار و ده هزار درهم آماده کردند. مفضل گفت: شما به من دستور می‌دهید که اینها را از خود دور کنم، تصوّر می‌کنید خداوند به نماز و روزه‌های شما نیازمند است!» (۲۸۱).

۳ - معلى بن خنيس

«مسمعی روایت کرده که: چون داود بن علی، معلى بن خنيس را دستگیر کرد، او را به زندان فرستاد، و خواست او را به قتل برساند. معلى بن خنيس به او گفت: مرا نزد مردم ببر، من طلب زیاد و مقداری سرمایه دارم، تا آنها را حاضر کنم. پس او را به بازار فرستاد، هنگامی که مردم جمع شدند، گفت: ای مردم، من معلى بن خنيس هستم، هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد، شاهد باشید که هر چه من از خود به جای گذاشتم، اعم از اجناس و طلب و کنیز و غلام و خانه، کم یا زیاد، همه مال جعفر بن محمد علیه السلام است. رئیس پلیس داود بر او حمله کرد و او را به قتل رساند. وقتی این خبر به امام صادق علیه السلام رسید، از خانه بیرون آمد در حالی که دامن جامه‌اش به خاک می‌کشید و وارد شد بر داود بن علی، و اسماعیل فرزند آن حضرت پشت سر آن حضرت بود. حضرت امام صادق علیه السلام به داود فرمود: ای داود، یار و یاور ما را کشتی و مال مرا گرفتی. در جواب گفت: نه من او را کشتم، نه من مال شما را گرفتم. حضرت فرمود: به خدا قسم نفرین می‌کنم به کسی که یاور مرا کشت و مال مرا گرفت. گفت: من او را نکشتم بلکه رئیس پلیس من او را به قتل رسانده است. فرمود: با اجازه تو یا بدون اجازه تو؟ سپس رو به اسماعیل کرد و فرمود: کار او را بساز. اسماعیل شمشیر خود را برداشت و داود را در مجلس خودش به قتل رسانید» (۲۸۲).

۴ - نصر بن قابوس اللخمي

«شیخ او را از نمایندگان خوب شمرده، می‌گوید: و از نمایندگان (امام صادق علیه السلام) است نصر بن قابوس لخمی، و روایت شده که او بیست سال وکیل امام صادق علیه السلام بوده، ولی معلوم نبوده که او وکیل است. و او مردی خیرخواه و فاضل بود. در کتاب «الغیبه»، در زمره نمایندگان که در دوران غیبت بوده‌اند، ذکر شده که نصر از نمایندگان خوب بوده

است . من می گویم : منظور از این گفتار که او معلوم نبوده که از نمایندگان است، آن است که وکالت او به طوری معلوم و ظاهر نبوده که مردم به آن آگاهی پیدا کنند « (۲۸۳) .

۵ - عبد الرحمن بن الحجاج البجلي

مامقانی در « تنقیح المقال » می گوید : « در شرح حال علی بن یقظین خواهد آمد که علی بن یقظین نامه ای را به وسیله حجاج برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد ... ؛ و در همانجا در ضمن خبری آمده : حجاج گفت : در سالی از سالها با مال فراوانی شرفیاب محضر موسی بن جعفر علیه السلام شدم . و این خبر دلالت دارد بر اینکه او وکیل موسی بن جعفر علیه السلام بوده، همانطور که از علامه رحمه الله شنیدی . زیرا معنا ندارد مال فراوانی از موسی بن جعفر علیه السلام نزد او باشد، مگر اینکه او وکیل حضرت بوده باشد و این اموال را به عنوان وکالت جمع آوری کرده باشد . زیرا اگر مال از خود او بود یا از دیگری بود و به وسیله حجاج به امام می رسید، این چنین می گفت که : نزد من مال فراوانی بود که می بایست به حضرت برسانم . یا مشابه این عبارت . و نمی گفت از موسی بن جعفر علیه السلام مال فراوانی نزد من بود . و اینکه علامه رحمه الله می فرماید : او وکیل امام صادق علیه السلام بوده، این مطلب را از شیخ رحمه الله گرفته، که شیخ در کتاب « الغیبه » حجاج را از وکلاء خوب امام صادق علیه السلام شمرده است « (۲۸۴) .

« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (الممدوحین) »

۱ - عبدالله بن جنذب البجلي

او از بزرگان راویان از طبقه ششم بوده و در رجال شیخ طوسی آمده : « وکیل امام کاظم و امام رضا علیهما السلام بوده و نزد آن دو بزرگوار مردی عابد و بلند مرتبه و مورد وثوق بوده است « (۲۸۵) .

۲ - مفضل بن عمر

نام او در زمره وکلاء امام صادق علیه السلام گذشت .

۳ - عبدالرحمن بن حجاج

نام او در زمره وکلاء امام صادق علیه السلام گذشت .

« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (غیر الممدوحین) »

۱ - علی بن ابی حمزه بطائنی

۲ - حبان بن السراج

۳ - زیاد بن مروان القندی

« امام موسی بن جعفر علیه السلام چون در تاریکی های زندانها بسر می برد، نمایندگان را برای گرفتن حقوق شرعی که از بعضی مؤمنین به او می رسید، تعیین کرده بود، و اموال زیادی نزد بعضی از آنها جمع آوری شده بود . نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار . و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار . و همچنین نزد دیگران . وقتی امام علیه السلام از دنیا رفت، آنان مرگ امام را انکار کردند، و با اموالی که نزد آنان جمع شده بود، سرمایه و خانه خریدند و آنها را به خود اختصاص دادند .

حضرت رضا علیه السلام اموال را از آنان مطالبه کرد. ولی آنها حاضر نشدند اموال را به او بپردازند. و مرگ پدر حضرت را انکار نمودند (۲۸۶). و حسین بن محمد گوید که: سی هزار دینار نزد اشعثی‌ها از زکات اموالشان و دیگر حقوق جمع‌آوری شده بود. و این اموال را برای دو وکیل موسی بن جعفر علیه السلام در کوفه فرستادند. که یکی از آنها حبان بن سراج بود. و امام علیه السلام در آن وقت در زندان بود. چون آن دو، اموال را گرفتند، با آنها خانه‌ها و غلات خریدند. و چون امام از دنیا رفت، مرگ او را انکار کردند. و منتشر کردند که او نمرده، و او امام قائم منتظر است» (۲۸۷).

۴ - عثمان بن عیسی الرّؤاسی

نجاشی می‌گوید: «او یکی از کسانی است که مال موسی بن جعفر علیه السلام را به خود اختصاص داد» (۲۸۸). و کشی در رجال گوید: «علی بن محمد گفت: محمد بن أحمد بن یحیی از أحمد بن حسین از محمد بن جمهور از أحمد بن محمد برای من روایت کرد که: یکی از گروه وکلاء، عثمان بن عیسی بود و در مصر سکونت داشت. و نزد او مال فراوان و شش کنیز بود. حضرت رضا علیه السلام در مورد کنیزها و اموال، شخصی را نزد او فرستاد و به او نوشت: پدر من از دنیا رفته و ما میراث او را تقسیم کردیم.

و دلائلی بر اینکه مرگ او واقعیت داشته است، اقامه کرد. عثمان بن عیسی نوشت: اگر پدرت نمرده، که تو حقی به این اموال نداری. و اگر مرده همانطور که تو می‌گوئی، او به من دستور نداده که چیزی به تو پرداخت نمایم و کنیزان را هم من آزاد کردم» (۲۸۹).

«وکلاء امام رضا علیه السلام»

۱ - صفوان بن یحیی

۲ - محمد بن سنان

۳ - زکریا بن آدم

۴ - عبدالعزیز بن المهتدی الأشعری القمی

شرح حال آنها را در وکلاء امام جواد علیه السلام خواهید خواند.

«وکلاء امام جواد علیه السلام»

۱ - صفوان بن یحیی

«او از بزرگان راویان حدیث از طبقه ششم بود. و نجاشی (۲۹۰) گوید: صفوان بن یحیی ابو محمد بَجَلِی کفش فروش، کوفی، ثقة ثقه و شخصی بزرگ است. و از چهل مرد از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت می‌کرد. و کشی گفته او دارای سی کتاب بوده، و روایات او به یک هزار و یک صد و هشتاد و یک روایت می‌رسد، و وکیل حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام بوده» (۲۹۱).

۲ - محمد بن سنان

در «تهذیب المقال» (۲۹۲) او را از وکلاء حضرت رضا علیه السلام شمرده.

۳- زکریا بن آدم

« از محمّد بن اسحاق و حسن بن محمّد نقل شده که گفتند: ما سه ماه پس از مرگ زکریا بن آدم به حج رفتیم، در بین راه نامه امام علیه السلام به ما رسید. در نامه آمده بود: قضاء و قدر خداوند را در مورد آن مرد متوفی (زکریا) یادآور شده بودی، خداوند او را رحمت کند، روزی که به دنیا آمد و روزی که از دنیا رفت و روزی که زنده می‌شود. او در دوران زندگی حق را شناخته و معتقد به آن نیز بود. و خالصانه در خدمت حق بود و به کارهایی که خداوند و پیامبرش آن را دوست می‌داشتند، اقدام می‌کرد. تا هنگام مرگ، پیمان شکنی نکرد و موضع خود را تغییر نداد. خداوند پاداش نیتش را به او بدهد و آرزوهای خوبش را برآورده فرماید. و در نامه از شخصی که به او وصیت شده یاد کرده بودی و اظهار کرده بودی که نظر ما را نسبت به او نمی‌دانی. و ما بیش از آنچه تو گفته‌ای نسبت به او شناخت داریم - یعنی حسن بن محمّد بن عمران - محمّد بن مسعود گوید: علی بن محمّد قمی برای من نقل کرد. و گفت که: احمد بن محمّد بن عیسی قمی برای من نقل کرد. و گفت: ابوجعفر علیه السلام غلام خود را پیش من فرستاد که نامه آن حضرت با او بود، دستور داده بود که خدمتش برسم. من شرفیاب محضر او شدم و او در مدینه در خانه بزیع وارد شده بود. وارد شدم و به او سلام کردم. در مورد صفوان و محمّد بن سنان و دیگران سخن گفت، از سخنانی که عده‌ای از آن حضرت شنیده بودند پیش خود گفتم: عواطف آن حضرت را نسبت به زکریا بن آدم جلب کنم، شاید از آنچه حضرت درباره دیگران گفته بود، سالم بماند. بعد پیش خود گفتم: من چه کسی هستم که در این مورد و امثال این مورد سخنی بگویم، مولای من بهتر از من می‌داند چه کند. به من فرمود: - ای ابا علی - نباید در مورد مثل ابي يحيى در قضاوت عجله کرد، او به من و پدرم خدمت کرد و پیش پدرم و بعد از او پیش من مقامی دارد. ولی من به مالی که پیش او است نیاز دارم و او نمی‌فرستد. گفتم: فدای تو گردم، او بالاخره اموال را خواهد فرستاد. و او به من گفته: اگر خدمت امام رسیدی به او بگو که آنچه مانع من شده از فرستادن اموال، اختلافی بود که بین میمون و مسافر رخ داده بود. حضرت فرمود: نامه مرا به دست او ده و به او دستور بده که مال را بفرستد. من نامه آن حضرت را برای زکریا بن آدم بردم و او مال را خدمت حضرت فرستاد » (۲۹۳).

۴- سعد بن سعد الأشعری القمی

« او از طبقه ششم از روات است و در سند هفتاد و چهار روایت واقع شده است و سه نفر از ائمه، امام کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام، را درک نموده و از آنها روایت کرده است. و نجاشی در فهرستش و علامه در خلاصه‌اش و شیخ در رجالش او را توثیق و شیخ تصریح کرده که او وکیل امام جواد علیه السلام بوده است (۲۹۴) » (۲۹۵).

۵- عبدالعزیز بن المهتدی الأشعری القمی

کشای گوید: « جعفر بن معروف گفت: فضل بن شاذان حدیث عبدالعزیز بن المهتدی را برای من نقل کرد و سپس گفت: کسی را در زمان او شبیه به او ندیدم. علی بن محمّد قتیبی گفت: فضل برای من نقل کرد که: عبدالعزیز برای من نقل حدیث کرد. و او بهترین قمی بود در بین کسانی که من دیده‌ام و وکیل حضرت رضا علیه السلام بود. محمّد بن مسعود گفت: علی بن محمّد نقل کرد که: احمد بن محمّد برای من از عبدالعزیز نقل حدیث کرد - و او از کسی که برای او نقل کرده بود - از امام جواد علیه السلام نقل کرد که: به حضرت نامه نوشتم که از شما نزد من چیزی هست، در این مورد دستور دهید به چه کسی بدهم؟ حضرت به من نوشت: آنچه در این نامه نوشته بودید به دستم رسید، والحمد لله. خدا گناهان تو را بیامرزد و ما و تو را رحمت کند. و خدا به خاطر اینکه ما از تو راضی هستیم از تو راضی باشد » (۲۹۶).

۶- ابراهیم بن محمّد الهمدانی

« او از طبقه ششم از راویان حدیث است و بیست و دو روایت نقل کرده، و کَشّی و کیل بودن او را یادآور شده و او را توثیق نموده و همچنین شیخ در رجالش . و او چهل حجّ به جا آورده . و از حضرت جواد علیه السلام نامه‌ای صادر شده که دلالت بر این دارد که او خمس‌ها را برای آن حضرت می‌فرستاده، و در آن نامه به و کیل بودن او تصریح شده است » (۲۹۷).

۷ - علی بن مهزیار

نجاشی گوید: « علی بن مهزیار اهوازی کنیه‌اش ابوالحسن، دَوْزَقِيُّ الْأَصْل بود، غلام آزاد شده بود . پدر او نصرانی بود و اسلام آورد . و گفته شده که علی هم در کودکی اسلام آورد ، و خدا بر او مَنّت گذاشت به واسطه معرفت امر امامت ، و به فقاقت پرداخت . و از حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام روایت کرد و از وابستگان به حضرت جواد علیه السلام و کیل آن حضرت بود .

و مقام بلندی نزد حضرت جواد و حضرت هادی علیهما السلام داشت و برای آنها در بعضی از نواحی وکالت می‌کرد » (۲۹۸)

« وکلاء امام هادی علیه السلام »

۱ - ایوب بن نوح بن دزّاج

نجاشی گوید: « او وکیل امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود و نزد آنها جایگاه عظیمی داشت » (۲۹۹).
و أبو عمر کَشّی گوید: « او از صالحین بود . وقتی از دنیا رفت فقط یک صد و پنجاه دینار از خود به جای گذاشت، در حالی که مردم فکر می‌کردند نزد او مال زیادی می‌باشد، زیرا وکیل ائمه علیهم السلام بود » (۳۰۰).

۲ - علی بن جعفر الهمانی

« نجاشی گوید: علی بن جعفر همانی برمکی درباره او مطالب خوب و بدی نقل شده، او از امام حسن عسکری علیه السلام سؤالاتی کرده است . ابن جنّدی برای ما روایتی از ابن همام نقل کرده از ابن مابند . زیرا او از ابن معافی ثعلبی (تغلبی) شنیده که او از اهالی رأس العین بود، او از احمد بن محمّد طبری نقل می‌کند که او از علی بن جعفر آن مسائل را نقل کرده . شیخ در رجالش گاهی او را از اصحاب امام هادی علیه السلام شمرده، و گفته است که: علی بن جعفر وکیل و مورد وثوق بوده، و گاهی او را از اصحاب امام عسکری علیه السلام شمرده است . و گفته است که: علی بن جعفر کارگردان امام هادی علیه السلام و مورد وثوق بوده است. و در « غیبت »، او را جزء سفراء و نمایندگان خوب دانسته و گفته است: یکی از نمایندگان، علی بن جعفر الهمانی است . و او فاضل و مورد پسند بوده، و از وکلاء امام هادی و امام عسکری علیهما السلام است . أحمد بن علی الرازی از علی بن مخمّد ایادی نقل کرده که گفت: أبو جعفر العمری برای من نقل کرد که: أبو طاهر بن بلال به حجّ رفت و چشمش به علی بن جعفر افتاد، و او نفقه‌های سنگینی را می‌پرداخت . أبو طاهر وقتی از حجّ برگشت جریان را برای امام هادی علیه السلام نوشت . حضرت در ذیل نامه او نوشت: دستور داده بودیم که صد هزار دینار به او بدهند. سپس دستور دادیم که صد هزار دینار دیگر به او بدهند، قبول نکرد به خاطر حفظ ما ، مردم چه حقی دارند در کار ما دخالت کنند، کارهایی که ما به آنها اذن مداخله در آنها را نداده‌ایم . و او بر امام أبو الحسن العسکری علیه السلام وارد شد، حضرت دستور دادند سی هزار دینار به او پرداخت نمایند (۳۰۱). برقی نیز او را در زمره اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام شمرده (۳۰۲). ابن شهر آشوب او را از راویان نصّ بر امامت امام هادی علیه السلام از پدرش شمرده ، و از افراد مورد اعتماد

امام هادی علیه السلام بوده است (۳۰۳). و محمّد بن یعقوب از محمّد بن علی از موسی بن جعفر بن وهب از علی بن جعفر نقل کرده، که گفت: من خدمت حضرت اَبی الحسن العسکری علیه السلام حاضر بودم هنگامی که فرزندش محمّد از دنیا رفته بود. او به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: ای پسر، شکر خدای را به جا آور، که خداوند درباره تو امر (امامت) را قرار داده (۳۰۴). علی بن جعفر الهمانی روایت کرده از علی بن محمّد العسکری علیه السلام، و از او روایت کرده احمد بن المعافی الثعلبی (۳۰۵). کشی گوید: محمّد بن مسعود گفت که: یوسف بن السخت گفت که: علی بن جعفر وکیل امام هادی علیه السلام بود (۳۰۶).

۳ - علی بن الحسین بن عبد ربه

« او وکیل امام حسن عسکری علیه السلام بود. و کشی گوید: او قبل از ابو علی بن راشد وکیل امام عسکری علیه السلام بود (۳۰۷). »

۴ - ابو علی بن راشد

الف: « و نام او حسن بود و او از راویان مورد وثوق و از طبقه ششم بود. نام او به عنوان حسن بن راشد در صد و بیست و سه روایت آمده است. و به نام اَبی علی بن راشد در سی و سه مورد (۳۰۸). ب: در « جامع الرواة » از احمد بن محمّد بن عیسی، نسخه نامه‌ای را که امام هادی علیه السلام به وسیله اَبی علی بن راشد به گروهی از شیعیانی که در بغداد و مداین و عراق و اطراف آن سکونت داشتند نوشته‌اند، نقل کرده است.

و آن نامه این است:

« من اَبی علی بن راشد را جایگزین حسین بن عبد ربه و کسانی که قبل از او از وکلاء من بودند، نمودم. و او به منزله حسین بن عبد ربه است نزد من، و او عهده‌دار اموری است که وکلاء قبل عهده‌دار آن امور بودند جهت دریافت پاره‌ای از حقوق من، و برای شما او را انتخاب کردم (۳۰۹). »

۵ - عیسی بن جعفر العاصمی

« صدوق از محمّد بن محمّد الخزاعی رضی الله عنه نقل کرده که او عده‌ای از کسانی که به آنها دسترسی پیدا کرده، از کسانی که به معجزات حضرت صاحب الزّمان علیه السلام آگاهی داشته‌اند، از وکلاء و غیر وکلاء، ذکر کرده، و از وکلاء، وکیل کوفه عاصمی را شمرده است (۳۱۰). »

۶ - عثمان بن سعید العمری

در آینده نام او را در زمره وکلاء امام عسکری علیه السلام ذکر خواهیم کرد.

« وکلاء امام عسکری علیه السلام »

۱ - عثمان بن سعید العمری

آن بزرگوار در بغداد، عثمان بن سعید العمری السّیمان (الزیات) را به عنوان وکیل خود انتخاب نمودند و به مردم و دیگر وکلاء دستور دادند که به او مراجعه نمایند و حقوق واجبه را به ایشان پرداخت نمایند. و در کتاب « الغیبة » چنین آمده که: « محمّد بن اسماعیل الحسنی و علی بن عبدالله الحسنی روایت کرده‌اند، که: ما وارد شدیم بر اَبی محمّد امام حسن عسکری علیه السلام در سامرا، و عده‌ای از دوستان و شیعیان آن حضرت در حضور آن بزرگوار بودند تا آنکه مردی به نام « بدر » که

خادم آن حضرت بود، وارد شد. عرض کرد: مولای من، در پشت منزل گروهی ژولیده و خاک آلوده آمده‌اند، حضرت فرمودند: اینها گروهی از شیعیان ما هستند در یمن... برو عثمان بن سعید العمری را بیاور. طولی نکشید که عثمان وارد شد، حضرت به او فرمودند: «إمض - یا عثمان - فإنک الوکیل و الثقة المأمون علی مال الله. واقبض من هؤلاء النفر الیمنین ما حملوه من المال». یعنی: برو ای عثمان، تو وکیل و مورد اعتماد و امین بر مال خدا هستی و از این گروه از یمنی‌ها اموالی را که با خود آورده‌اند بگیر. آن دو راوی گفتند: ما همه گفتیم: ای آقای ما، به خدا قسم عثمان از بهترین شیعیان شما است و ما امروز مقام او را نسبت به خدمتگزاری به شما بهتر فهمیدیم، آیا او وکیل و نماینده شما است در مال خدای تعالی؟ فرمود: آری، شما هم شهادت بدهید که عثمان بن سعید العمری وکیل من است و فرزندش محمّد، وکیل فرزندم، که مهدی شما است، خواهد بود. و او بود که اموال را در مشک روغن می‌ریخت و بدین وسیله آنها را به امام عسکری علیه السلام می‌رساند «(۳۱۱)».

۲ - محمّد بن عثمان بن سعید العمری

بنا بر قول شیخ طوسی رحمه الله او از مهمترین نواب و وکلاء حضرت عسکری علیه السلام بود و حدود پنجاه سال ستمت وکالت از امام عسکری علیه السلام و فرزندان آن بزرگوار را دارا بود. ولی دلیل قاطعی بر وکالت او از طرف امام عسکری علیه السلام در دست نیست.

۳ - ابراهیم بن عبده النیشابوری

او از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود.

و امام عسکری علیه السلام ضمن نامه‌ای که به اسحاق بن اسماعیل النیشابوری و عبدالله بن حمدویه البیهقی و شیعیان آن حضرت در نیشابور نوشته‌اند، او را به وکالت از طرف خود معرفی نموده‌اند: «وعلیک - یا اسحاق - و علی جمیع موالی السلام کثیراً - سدّدکم الله جمیعاً بتوفیقه - و کلّ من قرأ کتابنا هذا من موالی من أهل بلدک و من هو بناحیتکم و نزع عمّا هو إلیه من الإنحراف عن الحقّ، فلیؤدّ حقّنا إلی ابراهیم بن عبده» (۳۱۲). ترجمه: ای اسحاق، سلام فراوان بر تو و بر همه دوستان من باد، خداوند با توفیقات خود همه شما را پا بر جا بدارد. هرکس نامه مرا می‌خواند از دوستان از همشهریان تو و یا کسانی که دست از انحراف از حق برداشته‌اند، باید حق ما را به ابراهیم بن عبده بپردازند. و در نامه دیگری که آن حضرت به عبدالله بن حمدویه نوشته‌اند، به وکالت ابراهیم بن عبده به این صورت تصریح نموده‌اند: «و بعد، فقد بعثت لکم ابراهیم بن عبده لیدفع النواحی و أهل ناحیتک حقوقی الواجبه علیکم إلیه. و جعلته ثقتی و أئمنی عند موالی هناک» (۳۱۳). ترجمه: من ابراهیم بن عبده را برای شما فرستادم تا مردم نواحی شما و مردم شهر خودت، حقوق من که بر شما واجب است را، به او بپردازند. و او را مورد اعتماد و امین خود قرار دادم برای شیعیانم در آن بلاد.

۴ - ایوب بن نوح بن درّاج النحقی

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» (۳۱۴) او را از وکلاء حضرت ذکر کرده است. و نجاشی در مورد او می‌فرماید: «کان وکیلاً لأبّی الحسن و أبّی محمّد علیهما السلام، عظیم المنزله عندهما، مأموناً. و کان شدید الورع، کثیر العباده، ثقة فی روایاته. و أبوه نوح بن درّاج کان قاضیاً بالكوفه، و کان صحیح الاعتقاد» (۳۱۵). ترجمه: او وکیل امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود و مقام بلندی نزد آن دو بزرگوار داشت و بسیار پرهیزکار بود و بسیار عبادت می‌کرد، در روایات مورد اعتماد بود. و پدرش نوح بن درّاج در کوفه قاضی بود و از نظر اعتقاد هم اعتقادش درست بود.

۵ - ایوب بن الباب

در رجال کُشی آمده است که: «از احمد بن یعقوب نقل کرده ...، که مولای ما (امام عسکری علیه السلام) از عراق و کیلی به نام ایوب بن الباب برای نیشابور فرستاده که حقوق او را دریافت کند» (۳۱۶).

۶ - أحمد بن اسحاق الرازی

در نامه‌ای که امام عسکری علیه السلام به اسحاق بن اسماعیل نوشته‌اند - که قبلاً قسمتی از آن را نقل کردیم - آمده است: «فلیؤدِّ حقنا إلی إبراهیم بن عبده و لیحمل ذلك إبراهیم بن عبده إلی الرازی رضی الله عنه أو إلی من یسمی له الرازی . فإن ذلك عن امری و رأیی - إن شاء الله -» (۳۱۷). ترجمه: حقوق ما را باید به ابراهیم بن عبده بپردازند و ابراهیم بن عبده به رازی رضی الله عنه بپردازد یا به هر کسی که رازی او را نام ببرد. و این دستور و رأی من است.

۷ - أحمد بن اسحاق الأشعری

در کتاب «دلائل الإمامة» آمده: «و کان أحمد بن إسحاق القمی الأشعری شیخ الصدوق وکیل ابي محمد» (۳۱۸). و در «اصول کافی» آمده است: «حسن بن النضر و ابا صدام و جماعتی بعد از درگذشت ابي محمد (امام عسکری علیه السلام) در مورد اموالی که نزد وکلاء آن حضرت بود، صحبت می‌کردند و حسن بن النضر گفت: احمد بن اسحاق همه آنچه را که نزد او بود، به من داد (که من به امام زمان علیه السلام برسانم)» (۳۱۹). علّامه مجلسی رحمه الله به نقل از تاریخ قم می‌فرماید: «رویت عن مشایخ قم أن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن إسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام کان یقم یشرّب الخمر علانیة . فقصده يوماً لحاجة باب أحمد بن إسحاق الأشعری و کان وکیلاً فی الاوقاف بقم . فلم یأذن له و رجع» (۳۲۰). و در کتاب «مدینه المعاجز» آمده: «قال ما رواه الصدوق بسنده المتصل إلی سعد بن عبد الله القمی فی حدیث له مع ابي محمد الحسن بن علی العسکری و أحمد بن إسحاق الوکیل» (۳۲۱). که در این جمله، احمد بن اسحاق را به عنوان وکیل توصیف نموده است.

۸ - جعفر بن سهیل الصیقل

در کتاب «جامع الرواة» آمده: «أنه وکیل ابي الحسن و ابي محمّد و صاحب الدار علیهم السلام» (۳۲۲). ترجمه: او وکیل امام هادی و امام عسکری و حضرت صاحب الامر علیهم السلام بود.

۹ - حفص بن عمرو العمری المعروف بجَمال

کُشی او را از وکلاء آن حضرت می‌شمارد (۳۲۳). و مرحوم آیه الله العظمی خوئی قدس سره در وجود او تردید می‌کنند (۳۲۴).

۱۰ - علی بن جعفر الهمانی

شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» در مورد علی بن جعفر می‌فرماید: «و کان فاضلاً مرضیاً من وکلاء ابي الحسن و ابي محمد علیهما السلام» (۳۲۵). و شیخ طوسی در همین کتاب از علی بن مخلد الایادی نقل کرده که او از ابوجعفر العمری رضی الله عنه نقل کرده که: أبو طاهر بن بلال به سفر حج رفت و علی بن جعفر را ملاقات کرد و دید در آنجا مخارج سنگینی می‌کند. پس از مراجعت از سفر حج نامه‌ای در این باره به امام عسکری علیه السلام نوشت، حضرت در جواب او نوشتند: «قد کنا أمرنا له بمائة ألف دینار . ثم أمرنا له بمثلها، فأبی قبوله إبقاءً علينا . ما للناس و الدخول فی أمرنا، فیما لم ندخلهم فيه ؟» (۳۲۶). ما دستور دادیم دویست هزار دینار بدهند، سپس دستور دادیم همان مقدار به او بدهند، او برای بقاء امر ما آن را قبول نکرد. مردم چه حقی دارند در مواردی که ما دستور دخالت به آنها نداده‌ایم، دخالت کنند؟

۱۱ - القاسم بن العلاء

او از اهالی آذربایجان و از وکلاء امام عسکری علیه السلام است و علامه مجلسی از شیخ در « مصباح »، نقل فرموده: « آنه خرج إلى القاسم بن علاء الهمدانی وکیل ابي محمد علیه السلام: أن مولانا الحسين علیه السلام ولد يوم الخميس لثلاث خلون من شعبان » (۳۲۷). ترجمه: نامه‌ای از امام علیه السلام به قاسم بن علاء همدانی، وکیل امام عسکری علیه السلام، رسید که: امام حسین علیه السلام روز پنجشنبه سوّم شعبان متولد شدند.

۱۲ - أبو جعفر محمد بن أحمد بن جعفر القمی العطار

شیخ طوسی در « رجال »، او را در زمره وکلاء امام عسکری علیه السلام معرّفی نموده است (۳۲۸).

۱۳ - محمد بن صالح بن محمد الهمدانی

بنا بر گفته مرحوم شیخ طوسی، او از وکلاء آن بزرگوار می‌باشد (۳۲۹).

۱۴ - عروّه بن یحیی النخاس الدهقان

او در بغداد از وکلاء آن حضرت بود و او همان کسی است که امام عسکری علیه السلام در نامه‌ای که به اسحاق بن اسماعیل نوشتند. او را به عنوان نماینده خود یاد کردند. در آن نامه آمده: « فإذا وردت بغداد، فاقراءه علی الدهقان وکیلنا و ثقتنا، والذی یقبض من موالینا » (۳۳۰). ترجمه: هنگامی که وارد بغداد شدی، نامه مرا برای دهقان بخوان که او وکیل و مورد اعتماد ما است.

و او کسی است که از جانب ما از دوستاران ما وجوهات شرعیّه را دریافت می‌کند. ولی او در نهایت امر به انحراف کشیده شد و امام عسکری علیه السلام او را طرد کردند و مردم را از پرداخت وجوهات به او منع نمودند.

پاورقی‌ها

(۱) معجم رجال الحدیث: ج ۱، ص ۲۰.

(۲) مشرق الشمسین: ص ۳۱.

(۳) مشرق الشمسین: ص ۲۴ - ۲۶.

(۴) وافی: ج ۱، ص ۲۲، المقدمه الثانيه.

(۵) فرائد الأصول: ج ۱، ص ۱۲۵ و ۱۲۶، المقصد الثاني، الظن.

(۶) وافی: ج ۱، ص ۲۳.

(۷) مستدرک الوسائل: ج ۳، ص ۵۳۲، الفائدة الرابعه من الخاتمه، چاپ قدیم قم.

(۸) فرائد الأصول: ج ۱، ص ۲۲۱، المقصد الثاني فی الظن.

(۹) وافی: ج ۱، ص ۲۴.

(۱۰) البدر الزاهر فی صلاة الجمعة و المسافر: ص ۲۳۰.

(۱۱) منتقى الجمان: ج ۱، ص ۲.

(۱۲) الفهرست: ص ۲.

(۱۳) معالم الدین فی الاصول، ابن الشهید الثاني: ص ۱۹۲.

(۱۴) منتقى الجمان: ج ۱، ص ۱۵.

- (١٥) منتقى الجُمان : ج ١ ، ص ٢ .
- (١٦) روضة المتقين : ج ١ ، ص ٨٦ .
- (١٧) مرآة العقول : ج ١ ، ص ٢٢ .
- (١٨) ملاذ الأخيار فى فهم تهذيب الأخبار : ج ١ ، ص ٢٧ .
- (١٩) أربعين : ص ٥١٠ ، حديث ٣٥ .
- (٢٠) حدائق الناظرة : ج ١ ، ص ٢٣ .
- (٢١) درة نجفية : ص ١٦٨ .
- (٢٢) الرعاية : ص ٧٢ و ٧٣ .
- (٢٣) الوجيزة : ص ٦ .
- (٢٤) وسائل الشيعة : ج ٢٠ ، ص ٩٦ .
- (٢٥) هداية الأبرار : ص ١٧ .
- (٢٦) الفوائد المدنية : ص ٥٢ .
- (٢٧) وافى : ج ١ ، ص ٢٢ .
- (٢٨) وافى : ج ١ ، ص ٢٥ .
- (٢٩) ذخيرة المعاد : ص ٣ .
- (٣٠) ذخيرة المعاد : ص ٣ .
- (٣١) مشارق الشمس : ص ١٣ .
- (٣٢) نقد الرجال : ص ٤٢٦ .
- (٣٣) عوائد الأيام : ص ١٦٧ .
- (٣٤) الوافية : ص ١٦٦ .
- (٣٥) الوافية : ص ٢٧٧ .
- (٣٦) وسائل الشيعة : ج ٦ ، ص ٣٤٨ ، حديث ٢ ، كتاب الخمس ، باب ٨ .
- (٣٧) تهذيب الأحكام : ج ٤ ، ص ١٦ ، حديث ٦ .
- (٣٨) استبصار : ج ٢ ، ص ١٧ ، حديث ٩ ، باب ٧ .
- (٣٩) ملاذ الأخيار فى فهم تهذيب الأخبار : ج ٦ ، ص ٣٢ .
- (٤٠) فى نسخة : « و ضياعهم » .
- (٤١) وسائل الشيعة : ج ٦ ، ص ٣٤٨ ، حديث ٣ .
- (٤٢) تهذيب الأحكام : ج ٤ ، ص ١٢٣ ، حديث ١٠ .
- (٤٣) استبصار : ج ٢ ، ص ٥٥ ، حديث ٤ ، باب ٣٠ .
- (٤٤) معجم رجال الحديث : ج ٥ ، ص ٣١٤ .
- (٤٥) الغيبة : ص ٣٥٠ .
- (٤٦) مجمع الفائدة و البرهان : ج ٤ ، ص ٣١٣ .

- (۴۷) مدارك الأحكام: ج ۵، ص ۳۸۲.
- (۴۸) مدارك الأحكام: ج ۵، ص ۳۸۲.
- (۴۹) ذخیره المعاد: ص ۴۸۰.
- (۵۰) رجال ابن داود: ص ۲۳۸، شماره ۱۲۰.
- (۵۱) رجال ابن داود: ص ۷۳، شماره ۴۱۲.
- (۵۲) معجم رجال الحديث: ج ۴، ص ۳۲۴، شماره ۲۸۱۳.
- (۵۳) مجمع الرجال: ج ۷، ص ۱۶۰.
- (۵۴) حدائق الناضرة: ج ۱۲، ص ۳۴۸.
- (۵۵) مستند العروة الوثقی: ص ۲۰۸، کتاب الخمس.
- (۵۶) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۴۹، حدیث ۴.
- (۵۷) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۴۷، حدیث ۲۴.
- (۵۸) مرحوم علمامه مجلسی در کتاب «مرآة العقول: ج ۶، ص ۲۸۲، حدیث ۲۴، باب الفیء والأنفال و الخمس» تصریح می کند که: «این همان نامه ای است که علی بن مهزیار در راه مکه بر دیگران خواند»؛ و ما إن شاء الله، در ضمن بررسی حدیث چهارم، آن نامه را به تفصیل ذکر خواهیم کرد و به صحت سند و وضوح دلالتشان خواهیم پرداخت.
- (۵۹) این جمله را فقط در نسخه تهذیب اضافه کرده است.
- (۶۰) تهذیب الأحكام: ج ۴، ص ۱۲۳، حدیث ۱۱.
- (۶۱) من لایحضره الفقیه: ج ۲، ص ۴۴، حدیث ۱۶۶۰.
- (۶۲) مستدرک الوسائل: ج ۳، ص ۷۳۹، الفائدة السادسة من الخاتمة، طبع قدیم قم.
- (۶۳) وسائل الشیعة: ج ۱۹، ص ۳۹۲.
- (۶۴) منتقى الجمان: ج ۲، ص ۱۴۳.
- (۶۵) به کتاب مجمع الرجال: ج ۱، ص ۷۰، مراجعه نمائید.
- (۶۶) توبه / آیات ۱۰۳ - ۱۰۵.
- (۶۷) أنفال / آیه ۴۱.
- (۶۸) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۴۹، حدیث ۵؛ تهذیب الأحكام: ج ۴، ص ۱۴۱، حدیث ۲۰؛ و استبصار: ج ۲، ص ۶۰، حدیث ۱۲.
- (۶۹) مناقب آل أبی طالب: ج ۳، ص ۴۹۵.
- (۷۰) مروج الذهب: ج ۴، ص ۶۰، چاپ بیروت.
- (۷۱) وفيات الاعیان: ج ۲، ص ۲۳، چاپ تهران.
- (۷۲) مروج الذهب: ج ۴، ص ۶۳.
- (۷۳) مدارك الأحكام: ج ۵، ص ۳۸۳.
- (۷۴) رجال نجاشی: ص ۲۵۱.
- (۷۵) استبصار: ج ۱، ص ۶۷، حدیث ۲۰۳، باب فی التسمیة علی حال الوضوء؛ و ج ۱، ص ۸۰، حدیث ۲۵۰؛ و ج ۱، ص

۹۱، حدیث ۲۹۲؛ و ج ۱، ص ۹۱، حدیث ۲۹۳؛ و ج ۱، ص ۹۳، حدیث ۳۰۰، أبواب ما ینقض الوضوء و ما لا ینقضه؛ و ج ۱، ص ۹۹، حدیث ۳۲۳، باب وجوب غسل المیت و غسل من مس میتا؛ و ج ۱، ص ۲۲۷، حدیث ۸۰۸، باب المسافر یرج فرسخا أو فرسخین .

(۷۶) فهرست : ص ۲۵ .

(۷۷) تنقیح المقال : ج ۱، ص ۹۱ .

(۷۸) وافی : ج ۱، ص ۲۰، المقدمة الثانية .

(۷۹) استبصار : ج ۳، ص ۵۲، حدیث ۱۷۰، باب فیمن له علی غیره مال فیجحدہ .

(۸۰) استبصار : ج ۴، ص ۷۱، حدیث ۲۶۱، باب أنه لا یؤکل من صید الفهد .

(۸۱) رجال نجاشی : ص ۲۵۳؛ و خلاصة الأقوال : ص ۹۲ .

(۸۲) رجال کشی : ص ۴۵۹ .

(۸۳) فهرست : ص ۸۸ .

(۸۴) وسائل الشیعة : ج ۶، کتاب الخمس، باب ۸ .

(۸۵) تنقیح المقال : ج ۲، ص ۳۱۱ .

(۸۶) اصول کافی : ج ۱، ص ۴۹۲ .

(۸۷) اصول کافی : ج ۱، ص ۴۹۷ .

(۸۸) إرشاد : ص ۳۳۹، باب ۲۳ .

(۸۹) مناقب آل أبی طالب : ج ۳، ص ۴۸۶ و ۴۸۷ .

(۹۰) روضة الواعظین : ص ۲۶۷ .

(۹۱) به زودی به نادرستی قول مسعودی اشاره خواهیم کرد .

(۹۲) منتهی الآمال : ج ۲، ص ۶۱۷ .

(۹۳) تتمه المنتهی : ص ۳۰۰ .

(۹۴) إثبات الوصیة : ص ۱۸۱ .

(۹۵) إثبات الوصیة : ص ۱۹۰ .

(۹۶) مروج الذهب : ج ۳، ص ۴۶۴ .

(۹۷) مروج الذهب : ج ۳، ص ۴۴۱ .

(۹۸) كشف الغمة : ج ۳، ص ۱۵۴ .

(۹۹) روضة الواعظین : ص ۲۶۷ .

(۱۰۰) اصول کافی : ج ۱، ص ۴۹۲ .

(۱۰۱) سنناب مجوسی، از سرداران و نزدیکان و پیروان ابومسلم بود که پس از مرگ ابومسلم، سال ۱۳۷، به عنوان خونخواهی

ابومسلم بر منصور، خلیفه عباسی، خروج کرد و در همان سال به دست یکی از امرای طبرستان به قتل رسید .

(۱۰۲) مقنع، نیز یکی از سرداران ابومسلم بود، وی از جمله کسانی است که تحت تأثیر افکار مزدک قرار گرفت و همین که

نیروی به دست آورد، به تبلیغ آراء مزدک پرداخت و در سال ۱۶۰ خروج کرد و در سال ۱۶۷ طرفدارانش که سپید جامگان (

میضه) خوانده می‌شدند، شکست خوردند و وی پس از این حادثه، خودکشی کرد.

(۱۰۳) استادسیس، سردار شورشگر مجوسی مذهب ایرانی، در اواخر عهد منصور سنه ۱۵۰ در سیستان و هرات خروج کرد و جمعیت زیادی به او گرویدند و وی تا مرو پیشروی کرد و چند بار لشکر خلیفه را شکست داد و عاقبت محاصره گشت و خود او فرار کرد، اما به زودی دستگیر و در سال ۱۵۱ به قتل رسید.

(۱۰۴) یوسف البرم، همان یوسف بن ابراهیم است که سنه ۱۶۰ در خراسان بر مهدی عباسی خروج کرد و خلق بسیاری به وی گرویدند و به دستور مهدی او را اسیر کرده و به قتل رساندند؛ (تاریخ طبری: ج ۶، ص ۳۵۸).

(۱۰۵) اسحاق ترک، شهرت سردار ترک یا ایرانی که در ماوراءالنهر به خونخواهی ابومسلم خراسانی بر خلیفه (۱۳۶ - ۱۵۸) منصور عباسی خروج کرد...؛ و بعد چنان فرامود، که وی جانشین زرتشت است و زرتشت هم زنده است.

و به زودی، دین خویش پدید خواهد کرد؛ (دائرة المعارف فارسی: ج ۱، ص ۱۳۳).

(۱۰۶) دائرة المعارف فارسی: ج ۱، ص ۳۳۱.

(۱) بهافرید، رئیس فرقه‌ای معروف به بهافریدیّه و مدعی نبوت، که در اواخر عهد بنی امیه، در «خواف» نیشابور پدید آمد، و به امر ابومسلم خراسانی کشته شد، و چون نبوت زرتشت را تصدیق داشت، عده‌ای از مجوس خراسان بدو گرویدند.

(۱۰۷) بابک خرم دین؛ وی مردی است که پدرش ذاتاً اهل مدائن بود و در روستای میمنده، ده بلال آذربایجان سکونت کرد و پس از ازدواج با زنی از اهل همان ده، پسری به نام «بابک» پیدا کرد، سپس در نزاع با فردی کشته شد و بابک و مادرش با کمال فقر در خانه به سر می‌بردند. از قضا، بین جاویدان بن سهل که رئیس خرم دینان آذربایجان بود، با مردی به نام ابوعمران بر سر ریاست خرم دینان جدال و مشاجره‌ای سخت پیش آمد و سالیانی میان آنها جنگ ادامه پیدا کرد. به این صورت که در فصل تابستان با یکدیگر می‌جنگیدند و در زمستان به واسطه برف و سرمای زیاد جنگ تعطیل می‌شد. در یکی از سالها جاوید بن سهل برای فروش گوسفندان خویش به زنجان آمد و اتفاقاً راهها به واسطه برف مسدود شد. ناچار جاوید به ده بلال آباد پناهنده شده، از اهالی ده، منزل خواست، او را به منزل مادر بابک راهنمایی کردند. مادر بابک برای وی غذای ساده‌ای طبخ کرد و بابک از جاوید پذیرائی نمود. جاوید که بابک را زیرک یافت، از مادر وی درخواست کرد که اجازه بدهد بابک را با خود به «بذ»، که محل سکونت جاوید بود، ببرد و ماهیانه پنجاه درهم به وی بدهد، مادر موافقت نشان داد و در نتیجه جاوید، بابک را به یزد برد. چندی نگذشت که از نو بین جاویدان و ابوعمران جنگ در گرفت و در آن جنگ ابوعمران کشته شد و جاویدان نیز مجروح گردید و پس از چند روزی جاویدان درگذشت.

پس از وفات وی زنش به ازدواج بابک درآمد و او را به ریاست خرم دینان معرفی کرد و وی همچنان بر خرم دینان ریاست می‌کرد و در سال ۲۰۱ در رأس گروهی که سرخ جامگان (محمّره) خوانده می‌شدند، خروج کرد. وی بیست و دو سال با خلیفه عباسی جنگید تا بالاخره معتصم عباسی، افشین حیدر را به جنگ وی فرستاد و پس از سه سال جنگ با بابک، وی را به فریفت و او را دستگیر کرد و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را با وضع فجیعی در سال ۲۲۳ کشت.

(۱۰۸) لغت نامه دهخدا: ج ۹، ص ۱۰۵، در ضمن حرف «ب»، در شرح بابک خرم دین.

(۱۰۹) لغت نامه دهخدا: ج ۹، ص ۱۰۵.

(۱۱۰) لغت نامه دهخدا: ج ۹، ص ۱۰۶.

(۱۱۱) لغت نامه دهخدا: ج ۹، ص ۱۰۸.

(۱۱۲) مروج الذهب: ج ۳، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

- (۱۱۳) تاریخ طبری : ج ۷، ص ۲۲۴ .
- (۱۱۴) لغت نامه دهخدا: ج ۹، ص ۱۰۶، ذیل کلمه بابک خرّم دین .
- (۱۱۵) أعيان الشيعة: ج ۲، ص ۳۶ .
- (۱۱۶) فی بعض النسخ: «محمّد بن حمدان» .
- (۱۱۷) إكمال الدّین و إتمام النّعمة: ج ۲، ص ۳۷۱، حدیث ۴، باب ۳۵ .
- (۱۱۸) اصول کافی: ج ۱، ص ۳۱۱، حدیث ۱ .
- (۱۱۹) الجامع لرواه و أصحاب الإمام الرضا علیه السلام: ص ۸۵، الجزء الأوّل .
- (۱۲۰) معجم البلدان: ج ۱، ص ۳۶۱، باب الباء و الغین .
- (۱۲۱) معجم البلدان: ج ۴، ص ۱۲۷، باب الکاف و الراء .
- (۱۲۲) مراصد الاطلاع: ج ۳، ص ۱۱۵۶ .
- (۱۲۳) معجم البلدان: ج ۴، ص ۱۲۸ .
- (۱۲۴) فتوح البلدان: ص ۳۰۳ .
- (۱۲۵) تاریخ طبری: ج ۶، صفحه ۲۶۴ به بعد .
- (۱۲۶) البداية و النهاية: ج ۱۰، ص ۹۶ .
- (۱۲۷) تاریخ الشيعة: ص ۷۸ .
- (۱۲۸) تاریخ الشيعة: ص ۵۷ .
- (۱۲۹) تاریخ الشيعة: ص ۴۷ و ۴۸ .
- (۱۳۰) معجم البلدان: ج ۱، ص ۲۸۷، باب الباء و الراء .
- (۱۳۱) دائرة المعارف بزرگ اسلامی: ج ۲، ص ۱۸۴ .
- (۱۳۲) بنا به نقل خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۱، ص ۶۶): منصور در سال ۱۳۶ هـ به خلافت رسید و در ۱۴۵ به پی‌ریزی و ساختمان بغداد آغاز کرد و در ۱۴۶ ساختمانهای شهر پایان یافت و دستگاه خلافت به آنجا منتقل گردید، دیوار خارجی شهر و کلیه عملیات ساختمانی در اواسط سال ۱۴۹ تمام شد؛ در این مورد اقوال دیگری با تفاوت، اندک نقل گردیده است .
- (۱۳۳) صحاح ست، شش کتاب معتبر حدیث اهل سنت و به منزله کتب اربعه شیعه است و مؤلفان آن کتب عبارتند از: ۱ - أبو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری (۱۹۴ - ۲۵۶) صاحب صحیح بخاری؛ ۲ - مسلم بن حجاج النیشابوری (م ۲۶۱) صاحب صحیح مسلم؛ ۳ - أبو داود سلیمان بن اشعث سجستانی (متوفی ۲۷۵ در بصره) صاحب سنن أبی داود؛ ۴ - أبو عیسی محمد بن عیسی ترمذی (م ۲۷۹) صاحب صحیح ترمذی؛ ۵ - أبو عبد الرحمن أحمد بن علی بن شعیب نسائی (م ۳۰۳) صاحب سنن نسائی؛ ۶ - أبو عبدالله محمد بن یزید قزوینی (م ۲۷۳) صاحب سنن ابن ماجه .
- (۱۳۴) شرح زندگی دانشمندان نام برده در این سطور، به تفصیل در تاریخ بغداد آمده است .
- (۱۳۵) در ماهیت این محل که آیا مدرسه یا کتابخانه و یا مرکز تحقیق و تألیف و ترجمه کتب بوده، اختلاف است؛ به کتاب تاریخ علوم عقلی در اسلام، نوشته آقای دکتر صفا صفحه ۴۸، مراجعه شود . بنا به نقل کتاب «خريطة بغداد: ص ۲۵۴» بیت الحکمة و همچنین کتابخانه شاپور و دارالعلم شریف رضی، همه در جانب غربی بغداد واقع بوده است . تاریخ تأسیس بیت

الحکمه معلوم نیست و حتی احتمال وجود آن، پیش از هارون هم می‌رود و مسلماً تا عصر ابن ندیم، اواخر قرن چهارم، باقی بوده است؛ جهت تفصیل بیشتر به کتاب مذکور مراجعه کنید.

(۱۳۶) خطیب بغدادی در پایان عمر در محله درب السلسله، جنب نظامیه، سکنی داشته و در ۴۶۳ (سه سال بعد از شیخ طوسی) همانجا فوت نموده و شیخ ابواسحاق شیرازی (اولین مدرس نظامیه) جنازه او را تشییع کرده و به جامع منصور طرف غربی بغداد، حمل کرده است (دلیل خارطه بغداد: ص ۳۱۹).

(۱۳۷) ایشان عبارتند از: ۱- عثمان بن سعید عمری، که اول و کالت امام هادی و امام عسکری و سپس و کالت از ناحیه مقدسه امام دوازدهم داشته است ۲- فرزند وی ابوجعفر محمد ابن عثمان عمری، که در حدود پنجاه سال پس از پدر خود، وکیل ناحیه بوده و در ۳۰۴ یا ۳۰۵ هجری درگذشته است ۳- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، قائم مقام ابوجعفر عمری، متوفی به سال ۳۲۶، ۴- ابوالحسن علی بن محمد السمری که پس از نوبختی عهده‌دار نیابت گردید و در ۳۲۹ درگذشت و پیش از وفات توفیق امام به دست وی صادر شد مبنی بر اینکه دوران نیابت خاصه پایان یافت.

(۱۳۸) وی از موالی بنی شیبان یا کنده است، زادگاهش کوفه، محل نشو و نمایش واسط و تجارتش در بغداد بوده و در اواخر عمر به آنجا انتقال یافته و از ملازمان یحیی بن خالد برمکی و سرپرست مجالس کلام و مناظره وی گردیده است. او بحث در امامت را آغاز کرد و به قول شیخ طوسی: «و کان ممن فتن الکلام فی الامامه، و هذب المذهب فی النظر» [فهرست: ص ۱۷۵] در مناظره و حاضر جوابی مهارت داشته و از نام کتب وی پیداست که مخالف سرسخت فلاسفه و معتزله بوده و ظاهراً از اولین کسانی است که در رد فلسفه یونانی و ایرانی و نیز در اثبات امامت، کتاب نوشته‌اند. هشام ابن الحکم مورد توجه امام صادق و کاظم علیهما السلام بوده و احادیثی از آن دو امام روایت می‌کرده. در بغداد در قصر وضاح مقیم بود و پس از زوال برامکه به مدتی اندک در ۱۷۹ و یا در دوران خلافت مأمون در سال ۱۹۹ از دنیا رفته است و از خود شاگردانی مانند ابن ابی عمیر، یونس ابن عبدالرحمن و دیگران به جای گذارده و رشته علم کلام شیعه به وسیله نامبردگان به این دانشمندان منتهی می‌گردد (خلاصه از رجال نجاشی، فهرست شیخ طوسی و رجال کشی).

(۱۳۹) نظر به این که اکثر یا تمام مشایخ کلینی اهل قم یا ری بوده‌اند و خود وی تا دوران اواخر عمر در ری مرجعیت داشته، از طرفی به نقل نجاشی در رجال صفحه ۲۹۲، بیست سال تمام به تألیف این کتاب اشتغال داشته؛ پس به احتمال قوی تألیف آن، در همان شهر صورت گرفته، اما در اواخر عمر، این کتاب را در بغداد روایت کرده و اکثر ناقلین آن از علمای عراق می‌باشند. (۱۴۰) از جمله در سال ۳۲۸، یک سال قبل از وفات، در بغداد بوده است (رجال نجاشی: ص ۱۸۵)؛ و به گفته شیخ طوسی در رجال صفحه ۴۸۲، در سال تناثر نجوم ۳۲۹ نیز به بغداد وارد شده و تلعبیری از وی حدیث شنیده است.

(۱۴۱) رجال نجاشی: ص ۳۰۳؛ و بنا به آنچه دوست دانشمند، جناب آقای میرزا عبدالرحیم ربانی، در مقدمه بحار (ج ۱، ص ۳۶) تحقیق کرده‌اند علاوه بر این، در سال ۳۵۲ ه نیز صدوق در بغداد بوده است و در اثناء این دو سال سفرهایی به کوفه، همدان و مکه کرده است. این جانب در مقدمه کتاب «المقنع» شرح حال جامعی از صدوق آورده‌ام؛ و در کتاب «کتب اربعه و مشایخ ثلاثه» آن را تکمیل خواهم کرد.

(۱۴۲) علامه در خلاصه (ص ۱۰۱) در ترجمه وی می‌گوید: «قدم بغداد سنه ست و خمسين وثلاثمأة و معه من کتب العیاشی قطعاً، و هو اول من اوردها بغداد و رواها ...».

(۱۴۳) بنا به گفته ابن اثیر (در تاریخ خود: ج ۹، ص ۱۰۱): «وی کاتبی سدید بود و در سال ۳۸۳ کتابخانه را تأسیس نمود و بیش از ده هزار جلد کتاب در آن گرد آورد ...»؛ در حاشیه این کتاب نوشته شده: «وی سه بار وزارت بهاء الدوله و هم

وزارت مشرف الدوله را عهده دار شد. مردی عقیف، نیکوکار، سلیم النفس و خوش معاشرت بود لیکن عمال خود را زود عزل می کرد تا به عیش و نوش و خوش گذرانی نگریند، بر کتابخانه املاک و عایدات بسیار وقف کرد و هنگام مرگ در سال ۴۱۶ نزدیک نود سال عمر داشت.»

۱۴۴) ساختمان اصلی بغداد به نام مدینه السلام در سمت غربی دجله، نزدیک کاظمین فعلی به طور مدور با چهار دروازه بدین کیفیت بنا شده بود: ۱- خندق دور شهر ۲- سیل بند مرتفع با آجر و ساروج ۳- فیصل خارجی به مساحت پنجاه ذرع بدون ساختمان، جهت محافظت شهر از آتش سوزی دشمن ۴- سور اعظم به ارتفاع سی ذرع و به ضخامت ۵/۲۲ ذرع، در پائین و ۱۲ ذرع در بالا ۵- فیصل داخلی به عرض ۱۵۰ ذرع محوطه بدون ساختمان جهت دفاع از شهر ۶- دیوار دوم که محیط بر میدان بزرگ داخلی و ساختمانها و قصر بوده است و فاصله ما بین دو دیوار بین السورین نامیده می شده است و بعدها شهر کرخ در جانب جنوبی این شهر ساخته شد و تدریجاً شهر اصلی ویران و به جای آن محلاتی به وجود آمد که ضمیمه کرخ گردید و نام آن محلات به نام اصلی آن نامیده شد؛ مانند محله باب الکوفه، باب البصره، باب الشام، باب خراسان؛ و به نظر بنده محل کتابخانه شاپور فیصل داخلی شهر اصلی بوده که در آن هنگام بین السورین نامیده می شده است؛ دلیل خریطه بغداد: صفحه ۴۹ ملاحظه شود.

۱۴۵) ابوالقاسم تنوخی ملازم سید مرتضی گفته است: کتب سید را شماره کردیم، هشتاد هزار مجلد از مصنفات و محفوظات و مقروآت وی بود و به گفته ثعالبی به سی هزار دینار تقویم گردید پس از اینکه قسمت عمده آن را به وزرا و رؤسا اهدا کردند (روضات: ج ۴، ص ۲۹۶ و ۲۹۷).

۱۴۶) دار العلم شریف رضی مدرسه ای بوده که طلب علم در آن سکنی داشته اند و کلیه ما یحتاج ایشان (از جمله کتابخانه) در آن آماده شده بوده است (روضات: ج ۶، ص ۱۹۶).

۱۴۷) از جمله، آثار و کتب عیاشی را شیخ طوسی در فهرست (ص ۳۱۷)، از فهرست ابن ندیم نقل می کند و گویا مأخذ دیگری جز آن، در دست نداشته است.

۱۴۸) یقظین پدر علی از دعاه بنی العباس بود و مروان او را تعقیب می کرد و او از موطن خود کوفه فرار کرد، مادر علی نیز با وی و برادرش عبید به مدینه فرار کرد تا اینکه پس از روی کار آمدن دولت عباسی، به کوفه برگشتند؛ علی بن یقظین از مقربان دستگاه خلافت بود و نزد سفاح و منصور و مهدی و هارون اعتبار داشته و در سال ۱۸۲ ه در سن ۵۷ در بغداد درگذشت، در حالی که امام موسی بن جعفر علیهما السلام محبوس بود، و ولیعهد محمد بن الرشید بر جنازه او نماز گذارد و پدر او بعد از وی در سال ۱۸۵ وفات یافته است. علی و اخلافش از مؤلفان و رواه شیعه بوده اند (فهرست شیخ: ص ۱۱۷؛ و رجال نجاشی: ص ۱۹۴ و جز آن).

۱۴۹) وی ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی است که مدعی نیابت خاصه امام غایب و بلکه الوهیت و حلول بود و هنگامی که حسین بن روح، نایب سوّم ناحیه مقدسه، فساد عقیده او را اعلان نمود، از طرف خلیفه مورد تعقیب قرار گرفت تا بالاخره بر اثر فتوای قضاة در ذی قعدة ۳۲۲ کشته شد (وفیات الاعیان: ج ۲، ص ۱۵۵).

۱۵۰) ابو معتب حسین بن منصور بیضاوی معروف به حلاج، صاحب دواعی و مقالات مشهوره خود را در عداد ابواب ناحیه مقدسه در غیبت صغری به شمار می آورد و از ناحیه مقدسه توقیعی در تکذیب وی صدور یافت و علمای شیعه معاصر و متأخر از وی، غالباً وی را مذموم دانسته اند و برخی امثال خواجه نصیر طوسی و شیخ بهائی و قاضی نور الله از او دفاع نموده و تأویلاتی برای کلمات کفرآمیز وی آورده اند و به هر حال از آغاز، بین مسلمین درباره وی اختلاف نظر وجود داشته و بر اثر

تکفیر قضاء در ۳۰۹ هـ به طرز ناهنجاری کشته و سوزانیده شد . جهت توضیح بیشتر به کتب تراجم از جمله روضات الجنّات (ج ۳، ص ۱۰۷ به بعد)، مراجعه نمائید .

(۱۵۱) وفيات الاعيان : ج ۴، ص ۵۰ به بعد .

(۱۵۲) صدوق ، کتاب عيون اخبار الرضا را برای صاحب بن عباد نوشته و در آغاز فضائل ومحاسن خصال و همچنین شعر وی را راجع به مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام آورده است . ابیات وی معروف و مطلع آن، این است :

يا زائراً سائراً إلى طوس

مشهد طهر و أرض تقدیس

و اما برادر صدوق، حسین بن بابویه، که مردی دانشمند و کثیر الروایه بوده است نیز کتابی برای صاحب نوشته است (رجال نجاشی : ص ۵۰) .

(۱۵۳) روضات الجنّات : ج ۶، ص ۱۴۱ به بعد ؛ موضوع مناظره، وضعيت صحابه بعد از پیغمبر و علت مذمت شیعه نسبت به آنان بوده است .

(۱۵۴) هزاره شیخ طوسی، علی دوانی : ج ۱، ص ۳۶ - ۴۶ .

(۱۵۵) تاریخ کامل، ابن اثیر : ج ۵، ص ۲۷ .

(۱۵۶) علم الفلك ، ابن واضح یعقوبی : ص ۱۴۴ .

(۱۵۷) آثار الباقیه، أبو ریحان بیرونی : ص ۲۷۰ .

(۱۵۸) مروج الذهب : ج ۸، ص ۲۹۰ .

(۱۵۹) تاریخ الحلاج، ماسینیون فرانسوی : ص ۱۴۳ .

(۱۶۰) باب الکنی من أخبار الحكماء، ابن القفطی : ص ۲۶۶ ؛ و تاریخ علم الفلك : ص ۱۴۳ .

(۱۶۱) معجم الادباء، یاقوت حموی : ج ۵، ص ۱۵۵ .

(۱۶۲) کتاب البخلاء : ص ۷۷ .

(۱۶۳) مجالس المؤمنین، قاضی نور الله : ج ۱، ص ۴۲۶ .

(۱۶۴) منتهی المقال، أبی علی : ج ۲، ص ۴۷۰ .

(۱۶۵) نضد الإيضاح: ص ۳۴۲، فهرست نجاشی : ص ۲۹۰، منهج المقال : ص ۳۴۷ (بابی کبریاء).

(۱۶۶) تاریخ علم الفلك : ص ۱۴۶ ؛ و فهرست، ابن ندیم : ص ۲۴۷ .

(۱۶۷) مقدمه کتاب « فرق الشیعه » .

(۱۶۸) نام خادم حضرت جواد علیه السلام می باشد .

(۱۶۹) عوالم : ج ۲۳، ص ۵۴۹، حدیث ۳ .

(۱۷۰) مسالك الأفهام : ج ۳، ص ۱۴۷ ؛ مجمع البیان : ج ۱، ص ۳۸۳ ؛ تبیان : ج ۲، ص ۳۴۹ ؛ و در مفردات راغب (ص

۴۸۷، کتاب النون) آمده : « نذر : التذّر أن توجب علی نفسك ما ليس بواجب لحدوث أمر »؛ و در کتاب المغنی والشّرح الكبير

(ج ۱۱ ص ۳۳۱) شرح المغنی ابن قدامه آمده : « (مسئله) : و هو أن يلزم نفسه لله تعالى شيئاً فيقول : لله عليّ أن أفعل كذا » .

(۱۷۱) تحریم / آیه ۱ .

(۱۷۲) تهذيب الأحكام : ج ۴، ص ۱۲۳، حدیث ۱۱ .

۱۷۳) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۴۹، حدیث ۴.

۱۷۴) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۸؛ و تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۲، حدیث ۵.

۱۷۵) در مورد اینکه امر فاطمه علیها السلام چیست، در «فصل هفتم» از همین کتاب (ج ۱، ص ۱۴۳)، سخن گفته‌ایم.

۱۷۶) همین کتاب: ج ۱، ص ۱۵۴.

۱۷۷) نساء / آیه ۱۱۲.

۱۷۸) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۴۸، حدیث ۱.

۱۷۹) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۳، حدیث ۹.

۱۸۰) استبصار: ج ۲، ص ۵۵، حدیث ۳.

۱۸۱) معجم رجال الحدیث: ج ۹، ص ۸۰.

۱۸۲) هدایة المحدثین: ص ۲۷۵.

۱۸۳) معجم رجال الحدیث: ج ۱۶، ص ۲۱۳.

۱۸۴) معجم رجال الحدیث: ج ۱۶، ص ۲۱۷.

۱۸۵) ملاذ الأخبار فی فهم تهذیب الأخبار: ج ۶، ص ۳۴۳.

۱۸۶) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۰، حدیث ۶؛ و اصول کافی: ج ۱، ص ۵۴۵، حدیث ۱۱.

۱۸۷) معجم رجال الحدیث: ج ۱، ص ۲۹۱.

۱۸۸) رجال نجاشی: ص ۱۳۸.

۱۸۹) تنقیح المقال: ج ۲، ص ۶۷.

۱۹۰) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۰، حدیث ۷؛ و اصول کافی: ج ۱، ص ۵۴۵، حدیث ۱۲.

۱۹۱) وافى: ج ۱، ص ۳۳، المقدمة الثالثة.

۱۹۲) معجم رجال الحدیث: ج ۳، ص ۱۱۱.

۱۹۳) و در حدائق الناضرة (ج ۱۲، ص ۳۵۰) همین نسخه را نقل کرده است.

۱۹۴) جامع الرواة: ج ۱، ص ۶۹.

۱۹۵) جامع الرواة: ج ۲، ص ۱۰۶.

۱۹۶) جامع الرواة: ج ۲، ص ۳۰۲.

۱۹۷) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۹؛ و تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۳۹، حدیث ۱۶.

۱۹۸) تیول: ترجمه «قطیعة» است؛ و در قاموس (ص ۶۱۱)، قطیعه را چنین معنا می‌کند: «قطیعه محلّه‌هایی است در بغداد

که منصور آنها را به شخصیت‌های دولتی خود داد تا آنها را آباد کنند و در آنجا سکونت کنند».

۱۹۹) فهرست: ص ۷۱، باب الرء، شماره ۲۸۵.

۲۰۰) رجال نجاشی: ص ۱۱۸؛ فهرست شیخ طوسی: ص ۷۱؛ رجال الطوسی: ص ۳۷۶ و ۴۱۵؛ رجال البرقی: ص ۵۴ - ۵۹

؛ رجال ابن داود: ص ۹۵، باب الرء المهملة، شماره ۶۲۳؛ خلاصة الأقوال علامه حلّی: ص ۷۰؛ معالم العلماء: ص ۵۰؛ نقد

الرجال: ص ۱۳۵؛ جامع الرواة: ج ۱، ص ۳۲۳؛ تنقیح المقال: ج ۱، ص ۴۳۱؛ معجم رجال الحدیث: ج ۸، ص ۲۱۷؛ و مجمع

الرجال: ج ۳، ص ۲۱.

(٢٠١) مستطرفات السرائر: ص ١٠٠، حديث ٢٨.

(٢٠٢) وسائل الشيعة: ج ٦، ص ٣٥١، حديث ١٠.

(٢٠٣) في مقدمه المستطرفات: ص ١؛ من نسخة مكتبة آية الله السيد مصطفى بن الحاج السيد أحمد بن محمد رضا الحسيني الخوانساري.

(٢٠٤) رجال نجاشي: ص ٢٤٦.

(٢٠٥) معجم رجال الحديث: ج ٣، ص ١٥٣.

(٢٠٦) العروة الوثقى و تكملتها: ج ٢، ص ٤٠٧، فصل ٢.

(٢٠٧) مستمسك العروة: ج ٩، ص ٥٩١.

(٢٠٨) مستدرک الوسائل: ج ٧، ص ٣٠٣، حديث ٣.

(٢٠٩) تهذيب الأحكام: ج ٤، ص ١٣٧، حديث ٨ (صحيح الفضلا)؛ و رواه في الوسائل ايضاً (ج ٦، ص ٣٧٩) وقال فيه: « ورواه الصدوق في العلل [ج ٢، ص ٣٧٧، حديث ٢، باب ١٠٦] عن محمد بن الحسن، عن الصفار، عن العباس بن معروف مثله، إلا أنه قال: وأبنائهم.»

(٢١٠) وسائل الشيعة: ج ٦، ص ٣٨٣، حديث ١٥؛ نقلاً عن كتاب علل الشرايع: ج ٢، ص ٣٧٧، حديث ١، باب ١٠٦.

(٢١١) الزمر: آية ٧٣.

(٢١٢) مستدرک الوسائل: ج ٧، ص ٣٠٣، حديث ٢.

(٢١٣) تهذيب الأحكام: ج ٤، ص ١٤٣، حديث ٢٣، كتاب الزكاة، باب الزيادات.

(٢١٤) وسائل الشيعة: ج ٦، ص ٣٨١، حديث ١٠ (صحيح).

(٢١٥) اصول کافی: ج ١، ص ٥٤٦، حديث ٢٠.

(٢١٦) المقنعة: ص ٢٨٠.

(٢١٧) وسائل الشيعة: ج ٦، ص ٣٨٠، حديث ٥ (ضعيف).

(٢١٨) وسائل الشيعة: ج ٦، ص ٣٧٩، حديث ٣ (صحيح)؛ تهذيب الأحكام: ج ٤، ص ١٣٦، حديث ٥؛ استبصار: ج ٢،

ص ٥٧، حديث ٢؛ اصول کافی: ج ١، ص ٥٤٦، حديث ١٦.

(٢١٩) اعلم إنه لا خلاف بين النحاة، ظاهراً في أنّ «لم» النافية لا تدخل على الماضي. و السرّ في ذلك أنّ «لم» النفي ناظر إلى بناء المبدأ في العدم و عدم خروجه إلى الوجود و هذا يناسب هيئة المضارع الموضوعه للإشارة إلى ترقّب الحصول. و النفي ناظر إلى أنّ المبدأ المترقب حصوله لم يتحصّل. بل بقي على العدم. و لذا قالوا: بأنّ «لم» لما دخلت على المضارع قلب مفاد هيئته إلى الماضي و جعل المبدأ منفيّاً في الماضي. و هذا الكلام راجع إلى ما قلنا بأنّ «لم» أفاد ان ما ترقّب حصوله لم يتحصّل. و أمّا هيئة الماضي فهي موضوعه للحكاية عن الحصول فلا يناسبها النفي الناظر إلى عدم الحصول. و حينئذ نقول بأنّ قوله: «لم أحلّلنا» ليس إخباراً عن عدم حصول التحليل منهم عليهم السلام. بل كلمة «لم» في هذه العبارة ليس بلم النافية. بل هي مرّكب عن لام الجارّة و ماء الإستفهامية «لم» و مفادها السؤال عن جهة التحليل و سببه. و حيث إنّ كلمة الإستفهام داخل على المستثنى منه و المستثنى يدلّ على السؤال عن مجموعها وإذا كان الإستفهام تقريرياً يكون مفاده الحصر قضاء لمفاد الإستثناء كما في قولك: هل تلد الحية إلا الحية؟ الدال على حصر ولد الحية في الحية. يكون مفاد قوله: «لم أحلّلنا» أنّ الحلّ حيثي. والحاصل: إنّ الرواية ببركة تعليل التحليل بطيب المولد و ببركة الحصر المستفاد منها لا تكون دليلاً على التحليل المطلق.

- (۲۲۰) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۱، حدیث ۹ (مجهول).
- (۲۲۱) تهذیب الأحكام: ج ۴، ص ۱۳۷، حدیث ۷ (مجهول).
- (۲۲۲) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۷۹، حدیث ۴ (ضعیف علی المشهور).
- (۲۲۳) رجال نجاشی: ص ۱۳۴.
- (۲۲۴) فهرست: ص ۷۹.
- (۲۲۵) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۸.
- (۲۲۶) إكمال الدین و إتمام النعمة: ج ۲، ص ۴۸۵.
- (۲۲۷) الاحتجاج: ج ۲، ص ۲۸۳.
- (۲۲۸) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۳، حدیث ۱۶.
- (۲۲۹) چون سؤال معلوم نیست، جواب نیز مجهول خواهد بود.
- (۲۳۰) اصول کافی: ج ۱، ص ۴۰۸، حدیث ۳.
- (۲۳۱) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۲، حدیث ۱۲ (صحیح).
- (۲۳۲) فی نسخه: و أکری.
- (۲۳۳) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۲، حدیث ۱۳ (صحیح).
- (۲۳۴) من لایحضره الفقیه: ج ۲، ص ۴۴، حدیث ۱۶۵۹.
- (۲۳۵) المقنعة: ص ۲۸۳.
- (۲۳۶) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۰، حدیث ۶ (مجهول).
- (۲۳۷) تفسیر الإمام العسکری علیه السلام: ص ۸۶ و ۸۷.
- (۲۳۸) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۵، حدیث ۲۰.
- (۲۳۹) من لایحضره الفقیه: ج ۲، ص ۴۵، حدیث ۱۶۶۲.
- (۲۴۰) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۰، حدیث ۷ (مجهول).
- (۲۴۱) تفسیر العیاشی: ج ۲، ص ۶۲، حدیث ۵۹.
- (۲۴۲) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۶، حدیث ۲۲.
- (۲۴۳) أنفال / آیه ۴۱.
- (۲۴۴) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۰، حدیث ۸ (ضعیف).
- (۲۴۵) من لایحضره الفقیه: ج ۲، ص ۴۴، حدیث ۱۶۶۰.
- (۲۴۶) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۷۹، حدیث ۲ (صحیح).
- (۲۴۷) او از فقهای بزرگ امامیه و از متکلمین و ارسته‌ای است که معاصر با ثقة الإسلام کلینی بوده و از اساتید بزرگ به شمار می‌رود.

مرحوم مدرّس در ریحانة الأدب (ج ۷، ص ۳۶۰) درباره او می‌نویسد:

« شیخ مفید به غایت او را ستوده و او نخستین کسی است که در اوّل غیبت کبری فقه را مهذب کرده و با قواعد اصولیه تطبیق نموده، طریق اجتهاد و تطبیق احکام با ادله و اصول آنها را باز کرد. بعد از او «ابن جنید اسکافی» هم همان طریق را پیمود؛

بدین جهت است که در اصطلاح فقهاء این دو فقیه جلیل القدر به «قدیمین» تعبیر می‌شود. آراء ابن عقیل محلّ توجّه و اعتناء بیشتر محقق حلّی و علمامه و متأخرین قرار گرفته است (و از فتاوی نادره عدم انفعال آب قلیل به مجرّد ملاقات با نجس، و وجوب اذان واقامه در نماز صبح و شام و بطلان نماز در صورت ترک آنها است) .»

(۲۴۸) صاحب روضات در شرح زندگانی اسکافی (ابن جنید) گوید :

«اسکافی از دانشمندان شیعه، نخستین کسی است که پایه اجتهاد در احکام شریعت را استوار کرد و به اصول فقه مخالفان خوش گمان گردیده و مطابق با قوانین اصول، به اجتهاد پرداخت و در این رشته ظاهراً از حسن بن ابی عقیل عمّانی سابق الذکر، که معاصر با کلینی بوده، پیروی کرده؛ ابن جنید کمتر اتفاق افتاد که در مواقع فتوی با ابن عقیل مخالفت کرده باشد، به همین مناسبت در کلمات فقهاء آنها را با یکدیگر متذکر شده و به لفظ «قدیمین» معرّفی کرده‌اند؛ تنها تفاوتی که وی با کلینی داشت آن بود که نام برده به آراء عامّه ترتیب اثر می‌داد و به قیاسات حنفیه عمل می‌کرد و استنباطات ظنیه را قابل اعتماد می‌دانست، این گونه سلیقه‌های ناپسند اهل حق را به او بدبین نموده و به مخالفت‌های او اعتنایی نکردند. نخستین کسی که مرام ابن جنید را آشکار ساخت و تصریح کرد که وی به قیاس عمل می‌کرده و بدان ترتیب اثر می‌داده، شیخ طوسی است؛ وی در کتاب فهرست (ص ۲۶۷) پس از آنکه به پاره‌ای از احوال ابن جنید اشاره کرده، می‌نویسد :

او آثار پسندیده‌ای از خود باقی گذارده، تنها عمل خلاف انتظاری که از وی به ظهور رسیده آن بود که معتقد به قیاس شده و کار خود را بر پایه آن استوار داشته، به همین مناسبت آثار او از درجه اعتبار ساقط گردیده و دانشمندان اسلامی بر آن اعتماد نکرده‌اند»؛ (روضات: ج ۶، ص ۱۴۵ و ۱۴۶).

(۲۴۹) مختلف الشیعه: ج ۱، ص ۲۰۲، المقصد السادس فی الخمس .

(۲۵۰) البیان، الشهد الأول: ص ۲۱۸ .

(۲۵۱) ذخیره المعاد: ص ۴۸۰ .

(۲۵۲) المقنعه: ص ۲۸۵ و ۲۸۶ .

(۲۵۳) حدائق الناضرة: ج ۱۲، ص ۴۳۷ و ۴۳۸ .

(۲۵۴) المراسم: ص ۱۴۰ .

(۲۵۵) منتقى الجمان: ج ۲، ص ۱۴۵، باب الخمس .

(۲۵۶) مختلف الشیعه: ج ۱، ص ۲۰۷، الفصل الثالث فی الأنفال و مستحقّه .

(۲۵۷) منتقى الجمان: ج ۲، ص ۱۴۵ .

(۲۵۸) مفاتیح الشرائع: ج ۱، ص ۲۲۵، مفتاح ۲۵۴، وجوب الخمس فی أرباح المكاسب .

(۲۵۹) شرائع الإسلام: ج ۱، ص ۱۳۴ .

(۲۶۰) مدارك الأحكام: ج ۵، ص ۳۷۸ .

(۲۶۱) مدارك الأحكام: ج ۵، ص ۳۸۳ .

(۲۶۲) ذخیره المعاد: ص ۴۹۲ .

(۲۶۳) مفاتیح الشرائع: ج ۱، ص ۲۲۵ .

(۲۶۴) مفاتیح الشرائع: ج ۱، ص ۲۲۹ .

(۲۶۵) ریاض المسائل: ج ۱، ص ۲۹۹ .

- (۲۶۶) ریاض المسائل : ج ۱ ، ص ۲۹۴ .
- (۲۶۷) مرآة العقول : ج ۶ ، ص ۲۷۲ .
- (۲۶۸) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۰ .
- (۲۶۹) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۳ .
- (۲۷۰) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۴ .
- (۲۷۱) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۵ .
- (۲۷۲) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۵۵ .
- (۲۷۳) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۵۹ .
- (۲۷۴) مرحوم محدث قمی در فوائد الرضویه (ج ۱ ، ص ۲۵۱) شرح حال او را نوشته و می‌فرماید : « او اخباری صرف بود و در مقدمه کتاب ریاض الجنان، بعد از فراغ از دیباچه آن، قصیده‌ای در مدح حدیث و اهل آن و ذمّ اجتهاد فرموده ... » .
- (۲۷۵) حدائق الناضرة : ج ۱۲ ، ص ۴۳۸ و ۴۴۲ .
- (۲۷۶) تهذیب المقال : ج ۱ ، ص ۱۳۰ .
- (۲۷۷) رجال کشی : ص ۱۵۷ .
- (۲۷۸) الغیبه ، شیخ طوسی : ص ۳۴۷ ، شماره ۲۹۸ .
- (۲۷۹) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۲۰۹ ، حدیث ۳ .
- (۲۸۰) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۲۰۹ ، حدیث ۴ .
- (۲۸۱) معجم رجال الحدیث : ج ۱۹ ، ص ۳۲۵ .
- (۲۸۲) معجم رجال الحدیث : ج ۱۹ ، ص ۲۶۰ .
- (۲۸۳) معجم رجال الحدیث : ج ۲۰ ، ص ۱۵۵ .
- (۲۸۴) تنقیح المقال : ج ۲ ، ص ۱۴۱ .
- (۲۸۵) رجال شیخ طوسی : ص ۳۵۵ و ۳۷۹ .
- (۲۸۶) بحار الأنوار : ج ۱۲ ، ص ۳۰۸ .
- (۲۸۷) حیاة الإمام موسی بن جعفر علیهما السلام، باقر شریف قرشی : ج ۲ ، ص ۲۰۴ .
- (۲۸۸) رجال نجاشی : ص ۳۰۰ .
- (۲۸۹) رجال کشی : ص ۴۹۹ ، شماره ۴۹۱ .
- (۲۹۰) رجال نجاشی : ص ۱۹۷ .
- (۲۹۱) معجم رجال الحدیث : ج ۱۰ ، ص ۱۳۴ .
- (۲۹۲) تهذیب المقال : ج ۱ ، ص ۱۳۱ .
- (۲۹۳) معجم رجال الحدیث : ج ۸ ، ص ۲۸۱ .
- (۲۹۴) تهذیب المقال : ج ۱ ، ص ۱۳۱ .
- (۲۹۵) معجم رجال الحدیث : ج ۹ ، ص ۶۲ .
- (۲۹۶) رجال کشی : ص ۴۲۷ ، شماره ۳۶۹ .

- (٢٩٧) معجم رجال الحديث : ج ١ ، ص ٢٦٧ .
- (٢٩٨) رجال نجاشى : ص ١٧٧ .
- (٢٩٩) رجال نجاشى : ص ١٠٢ .
- (٣٠٠) رجال كشى : ص ٤٧٩ .
- (٣٠١) كتاب الغيبة فى : « فصل فى ذكر طرف من أخبار السفراء ... فمن المحمودين » .
- (٣٠٢) كتاب الرجال : ص ٥٩ و ٦١ .
- (٣٠٣) المناقب : جزء ٤ ، باب إمامة أبى محمد الحسن بن على عليهما السلام تحت عنوان : « و رواة النص من أبيه » ؛ و عنوان : « و من ثقاته » .
- (٣٠٤) فروع كفى : [ج ٦ ، ص ٢٠٢] جزء ١ ، باب الاشارة والنص على أبى محمد عليه السلام ، حديث ٤ .
- (٣٠٥) كامل الزيارات : ص ١٨٥ ، حديث ٥ ، باب ٧٥ ، فى من اغتسل فى الفرات وزار الحسين عليه السلام .
- (٣٠٦) معجم رجال الحديث : ج ١٢ ، ص ٣١٨ - ٣٢٠ .
- (٣٠٧) معجم رجال الحديث : ج ١٢ ، ص ٣٩٢ .
- (٣٠٨) معجم رجال الحديث : ج ٤ ، ص ٣٢٠ .
- (٣٠٩) جامع الرواة : ج ١ ، ص ١١٣ .
- (٣١٠) إكمال الدين وإتمام النعمة : ج ٢ ، ص ٤٤٢ ، باب ذكر من شاهد القائم عليه السلام و رآه و كلمه .
- (٣١١) الغيبة : ص ٣٥٥ ؛ و تنقيح المقال : ج ٢ ، ص ٢٤٦ .
- (٣١٢) رجال كشى : ص ٤٨٤ .
- (٣١٣) رجال كشى : ص ٤٨٦ .
- (٣١٤) الغيبة : ص ٣٤٩ .
- (٣١٥) رجال نجاشى : ص ١٠٢ .
- (٣١٦) رجال كشى : ص ٤٥٤ .
- (٣١٧) رجال كشى : ص ٤٨٤ .
- (٣١٨) دلائل الإمامة : ص ٢٧٢ .
- (٣١٩) اصول كفى : ج ١ ، ص ٥١٧ ، حديث ٤ .
- (٣٢٠) بحار الأنوار : ج ٤٦ ، ص ٣٢٣ ، الباب الرابع .
- (٣٢١) مدينة المعاجز : ج ٨ ، ص ٤٥ .
- (٣٢٢) جامع الرواة : ج ١ ، ص ١٥٢ .
- (٣٢٣) رجال كشى : ص ٤٤٧ .
- (٣٢٤) معجم رجال الحديث : ج ٧ ، ص ١٥٦ .
- (٣٢٥) الغيبة : ص ٣٥٠ .
- (٣٢٦) الغيبة : ص ٣٥٠ .
- (٣٢٧) بحار الأنوار : ج ٣٩ ، ص ٢٦٠ ، حديث ٤٨ .

- (۳۲۸) رجال شیخ طوسی : ص ۴۳۶ .
 (۳۲۹) رجال شیخ طوسی : ص ۴۳۶ .
 (۳۳۰) اختیار معرفة الرجال : ج ۲ ، ص ۸۴۷

۲- فلسفه حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه امامی، حسن، ۱۳۱۳-

عنوان و نام پدیدآور : سخنرانی حضرت آیه الله حاج سیدحسن فقیه امامی پیرامون فلسفه حج/[حسن فقیه امامی].
 مشخصات نشر : اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۴۰ ص. . م. ۱۷×۱۱

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۲۶۹۸-۲

وضعیت فهرست نویسی : فیا

یادداشت :عنوان دیگر: فلسفه حج.

یادداشت : کتابنامه.

عنوان دیگر : فلسفه حج.

موضوع : حج.

موضوع : حج -- فلسفه.

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۹/ف۷س۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۵۳۲۸۴

سخنرانی ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَزْلِيًّا أَبَدِيَّتَهُ، وَأَبَدِيًّا بِأَزْلِيَّتِهِ، سَيَزُمَدًا بِإِطْلَاقِهِ مُتَجَلِّيًا مَرَايَا آفَاقِهِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ
 الْبَشِيرِ النَّذِيرِ وَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ
 الدِّينِ.

بحثمان راجع به شرح خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است و رسیدیم به این جمله:

«وَالْحَجَّ تَشْيِيدًا لِلدِّينِ»(۱)

فلسفه وجوب حج، که خدا آن را واجب کرده است چیست؟ فاطمه زهرا علیها السلام یک کلمه بیشتر فرموده اند: «تَشْيِيدًا لِلدِّينِ» ولیکن همهی مطالب در همین جمله نهفته است حالا ما مقداری راجع به فلسفه حج عرائضی را تقدیم می کنیم تا بعد
 ان شاء الله مطلبی را که بی بی دو عالم فرموده اند روشن شود.

اولاً آنچه که مطالعه می‌کنیم در آیات و روایات مربوط با حج مسئله‌ی ناس مطرح است یعنی مردم:

«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ» (۲)

اولین خانه‌ای که برای مردم ساخته شده آن خانه ایست که در مکه بنیانگذاری شده؛ یا می‌بینیم که می‌فرماید چرا حج واجب شده است:

«قِيَامًا لِلنَّاسِ» (۳)

برای این که عامل خیزش و قیام مردم است؛ یا می‌فرماید:

«مَثَابَةً لِلنَّاسِ» (۴)

برای این که مردم بخواهند ثواب ببرند مکه محلّیست که برای دریافت ثواب است.

«هُدًى لِلْعَالَمِينَ» (۵)

حج و مراسم حج عامل هدایت مردم است. خلاصه هر چه که دقت می‌کنیم می‌بینیم مسئله مردم مطرح است این خانه و تمام مقرراتی که برایش وضع شده در راستای منافع مردم است مردم باید از حج استفاده کنند. یا می‌فرماید:

«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» (۶)

واجب است بر مردم که حق خدا را اداء کنند و حق خداوند متعال زیارت خانه اوست. بنابراین مردم باید از این فریضه‌ی بزرگ الهی عالی‌ترین بهره برداری را داشته باشند.

یکی از خصوصیات حج این است که واقعاً حج پاک کننده انسان‌ها است. آن آدم‌هایی که سالیان دراز به گناه آلوده بوده‌اند موقعی که مکه می‌روند از بدو شروع تا آخر کار، تمام عوامل مغفرت و آمرزش گناه جمع است؛ مثلاً اولین کاری که حاجی انجام می‌دهد رسیدن به میقات است، آنجایی که باید لباس‌هایش را بکند و لباس‌های احرام بپوشد، آنجا میقات است؛ در حج جاهلی میقات مطرح نبود ولی در اسلام خدا مقرر کرده است که لباس احرام را از میقات باید بر تنشان بکنند.

از حضرت رضاعلیه السلام سؤال شد در فلسفه احرام فرمودند: علتش این است که حاجی از آن وقتی که وارد میقات می‌شود خودش را آماده می‌کند برای زیارت خانه خدا یعنی لباس کار می‌پوشد بدین مفهوم که شغل دیگری ندارد، حواس خود را از دنیا و گرفتاری‌های دیگر قطع می‌کند.

ملاحظه فرمایید؛ یک پرستار یا یک طیب زمانی که وارد بیمارستان می‌شود باید از هشت صبح مشغول شود تا دو بعد از ظهر، وقتی وارد بیمارستان می‌شود یک لباس سفید به تنش می‌کند این لباس، لباس کار است یعنی دیگر از حالا تا آخر وقت من فقط و فقط باید اشتغال داشته باشم به کارهای مربوط به بیمار و بیمارستان و کارهای دیگر انجام ندهم.

حاجی لباس احرام می‌پوشد که خودش را آماده کند برای زیارت خانه خدا و اشتغال به هیچ کار دیگری به جز حج پیدا نکند. چرا زمانی که می‌خواهیم به میهمانی خدا برویم باید در میقات لباس احرام بپوشیم؟ ما بالاخره فرزندان حضرت آدم هستیم آنچه که در آدم بود در فرزندان هم مشابه آن‌ها وجود دارد، وقتی انسان می‌خواهد به زیارت خانه خدا برود مسئله‌ی حضرت آدم برایش تداعی می‌شود که چطور جناب آدم داخل بهشت شد؛ جای به این خوبی وسایل فراهم، هوای مناسب خوراکی مناسب فقط به آدم گفته‌اند اگر از این درخت استفاده کردی دیگر در بهشت نمی‌توانی بمانی، شیطان آمد و فریبت داد آدم هم نافرمانی کرد و از درخت گندم تناول نمود به مجرد این که از آن درخت خورد لباس‌های آدم و حوا فرو ریخت. آری این‌ها بالاخره به زبان فطرت آشنا بودند، حیا کردند از این که زشتی‌های بدنشان پیدا شد عبارت قرآن است که وقتی خوردند و چشیدند؛

«بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا» (۷)

یعنی زشتی‌های بدنشان آشکار شد. حال چه کنند؟ این لباس اختیاری که به تنشان بوده از آن‌ها گرفته شده است ناچار از یک لباس اضطراری استفاده نمودند برگ‌های بهشت را به جای لباس به خود گرفتند.

چرا این اتفاق افتاد و زشتی‌ها پیدا شد؟ بخاطر گناه ولی گناهشان ترک اولی بود، معصیت به معنای گناه کبیره یا صغیره نبود اما بالاخره خداوند زشتی‌ها را آشکار کرد. ما انسان‌ها هم لباسی داریم به نام لباس تقوا قرآن می‌فرماید:

«وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَلِكُمْ خَيْرٌ» (۸)

اگر گناه کردیم لباس تقوا و این پوشش تقوی کنار می‌رود و این زشتی‌های ما آشکار می‌شود مثلاً وقتی عصبانی می‌شویم نباید فحش بدهیم، فحش حرام است.

موقعی که انسان عصبانی می‌شود و شروع می‌کند به فحش دادن، باطن و درون انسان بوسیله‌ی فحش دادن ظاهر می‌شود معلوم می‌شود این یک آدم خوش‌نفس و پاکی نیست آنچه که در درونش است را بیرون می‌ریزد، این زشتی‌ها ظاهر می‌شود و تقوی از بین می‌رود.

در زندگی همین طور است، انسان‌ها زمانی که تقوا دارند درونشان این امور هست اما بروز نمی‌کند یعنی تقوی نمی‌گذارد این زشتی‌ها ظاهر بشود هنگامی که انسان بی‌تقوایی نمود درونش آشکار می‌شود زشتی‌ها خودنمایی می‌کنند و پرونده‌اش سیاه می‌گردد.

ما هم ناچاریم همانکاری را که حضرت آدم انجام داد انجام دهیم، حضرت آدم وقتی که به این کیفیت مبتلا شد و فهمید کار خلافی کرده است شروع به گریه نمود و توبه کرد و تا آخر عمرش هم می‌گریست، یکی از بگائین عالم «یعنی کسی که زیاد گریه می‌کند» حضرت آدم بود.

حالا می‌خواهیم برویم حج، می‌خواهیم برویم خودمان را پاک کنیم، وقتی می‌رسیم به میقات دیگر رابطه‌ی ما با وطن و اولاد، با شغل و کار و کسب قطع است. تنها و تنها به یاد این هستیم که این‌جا با خدا ارتباط برقرار کنیم هیچ چیز دیگر از ذخائر دنیا و زر و زیور آن در اختیار ما نیست، ما هستیم و خدا وقتی به یاد این می‌افتیم که آلوده هستیم و حالا می‌خواهیم برویم خانه‌ی خدا خجالت می‌کشیم.

آدمی که مهمان است اگر چنانچه لباسش یا بدنش کثیف باشد خجالت می‌کشد به مهمانی برود، اول می‌رود لباس‌هایش را تغییر می‌دهد، حمام می‌رود نظافت می‌کند معطر می‌شود، حال مرا خدا دعوت کرده بوسیله‌ی حضرت ابراهیم:

«وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ» (۹)

ما مهمان خدائیم، می‌خواهیم برویم مهمانی ام‌یا خجالت می‌کشیم یک عمری خودمان را آلوده کردیم حالا- می‌خواهیم خودمان را پاک کنیم و با کندن لباس‌هایمان نشان می‌دهیم جریان آدم را، که وقتی حضرت آدم در اثر گناه لباس‌هایش ریخت و لباس اضطراری پوشید.

خدایا! ما هم همین گونه هستیم می‌فهمیم در اثر بی‌تقوایی گناهایی انجام داده‌ایم و خود را رسوا نموده‌ایم حالا- لباس اضطراری می‌پوشیم که دو قطعه‌ی احرام باشد تا خودمان را پاک کنیم و همانند پدر بزرگمان اصلاح بشویم. انشاءالله این برنامه زمانی که برای ما تداعی شد به اختیار خود آن صحنه را بوجود می‌آوریم و زمینه را مساعد می‌کنیم برای توبه و سرود را آغاز می‌کنیم، سرود حاجی در موقعی که می‌خواهد به حج برود این است:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» (۱۰)

یعنی خدا یا دعوت‌مان کردی حال ما آمده‌ایم دعوت را اجابت کنیم، از این جا دیگر رابطه‌ی با خدا شروع می‌شود و مهمان خدا می‌شویم؛ لحظه به لحظه گناهان ما با اعمال حج - اگر درست به جا آوریم - تصفیه می‌شود.

یک روایت دیدم که این روایت را مرحوم سید هاشم بحرانی در معالم الزلفا نقل می‌کند روایت عجیبی است من مشابه آن را ندیدم:

حاجی وقتی می‌رود عرفات و غروب عرفه می‌شود مثل روزی است که از مادر متولد شده، از تمام گناهان پاک می‌شود، چه حق الله و چه حق الناس؛ حق الله مربوط به خود انسان و خدا است، و خدا هم می‌داند با بنده‌اش چکار کند.

اما حق الناس به چه منظور بخشیده می‌شود؟

در روایت دارد که خدا به گونه‌ای زمینه را مساعد می‌کند تا حاجی به عرفات آمده مسائل حق الناس را حل کند تا ذمه‌اش از مردم فارغ شود، خداوند سبب سازی می‌کند که انسان پاک شود به همین خاطر است که می‌گویند: وقتی حاجی از مکه می‌آید شما اول کسی باشید که با او مصافحه می‌کنید زیرا تا هنوز پاک است و با مردم ارتباط پیدا نکرده شما بروید با او مصافحه کنید تا به ثواب برسید.

غرض این که اول اثری که حج دارد پاک سازی است که کاملاً از آن موقعی که مُحرَم می‌شود تا آخر اعمال تمام عوامل فراهم می‌شود برای این که این انسان پاک پاک بشود منتهی اگر خودمان حجامان را خراب نکنیم.

امروزه چه کارها که نمی‌کنیم!!! کارهایی که باعث می‌شود حجامان به تباهی کشیده شود، حجامان را با این همه آثار مهم و عجیبی که دارد ضایع می‌کنیم؛ مثلاً خودم در منی دیدم شخصی را که عصبانی شده بود و فحش می‌داد، - در آنجانی می‌شود فحش داد - برای این که به قول خودش دلش خالی شود، حاضر بود قیمت ده گوسفند را بدهد ولی دست از فحش دادن بر ندارد.

این یک مورد است موارد متعدد دیگر هم هست که مجال ذکر آنها نیست.

«والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته»

سخنرانی حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه‌امامی

(مد ظله العالی)

پیرامون فلسفه‌ی حج

«قسمت دوم»

جمادی الثانی ۱۴۲۵ ه.ق

سخنرانی ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَزْلِيًّا أَبَدِيَّةً، وَأَبَدِيًّا بَازِلِيَّةً، سِرْمَدًا بِإِطْلَاقِهِ مُتَجَلِّيًا مَرَايَا آفَاقِهِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ وَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

بحث در رابطه با شرح جملات خطبه‌ی فاطمه زهرا علیها السلام بود و رسیدیم به قسمتی که این بانوی بزرگوار اسلام پرداخته‌اند به فلسفه‌ی احکام اسلامی تا به مردم تفهیم کنند اگر قوانین و ضوابطی در اسلام است بدون حساب و کتاب وضع

نگشته است این گونه نیست که بی حساب قوانینی تنظیم شده باشد تا براحتی بشود آن را نقض کرد، چون این قوانین حکیمانه تشریح شده است به همین خاطر نقضش به دست انسان‌ها جایز نیست و لذا است که قرآن می‌فرماید:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (۱۱)

قانون گذاری مختص به ذات حق است کسی حق نقضش را ندارد.

فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند:

«وَ الْحَجَّ تَشْيِيداً لِلدِّينِ» (۱۲)

چرا خداوند همچون فریضه‌ی بزرگی، به نام حج را قرار داده است؟

زیرا دین را تشیید می‌کند، تشیید یعنی بالا بردن، وقتی یک چیزی را بخواهند رشدش دهند و از سطح زمین بالا تر ببرند می‌گویند تشیید. خداوند خواسته است تا دین مبین و حنیف را بالا ببرد یعنی جهانی کند، بدین جهت حج را قرار داده است، این حج یک عملی عبادی است که وجهی جهانی دارد، حضرت ابراهیم علیه السلام تمام مردم جهان را دعوت نموده است برای شرکت در این کنگره‌ی عظیم الهی و تقریباً از روایات این گونه فهمیده می‌شود که قوام و استواری دین به حج است، در روایت آمده: تا کعبه هست دین نیز پابرجاست.

آن کسانی که می‌خواستند دین را از بین ببرند تصمیم می‌گرفتند که کعبه را خراب کنند، البتّه خدای متعال از خانه خود دفاع نمود و کسانی که قصد این خیانت را داشتند؛

«فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ» (۱۳)

مثل گاه خورد شده متلاشی و نابود کرد.

موقعی که به تاریخ اسلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که حج در انعقاد نطفه اسلام نقش مؤثری داشته است، این مقدمه را عرض کنم: قبل از اسلام مردم جاهلی هم حج داشتند، می‌آمدند خانه خدا را زیارت می‌کردند، منتهی حج آن‌ها مثل حج ما نبود ما می‌رویم طواف می‌کنیم، نماز می‌خوانیم، استلام حجر می‌کنیم، اما آن‌ها می‌رفتند آنجا بت می‌پرستیدند، طواف هم می‌کردند، اما بعضی از آن‌ها با بدن عریان عریان به طواف می‌پرداختند و به جای نماز سوت و کف می‌زدند، که قرآن می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً» (۱۴)

چند سالی از بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله گذشته بود، بعضی از مردم مدینه آمده بودند برای زیارت خانه‌ی خدا و پیامبر که در شعب ابی طالب به سر می‌بردند، اجازه داشتند برای ایام حج از شعب بیرون بیایند.

یعنی در آن دوران، که سه سال پیغمبر در شعب ابی طالب تحت نظر بودند، این منطقه منطقه‌ای بود حصار بسته که مخصوص حضرت ابوطالب بود، قانون آن زمان این گونه بود تا شخصیت‌هایی که در دارالندوه شرکت داشتند هر کدام پناهگاهی دارا بودند، اگر مجرمی می‌رفت به این‌ها پناهنده می‌شد تا زمانی که در پناهگاه بود متعرض او نمی‌شدند. یکی از آن کسانی که عضو دارالندوه بوده است حضرت ابوطالب می‌باشد، دارالندوه مثل مجلس شورای ما است، آن زمان هم مرکز شورایشان دارالندوه بوده، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در شعب ابوطالب که پناهگاهی بود زیر نظر ابوطالب آنجا زندگی می‌کردند و کسی متعرضشان نمی‌شد، مردم مکه که قصد جان پیغمبر را داشتند حضرت را آزار و اذیت می‌نمودند، پیامبر نیز پناهنده به شعب ابی طالب شدند و سه سال در آنجا زندگی سپری کردند.

شعب بیابانی بود که نه آب داشت و نه آبادی، و یک منطقه لم یزرع بود، حال با چه مصیبت‌هایی یک قوت لا-یموتی می‌فرستادند برای آن‌ها و آنجا زندگی می‌کردند، حضرت علی علیه السلام این مدت در شعب ابی طالب خدمت پیغمبر بودند،

فاطمه زهرا علیها السلام هم در سن طفولیت نیز در خدمت پیغمبر بودند، ابوطالب هم نظارت می کرد.

خیلی در ظرف این سه سال به پیغمبر سخت گذشت فقط در موسم حج آزاد بودند تا بیایند برای زیارت خانه خدا، در مراسم حج دیگر کسی مزاحم آنها نبود پیغمبر چون موسم حج می رسید به خودشان اجازه می دادند تا از شعب ابی طالب بیرون آیند جهت شرکت در مراسم حج.

وقتی که اعراب می آمدند منی جهت قربانی کردن، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم از فرصت استفاده می نمودند، و در منی حضور می یافتند و در عقبه که دره ای بود از کوه های مکه، با هفت نفر از اعراب مدینه که برای زیارت خانه خدا آمده بودند ارتباط برقرار نمودند.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آنها را به اسلام فراخواند، آنها هم گرایش به اسلام پیدا کردند و در سال بعد هم عیناً همین جریان اتفاق افتاد و سال بعد جمعیت دو برابر شد، به مکه آمدند با پیغمبر اسلام بیعت نمودند و سال سوم تعدادشان به هفتاد نفر رسید و با پیغمبر اسلام در عقبه بیعت کردند و از پیغمبر دعوت کردند تا به مدینه رود، همچنین درخواست کردند یک نفر به عنوان مبلغ از طرف پیغمبر به مدینه برود تا مردم را ارشاد نماید، پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مصعب نامی را فرستادند برای تبلیغ اهل مدینه و او هم با تلاوت قرآن مردم را دعوت به اسلام می کرد، ملاحظه کنید انعقاد نطفه اسلام در مدینه به برکت انجام مراسم حج بود این قضیه را در ذهن مبارکتان داشته باشید.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در صدد این بودند تا مکه را فتح کنند، چون می دانستند کلید انقلاب اسلامی، مسئله ی فتح مکه است ده سال طول کشید و خداوند هم به پیغمبر وعده داده بود که ما تو را به مکه بر می گردانیم؛ قرآن کریم به این مطلب اشاره اجمالی دارد:

«إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ» (۱۵)

سال دهم از هجرت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با ده هزار نفر از مسلمین راهی مکه شدند و مکه را فتح نمودند، بدون این که خون از دماغ کسی بیاید چون خواسته ی پیغمبر این بود که امتیّت حرم الهی حفظ شود (حال با چه زمینه سازی هایی پیغمبر آمدند تا وارد مکه شدند بماند) ولی مردم مکه یک جا تسلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله شدند تا این که این آیات نازل شد:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۗ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۗ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ۗ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ۗ» (۱۶)
«هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا رسید، و می بینی گرایش مردم دیگر تک تک نبود بلکه گروهی وارد دین خدا می شوند، پروردگارت را تسبیح و حمد کن و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است»

باز اگر ملاحظه فرمایید آن وقتی اسلام رونق می گیرد که مکه فتح بشود این پایگاه عظیم الهی زمینه ساز این می شود که این انقلاب رونق و شکل بگیرد و هر سال کنگره ی عظیم الهی تشکیل می شود تا مردم با اسلام تجدید عهد نمایند. مردم اطراف مکه هر سال در موسم حج می آمدند مقصداری مسائل اسلامی را می آموختند و می رفتند در اطراف و اکناف جهان تبلیغ می کردند و واقعاً پایگاه عجیبی است.

دستور هم داریم که کارهای مهم و برنامه های دینی خیلی خیلی عمیق باید در موسم حج انجام بگیرد این بود که جریان غدیر خم هم در ایام مراسم حج انجام گرفت، که از همه جای جزیره العرب و اطراف و اکناف برای زیارت خانه خدا آمده بودند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مجبور شدند علی علیه السلام را به امامت منسوب کنند و به برکت مراسم حج اعلام ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام انجام گرفت آن وقت از هر کجا مردم به زیارت آمده بودند پیام غدیر را به اطراف و اکناف رساندند

و منتشر کردند بی جهت نیست که فاطمه زهرا علیها السلام می فرماید:

«وَالْحَجَّ تَشِيداً لِلدِّينِ» (۱۷)

الآن هم همین گونه است اگر می بینیم اسلام سرپاست به برکت کنگره‌ی عظیم حج است و موجی که در دنیا ایجاد می کند. زمانی که می بینند مردم به اسلام علاقمندند می آیند اطراف خانه خدا و طواف می کنند، وقتی علاقه‌ی مردم را می بینند کمی دست از توطئه‌هایشان بر می دارند؛ همین طور که در جریان اربعین امسال در عراق زمانی که آمریکائی‌ها آن جمعیت عجیب و غریب را دیدند که از اطراف، سواره و پیاده با آن شور و هیجان می آیند برای زیارت امام حسین علیه السلام حساب کار خودشان را کردند، شکست روحی خودشان را تحمل کردند.

آری این جمعیت‌ها اثرش این است وقتی که می بینند مردم دنیا با این هیجان از اطراف عالم می آیند با وسیله‌های مختلف، پیر و جوان، فقیر و غنی، عزیز و ذلیل همه‌ی طبقات جامعه به این منطقه می آیند و طواف می کنند و عشق می‌ورزند دیگر این‌ها به راحتی نمی‌توانند علیه مسلمان‌ها تصمیم بگیرند.

عامل نشر اسلام مراسم حج بوده است؛ حتی حضرت صادق علیه السلام که می‌خواستند مسائل انقلاب امام حسین علیه السلام را به همه‌ی عالم منتشر کنند، زنان نوحه گر را اجیر می‌کردند و می‌فرمودند: «شما در موسم حج بیائید در منی بشینید برای امام حسین علیه السلام عزاداری کنید» این کار را می‌کردند تا پیام انقلاب امام حسین علیه السلام به برکت حاجی‌ها به تمام دنیا برسد.

یک حادثه اگر در موسم حج اتفاق بیفتد حتی اگر رادیو و تلویزیون هم نباشد این خبر به طور ضرب العجل به تمام دنیا می‌رسد و مردم دنیا از مشکلات مسلمین، با خبر می‌شوند.

این است که فاطمه زهرا علیها السلام گرچه حج منافع فراوانی دارد ولی حضرت روی این بُعد تکیه خاصی کردند، و این بُعد از همه ابعاد مهمتر و بالاتر است که تشیید دین است. یعنی بقاء دین به برکت مکه، و مسجدالحرام و حج، تضمین می‌شود؛ لذا کسانی که می‌خواستند اسلام را از بین ببرند کعبه را هدف قرار می‌دادند.

منتهی در آن زمان یک صورت و در زمان ما به صورت‌های گوناگون دیگری بین مردم و دین فاصله می‌اندازند، آن زمان با تصمیم خراب کردن کعبه بود ولی امروز دیگر حربه‌هایشان عوض شده، الآن با این تشکیلات رسانه‌های جمعی از طریق اینترنت و ماهواره و دیگر وسائل ارتباطی، شبهاتی را بین مردم القاء می‌کنند؛ و شما می‌بینید که یک پیرمرد پس از هشتاد سال دم زدن از اسلام و تشیع تحت تأثیر این القائات قرار می‌گیرد. و البته این مطلب را هم عرض کنم، که فکر نکنید این شبهات تازه‌گی دارد، از قدیم الایام و از زمان انعقاد اسلام تا الآن آن‌هایی که می‌خواستند اسلام را نابود کنند آنجایی که زورشان نمی‌رسید تا با اتکاء بر قدرت اسلام را به زانو در بیاورند از طریق فرهنگی اقدام می‌نمودند، دائم شبه القاء می‌کردند بطوری که حربی اسلام را کُند کنند، شما سوره فرقان را بخوانید و ببینید در همان زمان که بر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله قرآن نازل می‌شد، یک عده آمدند به بهانه جویی و شبه القاء کردن، مردمی که آگاه بودند به مجردی که یک شبهه برایشان القاء می‌شد و سؤال پیش می‌آمد، می‌آمدند خدمت پیغمبر سؤال را مطرح می‌نمودند، حضرت هم جوابشان را می‌گفتند.

تا حال یا خدا با آیات قرآنی جوابگوی این‌ها بوده یا خود پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه‌علیهم السلام، که احتجاجات این بزرگواران الآن موجود است. یعنی در حال حاضر کتابی موجود است از مرحوم طبرسی قدس سره بحث‌هایی که پیغمبر کردند با قبائل گوناگون، با مکاتب مختلف همه‌ی این‌ها موجود است؛ فکر نکنید ایرادی به اسلام وارد می‌شود که جواب نداشته باشد آنچه که شما ایراد تصور کنید و به ذهنتان بیاید، این‌ها قبلاً پیش بینی شده و جواب‌هایش داده شده است.

الآن پیروان مکاتب باطله را با هر کدامشان که حرف بزیم می‌گویند من اجازه بحث ندارم، برویم نزد مُلایی که ما داریم با او بحث کنید؛ و ای کاش ما مسلمان‌ها یاد می‌گرفتیم، اگر کسی می‌خواست با ما بحث کند و شبهه القا کند، دستش را می‌گرفتیم می‌بردیم نزد عالمی که آگاه باشد و بتواند جواب این شبهات را بدهد. تمام این شبهات جواب دارد و آن هم جواب‌های حساب شده و منطقی، چون تکراری است و چیز تازه‌ای هم نیست این‌ها با شبهه القاء کردن، مردم را متزلزل می‌کنند. یک مقداری از سؤالاتی را که در اینترنت جمع کرده بودند را برای من آوردند، این قدر مضحک و خنده دار است که حد و حساب ندارد، آن وقت با یک چیزهای سر و ساده مسیر فکری مردم را عوض می‌کنند.

من این توصیه را به شما می‌کنم، هر وقت سؤالی برایتان پیش آمد پیش خودتان نگذارید و از آدم اهل علم و دین سؤالتان را پرسید و جوابتان را بگیرید تا عقائدتان متزلزل نشود.

آن‌ها در کار خودشان موفق هستند، خیلی تلاش دارند و آن قدر پول خرج می‌کنند، آن قدر تبلیغات انجام می‌دهند، مقاله می‌نویسند سخنانی می‌کنند، که حد و حساب ندارد تا این یک مقدار دین را از این مردم بگیرند، چون تا مردم دین دارند آن‌ها نمی‌توانند بر پشتشان سوار شوند، وقتی می‌توانند از مردم بارکشی بکنند که افکارشان را تغییر دهند، منظورم این است که خیلی باید مراقب بود.

فاطمه زهرا علیها السلام می‌فرماید: خدا حج را واجب کرده است تا مسلمان‌ها از اطراف دنیا برای زیارت بیت الله الحرام بیایند، و در آنجا مردم مشکلاتشان را بگویند و سؤالاتشان را مطرح کنند و پیام اسلام را به گوش مردم دنیا برسانند؛ این برنامه‌ها برای تقویت دین در موسم حج انجام می‌گیرد.

حالا نمی‌خواهیم وارد جزئیات و فروع فلسفه‌ی حج بشوم چون بحث خیلی مفصلی دارد، ولی اجمالاً گفتیم و رد شدیم. «والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

پاورقی‌ها

- (۱) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۹ ص ۲۲۳ فصل نورد فيه خطبة خطبتها سيدة النساء
- (۲) آل عمران ۹۶: «نخستین خانه‌ای که برای مردم قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکه است؛ که پر برکت، و مایه‌ی هدایت جهانیان است»
- (۳) مائده ۹۷ «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْغُبِّيَّةَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَيْدَىٰ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكُمْ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»
- (۴) بقره ۱۲۵ «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا وَ اتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ وَ عَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ»
- (۵) آل عمران ۹۶
- (۶) آل عمران ۹۷: «و برای خدا بر مردم است که زیارت خانه‌ی او کنند، آن‌ها که توانایی رفتن به سوی آن دارند»
- (۷) اعراف ۲۲ «فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَا عَلَيْنِهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَقَلَّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ»
- (۸) اعراف ۲۶ «أما لباس پرهزگاری بهتر است!»
- (۹) حج ۲۷: «و مردم را دعوت عمومی به حج کن؛»

(۱۰) کافی، مرحوم کلینی ج ۴ ص ۲۴۹

(۱۱) انعام ۵۷

(۱۲) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۹ ص ۲۲۳ فصل نورد فيه خطبه خطبتها سیده النساء

(۱۳) فیل ۵

(۱۴) انفال ۳۵: «نمازشان نزد خانه‌ی خدا، چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود»

(۱۵) قصص ۸۵: «آنکس که قرآن را بر تو فرض کرد تو را بجایگاهت باز می گرداندا!»

(۱۶) سوره‌ی نصر

(۱۷) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۹ ص ۲۲۳

۳- بزرگداشت عید سعید غدیر خم

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ -

عنوان و نام پدیدآور: بزرگداشت عید سعید غدیر / سخنرانی حسن فقیه‌امامی.

مشخصات نشر: اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۴۰ ص؛ ۱۲ × ۱۷ س.م.

شابک: ۳-۳۵۰۸-۰۴-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر متن سخنرانی حضرت آیه‌الله حاج سیدحسن فقیه‌امامی به مناسبت عید سعید غدیرخم در جمعی از طلاب است.

موضوع: غدیر خم

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۴/۶۷/۵/BP۲۲۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۰۰۸۹۳

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَزْلِيًّا أَبَدِيَّةً، وَأَبَدِيًّا بِأَزْلِيَّتِهِ، سِرِّمَدًا بِإِطَاقِهِ مُتَجَلِّيًا مَرَايَا آفَاقِهِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ وَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

این عید سعید را به همه‌ی شما عزیزان تبریک و تهنیت می‌گوییم، و بحثی را به این مناسبت خدمت شما تقدیم می‌کنم که بسیار بحث گسترده‌ای است و شاید یک ماه وقت لازم باشد تا مبانی این بحث را تبیین کنیم و از آن نتیجه بگیریم لیکن در حدّ ظرفیت زمان، من این بحث را به طور فشرده و اجمال عرض می‌کنم، تبیین و تحقیقش با خود شماست.

من سر نخ می‌دهم، بقیه‌ی آن را خود شما دنبال کنید. آن مسئله این است: در لغت کلمه‌ای داریم به نام «سیاست»؛ حال بینیم که سیاست به چه معناست و منظور از سیاست چیست؟!

برداشت غلط از واژه‌ها

برداشت غلط از واژه‌ها

بعضی از الفاظ مظلوم واقع می‌شوند، یعنی یک برداشت غلطی از لفظ می‌شود که معنی اصلی خودش را از دست می‌دهد. چندین لغت هست که این‌ها خیلی مظلوم هستند:

اول مسئله‌ی تقلید، دوم مسئله‌ی انتظار و سوم مسئله‌ی شفاعت است.

این لغات و واژه‌ها یک مفاهیم بسیار عالی و سازنده‌ای دارند ولی متأسفانه این برداشتی که می‌شود یک برداشت غلط است.

۱. انتظار

مثلاً انتظار را معنا می‌کنند که شما دست روی دست بگذارید و هیچ کار نکنید و فقط به انتظار این باشید که آقا تشریف بیاورند و کارها را اصلاح بکنند؛ معنی انتظار که این نیست! انتظار یعنی: زمینه فراهم کردن برای ظهور؛ شما وقتی که انتظار یک مهمان را داشته باشید که در خانه نمی‌نشینید دست روی دست بگذارید؛ منزل را تمیز می‌کنید، در خانه را جارو می‌کنید، آب پاشی می‌کنید، وسیله‌ی پذیرایی فراهم می‌کنید، اتاق را مرتب می‌کنید. این انتظار است! آدم بی‌خیال را نمی‌توان گفت منتظر.

۲. شفاعت

یا شفاعت را می‌گویند که تمام، غرق گناه هستیم و یک حسین داریم. این حرف را قبول داریم، شفاعت امام حسین علیه السلام را هم قبول داریم؛ امّا شفاعت هم بی‌در و پیکر نیست که هر آدم خیانتکاری بخواهد با «یا حسین» گفتن همه‌ی جنایت‌هایش را جبران کند، این عملی نیست. شفاعت حدودی دارد، مثلاً حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«لَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا مَنْ اِسْتَحَفَّ بِالصَّلَاةِ» (۱)

اگر کسی نماز را سبک شمرد این مشمول شفاعت نمی‌شود.

پس معلوم می‌شود که شفاعت شرطش این است که انسان روی نماز عنایت داده باشد، بی‌توجهی نکند.

۳. تقیه

یا به طور مثال تقیه: معنایش این نیست که انسان هیچ کاری نکند. من بارها گفته‌ام که تقیه را باید از لاک پشت یاد گرفت، لاک پشت وقتی احساس خطر می‌کند خودش را جمع می‌کند؛ از یک طرف سرش را می‌برد زیر لاک، از یک طرف دمش را و دست و پایش را جمع می‌کند، اما آن زیر مراقب است و همه‌ی حواس او جمع است که مانع برطرف شود و سرش را از لاک در بیاورد، نه این که سرش را بکند زیر لاکش و مراقب بیرون نباشد؛ این طور نیست، تقیه معنای بسیار والایی دارد که در موقع خودش باید درباره‌اش بحث کرد.

این است که سنی‌ها تقیه را منکرند، شفاعت را منکرند. مسئله انتظار فرج را به آن صورت که ما می‌گوئیم معتقد نیستند، چون برداشتشان از این کلمات برداشت درستی نیست.

۴. سیاست

سیاست هم همین‌طور است تا می‌گوئیم سیاست، چه چیزی به ذهن تداعی می‌شود؟! حقه و مکر، حيله و کلاه سر دیگران گذاشتن و... این معنی سیاست نیست.

سیاست یک معنای بسیار عالی و والایی دارد که اگر ما به عمقش نظر بکنیم می‌بینیم یکی از پایه‌های اساسی و محکم زندگی اجتماعی است.

به این سادگی‌ها نیست که سیاست را این‌طور معنا کنیم و بعد هم نتیجه‌اش این است که بگوئیم: دین از سیاست جدا است. دین به این معنا از سیاست جداست که در دین حقه نیست، مکر نیست. یک جمله‌ای است در رابطه با برنامه‌ی مسلم بن عقیل -رضوان الله تعالی علیه، مسلم بن عقیل رفت به دیدن هانی بن عروه که مریض و در بستر افتاده بود، هانی به مسلم گفت: ابن زیاد قرار است به دیدن من بیاید، تو برو در پستوی اتاق و آن جا بنشین من عیدالله را به حرف زدن سرگرم می‌کنم همین‌طور که با من مشغول به صحبت کردن است تو از پشتو بیرون بیا و حمله کن و به درک واصلش کن.

مسلم بن عقیل رفت در اتاق پشتی و نشست. ابن زیاد وارد شد و نشست در کنار بستر هانی. هر چه هانی با عیدالله صحبت کرد که مسلم در این فرصت بیاید و کار عیدالله را تمام کند، مسلم نیامد. بالاخره عیدالله بلند شد و رفت؛ بعد مسلم آمد در اتاق، هانی از او پرسید: چرا نیامدی عیدالله را غافلگیرش کنی؟! چه گفت؟! جمله‌ی تاریخی بسیار زیبایی را مطرح کرد، گفت که در اسلام فتک معنا ندارد؛

«لَيْسَ الْفَتْكَ مِنَ الْإِسْلَامِ»

در اسلام فتک نداریم. (یعنی کسی را غافل‌گیرش بکنیم، بی مقدمه به او حمله کنیم، ترورش کنیم).

«إِنَّ الْإِسْلَامَ قَيْدُ الْفَتْكِ» (۲)

اسلام دست ما را می‌بندد که یک وقتی از این سیاسی‌کاری‌ها نکنیم.

ما این کارها را که بر خلاف عدالت است انجام نمی‌دهیم، این نوع سیاست در اسلام نیست، مکر و حيله در کار نیست. آن سیاستی که مرحوم مدرس فرمود: عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست، معنایش چیست؟! سیاست یعنی اداره‌ی امور به نحو احسن.

نیاز به سیاست

حالا قضیه را باز کنیم:

اجتماع و عموم مردم که با هم زندگی می‌کنند باید یک ضوابطی در کار جامعه باشد تا با هم تنش نداشته باشند، مزاحم هم نباشند، ظلم به یکدیگر نکنند. یک برنامه‌هایی برایشان تنظیم بشود که بتوانند با تمام عدالت با هم زندگی کنند.

در مسائل اجتماعی وقتی وارد می‌شویم، می‌بینیم اداره کردن جامعه به این سادگی نیست، این مردم نیازمندی‌های فراوانی دارند: مسائل بهداشتی آن‌ها از یک طرف، مسائل فرهنگی آن‌ها از طرف دیگر و مسائل قضائی آن‌ها، مسائل اقتصادی و

سیاسی، روابط بین المللی آن‌ها... الله اکبر که چقدر شعبه دارد.

اگر جامعه را رهپوشان کردیم و مراعات این امور را نکردیم می‌شود یک جنگل که قابل زندگی نیست، مثل دوران جاهلیت. باید کارهای مردم منظم شود، مسائل بهداشتی جداگانه بررسی بشود، برای اداره‌ی مسائل بهداشتی، متخصصین انتخاب شوند. باید مسائل اقتصادی و مسائل فرهنگی آن‌ها منظم بشود...

ارکان سیاست

همه‌ی این کارها باید روی فرم و نظام بیاید، آن وقت می‌طلبید که سه قوه باشد: یک قوه، «قوه‌ی مقننه» باشد، قانونگذاری بکنند بنابر مصالح جامعه، که این‌ها موظفند نیازهای جامعه را بررسی کرده و مطابق نیازمندی‌های جامعه و آنچه که صلاح است برای جامعه قانون تدوین کنند.

دوم «قوه قضائیه» است که اگر مردم اختلاف پیدا کردند، یک جانی باشد که مردم مراجعه کنند و حل و فصل خصومت کنند؛ حق و باطل از هم تشخیص داده بشود، مظلوم حاکم شود و ظالم محکوم.

سوم هم «قوه مجریه» است، چون اجرای قوانین یک قدرتی می‌خواهد، بدون قدرت نمی‌شود که بین مردم قضاوت کرد.

یک دولت که سر کار می‌آید باید همه‌ی این‌ها را عهده دار بشود، آن وقت یک رئیس دولت حریف نیست، باید وزیر داشته باشد. وزیر هر کدام متناسب با رشته تخصصی‌شان بیایند و این کارها را اداره کنند و می‌بینیم یک دولت که می‌آید سر کار، بیست یا سی نفر، بیشتر یا کمتر وزیر دارد، هر وزیری در یک رشته‌ای تخصص دارد که این‌ها باید با هم همفکری کنند، همکاری کنند و کشور را اداره کنند، این اسمش سیاست است.

سیاست در اسلام

آیا می‌شود که یک کشوری وجود داشته باشد، یک جامعه‌ای در کنار هم باشند و این چیزها را نداشته باشند؟! اصلاً امکانش نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام یک جمله‌ی عجیبی دارند در نهج البلاغه، که می‌فرمایند:

«لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ» (۳)

جامعه باید یک فرمانده داشته باشد، حالا بد یا خوب!

اگر خوب بود چه بهتر، اگر نبود نمی‌شود که همین طور کشور را رها کرد، به حال خودش باشد. این معنای سیاست است. اگر در اسلام مسائل سیاسی به این معنا که من عرض کردم: «برنامه ریزی برای اداره‌ی جامعه» وجود نداشته باشد این اسلام ناقص است، این دین ناقص است. باید که اسلام همه‌ی این مسائل را رعایت کند، چون می‌خواهد حاکمیت بر جامعه داشته باشد. اگر اسلام باشد و حاکمیت نداشته باشد این اسلام دین کاملی نیست.

نقش مسجد

رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات، خودشان همه‌ی این امور را عهده دار بودند.

مسجد هم مرکز عبادی بود، هم مرکز قضائی بود... مردم می‌آمدند در مسجد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله منازعات خودشان را مطرح می‌کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله بین آن‌ها قضاوت می‌کرد.

مسجد «دادگستری» بود، «پادگان نظامی» بود... مردم جمع می‌شدند، متمرکز و آماده می‌شدند برای رفتن به جنگ. از مسجد حرکت آغاز می‌شد.

«اداره‌ی آموزش و پرورش» بود که رشد فرهنگی مردم، مرهون گفته‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله است که در آن مسجد می‌آمدند صحبت می‌کردند، سخنرانی می‌کردند، آیات قرآن را تلاوت می‌کردند، خطابه‌های عظیم ایراد می‌کردند.

سیاست پیامبر

بنابراین زمام امور صلح، امور جنگ، امور اقتصادی، امور فرهنگی همه‌ی این‌ها بر عهده‌ی شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

وقتی که ما واقعاً حاکمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در مدینه بررسی می‌کنیم تعجب می‌کنیم که یک تنه، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله همه‌ی این پُست‌ها را شخصاً اداره می‌کردند. جامعه را رها نمی‌کردند که هر کسی هر کاری که دلش می‌خواهد بکند و حضرت بگویند که بقیه‌ی کارها ارتباطی با من ندارد، من فقط با دین مردم کار دارم! این طور نبود که مردم هر کاری می‌خواهند بکنند. در تمام مسائل اجتماعی نقش فعال داشتند و به این خاطر است که ما می‌گوئیم پیغمبر صلی الله علیه و آله سیاستمدار بودند، یعنی به بهترین وجه این حکومت را اداره می‌کردند.

دقت در رفتار پیامبر

البته شاید وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند شش میلیون مسلمان بیشتر نبود ولیکن با نبودن آن امکانات و وضعیت روحی و اخلاقی مردم، همین اجتماع شش میلیونی هم اداره کردنش کار راحتی نیست. پیغمبر در ظرف ده سال، هشتاد و چهار سَرِیَه و غزوه داشتند. همین یک رقم خالی را حساب کنید! دوازده هزار نفر از اصحاب را تربیت کنند که این‌ها بعداً بتوانند حکومت اسلامی را اداره کنند... این‌ها چیزهای ساده‌ای نیست! در همه‌ی مسائل نقش داشتند و واقعاً لازم است بر ما که یک دوره‌ی تاریخ، مخصوصاً آن دوره‌ی ده ساله‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله را که در اوج حاکمیت شان در مدینه بودند مطالعه بکنیم و ببینیم رفتار پیغمبر در این چند ساله چگونه بود؟! این خیلی شایسته‌ی تحقیق است. این معنی واقعی سیاست است.

حکومت دینی و حکومت استبدادی

یکی از شئون سیاست، «حکومت» است. یعنی یک گوشه‌ای از سیاست دینی ما حکومت است، منتهی فرق است بین حکومت انبیاء و حکومت سلاطین. خیلی تفاوت بین آن‌ها است، اما من مقداری از آن را عرض می‌کنم:

[الف:] سلاطین حاکم بودند در دوران حکومت خودشان، ولی در زمان انبیاء، انبیاء حاکم نبودند، قانون الهی حاکم بود و انبیاء علیهم السلام مجری بودند، مجری احکام خدا.

خیلی تفاوت دارد با استبدادی که در سلاطین وجود داشت. این‌ها مستبد به رأی بودند یعنی نظر خودشان را اعمال می‌کردند چه آنکه با دین بسازد یا نسازد. با افکار مردم دیگر سازش داشته باشد یا نداشته باشد.

دوران تلخی را مسلمان‌ها در این چندین سال گذراندند. سی سال صدام حکومت کرد، یعنی چه به روزگار مردم عراق آورد

که هنوز هم از تبعاتش باید بسوزند! این‌ها به خاطر استبداد است.

[ب:] حاکمیت انبیاء علیهم السلام به امر الهی بود: خدا سلیمان علیه السلام را به عنوان حاکم معین می‌کند، خدا به ابراهیم علیه السلام مقام امامت می‌دهد، خدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلام حاکمیت می‌دهد... چون کار، کار تعدیل است. اداره کردن جامعه روی مبنا و پایه‌ی عدل. این معنای سیاست است و کار ساده‌ای هم نیست.

چرا خدا؟

ما «خدا» را قانون گذار می‌دانیم و او این اجرای قانون را به دست انبیاء علیهم السلام یا اولیاء قرار می‌دهد. وقتی که خدا یک نفر را تعیین بکند کسی را انتخاب می‌کند که مستبد نباشد، خود رأی نباشد، گوش به فرمان خدا باشد، تا خدا به او دستور ندهد هیچ کاری را انجام نمی‌دهد...

واقعاً تصور بفرمائید در تاریخ رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله هیچ وقت تصمیم‌گیری با پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود، منتظر فرمان خدا بود که خدا چه دستور می‌دهد تا اجرا کند. این ضمانت اجرا است که خلاف نرود، کار باطل نکند.

این مطلب که ما معتقدیم: «مسئله نبوت و امامت چیزی نیست که مردم بتوانند عهده دار نصب امام یا پیغمبر باشند.» علتش این است که مردم اطلاع ندارند، جو سازی می‌شود، رأی می‌دهند، طولی نمی‌کشد که همین مردم عزلش می‌کنند... چه می‌فهمند از آینده؟! چه خبر دارند از باطن این آدم؟!!

اما وقتی که نصب به دست خدا باشد، خدا ضمیر را می‌داند، ظاهر را می‌داند، آینده را می‌داند، همه را می‌داند، بی‌جهت کسی را نصب نمی‌کند.

جانشین حاکم اسلامی

حالا یک چنین چیزی که اسمش را می‌گذاریم سیاست، سیاست مقدس، یک چیز ساده‌ای نیست!! باید یک آدمی بر جان و مال و ناموس مردم مسلط باشد. اگر یک آدم نابابی باشد و خیانت به مردم بکند، دیگر مردم به هیچ عنوانی امّیت ندارند، نه جانی، نه مالی، نه عرضی... باید این کار به این عظمت به دست کسی بیفتد که تحت فرمان خدا باشد، عادل باشد، معصوم باشد که مردم را به بازی نگیرد، از قدرتش سوء استفاده نکند...

آیا می‌شود که پیغمبر اسلام از دنیا برود و این کار بزرگ و سنگین و این سیاست... بعدی که باید جان و ناموس و اموال مردم را حفظ کند، همین طور رها کند و برود؟! این معقول نیست! خودش هم نمی‌تواند کسی را تعیین کند. پس باید به امر الهی این پیغمبر بیاید یک نفر را به جای خودش تعیین کند که مردم در آینده سرگردان و حیران نباشند و زمام امورشان به دست افراد ناباب نیفتد.

داستان ابلاغ ولایت

پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلام ظاهراً در مسیر حج بودند، یعنی از عرفات می‌آمدند به طرف مکه، بنا شد که ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام کنند.

ما اسم این حکومتی که مستند به نصب الهی است را می‌گذاریم «ولایت» که ولایت حق خدا است: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ...» (۴)

اگر ولایت، ولایت الهی بود، مردم را از تاریکی به نور می آورد. قرآن هم می فرماید که: افراد مؤمن ولایتشان با خداست، تحت ولایت خدا هستند: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...» (۵)

اگر ولایت برای خدا بود:

«يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» (۶)

تفاوت این دو نوع ولایت این است: ولایت شیطانی غیر خدا اگر زمانی امر را به دست گرفت ولایتش، ولایت الهی نمی تواند باشد.

در راه به پیغمبر ابلاغ شد که:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...» (۷)

بَلِّغْ چه چیز را؟! «ما أُنزِلَ إِلَيْكَ» یعنی: آن چه که به تو نازل شده. یعنی سرخود کسی را تعیین نکن، خدا به تو دستور می دهد که علی را سر دست بلند کرده و به عنوان ولی معرفی کنی. خدا تهدید هم می کند:

«... وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» (۸)

اگر نرساندی، وظیفهات را انجام نداده‌ای!

امّا پیغمبر صلی الله علیه و آله خوف دارد که حالا ابلاغ بکند و این مردم تحمل نداشته باشند و بلوا درست بکنند. خدا یک پستی گرمی زیر سر پیغمبر می گذارد که نترس:

«وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (۹)

خدا تو را از دست مردم حفظ می کند.

چرا غدیر؟!

آن وقت در غدیر خم دو مرتبه جبرئیل نازل می شود، دستور می دهد آن اجتماع عظیم و پر شور را پیغمبر صلی الله علیه و آله بوجود بیاورد.

انتخاب این مکان هم بی حساب نیست، غدیر خم چرا؟ مگه چرا نبود؟! در عرفات، در مشعر، در منی که سه روز وقت داشتند چرا نبود؟!

علتش این است که غدیر خم یک بیابان است که در طول تاریخ هیچ حادثه‌ای در آن رخ نداده، همه این جا جمع می شوند و از این جا پخش می شوند در بلاد مختلف.

اگر در مکه یا مدینه یا مراسم حج بود ممکن بود این حادثه در حوادث دیگر گم بشود و تحت الشعاع قرار بگیرد، محو بشود و از ذهن مردم بیرون رود.

در غدیر خم زیر آن آفتاب، در آن صحرای سوزان با یک منبر دستی که از پالان شتر درست کرده‌اند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و این سخنرانی را ایراد کنند که مردم یادشان نرود، این حادثه تحت الشعاع حوادث دیگر قرار نگیرد، قابل انکار در طول تاریخ نباشد.

خدا رحمت کند مرحوم علامه‌ی امینی رحمه الله را، ایشان در کتابشان اشعاری را که از قرن اول تا به حال درباره‌ی غدیر خم و حادثه‌ی غدیر بوده را جمع کرده و البته به مناسبت، بحث‌های دیگری هم مطرح نموده‌اند.

ولی عمده‌ی مطلب اینجاست که در طول تاریخ، غدیر فراموش نشده هر شاعر زبر دستی وقتی که می‌خواست یک شاهکاری را تحویل دهد حادثه‌ی غدیر را مطرح می‌کرده، با آن زیبایی و با آن جلوه‌ای که غدیر خم دارد.

شواهد ولایت

به هر حال پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله آن روز امیرالمؤمنین علیه السلام را سر دست بلند کردند. تمام قرائنی را که می‌تواند شاهد بر این باشد که این حادثه به منظور تعیین خلیفه است را پیغمبر صلی الله علیه وآله فراهم کردند:

اول: از مردم یک اقرار یا به قول امروزی‌ها «رأی اعتماد» گرفتند:

«أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» (۱۰)

این سابقه داشت در قرآن خدا فرموده بود:

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (۱۱)

این ولایت به معنی حکومت واقعی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله صاحب اختیار همه‌ی مؤمنین است و از آن‌ها اختیارش نسبت به خودشان بیشتر است. یعنی اگر من اختیار عالم را دارم، پیغمبر صلی الله علیه وآله اختیارش بر اختیار من حاکم است. حاکمیت پیغمبر صلی الله علیه وآله را در قرآن ابلاغ کرده: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (۱۲) که در زیر این آسمان، حاکمیتی به این کیفیت بر احدی نیست که اراده‌اش بر اراده‌ی مردم حاکم باشد.

وقتی که همه‌ی مردم اقرار کردند که بله! شما حاکم بر ما هستید:

«أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالُوا بَلَىٰ» (۱۳)

بعد از آنکه زیر بنا را درست کردند، فرمودند:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» (۱۴)

هر کس صاحب اختیارش منم، علی هم صاحب اختیار اوست.

[دوم:] پیغمبر صلی الله علیه وآله یک عمامه داشتند که در مواردی که می‌خواستند کار حکومتی انجام بدهند آن عمامه را نشان می‌گذاشتند، اسمش «سحاب» بود. روز غدیر خم آن عمامه را به سر علی علیه السلام گذاشتند: «علی فی السحاب» (۱۵) یعنی علی حاکم است.

[سوم:] از آن طرف به امر الهی مسئله‌ی دین و مسئله‌ی اسلام را به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام گره زدند، فرمودند خدا این آیه را نازل کرد که:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» (۱۶)

یعنی دین کاملاً گره خورده به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، یعنی ولایت جزء دین است، ولایت نباشد دین نیست.

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» (۱۷)

... نعمتم را به شما کامل کردم.

نعمت یعنی چیزی که انسان از آن لذت می‌برد، یعنی دینی که منهای ولایت حضرت علی علیه السلام باشد لذت بخش نیست، نعمت نیست. نعمت کامل شد با مسئله‌ی نصب امیرالمؤمنین علیه السلام.

«وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»

یعنی دین منهای ولایت را من راضی نیستم. رضایت من در اسلامی است که توأم باشد با ولایت مولای متقیان علیه السلام.

این سه تعبیر واقعاً تعبیرات اعجاز آمیزی است که تا خدا خدایی می کند اینها دلالت دارد بر نقش ولایت و حاکمیت امیرالمؤمنین علیه السلام.

خیانت به ولایت

اگر پیغمبر صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را سر دست بلند نکرده بود، ما ممکن بود زبان اعتراض به پیغمبر صلی الله علیه وآله دراز کنیم: یا رسول الله! مسأله ولایت کار ساده ای نبود، چطور مردم را رها کردی و رفتی و هیچ کس را بر این سمت تعیین نکردی که مردم حیران و سرگردان نمانند؟!

امّا چه شد که دست جنایتکاران بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله از آستین بیرون آمد و این منصب را از امیرالمؤمنین علیه السلام گرفتند و زمام امور افتاد دست انسان هایی که اینها لایق نبودند؟! نه علم داشتند، نه تدبیر داشتند، نه دین داشتند... یک آدم هایی هرزه که شرح زندگیشان را که آدم می خواند تعجب می کند که اینها چه آدم های سیاس به معنایی که گفتم، مکار، حيله گر... بودند. کار به دست آنها افتاد.

این اختلافی که الآن بین مسلمین است در دنیا، تماماً به خاطر همان انحرافات بود که در صدر اسلام بوجود آمد و الآن دنیا باید تحت نفوذ و سیطره مسلمین باشد. اسلام دینی است که استعداد اداره کردن جهان را دارد، سیاست جهان را می تواند به عهده بگیرد ولی اینها نگذاشتند، ضربه ای زدند به مسلمین و اسلام و به همه چیز.

زیر این آسمان بزرگترین خیانت این بود که علی علیه السلام را در خانه بنشانند. به تعبیر آن آقا که گفته بود: خلافت را بدهند به دست که و بیل را بدهند به دست علی علیه السلام که برود در باغها و نخلستانها مشغول زراعت بشود.

این واقعاً ظلم است که آدمی مثل امیرالمؤمنین علیه السلام با آن علم، با آن شجاعت، با آن عصمت، با آن صفات کامله که در امیرالمؤمنین علیه السلام بود، برود در خانه بنشیند و آدم های هرزه خلافت را به دست بگیرند، بزرگترین خیانت به جهان هستی است.

امیدواریم که انشاء الله این عید بر همگان مبارک باشد و ما را تحت ولایت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام قرار بدهد.

والسلام علیکم رحمه الله و برکاته

پاورقی ها

(۱) کافی، مرحوم کلینی ج ۳ ص ۲۷۰

(۲) کافی، مرحوم کلینی ج ۷ ص ۳۷۵

(۳) بحار الأنوار، علامه ی مجلسی ج ۳۳ ص ۳۵۸

(۴) مائده ۵۵

(۵) بقره ۲۵۷

(۶) همان

(۷) مائده ۶۷

- ۸) همان
 ۹) همان
 ۱۰) بحار الأنوار، علامه‌ی مجلسی ج ۲۷ ص ۲۴۳
 ۱۱) احزاب ۶
 ۱۲) همان
 ۱۳) بحار الأنوار، علامه‌ی مجلسی ج ۲۷ ص ۲۴۳
 ۱۴) همان
 ۱۵) بحار الأنوار، علامه‌ی مجلسی ج ۳۸ ص ۲۹۷
 ۱۶) مائده ۳
 ۱۷) همان

۴- شرح فرازهایی از خطبه‌ی حضرت زهراء علیها السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ -
 عنوان و نام پدیدآور: مجموعه سخنرانی‌های حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه‌امامی (مد ضله‌العالی) در شرح فرازهایی از خطبه‌ی حضرت زهراء علیها السلام به مناسبت ایام فاطمیه جمادی الثانی ۱۴۲۵ ق.
 مشخصات نشر: اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات، ۱۳۸۸.
 مشخصات ظاهری: ۲۰۵ ص؛ ۱۴×۲۱ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۳۵۰۷-۶
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه‌ها -- نقد و تفسیر
 رده بندی کنگره: BP۲۷/۲۲/ف۳م۳ ۱۳۸۸
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۹۳۹۴۱

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَزَلِيًّا أَبَدِيَّةً، وَأَبَدِيًّا أَبَدِيَّةً، سَيَرْمَدًا بِإِطْلَاقِهِ مُتَجَلِّيًّا مَرَايَا آفَاقِهِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ
 الْبَشِيرِ النَّذِيرِ وَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ
 الدِّينِ.
 قال الحكيم في كتابه الكريم ومُبرَمِ خطابه العظیم:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ» (۱)

هدیه محضر مبارک بقیه الله الاعظم، امام المنتظر، حجه بن الحسن المهدي، صلوات بفرستید.

شهادت مظلومانه بی بی دو عالم، صدیقه کبری، فاطمه زهرا علیها السلام را به ساحت مقدس حضرت بقیه الله «ارواحنا فدای» و به عموم شیعیان آن بزرگوار بالاخص، حضار محترم و سروران گرامی تسلیت می گویم.

مطلبی به نظرم رسید، به مناسبت این روز تقدیم محضرتان کنم که البته یک بحث قرآنی است ابتدائاً آیه کریمه ای که تلاوت شد را ترجمه می کنم و بعداً مطلب را توضیح خواهم داد. قرآن کریم می فرماید: ما رُسل و پیامبرانمان را توأم با بینات و معجزات و دلائلی که شهادت بر حقایق آنها می دهد فرستادیم و با آن پیامبران دو چیز را همراه کردیم؛ یکی کتاب و دیگری میزان. این دو چیز به این منظور همراه انبیاء قرار گرفت تا مردم زندگی را بر مبنای عدالت و قسط پایه ریزی کنند.

«لِيُقِيمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (۲)

شاهد ما در این آیه شریفه کلمه میزان است. چون منظور از کتاب معلوم است. صد و چهارده کتاب آسمانی بر انبیاء نازل شده است. مخصوصاً بر پیامبران اولوالعزم صُحُف بر حضرت نوح، صحف دیگری بر حضرت ابراهیم، تورات بر موسی، انجیل بر حضرت عیسی و قرآن بر خاتم انبیاء مؤید مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم. این ها کتب آسمانی است و معلوم است.

اما منظور از میزان چیست؟ میزان یعنی وسیله سنجش حق و باطل، خدا یک عامل سنجشی قرار داده تا حد و مرز هر چیزی مشخص شود و مردم متحیر و سرگردان نشوند و با مراجعه به میزان بتوانند عدل و قسط را پیاده کنند. منظور از میزان، این است.

حالا ما باید مقدماتی را تقدیم محضرتان کنیم تا ببینیم مراد و منظور از این میزان در قرآن کریم چیست؟

مقدمه اول: همه موجودات و بالاخص انسان باید یک سیری را در میان موت و حیات طی کند. که این سیر، یک سیر طبیعی هم هست. حالا- این که این سیر از کجا آغاز می شود و به مرگ ختم می شود، بحث خیلی مفصّلی دارد که قرآن به مقاطع خاصی از آن اشاره می کند خداوند از نطفه آغاز می کند:

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ» (۳)

تا می رسد به آنجایی که:

«لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا» (۴)

و منتهی به مرگ می شود این مقاطعی که قرآن در این خط سیر به آن اشاره می کند در موجودات دیگر هم همینطور است. حالا نبات باشد، جماد باشد، حیوان باشد و یا در دیگر موجودات، آنها هم یک خط سیر طبیعی دارند. خدای متعال برای همه موجوداتی که این خط سیر را دارند یک خط مشی صحیح را برنامه ریزی کرده است.

«قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (۵)

بنابراین یک خط سیر مشخصی هست.

مقدمه دوم: این است که راههایی که انسانها (به خصوص) طی می کنند چند نوع راه است و بخصوص در انسان یک راه مستقیم است و بقیه راهها انحرافی است. راه مستقیم، نزدیکترین راهی است که انسان را به هدف می رساند. بعضی راه مستقیم را انتخاب می کنند و ادامه می دهند. یک کج راه هایی هم هست که گاهی انسانها دانسته وارد آنها می شوند و گاهی ندانسته می روند. قرآن کریم در سوره مبارکه حمد این سه گروه را مشخص کرده است. در مورد آنها می گوید که در صراط

مستقیم و راه راست حرکت می‌کنند می‌فرماید:

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» (۶)

کسانی که راه کج را دانسته انتخاب می‌کنند، در این سوره با عنوان «مغضوب علیهم» از آنها یاد شده است. در جای دیگر قرآن در مورد این دسته می‌فرماید:

«وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ» (۷)

این دسته از افراد، یقین به حقانیت راه راست دارند ولی عمداً راه کج را انتخاب می‌کنند. این‌ها مورد غضب الهی هستند و مصداق آتم واکمل این دسته، یهود هستند، که اینها پیغمبر اسلام را می‌شناختند:

«يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ» (۸)

و به حدی روی پیغمبر شناخت داشتند که سیصد سال قبل از ولادت پیغمبر از شام به یثرب آمدند چون می‌دانستند مقر حکومت رسول خدا در یثرب خواهد بود و آنجا جا گرفتند که وقتی پیغمبر اسلام ظهور کرد سد راه رسول اکرم بشوند. تا این حد، آگاهی داشتند. همچنان که فرزندان‌شان را می‌شناختند پیغمبر اسلام را هم می‌شناختند و به حقانیت او آگاه بودند. گروه سوم کسانی هستند که بیراهه می‌روند ولی ندانسته.

«هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (۹)

که در سوره حمد از اینها تعبیر به «ضالین» شده است.

پس راه، منحصر به یک راه نیست. اگر یک انسانی در کتابش یا در سخنرانی اش اعلام کند که صراط و راه، منحصر به فرد است؛ این حرف نه با عقل سازگار است و نه با شرع و حرفی بسیار بی‌منا و بی‌اساس و بر خلاف صراحت قرآن کریم است. چون از نظر قرآن، سه راه است و یک راه نیست و هر سه راه نمی‌تواند حق باشد. فقط یک راه حق است و بقیه باطل است. همین طوری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: امت‌های سیلف فرقی متفاوت داشتند. یهودیها ۷۱ فرقه بودند؛ یک فرقه حق و ۷۰ فرقه‌ی باطل.

مسیحی‌ها، ۷۲ فرقه بودند؛ یک فرقه‌ی حق، بقیه باطل.

مسلمانها و امت من ۷۳ فرقه می‌شوند؛ یک فرقه، فرقه‌ی ناجیه‌اند و بقیه‌ی باطل.

پیغمبر اسلام انگ بطلان می‌زند بر هفتاد و دو فرقه و فقط یک فرقه را امضاء می‌کند و جای تعجب است که پیغمبر انگ بطلان بر هفتاد و دو فرقه اسلامی می‌زند و بعضی حتی بت پرستی را هم به عنوان صراط مستقیم معرفی می‌کنند.

واقعاً تعجب است، آدم بهت‌ش می‌زند که با صراحت می‌گوید بت پرست هم راهش راه مستقیم است، آنها هم که گوساله سامری را می‌پرستیدند، آنها هم به حق می‌رفتند یعنی یک خط بطلان می‌کشد بر مبارزات تمام انبیاء از زمان نوح تا زمان پیغمبر یک خط بطلان می‌کشد بر مبارزات تمام اوصیاء در طول تاریخ از اوصیای حضرت نوح گرفته تا امام زمان (عج).

پس همه این مبارزات باطل است؟ چون اینها با باطل مبارزه می‌کنند، می‌توانیم بگوئیم مبارزه نداشتند، می‌توانیم بگوئیم با حق مبارزه داشتند. طبق این نظریه اگر بگوئیم همه مبارزه با باطل داشتند؛ حرفی بسیار بی‌منطق و خلاف است.

مقدمه سوم: ما موظفیم کدام راه از این سه راه را طی کنیم؟

قرآن کریم در این مورد، ما را موظف می‌کند و می‌فرماید:

«هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ» (۱۰)

ما نمی‌توانیم راه ضالین را برویم، ما نمی‌توانیم راه مغضوب علیهم را برویم، فقط باید صراط مستقیم، یعنی راه راست را برویم.

«فَاتَّبِعُوهُ» یعنی باید بگردیم و در بین این راه‌های مختلف، راه راست را پیدا کنیم؛ وقتی پیدا کردیم دنبال کنیم.
«هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ» (۱۱)

مقدمه چهارم: ما موظف هستیم در نمازهایمان سوره‌ی حمد بخوانیم:

«لَا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ» (۱۲)

اگر حمد را در نماز نخوانیم دیگر نمازمان، نماز نیست رگ حیاتی هر نمازی، سوره‌ی حمد است. حمد، دیباچه و فهرست قرآن است. می‌توانیم بگوئیم ماکت قرآن سوره‌ی، مبارکه‌ی حمد است. آنچه در قرآن هست؛ در سوره‌ی حمد خلاصه شده و البته دانشمندان این مطلب را اثبات کرده‌اند که واقعاً فشرده‌ی قرآن سوره‌ی حمد است. سوره‌ی حمد دارای ابعادی است و هر مفسّری ناظر به بُعدی از ابعاد سوره‌ی حمد است. یکی از ابعاد سوره‌ی حمد این است که روی مسئله دعا در این سوره، تکیه شده است. چون خود سوره در واقع دعاست. منتهی دعا شرایطی دارد، خصوصیات دارد. از چه کسی طلب کنیم؟ چه وقت طلب کنیم؟ چه چیز را طلب کنیم؟ چگونه طلب کنیم؟ دعا، طلب کردن است. آن کسی که رتبه‌اش پائین‌تر است اگر از مقام بالاتر چیزی را درخواست کرد؛ یعنی دعا کرده است. یکی از ابعاد سوره‌ی حمد این است که به ما تفهیم می‌کند آن کسی که ما می‌خواهیم از او درخواستی بکنیم؛ چه کسی است؟ چه کسی لایق این است که ما گردنمان را در مقابل او کج کنیم و خواسته‌هایمان را از او طلب کنیم؟

مطلب دوم این که، ما که می‌خواهیم از او درخواست کنیم، باید چه شرایطی داشته باشیم؟

مطلب دیگر اینکه ما چه چیز را از خدا بخواهیم که همه چیز را خواسته باشیم؟ چون فرق می‌کند. بعضی افراد هستند که در دعا سلیقه ندارند. یک چیزهای پیش پا افتاده‌ای را از خدا می‌طلبند که در شأن آنها نیست. باید ببینیم که چه چیزهایی از خدا طلب کنیم که همه چیز خواسته باشیم، و دیگر این که به چه کیفیت از خدا طلب بکنیم؟

تمام اینها در سوره حمد به صورت فشرده مطرح شده است. اولاً آن کسی که می‌خواهیم از او درخواست بکنیم باید بتواند کمبودهای ما را جبران بکند. ما بی نهایت کمبود داریم و کسی باید این کمبودهای ما را جبران بکند که قادر بر رفع تمام نواقص ما باشد یعنی هر چه را که بخواهیم، بتواند برای ما انجام بدهد و قرآن می‌فرماید:

«أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (۱۳)

آن کسی که ما از او چیزی را طلب می‌کنیم یک ذات مستجمع جمیع صفات کمالی است به نام «اللَّهُ»، که هیچ نقطه ضعف و عجزی در او نیست و واجد تمام کمالات است و رحمن و رحیم است؛ یعنی نواقص بندگان را چه مؤمن و چه کافر در دنیا برطرف می‌کند و در قیامت تنها نواقص مؤمنین را مرتفع می‌کند. این خدایی است که لایق است از او چیزی مطالبه کنیم؛ چون رحمن و رحیم است کمبودها را می‌تواند جبران بکند، علاوه بر این رَبُّ الْعَالَمِينَ است یعنی مرئی تمام موجودات عالم که آنها را به رشد و کمال می‌رساند و زمام تربیت در دست اوست، خداست. به هر کسی مراجعه بکنید، ممکن است نسبت به یک چیزی مسئولیت داشته باشد اما ما می‌خواهیم به جایی مراجعه کنیم که حدّ و مرز نداشته باشد در تمام ابعاد بتواند ما را به کمال و رشد برساند و بتواند نیازمندیهای ما را جبران بکند. رَبُّ الْعَالَمِينَ خداست. چه می‌خواهید؟ اگر مثل سلیمان دنیا می‌خواهید:

«رَبِّ... هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَتَّبِعِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» (۱۴)

باید دستهایمان را بلند کنی و گردنت را کج بکنی و بگوئی «یارب» و اگر کسی بیمار است و شفا می‌خواهد مثل ایوب باید از خدا بخواهد:

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (۱۵)

همچنین هر امر دنیوی دیگر را باید فقط از او خواست. اگر در رابطه با آخرت می‌خواهی دعا بکنی به کسی باید مراجعه کنی که صاحب اختیار مطلق در امور آخرت باشد.

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» (۱۶)

پس آن کسی که می‌خواهیم از او درخواست بکنیم، یک ذات مستجمع جمیع صفات کمالی است که عهده دار تربیت جهان هستی در دنیا و صاحب اختیار در آخرت است. کسی که می‌خواهیم از او درخواست بکنیم هیچ نقطه ضعفی ندارد هر چه بخواهیم و در هر حدی که بخواهیم، در قدرتش است و می‌تواند و می‌کند. پس شرایط از طرف او محیا است. اما شرایط ما چیست؟ ما که درخواست کننده هستیم در چه شرایطی حق دعا و خواستن داریم؟ باید اول در مقابل آن خدا تسلیم باشیم، غیر او را نپرستیم، نظر به غیر او نکنیم، انقطاع الی الله داشته باشیم، جز خدا هیچ موجودی را در عالم مؤثر نبینیم. بگوئیم:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» (۱۷)

خدایا ما با سراپای وجودمان در اختیار تو و تسلیم و تحت فرمان تو هستیم و ما خودمان این مطلب را باید اقرار کنیم که به تنهایی، بدون خدا، قادر بر هیچ کاری نیستیم. خدایا از تو می‌بایست استمداد بگیریم، درخواست کنیم تا تو برای ما انجام بدهی. پس شرایط ما یکی این است که ما بنده واقعی خدا باشیم چون اگر نافرمانی خدا کردیم، معصیت کردیم این سدّ راه استجاب دعا می‌ماند.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ» (۱۸)

چیزی که جلوی دعا را می‌گیرد، گناه است. به همین خاطر است که قبل از اینکه آدم دعا بکند، باید استغفار کند اول با خدا تصفیه حساب بکند بعد دعا کند. شما می‌خواهید ملکی را منتقل کنید، وقتی به دفتر می‌روید باید تصفیه حساب ببری، اداره گاز، اداره برق، اداره مالیات، اداره فلان، و... تمام اینها را می‌بایست تصفیه حساب بکنید تا یک چیزی را به شما انتقال بدهند. دستگاه خدا هم همین است تصفیه حساب باید بکنی و اگر سراپای وجود ما گناه باشد و بخواهیم از خدا طلب بکنیم و درخواستی داشته باشیم بعید است که به هدف برسیم:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» (۱۹)

خیلی خوب، حالا از خدا چه بخواهیم که همه چیز خواسته باشیم؟ می‌بینید اینجا سر بند خیلی حساس است. ما به همه چیز نیاز داریم شکی ندارد. هم در امور مادی، هم معنوی، هم دنیوی، هم اخروی، در تمام ابعاد به خدا نیازمند هستیم. بهترین موقعیت ما هم وقتی است که به نماز ایستاده‌ایم.

«الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» (۲۰)

«الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى» (۲۱)

بهترین حالات مؤمن حالت نماز است، مقام قرب الهی است. می‌خواهیم با خدا حرف بزنیم. یک خواسته داریم، چه از خدا بخواهیم که در دل این خواسته تمام خواسته‌ها موجود باشد؟ آن خواسته باید این باشد:

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (۲۲)

خدایا راه‌ها مختلف است. من انسان هم تشخیص راههای صحیح از باطل برایم مشکل است. تو به من کمک بده که راه راست را بشناسم و طبق وظیفه دنبال کنم.

مقدمه پنجم: می‌خواهم عرض کنم این است که ببینیم آیا خدا برای اینکه ما را به راه راست هدایت کند پیش بینی‌های لازم را

فرموده یا نعوذ بالله پیش بینی‌های لازم را نکرده؟ بر می‌گردیم به این آیه شریفه که:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (۲۳)

یک: ما پیغمبران را فرستادیم، دوّم: با آنها کتاب آسمانی فرستادیم، سوّم: ما با انبیاء میزان را فرستادیم.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم، هادی است.

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا» (۲۴)

پیغمبر مانند یک خورشید تابناک بر تارک جهان هستی نورافشانی می‌کند و به نور خودش تمام عالم را ارشاد و هدایت می‌کند.

عامل دوم: قرآن،

«وَأَنْزَلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (۲۵)

در روایت هم دارد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید:

«إِذَا أَقْبَلَ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَاللَّيْلِ الْمُظْلَمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُّشَفَّعٌ وَمَاهِلٌ مُّصَدَّقٌ» (۲۶)

ما باید در موقعی که ظلمتها، آن ظلمتهای غول پیکر، به ما تهاجم می‌کند، سراغ قرآن برویم. چون نور است و ما را از ظلمت نجات می‌دهد. یعنی آن چیزی که به درد ما می‌خورد این کتاب آسمانی است. اگر بخواهیم ببینیم فلاسفه چه گفتند، دانشمندان غرب چه گفتند، چه مکتبهایی به ما هر روز ارائه کردند، اینها درد دواکن نیست. مثل سیل از شرق و از غرب برای ما مکتب می‌آورند. اینها مکتبهای الهی نیست. اینها خودشان هم با هم درگیرند. این، آن را رد می‌کند. آن یکی دیگری را رد می‌کند. این مکتب، مکتب دیگری را خراب می‌کند. ما قرآن داریم، چه نیازی به این افکار باطله داریم که متکی بشویم به این اسمها و از راه منحرف شویم!؟

قرآن و میزان داریم. میزان چیست؟ ابتدا این را توضیح بدهم که به حوادثی که در جاهای مختلف پیش می‌آید «فتنه» می‌گویند. این حوادث وقتی رخ می‌دهد مردم را گمراه می‌کند.

«إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَآرَاءٌ تُتَّبَعُ» (۲۷)

در این حوادث برای ما یک علامتهایی گذاشته اند تا راه را گم نکنیم. مثلاً از اینجا می‌خواهید بروید تهران وقتی می‌رسید سه راهیها یا سر چهار راهها ممکن است ندانید کدام راه است و گمراه شوید. بنابراین تابلو می‌زنند. خاصیت تابلو این است که راه را نشان می‌دهد تا ما به بیراهه نرویم. انبیاء برای ما تابلو نصب کردند، که ما راه را گم نکنیم به نظر من با تتبع در روایات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می‌بینید که ایشان از بلافاصله بعد از زمان خودشان تا قیامت را تابلو گذاشته‌اند. اگر تتبع کنید، پیدا می‌کنید، مثلاً تمام فتنه‌های آخرالزمان را پیغمبر تابلو زده‌اند که ما گم نشویم. اگر ما بخواهیم این تابلوها را به شما معرفی کنیم زمان می‌برد. حتی می‌بینیم پیغمبر برای زمان ما هم تابلو گذاشته‌اند تا یک وقت خدای ناخواسته شیعیان راه را گم نکنند.

گاهی به تاریخ مراجعه فرمائید، می‌بینید پیغمبر یک نشانه‌های خیلی حساسی گذاشته‌اند که حق و باطل روشن شود. مثلاً جنگ بین امیرالمؤمنین علیه السلام با عایشه و طلحه و زبیر است. حال حق با علی علیه السلام است یا با عایشه؟ اینجا سر دو راهی است. یک عدّه از این طرف آمدند، یک عدّه از آن طرف. معلوم نیست حق با کیست؟ خوب، عامّه مردم هم که توجه به ریزه کاریها ندارند. زن پیغمبر است و دختر ابی‌بکر و حالا در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام قیام کرده و اهل سنت هم که می‌گویند مجتهد بوده. حق با چه کسی است؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یک روزی با زنان نشسته بودند، فرمودند: زمانی پیش می آید که در حوآب (حوآب در مسیر لشکر عایشه بود)، سگها به یکی از زنهای من حمله می کنند و پرهیزید از آن فتنه، و بعد رو کردند به عایشه و فرمودند: حواست جمع باشد، نکند که تو آن (زن) باشی. (۲۸)

یعنی یک چراغ قرمز، یک چراغ خطر نشان دادند، که هم عایشه حساب کار خودش را بکند و هم مردم بدانند که اگر درگیری بین عایشه و امیرالمؤمنین شد، حق با عایشه نمی تواند باشد.

پیغمبر پیش بینی کردند و لذا عایشه بعد از جریان جنگ جمل هر وقت بحث جنگ جمل می شد، گریه می کرد تا حدی که روسری اش خیس می شد و می گفت ای کاش اقدام نکرده بودم. پیغمبر به من هشدار داد و من غافل بودم. این چراغ را پیغمبر روشن کرد. این، میزان است.

یا در جریان جنگ صفین می بینیم لشکر علی علیه السلام یک طرف، لشکر معاویه یکی طرف. کدام حق است؟ پیغمبر یک چراغ خطر روشن کرده که مردم با دیدن این چراغ خطر حق را از باطل تشخیص دهند. این میزان است فرمود:

«عَمَّارُ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ» (۲۹)

گروه ستمگری عمار را می کشند. اتفاقاً عمار در جنگ صفین حاضر بود لشکر معاویه عمار را کشتند. معلوم شد حق با چه کسی است یک ول و له ای افتاد در لشکر معاویه که پیغمبر پیش بینی کرده بود که ما عمار را می کشیم و معلوم شد ما باطلیم. و یا این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به طور جمعی اهل بیت علیهم السلام را به عنوان «میزان» معرفی کردند.

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا» (۳۰)

این یک میزان است. در جایی دیگر پیغمبر در مورد اهل بیتش فرمود:

«أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي» (۳۱)

یا فرمود:

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» (۳۲)

بیست شباهت بین کشتی نوح و بین اهل بیت پیغمبر است. این میزانی است که پیغمبر مشخص کرده. پیغمبر فرمود:

«إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ آخَرَ» (۳۳)

همین طور که ستاره ها هدایت کنند اهل بیت پیغمبر هم هدایت کنند. میان این هفتاد و سه فرقه مسلمین تنها شیعه اثنی عشری است که متمسک به ذیل عنایت اهل بیت است و به این میزان عنایت داشته است. اینها را پیغمبر بعنوان میزان، معرفی فرموده است. خیلی عجیب است، این همه حدیث در مورد اهل بیت! نه یکی، نه دو تا، نه ده تا، گاهی هم افراد را میزان قرار داده و به طور جدا گانه از آنها یاد کرده است. راجع به امام حسن مجتبی علیه السلام فرمودند:

«إِنِّي هَذَا سَيِّدٌ لِأَنَّ اللَّهَ يُصَلِّحُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ» (۳۴)

پیغمبر، امام حسن علیه السلام را به عنوان مصلح در آینده معرفی کردند. یعنی یک میزان نشان دادند تا وقتی که اختلاف بین امام حسن علیه السلام و معاویه می شود مشخص باشد حق با کیست.

نسبت به امام حسین علیه السلام فرمودند:

«إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحَ الْهُدَى وَ سَفِينَةَ النِّجَاةِ» (۳۵)

قربان تو یا رسول الله، نگذاشتی امتت هیچ کجا بدون راهنما باشند.

اینها همه مقدمه بود برای این مطلبی که حالا- می خواهم عرض کنم. امروز می خواهم این را بگویم که فاطمه علیها السلام

بعنوان یک میزان از طرف پیغمبر به مردم معرفی شده که اگر مردم بعد از پیغمبر متحیر ماندند که حق با کیست؛ میزان، فاطمه علیها السلام باشد. این مهمترین سِمَت فاطمه زهرا علیها السلام است که می تواند بین حق و باطل را جدا کند و تکلیف مردم مسلمان را تا قیامت روشن کند. آقا امام زمان (عج) فرمودند:

«فَاطِمَةُ حُجَّةٌ عَلَيْنَا» (۳۶)

فاطمه، حجت خداست. چرا؟

اولین اختلاف بعد از پیغمبر در مسئله خلافت بود. حالا باید ببینیم که پیغمبر برای این روز چه فکری کرده است؟ پیغمبر در کنار قرآن باید فرقان داشته باشد. امروز روزی است که ما با فرقان پیغمبر راه حق و باطل را باید تشخیص بدهیم که بعد از وفات رسول الله حق با کیست. حق با علی علیه السلام است یا با خلفاء؟ سند ما فاطمه علیها السلام است. احادیث بر دو نوع اند: بعضی احادیث، احادیث آحاد است و بعضی احادیث متواتره. احادیث متواتره یعنی احادیثی است که به طور قطع از معصوم صادر شده و هیچ تردیدی در آن نیست و بهترین نوع تواتر، تواتری است که هر قرن آنقدر این روایت را مکرر نقل کرده اند که ما قطع به صدورش داریم. مثل حدیث غدیر خم، در قرن اول محدثین زیاد، در قرن دوم هم باز محدثین زیاد تا برسد به قرن ما. به کتابهای حدیث که مراجعه کنیم، می بینیم، در هر قرن محدثین مسئله غدیر خم را مطرح کرده اند.

بنابراین برای ما جای هیچ تردیدی در غدیر خم نیست. اتمام این مطلبی که من امروز عرض می کنم، سند متواتر بین شیعه و سنی دارد. یعنی هیچ کس نمی تواند و جرأت ندارد در این مطالبی که عرض می کنم خدشه وارد کند. یعنی با سند قطعی است. اهل سنت و شیعه نقل کرده اند، اگر ما تنها گفته بودیم شاید اعتراض می شد؛ ولی شیعه و سنی با هم گفته اند، متفق علیه است پس قطعی است، متواتر است و اگر کسی منکر شود از مسیر انصاف خارج شده است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم یک قداستی به فاطمه زهرا علیها السلام داده اند. این قداست، گاهی عملی بود. مثلاً می آمدند، سر فاطمه را می بوسیدند، سینه فاطمه را می بوسیدند، دست فاطمه را می بوسیدند. ما پیغمبر را حکیم می دانیم، آیا پیغمبر بی جهت سر و سینه و دست فاطمه را می بوسد؟ نه، این طور نیست. خیلی حکیمانه تر از این حرفهاست.

انسان سه بُعد دارد و از سه چیز تشکیل می شود: فکر و اخلاق و عمل. این سه چیز، یک انسان را بوجود می آورند. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، سر فاطمه را می بوسد که افکار فاطمه را تقدیس کرده باشد. اگر فکر انحرافی، - نعوذ بالله - در مغز فاطمه بود، جای بوسه پیغمبر نبود. اگر در دل فاطمه یک رذیلت اخلاقی بود، جای بوسه پیغمبر نبود. اگر دست فاطمه عامل گناه بود، جای بوسه پیغمبر نبود.

پیغمبر با این بوسه ها فکر فاطمه را تقدیس می کند، اخلاق فاطمه و عمل فاطمه را تقدیس می کند. یکی از چیزهایی که پیغمبر راجع به فاطمه فرموده اند و شیعه و سنی متواتر نقل می کنند و این کلام، مقام با عظمت بی بی را مشخص می کند این است که فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَرْضِي لِرَضَى فَاطِمَةَ وَ يَغْضِبُ لِعْضَبِهَا» (۳۷)

اگر فاطمه نسبت به چیزی یا کسی غضب کرد خدا بر او غضب کرده است. این حدیثی است که همه (شیعه و سنی) می گویند.

حدیث دیگری که بخاری بخصوص در سه مورد از کتاب صحیحش نقل می کند این است که می گوید: «فاطمه با آن دو سخن نگفت و بر آن ها غضبناک بود تا از دنیا رفت». (۳۸)

سنی و شیعه بالاتفاق و به طور متواتر می گویند فاطمه بر آن دو غضب داشت. سنی و شیعه از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نقل می کنند: اگر فاطمه بر کسی غضب داشت خداوند غضب نموده است. پس بر آن دو چه کسی غضب کرده است؟ خداوند غضب نموده است.

این چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به عنوان میزان قرار داده است. یعنی: من شیعه امروز با این استنادهای قوی که شیعه و سنی نقل کرده اند، به جرأت می توانم بگویم که آن راهی که آن دو رفتند راه مغضوب علیهم بود. ما آن راه را نمی رویم. حجت، تمام!!!

اگر یک نفر شیعه یا سنی روی این مسئله اعتراض کنند، از مسیر انصاف خارج هستند. زیر بنای این طرز تفکر بسیار متین و شرع پسند و عقل پسند و عاقل پسند است. این، میزان است.

بنابر این فاطمه زهرا علیها السلام برای تمام تک تک مسلمانهای روی زمین اتمام حجت کرده است. فرموده: من بر اینها غضب دارم و چون بر آنها غضب دارم، مورد غضب خدا هستند و آن کسانی که مورد غضب خدا هستند راهشان برای ما رفتنی نیست. صراط مغضوب علیهم است.

برای اثبات مسأله ی ولایت در سوره حمد هم از همین مطلب استفاده می کنند. آن وقت می فهمیم فاطمه علیها السلام چه کرده است؟ روز قیامت اگر فاطمه زهرا علیها السلام از افرادی که منکر ولایت علی علیه السلام هستند پرسید: مگر من اظهار براءت از این دو نکردم؟ شما چرا اعتنا نکردی؟ ما چه جوابی داریم بدهیم.

مسئله ای دیگر: چرا فاطمه علیها السلام بر اینها غضب کرد؟

یک چیز مُسَلَّم است، جزء متواتراتی است که هزاران روایت و تاریخ و شعر و محاجه در این زمینه شده است. یعنی اگر ما، از قرن اول تا الآن، این روایات و اخبار و تاریخ و احتجاجات و اشعار را روی هم بگذاریم؛ برای ما یک مسئله قطعی پیش می آید و آن تهاجم به خانه فاطمه زهرا علیها السلام است. اگر کسی گفت: نه! اینها افسانه است، معلوم می شود هیچ مطالعه ندارد، کتاب مراجعه نکرده، حالا می خواهد به طریقی، یک عده را تبرئه کند. دیگر کاتولیک تر از پاپ که نمی شود. دیگر شما که سنی تر از سنی ها نمی توانید باشید. خود آن ها به طور قطع مسئله را مطرح کرده اند. چطور می گوئید افسانه است؟! جواب فاطمه زهرا علیها السلام را چه می دهید؟!

حجت قاطعه، حضرت زهرا علیها السلام را شما قطع می کنید؟!

کتاب است، سند است، حرف حساب داریم، اینطور نیست که یک کسی یک مطلبی در تاریخ نوشته باشد و ما آن را سند بگیریم. خیر، اینها افسانه نبوده است!! یک حقیقت است.

با اسناد اهل سنت قضیه اثبات شده است. هیچ جای تردیدی نیست. ما به عنوان یک میزان، که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به ما ارائه کرده اند، این مطالب را پذیرفته ایم و این یکی از طرقی است که ما حقایق مذهب شیعه را اثبات می کنیم. این یکی از موازینی است که می توانیم از آن استفاده بکنیم.

اطاله کلام شد و چند جمله را به عنوان ذکر مصیبت عرض می کنم و رفع زحمت می کنیم.

نزدیک ظهر بود، فاطمه زهرا علیها السلام اسماء را خواستند و فرمودند: اسماء پارچه ای بیاور و روی من بینداز و از اتاق بیرون برو. خانمها این یک درس است که فاطمه زهرا علیها السلام در حال احتضار می دهد. فاطمه زهرا علیها السلام الآن درون اتاق تنها است. کسی هم نیست؛ خانه، خانه خودش است؛ الآن در حال از دنیا رفتن است، اما پوشش روی خودش می اندازد، مبادا بعد از فوتشان کسی وارد اتاق بشود، زهرا علیها السلام می خواهد جسدش زیر پوشش حجاب پنهان باشد. این یک درس بسیار

بزرگی است.

اسماء می گوید رفتم، یک پارچه سفیدی آوردم، روی فاطمه علیها السلام انداختم و از اتاق بیرون رفتم. برگشتم صدا زدم یا سیده نساء العالمین! جوابی نشنیدم، یا فاطمة الزهراء، جوابی نیامد پارچه را عقب زدم، دیدم فاطمه از دنیا رفته است. متحیر شدم از خانه بیرون آمدم گفتم الآن حسنین علیهما السلام وارد خانه می شوند. خیر از مرگ مادر ندارند، متأثر می شوند، رفتم به استقبال حسنین علیهما السلام اتفاقاً آنها به طرف خانه می آمدند. رسیدند، سلام کردند اسماء حال مادر ما چطور است؟ گفتم: الحمدلله. خواستند وارد اتاق شوند. گفتم: نهار بخورید، بعد به عیادت مادر بیایید. گفتند: اسماء تو کی دیده بودی ما بی مادر غذا بخوریم؟! وارد خانه شدند، دیدند، بی بی از دنیا رفته است. می گوید: دیدم آقا امام حسن علیه السلام بالای سر مادر نشسته، ضجه می زند، گریه می کند، از حسین علیه السلام غافل شدم، یک وقت نگاه کردم دیدم صورتش را به کف پای مادر گذاشته.

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۳۹)

پاورقی ها

- (۱) حدید/۲۵
- (۲) حدید/۲۵
- (۳) نحل/۴
- (۴) حج/۵
- (۵) طه/۵۰
- (۶) حمد/۷
- (۷) نمل/۱۴
- (۸) انعام/۲۰
- (۹) کهف/۱۰۳ و ۱۰۴
- (۱۰) انعام/۱۵۳
- (۱۱) انعام/۱۵۳
- (۱۲) الخلاف، شیخ طوسی ج ۱ ص ۳۲۷.
- (۱۳) فاطر/۱۵
- (۱۴) ص/۳۵
- (۱۵) انبیاء/۸۳
- (۱۶) حمد/۴
- (۱۷) فاتحه/۵
- (۱۸) فرازی از دعای کمیل.
- (۱۹) فاتحه/۵
- (۲۰) بحار الانوار، علامه مجلسی ج ۸۱ ص ۲۵۵ ب ۱۶

- (۲۱) اصول کافی، شیخ کلینی ج ۳ ص ۲۶۵
- (۲۲) فاتحه/ ۶
- (۲۳) حدید/ ۲۵
- (۲۴) احزاب/ ۴۵ و ۴۶
- (۲۵) اسراء/ ۸۲
- (۲۶) اصول کافی، شیخ کلینی ج ۲ ص ۵۹۸
- (۲۷) اصول کافی، شیخ کلینی ج ۱ ص ۵۴
- (۲۸) بحار الانوار، علامه مجلسی ج ۲۸ ص ۱۰۷
- (۲۹) بحار الانوار، علامه مجلسی ج ۳۳ ص ۷ ب ۱۳
- (۳۰) مستدرک وسائل الشیعة، نوری طبرسی ج ۱۱ ص ۳۷۲
- (۳۱) عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق ج ۲ ص ۲۷
- (۳۲) احتجاج، طبرسی ج ۲ ص ۳۸۰
- (۳۳) بحار الانوار، علامه مجلسی ج ۵۱ ص ۲۲ ب ۱
- (۳۴) کشف الغمّه، ابوالحسن اربلی ج ۱ ص ۵۶۴
- (۳۵) مدینه المعاجز، بحرانی ج ۴ ص ۵۳
- (۳۶) اطیب البیان، آیه الله طیب ج ۱۳ ص ۲۲۶ - اسرار فاطمیه مسعودی ص ۳۷
- (۳۷) بحار الانوار، علامه مجلسی ج ۲۱ ص ۲۷۹
- قریب به همین مضمون: «فاطمه بضعه منی فمن اغضبها اغضبنی» صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۱۰ و ۲۱۹ - صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱ - سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۵۹
- (۳۸) الف. صحیح بخاری ج ۵ ص ۸۲ باب غزوة خيبر
- ب. صحیح بخاری ج ۴ ص ۴۲ باب دعاء النبي
- ج. صحیح بخاری ج ۸ ص ۳ کتاب الفرائض
- (۳۹) شعراء/ ۲۲۷

۵- شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

مشخصات کتاب

- سرشناسه: فقیه امامی، حسن، ۱۳۱۳ -
- عنوان و نام پدیدآور: بزرگداشت امام حسن مجتبی (علیه السلام) / [سخنرانی حسن فقیه امامی].
- مشخصات نشر: اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار، واحد تحقیقات ۱۳۸۷.
- مشخصات ظاهری: ۲۴ ص.؛ ۱۱/۵×۱۶ سم
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۲۳۲۲-۶

وضعت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : کتاب حاضر سخنرانی حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی ویژه شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام است.

یادداشت : عنوان روی جلد: بزرگداشت سبط اکبر امام مجتبی (علیه السلام).

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

عنوان روی جلد : بزرگداشت سبط اکبر امام مجتبی (علیه السلام).

موضوع : حسن بن علی (ع)، امام دوم ۳ - ۵۰ ق

رده بندی کنگره : BP۴۰/ف۷/۴۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۵۴۸۱۸

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى
أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.
قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (۱)

ابتدائاً شهادت سبط اکبر امام مجتبی امام حسن علیه السلام را به ساحت مقدس حضرت بقیه الله ارواحنا فداه و شما علاقمندان به آن بزرگوار تسلیت می گوئیم و بنا بر نقلی که شده است ولادت هفتمین اختر تابناک امامت و ولایت آقا موسی بن جعفر علیه السلام را هم تبریک و تهنیت می گوئیم.

آنطوری که در روایات است ائمه علیهم السلام فرموده اند:

«خدا بنی امیه را لعنت کند که برای ما عیدی باقی نگذاشته اند» بنابراین در واقع ما تا قبل از ظهور حضرت بقیه الله عیدی نداریم حال ولو در ظاهر مراسم عید را بر پا می کنیم ولی در حقیقت عید نیست.

اما مطلبی که به مناسبت شهادت حضرت امام مجتبی علیه السلام می خواهم خدمت شما بیان کنم یک ضابطه کلی است، یک سنت از سنت های الهی که برای ما خیلی سازنده است، یعنی ما طلبه هایی که به هر حال شغلان شغل انبیاء و ائمه طاهرین علیهم السلام است برای ما این حوادث گذشته، درس های بزرگی است و آن مطلب کلی و سنتی که از سنن الهی است. این است که گاهی اوقات یک پیروزی ابتدائی است و یک شکست نهائی است و گاهی قضیه به عکس است، شکست ابتدائی و پیروزی نهائی است.

ما اگر واقعاً این سنت های خدا را بررسی کنیم باید از پیروزی ابتدائی خوش دل نباشیم و از شکست نهائی در امان نباشیم. حال این مطلب را توضیح می دهم:

در جریان کار حق و باطل، حق گاهی شکست ابتدائی دارد ولیکن پیروزی نهائی است. اما باطل کاملاً به عکس است یک پیروزی ابتدائی دارد و یک شکست نهائی.

و ما اگر انسان های عاقلی باشیم باید پیروزی نهائی را در نظر بگیریم. پیروزی ابتدائی به درد نمی خورد در جنگ ها هم

همین طور است، جنگ و گریز هست. گاهی دو لشکر به هم حمله می کنند یکی شکست می خورد این ها نباید مایوس شوند. باید به جنگ ادامه دهند، شاید در انتهای جنگ پیروز شوند. انسان ها نمی توانند به ابتدای کار نگاه کنند، آخر کار معلوم نیست.

در عرف یک مثلی می زنند که خیلی گویای این مطلب است و آن این است که می گویند: «باید جوجه ها را در آخر پاییز شمرد.»

یعنی چه؟ یعنی یک مرغی که گرت می آید، بیست دانه تخم مرغ زیر پایش می گذارند، مرغ روی این تخم مرغ ها می خوابد. صاحب این تخم مرغ ها خوشحال می شود که این مرغ پذیرفت که بیست دانه تخم مرغ زیر پایش بگذارد و امیدش به این است که این بیست تخم مرغ همه اش جوجه شود ولی می تواند رویش حساب کند؟ نه. چرا؟ چون معلوم نیست تا آخر کار چند تا از این تخم مرغ ها جوجه شوند و چند تا فاسد بشوند. یک وقت می بینید این مرغ روی این تخم مرغ ها می خوابد و پنج تا جوجه بیشتر بوجود نمی آید و بقیه تخم مرغ ها فاسد می شود و از بین می رود. خوب حالا فرض می کنیم که روی این تخم مرغ ها خوابید و تمامش در آمد. بیست عدد جوجه راه افتادند اما معلوم نیست که این ها همه اش به ثمر برسند، یک وقت می بینید که یکی را مادر پا روی گردنش می گذارد و خفه اش می کند، یکی را گربه می برد و به یکی آفت می رسد و می میرد. معلوم نیست تا این ها بیایند پر و پوشال پیدا کنند و بزرگ شوند و به صورت یک مرغ در بیایند، تا پائیز در این چند ماه چه آفاتی به آن ها برسد، چند تا از آن ها بمانند. صاحب مرغ وقتی می تواند خوشحال باشد که در پائیز بیست عدد جوجه، مرغ شده اند و در آخر پائیز به کمال رسیده اند. اما اگر تا آمدن پائیز، از بین رفتند این دیگر جای خوشحالی نیست.

درست است که اول بیست جوجه بیرون آمدند ولی آخرش چند تا از آن ها باقی ماندند؟

این است که می گویند نمی شود روی آن حساب باز کرد و جوجه ها را باید آخر پائیز شمرد.

این از نظر عرفی بود اما از نظر تجربی نیز همین طور است. در جنگ ها، عقب نشینی دارد، پیشرفت هم دارد اما پیشرفت های دفعی را نمی شود روی آن ها حساب باز کرد یک وقت می روند در دل خاک دشمن، خوشحال می شوند که پیروز شدیم ولی در آن وقت ممکن است دشمن ضربه بزند؛ به این معنا که معلوم نیست که دشمن بگذارد که آن ها همیشه در دل خاکشان بمانند. ممکن است دشمن حمله کند و آن ها مجبور به عقب نشینی شوند، عاقبت که جنگ خاتمه پیدا کرد باید ببینیم پیروزی با کیست؟

آن پیروزی های ابتدائی رویش حساب نیست قرآن می فرماید:

«وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۲)

اگر مبارزه ای بین متقین و غیر متقین پیش آمد ممکن است در بدو امر مخالفین پیروز شوند و متقین شکست بخورند ولی این کلیت ندارد. عاقبت پیروزی از آن متقین است.

در جنگ های صدر اسلام این جریان اتفاق افتاده، پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ داشته اند، امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ داشتند، امام حسین علیه السلام جنگیدند و ما می بینیم که این ها معمولاً گرفتار شکست ابتدائی بوده اند ولی وقتی به آخر کار نگاه می کنیم، می بینیم این شکست ها ابتدائی بوده است و پیروزی نهائی برای اهل بیت علیهم السلام بوده.

این مسئله را در مورد امام حسین علیه السلام تجربه کردیم.

چطور؟ آقا امام حسین علیه السلام به کربلا آمدند، جنگ هم شروع شد.

حالا انگیزه های جنگ چه بود؟ بعضی ها فکر می کنند آقا امام حسین علیه السلام به قصد حکومت آمده اند منتهی نتوانستند

پیروزی را بدست آورند و شکست خوردند، ولی این طور نیست. قضیه آقا امام حسین علیه السلام و تمام مراحل آن بر مبنای وظیفه بود. حضرت شبانه از مدینه هجرت کردند می خواست حضرت را اعدام کند اما حضرت هجرت کردند که اعدام نشوند این وظیفه بود. به طرف مکه آمدند وظیفه بود، چون حرم امن الهی بود. مردم کوفه دوازده هزار نامه نوشتند و دعوتشان کردند، وظیفه امام است که وقتی مردم او را دعوت کردند بپذیرد. به کوفه آمدند چون مردم دعوت کرده بودند. در نزدیکی کوفه نگذاشتند امام وارد کوفه شوند.

بنابراین امام باید یا بیعت کنند یا هیچ عکس العملی نشان ندهند تا کشته شوند یا که باید دفاع کنند.

در اینجا وظیفه امام دفاع بود ولو این که به حسب ظاهر کشته شوند. به این هفتاد و دو نفر حمله کردند و آن ها مجبور به دفاع شدند و در دفاع کشته شدند.

حالا این شکست بود یا پیروزی؟

بر حسب ظاهر شکست ابتدائی بود، ولی پیروزی نهائی داشت، برای این که وقتی امام حسین علیه السلام با یاران و اصحابشان کشته شدند همان روز در همان میدان کربلا به سرکردگی سلیمان بن صُرد خزاعی پانزده هزار نفر از آن ها تازه به هوش آمدند و به توأین معروف شدند و علیه یزید قیام کردند و کم کم زمینه را برای قیام مختار و احمد سفاح مساعد کردند و ریشه بنی امیه کنده شد.

امام حسین علیه السلام به حسب ظاهر شکست ابتدائی داشتند ولی یک پیروزی نهائی شد که به قیمت نابودی بنی امیه تمام شد.

این از آثار حضرت امام حسین علیه السلام می باشد که قضیه خیلی روشن بود. پس امام حسین علیه السلام شکستی نداشتند اگر هم شکست بود، شکست ابتدائی بود، پیروزی نهائی را امام حسین علیه السلام داشتند.

راجع به آقا حضرت امام حسن علیه السلام هم عیناً همین طور است. حضرت با معاویه درگیر شدند، معاویه صد هزار مرد شمشیرزن را که در رکاب حضرت علی علیه السلام بودند و بعد از حضرت علی علیه السلام وابسته به امام حسن علیه السلام شدند را با پول خرید. بیست هزار تا سی هزار نفر، کم کم پول گرفتند و برگشتند تا جائی که امام حسن علیه السلام تنها ماندند.

حالا بجنگند یا صلح کنند یا بیعت نمایند؟

اگر بخواهند با معاویه بیعت کنند که جایز نیست، چون معاویه مرد مکار عجیب و غریبی است.

بخواهند بجنگند همه اطرافیان حضرت را خریدند و آن ها حضرت را تنها گذاشتند در حدی که جانماز را از زیر پای حضرت کشیدند، پس جنگ هم نمی توانند بکنند،

ناچار باید صلح کنند؛ صلح ظاهرش شکست ولی باطنش پیروزی بود. چرا؟

اگر موادّ عهدنامه را بخوانید متوجه می شوید که حضرت امام حسن علیه السلام چگونه زمینه را برای شکست معاویه فراهم کردند. صلح نامه در چند بند تنظیم شد، بندهای جالبی که آن ها را برای شما بیان می کنم.

امام حسن علیه السلام با این صلح، گور معاویه را کردند. چگونه؟ برای این که معاویه به این عهدنامه عمل نکرد و خودش را از درجه اعتبار ساقط کرد و از نظر شرعی و مردمی به خاطر ناجوانمردی و شکستن این صلح و عهدنامه حیثیت خود را از بین برد.

حال چند بند صلح نامه هست که بسیار جالب است.

حضرت فرمودند ما این کار را به تو واگذار می کنیم مشروط به این که:

اولاً به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره خلفای صالحین عمل کنی.

دست و پای او را بستند تا نتواند مطابق خواست خودش، هر کاری که دلش خواست در مملکت انجام دهد. به کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیره خلفای صالحین پایبندش کردند.

دوم: «أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ لِلْحَسَنِ مِنْ بَعْدِهِ» بعد از معاویه حکومت به امام حسن علیه السلام برسد و اگر برای امام حسن علیه السلام پیش آمدی شد، حکومت به امام حسین علیه السلام برسد.

سوم: «أَنْ يَتْرَكَ سَبَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» دیگر معاویه به امیرالمؤمنین دهن کجی نکند و از آن طرف «وَأَنْ لَا يُذْكَرَ عَلِيًّا إِلَّا بِخَيْرٍ» و از امیرالمؤمنین جز به خیر به چیز دیگری یاد نکند.

حضرت جلوی سم پاشی های معاویه را علیه امیرالمؤمنین علیه السلام به این کیفیت گرفتند.

چهارم: این که (البته این قید چهارم یک مقدار صحبت دارد حال اجمالش را می گویم) فرمودند: «إِسْتِثْنَاءُ مَا فِي بَيْتِ مَالِ الْكُوفَةِ وَ هِيَ خَمْسِيَّةُ آلَافِ الْفِ دِرْهَمٍ» پنجاه هزار هزار درهم در بیت المال کوفه بود. حضرت فرمودند همه امور را به تو واگذار می کنیم اما حق تصرف در بیت المال را نداشته باشی.

«وَعَلَى مُعَاوِيَةَ أَنْ يَحْمِلَ إِلَى الْحَسَنِ أَلْفَ دِرْهَمٍ»

و فرمودند که دو میلیون درهم از بیت المال به امام حسن علیه السلام داده شود.

«وَأَنْ يُفْضَلَ بَنِي هَاشِمٍ فِي الْعَطَاءِ» از بیت المال سهام بیشتری به بنی هاشم بدهند و بعد می فرمایند که: «وَأَنْ يُفَرَّقَ فِي أَوْلَادِ مَنْ قُتِلَ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْجَمَلِ وَ أَوْلَادِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ بِصِفِّينَ الْفِ الْفِ دِرْهَمٍ» یک میلیون درهم نیز به کسانی بدهند که اولاد کشته شدگان (شهداء) در جنگ جمل و صفین بودند.

خاصیت این قرارداد این بود که اگر معاویه این قرار داد را بپذیرد معنایش این است که شهدای جنگ جمل و صفین را به رسمیت شناخته و الا اگر این ها مسلمان نبودند از بیت المال نباید چیزی به آنها داده می شد پس این که می گوید به اولادشان این قدر پول بدهید یعنی آنها مظلوم کشته شده اند و معاویه عملاً روی جنگ های صفین و جمل صحت می گذارد.

پنجم: «عَلَى أَنَّ النَّاسَ آمِنُونَ حَيْثُ كَانُوا فِي أَرْضِ اللَّهِ فِي شَامِهِمْ وَ عِرَاقِهِمْ وَ حِجَازِهِمْ وَ يَمَنِهِمْ»

از دیگر بندهای قرارداد این بود که مردم مسلمان هر کجا باشند چه در شام، چه در کوفه، چه در عراق، چه در یمن و سوریه، همه جا در امان هستند.

و فرمودند: «وَأَنْ يُؤْمِنَ الْأَسْوَدَ وَ الْأَحْمَرَ» هر کس می خواهد باشد سیاه رنگ یا سرخ پوست در امان باشد کسی با او کاری نداشته باشد.

«وَأَنْ يَحْتَمَلَ مُعَاوِيَةَ مَا يَكُونُ مِنْ هَفَوَاتِهِمْ» معاویه اگر هم یک وقتی آنها کار نابسامانی داشتند از آنها گذشت کند.

«وَأَنْ لَا يَتَّبِعَ أَحَدًا بِمَا مَضَى نَسَبٌ بِهِ وَقَائِعَ غَاضِقَةٍ كَسَى رَا دَسْتَكِيرَ نَكُنْد.»

«وَالَا- يَأْخُذُ أَهْلَ الْعِرَاقِ بِإِخْتِنَاءِ» یعنی به مردم عراق هم کاری نداشته باشد. چون مردم شام زیر پرچم معاویه و مردم عراق زیر پرچم امیرالمؤمنین علیه السلام بودند.

فرمودند که معاویه با مردم عراق کاری نداشته باشد و اصحاب علی علیه السلام هر کجا هستند در امان باشند، در بیابان ها، در شهرها، روستاها، هر جا هستند مالشان، جانشان، اولادشان و ناموسشان در امان باشد و کسی با آنها کاری نداشته باشد.

احدی متعرض جان و مال و ناموسشان نباشد.

یکی هم «أَنْ لَا يَبْقَى لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَلَا لِأَخِيهِ الْحُسَيْنِ وَلَا لِأَحَدٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ غَائِلَةٌ»

حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و وابستگانشان توطئه‌ای نداشته باشند یعنی کاری به کار سیاسی نداشته باشند (۳) و همه این‌ها در قرارداد امضاء شد و معاویه هم موافقت کرد و این عهدنامه را امضاء کرد و به حکومت خود ادامه داد.

ولی یک روز این عهدنامه را زیر پایش گذاشت و پاره کرد و گفت من این عهدنامه را زیر پا گذاشتم.

یک مسلمانی که عهد می‌بندد و امضاء می‌دهد نمی‌باید این قدر نامرد باشد که بیاید عهدنامه را زیر پا گذاشته و پاره کند ولی معاویه این کار را کرد و حیثیت و اعتبار خود را از بین برد و معلوم می‌شود نه دین، نه ایمان و نه وجدان اخلاقی دارد. خلاصه این‌ها با عملشان ثابت کردند که ذره‌المثقالی دین در تمام کانون وجودشان نیست و این یک شکست بزرگ برای معاویه بود.

درست است به حسب ظاهر پیروزی بود ولی در باطن خودش را به دست خودش نابود کرد بعد هم بنا بود برای خودش ولیعهد انتخاب نکند. امام حسن علیه السلام را مسموم کرد تا بتواند یک کسی را به جای خودش بگذارد.

بعد هم یزید را به عنوان ولیعهد معرفی کرد. دیگر یک مخالفت رسمی با عهدنامه و امام حسن علیه السلام کرد.

مردم هم که یادشان نرفته است که او با امام حسن علیه السلام پیمان بسته است. مردم فهمیدند که او یک انسان متجاوز است که پایبند به هیچ چیز نیست.

و زمینه را مساعد کرد که مردم عصبانی شوند و کم‌کم فجایع بنی امیه رو بیفتد تا این که امام حسین علیه السلام بتواند قیام کنند و آن‌ها را از بین ببرند.

با نهضت امام حسین علیه السلام و آمدن یزید بر سر کار آن هم یزید جوان بی تجربه، خلاصه زمینه مساعد شد برای ریشه کن شدن بنی امیه و دیگر اثری از آثار آنان باقی نماند.

پیروزشان، پیروزی ابتدائی بود و شکست نهائی را داشتند.

امام حسین علیه السلام شکستشان ابتدائی و پیروزی نهائی را داشتند.

که ما به آن می‌گوئیم: «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۴)

و این برای ما درس بزرگی است.

ممکن است ما با یک عمل خلاف قاعده و شرعی به اهداف خودمان برسیم ولی این‌ها ثبات ندارد. پس فردا چرخ عوض می‌شود و برنامه‌ها تغییر می‌کند.

مثلاً طبق سنت الهی، آن وقت آدم نمی‌تواند گذشته‌ها را برگرداند.

شما که الحمدلله اهل علم هستید در هر حالی به فکر پیروزی ابتدائی نباشید و فقط به فکر پیروزی نهائی باشید یک چیزهائی است که فوری جواب می‌دهد و آدم موفق می‌شود ولی حُسن عاقبت در آن نیست. عاقبت می‌بینی به چه نکبت‌هائی مبتلا

می‌شود و این درس‌های بزرگی است که ما از تاریخ اهل بیت علیهم السلام می‌گیریم.

خدا به برکت اهل بیت علیهم السلام به ما حُسن عاقبت عنایت بفرماید.

وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

پاورقی‌ها

(۲) اعراف ۱۲۸، قصص ۸۳: «و سرانجام نیک برای پرهیزگاران است!»

(۳) اعلام الهدایه ص ۱۴۶

(۴) اعراف ۱۲۸، قصص ۸۳

۶- شهادت امام محمد باقر علیه السلام

مشخصات کتاب

سخنرانی حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی «حفظه الله»

ویژه شهادت امام محمد باقر علیه السلام

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِوَلِيِّهِ وَ الشُّكْرُ عَلَى نِعْمَائِهِ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْعَرَبِيِّ الْمَكِّيِّ الْمِدَنِيِّ الْأَبْطَحِيِّ التَّهَامِيِّ سَيِّدِنَا أَحْمَدُ وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّغْنَةُ الدَّائِمَةُ الْأَبَدِيَّةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالَفِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ أَجْمَعِينَ مِنْ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ.

شهادت پنجمین اختر تابناک ولایت و امامت آقا امام محمد باقر علیه السلام را به ساحت مقدس حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - و همه شیعیان آن بزرگوار تسلیت می گوئیم.

مناسب دیدم در رابطه با حضرت امام باقر علیه السلام که چه خدماتی داشتند و این بزرگوار برای ما الگو و اسوه‌ای هستند در این خدماتی که برای شما بیان می کنم.

اولاً نام گذاری این بزرگوار به امام باقر بوسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود.

حضرت به جابر بن عبدالله رحمه الله فرمودند: تو فرزند مرا درک می کنی که یَبْقُرُ الْعِلْمَ (شکافنده علم است) پس سلام مرا به او برسان. (۱)

جابر تا زمان امام محمد باقر علیه السلام زنده ماند و سلام رسول گرامی اسلام را به آن حضرت رسانید.

بَقْرُ به معنای شکافتن است، مثلاً برای اینکه زمین را بشکافند تا آن نیروهای زیر زمینی را احیاء کنند این را بَقْرُ می گویند و باقر به معنای شکافنده است حال چه چیزی را می شکافد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: علم را می شکافد.

این شکافتن علم به چه معنا است؟

مقدمتاً مطلبی را بیان می کنم، از زمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله تا برسد به زمان امام باقر علیه السلام، پیامبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام مثل امیر المؤمنین مطلب را می گفتند ولی مردم قدرت تجزیه و تحلیل آن را نداشتند.

یعنی این قدر رشد فکری نداشتند که اصول را گرفته و فروع را از آن استنتاج کنند. ائمه باید اصول را می گفتند و مردم باید فروع را از دل اصول بیرون می آوردند مثل کاری که الآن فقها می کنند. اصول و قواعد کلیه را از ائمه گرفته‌اند و خودشان فروع را با اصول تطبیق می دهند و معنای فقه همین است.

هر چه ائمه علیهم السلام در آن زمان می گفتند مردم مثل ضبط صوت آن را ضبط می کردند حافظه آنان بسیار قوی بود. آن

خطبه‌های طولانی و مفصّل امیرالمؤمنین را ضبط می‌کردند ولی در حدّی نبودند که روی مطالب کار کنند و از آن استفاده‌های کلان ببرند.

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو خلیفه نابحق نگذاشتند احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نشر پیدا کند حتی از چیزهایی که مردم می‌توانستند حفظ کنند جلوگیری کردند که از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی نقل نشود.

صد سال طول کشید در ظرف این صد سال مردم جرأت نداشتند که بگویند: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله».

بعد از صد سال که عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد و دیگر دوران بنی امیه رو به ضعف و پایان بود سیاست عمر بن عبدالعزیز اقتضا می‌کرد که مقداری آزادی بدهد و اجازه داد احادیث رسول خدا نقل شود ولی زمانی اجازه داد که دیگر محدّثین مرده بودند و از پیامبر چیزی در دسترس نداشتند.

البته پیروان امیرالمؤمنین در خفا احادیث را حفظ کرده بودند ولی کفایت نمی‌کرد.

اولین خدمتی که امام باقر علیه السلام کردند نشر احادیث رسول خدا بود.

از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله تا امام باقر علیه السلام چندین سال فاصله بود و می‌بایست روایات سند متصل داشته باشد.

از امام باقر علیه السلام سوال شد، سند متصل روایاتی را که شما از رسول خدا نقل می‌کنید چیست؟

ایشان فرمودند: هر آنچه می‌گویم از پدرم امام چهارم حضرت سجاد علیه السلام نقل می‌کنم که در بزرگواری، عصمت، زهد، تقوا، علم و فضیلت ایشان کسی تردیدی نداشت. آنچه ایشان نقل کرده‌اند از پدرشان امام حسین علیه السلام و آن حضرت از پدرشان مولا- امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله که این سلسله سند معتبرترین سلسله سند احادیث است. (۲) و بوسیله امام باقر علیه السلام که حافظ همه احادیث پیامبر و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند روایات پیامبر اکرم نشر پیدا کرد و مردم توانستند از طریق امام باقر علیه السلام با سنت پیامبر اکرم آشنا شوند و این بزرگترین خدمتی بود که امام باقر علیه السلام به دین مبین اسلام کردند.

بسیاری از احادیث را حتّی علما و محدّثین عامه از امام باقر علیه السلام نقل کرده‌اند.

نشر حدیث، حدیث سالم است، نه حدیث انحرافی و تحریف شده.

البته می‌دانید اهل سنت چون به سنت پیامبر دسترسی نداشتند شروع به جعل احادیث کردند. ده هزار، بیست هزار، کمتر یا بیشتر به عنوان فعل ثواب دروغ نقل حدیث کردند.

اگر می‌خواهید این مطلب را خوب بدانید و باور کنید به کتاب الغدیر مراجعه کنید. مرحوم علامه امینی رحمه الله به عنوان سلسله‌الوضّاعین بحثی دارند. (۳)

خود سنّی‌ها نوشته و اقرار کرده‌اند که جعل احادیث را ثواب می‌دانستند و چیزهایی را که به ذهنشان خوب می‌آمد از قول رسول خدا می‌گفتند تا مردم آن‌ها را باور و بدان عمل کنند چون اگر استناد به رسول خدا نمی‌شد مردم زیر بار نمی‌رفتند به همین علّت بازار جعل حدیث بسیار داغ بود.

اما اگر احادیث معتبر و صحیح را می‌خواستند هیچ راهی نداشته جز این که به امام باقر علیه السلام مراجعه کنند.

بقر از همین جا است. این چیزهایی که زیر پوشش تقیه نهفته شده و پنهان بود حضرت پرده‌ها را عقب زدند و حقایق را برای مردم شکافتند و این اولین خدمت امام باقر علیه السلام بود.

حضرت دوّمین خدمت را به فقه کردند یعنی تا زمان امام باقر علیه السلام این فقهی که امروز مصطلح ما است که مراجع قوانین

را می گیرند و مشکلات فروع را از طریق این قوانین حل می کنند.

برای مثال: از امام می پرسند اقل حمل چقدر است؟ یعنی یک زن چند ماه که بگذرد می تواند وضع حمل کند؟ حضرت می فرماید: شش ماه. از ایشان دلیل می خواهند. اینجاست که خاصیت فقه معلوم می شود. حضرت دو آیه را کنار هم می گذارند و با استفاده از این دو آیه اقل حمل را شش ماه می دانند.

آیه اول: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» (۴)

دوران آبستنی زن و شیر دادن او سی ماه است.

آیه دوم: «وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمِّمَ الرِّضَاعَةَ» (۵)

یعنی کسی که می خواهد شیر کامل بدهد دو سال بایستی شیر دهد.

دو سال بیست و چهار ماه است و حمل و فصال سی ماه می باشد. بیست و چهار ماه را از سی ماه کم می کنیم شش ماه می شود این فقاهت است. (۶)

فقاهت به این صورت نبود. امام باقر علیه السلام علم فقه را که استنتاج فروع از اصول باشد پایه گذاری کردند.

فقهای عامه این چیز را نداشتند که بتوانند از آیات قرآن و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله استفاده کنند ناچار شدند که به آراء خودشان استناد کنند مثل ابی حنفیه و امثال او.

آن ها آنچه را به فکرشان می رسید ملاک قرار می دادند و حکم می کردند. حکم آنان مستند به کتاب و سنت نبوده و ریشه نداشت.

«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ» (۷)

قرآن کلمه طیبه را می فرماید. ریشه کلمه طیبه در زمین است ریشه دار است و مثل کلمه خبیثه مثل آن گیاهی است که ریشه اش در اعماق زمین نیست و سطحی است.

«مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» (۸) ریشه ندارد.

این یک چیز منطقی است، خوب دقت کنید ببینید خدمتی که امام باقر علیه السلام به فقاهت کرده اند چه بود؟

قرآن اجازه نمی دهد کسی جز خدا حکم صادر کند.

«وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (۹)

کسی حق قانون گذاری ندارد این حقی است که «لَهُ الْحُكْمُ» (۱۰) حکم مختص به خدا است.

پیغمبر خدا به خودشان اجازه نمی دادند که بدون اذن خدا حکمی صادر کنند. در تغییر قبله جوری بود که مدت ها پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله سرشان به طرف آسمان بلند بود تا وحی شود و دستور تغییر قبله بیاید.

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا» (۱۱)

وقتی که در نماز به پیغمبر خطاب شد: «قَوْلٌ وَجْهِكَ شَطْرُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» (۱۲) پیغمبر با آن عظمت امکان نداشت بدون اذن

خدا حرفی بزنند. گفت: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ۴۴ء لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۵۴ء» (۱۳)

خداوند پیغمبر را تهدید کرده که اگر یک کلمه بدون اتکای به وحی چیزی بگوید رگ حیاتی او را قطع می کنیم و قدرتش را از او می گیریم.

«مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۳ء إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۴ء عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۵ء» (۱۴)

پیامبر گاهی مدت ها به انتظار وحی می نشست تا یک حکم صادر شود و این ها می گفتند: خیر.

ابی حنیفه در چهل مسئله گفت: «قال رسول الله كذا و انا اقول كذا». با قیاس از ذهیت‌های خودش و با طرز تفکر خودش. پس این‌ها ریشه ندارد و ریشه‌اش به طرز تفکر ابی حنیفه می‌رسد.

امام باقرعلیه السلام که استاد ابی حنیفه بودند و خود ابی حنیفه به شاگردی حضرت افتخار می‌کند و می‌گوید: «لولا سنتان لهلك نعمان» (۱۵) است که اینطور افتخار می‌کند.

امام باقرعلیه السلام به خود اجازه نمی‌دادند که از خودشان چیزی بگویند، استناد به سنت پیامبر و قرآن کریم می‌کردند و باب فقه را این‌گونه باز کردند.

می‌دانید فقه، استنباط حکم از ادله تفصیلی است. این فقاقت است. ریشه افکار امام یا کتاب بود که قرآن باشد و یا سنت که از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل حدیث می‌کردند.

بنابراین کلمه ایشان، کلمه طیبه بود که ریشه‌اش وحی بود.

ما چقدر باید افتخار کنیم که پیرو مکتبی هستیم که ریشه‌دار است.

باب فقاقت را امام باقرعلیه السلام باز کردند که هم شیعه‌ها و هم اهل سنت از آن زمان شروع به تدوین و بحث در مسائل فقهی نمودند. قبل از امام باقرعلیه السلام چیزی به عنوان فقه در بین اهل سنت نبود و شیعه‌ها نیز در تقیه بودند و جرأت اظهار نظر در مسائل فقهی را نداشتند.

امام باقرعلیه السلام این باب را فتح کردند و علم فقه را که از شریف‌ترین علوم الهی است را پایه گذاری کردند و نشر دادند.

این خدمت دیگری بود که حضرت امام صادق علیه السلام و دیگر ائمه‌علیهم السلام نیز ادامه دادند و این فقه قویم شیعه را پایه گذاری کردند.

فقه ما فقه اصیلی است. طبق آنچه تحقیق و بررسی کرده‌اند در کتاب جواهرالکلام شصت هزار مسئله فقهی است که اگر صادقین علیهما السلام نبودند امکان نداشت که هزار مسئله از آن‌ها را هم بتوان جمع کرد.

و در کتاب وسائل الشیعه مرحوم شیخ حرّ عاملی، احادیثی را جمع آوری کرده که زیر بنای فقه ما است، اکثر آن از امام باقر و امام صادق علیهما السلام است.

ما باید به چنین مکتب و چنین پیشوایانی ببالیم که این فقه قویم را برای ما پایه گذاری کرده‌اند و این خدمت دیگر امام باقرعلیه السلام به عالم فقه بود.

من بدون اقرار می‌نوانم در یک ماه، روزی یک ساعت درباره فقه صحبت کنم که اصلاً ماهیتش چیست؟ و چه عواملی دست به دست هم داده تا این فقه جواهری بوجود آمده است.

متأسفانه یک افکاری مثل افکار ابوحنیفه، یک فقه بی پایه و بی مایه و گاهی بر خلاف متن قرآن، در حوزه‌ها دارد راه پیدا می‌کند. آدم‌هایی که مغزهایشان را روشن فکرها شستشو داده و آن‌ها را از مسیر روایات خارج کرده‌اند و شروع کرده‌اند روی همان مبانی قیاس و استحسان و مصالح مرسله و فتح ذرایع کار کنند.

این حرف‌ها، کم کم در حوزه‌ها راه پیدا کرده است و بدعت‌ها دارد گاهی بصورت مسائل فقهی و استفتاء و فتوا نشر پیدا می‌کند. واقعاً این برای فقه شیعه فاجعه است اسم آن را هم فقه پویا می‌گذارند و می‌خواهند بگویند ما طبق شرائط روز فتوا می‌دهیم.

شرایط روز از کجا گرفته شده است؟ از سازمان حقوق بشر! آن‌ها فتوا می‌دهند و این‌ها می‌خواهند فتوا را با روایات و آیات قرآن تطبیق بدهند، نمی‌شود. اسمش فقه پویا شده است.

فقه خودش در روایات و احادیث ما و در قرآن پویائی دارد و ریشه‌اش وحی است امّا آن پویائی که حضرات می‌گویند ریشه‌اش سازمان حقوق بشر است.

برای مثال سازمان حقوق بشر می‌گوید تعدد زوجات جایز نیست این‌ها نیز همان حرف‌ها را نشخوار می‌کنند. یا مثلاً فرض در مورد صدق و مهریه زن که این صدق اهانت به مقام مقدس زن است، این بر خلاف صریح قرآن است و... نمی‌خواهم کم پیش برویم.

مرحوم امام می‌فرمودند: «فقه جواهری فقه سنتی و ریشه دار است».

ریشه‌اش مغزهای آلوده و مخمور انسان‌ها نیست، ریشه‌اش وحی است. اگر توانستیم احکام خدا را به وحی متصل کنیم آن قداست دارد. اگر نتوانستیم باید ساکت بشویم. با این اطلاعات محدود حقّ دخالت در احکام خدا را نداریم.

فقه چیز بازیچه‌ای نیست که هر روز دستخوش تفکرات عده‌ای قرار گیرد. اگر کار به قیاس کشید و به جایی رسید که هر کس طبق نظر خودش یا تلقین دیگران بخواهد فتوا دهد هرج و مرج لازم می‌آید.

خدا نکند این باب در حوزه‌های ما مفتوح شود که هر کسی از راه می‌رسد نگاه کند به غربی‌ها یک گوشش به شرق و یک گوشش به غرب باشد و با طرز تفکر آن‌ها بخواهد فتوا بدهد نه با «قال الباقر و قال الصادق علیهما السلام».

تا اینجا خدمات امام باقر علیه السلام به فقه بود؛ فقهی که متکی به رسول خدا و رسول خدا متکی به وحی هستند.

خدمت بزرگ دیگری که امام محمد باقر علیه السلام کردند به عالم در «علم تفسیر» بود.

یکی از فجایع و دردهای بی‌درمان و خطرهای عجیب که در آن زمان بود این است که یک عده یهودی تظاهر به اسلام کردند مثل: کعب الاحبار، عبدالله ابی و ...

این فجایع بیشتر در زمان معاویه اتفاق افتاد. فقهای اهل سنت همیشه وابسته به حکومت‌های جائر بودند. کعب الاحبارها در زمان معاویه بوجود آمدند و اسرائیلیات را به خصوص وارد در تفسیر کردند. و این خیانت را به تفسیر کردند که الآن جدا کردن اسرائیلیات از تفسیر کار مشکلی است. تا آن جا که دامن انبیاء را نیز آلوده کردند. مثلاً راجع به حضرت داوود گفتند که حضرت داوود بر بام خانه‌اش رفته و بر خانه همسایه اشراف پیدا کرده است. (نعوذ بالله) چشم چرانی کرده و چشمش به زن همسایه افتاد و زیبایی زن او را جذب کرد. جنگی به راه انداخت و شوهر زن را به جنگ فرستاد. شوهر زن کشته شد و داوود زن را به عقد خود در آورد.

امام باقر علیه السلام فرمودند: «هر کس را با این عقیده پیش من بیاورند بر او حدّ جاری می‌کنم».

و به این طریق با اسرائیلیات مبارزه کردند و مسائلی را که بطور انحرافی در تفسیر بوسیله یهودی‌ها وارد شده بود تجزیه و تحلیل کردند. و آن مفاهیم اصلی تفسیر را به شاگردان خود تعلیم دادند. و این چنین از حریم قرآن دفاع کردند.

این خدمت ساده‌ای به قرآن نیست. چون آن‌ها هدفشان این بود که قرآن را از مسیر اصلی خودش بیرون کنند. اگر بخواهید بدانید که این‌ها چه خیانتی به قرآن و تفسیر قرآن کرده‌اند، یک مورّخ مزدور بنی امیه «طبری» که آن تاریخ معروف را نوشته،

اکثر آیات قرآن را با دیدگاه یهودی‌ها تفسیر کرده است. آن وقت می‌بینیم عده‌ای از مورّخین مانند وحی منزل با تاریخ طبری عمل می‌کنند. وقتی می‌خواهند در تاریخ، سند بدهند، از طبری سند می‌آورند. وقتی مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم الله اکبر که این

مورخ مزدور چه خلاف کاری‌هایی در تاریخ کرده، که چشم انسان راست می‌ایستد.

بعضی از محققین شیعه، نقاط ضعف تفسیر طبری را جمع آوری کرده‌اند و می‌بینیم که در اصول و ریشه‌های اعتقادی و تفسیری چقدر انحراف ایجاد کرده است. که جدا کردن آن‌ها بسیار مشکل است.

در جامعه شیعه و سنی، تاریخ طبری به عنوان یک تاریخ معتبر جا افتاده است.

امام باقر علیه السلام موضع گیری حادّی علیه اسرائیلیات کردند. این باز گوشه‌ای دیگر از خدمات حضرت بود که بقر علم کرده یعنی آن علم صحیح را به مردم ارائه کردند و فرمودند: «شَرِّقًا وَ غَرِّبًا فَلَمَّا تَجِدَانِ عِلْمًا صَاحِحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» (۱۶)

به شرق بروید یا به غرب بروید علم سالم و صحیح پیش ما است.

هر کجا بروید علم آلوده است تنها جایی که می‌توانید علم درست را به دست آورید نزد ما اهل بیت علیهم السلام است که این علم ریشه‌اش وحی است (البته شرح و تفصیل دارد و نمی‌شود همه آن‌ها را در یک سخنرانی گنجاند).

خدمت بزرگ دیگری که امام باقر علیه السلام نمودند در مسائل کلامی بود. در آن زمان افکاری در بین جامعه نشر پیدا کرده بود.

مکتبی را که شیخین پایه ریزی کرده بودند از افکار اهل سنت بود که حساب آن‌ها جداست یکی از بحث‌های کلامی متوجه این گروه بود. ولی حضرت با چند گروه دیگر نیز مواجه بودند یکی با «مُرْجَعَه» که بحث مفصّلی دارد که آن‌ها چه کسانی بودند و چه خیانت‌هایی در مسیر علم کلام کردند. گروه دیگر «غلات» بودند یکی از بلاهای بزرگی که در آن زمان بود و امام باقر علیه السلام با آن مواجه بودند این بود که غیر خدا مثلاً حضرت علی علیه السلام را خدا می‌دانستند. خود امیرالمؤمنین با گروه غلات بسیار مشکل داشتند امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیز با آن‌ها مشکل داشتند.

و نمی‌دانم این‌ها چطور قرآن می‌خواندند و باز غالی بودند. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۱ اللَّهُ الصَّمَدُ ۲ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ ۳ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ۴» (۱۷)

آیا صریح‌تر از این می‌شود با کسی حرف زد که خدا درباره توحید حرف زده چطور یک عده‌ای پیدا می‌شوند و ادعای خدایی می‌کنند. می‌گوید: «اَنّی انا الله»، «سبحانی ما اعظم شأنی» و «لیس فی جُبتی الا الله».

مگر ما چند خدا داریم؟ قبل از منصور حلاج خدا نبوده است؟ مثلاً منصور حلاج که به دنیا آمده، خدا بوجود آمده است؟! و همچنین دیگران، مگر نمی‌گوییم علی فرزند ابوطالب است؟ مگر نمی‌گوییم مادرش فاطمه بنت اسد است. خدا که «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ» است مگر «لَمْ يُولَدْ» را نمی‌بینید؟ کور هستید؟ باز هم می‌گویند علی خدا است؟!

من هنوز این منطق را متوجه نشده‌ام که چطور انسان صفت خدا را در سوره قل هو الله به این وضوح می‌بیند خدا هم یکی بیشتر نیست و این همه بوق و کرنا، که علی خداست. با هزار وصله توجیهاتی می‌کنند و می‌خواهند علی را خدا کنند.

علی علیه السلام که خود ادعای بندگی می‌کند شما به چه مجوزی او را خدا می‌دانید؟! مگر کاسه گرم‌تر از آتش هم می‌شود؟! من نمی‌دانم بعضی‌ها مغز خر می‌خورند؟!

یکی از مشکلات مبارزه با غلات بود.

مرحوم حاج میرزا خلیل کمره‌ای کتاب بسیار نفیسی در مبارزه اهل بیت علیهم السلام مخصوصاً این دو امام بزرگوار با غلات نوشته است.

یکی از مبارزات با خوارج بود که در آن زمان وجود داشتند الآن هم وجود دارند همین سلفی‌هایی که اسمشان را وهابی می‌گذاریم و این‌ها همان خوارج نهروان هستند منتهی با تغییر اسم و شکل و الّا ریشه همان ریشه است و با همان طرز تفکرات مقدّسین خشکی که اسلام را به فضاحت کشیدند. الحمدلله در این اواخر بعد از اوجی که گرفتند و فعالیت‌هایی که انجام دادند امروزه با شکست مذهبی و سیاسی مواجه شده‌اند و دنیای امروز این طرز تفکرات و این انحرافات را به این شکل

نمی‌پذیرد و این‌ها رو به زوال هستند و انشاء الله خداوند کمک کند تا باقیمانده آن‌ها نیز جمع شوند و به جهنم بروند. می‌دانید که موضع‌گیری در مقابل این انحرافات و دفاع کردن از حریم دین کار ساده‌ای نیست. دقت کنید! در قرآن می‌خوانیم: کسانی که در راه خدا می‌خواهند جنگ کنند نباید شل، کور، مریض و پیر باشند. شوخی نیست می‌خواهند بروند و جهاد کنند، سینه سپر کنند و با دشمن نبرد کنند. قدرت می‌خواهد نیرو و چشم می‌خواهد.

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ» (۱۸)

بابا تو کوری نمی‌توانی به جبهه بروی یک آخوند بی‌سواد اگر می‌خواهد امروز با خطوط انحرافی مبارزه کند اگر کور باشد معاف است نباید به او اجازه داد با افراد منحرف مبارزه کند. با دو پیچ و تاب علمی او را به زمین می‌کوبند.

ما اگر بخواهیم امروز در مقابل این همه انحرافات بایستیم باید مجهز به سلاح علم باشیم، حوزه‌های ما باید قوی باشد، افکار انحرافی را شناخت داشته باشد، طرز دفاع از حریم دین را باید کامل بداند و باید در این مسیر استعدادهایی بکار بیفتد.

یکی از دوستان طلبه ما با یک مقدار اطلاعات توانست یک خط انحرافی شدید را بکوبد.

ما باید به اطلاعات مجهز باشیم. امروز با بحث‌های آزادی که بوسیله یک فرزند زهرا در قم انجام گرفت، جهانی از تسنن را به زانو در آورد و چه قدر از مردم را از مسیر انحرافی روی گردان نمود و شیعه شدند.

علم می‌خواهد، اطلاعات می‌خواهد، اطلاعات زیاد در دست دارد و با آن دشمن را به زانو در می‌آورد. کور نمی‌باید به میدان جنگ برود، شل نباید به میدان جنگ برود انسان دو پا می‌خواهد تا بتواند راه برود با یک پا نمی‌شود.

علم و تقوی باید با هم باشند تا بتوانیم مبارزه کنیم اگر لنگ باشید نمی‌شود؛ بارها گفته‌ام ما می‌بایستی با علم نفوذی در مغز مردم و با تقوی نفوذی در قلب مردم داشته باشیم اگر یکی را نداشته باشیم نمی‌باید مبارزه کنیم، آن که می‌خواهد به جنگ برود باید سالم باشد اگر بیمار باشد به جنگ رفتنش به نفع دشمن است دشمن او را به عنوان یک فرد به حساب می‌آورد در حالی که او بیمار و کالعدم است، یک آدمی که که خودش منحرف است بخواهد با دشمن مبارزه کند دشمن از او سوء استفاده می‌کند. دفاع آدم سالم و بینای دو پا می‌خواهد نه یک پا، تا بتواند دفاع کند. خیلی کار مشکلی است.

امام باقر علیه السلام در جامعه جایگاهی داشتند کسی نمی‌توانست بگوید بالای چشم حضرت ابروست یعنی این قدر قداست و بزرگواری و عظمت داشتند که حتی دشمنان جرأت بیان کردن نقطه ضعف از امام را نداشتند که حضرت را با آن نقطه ضعف زمین بزنند. از نظر علمی هم صغیر و کبیر و همه قشرهای جامعه اقرار به عظمت علمی این بزرگوار داشتند. آن وقت با این دو بال، بال علم و فضیلت و بال تقوی و عصمت توانستند در مقابل این هجمه حملات دشمن سینه سپر کنند و چه قدر موفقیت داشتند.

اگر شیعه امروز در دنیا آبرویی دارد به برکت این دو امام بزرگوار است.

خداوند انشاء الله ما را با این خاندان محشور کند، خداوند ما را سر سفره صادقین علیهما السلام قرار دهد تا بتوانیم از این سفره پر برکت امامین هم‌امین حداکثر استفاده را داشته باشیم و شکر خدا را بجا آوریم که الحمد لله ما از این سرچشمه در علوم خود در حال ارتزاق می‌باشیم.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

پاورقی‌ها

(۱) اصول کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۴۶۹ ح ۲ «...سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ إِنَّكَ سَتُدْرِكُ رَجُلًا مَنِيَّ اسْمُهُ اسْمِي وَ شَمَائِلُهُ

شَمَائِلِي يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا فَذَاكَ الَّذِي دَعَانِي إِلَيَّ مَا أَقُولُ...»

(۲) کافی، مرحوم کلینی ج ۱ ص ۵۳ ح ۱۴

(۳) الغدير، علامه امینی ج ۵ ص ۲۰۹ سلسله الکذابين و الوضاعين

(۴) احقاف ۱۵: «و دوران حمل و از شیر باز گرفتنش سی ماه است؛»

(۵) بقره ۲۳۳

(۶) مستدرک الوسائل، ج ۱۵ ص ۱۲۳ ب ۱۲ ح ۱۷۷۳۰: اِنَّ شَهْرَ اشْوَبِ فِي الْمَنَاقِبِ، كَانَ الْهَيْئُ فِي جَيْشٍ فَلَمَّا جَاءَ جَاءَتْ امْرَأَتُهُ بَعِيدَ قُدُومِهِ لِسِتِّتِهِ اشْهَرِ بَوْلِدٍ فَاَنْكَرَ ذَلِكَ مِنْهَا وَ جَاءَ إِلَى عُمَرَ وَ قَصَّ عَلَيْهِ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا فَأَذْرَكَهَا عَلِيٌّ ع مِنْ قَبْلِ أَنْ تُرْجَمَ ثُمَّ قَالَ لِعُمَرَ ارْبِعْ عَلَيَّ نَفْسِكَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ وَ حَمْلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا وَ قَالَ وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ فَالْحَمْلُ وَ الرِّضَاعُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا فَقَالَ عُمَرُ لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ وَ خَلَى سَبِيلَهَا وَ أَلْحَقَ الْوَلَدَ بِالرَّجُلِ.

(۷) ابراهيم ۲۶

(۸) همان

(۹) مائده ۴۴: «و آن‌ها به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند کافرند»

(۱۰) انعام / ۶۲: ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ.

(۱۱) بقره ۱۴۴: «نگاه‌های انتظار آمیز تو را به سوی آسمان می‌بینم! و اکنون تو را به سوی قبله‌ای که از خشنود باشی باز می‌گردانم»

(۱۲) بقره ۱۴۴: «پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن!»

(۱۳) حاقه ۴۴ و ۴۵: «اگر او سحنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، و رگ قلبش را قطع می‌کردیم»

(۱۴) نجم ۳ و ۴ و ۵: «و از روی هوای نفس سخن نمی‌گویند! آنچه می‌گویند چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست! آن کس که قدرت عظیمی دارد او را تعلیم داده است؛»

(۱۵) خلاف، شیخ طوسی ج ۱ ص ۳۳

(۱۶) اصول کافی، شیخ کلینی ج ۱ ص ۳۹۹ ح ۳: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ع لِسَيْلَمَةَ بْنِ كَهَيْلٍ وَ الْحَكَمِ بْنِ عُتَيْبَةَ: شَرِّقًا وَ غَرِّبًا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ

(۱۷) سوره توحید

(۱۸) فتح ۱۷

۷- بزرگداشت حضرت جواد الائمه علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ -

عنوان و نام پدیدآور: بزرگداشت حضرت جواد الائمه علیه‌السلام / سخنرانی حسن فقیه‌امامی.

مشخصات نشر: اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۳۲ ص؛ ۱۲×۱۷ س.م.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۲۶۹۹-۹

وضعیت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : کتاب حاضر متن سخنرانی حضرت آیه‌الله‌حاج سید حسن فقیه‌امامی به مناسبت شهادت حضرت جواد الائمه علیه‌السلام در جمع طلاب و شاگردان است.

موضوع : محمد بن علی (ع)، امام نهم، ۱۹۵ - ۲۲۰ ق.

رده بندی کنگره : BP۴۸/۳۵/ف۷ب۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۸۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۷۵۱۴۵

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَوْلِيًّا بِأَبْدِيَّتِهِ، وَ أَوْلِيًّا بِأَزَلِيَّتِهِ، سِرْمَدًا بِإِطَاقِهِ مُتَّجِلِيًّا مَرَايَا آفَاقِهِ، وَ الصَّلَوَةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ
الْبَشِيرِ التَّنْذِيرِ وَ السِّرَاجِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَ نَبِيَّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ، وَاللَّعْنُ الدَائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ
الدِّينِ.

در ابتدا شهادت آقا جواد الائمه علیه‌السلام را به ساحت مقدس آقا ولی عصر - ارواحنا له الفداء - تسلیت می‌گویم.

در مرحله‌ی دوّم در رابطه با این امام بزرگوار مطالبی را، هم خوانده‌ایم و هم شنیده‌ایم و فکر نکنم نیازی به تکرار این مطالب باشد. منتهی ما از زندگی این بزرگواران می‌توانیم در ابعاد مختلف و در مورد مسائل اعتقادی و فقهی و در رابطه با برنامه‌های اخلاقی و امثال این‌ها برداشت‌هایی داشته باشیم.

حُسن زندگی اهل‌بیت‌علیهم‌السلام این است که از هر بعدی در زندگیشان مطالعه کنیم مطالب آموزنده‌ای را می‌توانیم بدست آوریم. یک بُعد از این قضایا این است که، یک فرزندى که در سن هفت سالگی است چگونه می‌تواند حاکم بر دل و قلب‌های مردم شود با این که یک بچه‌ی هفت ساله از نظر ظاهری نمی‌تواند موقعیتی را ایجاد کند که شخصیت‌های بزرگ را به زانو در بیاورد. واقعاً این مطالب از کجا نشأت می‌گیرد؟!

شما اگر تاریخ اسلام را مطالعه کنید از صدر اسلام تا زمان امام صادق علیه‌السلام مردم اهل تحقیق و بحث و بررسی نبودند، آن‌ها مثل نوار ضبط صوت چیزهایی را می‌گرفتند و حفظ می‌کردند ولی اهل بحث و مناظره نبودند. در زمان امام صادق علیه‌السلام منصور دوانقی دستور داد تا فلسفه‌ی یونان را به زبان عربی ترجمه کنند، و از آن موقع بود که بحث و مناظرات شروع شد. اما حوزه‌ی امام صادق علیه‌السلام به قدری قدرت داشت که جواب گوی همه‌ی آن مسائل فلسفی که با دین در تضاد بود را داشت؛ به علاوه که امام صادق علیه‌السلام در بین اصحاب افرادی متخصص را تربیت کرده بودند.

حتماً شنیده‌اید قصه‌ی آن مردی را که آمد خدمت امام صادق علیه‌السلام و گفت: می‌خواهم درباره‌ی کلام بحث کنم، حضرت یکی از اصحاب خودشان را معرفی کردند. بعد از آن گفت: درباره‌ی فقه و ادبیات و... می‌خواهم بحث کنم. و در هر موردی که آن شخص گفت حضرت یکی از اصحاب را معرفی کردند، سپس آن مرد فهمید که تاب مقاومت با هیچ یک از اصحاب را ندارد. در آخر گفت: یکی از شاگردانتان را معین کنید تا به من درس بدهد. با یک اُبّهت خاصی آمده بود و با یک ذلّت خاصی رفت. این خاصیت حوزه‌ی امام صادق علیه‌السلام بود.

ما نیز در زمان حاضر به همین برنامه نیاز داریم که یک سری افراد متخصص تربیت کنیم و با این تهاجم فرهنگی که مانند سیل، افکار و مذاهب و مکاتب را در ایران تخریب می‌کنند مبارزه کنیم و نیاز است که حوزه‌های علمی شیعه جواب‌گوی همه‌ی این خط‌های انحرافی باشند.

ما طلبه‌ها نمی‌توانیم به یک کتاب باب حادی عشر اکتفا کنیم، باید مقداری توسعه‌ی کارمان را بیشتر کنیم و در مکاتب و مذاهب و فرقه‌های انحرافی بیشتر مطالعه کنیم. و نکته‌ی عجیب و قابل توجه این است که تمام این مکاتب انحرافی را وقتی عقائد و افکارشان را مطالعه می‌کنیم متوجه می‌شویم این‌ها در مقابل مکتب شیعه هیچ و پوچ هستند؛ یعنی این‌ها که شیعه حرف‌های مستدل و مستند بسیاری برای گفتن دارد اما بقیه‌ی ادیان و فرق اولاً هم اطلاعاتشان محدود است و ثانیاً زیر بنای محکمی هم ندارند، ولی ما الحمدلله به برکت قرآن و اهل بیت‌علیهم السلام همه چیز داریم. و این تنها یک ادعا نیست بلکه واقعیت دارد و می‌توانیم اثبات کنیم و اگر هم جایی خطری احساس می‌شود کوتاهی ماست.

به هر حال در هر دورانی با حجم زیاد حملات دشمن، الحمدلله شیعه جوابگو بوده است؛ مثلاً من یادم هست که وقتی کمونیست‌ها در ایران تبلیغات خودشان را گسترده کرده بودند با چند عدد کتاب که یکی روش رئالیسم بود و تألیف‌های دیگری که بعضی از آقایان داشتند و کتاب‌هایی هم نوشتند و این کتاب‌ها در کشور برنده شد و به عنوان اولین کتاب‌های کشور شناخته شد و سفره‌ی کمونیست‌ها را با کتاب‌هایی منطقی و مستدل جمع کردند.

ما در بحث‌هایی که با کمونیست‌ها داشتیم به این نتیجه رسیدیم که این‌ها فقط چند مطلب معدود دارند که این مطالب را خوب پخته‌اند و هر جا که می‌روند مطرح می‌کنند. و ما یک مقدار که از محدوده‌ی این حرف‌ها بیرون آمدیم فهمیدیم که خبری در جایی نیست و خیلی بی‌مایه و بی‌اساس هستند و هیچ منطق و استدلالی هم ندارند.

الحمدلله مکتب ما جواب‌گوی تمام انحرافات مادیون بوده است و همه‌ی این‌ها را دست رد به سینه‌هایشان زد و ابطال کرد. غرض من این است که تا زمان امام صادق علیه السلام از بحث و گفتگو خبری نبود ولی از زمان امام صادق علیه السلام به بعد کم‌کم بحث‌ها شروع شد، و مرحله به مرحله تا زمان مأمون عباسی پیش رفت که اوج علم مسلمانان بود و آن دوران، دوران عجیبی بوده.

مأمون عباسی نیز با آن زیرکی و تحصیلاتی که داشت باعث شده بود که در میان خلیفه‌های بنی عباس و بنی امیه سر آمد باشد. او نیز بحث‌ها و مناظرات زیادی کرده بود و بر اثر مطالعه‌هایی که داشت با این‌ها قلباً با بنی هاشم دشمن بود ولی از نظر فکری مکتب تشیع را پذیرفته بود و با بحث‌های عجیب و حساب شده‌ای که انجام می‌داد موقعیت امیرالمؤمنین علیه السلام را تثبیت کرده بود. ولی باز هم به قول خودشان:

«الْمَلِكُ عَقِيمٌ» (۱)

بنابراین در زمان هارون و مأمون دانشگاه‌های مهمی تأسیس شد و می‌دانید که انبیاء و اوصیای الهی اگر بخواهند مردم را تحت نفوذ خودشان قرار بدهند باید غرور شکنی کنند و ببینند که مردم زمان خودشان روی چه مطلبی غرور داشتند. مثلاً زمان حضرت موسی علیه السلام مردم به سحر غرور داشتند و در زمان حضرت عیسی علیه السلام روی طب غرور داشتند و زمان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله روی زبان و ادبیات عرب غرور داشتند و در همان زمان‌ها پیغمبران غرور این افراد را می‌شکستند تا بتوانند در مردم نفوذ بکنند. عصای موسی غرور ساحران را شکست به طوری که؛

«فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّداً» (۲)

همه‌ی ساحران در مقابل موسی به خاک افتادند و فرعون هم نتوانست با تهدیدهایش آن‌ها را از عقائدشان باز کند. و ساحران

به فرعون گفتند:

«فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ» (۳)

هر کاری که می‌خواهی بکن. فرعون نیز تهدید کرده بود که

«فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأَصْلَبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» (۴)

این مطلب خیلی جالب است که وقتی ساحران به موسی ایمان می‌آوردند چنین عقیده‌ی محکمی به قیامت دارند.

ساحران به فرعون گفتند: تو تا لب مرگ می‌توانی بر ما فشار بیاوری اما وقتی که ما مردیم دیگر کاری از دستت بر نمی‌آید و

ما تا پای مرگ ایستاده‌ایم، و هر گونه که می‌خواهی حکم کن؛

«إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» (۵)

تو فقط در مورد دنیا می‌توانی به ما فشار بیاوری.

آن‌ها می‌خواستند بگویند ما آن طرف را می‌خواهیم حفظ کنیم و آخرت را از دست ندهیم. غرور آن‌ها طوری شکسته شد که

به هیچ صورتی، حتی به قیمت جانشان دست از عقائدشان بر نداشتند.

زمان حضرت عیسی‌علیه‌السلام هم غرور مردم شکسته شد، اما در زمینه‌ی دیگر؛ چون در آن زمان علم طب پیشرفت زیادی

کرده بود به طوری که به اوج خودش رسیده بود، اما دیگر قادر به این نبودند که مرده را زنده کنند و پیسی را علاج نمایند و

کور را شفا دهند، ولی معجزه حضرت عیسی‌علیه‌السلام کاری کرد که حتی آن اطبائی که می‌توانستند همه‌ی دردها را علاج

کنند غیر از این سه درد، تسلیم شدند و می‌گفتند: عیسی کاری می‌کند که در خور قدرت بشر نیست.

و اتفاقاً معجزه باید طوری باشد که متخصصین فن تشخیص بدهند که این کار از قدرت بشر خارج است و باید یک نیروی

الهی باشد که این کار انجام شود.

حال وقتی به زمان هارون و مأمون بنگریم می‌بینیم در آن زمان به اوج قدرت علمی رسیده بودند، و قدرت ظاهری آن‌ها که

جای خودش را دارد، به حدی که هارون می‌گفت: ای ابر هر کجا که می‌خواهی بیار که مُلک هارون است. واقعاً هم در آن

زمان سرزمین‌های اسلامی خیلی گسترده و قدرت هارون هم خیلی زیاد بود.

اهل بیت‌علیهم‌السلام هم غرور علمی و هم غرور سیاسی و حکومتی آن‌ها را، به نحوی شکستند.

متوکل وقتی که می‌خواست لشکر خودش را به رخ امام بکشد، امام اشاره کردند و متوکل دید که تا آسمان سپاه خدا و

ملائکه صف کشیدند، آن وقت خودش را باخت.

اهل بیت‌علیهم‌السلام این چنین غرور شکنی می‌کردند، و اما مسئله‌ی غرور علمی که بعضی‌ها گرفتارش هستند؛ وقتی چهار

کلمه یاد گرفتند، دیگر خدا را بنده نیستند و زیر بار احد الناسی نمی‌روند.

من این توصیه را به شما دوستان می‌کنم؛ ما گاهی سر و کارمان با مراکز اداری یا غیر اداری می‌افتد فکر می‌کنیم چون ما

چهار کلمه درس خوانده‌ایم، دیگر همه باید عبد ذلیل ما باشند و گاهی کار به پرخاش گری می‌رسد، و به خودمان اجازه

می‌دهیم که اگر کاری مطابق میل ما عمل نشد به دیگران پرخاش و اعمال قدرت کنیم، این کار بسیار غلطی است.

ما باید حواسمان جمع باشد در عین حال که سرباز امام زمان‌علیه‌السلام هستیم تواضع خودمان را از دست ندهیم، و نکند که

دیگران این شائیه در ذهنشان بیاید که شما از موقعیت و لباستان سوء استفاده می‌کنید.

دیشب در احوالات امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام می‌خواندم، موقعیتشان در جامعه کم نبوده! یک آقائی به این بزرگواری،

سبط پیغمبر و امام، با آن موقعیتی که داشتند؛ یک روز از محلی می‌رفتند و یک عده فقیر و بدبخت هم یک مقدار تکه نان

پاره که در جاده ریخته بود جمع می کردند و این نان‌ها را می خوردند، امام حسن علیه السلام سوار مرکب بودند وقتی به این عده رسیدند آن‌ها سرشان را بلند کرده و گفتند: آقا بفرمائید، آقا از مرکب پیاده شدند و نزد آن‌ها نشستند و فرمودند:

«إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُشْتَكِرِينَ» (۶)

و با آن‌ها شروع به غذا خوردن کردند.

بعد از آن نیز آن‌ها را به منزل خود دعوت کردند و سفره رنگینی را برای آن‌ها انداختند و شکم آن‌ها را سیر کردند و لباس بر تنشان پوشاندند.

حال شما فرض کنید چنین موقعیتی برای من پیش می آمد، - البته فاصله‌ی من تا امام حسن علیه السلام از زمین تا عرش الهی است - آیا حاضر بودم بروم بنشینم با عده‌ای فقیر چند تکه نان پاره بخورم؟

ائمه‌ی ما این چنین بودند، ما نیز باید این چنین عمل کنیم تا از نظر اخلاقی کسی احساس غرور در ما نکند.

حالا - مگر ما چه داریم! خیلی هنر کنیم چهارتا قاعده‌ی صرف و نحو و اصول و فقه بدانیم، و هر چه که کنیم به مقام والای ائمه‌علیهم السلام که نمی‌رسیم، حتی به مقام شاگردان ائمه‌علیهم السلام هم نمی‌رسیم، به همین خاطر است که باید خیلی مراقب اخلاق و رفتارمان باشیم.

این مطلب را عرض می‌کردیم که به هر حال غرور آن‌ها خیلی زیاد بود و بر اثر غرورشان خیلی کارها بر ضد امام جواد علیه السلام می‌کردند. حضرت جواد علیه السلام در سن هفت سالگی کار خیلی مهمی انجام داده بودند که توانستند با این سن کم بر قلوب دوست و دشمن حاکم باشند، و به خاطر علمشان بود که مأمون می‌خواست دخترش را به امام جواد علیه السلام بدهد. وقتی مأمون این مسئله را مطرح کرد همه اعتراض کردند و گفتند: شما خلیفه‌ی مسلمین هستید و این آقا هنوز سنش آن قدر نیست که شما بخواهید دخترتان را به او بدهید؛ - حال در آن موقع حضرت جواد علیه السلام یازده ساله بودند - مأمون در جواب می‌گفت: من این آقازاده را امتحان کرده‌ام نبوغ فوق العاده‌ای دارد، علم و کمالش از همه زیادتر است و من بی‌جهت نمی‌خواهم دخترم را فدا کنم.

خلاصه آن‌ها اصرار بسیار به مأمون کردند که این کار را نکند؛ مأمون نیز گفت: برای این که صلاحیت این آقازاده نزد شما معلوم شود جلسه‌ای می‌گذاریم و شما از او سؤال کنید، اگر از عهده‌ی جواب‌ها برنیامد من تصمیم را عوض می‌کنم، اما چنانچه هر چه سؤال کردید و دیدید او جواب می‌دهد به من حق دهید که همچنین دامادی را برای خود انتخاب کنم.

تمام فقها، علماء، بزرگان فلاسفه و متکلمین را جمع کردند و امام جواد علیه السلام جواب همه‌ی سؤال‌هایشان را دادند، و این جا بود که غرورشان شکسته شد و احساس ضعف و ناتوانی کردند، و این داستان معروف است که حضرت جواب سی هزار مسئله را در آن جلسه دادند.

بعضی افراد سؤال می‌کنند که چطور ممکن است در یک جلسه بتوان جواب سی هزار سؤال را داد؟

ما در جواب این افراد عرض می‌کنیم که حضرت پاسخ تک تک این افراد و سؤال‌هایشان را ندادند، و یک سری مطالب و ضوابط کلی را مطرح کردند که همه‌ی آن‌ها جواب شافی و کافی را گرفتند.

و این مسلم است که حضرت در هیچ قسمتی از سؤال‌های آن‌ها نماندند و جواب کامل را به همه دادند.

وقتی یک بچه‌ی هفت ساله الی یازده ساله‌ای که بتواند مشکلات علمی را، که در قدرت هیچ یکی از دانشمندان نبوده که جواب بدهند، حل کند این طبعاً غرور این‌ها را خورد می‌کند و تسلیم می‌شوند.

ما از هر بُعدی که به زندگی ائمه‌علیهم السلام نگاه کنیم، برای ما طلبه‌ها درس است؛ چرا که، کسی که می‌خواهد بر قلوب

مردم حاکمیت داشته باشد باید به این ابعاد توجه داشته باشد.

حال چگونه می‌توانیم بر قلوب مردم حاکم باشیم؟

وقتی که بتوانیم غرور علمی مردم را بشکنیم؛ یعنی از نظر علمی در سطحی قرار بگیریم که مردم بطور طبیعی در مقابل ما احساس ضعف کنند و زانو بزنند.

اگر می‌بینید مرحوم امام - رحمه الله علیه - دنیائی را مسخر می‌کند به خاطر آن اوج علمی است که باعث می‌شود که مردم تحت تأثیر افکارشان قرار بگیرند، و این تحوّل عظیم را بوجود بیاورند.

آن قدر عالم و استاد و مدرس در این کشور بود! ولی وقتی که این اوج علمی مشاهده می‌شود، خود به خود همه تسلیم می‌شوند.

ما نمی‌توانیم توقع بی‌جا داشته باشیم و بگوئیم ما همین طور که در لباس روحانیت در می‌آئیم مردم تسلیم ما باشند. ما وقتی می‌توانیم مرجعیت داشته باشیم و مردم از ما تقلید کنند که احساس کنند ما در مراحل قرار گرفتیم که طبق دستور حضرت ابراهیم علیه السلام که در قرآن آمده، - این بهترین دلیل است برای مسئله‌ی تقلید - به پدرش گفت:

«يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ» (۷)

یعنی من به حدی رسیده‌ام که خداوند به من علومی داده است که؛

«مَا لَمْ يَأْتِكْ» (۸)

که خداوند به تو نداده، پس چون من این علم را دارم و تو نداری؛ «فَاتَّبِعْنِي بَايِدَ تَبَعِيَّتِ كُنِي».

این یک چیز طبیعی است که وقتی من مریض می‌شوم و نمی‌توانم تشخیص دهم به طور طبیعی باید به کسی مراجعه کنم که علم طب بلد است، پس اگر ما بخواهیم مرجعیت و حاکمیت بر قلوب پیدا کنیم باید مُتَّفَذَ الْكَلَامِ باشیم، باید کاری کنیم که تَفَوُّقِ علمی خود را بر مردم ثابت کنیم، وقتی این مطلب ثابت شد مردم خودشان به طور طبیعی از ما پیروی خواهند کرد؛ این درسی است که ما از مکتب امام جواد علیه السلام می‌گیریم.

ما اگر از بُعد فقهی بخواهیم مسئله‌ی امام جواد علیه السلام را مطالعه کنیم می‌بینیم که، چطور می‌شود که فقهای بزرگ اهل سنت در یک مسئله فتوا می‌دهند و آقا جواد الائمه علیه السلام در این سن کم در همان مسئله فتوائی می‌دهد که مورد قبول واقع می‌شود و تمام فتاوی اهل سنت کنار گذاشته می‌شود. چرا؟!؛

چون مستدل و مستند حرف می‌زنند؛ مثلاً در مورد این مسئله که دست دزد را از کجا باید قطع کرد، تمام فقهای اهل سنت در

آن مجلس گفتند: در آیه‌ی تیمم داریم؛

«فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ» (۹)

تیمم تا میچ است، پس دست دزد را هم باید از میچ قطع کرد، - آن‌ها نمی‌دانند که فقیه باید مسلط بر تمام آیات و روایات باشد، نه این که؛

«حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ»

کلوا و شربوا را ببند اما و لا تصرفوا را فراموش کند، و همه‌ی این‌ها را یک جا باید در نظر بگیرد.

اهل سنت آیه‌ی تیمم را دیده بودند اما جای دیگر قرآن را فراموش کرده بودند؛ از حضرت سؤال کردند ایشان فرمودند: از بیخ انگشتان‌ها باید قطع کرد. از حضرت دلیلشان را پرسیدند، فرمودند در قرآن آمده:

«وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» (۱۰)

کف دست‌ها از برای خداست، چون این فرد می‌خواهد با دستش سجده کند باید تا ته انگشتانش را برید تا کف دستش بماند و بتواند سجده کند.

در نتیجه خلیفه آمد و تمام احکام و فتوای دیگران را کنار گذاشت و به فتوای امام جواد علیه السلام عمل کرد.

ابی داوود که در رأس تمام فقهای عامه بود این چنین گفت:

«من روزی تلخ‌تر از این روز نداشتم و امید داشتم بیست سال قبل مرده بودم و این صحنه را نمی‌دیدم که خلیفه افکار و عقائد ما را کنار بگذارد و به فتوای یک بیجه‌ی هفت ساله عمل کند.»

و آن قدر حسد و سعایت کرد تا زمینه‌ی قتل حضرت جواد علیه السلام را فراهم کرد.

ولی چرا حرف امام علیه السلام پذیرفته شد؟ چون مستند و مستدل بود.

ما از این مطلب و صحبت امام برداشت می‌کنیم که، ما اهل علم و طلبه‌ها اگر می‌خواهیم منبر برویم و سخنرانی کنیم، باید به گونه‌ای سخن بگوییم که اگر کسی از ما مدرک و سند خواست بتوانیم ارائه دهیم.

اما اگر چنانچه چیزی بگوییم و نتوانیم مدرک و سندی ارائه دهیم حرفمان پذیرفته نمی‌شود و اعتبار و سابقه‌مان خراب می‌شود. اما اگر به مجرد این که از ما مدرک خواستند بتوانیم آدرس بدهیم به فلان کتاب فلان صفحه، آن وقت اعتبار پیدا می‌کنیم و حرفمان پذیرفته می‌شود.

یادم هست بچه که بودم، در میان منبری‌ها تنها کسی که می‌توانست در محضر مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه‌ای قدس سره منبر برود، مرحوم سید محمود درب امامی قدس سره، صاحب کتاب ثمرات الحیاء بودند.

چرا که ایشان حافظه‌ای قوی داشتند و شصت هزار حدیث را با سند حفظ بودند و به مجردی که از ایشان سند می‌خواستند فوراً دست می‌گذاشتند روی آدرس فلان کتاب در فلان صفحه، که آن حدیث آنجا نقل شده.

حتی روزی هم آقا سید محمد باقر درچه‌ای از ایشان اشکالی گرفته بودند و به گوش ایشان رسیده بود. ایشان هم روز بعد رفته بودند روی منبر در مقابل آیت الله درچه‌ای و تعداد زیادی کتاب آورده بودند و سند عرایضشان را بیان فرموده بودند.

این خیلی مهم است که، کسی بتواند ملأ و مجتهد و مرجع تقلیدی مثل مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه‌ای را محکوم کند.

حال چرا می‌تواند چنین کار مهمی را انجام دهد؟!

چون سند در دستش هست، و هر کسی سند در دستش باشد می‌تواند با قدرت صحبت کند. اما اگر کارش زیر بنایی نداشته باشد نمی‌تواند با قدرت حرفش را تثبیت کند؛ پس این برای ما درس است که همیشه مستند صحبت کنیم، و خدا نکند که

کسی بالای منبر حرف کم بیاورد، چون در آن موقع است که حرف‌هایی می‌زند که بعداً نمی‌تواند جوابگو باشد.

آقای سید محمد باقر درچه‌ای پای منبر شخصی نشسته بودند که منبری گفت: زینب گفت؛ ایشان از پای منبر فرمودند: که حضرت زینب چیزی نگفت.

منبری گفت: شما که آن جا نبودید! ایشان فرمودند: من نبودم آیا شما بودید؟!

آدم وقتی حرف کم می‌آورد به ناسزاگویی می‌افتد، و در در روایت هم داریم:

«الشَّيْمَةُ حَرْبُ الْعَاجِزِ»

آن کسی که عاجز است، وقتی که نمی‌تواند استدلال بیاورد ناسزا می‌گوید.

«السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

(۱) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۳۳ ص ۴۹

(۲) طه ۷۰

(۳) طه ۷۱

(۴) همان

(۵) طه ۷۲

(۶) نحل ۲۳

(۷) مریم ۴۳

(۸) همان

(۹) مائده ۶

(۱۰) جن ۱۸

۸- همایش عسکریین علیهما السلام

مشخصات کتاب

شمارگان ۲۵۰۰

نوبت چاپ اول

تاریخ چاپ ۱۳۸۶

سخنرانی حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی مد ظله العالی

در همایش سامرا و تخریب حرم

عسکریین - علیهما السلام -

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَزَلِيًّا أَبَدِيَّةً، وَأَبَدِيًّا بِأَزَلِيَّتِهِ، سَيَرْمَدًا بِإِطْلَاقِهِ مُتَجَلِّيًا مَرَايَا آفَاقِهِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ
الْبَشِيرِ النَّذِيرِ وَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ
الدِّينِ.

ابتدائاً تشکر می کنم از همه سروران عزیزى که قدم رنجه فرمودند و به خاطر التیام دردهای دل حضرت بقیه الله - ارواحنا له
الفداء - در این همایش شرکت کردند.

من واقعاً زبان عذر خواهی ندارم، اجر همه شما با خداوند متعال و امیدوارم که مورد نظر حضرت بقیه الله - ارواحنا له الفداء -
باشیم.

و عرایضی را خدمت شما تقدیم می‌کنم و زیاد اوقات شریف شما را اشغال نکنم.

ما مسلمان‌ها به طور عموم و ما شیعه به طور خصوص خیلی باید خسارت مسامحه را بپردازیم.

امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - درد دلشان همین بود. اصحابشان، آن استقامت و آن جدیت و آن دلسوزی که باید داشته باشند را نداشتند و این مسامحه‌ها موجب شد که امیرالمؤمنین - علیه السلام - خانه نشین شوند و مشکلات دیگری از این قبیل برایشان پیش بیاید.

ما گاهی باید بنشینیم، فکر کنیم که از کم کاری‌ها، از بی‌همتی‌ها و از بی‌فکری‌ها چه مشکلاتی پیش می‌آید. قرآن کریم می‌فرماید:

«وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۱).

اگر ما ایمان راسخ داشته باشیم، سستی معنا ندارد، حزن و غم، معنا ندارد.

تعارف که نداریم، بهترین ادیان، دین اسلام است و این مسأله‌ای است که حتی دشمنان اسلام هم به جامعیت این دین کامل اقرار دارند.

همین یک ساعت قبل، عده‌ای از آمریکا برای مصاحبه آمده بودند. یکی از سوالات این بود که: پذیرش جوان‌ها نسبت به اسلام در چه حد است؟ گفتیم: چون دین اسلام یک دین عقلی است، گرایش انسان‌ها هر چه بیشتر درس خوانده باشند، به اسلام بیشتر است. و ما به شما توصیه می‌کنیم مطالعه کنید. بهترین دین در اختیار ماست.

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (۲).

ادله ما، معارف ما، مسائل اخلاقی و احکام فقهی ما، سرآمد تمام معارف و احکام و ادله ادیان دیگر است. این‌ها در مقایسه معلوم می‌شود.

فرقه شیعه اثنی عشری در میان هفتاد و سه فرقه مسلمین - بدون تعارف، بدون اجحاف و مبالغه - راستی قوی‌ترین، نیرومندترین و پربارترین مطالب را دارد. حرف برای گفتن دارد.

مثلاً مکتب حدیثمان را با مکتب حدیث اهل سنت مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم کدام پربارتر است؟ کدام حجمش بیشتر است؟ کدام پر محتواتر است؟

و همچنین در سایر معارف ما، دوازده امام معصوم داریم که معارفمان را از ایشان می‌گیریم. یکی از این معارف را هم آنها ندارند.

بنابر این بهترین دین را داریم، بهترین مذهب را هم داریم.

اگر این حربه‌های قوی در دست هر ملتی بود، بیش از این از آنها استفاده می‌کردند.

کم کاری می‌کنیم، من حالا - نمی‌خواهم بین پیروان ادیان باطله و مذاهب ضاله و بین عمل کرد خودمان مقایسه کنم. نمی‌خواهم اسم ببرم و توضیح دهم چون ترویج باطل می‌شود. ولی انصافاً کم کاری می‌کنیم. می‌توانیم کار کنیم. مخصوصاً ایرانی‌ها امتحان خود را در دنیا پس داده‌اند. مغزهای قوی، فکرهای باز و طراح‌های بسیار چشمگیری داریم. الآن می‌بینیم که در المپیادها برنده می‌شوند، در تست‌های مختلف تست‌های جهانی برنده می‌شوند.

معلوم می‌شود فکر دارند، معلوم می‌شود که می‌توانند همت کنند و به مراحل عالی برسند.

اما در مسائل مذهبی آن طور که باید و شاید کار نمی‌شود. البته مشکل هم هست. باید منصف باشیم.

ما در یک جبهه نمی‌جنگیم. در جبهه‌های مختلف باید بجنگیم. با مادیون یک گونه باید بجنگیم، با ارباب ادیان مختلفه مثل یهود و نصاری گونه‌ای دیگر بجنگیم، با فرق صالحه هم همین طور. در بین مسلمین هم باید با مذاهب مختلف دست و پنجه نرم کنیم.

کار ساده‌ای نیست، اما عجیب است که همین مکتب شیعه جواب گوی همه آنها خواهد بود. یعنی الآن قلم به دست‌های شیعه چیزی را برای شبهات مخالفین باقی نگذاشته‌اند. در هر زمینه‌ای آن چنان کار کرده‌اند که حد و حساب ندارد. ولی باز هم باید عرض کنیم که کم کاری می‌کنیم دشمن با تمام قوا و چهره‌های گوناگون ریشه می‌کند و وقتی ما احساس می‌کنیم انحراف دارد، ریشه می‌زند، همان وقت باید به فکر باشیم و انحرافات را در نطفه خفه کنیم، ولی مسامحه می‌کنیم، کوتاهی می‌کنیم، مدارا می‌کنیم، سازش می‌کنیم وقتی خوب رخنه کرد، دیگر حریف آنها نیستیم. انحرافات مانند سرطان است، خبر نمی‌کند وقتی خوب ریشه کرد، آن وقت بروز می‌کند.

چرا باید در کشور ما وهابیت بتواند رخنه کند؟

علتش چیست؟ من بررسی کرده‌ام و دیده‌ام آن وقتی که آثارش ظاهر شده است، دائماً مسامحه کرده‌ایم، کار به اینجا رسیده، حالا هم مسامحه می‌کنیم، در آینده خدا رحم کند. آنها خیلی کار کرده‌اند؛ یعنی استعمارگران راه رخنه کردن را تجربه کرده‌اند، آموخته‌اند، می‌دانند چه کار کنند، ما باید بیدار باشیم!!!

از قول مرحوم آقای صهری - رحمه الله علیه - که از خطبای بسیار عالی مقام شهر ما بودند، قصه‌ای نقل می‌کنند که تاجری از اصفهان به سمت تهران حرکت کرد، در آن زمان وسیله هم نبود، یک سری وسائل قیمتی هم همراه داشت، غلامش را برداشت و با هم به طرف تهران حرکت کردند؛ در راه به غلامش گفت: ما باید نوبت بگذاریم. مقداری من می‌خواهم تو بیدار باش و مقداری تو بخواب من بیدار می‌مانم، مراقب اموالمان باشیم تا دزد آنها را نبرد.

مقداری از راه را طی کردند تا خسته شدند، به غلام گفت: تو استراحت کن، من بیدار می‌مانم، غلام استراحت کرد و آقا نشست تا خوب که خواب‌هایش را رفت، بیدار شد، آقا گفت: حالا من می‌خواهم تو بنشین و مراقب باش. خوابید، اما نگران بود که نکند غلام خوابش ببرد و دزد بیاید و اموالش را ببرد. بیدار شد، دید غلام نشسته است، گفت: غلام خوابی؟ بیداری؟ گفت: بیدارم. گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم. گفت: چه فکری می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم میخ طویله را که در زمین می‌کوبند خاک‌هایش کجا می‌رود؟ گفت: خوب تو بیدار باشی کافیس، کار با او نداریم.

مقداری دیگر استراحت کرد و دوباره از خواب پرید گفت: غلام خوابی؟ بیداری؟ گفت: بیدارم. گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم. گفت: چه فکری؟ گفت: این همه خار در این بیابان است، فکر می‌کنم چه کسی اینها را تیز کرده است، چه حوصله‌ای داشته یکی یکی بنشینند اینها را تیز کند؛ تاجر گفت: باز هم خوب است، الحمد لله بیدار است، و دوباره خوابید.

مرتب سوم بیدار شد و غلام را صدا زد گفت: غلام خوابی؟ بیداری؟ گفت: بیدارم، گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم. گفت: به چه فکر می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم دزد یعنی چه؟ گفت: دزد آدم بیگانه‌ای است که می‌آید اموال آدم را بر می‌دارد و می‌برد. گفت: دزد این است؟ گفت: بله. گفت: این که همان وقت آمد و اموال را برد.

ما این چنین هستیم، بعد از اینکه اموالمان را بردند و سرمایه‌های ما را سرقت کردند، تازه می‌گوییم دزد کیست؟ تازه می‌خواهیم بفهمیم دزد کیست؟

این خطر بزرگی است، من تاریخ ادیان را بررسی می‌کردم، دیدم واقعاً چقدر هنرمندانه در کشورهای اسلامی رخنه کرده‌اند و آنها را متلاشی و نابود کردند. واقعاً این شبهات، تزلزلی ایجاد کرده که تمام این کشورهای اسلام را از هم گسیخته کرده است. حتی در یک کشور به عدد هر سری، یک فکری هست.

چگونه اینها این کارها را کردند؟

ریشه، ریشه عجیبی است، سیصد سال پیش یک نفر یهودی به فکر افتاد که مسیحیت را متلاشی کند.

گفت چاره‌ای نیست باید فرقه‌گرایی کرد. تمام مسیحی‌های روم، کاتولیک بودند. این شخص یهودی آمد و این فکر را بین آنها القا کرد که در مسیحیت یک خرافاتی هست، ما باید با خرافات مبارزه کنیم. راه مبارزه با خرافات این است که ما متکی به عقلمان باشیم؛ از یک طرف عقل‌گرا باشیم و از طرفی مسأله شفاعت - یعنی این که عده‌ای بیایند واسطه بین مردم و خدا بشوند تا گناهانشان بخشیده شود. - را هم سفره‌اش را جمع کنیم. فقط و فقط ما انجیل را می‌شناسیم، آن هم نه با آن دیدگاهی که گذشتگان انجیل را مطالعه می‌کردند. ما باید انجیل را فقط سند قرار دهیم با قرائت جدید. و طبق همان گفتاری که: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (۳).

از همین دریچه وارد شد گفت:

«حَسْبُنَا الْانجِيل».

انجیل بس است ما دیگر احتیاجی به غیر از انجیل نداریم. عقل را کنار انجیل می‌گذاریم هر جا عقل با انجیل تطبیق کرد که هیچ، هر کجا انجیل با فکر ما منطبق نبود ما انجیل را بر مبنای افکار خودمان منطبق می‌کنیم.

باید قرائت جدید از انجیل داشته باشیم نوگرا باشیم و این گونه، مکتب پروتستان را به وجود آورد.

مسیحی‌ها، دو فرقه شدند، یک عده پروتستان و عقل‌گرا شدند و یک فرقه هم همان راه کاتولیک خود را ادامه دادند. بعد از سیصد سال، هر ساله یک جنگ خونینی بین این دو فرقه وجود دارد. به جان هم می‌ریزند و کشت و کشتار می‌کنند. پایه گذار این مفسده یک نفر یهودی است.

خوب، این تجربه در غرب جواب داد. یهودی‌ها دیدند عیناً همین کاری که با مسیحی‌ها کردند با مسلمان‌ها هم بکنند و برای آنها هم برنامه ریزی بکنند و این‌ها را از هم پاشند و متفرق کنند تا یَدِ واحده نباشند. چون اگر این‌ها در دنیا با هم متحد شوند، دیگر غربی، یهودی، مسیحی، هیچ چیز نخواهد بود. اسلام هم امتحان خودش را داده است. اسلامی که با صد هزار مسلمان در صدر اسلام، فتوحات داشته است، این‌ها همان هستند ممکن است اگر جلویشان باز شد، با هم متحد شوند و برای ما مسئله ساز شوند.

می‌دانید، یک عده از ایرانی‌های ما هم غرب زده بودند و هنوز هم هستند. در غذا خوردن، در لباس پوشیدن، در طرز تفکر، در برنامه‌های اجتماعی، در برنامه‌های اعتقادی، همه و همه مقلد غرب‌اند. نشسته‌اند ببینند آنها چه کرده‌اند، این‌ها هم بکنند. در این مسائل هم دیدند، بد نیست از این روش استفاده کنند.

در فرانسه یک گروهی روشنفکر تربیت کردند. در فرانسه مرکزی هست که در ده سال پیش آمار دادند، صد و پنجاه استاد اسلام شناس یهودی در آنجا مشغول کارند تا ببینند چگونه روی برنامه‌های اسلام برنامه ریزی کنند تا از بین برود. صد و پنجاه کارشناس اسلام شناس؟!!

الغرض، یک عده‌ای را تربیت کردند و به ایران فرستادند و بعد هم متشکل شدند و عین همان برنامه‌ها را پیاده کردند. گفتند: ما قرآن را ملاک قرار می‌دهیم، عقل هم میزان است. اگر قرآن با عقل سازش پیدا کرد، که هیچ، اگر نشد قرآن را با عقل

خودمان توجیه می‌کنیم. حزب راه انداختند، ارباب قلم را استخدام کردند، از حسینی‌ها استفاده کردند، از روحانیونی که توانستند به آنها شستشوی مغزی دهند استفاده کردند، از مجالس مذهبی استفاده کردند، منبرها را تبدیل به تریبون کردند. در تهران سیزده نفر سخنران تربیت کردند که جای منبرها را اشغال کنند و با تریبون با مردم صحبت کنند.

از حسینی‌ها استفاده کردند، حسینی‌ای که با پول امام زمان ساخته شده بود، همان حسینی‌ها را پایگاه قرار داده برای کوبیدن مکتب امام حسین - علیه السلام -، برای مبارزه با عزاداری امام حسین - علیه السلام -، برای مبارزه با تشکیل مجالس امام حسین - علیه السلام -، و این قدر زیبا این برنامه‌ها را پیاده کردند که ما هنوز هم که هنوز است می‌گوییم: دزد کیست؟! و دزد یعنی چه؟!

قلمها را به دست گرفتند، اولین کاری که کردند (قبل از انقلاب) در ظرف تقریباً ده سال، این بود که شروع به ترجمه آثار مصری‌ها کردند.

چرا؟ برای این که همان مکتب پروتستان را پروتستان اسلامی را، اول در هند پیاده کردند. در آنجا به دست سر احمد خان هندی، دانشگاه به وجود آوردند، و سر احمد خان، دقیقاً قرآن را به آراء عقلی خودش تفسیر کرد. من چهار جلد از تفسیرهایش را موجود دارم. این کاری که می‌خواستند بکنند، اول به قلم او انجام گرفت و طرحش موفق هم بود، یک عده مسلمان نادان، نوگرا، عقل‌گرا، به آنها گرایش پیدا کردند و این‌ها موفق شدند جریان را به مصر منتقل کردند. در مصر چاشنی وهابیت هم به آنها خورد. یک عده از اساتید و روشنفکران مصری را استخدام کردند و آنها با بیان و قلم شروع به ترویج همان افکار کردند.

بعد کار را در عراق دنبال کردند. در آنجا همین برنامه را به دست کسی به نام: «علی الوردی» اجرا کردند.

در ایران، از «کسروی» شروع کردند و این برنامه‌ها را پیاده کردند. بعد کارها را تقسیم کردند.

من همه این‌ها را دقیق بررسی کردم. دیدم واقعاً چقدر زیبا برنامه ریزی کردند. چون اگر یک نفر بلند شود و بخواهد با تمام مقدّسات شیعه، یک جا مبارزه کند خرد می‌شود، شکستش می‌دهند. برای همین کارها را تقسیم کردند، قرار شد یک نفر در رابطه با تقلید بحث کند و با آن به وسیله جزوه، کتاب، سخنرانی مبارزه کند.

و جالب این است که اگر این‌ها بخواهند مبارزه با تقلید بکنند دیگر خودشان را نباید مطرح کنند. اما به مردم می‌گفتند مراجع را رها کنید، ما را بگیرید. این یعنی تقلید از ما. با تقلید مبارزه می‌کردند، مقلد برای خودشان درست می‌کردند. این جالب بود یک کسی بنشیند برای مبارزه با تقلید

یکی قلم در دست بگیرد برای مبارزه با علم امام - علیه السلام -.

یکی قلم در دست بگیرد برای مبارزه با ولایت تکوینی.

دیگری یک کتاب بنویسد راجع به آقا امام حسین - علیه السلام - در رابطه با این که جنگ امام حسین - علیه السلام - برای حکومت بود ولی موفق نشد و شکست خورد. و علمی هم نداشت و اطلاعاتی هم نداشت و خبری جایی نبود. کسی را مأمور کردند برای مبارزه با شفاعت.

و همین طور کارها را تقسیم کردند. در قالب روحانی و غیر روحانی. هر قسمتی از افکار و معارف و مقدّسات شیعه را به عهده یکی گذاشتند تا بکوبد، خرد کند، له کند.

خمس را گذاشتند به عهده دیگری و... در عین حالی که همه‌ی این‌ها از یک جا الهام می‌گرفتند، در ظاهر در قسمتهای مختلف شروع به کار کردند یکی در اصفهان یکی در تهران یکی در دامغان یکی مشهد.

تقسیم کردند که نتوانیم با آن مبارزه کنیم. اگر در یک جبهه بجنگیم آن یکی خالی می ماند در این بجنگیم دیگری خالی می ماند. عجیب نقشه را پیاده کردند اما ما هنوز داریم می گوئیم: دزد کیست؟!

کتابها را می بینیم قلمها را می بینیم افکار را می بینیم اعمال را می بینیم مبارزه با روحانیت را می بینیم، همه اینها را می بینیم، باز می گوئیم دزد کیست؟!

ما کوتاهی نکردیم؟ ما میدانها را باز نکردیم تا اینها همه جا را اشغال کنند؟

الآن هم من هشدار می دهم، و می گویم هواستان جمع باشد میدان به اینها ندهید به بهانههای مختلف آوانس ندهید تا اینها خوب رخنه کنند.

یک روز هم دیگر دین در کشور نباشد. این، محسوس است چرا باید یک عده عناصر خائن جرأت پیدا کنند عسکرین - علیهما السلام - را خراب کنند؟ این به خاطر ماست! جدی کوتاهی کرده ایم.

ما به این آقایانی که اقدام به این کارها می کنند می گوئیم شما چه سودی از این کارها بردید؟

شما چه سودی از تخریب بقیع بردید؟ به جز این که روز به روز نفرت مردم دنیا از شما بیشتر می شود. شما این قدر احمق و نادانید که نمی دانید با خراب کردن مقبره ائمه نمی توانید شخصیت آنها را زیر سؤال ببرید. مگر می توانید محبت اینها را از دل مردم بیرون کنید؟ این چه کار احمقانه ای است.

شما فکر می کنید اگر ضریح عسکرین - علیهما السلام - خراب شود دیگر شخصیت اینها از بین می رود. تازه در دنیا گل کردند، در رادیو می گفت بوش یک عده ای را استخدام کرده تا بروند راجع به عسکرین - علیهما السلام - تحقیق کنند. بعد می گوید دیدیم اینها دو نفر از شخصیت های بزرگ اسلامی هستند.

دشمن اقرار می کند. صد سال، یا هزار سال دیگر هم عسکرین - علیهما السلام - مخروبه باشد اینها از بین رفتنی نیستند. علمشان در دنیا حاکم است. شخصیتشان حاکم است. معنویتشان حاکم است. مگر می شود با این خبرها حقایق را از بین برد؟ منهای این که خدای متعال وعده داده است :

« إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » (۴)

خداوند وعده حفظ داده است. هم حفظ اسلام و هم حفظ تشیع که دلائل آن در قرآن و روایات موجود است.

اینها، همه مقدمات ظهور حجت خدا در روی زمین است. مگر وعده خدا خلف دارد؟ ما مطمئن هستیم یقین داریم ایمان داریم که سفره این کثافت کاریها و این خلاف کاریها جمع می شود زمستان می رود و رو سیاهی به ذغال می ماند. چرا این قدر احمقید؟ آن روز تا حالا که شما فتوا به قتل شیعه دادید کجا را گرفتید؟ حالا به فرض که چهار تا شیعه هم این گوشه و آن گوشه دنیا کشته شدند شما چه طرفی می بندید؟ حالا فکر می کنید با کشته شدن شیعه دنیا در اختیار شما می آید؟

یک عده عناصر یهودی الاصل، فکر می کنند با کشتن شیعه و مسلمانها به جایی می رسند!

یک اشتباه!! یک غلط!!

به هر حال ما امیدواریم ان شاء الله بتوانیم ندای خود را به دنیا برسانیم. ندای مظلومیت شیعه و ائمه شیعه را به دنیا برسانیم که مظلومیت رمز پیشرفت است و ظلم و ستم رمز نابودی و هلاکت می باشد.

والحمد لله با این حرکاتی که اینها کردند با این بمب گذاریها با این آدم کشیها با این خشونتها آنچه آنچنان چهره ننگینی در دنیا پیدا کرده اند که حد و حساب ندارد.

من خیلی نگران بودم چون در دنیا طوری بود که وقتی اسم اسلام به میان می آمد وهابیت تداعی می شد.

اما با جنگ عراق و این مصیبت‌هایی که در آن‌جا پیش آمد مظلومیت شیعه برای مردم دنیا ثابت شد. نجابت و عفت شیعه برای دنیا ثابت شد. اگر این نجابت را شیعه‌ها نداشتند این‌ها چه می‌کردند؟

اگر می‌گفتند شما که به خودتان اجازه می‌دهید ساختمان عسکرین - علیهما السلام - را خراب کنید پس اجازه دهید ما هم به طور وضوح بت‌های شما را خراب کنیم، صنمی قریش را خراب کنیم. آن وقت چه می‌شد؟ می‌توانستید این آتش را خاموش کنید؟ شیعه نجابت کرده و نجابتش در دنیا به نفعش بود.

مراجع شیعه می‌توانستند فتوا دهند که شما هم به هر سنی رسیدید قتل عامش کنید.

الآن فتوای بعضی از علمای گذشته را نمی‌گویم که نسبت به اهل سنت چه نظری داشتند. اگر این نظرات را مطرح کنیم آفت می‌شود.

می‌گوییم: ان شاء الله این‌ها مسلمان اند و خونشان هدر نیست. این‌ها از نجابت و عفت شیعه سوء استفاده کردند. فتوا به قتل می‌دهند. فتوا به کشتار دسته جمعی می‌دهند. به عنوان این که شیعیان مشرک اند.

این‌ها موحد واقعی هستند که خدا را جسم می‌دانند؟ یا ما که خطبه‌های امیرالمؤمنین - علیه السلام - سر لوحه عقایدمان است؟ ما مشرکیم؟!

آن خطبه‌هایی که احدی در دنیا دهان ندارد که بتواند چنین خطبه‌هایی به این جالبی را در مورد توحید بیان کند، آیا ما مشرکیم؟!

أف بر این منطوق!!

به هر حال من خیلی از آقایان معذرت می‌خواهم، امیدوارم که آقایان هر کدام در حدّ خودشان تلاشی داشته باشند و قلماً و لساناً از شیعه دفاع کنند. و ان شاء الله همه ما دست به دست هم بدهیم و جبران گذشته را بکنیم و توبه کنیم از این کم‌کاری‌هایی که شده و به این‌ها اجازه داده شده در ممالک اسلامی این‌طور شیطنت کنند و فساد راه بیاندازند. و امیدواریم ناله ما به دنیا برسد و این‌ها را ان شاء الله سر جای خودشان بنشانند.

و از آقایان مراجع بزرگوار که با این برنامه‌ها همدلی کردند و تشویق کردند به برگزاری این مجالس تشکر می‌کنیم. مخصوصاً از حضرت آیه الله العظمی آقای شیرازی - سلمه الله تعالی - و جناب آیه الله العظمی وحید خراسانی و آیه الله العظمی صافی، و همه آقایان مراجع و علماء و بزرگانی که همدلی و تشویق کردند متشکریم همچنین از آقایان حضار هم تشکر می‌کنیم که با شرکت در این مجالس دل امام زمان را ترمیم کردند.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

پاورقی‌ها

(۱) آل عمران ۱۳۹

(۲) آل عمران ۱۹

(۳) بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۳-۴ - علیه السلام - ۴

(۴) حجر: ۹.

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه امامی، حسن، ۱۳۱۳ -

عنوان و نام پدید آور: شرائط طریق الی اللہ: سخنرانی حضرت آیة الله حاج سید حسن فقیه امامی (مدظله العالی): به مناسبت ایام محرم....

مشخصات نشر: اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۴۸ ص. ۱۶/۵ × ۱۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۲۰۸۹-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع: خداشناسی.

موضوع: انسان (اسلام).

موضوع: هستی شناسی (فلسفه اسلامی).

رده بندی کنگره: BP۲۱۷/ف۷ش۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۰۳۳۵۲

متن سخنرانی ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَزْلِيًّا أَبَدِيَّةً، وَأَبَدِيًّا بِأَزْلِيَّتِهِ، سِرْمَدًا بِإِطْلَاقِهِ مُتَجَلِّيًا مَرَايَا آفَاقِهِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ
الْبَشِيرِ النَّذِيرِ وَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَنَبِيَّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ
الدِّينِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم و مُبْرَمِ خَطَابِهِ الْعَظِيمِ:

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ» (۱)

انسان در زندگی باید هدف داشته باشد و این هدف باید مقدس باشد و آلا تمام زندگی اش بر باد می رود. به هر حال اگر انسان عاقل باشد و فکر کند که هر لحظه از لحظات عمرش چقدر ارزش دارد و چقدر در این عالم باید عوامل دست به دست هم دهد، تا انسان یک لحظه نفس بکشد. به گفته ی سعدی:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

ملاحظه بفرمایید! چقدر نیرو باید صرف شود و چه قدر قدرت باید مصرف شود و چه قدر از مواد باید مصرف شود تا این که انسان لقمه نانی بخورد. بنابراین انسان باید ارزش خودش و وقتش را بداند.

اگر انسان عاقل باشد باید هر چه بیشتر تلاش کند تا خود را به مرحله‌ی کمال برساند. این انسان اگر به فکر خودش نباشد بنا بر تعبیر قرآن:

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (۲)

اگر به فکر تکامل و رشد در زندگی نیفتد مثل حیوانات یک عمر، می‌خورد و می‌خوابد و درجا می‌زند. ما به دنیا نیامده‌ایم تا مثل حیوانات زندگی کنیم ما انسان‌هایی هستیم که تمام مخلوقات برای ما آفریده شده‌اند؛

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا» (۳)

زمین گهواره‌ای است برای شما؛

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» (۴)

آنچه در زمین است از جمادات و نباتات و حیوانات تمام این‌ها را خدا برای ما خلق کرده است.

ما موجوداتی هستیم که می‌توانیم اوج بگیریم، تا جایی که ملائکه هم نتوانند با ما همراه باشند. جبرئیل امین به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد:

«اگر من به اندازه یک سر انگشت بالاتر بیایم بال و پر می‌سوزد».

انسان جایی راه می‌رود که ملائکه نمی‌توانند راه داشته باشند. بعد قرآن می‌فرماید:

«وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ» (۵)

این عالم افلاک (ستارگان، ماه و خورشید) تمام این‌ها برای شما آفریده شده است. این آسمان به این عظمت، این کهکشانی‌های لایتناهی که هنوز هیچ انسانی نتوانسته عمق آن‌ها را پیدا کند، تمام این‌ها برای وجود انسان است، اینقدر یک انسان ارزش دارد. بنابراین انسان باید چه کند تا ضایع نشود؟!

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفَىٰ خُسْرٍ ۗ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ۗ» (۶)

اگر راه تکامل را پیش نگیرد زیان کرده، نیروها را تلف کرده و به نتیجه و هدف هم نرسیده است.

حال هدف چه باشد؟ هدف باید لایتناهی باشد؛ به این معنا که دریا را پیدا می‌کند و آلا اگر از دریا منفصل شد یک قطره‌ای بی ارزش است. آن چیزی که لایتناهی است پروردگار است.

ما انسان‌ها می‌توانیم تلاش و جدیت کنیم تا فاصله‌ی بین خود و خدا را کم کنیم. قرب الی الله پیدا کنیم، چون ما کامل‌تر از خدا نداریم و به هر چیز که بخواهیم پیوندیم خدا نیست و او هم یک موجود محدود است مثل خود ما، اگر بخواهیم خود را به یک امر لایتناهی پیوند بزنیم چیزی جز خدا پیدا نمی‌کنیم و خداوند چه زیبا می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (۷)

لقاء خدا یعنی چه؟ اگر کسی، دیگری را دید و آن هم آن کس را دید این ملاقات است، این لقاء است، بین الاثنینی است. ما خدا را نمی‌بینیم ولی خدا ما را می‌بیند پس باید کاری کنیم تا ما هم خدا را ببینیم با چشم دل، این لقاء حاصل می‌شود.

انسان کافر تا در این دنیاست این ابرهای تیره مادیت بین او و خدا حائل می‌شود و نمی‌تواند خدا را با چشم دل ببیند، وقتی می‌میرد این پرده‌های مادی کنار می‌رود، این شبهات و این استدلالات غلط کنار می‌رود و خدا را می‌بیند. این است که قرآن از مرگ به یقین تعبیر می‌کند:

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (۸)

وقت مرگ، هیچ کس درباره خدا شک و تردید ندارد و آنجاست که به وجود باری تعالی یقین پیدا می‌کند ولی دیگر به درد

او نمی خورد. پس باید قبل از این که پا به عرصه مرگ بگذاریم چشم دل باز کنیم و خدا را ببینیم.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (۹)

خدا می فرماید: شما مرا می بینید! زحمت می خواهد، تلاش می خواهد، می بایستی عبادت کنی تا به قرب برسی. قرآن در آیه سجده‌ی سوره‌ی فصلت می فرماید: «سجده کن تا قرب پیدا کنی».

یعنی اگر می خواهی خدا را ملاقات کنی باید عبادت کنی و با ادامه عبادت است که می توانی آن حالت قرب و لقاء را بدست آوری. هدف روشن است ما نیامده‌ایم که بخوریم و بخواییم و یک زندگی مادی را اداره کنیم. این‌ها هدف نیست چون حیوانات هم این چیزها را دارند. ما باید هدف بلندتری در حد بی‌نهایت داشته باشیم.

بین ما و خدا فاصله است و ما باید این فاصله را کم کنیم. هدف رسیدن به خداست، فاصله هم هست پس باید راهی پیدا کنیم و از آن راه آرام آرام خود را به خدا برسانیم. به نماز می ایستیم حمد و ثنای الهی را به جا می آوریم و هدفمان این است که دعا کنیم. سوره حمد را می خوانیم، اول آن مقدمه است برای دعا، عرض می کنیم:

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (۱۰)

خدایا! بین ما و تو فاصله است، راهی هم هست که ما را به تو برساند منتهی این راه را تو باید به ما نشان دهی.

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» (۱۱)

راه کسانی که به آنها نعمت دادی؛ «منظور نعمت ولایت مولای متقیان علی علیه السلام است که در روز غدیر خم خدا می فرماید:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» (۱۲)

هر کس نعمت ولایت را دارد خداوند بزرگ نعمت را به او عنایت کرده است.»

خدایا ما می خواهیم راه کسانی را به ما ارائه دهی که نعمت را بر آنها تمام کرده‌ای. راهی که گمراهان رفته‌اند و به خدا نرسیده‌اند را نمی خواهیم؛ راه کسانی را هم که بر آنها غضب کرده‌ای نمی خواهیم؛ راه کسانی را می خواهیم که خدا به آنها منت گذاشته و آنها را منتعم به نعمت ولایت‌شان نموده‌ای. تا این جا خواسته ما معلوم شد، می خواهیم راهی را طی کنیم تا به خدا برسیم. بنابراین اگر کسی خواست راهی را برود نیازمند به اموری می باشد.

اول این که باید چشم داشته باشد تا راه را ببیند؛ آدمی که کور است نمی تواند راه را پیدا کند و ادامه‌ی راه بر او مشکل است.

دوم این که نور می خواهد؛ در هنگام شب راننده‌ای که می خواهد به مسافرت برود باید چراغ پر نور و قوی داشته باشد تا راه را بر او روشن کند.

سوم این که باید در راه امتیث باشد؛ اگر چنانچه راهزن در راه باشد نمی توان راه را ادامه داد آن‌ها مانع می شوند و نمی گذارند راه ادامه پیدا کند.

چهارم این که مرکب لازم است؛ اگر راه دور باشد باید از ماشین یا حیوانات یا کشتی و هواپیما و ... استفاده کرد.

پنجم این که توشه لازم دارد؛ در شهر همه امکانات وجود دارد اما اگر انسان در بیابان ماند به چیزی دسترسی ندارد، پس باید آب و غذا و امکانات با خود ببرد و توشه راه داشته باشد.

ششم این که رفیق خوب داشته باشد. در روایات دارد: «الرَّفِيقُ نَتْمُ الطَّرِيقِ» (۱۳)

اگر خواستید به مسافرت بروید اول رفیق خوب پیدا کنید و بعد مسافرت را آغاز کنید. اگر این شرایط نباشد مسافرت یا امکان پذیر نیست یا بسیار دشوار است.

هفتم این که راهنما هم باید باشد. الآن می بینیم کسانی که می خواهند به مکه یا به عراق مشرف شوند، دلیل و همراه انتخاب می کنند. راه را بلد نیستند باید کسی باشد تا آن ها را ارائه طریق و هدایت کند تا گمراه نشوند.

وجود راهنما بسیار مؤثر است. سر سه راهی ها و چهار راهی ها تا بلو لازم است تا راهنمایی کند از کدام طرف باید رفت تا به هدف رسید. اگر این ها نباشد معلوم نیست انسان به هدف مورد نظرش برسد.

ما در نماز خواستیم تا خدا ما را به راه راست هدایت کند، خدا هم این راه را به ما نشان داده است. از زمان حضرت آدم علیه السلام تا الآن خدا به وسیله ی کتب آسمانی، انبیاء، اولیاء و اوصیاء این راه را نشان داده است. فقط در این راه خدا هست پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«إِنَّ رَبِّي عَلَي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱۴)

در راه کج نمی توان خدا را پیدا کرد، اگر راه راست را رفتید به خدا می رسید.

از آن طرف می بینیم ابراهیم علیه السلام در صراط مستقیم است. ابراهیم علیه السلام به پدرش می گوید: «یا ابا! پدر جان، من چیزهایی می دانم که تو آن ها را نمی دانی».

«يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا» (۱۵)

ای پدر! مرا علمی آموختند که به تو نیاموختند، پس مرا پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم.

در این راه حضرت ابراهیم علیه السلام است، در این راه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله هست. در قرآن به پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب می کنند:

«إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱۶)

و از عجایب این است که در این راه شیطان نیز وجود دارد، در قرآن از قول شیطان می گوید، که شیطان به خدا گفت:

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» (۱۷)

چون مرا گمراه کردی من نیز بندگان را از راه راست گمراه می کنم. سر راه می نشینم و نمی گذارم بندگان از این راه استفاده کنند و به هدف برسند بین تو و مردم فاصله می اندازم.

حالا می خواهیم ببینیم در این راهی که خدای متعال به ما ارائه کرده و می فرماید:

«وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱۸)

هر کس را بخواهم به راه راست هدایت می کنم. آیا شرائطی را که برای پیمودن راه است خدا این شرایط را برای ما قرار داده یا نه؟! خدا چشم داده یا نداده؟!!

«أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ۚ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ ۚ» (۱۹)

آیا به تو چشم عطا نکردیم، و نگفتیم هر کجا را نگاه کن؟! حالا که به تو چشم دادیم؛

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» (۲۰)

سازمان آفرینش شتر را تماشا کن تا خدا را از طریق این مخلوق عجیب الخلقه بشناسی و در آیه ای دیگر می فرماید:

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (۲۱)

آدمی باید به قوت و غذای خود به چشم خرد بنگرد و روی آن فکر کند و خدا را از این طریق بشناسد.

خدای متعال می فرماید: انسان را مطالعه کن! ما او را از یک اسپرم گندیده آفریدیم.

«فَأَنْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ» (۲۲)

دیده باز کن و آثار رحمت الهی را بنگر! پس خدا چشم را داده تا ببینیم.

گفتیم نور هم لازم است، خدا نور را هم برای ما قرار داده است؛ خداوند می‌فرماید:

«فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۲۳)

خداوند قرآن را به عنوان نور به ما معرفی کرده است و می‌فرماید:

کسانی که از قرآن تبعیت کنند به حقیقت رستگارانند و راه را پیدا می‌کنند. چراغ راه، قرآن است و به وسیله‌ی آن می‌توان مسیر را طی کرد تا به خدا رسید.

خدا توشه هم معین کرده و می‌فرماید:

«وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» (۲۴)

اول دستور می‌دهد در مسیری که می‌روید توشه بردارید که مسیر بسیار طولانی و صعب العبور است. چه کنیم تا با یک توشه‌ی کافی مسیر را طی کنیم و به لقاء الله برسیم؟! بسیاری از موارد جوان‌ها پرسیده‌اند، چه کنیم تا خدا را بهتر بشناسیم؟ خوشحالم از این که بسیاری از جوان‌ها به فکر اصلاح خود افتاده‌اند.

جوانی را دیدم که مثل باران اشک می‌ریزد، پرسیدم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: تا الآن هر نوع گناه و لذتی را مرتکب شده‌ام، اما فهمیده‌ام چه قدر اشتباه کرده‌ام، می‌خواهم برگردم راه را به من نشان دهید.

پس آن توشه‌ای که سازنده است تنها و تنها تقوا می‌باشد. تمام گرفتاری‌های ما مربوط به گناهان ما است و این هم در قرآن و هم در روایات آمده است. دائماً دم از گرفتاری و پریشانی می‌زنیم و یا دیگران را از گناه نهی نکردیم، نتیجه‌اش این گرفتاری‌ها و بلاهاست.

«وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» (۲۵)

جوان‌ها! به داد خودتان برسید، از همین حالا تصمیم بگیرید گناه نکنید تا زندگی شاد و با نشاطی داشته باشید، بدبخت و بیچاره نشوید. از بیماری ننالید، از تنگی رزق ننالید، تقوی و پرهیز از گناه را تمرین کنید. البته نمی‌شود یک مرتبه تمام گناهان را ترک کرد هر روز یکی از آن‌ها را کنار بگذارید.

فرض بفرمایید اهل دروغ هستیم، روزی ده دورغ می‌گوییم، تصمیم بگیریم روز اول یکی را کم کنیم، روز دوم دو تا، همین طور تدریجاً آن را کم کنیم تا این پاکی و تقوا ملکه ما بشود و از این نکبت‌های دنیا راحت شویم. نمی‌دانید گناه چه بر سر انسان می‌آورد؛ این زندگی دنیا و آخرت ما را تیره می‌کند یک قدری به خود بیایید و خود را از عذاب خدا نجات دهید. پس بنابراین توشه راه را هم خدا در قرآن معین کرده.

و امّا مَرَكَب این راه چیست؟ می‌خواهیم مسافرت برویم، وسیله می‌خواهیم. در درون دریا کشتی می‌خواهیم؛ درون زمین ماشین می‌خواهیم؛ در هوا هواپیما می‌خواهیم و خدا برای ما در همه موارد مَرَكَب قرار داده است. برای مَرَكَب دریا می‌فرماید:

«حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ» (۲۶)

و برای زمین می‌فرماید:

«وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِيرَ لَتَزْكِبُوهَا وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۲۷)

اسب و استر و حمار را برای سواری آفرید و چیزی دیگری را که هنوز نمی‌دانید برای سواری شما خواهد آفرید. هواپیما و ماشین درون کلمه‌ی ما لا تَعْلَمُونَ است. آن زمان مردم نمی‌توانستند بفهمند که هواپیما و اتومبیل یعنی چه؟ و قرآن سر بسته می‌فرماید:

«يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۲۸)

و می فرماید:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا» (۲۹)

خدایی که زمین را برای شما هموار و نرم گردانید، تا شما در پستی ها و بلندی های آن حرکت کنید.

خدایا! ما می خواهیم این مسیر را طی کنیم، پس مرکب هم لازم داریم. درون این دریای پر تلاطم و پر طوفان زندگی، تنها راه نجات کشتی است؛ حالا باید بر کشتی سوار شویم. از خودمان شروع کرده ایم و می خواهیم به خدا برسیم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» (۳۰)

آن کشتی که در مقابل این طوفان های کوه پیکر دریا مثل کشتی نوح می تواند مقاومت کند، آن ارتباط با اهل بیت علیهم السلام است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در پنج مورد صریحاً می فرماید:

«مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا» (۳۱)

اگر می خواهید گمراه نشوید بایستی از نور قرآن و از کشتی اهل بیت علیهم السلام استفاده کنید.

یکی از علما مثل زیبایی زده بود؛ گفته بود: «ما با دوستانمان روزهای جمعه به باغی می رفتیم، هم تفریح بود و هم دور هم می نشستیم و بحث های علمی دینی می کردیم بنا شد دوستان بروند درون باغ و هر کدام دو عدد زرد آلو بخورند که هم پذیرایی باغ شده باشد و هم به صاحب باغ ضرر نرسد. درختی بود که میوه آن بسیار تلخ بود از صاحب باغ سؤال شد که چطور میوه این درخت تلخ است؟ گفت: درخت هایی را که ما کشت می کنیم برای شیرین شدن به آن پیوند می زنیم و فراموش کرده ایم این درخت را پیوند بزینم و میوه آن تلخ شده است.»

عزیزان! ما شیعیان بدون امیرالمؤمنین علیه السلام تلخ هستیم، جهنمی هستیم، دشمن فهمیده باید دست را کجا بگذارد؛ اگر بخواهند برگردن این ملت ها سوار شوند باید از اهل بیت علیهم السلام جدایشان کنند. خدا لعنتشان کند الآن شروع کرده اند و عمل می کنند تا مسلمان ها را از اهل بیت علیهم السلام جدا کنند.

بی انصاف ها! اهل بیت علیهم السلام چه ضرری برای شما دارند؟ آیا مثل علی ابن ابی طالب علیه السلام کسی را در دنیا داریم؟! در سازمان ملل وقتی می خواستند تدوین قوانین بکنند به عنوان سرمشقی که مافوق تمام سرمشق های حقوقی عالم است، عهد نامه مالک اشتر را بیان کردند. درون این دنیای امروز بعد از چهارده قرن علی علیه السلام را رها کنیم و کجا برویم؟! دست به دامن چه کسی بشویم؟! و هر روز سر شاخه های ارتباط با اهل بیت علیهم السلام را مدام کم می کنند تا ایمان و وابستگی ما به اهل بیت علیهم السلام کم رنگ شود، مدام شبهه می کنند در این روایت و این قصه و آن حدیث تا آرام آرام ارتباطات معنوی بین ائمه علیهم السلام و مردم قطع شود تا بتوانند آن طور که می خواهند بار بکشند.

امروز کتابی به دست من رسید از فردی که در آمریکا زندگی می کند در آن جا به او تزریق کرده اند و آنچه توانسته اند به او شبهه القاء کرده اند برای جدا کردن مردم و تضعیف ایمان مردم نسبت به اهل بیت علیهم السلام از چه راه های شیطنت آمیزی وارد شده اند وقت لازم دارد. من در بسته و کلی به شما عرض می کنم:

این ها نمی خواهند این مراسم و این جلساتی که شما برای امام حسین علیه السلام می گیرید، باشد، می خواهند رابطه ها را قطع کنند. ولی این را عرض می کنم، الحمدلله هر چه دشمن بیشتر تلاش می کند شیعیان ایمانشان محکم تر و ارتباطشان بیشتر

می‌شود. این شبهاتی را هم که القاء می‌کنند جواب داده می‌شود و مشکل حل می‌شود. قرآن می‌فرماید:

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (۳۲)

و این کشتی را خدا برای نجات ما قرار داده است. این هم مرکب، که ارتباط با اهل بیت علیهم السلام یک مرکب راه وار و قوی است که ما را در مقابل امواج سهمگین حوادث حفظ می‌کند.

من از تربت امام حسین علیه السلام تعجب می‌کنم، در روایات هست و افراد نیز تجربه کرده‌اند، وقتی کشتی در دریا دچار طوفان می‌شود، تربت امام حسین علیه السلام بسیار کار ساز است و آن طوفان را جواب گو است. یکی از آقایانی که در جریان مکه و حملاتی که وهابی‌ها به ایرانیان کردند، گفت: من در بین دست و پای مردم له می‌شدم که یک مرتبه یادم افتاد که مهر تربتی در جیب دارم، دست کردم و مهر را بیرون آوردم، بوسیدم و به چشم گذاشتم و نجات پیدا کردم.

حال چه عنادی با تربت امام حسین علیه السلام است که تربت‌ها را بردارند و به عنوان بهداشت جای آن سنگ بگذارند، که ارتباط ما با تربت امام حسین علیه السلام هم قطع شود. در این حد شیطنت دارند، این دردها را انسان کجا بگوید؟!

مرحوم اخوی ما (رضوان الله علیه) شب اولی که از دنیا رفته بودند یکی از بستگان خواب دیده بود یک ماشین آخرین سیستم آوردند ایشان درب را باز کردند و درون ماشین نشستند و گفته بودند، ما سوار بر کشتی اباعبدالله شدیم و رفتیم و نجات پیدا کردیم. پس مرکب می‌خواهیم و آن سفینه‌ی اهل بیت علیهم السلام است. راهی را که می‌خواهیم طی کنیم، رفیق می‌خواهد؛

«الرَّفِيقُ تَمَّ الطَّرِيقَ» (۳۳)

قرآن می‌فرماید:

«كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (۳۴)

اگر رفیق راه می‌خواهی باید با صادقین باشی. در تفاسیر، روایات زیادی است که منظور از صادقین ائمه‌ی طاهریں علیهم السلام هستند. این‌ها صادقینند، باید با این‌ها باشیم. وقتی رفیق می‌خواهید باید کسی را انتخاب کنید تا بتوانید از او نور بگیرید و استضاء کنید. چه رفیقی بهتر از اهل بیت علیهم السلام که ما این‌ها را رفیق راه خدا قرار دهیم تا انشاء الله دست ما را بگیرند و به خدا برسانند.

بحث‌های زیادی راجع به «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» است. آقای تیجانی که در این چند سال اخیر تشرف به تشیع پیدا کرده کتابی نوشته است به نام «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» که این کتاب بسیار جالب است که ترجمه‌اش هم کتاب «با راست گویان» است، این هم رفیق راه.

باز در این راه نیاز به راهنما هم داریم و قرآن راهنمای ما است، مثل این تابلوهای راهنمایی که در جاده‌ها گذاشته‌اند. قرآن می‌فرماید:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» (۳۵)

بهترین راه را قرآن نشان می‌دهد و تابلوی بسیار روشنی است که تمام راه‌های حق و باطل را نشان می‌دهد.

در آیه دیگری می‌فرماید:

«وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (۳۶)

راهنمای دیگر انبیاء علیهم السلام هستند که خداوند متعال پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را به عنوان راهنما در قرآن معرفی می‌کند «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» را نیز به ائمه‌ی طاهریں علیهم السلام تفسیر کرده‌اند. قرآن می‌فرماید:

صراط مستقیم این است که بگوییم خدای متعال رب ماست و ما را هدایت می‌کند و ما او را عبادت و پرستش می‌کنیم.

پرستش خدا از این طریقی که عرض شد، این صراط مستقیم است و خدا کند که ما انشاء الله درون این راه بیفتیم و خداوند دست ما را از دامن قرآن و اهل بیت علیهم السلام کوتاه نفرماید.

برویم سراغ کشتی نجات؛

«إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ» (۳۷)

ویژگی امام حسین علیه السلام این است که هم نور است، «مِصْبَاحُ الْهُدَى و هم کشتی، «سَفِينَةُ النَّجَاةِ» هر دو خصوصیت در این امام وجود دارد. اگر نهضت آقا امام حسین علیه السلام نبود مردم به چه بدبختی گرفتار می شدند. در زیارت اربعین عبارتی زیبا می خوانیم:

«وَبَدَلَ مُهْجَتَهُ فَيْكَ لَيْسْتَ تَقْدِ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ» (۳۸)

حضرت مردم را از جهالت و گمراهی نجات داد.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ

رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

سخنرانی

حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی

مدّ ظلّه العالی

پیرامون روز عاشورا

دهم محرم الحرام ۱۴۲۹ ه. ق

متن سخنرانی ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز را در درجه اول تسلیت می گویم به ساحت مقدس حضرت بقیه الله الاعظم - روحی و ارواح العالمین لمقدمهم فداء - و سپس به شما عزیزانی که به یاد سالار شهیدان آقا امام حسین علیه السلام در این مجالس حضور پیدا کرده اید. این نکته را به عرض شما برسانم که در این روز (روز عاشوراء) زیارات مخصوصه آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام وارد شده است. من تأکید می کنم که حتماً این زیارت را بخوانید چون زیارت عاشورا از جمله زیارات مخصوصه امام حسین علیه السلام است. این زیارت مضامین عجیبی دارد، اگر دقت کنید می فهمید که این زیارات درس های بزرگی را به ما می دهند و مدت ها زمان می برد که ما از این زیارات درس های بزرگ بگیریم و از آنها استفاده کنیم. به بعضی شبهاتی که برای سست کردن ایمان مردم القا می شود توجه نکنید، شیعه همیشه هم دشمن داشته است و هم دوست نادان و شاید ضربه هایی که دوست نادان می زند از ضربه هایی که دشمن می زند، بدتر باشد.

خداوند وارد کردن در زیارت عاشورا خیلی بی انصافی می خواهد. این زیارت کار آیی زیادی دارد، بزرگان ما و شخصیت های ما برای حل مسائل و مشکلات خود به زیارت عاشورا متوسل می شوند.

برای مثال وقتی رضاخان به اوج قدرت رسید و در مقابل مجالس امام حسین علیه السلام موضع گیری کرد و جنایات زیادی را مرتکب شد، راه چاره بر علما بسته و مسدود شد. مرحوم آقا سید ابوالحسن مدیسه ای قدس سره فرمودند: من تا چهل روز دیگر ریشه رضاخان را می کنم. خیلی عجیب است، تا چهل روز زیارت عاشورا و علقمه را خوانند، روز چهلم ریشه پهلوی کنده

شد. این‌ها تجربیات تاریخی است یک مورد و دو مورد هم نیست.

غرض این‌که زیارت عاشورا یک زیارت مستند و معتبر و حدیث قدسی است و مضامین عجیبی هم دارد.

این زیارت دو چیز را به ما یاد می‌دهد: اول تولی و دوم تبری

تولی یعنی اظهار دوستی با اهل بیت‌علیهم‌السلام کردن. به این نکته توجه کنید تولی و تبری جزء فروع دین است اصل اظهار دوستی است و گرنه یک دوستی قلبی اکتفا نمی‌کند ما باید این دوستی را اظهار کنیم.

تبری نیز همین‌گونه است، یعنی اگر ما با دشمنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت‌علیهم‌السلام دشمن هستیم باید آن را ابراز کنیم، البته در جایی که خطر جانی برای ما نداشته باشد.

نشانه تولی و تبری در زیارت عاشورا صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام است. اول هم، تبری است (صد لعن) و بعد تولی (صد سلام) ما باید با سلام پیوندمان را با اهل بیت‌علیهم‌السلام مستحکم کنیم و با لعن انزجارمان را از دشمنان اهل بیت‌علیهم‌السلام ظاهر کنیم، این یک چیزی است که می‌تواند زیر بنای مکتب تشیع را محکم کند.

در زیارت عاشورا دعاهایی است که به چند مورد از آن اشاره می‌کنیم بقیه را خود آقایان مطالعه کنند.

یکی از مهمترین این دعاها این است که هیچ انسانی نیست که مقابل خدا آبرو پیدا کند.

انسان‌ها به آبرویشان خیلی اهمیت می‌دهند، حتی انسان‌های بد هم در خفا کارهای خلاف را مرتکب می‌شوند و سعی می‌کنند که آبرویشان محفوظ بماند و حاضر هم نیستند کسی بدی‌هایشان را مطرح کند، این برای مردم است.

انسان پیش خدا آبرو پیدا کند خیلی ارزشمند است، وقتی سرش را بلند می‌کند و می‌گوید: یا الله، این ارتباط برقرار می‌شود و دعایش مستجاب می‌گردد. وقتی انسان آبرو داشته باشد این گونه می‌شود. ولی ما (خودم را عرض می‌کنم) لیاقت ندارم که مستقیم در نزد خدا آبرو پیدا کنم. در این زیارت می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام» (۳۹)

خدایا! من این زیارت را می‌خوانم و از تو می‌خواهم به وسیله‌ی این زیارت نزد خود به من آبرو بدهی، خدایا! به واسطه‌ی امام حسین‌علیه‌السلام به من آبرو بده.

بینید این دعا چقدر جامع است! انسانی که در حدّ بی‌نهایت با خدا فاصله دارد بوسیله‌ی امام حسین‌علیه‌السلام تقرب به خدا پیدا می‌کند.

«أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ» (۴۰) در همین زیارت می‌خوانیم، ما بواسطه‌ی امام حسین‌علیه‌السلام به خدا تقرب پیدا می‌کنیم.

این آبرو است؛ دعای دیگر:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام»

یعنی خدایا! امام حسین‌علیه‌السلام را شفیع ما قرار بده تا بوسیله او نجات یابیم، هم در دنیا و هم در آخرت. یکی دیگر از این دعاها این‌که عرض می‌کنیم خدایا هزار و چند صد سال است این مصیبت‌ها ما را زجر می‌دهد. این رزیه عظیمه است، یعنی دلمان مجروح است وقتی می‌شنویم که این مصیبت‌ها را بر امام حسین‌علیه‌السلام بوجود آوردند و این ظلم‌ها را کردند، ظلم‌هایی که در دنیا نظیر نداشته است. بیاد مصیبت تشنگی زن و فرزند حضرت و اصحاب حضرت می‌افتیم، و به یاد دو لب خشکیده امام حسین‌علیه‌السلام می‌افتیم.

یادمان می‌آید که حتی به فرزند صغیر اباعبدالله‌علیه‌السلام هم رحم نکردند. یادمان می‌آید که اهل بیت حضرت علاوه بر تشنگی گرسنه نیز بوده‌اند، یادمان می‌آید که امام حسین‌علیه‌السلام و فرزندان و اصحابشان را محاصره کردند، اسارت

خانواده‌ی امام حسین علیه السلام یادمان می‌آید. به یاد می‌آوریم که با سُم ستور بر اجساد شهداء تاختند. این‌ها عقده است در هیچ زمان تا به حال این عقده‌ها خالی نشده است شیعیان دور هم می‌نشینند و یادشان می‌آید و گریه و عزاداری می‌کنند.

خدایا! ما یک خواسته داریم که به برکت همین امام حسین علیه السلام فرج امام زمان را نزدیک بفرما که بوسیله این بزرگوار انتقامی از کسانی که این جنگ را بر پا کردند و این ظلم‌ها را انجام دادند گرفته شود.

«تَنْقَبْتُ وَ تَهَيَّأْتُ لِقِتَالِكَ» (۴۱)

برای این که بیایند و با تو بجنگند نقاب به صورت هایشان زدند و بعضی از آن‌ها «سَمِعْتُ بِذَلِكَ فَزَضَيْتُ بِهِ» این مصیبت‌ها را شنیدند و رضایت پیدا کردند و در حدی خشنود شدند که «إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ» (۴۲) جشن گرفتند و به هم تبریک گفتند. عیدالله بن زیاد به شکرانه این پیروزی چهل مسجد در کوفه ساخت؛ در بازار شام کف زدند و در مجلس یزید جشن گرفتند.

خدایا! امام زمان علیه السلام را برسان که انتقام این ظلم‌ها را بگیرند و ما شیعیان خشنود شویم.

در این زیارت چهار نوبت این دعا را می‌خوانیم که خدایا! زیر لوای امام زمان علیه السلام به ما توفیق بده که بتوانیم انتقام خون ابا عبدالله الحسین علیه السلام را بگیریم.

«السلام علیکم ورحمة الله و بركاته»

پاورقی

(۱) انعام ۱۵۳: «این راه مستقیم من است؛ از آن پیروی کنید!»

(۲) اعراف ۱۷۹: «آن‌ها همچون چهار پایانند؛ بلکه گمراه‌تر»

(۳) زخرف ۱۰: «همان کسی که زمین را محل آرامش شما قرار داد»

(۴) بقره ۲۹: «او خدایی است که همه آنچه را در زمین وجود دارد، برای شما آفرید»

(۵) اعراف ۵۴ و نحل ۱۲: «خورشید و ماه ستارگان را آفرید، که مسخر فرمان او هستند»

(۶) عصر ۱ و ۲: «انسان‌ها همه در زیانند؛ مگر آنان که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند»

(۷) انشقاق ۶: «ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد»

(۸) حجر ۹۹: «و پروردگارت را عبادت کن تا یقین تو فرارسید!»

(۹) انشقاق ۶: «ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد»

(۱۰) حمد ۶: «ما را به راه راست هدایت کن»

(۱۱) حمد ۷: «راه کسانی که آنان را مشمول رحمت خود ساختی»

(۱۲) مائده ۳: «امروز دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم»

(۱۳) مستدرک الوسائل، محدث نوری ج ۸ ص ۲۰۹

(۱۴) اصول کافی، مرحوم کلینی ج ۲ ص ۵۴۰

(۱۵) مریم ۴۳: «ای پدر! دانشی برای من آمده که برای تو نیامده است؛ بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت

کنم!»

- ۱۶) زخرف ۴۳: «تو بر صراط مستقیمی»
- ۱۷) اعراف ۱۶: «گفت: اکنون که مرا گمراه ساختی من بر سر راه مستقیم تو، در برابر آن‌ها کمین می‌کنم»
- ۱۸) یونس ۲۵: «و هر کس را بخواهید و شایسته ببینید به راه راست هدایت می‌کنم»
- ۱۹) بلد ۸ و ۹: «آیا بر او دو چشم قرار ندادیم، و یک زبان و دو لب؟!»
- ۲۰) غاشیه ۱۷: «آیا آنان به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟!»
- ۲۱) عبس ۲۴: «انسان باید به غذای خویش بنگرد!»
- ۲۲) روم ۵۰: «به آثار رحمت الهی بنگر»
- ۲۳) اعراف ۱۵۷: «پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از نوری که با نازل شده پیروی نمودند آنان رستگارانند!»
- ۲۴) بقره ۱۹۷: «و زاد و توشه تهیه کنید، که بهترین زاد توشه پرهیزگاری است!»
- ۲۵) انفال ۲۵: «و از فتنه‌ای بپزهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد»
- ۲۶) حاقه ۱۱: «شما را سوار بر کشتی کردیم»
- ۲۷) نحل ۸: «اسبها و استرها و الاغها را آفرید تا بر آن‌ها سوار شوید و زینت شما باشد، و چیزهایی می‌آفریند که نمی‌دانید»
- ۲۸) همان
- ۲۹) ملک ۱۵: «او کسی است که زمین را برای شما رام کرد، بر شانه‌های آن راه بروید»
- ۳۰) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج ۱۰۵ ص ۲۳ باب ۷
- ۳۱) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج ۳۶ ص ۳۳۱ باب ۴۱
- ۳۲) صف ۸: «آنان می‌خواهند نور خدا را با دهان خاموش سازند؛ ولی خدا نور خود را کامل می‌کند هر چند کافران خوش نداشته باشند»
- ۳۳) مستدرک الوسائل، محدث نوری ج ۸ ص ۲۰۹
- ۳۴) توبه ۱۱۹: «و با صادقین باشید»
- ۳۵) اسراء ۹: «این قرآن به راهی که استوارترین راه‌هاست هدایت می‌کند»
- ۳۶) رعد ۷: «و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است»
- ۳۷) مدینه المعاجز، بحرانی ج ۴ ص ۵۳
- ۳۸) تهذیب الأحکام، شیخ طوسی ج ۶ ص ۱۱۳
- ۳۹) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج ۹۸ ص ۲۹۳ باب ۲۴
- ۴۰) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج ۹۸ ص ۲۹۳ باب ۲۴
- ۴۱) فرازی از زیارت عاشورا
- ۴۲) فرازی از زیارت عاشورا

۱۰- نقش عقل در احکام الهی

سرشناسه: فقیه امامی حسن عنوان و نام پدیدآور: نقش عقل در احکام الهی حسن فقیه امامی مشخصات نشر: اصفهان نشر خوشنواز، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ص ۶۴

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

موضوع: عقل (اصول فقه)

موضوع: عقل -- جنبه های مذهبی -- اسلام رده بندی کنگره: BP۱۶۶/۲/ف۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۱۲

شماره کتابشناسی ملی: م۷۹-۱۴۹۹۹

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله عليه وآله وسلم، وعلى وصيّه خير الاوصياء الذي هو بكلّ قوم هاد، وعلى أولاد المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين والعن على أعدائهم الى يوم التناد.

از دیر زمانی این بحث مطرح بوده است که با وجود عقل نیازی به دین می باشد؟ و با توجه به رشد فکری انسانها، چه احتیاجی به وحی است؟ و بالاخره بعضی بر آن شدند که در تعقل، ما را از تعبد بی نیاز می سازد.

در میان فرقه ها گروهی به نام براهمه بودند که ۵۰۰ الی ۷۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می کردند و آنان عقیده داشتند که چون فلاسفه قادرند با استناد به دلایل عقلی و منطقی برای ما قانونهای سودمندی که از خطا و اشتباه مصون باشد وضع کنند، ما را از وحی و انبیاء مستغنی و بی نیاز می سازند، «شهرستانی» در کتاب ملل و نحل (۱) شرح افکار و دلایل آنها را به تفصیل نقل کرده است.

این طرز تفکر نشأت گرفته از مسئولیت گریزی انسان است، در قرآن می خوانیم:

«يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ» (۲).

انسان می خواهد جلو راه خود را باز کند، همان انسانی که دل سنگ را می شکافد و تونل های طولانی را ایجاد می نماید و اجازه نمی دهد کوه ها با آن عظمت سدّ راه او بشوند، وقتی در مسیر زندگی احساس کرد اموری سدّ راه دلخواه او هستند، تلاش می کند آن سدها را از سر راه خود بردارد و نابود سازد و از آنجا که دین و وحی و انبیاء، انسانها را مهار می کنند و تا حدودی از آزادی آنها می کاهند، انسانها هم سعی می کنند به بهانه های گوناگون با این امور به مبارزه برخیزند گاهی دین را به مسخره می گیرند و گاهی انبیاء را تکذیب و یا مورد حمله می دهند، «أَفَكَلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسِكُمْ اسْتَكَبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (۳)

اگر پیامبری چیزی را که مطابق دلخواه شما نیست بیاورد زیر بار نمی روئیس گروهی را تکذیب و گروهی را به کشتن می دهید.

در هر زمان به شکلی این موضع گیری ها تجدید می شود و شبهاتی پوسیده به صورت افکاری نو، خودنمایی می کند و احیانا عده ای ناآگاه را جلب و جذب می نماید، همانطور که شبهات براهمه پس از دو هزار و اندی سال، در عصر ما در قالب تفسیر

خاتمیّت مطرح گردیده و خاتمیّت به این صورت تفسیر شده است که پس از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله چون عقل مردم به حدّ کمال می‌رسد دیگر به دین نیازی ندارند و تعبد جای خود را تعقل می‌دهد و دوران دین، سپری می‌گردد و متفکرین با قدرت تفکر خویش جامعه را اداره می‌کنند.

این گفتار بهترین دلیل و شاهی است که می‌تواند ثابت کند هنوز مردم از رشد فکری صحیحی برخوردار نیستند، چرا که گویندگان این سخن بدون تأمل و اندیشه به گفتار دم زده‌اند، بدین جهت ما ناچاریم برای سست بودن بنیان این طرز تفکر، ابتدا به توضیح معنای دو واژه تعقل و تعبد پردازیم، سپس قضاوت را به عهده خوانندگان بگذاریم.

تعبد و قداست آن

تعبد از ریشه عبادت و عبادت به معنی پرستش و پرستش به معنای منتهای کوچکی و خضوع است که لازمه آن بندگی می‌باشد و بندگی همان اطاعت محض و تسلیم صرف است. این که خدا می‌فرماید:

«اعْبُدُوا اللَّهَ» (۴)

خدا را پرستش و بندگی کنید، یعنی نهایت فروتنی و تواضع را نسبت به خداوند از خود نشان دهید و از هر جهت مطیع محض و پیرو اوامر و مقررات او باشید و این خود یک امر طبیعی است که حتی در حیوانات هم بطور محسوس دیده می‌شود، که وقتی قدرتی بزرگتر از نیروی خود مشاهده کنند و نیروی خود را در مقایسه با قدرت او ناچیز ببینند ناخودآگاه حالت تسلیم به خود خواهند گرفت و اراده را از خود سلب کرده، تحت اراده و اختیار او قرار می‌گیرند، و در نتیجه هرچه او می‌خواهد انجام می‌دهند، نه هرچه خود می‌خواهند، همچون اسیری در مقابل حاکم، و سربازی در مقابل فرمانده و برده‌ای در مقابل مالک (عبداً مملوگاً لایقدر علی شیء).

انسان‌ها وقتی خداوند را به بزرگی، عظمت و عزّت بشناسند و چیزی و کسی را از او بزرگتر ندانند، همه موجودات را مقهور او ببینند، قدرت ناچیز خود را در مقابل قدرت نامتناهی و لایزال او هیچ بدانند، او را غنی مطلق و خود را فقیر و نیازمند به او احساس کنند و به مالکیت حقیقی او اعتراف کنند، طبعاً سر تسلیم در مقابل او فرود خواهند آورد که این کرنش و تواضع را عبادت گویند، و ابراز و اظهار آن را تعبد نامند.

علّت این که عبادت را به بندگی ترجمه می‌کنند، آن است که انسان یا حیوان تا زمانی که یله و رها و بدون قید و بند باشد، خود مختار است، ولی پس از این که در بند شخص دیگری قرار گرفت اختیار و اراده از او سلب می‌گردد، و ناچار تحت اختیار و اراده دیگری قرار می‌گیرد. حتی اگر شیری در قفس بیافتد، در همه ابعاد زندگیش محدود خواهد شد. یا می‌بینیم اگر اسبی را در جنگل رها سازند در خفت و خواب، خورد و خوراک، سکون و حرکت، تندی و کندی و غیره آزاد است، ولی وقتی گرفتار بند و افسار شد، تمام این اختیارات از او گرفته می‌شود و جز به اراده صاحبش هیچ کاری انجام نمی‌دهد.

انسان نیز تا وقتی خدا را نشناخته است، همچون چارپایی که در جنگل دنیا یله و رها شده باشد، احساس آزادی می‌کند و برای انجام خواسته‌های نفسانیش هیچ مانعی را سر راه خود نمی‌بیند، اما او هرچه بیشتر نسبت به خدای خود شناخت پیدا کند به همان میزان از آزادی او کاسته می‌شود، تا جایی که همانند ملائکه مقربین می‌گردد که «ما تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (۵)

هیچ نمی‌خواهند مگر آنچه را خدا بخواهد، گویا که اصلاً از خود اراده‌ای ندارد، رمز عصمت انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام نیز همین بندگی (در بند خدا بودن) است بر خلاف گنه کاران که بندها را پاره می‌کنند و خود را به اصطلاح آزاد می‌سازند، ولی ناگفته نماند که این آزادی نیست بلکه نامقدّسی است که هزاران قید و بند مادی را به همراه دارد و طبعاً باعث هواپرستی، شهوت پرستی، مال پرستی، ریاست پرستی و بالاخره دنیاپرستی و ... می‌شود. و این همانی است که امام موسی بن

جعفر علیه السلام اشاره می‌فرمایند، و مرحوم محدّث قمی قدس سره آن را از مرحوم علامه قدس سره در منهاج الكرامه نقل می‌کند:

«روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذارشان به خانه بشر حافی در بغداد افتاد، در همین زمان صدای آهنگ موسیقی و غنایی از آن جا به گوش حضرت رسید، به ناگاه کنیزی در حالی که مقداری زباله در دست داشت از آن خانه خارج شد، وقتی که زباله‌ها را در بیرون خانه می‌گذاشت حضرت به او فرمودند: ای کنیز! صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است. حضرت فرمودند: راست گفتی، اگر بنده بود از مولای خود می‌ترسید! وقتی کنیز وارد خانه شد بشر که بر سر سفره شراب نشسته بود از وی علّت دیر آمدنش را پرسید، کنیز در جواب وی گفت مردی به من رسید و چنین و چنان گفت. بشر که حضرت را شناخته و منظور ایشان را متوجه شده بود، با پای برهنه به سوی حضرت دوید و پس از ملاقات حضرت به دست ایشان توبه کرد و از آن بزرگوار پوزش طلبید و از شدّت شرمندگی در حضور امام به گریه افتاد.» (۶)

شاید علّت این که در ابتدای نماز و قبل از قرائت، رکوع، سجده و تشهد، تکبیر واجب یا مستحب است این باشد که از همان ابتدای امر خداوند را به بزرگی یاد کنیم تا آمادگی بیشتری برای پرستش و بندگی او پیدا نماییم.

برداشت غلط از کلمه تعبّد

با توجه به آنچه گفته شد روشن گردید که معنای حکم تعبّدی در اصطلاح مذاهب الهی، مخصوصاً در اصطلاح فقهاء اسلام آن است که انسان کاری را بخاطر دستور پروردگار انجام دهد با اطمینان به این که آن دستور خالی از حکمت نیست اگرچه آن حکمت برای ما نامعلوم باشد و شاید علّت این که در پاره‌ای از آیات قرآن کریم فلسفه بعضی از قوانین الهی و احکام تعبّدی مطرح شده این باشد که مردم فکر نکنند احکام خدا مبنای عقلانی ندارد و صرفاً به منظور تسلیم کردن انسان است، شیعه را در این مورد عقیده چنان است که حکمت و عدل خداوند اقتضا می‌کند هیچ حکمی بدون حکمت نباشد و مرحوم صدوق قدس سرّه نیز به همین جهت کتاب با ارزش «علل الشرایع» را تدوین کرده و فلسفه احکام را از دیدگاه روایات تبیین نموده است.

در نامه‌ای که حضرت رضاعلیه السلام در جواب نامه محمد بن سنان نوشته‌اند آمده است:

«نامه تو به من رسید، یادآوری کرده بودی که بعضی از اهل قبله گمان می‌کنند، خداوند تبارک و تعالی هیچ چیز را حلال یا حرام نکرده، مگر برای تعبّد و پرستش بندگان، و علّت دیگری بیش از این ندارد، به طور قطع کسانی که چنین عقیده‌ای دارند گمراهند و گرفتار خسارت و زیان آشکاری هستند.»

ما می‌یابیم هرچه را که خداوند تبارک و تعالی حلال فرموده، مصلحت و بقاء بندگان در آن بوده است و به آن نیاز داشته و از آن بی‌نیاز نبوده‌اند، و آن چه را خداوند حرام فرموده، مورد نیاز مردم نبوده و مایه فساد و موجب نابودی و هلاکت آنها بوده است.

متأسفانه چون اغلب و طائف تعبّدی، در ظاهر علّت محسوسی ندارد بعضی فکر می‌کنند اینگونه احکام، بدون هیچگونه حکمت و فلسفه‌ای به مردم تحمیل شاست، بدین جهت به خود اجازه نمی‌دهند چشم بسته احکام را بپذیرند در صورتی که به هیچ وجه، منطقی نیست که ما هر جکمی را که فلسفه آن را نفهمیدیم، پوچ و بیهوده و باطل قلمداد کنیم و به مجرد این که نتوانستیم علل و عوامل قوانین الهی را کشف کنیم به آنها مهر ابطال بزنیم.

این برداشت غلط که از کلمه تعبّد شده و فکر می‌کنند هر کجا گفته شد: «این حکم تعبّدی است» منظور این است که عاری و

خالی از حکمت می‌باشد، موجب شده بسیاری از احکام خدا را با کمال وقاحت زیر سؤال ببرند. ریشه این نوع برخورد با احکام الهی را در خداشناسی این افراد باید جستجو کرد، و تا تجدید نظر در شناخت خداوند نکنند، انتظاری جز این از آنها نمی‌رود.

نتیجه آن که «تعبدی بودن» منافاتی با داشتن مصلحت ندارد، بلکه همه اوامر و نواهی خداوند تعبدی بوده با توجه به اینکه همه آنها توأم با حکمت و مصلحت است، حال چه کشف شده باشد و چه کشف نشده باشد.

جایی که تعبد عین تعقل است

ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا از نظر عقلی جایز است انسان، قانونی را که حکمت و مصلحت آن را نمی‌داند، چشم بسته و بدون چون و چرا بپذیرد؟!

آیا این منطقی است که در مقابل فرمانی که هیچ آگاهی از فلسفه آن نداریم، تسلیم محض باشیم؟! جواب: در فلسفه، قانونی هست که می‌گوید: «الامتناع بالاختیار، لا ینافی الاختیار» یعنی اگر یک امر غیر اختیاری مبتنی بر امر اختیاری باشد منافاتی با اختیاری بودن آن امر ندارد، مثلاً اگر کسی با اراده و اختیار خود ماده‌ای سمی و مهلک بخورد، سپس آن ماده سمی، بدون اراده و اختیار خورنده در جسم وی اثر گذاشته و او را هلاک کند، آیا مرگ او را اختیاری می‌دانیم یا غیر اختیاری؟ اگر مرگ او را به داوری سمی مستند کنیم ممکن است مرگ او را غیر اختیاری بدانیم ولی چون تأثیر آن ماده سمی بر اساس خوردن آن موجب هلاکت شده و خوردن آن نیز کاملاً اختیاری بوده، هر عاقلی این مرگ را اختیاری می‌داند. در مورد بحث نیز می‌گوییم: امری که به ظاهر غیر عقلانی است اگر براساس امر عقلانی انجام گیرد، آن امر نیز عقلانی خواهد بود، از باب مثال اگر بیماری با اراده خود جسم و جان خویش را در اختیار فردی بی تجربه قرار داده و اجازه دهد او را بیهوش کرده با کارد شکمش را پاره کند و قلب، ریه و یا اعضاء دیگر او را بیرون آورد، آیا این کار عاقلانه است؟ هرگز! ولی اگر بیمار به پزشک معالج مراجعه کند، در حالی که به تخصیص، تجربه، تعهد و دلسوزی او معتقد باشد و جسم و جان خود را برای درمان در اختیار او قرار دهد، این کار صد در صد عقلایی و حکیمانه است. خلاصه آن که این واگذاری اگر با قطع نظر از علم و آگاهی پزشک باشد، غیر عاقلانه است، ولی اگر بر اساس خصوصیتی که ذکر شد واگذاری شود یقیناً حکیمانه خواهد بود.

در مورد بحث نیز اگر کسی از دیگری کورکورانه و بدون آنکه صلاحیت او را در نظر داشته باشد تقلید کند، کاری غیر عقلایی است.

قرآن کریم نیز در مورد مردم جاهلی به عنوان اعتراض می‌فرماید:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لَا يَهْتَدُونَ» (۷)

آنها از پدران خود تقلید می‌کنند هر چند پدران آنها مردمی جاهل و گمراه باشند.

چرا این تقلید مورد مذمت است؟ زیرا پشتوانه علمی و الهی ندارد و بر مبنا و اساس خردمندانه‌ای استوار نیست، ولی در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِماً» (۸)

به خدا سوگند ایشان به حقیقت ایمان نمی‌رسند، تا وقتی تو را در اختلافاتشان داور قرار دهند، و پس از آن در دل‌های خویش تنگی و سستی از حکمی که تو بریدی پیدا نکنند و در باطن آن را گردن نهند.

در اینجا چرا تسلیم بی چون و چرا شدن در مقابل حکم پیغمبر یک ارزش است؟ زیرا گفتار پیغمبر متکی به وحی الهی است « ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ » (۹) و از هر خطا و خلل در امان است.

اصولا- روش عقلای عالم از اولین زمانی که حقوق و قوانین تدوین شده، تاکنون این بوده و هست که از قوانین تبعیت می کرده‌اند بدون این که از علل واقعی این قوانین اطلاعی داشته باشند و به همین اندازه اکتفا می کرده‌اند که این قوانین مورد تصویب بزرگان قوم و عقلای کشور است.

پس از بیان این مقدسه، می‌گوییم: «ما متعبد به قوانینی هستیم که آنها را از جانب خدای حکیم می‌دانیم و کوچکترین تردیدی نداریم که تمامی آن به گونه‌ای است که اگر عقلای عالم به فلسفه آن آگاهی پیدا کنند قطعا بر آنها صحه خواهند گذاشت، و این گونه تعبد عین تعقل است».

تعقل و حجیت عقل

اشاره

«تعقل» از ریشه عقل است و عقل به معنی بستن و مهار کردن و نگه داشتن است، بدین جهت طنابی را که با آن دست شتر را می‌بندند «عقال و عقيله» می‌نامند. «عقل» در اصطلاح نیرویی است که به وسیله آن حسن و قبح و حق و باطل را تشخیص داده و مجهولات را از معلومات کشف و خیر و شرّ و نفع و ضرر را با آن می‌شناسند و چون این نیرو شهودات و خواسته‌های نفسانی را مهار می‌کند آن را عقل می‌نامند.

در قرآن ۴۹ مورد واژه عقل با مشتقات مختلفش بکار رفته است و در کتب احادیث حدود ۱۲۶ حدیث از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در مورد عقل جمع‌آوری شده است.

حجیت عقل

یکی از امتیازات عقل، حجیت آن است. نخست لازم است با واژه حجیت و حجّت آشنا شویم.

حجیت: در اصل لغت به معنی غلبه و پیروزی است و در اصطلاح، دلایلی است که بطور قاطع مقصود را اثبات و مخالف را مغلوب می‌سازد، «راغب اصفهانی» در مفردات گوید:

«الْحُجَّةُ: الدَّلَالَةُ الْمُبَيِّنَةُ لِلْمَهْجَةِ، أَيْ الْمَقْصِدِ الْمُسْتَقِيمِ وَالَّذِي يَقْتَضِي صِحَّةَ أَحَدِ النَّقِضَيْنِ» ؛ حجّت: راهنمایی کرن به یک هدف درست است بطور روشن و بدون ابهام و چیزی است که به صحت یکی از دو طرف نقیض حکم می‌کند،

مثلا در حضور قاضی دو نفر با هم نزاع دارند، یکی مدّعی طلب از دیگری است و دیگری اظهار می‌کند که هیچگونه بدهی به مدّعی ندارد، این دو مطلب با هم متناقض است، اگر یکی از طرفین دلیل قاطعی بر حقایق خود داشته باشد که بتواند صحت اظهارات خود را اثبات کند، آن دلیل را حجّت گویند، زیرا به این وسیله بر خصم خود پیروز می‌شود. و اگر می‌گوییم عقل حجیت دارد به این معنا است که عقل می‌تواند صحت ادعای ما را اثبات و ما را بر خصم پیروز کند.

دلیل حجیت عقل

در حدیثی حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام می‌فرماید:

«یا هشام! انّ لله حجّتين، حجّیه ظاهره و حجّیه باطنه، فأما الظاهره فالرسل و الانبياء و الائمة عليهم السّلام و أما الباطنه فالعقول»؛ ای هشام! خداوند بر مردم دو نوع حجّت دارد، حجّت آشکار و پنهان، حجّت آشکار و پیدا، پامیران و ائمه‌علیهم السلام هستند و حجّت پنهان و ناپیدا، عقل‌های مردم است.

در حدیثی دیگر آمده که ابن سکیت از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پرسید:

«ما الحجّیه علی الخلق الیوم؟ فقال الرضا علیه السلام: العقل، يعرف بها الصادق علی الله، فتصدّقه و الكاذب علی الله، فتكذّبه»؛ امروز حجّت خدا بر مردم چیست؟ فرمود: عقل است، با این حجّت کسانی را که صادقانه چیزی را به خدا نسبت می‌دهند می‌شناسی و آن‌ها را باور می‌کنی و همچنین کسانی را که به خدا دروغ می‌بندند می‌شناسی و آن‌ها را تکذیب می‌کنی.

عقل جاعل است یا کاشف، مقنن است یا مبیین؟

اکنون که حجّت عقل را دانستیم، ضروری است بدانیم حجّت عقل تا چه حدّی است آیا در حدّی است که حقّ قانون‌گذاری به آن واگذار شده و آیا می‌تواند در سرنوشت خود و مردم دخالت کند؟ و آیا شرع قوانین عقل را امضاء می‌کند، یا این که عقل تنها می‌تواند احکام و قوانین الهی را کشف و شناسایی کند؟

اگر گفتیم خدا به ما عنایت فرموده است و جعل قوانین را به عهده عقل ما واگذار کرده که با فکر، اندیشه، تدبّر و تعمّق، مصالح و مفساد را بررسی کنیم و بر این اساس قوانینی را تدوین کرده و سپس به مرحله اجرا در آوریم، در این صورت عقل جاعل و مقنن خواهد بود و ما حق داریم بدون اتکاء به وحی، خود سرنوشت خویش را تعیین کنیم؟!

و اگر گفتیم قانون‌گذاری، حق خدا است و این حق به کسی واگذار نشده و آن چه وظیفه عقل است تنها به دست آوردن حکم خدا است، بنابراین همان طور که حکم خدا را می‌توان از کتاب و سنّت و اجماع بدست آورد همچنین «می‌توان حکم خدا را نیز به وسیله عقل تحصیل کرد» و معنی اجتهاد همین است که فقیه تلاش کند و تمام نیروی فکری خویش را بکار بیندازد تا از مسیر کتاب یا سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا اجماع یا دلیل عقل، حکم خدا را به دست آورده و به آن عمل کند، نه به ساخته‌های عقل خود.

بنابراین عقل در اینجا کاشف و مبیین خواهد بود و شیعه عقل را کاشف می‌داند.

چگونگی کاشفیت عقل

باید دانست که در مکتب تشیع همان طور که اشاره کردیم زیر بنای احکام و اوامر و نواهی الهی حسن و قبح و مصالح و مفساد واقعی است و مبنای حکم عقل نیز همان حسن و قبح و مصالح و مفساد واقعی است، یعنی تا عقل بطور قطعی و مسلّم، بدون شک و ابهام، حسن و قبح و مصالح و مفساد امور را ارزیابی نکند مجوز انجام آنها را صادر نمی‌کند.

با ذکر این مقدمه به این نتیجه می‌رسیم که هر کجا یک حکم شرعی وجود داشته باشد دلیل بر این است که در این حکم، مصلحتی وجود دارد و نیز هر کجا حکمی قطعی و بدون خدشه عقلی وجود داشته باشد، آن نیز دلیل بر این است که در این حکم هم مصلحتی وجود دارد، بالاخره هم شرع و هم عقل ناظر به همان مصلحت می‌باشند، پس هرگاه در جایی به یک حکم شرعی دست یافتیم، مسلّم حکم عقل نیز در آنجا همان خواهد بود. و اگر جایی به حکمی عقلی رسیدیم در آن جا حکم شرع نیز همان خواهد بود. و قاعده‌ای که معروف است به قاعده «ملازمه بین حکم عقل و شرع» ناظر به همین مطلب است و این رابطه ناگسستنی بین شرع و عقل را به این بیان ذکر می‌کند: «کَلِّمًا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَ كَلِّمًا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ

حکم به العقل».

این قاعده خود یک حکم مسلّم عقلی است زیرا خداوندی را ما با دلایل قطعی و عقلی شناخته‌ایم که هم آفرینش جهان در قبضه قدرت و مشیت اوست و هم فرمانروایی بر عالم هستی از آن اوست «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» (۱۰) قطعاً بر مبنای رحمت و اسعه‌ای که بر خود واجب فرمود «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» (۱۱)

ما را در مورد امور زندگی بدون تکلیف و سرگردان نگذارده است (۱۲)

را که او حکیم علی‌الاطلاق است و محال است حکمی عاری و خالی از مصالح برای ما صادر کند.

چرا شیعه عقل را کاشف می‌داند؟

ما چون اولاً حاکمیت را منحصر به خداوند می‌دانیم و ثانیاً عقل را شایسته قانون‌گذاری نمی‌دانیم، بدین جهت عقل را فقط به عنوان کاشف می‌شناسیم نه قانون‌گذار.

اما این که می‌گوییم قانون‌گذاری را منحصر به خدا می‌دانیم، بدین جهت است که خداوند در چندین مورد از قرآن حکم به غیر ما أنزل الله را محکوم کرده، یعنی باید حکم از طرف پروردگار نازل شود تا قابل اجرا باشد. و اگر کسی حکمی کرد که از طرف خدا نازل نشده باشد حکم کننده کافر است به جهت این که خود را در قانون‌گذاری شریک خدا قرار داده است (۱۳) و ظالم است زیرا به خاطر عدم صلاحیت، حقوق انسانها را ضایع کرده (۱۴) و فاسق است چون از حدود وظایف خود خارج شده (۱۵) و کفر و ظلم و فسق از بدترین صفات رذیله انسان است، از طرفی خداوند حکم کردن را به خود اختصاص داده و در قرآن به دو تعبیر این اختصاص مطرح شده است:

۱ - «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (۱۶)

۲ - «لَهُ الْحُكْمُ» (۱۷)

و شاید علمت این اختصاص آن باشد که خداوند حکم و قانون خود را به عنوان بهترین حکم و قانون معرفی نموده و می‌فرماید:

«وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (۱۸)

چه کسی بهتر از خداوند می‌تواند حکم کند و تنها مردم با ایمانند که می‌توانند در این مورد قضاوت کنند، و بدیهی است که عقل بهترین را انتخاب می‌کند.

عقل صلاحیت قانون‌گذاری را ندارد

اما اینکه می‌گوییم عقل صلاحیت قانون‌گذاری را ندارد، برای این است که قانون‌گذاری برای جعل قوانینی که مصالح و مفاسد واقعی در آنها رعایت شود، باید واجد شرایطی باشد و بشر با نداشتن آن شرایط حق قانون‌گذاری ندارد که از جمله آن شرایط «اطلاعات کافی» است که نوع انسانها از آن محرومند. برای اثبات این مسئله به مطالب ذیل توجه فرمایید.

عدم اطلاعات کافی

نیروی عظیم عقل همچون نیروهای نهفته در خاک می‌ماند که به برکت آن، زمین استعداد پرورش انواع مختلف گیاهان و درختان را بدست می‌آورد، و اگر باران رحمت بر آن ریزش نکند آن زمین، مرده و بی حرکت باقی می‌ماند، «وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (۱۹)

می‌بینی آن گاه که آب از آسمان بر زمین فرو ریخت، به جنبش در می‌آید و آمادگی برای رشد گیاهان پیدا می‌کند آن وقت

است که جفت جفت گیاهان با طراوت در آن رویده می‌شود.

عقل نیز به دو نیرو نیازمند است تا کاملاً شکوفا شود: اول: نور علم و معرفت. دوم: نیروی تقوا و پرهیزگاری.

در مورد علم و معرفت، حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

«الْمَعْرِفَةُ لِقَاحُ الْعَقْلِ» علم پیوند عقل است.

یعنی تا علم به عقل پیوند نخورد به ثمر نمی‌نشیند، و این نیروی بالقوه به فعلیت نمی‌رسد. پیامبران الهی نیز با خوراک دانش

نیروی عقل مردم را برانگیختند

« هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ » (۲۰)

او در میان مردم درس ناخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت که آنان را پاک کند و کتاب خدا و علم دین را به آنان

بیاموزد گرچه آنان قبلاً در گمراهی بوده‌اند.

از این ایه استفاده می‌شود که بالا بردن سطح فکر مردم از طریق علم و تزکیه نفس باید انجام بگیرد. تز مولای متقیان علی علیه

السلام در نهج البلاغه آمده:

« وَ اتَّرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائُهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يُثَبِّتُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ » (۲۱)

خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری بسوی مردم فرستاد تا از آنها بخواهد به پیمان فطری که با خدا بسته‌اند عمل کنند و

نعمتهای فراموش شده خداوند را به یاد آنها آورند و عقلهای نهفته آنان را برانگیزند.

نیاز به تقوی و پرهیزگاری

در آیه « هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ ... » (۲۲) که ذکر شد، تزکیه قبل از تعلیم آمده است و شاید اشاره به این باشد که نخست

باید انسان تزکیه شود تا قابلیت یادگیری در او پیدا گردد. و باز در قرآن کریم آمده:

« إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا » (۲۳) ای افراد یا ایمان اگر تقوی پیشه کنید ما برای شما وسیله جدا کردن حق و باطل را قرار

می‌دهیم.

و می‌فرماید:

« وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ » (۲۴)

شاعر می‌گوید:

انارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطَوَعِ هَوَى

وَ عَقْلٌ عَاصِي هَوَى يَزِدُّ تَنْوِيرًا

نور عقل بواسطه پیروی از هوای نفس به تیرگی میس گراید و نور عقل شخصی که با هوای نفس مخالفت کند افزوده

می‌شود.

با این مقدمه کوتاه کم کم به این نتیجه می‌رسیم که عقلها در اثر آلودگی و بی‌مایگی شایستگی قانون‌گذاری را ندارد.

نشانه آلودگی عقول مردم

قرآن کریم به رسول گرامی خود اجازه پیروی از هواهای نفسانی مردم را نمی‌دهد و اعلام می‌کند افرادی که تن به وحی

نمی‌دهند، آنان از هوای نفس خویش پیروی می‌کنند. سپس اطاعت از هواهای نفسانی را محکوم می‌کند و می‌فرماید: « فَإِنْ

لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلَّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ «(۲۵) هر گاه به دعوت تو جواب مثبت ندادند، در این صورت بدان که این مردم، تنها پیرو هوای نفس خویشند و چه کسی گمراه‌تر است از آنکه بدون راهنمایی خداوند از هوای نفس خود پیروی کند.

خداوند به پیغمبر خود دستور می‌دهند که به آنچه از جانب او نازل می‌شود حکم کند نه به خواسته‌های مردم.

«وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ» (۲۶)

و در جای دیگر فلسفه این نهی و محکومیت را چنین بیان می‌فرماید:

«وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ» (۲۷)

اگر حق تابع هوای نفس آنان می‌شد، آسمان و زمین و کسانی که در آنها زندگی می‌کنند به تباهی کشیده می‌شدند. در حدیثی آمده، اگر هواهای نفسانی، عقل را تیره و آلوده نمی‌کرد (و خواسته‌های مردم اموری عقلانی و سودمند و ذی مصلحت بود)، پس به چه دلیل خداوند پیروی از خواسته‌های مردم را نهی و محکوم نموده است.

متأسفانه امیال و غرائز نفسانی، منافع و لذت‌های زودگذر، آداب و رسوم غلط و مسائل اقتصادی، گاهی عقل را در چگونگی تشخیص به خطا گرفتار می‌کند و مسیر عقل را منحرف می‌سازد.

دلایل بی‌مایگی عقل

گرچه اثبات بی‌مایگی عقل نیاز به دلیل و اقامه برهان ندارد (به این دلیل که امری وجدانی است و همگان آن را درک می‌کنند، چرا که هر کس به خود مراجعه کند، خود را مواجه با انبوهی از سؤالات و مجهولات می‌بیند که نه خود می‌تواند جواب گوی آنها باشد، نه دیگران، و نه با سرپنجه فکر خویش می‌تواند گره‌های کور آن مجهولات را بگشاید و نه عقل دیگران آنقدر کشش دارد که بتواند پرده‌های جهل و ابهام را عقب زده و حقایق را روشن سازد) ولی در عین حال بد نیست بطور اختصار به پاره‌ای از دلایل اشاره کنیم.

الف. از نظر قرآن

قرآن می‌فرماید:

«وَمَا أوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (۲۸) ؛ بجز اندکی از دانش، به شما داده نشده است.

برای اثبات این مدعی خداوند مواردی از اشتباهات و برداشتهای غلط انسانها را با استفاده از واژه «حسب» و مشتقات آن ذکر فرموده است.

۱. در آنجا که بشر زشت را زیبا می‌پندارد، می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (۲۹) ؛ آیا آگاه کنم شما را به زیانکارترین شما از نظر عمل؟ آنها کسانی هستند که در زندگی دنیا تلاش بیراهه می‌کنند و گمان می‌کنند که کارهای خوب انجام می‌دهند.

۲. در آنجا که فنا را خلود می‌داند، می‌فرماید:

«يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَةٌ» (۳۰) ؛ او گمان می‌کند که مالش او را جاوید می‌کند.

۳. در آنجا که زنده را مرده به حساب می‌آورد، می‌فرماید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۳۱) ؛ گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شدند

مرگاند که آن‌ها زنده‌اند و نزد خدای خود روزی می‌خورند.

۴. در آن‌جا که کار حکیمانه را بیهوده می‌شمارد، می‌فرماید:

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (۳۲)؛ آیا گمان می‌برید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما بسوی ما باز نمی‌گردید.

۵. در آن‌جا که متحرک را ساکن می‌انگارند، می‌فرماید:

«وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدًا وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...» (۳۳)؛ و در آن روز کوه‌ها را بنگری و آن را جامد و ساکن تصور کنی در صورتی که مانند ابر در حرکتند ...

۶. و در آن‌جا که اعمال بی‌مایه و غیر مقبول را اشتباه مفید می‌داند، می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...» (۳۴)؛ اعمال کافران همچون سراب است در بیابان، که آدم تشنه گمان می‌کند آب است، تا وقتی که به آن می‌رسد می‌فهمد چیزی نیست.

۷. در آن‌جا که فقیر را غنی می‌پندارد، می‌فرماید:

«يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» (۳۵)؛ و از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنان آگاه نباشد پندارد غنی و بی‌نیاز هستند.

۸. و در آن‌جا که قادر را عاجز بحساب می‌آورد، می‌فرماید:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ» (۳۶)؛ آیا انسان گمان می‌برد که ما استخوان‌هایش را جمع‌آوری نمی‌کنیم، آری ما توانایی داریم سر انگشتان او را نیز مرتب کنیم.

۹. و در آنجا که خوبان و بدان را یکسان می‌پندارد، می‌فرماید:

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» (۳۷)؛ آیا آنان که مرتکب اعمال زشت شدند گمان کردند که رتبه آنان را مانند کسانی که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند قرار می‌دهیم تا در مرگ و زندگی یکسان باشند (هرگز چنین نیست). حکم آن‌ها اندیشه‌ای بسیار جاهلانه است.

۱۰. و در آنجا که متذکر را غافل قلمداد می‌کند، می‌فرماید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ...» (۳۸)

و هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است.

۱۱. و در آنجا که شر را خیر به حساب می‌آورد، می‌فرماید:

«وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ» (۳۹)؛ آنان که بخل نموده‌اند از آنچه که خداوند از فضل خود به آنان داده، گمان نکنند که این بخل به نفع آن‌ها است بلکه به ضرر آنهاست.

۱۲. و در آنجا که آسان را مشکل و مشکل را آسان می‌گیرد، می‌فرماید:

«وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» (۴۰)؛ و کاری را سهل و کوچک می‌پندارند، در حالی که نزد خدا بسیار بزرگ است.

ب. تضاد و تناقض

تضاد و تناقض افکار و مکاتب مختلفی که هر یک گویای یک نوع طرز تفکر است، خود شاهد تحیر و عدم آگاهی از واقعیات است و این منحصر به علم خاصی نیست. اگر با هر رشته از رشته‌های مختلفه علوم آشنا شویم، به طور وضوح

ناهماهنگی آراء و افکار را مشاهده می‌کنیم، چه در علوم الهی و چه غیر الهی، مثلاً- در فلسفه در مورد عبم الهی «مرحوم حاجی سبزواری قدس سرّه» هشت نظریه از فلاسفه بزرگ اسلامی نقل می‌کند، یا در رابطه با مکتبهای سیاسی «دکتر بهاء الدین بازارگاد» ۱۷۸ مکتب سیاسی را نام می‌برد، شاهد گویای این تضادها زیربناهای گوناگونی است که هر یک از مکتب سازان، برای مکتب خویش برگزیده‌اند.

یک نفر غریزه جنسی را اصل قرار داده و مکتب «فرویدیسم» را پایه گذاری می‌کند، یکی انسان و خواسته هایش را اصل می‌داند و مکتب «اومانیسیم» را برمی‌گزیند و دیگری انتخاب را به عنوان اصل می‌شناسد و می‌گوید انسان را به حال خود واگذارید تا برای خود تصمیم‌گیری کند و مکتب «اگزیستالیانیسم» را تأسیس می‌کند، چهارمی اظهار می‌دارد که اصالت را فرد است و «دموکراسی» را پیشنهاد می‌کند، پنجمی به جمع اصالت می‌دهد و مکتب «سوسیالیسم» را می‌سازد، ششمی معتقد است که اصالت هم با جمع است هم با فرد و مکتب «سوسیال دموکرات» را پایه ریزی می‌کند و ...

اینها همه نشانگر آن است که هیچ یک از آنها نتوانسته‌اند بطور کامل همه ابعاد وجودی بشر را ارزیابی و بر اساس آن مکتب سازی کنند یا بعد مادی را گرفته و بعد معنوی را فراموش کرده‌اند و یا بعد فردی را مورد نظر قرار داده و بعد اجتماعی را نادیده گرفته و بالعکس، نیرویی را مورد بحث قرار داده و از نیروهای دیگر غفلت کرده‌اند.

و اینجاست که انسان به حقیقت کلام خدا پی می‌برد که فرمود:

« إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ » (۴۱)

این قرآن شما را به سوی مکتبی راهنمایی می‌کند که از همه مکاتب عالم جامع‌تر و کامل‌تر و اداره کننده‌تر است.

ج. کدام عقل؟!

اکنون جای این سؤال است که اگر قانون گذاری به عقل واگذار شود به کدام یک از عقل‌ها باید مراجعه کرد، در حالی که هر حکمی از هر عقلی صادر شود عقلهای مخالف آن را طرد خواهند کرد. و بدین جهت قرآن کریم می‌فرماید:

« وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا » (۴۲) ؛ همه به ریسمان خدا (دین) چنگ بزنید و فرقه فرقه نشوید.

د. عدم مصونیت از خطا

بسیار مشاهده شده است دانشمندی در یک مورد نظریه‌ای را اظهار کرده و پس از مدتی با تجدید نظر در مبانی فکری خود از رأی قبلی خود انصراف پیدا می‌کند و به اشتباه خود اعتراف می‌نماید، یا دانشمندان معاصر وی با دلائل منطقی و کوبنده‌ای او را تخطئه می‌کنند، یا در اثر رشد علمی با گذشت زمان بی اساس بودن اندیشه‌های او بر ملا می‌شود.

اصولاً پایه گذاری علم منطبق بر همین اساس بود همان طور که مرحوم حاجی سبزواری در منظومه منطبق می‌فرماید:

قانون آلی یقی رعایتہ = عن خطا الفکر و هذا غایتہ

هدف از تدوین علم منطبق (که بنیان گذار آن ارسطو است) پیشگیری از خطای در فکر بود، چرا که فکر انسان خطاپذیر است و همانطور که نمونه‌هایی از آن ذکر شد گاهی دچار خطا می‌کند.

با توجه به آنچه ذکر شد و با توجه به اینکه قانون کامل و جامع، قانونی است که با فطرت بشر و با همه نوامیس خلقت و کلیه سنن طبیعت هماهنگ باشد (مانند آیین نامه راهنمایی و رانندگی و جدول بندیهای خیابانها، که متخصصین همه آنها را

هماهنگ با سیر طبیعی اتومیلیها تنظیم می کنند)، لازم است قانون گذار از کلیه روابط و پیوستگی های موجودات و تأثیر و تأثیری که جهان خارج و جسم و جان ما در یکدیگر دارد، از همه استعدادها و شایستگی هایی که در افراد یا جامعه هست، از همه اصولی که می تواند انسان را به کمال مطلوب برساند، از موانعی که سر راه تکامل انسان قرار دارد و از خواص اشیاء و بازتاب اعمال، آگاهی کامل داشته باشد.

بشری که از هیچ کدام از اعماق زمین و طبقات آسمان و اسرار پیچیده روح و ریزه کاریهای آفرینش اعضاء و جوارح بدن و ارتباط انسان و جهان و عوامل قرب به خدا و موجبات ارتقاء مقام در عالم آخرت و ... خبر ندارد، چگونه می تواند قانون گذار باشد و با این عقل نارسا قانون کارسازی را تدوین نماید؟!!

بشر با این همه تضاد افکار چگونه می تواند مطمئن باشد که قانون مورد نظرش مفید و توأم با مصلحت است. بعلاوه اگر هر کس قرار باشد با عقل خود قانونی را وضع و اجرا نماید هرج و مرج بوجود خواهد آمد. ناگفته نماند که اکثر مشکلات جامعه نیز بخاطر همین اختلاف نظرها بوجود می آید.

جای بسی شگفتی است که چگونه بشر به خود جرأت قانون گذاری در احکام الهی می دهد در حالی که حتی خیر و صلاح خود را نمی داند و نفع و ضرر خود را تشخیص نمی دهد، همانطوری که در قرآن می فرماید:

« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » (۴۳)؛ جنگ (با کفار) بر شما واجب شده است با این که آن را ناخوش دارید، چه بسیار چیزی را نپسندید در حالی که آن برای شما خوب است و چه بسیار چیزی را دوست می دارید در صورتی که برای شما بد است، خدا می داند و شما نمی دانید.

از این آیه کریمه به وضوح کشف می شود که شرط اساسی قانون گذاری «علم» است.

ه. بکار گرفتن نیروها برای کشف مجهولات

نیروهای فراوان و هزینه های سنگینی در مجامع علمی جهان برای کشف مجهولات و اسرار معنوی و مادی نظام عالم هستی به کار گرفته می شود و اگر همه چیز برای انسانها کشف شده بود، صرف آن همه هزینه بیهوده و هدر دادن آن همه نیرو غیر عقلانی بود.

و. اقرار و اعتراف دانشمندان

از همه مهم تر اکثر دانشمندان بزرگ و منصف، پس از رسیدن به اوج مراحل علمی ناچار شدند به جهل خود شجاعانه اعتراف کنند، که خود نیاز به کتاب جداگانه ای دارد. از باب نمونه، «کامیل فلاماریون» در کتاب خود «قوای طبیعت مجهوله» در باب محدودیت دانش بشر می نویسد: «.. ما فکر می کنیم، لکن حقیقت فکر چیست؟ کسب قدرت جواب این سؤال را ندارد. ما راه می رویم اما حقیقت فعالیت و کارهای عضلات چگونه است؟ کسی نمی داند.

من می دانم اراده من نیرویی غیر مادی است، (بلکه تمام خواص روحی من غیر مادی است)، با این حال هر موقع که اراده می کنم دستم را بلند کنم می بینم اراده ام، ماده ام را حرکت می دهد، اما چگونه و با چه واسطه اراده ام دستم را حرکت می دهد؟ و اراده مجرد تعلق به ماده می گیرد؟ کسی پیدا نمی شود جواب سؤال را نیز بدهد. به من بگوئید چگونه اعصاب بصری، صور خارجی را به فکر انتقال می دهد؟ حقیقت این فکر چگونه ادراک می شود؟ محل آن کجاست؟ فعالیت مغزی چگونه صورت می گیرد و حقیقت آن چیست؟ می توانم از این قبیل سؤالات را تا ده سال بر شما متوجه کنم، در حالی که بزرگترین دانشمندان و متفکرین شما نمی توانند کوچکترین سؤالاتم را پاسخ گویند... (۴۴)

یکی از خصوصیات روحی بشر به طوری که از قرآن کریم استفاده می‌شود آن است که هر گاه انسان خود را از جهت اقتصادی یا علمی و جز اینها بی نیاز ببیند به خود مغرور شده، پا را از گلیم خود درازتر می‌کند، قرآن می‌فرماید:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ ﴿٤٥﴾»

باز انسان از کفر و طغیان نمی‌ایستد چون که به دارایی (دنیای ناچیز) می‌رسد غافل از این که اساس این قدرت‌ها سست و بی اعتبار است.

سالیانی دراز، بسیاری از فلاسفه که با فلسفه یونان آشنا بودند و مبانی فکری آنها بر اساس آن فلسفه پایه گذاری شده بود، پاره‌ای از مسلمات دین مبین اسلام را انکار و یا توجیه می‌کردند، به جرم این که با باورهای علمی آنها تطبیق نمی‌کرد. و شاید علت بوجود آمدن علم کلام به همین دلیل بود که متکامین مقید بودند معارف عقلی را با شرع تطبیق دهند، ولی فلاسفه مسأله عقلی و نظری را مورد بحث قرار می‌دادند چه با شرع منطبق می‌شد یا نمی‌شد.

هرگز فراموش نمی‌شود فلاسفه‌ای که تحت تأثیر هیئت بطلمیوسی (که بر اساس حدس پایه گذاری شده بود) قرار گرفته بودند چگونه به شدت معراج جسمانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را می‌کوبیدند و با استناد به این که رفتن به آسمان محال است (زیرا خرق و التیام لازم می‌آید) معراج جسمانی را جزء محالات تلقی می‌کردند، و روی همین اصل عده‌ای از آنها اصل معراج و گروهی جسمانی بودن آن را منکر بودند، تا زمانی که ارکان هیئت بطلمیوسی در هم ریخت و در فضاشناسی، حس بجای حدس قرار گرفت و تلسکوپ‌ها اختراع شد و انسان‌ها عملاً به کرات سفر کردند و معلوم شد آنان چه خیانتی به مقدسات دین نمودند و چقدر از مسلمانان نسبت به مسائل دینی سست و بی عقیده کردند که یسه اصلی آن جهل به واقعیت بود، و نیز از یاد نمی‌رود با «فرضیه داروین» که تنها در حد یک تئوری می‌توانست ارزش داشته باشد، چه تبلیغاتی بر ضد دین به راه انداختند و چه حقایقی را زیر پا گذاشتند، تا پس از چندی که دانشمندان دنیا، بی اعتباری این فرضیه را به اثبات رساندند. هنوز در خاطره‌ها باقی است قبل از به صحنه آمدن قانون لاوازیه، معاد و مسأله زنده شدن مردگان را به عنوان این که اعاده معدوم محال است و چیزی که از بین رفته است بازگشتن آن غیر ممکن است، به باد استهزاء و مسخره می‌گرفتند و بالاخره موجودات نامرئی، مانند ملائکه و جن و موجودات ذره‌بینی را از زبان وحی نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند چون دیده نمی‌شوند پس وجود ندارد تا وقتی که میکروسکوپ‌ها به بازار آمد و بشر با چشم مسلح به عالم ذرات راه یافت، معلوم شد ممکن است چیزهایی در عالم، وجود داشته باشد و چشم ما آنها را نبیند و ندیدن دلیل بر نبودن نیست.

تمام این قضاوت‌های بی مورد به خاطر جهل و نادانی بشر است و همه این اعتراضات بر اساس اطلاعات محدودی است که انسانها را از مجهولات نامتناهی و غیر محدودش غافل می‌کند و به جرأت اعتراض می‌دهد، همچنان که جهل ملائکه سبب شد که به خداوند عالم در مورد خلقت آدم اعتراض کنند و خداوند به آنها فرمود:

«إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾»

من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، یعنی اعتراض شما معلول جهل شما است خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٤٧﴾»

هنگامی که پیامبران آنها با معجزات روشن آمدند، به علم (ناچیزی) که نزدشان بود دل خوش کردند یعنی به استناد علم ناچیز خود وحی را به باد مسخره گرفتند.

و هنوز هم دیده می‌شود گروهی چشم انتظار یک نظریه یا یک فرضیه‌اند که از غرب برای آنها به سوغات آورده، آن را به صورت چماقی بر سر دین فرود آورند و عجلانه فرضیه‌های تثبیت نشده را بر وحی ترجیح دهند و شگفتی در این است که اگر دانشمندان غربی از اعماق دریاها خبری بدهند و یا از کھکشان‌ها و تعداد ستارگان آماری دهند ولو مطابق واقع نباشد چشم بسته می‌پذیرند ولی مسلمات وحی را با دیده انکار و تردید می‌نگرند.

میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها

تنها چیزی که صحت و واقعیت داشتن اندیشه‌ها را تضمین می‌کند «قرآن» است، زیرا قرآن خود به صراحت اعلام می‌کند:

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (۴۸)

در این کتاب آسمانی هیچگونه شک و تردیدی راه ندارد. و این ادعایی است که هیچ متفکر و اندیشمندی قدرت چنین ادعایی را نداشته و ندارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام نیز قرآن را به عنوان میزان به پیروان خود معرفی کرده‌اند و به تعبیرات گوناگون، بی اعتباری احادیثی که با قرآن مخالفت دارد را اعلام کرده‌اند.

۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ» (۴۹)؛ آن‌چه با کتاب خدا موافق است آن را گرفته (و به آن عمل کنید) و آن‌چه که با کتاب خدا مخالف است آن را رها کنید.

۲. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«كُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ» (۵۰)؛ هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد آن حدیث دروغ است.

۳. رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه‌ای که در منی ایراد کردند فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ! مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلْتُهُ وَ مَا جَاءَكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلَّهُ» (۵۱)؛ ای مردم آن‌چه از من به شما می‌رسد که موافق با قرآن باشد من آن را گفته‌ام و هر چه از من به شما رسید که مخالف قرآن باشد من آن را نگفته‌ام.

۴. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«مَا أَتَاكُمْ مِنَّا مِنْ حَدِيثٍ لَا يُصِِّدُّهُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ بَاطِلٌ» (۵۲)؛ حدیثی که از ما به شما می‌رسد که کتاب خدا آن را تصدیق نکند باطل است.

راز انکار یا توجیه معجزات

بعضی از علم زده‌گان قدیم که معجزات را با علوم ناقص خودشان نمی‌توانستند تطبیق دهند، صریحا معجزات را انکار می‌نمودند.

«كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ» (۵۳)؛ هر چیزی را که احاطه علمی به آن نداشتند تکذیب و یا حمل بر سحر می‌نمودند.

«وَ إِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» (۵۴)؛ و اگر معجزه‌ای می‌دیدند، روبرو می‌گرداندند و می‌گفتند که سحر دامنه‌داری است.

و اکنون که شیوه مبارزه با مذهب تغییر کرده و از مذهب بر ضد مذهب سوء استفاده می‌شود، علم‌گرایان به فکر توجیه معجزات و کرامات افتاده‌اند که هم به کفر و ارتداد متهم نشوند و هم در واقع معجزات را نپذیرفته باشند و هر معجزه‌ای را به گونه‌ای هر چند واهی توجیه می‌کنند که زیر بار نیروهای ناشناخته خداوند نروند، که این خود حدیث جداگانه و مفصلی را

می‌طلبد. خدا در قرآن می‌فرماید:

« فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ » (۵۵)؛
آنان که انحراف روحی دارند به دو جهت از متشابه قرآن پیروی می‌کنند، اول بخاطر فتنه‌جویی و دوم بخاطر یافتن تأویل آن (تأویلی که متناسب با اهداف و اهواء آنها باشد)، در حالی که جز خدا و راسخون کسی تأویل آن را نمی‌داند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

«و آخر قد تسمى عالما و ليس به، فاقتبس الجهائل من جهال و أضاليل من ضلال و نصب للناس أشراكا من حبائل غرور و قول زور و حمل الكتاب على آرائه و عطف الحق على أهوائه ...» (۵۶)

و دیگری خویش را دانشمند و عالم می‌داند، و چنین نیست او نادانها را از نادان فرا می‌گیرد و گمراهی‌ها را از گمراهان و برای مردم از رشته‌های غرور و خود فریبی و سخنان دروغ، دامها قرار می‌دهد همان که قرآن را بر اندیشه‌ها و آراء شخصی خود حمل و حق را بر خواسته‌های خویش منطبق می‌کند.

در حالی که معجزات دو نقش مهم و اساسی را در مسائل اعتقادی ایفا می‌کند:

اول: قدرت، حاکمیت، سبب‌سازی و سبب‌سوزی خداوند را به اثبات می‌رساند. و دوم: بزرگترین دلیل بر حقاقت انبیاء و اوصیاء و گویاترین سند برای رسالت و امامت آنها است.

گناه وحی چیست؟

نمی‌دانیم آنان که برای وحی اعلام جرم می‌کنند و بالاخره آن را در محکمه عقل خویش محکوم و زندانی می‌کنند، آیا بخاطر آن است که وحی محدودیت آفرین است و از انسانهای افسار کسب‌نموده سلب آزادی می‌کند و نیروهای غضب و شهوت آنها را مهار می‌کند؟!

باید بگوییم عقل نیز اگر آلوده نباشد و حجابهای نفسانی آن را از کار نینداخته باشد شریک جرم وحی است و آن نیز باید همچنان محکوم گردد، زیرا عقل‌گرایان اگر بار سنگین قانون‌گذاری را به دوش عقل بگذارند، عقل نیز محدودیت آفرین است، چون قانون نیز چیزی جز مرزبندی نیست و بالاخره بسیاری از آزادیها را محدود می‌کند.

و اگر جرم وحی آن است که دوران آن سپری شده و امروز اقتصادی پذیرش آن را ندارد و وحی در رابطه با زمان جاهلیت بوده و با رشد و آگاهی جامعه، جایی برای حاکمیت وحی باقی نمانده است، آنگاه باید بینیم اگر با رشد جوامع بشری آثار جاهلیت محو شده و اثری از عقائد، اخلاق و عملکرد مردم جاهلی دیده نمی‌شود، در این صورت ما نیز با وحی وداع نموده، حاکمیت را به عقل وامی‌گذاریم. ولی متأسفانه به وضوح می‌بینیم که نه تنها آثار جاهلیت محو نشده، که تمام انحرافات جاهلیت را در چهره جامعه امروز به مراتب بیشتر و گسترده‌تر و مدرن‌تر می‌بینیم، کدام یک از ویژگی‌های جاهلیت، آن روز بوده است که امروز نیست؟! و بدین جهت است که یک نویسنده مصری کتابی با عنوان «جاهلیة القرن العشرين» (جاهلیت قرن بیستم) نوشته و این دو زمان را با هم مقایسه کرده است. اگر آمار جنایتهای جامعه جهان امروز را بررسی کنیم قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که ضرورت و نیاز به وحی، امروز هزارها برابر بیش از دوران جاهلیت است. بر همین اساس دانشمندان امروز به این نتیجه رسیده‌اند که نه تنها دوران دین و وحی سپری نشده، بلکه تنها درمان دردهای غیر قابل علاج جامعه، همان دین الهی و حاکمیت پروردگار جهان است.

موضع‌گیری شدید اهل بیت علیهم السلام در مقابل بدعت و قیاس

مبارزه شدیدی که در مآخذ اسلامی با بدعت و قیاس انجام گرفته، بهترین دلیل بر عدم جواز مداخله عقل در احکام الهی است. از باب نمونه موارد ذیل را بیان می‌کنیم:

در مورد بدعت حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

«أَمَّا بَدْعُ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تَتَّبِعُ وَ أَحْكَامُ تَبْتَدِعُ يَخَالِفُ فِيهَا كِتَابَ اللَّهِ وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ، رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مَزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ.

ولو أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لِبْسِ الْبَاطِلِ انْتَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضَعْفٌ فَيَمِزْجَانُ فَهِنَالِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ يَنْجُوا الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحَسَنَى». (۵۷)

همواره آغاز پیدایش فتنه‌ها، پیروی از هوسهای آلوده و احکام و قوانین مجعول و من درآوردی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و جمعی بر خلاف آیین حق به حمایت از آن بر می‌خیزند.

اگر باطل از حق جدا می‌گردید، بر آنان که پی جوی حقیقتند پوشیده نمی‌ماند، و چنانچه حق از باطل خالص می‌شد زبان معاندان از آن قطع می‌گردید، ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می‌گیرند و به هم می‌آمیزند، اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می‌شود و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده‌اند نجات می‌یابند.

و در مورد قیاس از امام صادق علیه السلام نقل شد که فرمود:

«إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ» (۵۸)؛ همانا با عقل‌های ناقص نمی‌توان به دین خدا دست یافت، «السُّنَّةُ إِذَا قَيْسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ». (۵۹)

کارائی عقل در احکام الهی

از آن چه که گذشت به این نتیجه می‌رسیم که نقش عقل در مورد احکام الهی تنها کشف و شناسائی احکام است، البته با ضوابطی که در علم اصول برای آن ذکر شده، و مجاز نیست در حریم و محدوده وحی قدم گذارد. بنابراین، نه حق جعل و تشریح دارد، نه حق نسخ و نقض. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز که عقل کل و تربیت شده وحی است به حسب ظاهر به خود اجازه نمی‌دهد به اتکاء عقل و تشخیص خود حکمی صادر کند، همانگونه که در مورد تغییر قبله، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن که به توجه به سوی کعبه در نماز به شدت علاقمند بود، اقدام به چنین عملی نکرد و پیوسته در انتظار وحی بود، تا بالاخره از طرف خداوند حکم تغییر قبله به این صورت به وی ابلاغ شد:

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» (۶۰)؛ ما توجه تو را بر آسمان به انتظار وحی و تغییر قبله می‌نگریم و تو را به قبله‌ای که بدان خوشنود شوی بگردانیم پس رو کن به طرف مسجد الحرام. و صلی الله علیه و آله محمد و آله اجمعین.

۱ - پیاده کننده

۲ - تایپ ابطحی ۲۲/۱۱/۱۳۸۷

۳ - چاپ ۴/۱۲/۱۳۸۷

۴ - مطابقت

۵ - تحقیق

۶ - ویراستاری

۷- تصحیح

۸- صفحہ بندی

۹- چاپ نہایی

۱۰- وضعیت

توضیحات: این کتاب قبلاً چاپ شدہ.

پاورقی ہا

(۱) جلد ۲، صفحہ ۲۵۰، طبع مصر، تحقیق محمد سید گیلانی.

(۲) قیامہ / ۵.

(۳) بقرہ / ۸۷.

(۴) نساء / ۳۶.

(۵) انسان / ۳۰.

(۶) الکنی و الالقاب، جلد ۲، صفحہ ۱۶۸.

(۷) بقرہ / ۱۷۰.

(۸) نساء / ۶۵.

(۹) نجم / ۳ و ۴.

(۱۰) اعراف / ۵۴.

(۱۱) انعام / ۵۴.

(۱۲) قیامہ / ۳۶. «إِيْحَسْبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدَىٰ»

(۱۳) مائدہ / ۴۴؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ».

(۱۴) مائدہ / ۴۵؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

(۱۵) مائدہ / ۴۷؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

(۱۶) انعام / ۵۷ و یوسف / ۴۰ و ۶۷.

(۱۷) قصص / ۸۸.

(۱۸) مائدہ / ۵۰.

(۱۹) حج / ۵.

(۲۰) جمعہ / ۲.

(۲۱) نہج البلاغہ، خطبہ شمارہ ۱، صفحہ ۶.

(۲۲) جمعہ / ۲.

(۲۳) انفال / ۲۹.

(۲۴) بقرہ / ۲۸۲.

(۲۵) قصص / ۵۰.

- (۲۶) مائده / ۴۹.
- (۲۷) مؤمنون / ۷۱.
- (۲۸) اسراء / ۸۵.
- (۲۹) كهف / ۱۰۳ و ۱۰۴.
- (۳۰) همزه / ۳.
- (۳۱) آل عمران / ۱۶۹.
- (۳۲) مؤمنون / ۱۱۵.
- (۳۳) نمل / ۸۸.
- (۳۴) نور / ۳۹.
- (۳۵) بقره / ۲۷۳.
- (۳۶) قيامه / ۳ و ۴.
- (۳۷) جاثيه / ۲۱.
- (۳۸) ابراهيم / ۴۲.
- (۳۹) آل عمران / ۱۸۰.
- (۴۰) نور / ۱۵.
- (۴۱) اسراء / ۹.
- (۴۲) آل عمران / ۱۰۳.
- (۴۳) بقره / ۲۱۶.
- (۴۴) به نقل از كتاب اسلام و حقوق بشر پاورقی صفحه ۳۰، تأليف زين العابدين قربانی.
- (۴۵) علق / ۶ و ۷.
- (۴۶) بقره / ۳۰.
- (۴۷) غافر(مؤمن) / ۸۳.
- (۴۸) بقره / ۲.
- (۴۹) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.
- (۵۰) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.
- (۵۱) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.
- (۵۲) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.
- (۵۳) يونس / ۳۹.
- (۵۴) قمر / ۲.
- (۵۵) آل عمران / ۷.
- (۵۶) نهج البلاغه، خطبه ۸۷.
- (۵۷) نهج البلاغه، خطبه شماره ۵۰.

(۵۸) بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۳۰۳.

(۵۹) بحار الانوار، جلد ۱۰۴، صفحه ۴۰۵.

(۶۰) بقره / ۱۴۴.

۱۱- صراط مستقیم

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه امامی حسن عنوان و نام پدیدآور: صراط مستقیم متن سخنرانی حضرت آیت الله حاج سیدحسن فقیه امامی در

تاریخ چهارشنبه ۲۲/۵/۷۶ و چهارشنبه ۲۹/۵/۷۶.

مشخصات نشر: [بی جا: بی نا ۱۳۷۶؟].

مشخصات ظاهری: ۴۴ص.

یادداشت: عنوان از روی جلد.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: فقیه امامی حسن -- وعظ.

موضوع: اسلام -- مقاله ها و خطابه ها.

موضوع: عقل (اصول فقه -- مقاله ها و خطابه ها).

موضوع: عقل (اسلام -- مقاله ها و خطابه ها).

رده بندی کنگره: ۱۰/۵/BP۱۰/ف۷ص۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۲۳

متن سخنرانی ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

اللهم كن لوليک الحجّة بن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه الساعة

و فی کل ساعة ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا

و تمتعه طویلا.

بار الها در این هنگام و برای همیشه ولی امرت امام زمان حجّة بن الحسن را که درودهایت بر او و پدرانش باد سرپرست و

نگهدار و رهبر و یاور و رهنما و نگهبان باش، تا گیتی را به فرمان او آوری و تا دیر زمان بهره مندش گردانی.

و لا- حول و لا- قوة الا بالله العلی العظیم، حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. رب اشرح لی صدری و یسّر لی

امری و احلل عقدة من لسانی، یفقهوا قولی. و الصلوة و السلام علی اشرف السفراء المقربین، حبیب اله العالمین و شفیع المذنبین

ابی القاسم محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، و اللعن الدائم علی اعدائهم و مخالفیهم و معاندیهم اجمعین من الآن الی قیام

یوم الدین.

هدیه به محضر مبارک بقیه الله الاعظم امام منتظر حجه ابن الحسن المهدی، صلوات بفرستید.

خطرناکترین مبارزه هائی که با مذهب شده است و می شود، مبارزاتیست که با مذهب شده است به اسم مذهب. همانطوریکه اسمش را خود آنها هم گذاشته اند مذهب علیه مذهب، یعنی اگر بخواهند با مذهب مبارزه کنند، چون مذهب در اعماق جان مردم ریشه دارد و در فطرت مردم است، مبارزه با فطرت موفقیت در آن نیست، ولی اگر موقعی که می خواهند با مذهب مبارزه کنند، رنگ مذهبی به افکار و عقائدشان بدهند، زودتر موفق می شوند.

و گروهی که به جنگ مذهب آمده اند به اسم مذهب، در درجه اول صوفیه بودند و هستند، که اینها چهره هایشان چهره های مذهبیست، و با ذکر خدا و به اسم عرفان (که عرفان یعنی شناخت خدا) با ریشه و اساس مذاهب، مبارزه کردند.

البته گاهی با تصوّف مبارزه شده، و اینها پشت پرده رفته اند، ولی استعمارگران زمینه ها را برایشان مساعد کرده اند و می کنند و اینها به تلاش می افتند و همان افکار صوفیانه را زنده می کنند، اما تقویت استعمار هم از تصوّف به خاطر این است که استعمار خواهان ریشه کن کردن مذهب است و بهترین راه برای ریشه کن کردن این است که از راه مذهب بجنگند و مبارزه کنند. مطالبی بوده است در گذشته، در قرنهای قبل، آن مسائل با یک مقدار اضافاتی باز دو مرتبه تجدید شده است، از شرق به غرب رفته است و اسمش را عوض کرده و دو مرتبه به شرق مراجعت کرده است.

اکنون توضیح می دهم توجه کنید! البته این معنی را می دانید گروهی در هر رشته ای از علوم که وارد بحث می شوند معمولا اختلاف در آنها ایجاد می شود، اختلاف نظریه پیدا می کنند، مثلا در کتب ادبیات، نحوین دو دسته می شوند یک عده کوفی و یک عده بصری، خوب طبیعی است اختلاف نظر پیدا می شود، یا در ریشه های مذهبی یک عده شیعه می شوند و یک عده سنی، متکلمین نیز دو دسته می شوند، بعضی از آنها می شوند اشاعره و بعضی دیگر معتزله.

باز فقهاء هم دو دسته می شوند، یک عده می شوند اخباری و یک عده می شوند اصولی و اصولیها دو فرقه می شوند، یک عده از آنها مصوبه اند و یک عده دیگر مخطئه. فلاسفه نیز دو دسته می شوند، یک عده مشائی هستند و یک عده دیگر اشراقی.

معمولا در تمام رشته ها این اختلاف هست، که فلسفه هم از این اختلافات مبرا نیست یک عده تابع دلائل عقلی هستند که از اینها تعبیر می کنند به فلاسفه مشاء. و یک عده می گویند باید از طریق الهامات غیبی ما راه را پیدا بکنیم، و اینها را می گویند اشراقیین.

و اهل تصوّف هم می گویند ما أدله را قبول نداریم و حاکمیت عقل را منکرند که مولوی از آن افرادی است که تابع این مکتب است.

برای اینکه این مطلب هم کاملا روشن بشود، به یک مورد اشاره می کنم. او در تمثیل ید طولانی دارد، مثال می زند، می گوید: مثل رومیها و چینی ها، که اینها در نقاشی با هم مسابقه گذاشتند، چینیها در نقاشی ید طولانی داشتند و مسلط بودند ولی رومیها آن تسلط را نداشتند، قرار مسابقه گذاشتند و سالی را انتخاب کردند، نصف این سالن را در اختیار رومیها گذاشتند و نصف دیگرش را در اختیار چینیها و دیواری بین آنها قرار دادند، تا بعد دیوار را از وسط سالن بردارند و نقاشیها را با هم مقایسه کنند، ببینند کدام بهتر نقاشی کرده اند، نه رومیها می دانستند چینیها چه می کنند و نه چینیها می دانستند رومیها چه می کنند، و شروع کردند هر کدام مشغول کار شدند، چینیها زحمت فراوان کشیدند و هرچه قدرت داشتند برای یک نقاشی بسیار سطح بالا صرف کردند و رومیها هم این طرف مشغول بودند اما نقاشی نمی کردند و داشتند در و دیوار سالنی که در

اختیارشان بود را آئینه کاری می کردند. بعد که دیوار را برداشتند تمام نقش و نگارهایی که چینیها بر روی دیوار نقاشی کرده بودند در این آئینهها منعکس شد بدون این که رومیها زحما نقاشی به خود بدهند. و مولوی می گوید، انسان باید قلبش را مثل آئینه صاف کند تا انوار الهی در آن درخشش پیدا کند، اینها تابع این مسلک هستند.

خوب توجه کنید، مسأله حساس است! فلاسفه که پیرو عقل بوده و برای عقل حاکمیت قائل بودند، گفتند: ممکن است عقل اشتباه بکند، انسان جایز الخطاست، ما از کجا بفهمیم که این حکم عقلی صحیح است یا باطل؟ میزان می خواهد. خلاصه با قدرت فکری ارسطو آمدند علم منطق را (که اسمش را می گذارند میزان) تدوین کردند و می گفتند اگر کسی علم منطق را رعایت کند دیگر خطا در استدلالهایش پیدا نمی شودند.

حاجی سبزواری می فرماید:

قانون آلی یقی رعایته

عن خطأ الفکر و هذا غایته

تا آن جا که می فرماید:

ألفه الحکیم رسطالیس

میراث ذی القرنین القدیس

و الملمه المبتدع القدیم

حقّ علیم منه عظیم

او می گوید: ارسطو آمد و منطق را درست کرد، بنام علم میزان، که حق و باطل افکار را با منطق بسنجد، کدام حق است و کدام باطل.

خوب! اینها راهشان را رفتند، نوبت رسید به آقایان اهل اشراق، گفتند: ما تابع الهامات قلبی هستیم، هرچه به قلبمان القاء شد، همان حق است آنوقت سؤال پیش آمد که به قلب من چیزی القاء می شود، به قلب شما خلافت القاء می شود، ممکن است به تعداد نفرات مختلف، القاءات مختلف باشد و ده رقم القاء بشود، کدامشان حق است؟ اینها باید یکی از سه جواب را بدهند، یا بگویند تمام آنچه که به قلب القاء می شود باطل است، که اگر این را بگویند باید سفره مکتبشان را برچینند و دیگر نمی توانند ادعا کنند که ما تابع القاءات قلبی هستیم، چون همه اش باطل است، یا باید بگویند بعضی از آن درست است و بعضی از آن باطل.

اگر بخواهند بگویند بعضی درست است و بعضی باطل، می گوئیم: خوب میزانش چیست؟ اینها فکر نکردند که میزان حق و باطل آن چیست! آنها مثل فلاسفه، نیامدند و یک علمی را ابداع کنند که بتوانند بین القاءات حق و باطل را تشخیص بدهند، لذا یک راه دیگر برای آنها ماند و آن راه این بود که بگویند هرچه به قلب هر کس خطور کرد حق است.

آن که به قلبش خطور کرده خدا بپرستد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده مسیحی باشد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده یهودی باشد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده بت بپرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده گوساله بپرستد حق است.

آن که بودائست، حق است آن که گبر است، او حق است. یعنی هر که هر عقیده و هر فکری به قلبش القاء شد، این می شود حق.

آنوقت در اینجا چند اسم می شود برایش گذاشت: یکی «کثرت گرائی» در مقابل «بنیاد گرائی»، بنیاد گرائی می گوید: یک راه

حق است و یقیناً باطل است، ولی کثرت گرائی می گوید: همه اش حق است. می خواهی سنی باش، می خواهی شیعه باش. می خواهی زیدی باش، می خواهی اسماعیلی. می خواهی حنفی باش، می خواهی مالکی یا حنبلی هر راهی که دلت می خواهد برو!

اسم دیگری که دارد، باید بگوئیم: «تساهل دینی»، یعنی بی قیدی، هر چه شد، شد، مقید به مسلک و مذهب خاصی نیست، این اسمش تساهل دینی است.

اسم دیگر آن، «همه دینی» است، آنها اول معتقد به همه خدائی هستند بعد هم معتقد می شوند به همه دینی. هر چیز را می گویند خداست، و هر دینی را هم می گویند بر حق است. حدّ و مرز ندارد، که در نتیجه یعنی هیچ! همه یعنی هیچکدام! کما اینکه، ابن عربی و همه پیروانش در حرفهایشان می گویند: هیچ!! خیلی جالب است. اینها مسائل مهمی است. اکنون من عین عبارات ابن عربی را برایتان می خوانم، توجه کنید، ببینید بالاخره همه دینی و کثرت گرائی منتهی می شود به هیچ دینی و بی دینی .

ابن عربی اشعاری دارد، می گوید:

لقد كنت قبل اليوم أنكرت صاحبي

إذا لم يكن الی دینه دان

جلوترها کسانی که همنشین من بودند، اگر دین دیگری داشتند، من انکار می کردم، مثلاً من شیعه بودم او سنی بود، من او را رد می کردم.

و أصبح قلبی قابلاً كل صورة

فمر عی لغزلان و دیراً لرهبان

او می گوید: امروز دیگر عقیده ام عوض شده، هر صورتی که به قلب من القاء بشود، می پذیرم و قلب من، هم یک بیشه ایست که آهوها در آن زندگی می کنند، و هم یک دیری است که مسیحی در آن عبادت می کنند.

و معبد أوثان و كعبة طائف

و ألواح توراة و مصحف قرآن

می گوید الان قلب من معبد بتهاست، یعنی دل من، هم بتکده است و هم کعبه برای کسانی که طواف می کنند، سینه من، هم صفحاتیست از تورات و هم اوراقیست از قرآن، همه چیز یکیست، فرقی نمی کند.

دين بدین الحب كيف توجهت

رکائبه فالحبّ دینی و ایمانی

تنها چیزی که برای من مطرح است، عشق و محبت است اینها بقیه اش حرف است، خدا و بت و کعبه و بتخانه و قرآن و تورات و انجیل و ... اینها مطرح نیست. این نظر یک شخصیت بزرگ عرفانی که صیت و شهرتش جهان گیر است.

عبارت دیگری از ابن عربی نقل می کنند که عبارتی عجیب است.

می گوید: «من أراد العثور علی هذه الحکمة الالیاسیة» هر کسی که مایل است آگاهی بر حکمت الیاسی پیدا بکند، «فلینزل من حکم علقه الی شهوته» می باید حکم عقل را بگذارد کنار، بیاید به طرف دل، خواهش عقل چیست؟ یعنی هر چه دلت می خواهد، «لیکون حیواناً مطلقاً» تا بشوی یک حیوان یک دست، «یکشف ما تکشفه کلّ دابة» هر چه را هر جنبه ای دریافت کرد تو هم دریافت می کنی، عقل را کنار بگذارد.

اینها آمدند به جنگ عقل، اول عقل را محکم کوبیدند که کسی یک وقت با قدرت عقل اینها را محکوم نکند، بعد هم پیروی از کثرت دینی را دنبال کردند.

و اما چند نکته است که اینها در مبارزه با عقل دارند.

مولوی عقل را بی اعتبار کرده است، می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین، سخت بی تمکین بود

یعنی اینها که استدلال عقلی می کنند، مثل آدمهایی هستند که پایشان پای چوبی است، پای اصلی نیست. پای چوبی هم که اعتبار ندارد، پی دلائل عقلی هم اعتبار ندارد. و جالب اینست خود جناب مولوی در همین شعر یک استدلال عقلی کرده است. اصلاً خود این شعر یک استدلال منطقیست، می گوید: پای استدلالیان چوبین بود (صغری)، پای چوبین سخت بی تمکین بود (کبری) پس پای استدلالیان بی تمکین بود (نتیجه).

بنده خدا، شما که با عقل مبارزه می کنی خودت صغری و کبری می چینی و شکل اول تشکیل می دهی و استدلال می کنی، پس این شعر هم بقول خودت بی اعتبار است.

از آن طرف توهین می کند به مقام عقل، می گوید:

هم مزاج خر شدست این عقل پست

فکرش این که، چون علف آرد بدست

عقل را تشبیه می کند به خر، و آن هم می گوید عقل پست، و آن هم می گوید عقلی که همیشه به فکر علف است. حال این کدام عقلی است که به فکر علف است، محل بحث است، که اصلاً روی چه جسایی این مطلب گفته شده است. سعدی می گوید:

ز آنکه که عشق دست تطاول دراز کرد

معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

می گوید اصلاً عقل کفایتی ندارد. سنائی می گوید:

چند از عقل ترهات انگیز

چند از این طبع و چرخ رنگ آمیز

که عقل را می گوید منشأ ترهات و حرفهای بیهوده است.

شاه نعمت الله ولی می گوید:

عاشق شو و عقل را رها کن

کز عقل دنی، وفا نیابی

این تعبیراتیست که آنها دارند. پس عقل را محکوم می کنند، که یک وقت کسی با عقل به جنگ اینها نرود. ما هم حرف می شنویم، الا اینکه می خواهیم با اینها مبارزه کنیم و از استدلالهای عقلی هم استفاده نمی کنیم.

اما ما هم راهمان برای مبارزه با این فرقه ضالّه از یک راه دیگر است که حالا به آن - انشاء الله - می رسیم.

آنها می گویند که اصلاً مذهب مطرح نیست، ملای رومی در اشعار می گوید:

از کفر و از اسلام برون، صحرا بیست

ما را به میان آن فضا، سودائیت
عارف چو بدان رسی، سر را بنهد
نه کفر نه اسلام، نه آنجا، جائیت
اصولا- بحث کفر و اسلام در مقام عرفان مطرح نیست. آدم عارف دیگر برایش مطرح نیست که این یهودی است یا مسیحی
است یا بت پرست.

خیلی عجیب است!! موقعی که شرح فصوص را می خوانیم، می گوید: اصلا جناب موسی که اعتراض کرد به برادرش هارون،
که چرا گذاشتی اینها گوساله پرستند، نمی خواست بگوید که گوساله را نمی توانند پرستند، بلکه می خواست بگوید چرا
نگذاشتی اینها گوساله را به عنوان خدا پرستش کنند!! خیلی حرف است، انسان مبهوت می شود از این سبک تفکری که به
اسم دین و به اسم عرفان مطرح می شود. حافظ می گوید:

همه کس طالب یارند، چه هوشیار، چه مست
همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت
می گوید: ما کاری نداریم اینجا که می رویم مسجد است یا مرکزی است که کفار در آن عبادت می کنند، یعنی برای ما تفاوت
نمی کند.

مسجد و کلیسا فرقی نمی کند. شبستری در شرح گلشن راز می گوید:

چو برخیزد تو را این پرده از پیش
نماند دین و آئین، مذهب و کیش
پرده‌ها که برداشته شود، کیش و مذهب مطرح نیست.
مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست

اگر مسلمانها می دانستند، بت یعنی چه، می فهمیدند که اگر دین می خواهند باید بروند بت پرستی کنند.

منصور حلاج قبله عارفان (که توقیع از جانب حضرت بقیة الله در مذمت و لعنش رسیده است) می گوید: اکنون که پنجاه ساله
هستم، تا بحال هیچ مذهب نگرفته‌ام. صریح می گوید پنجاه سال دارم و هنوز هیچ مذهبی را انتخاب نکرده‌ام. پس همه دینی
یعنی هیچ دینی. منتها اول همه ادیان را مطرح می کنند، مانند ابن عربی، بعد هم خبری جایی نیست.

دین کی؟ آئین کی؟ مذهب کجا؟ این حرفها مطرح نیست، همه با هم برادرند و برابرند. و ابن روزبهان (که متأسفانه اصفهانی
و از ناصبی‌های درجه یک بوده است و مرحوم قاضی نور الله از او تعبیر می کند به زبّال اصفهانی) در کتابی بنام «عبر
العاشقین» می گوید:

کفر و دین از سرای عشق محجوب است. یعنی وقتی که انسان افتاد در وادی عشق، دیگر کفر و دین برایش مطرح نیست. این
تعبیر هم از ایشان است.

البته از زمان ابن عربی و حلاج، از آن دوران که مکتب تصوّف پا گرفته، این حرفها مطرح بوده است، می باید هم مطرح باشد.
عرض کردم، آنهایی که اشراقی مسلکند، آنهایی که نمی توانند بگویند تمام افکاری که به قلب القاء می شود باطل است و
نمی توانند بگویند بعضی از آن حق است و بعضی دیگر باطل، چون از آنها سؤال می شود تمایزشان به چیست؟ ناچارند
بگویند، به قلب هر کس هر چه القاء می شود، می خواهد بت پرستی باشد، می خواهد اسلام باشد، می خواهد یهودی گری، اینها

بر حق است.

این مکتب از شرق آرام آرام به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد. می‌دانید، غرب بستر بی دینی است، بستر ضد مذهب است. تخمدان کفر است. آنها خودشان لابی‌گری را دوست دارند، آزادی مطلق را دوست دارند، کشورهای شرقی را هم به آزادی و لابی‌گری دعوت می‌کنند و بهترین مکتبی که درس لابی‌گری به اینها می‌دهد، مکتب تصوف است.

تصوف با این توجیهی که من عرض کردم به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد، و در مکتب تصوف وقتی انسان به کمال رسید، تکلیف هم ساقط است، دیگر هیچ! نه نماز، نه روزه، نه حج، نه زکات، تکلیف به کلی ساقط می‌شود. می‌گوئیم: چرا تکلیف ساقط است؟ می‌گویند: کسی که دیوانه می‌شود دیگر تکلیف ندارد.

سؤال: آقایان متصوفه، شما که می‌گویید اگر آدمی به مقام بلند و والای عرفانی رسید، دیگر می‌شود دیوانه و تکلیف ندارد، آیا می‌شود سر سفره یک دیوانه نشست و اموالش را خورد؟

چطور برای وقتی که می‌خواهد نماز بخواند، می‌گویند: دیوانه است تکلیف ندارد، ولی وقتی سفره می‌اندازد، آن هم سفره‌های رنگین، می‌روید سر سفره‌اش غذاش را می‌خورید! اینکه دیوانه است. در عبارت کردن خدا، دیوانه است تکلیف ندارد، ولی در مسائل مادی و شکم پرستی از عقل عقلاست، می‌شود رفت و سورش را خورد.

خوب، تکلیف که نیست دین هم که هرچه دلت بخواهد، هر راهی که می‌خواهی بروی برو، و این را گفتند: «کثرت گرائی تصوف» و گفتند: «پلورالیسم».

یک دانشمند غربی هم پیدا شد و کتابی نوشت به اسم «به سوی یک الهیات چند دینی» و این آدم به اسم پروفیسور ریچارد گلینز (رئیس دپارتمان تحقیقات دانشگاه استرلینگ)، بعد از نوشتن این کتاب یک مقاله مفصل که محصول کتابش بود، نوشت و این مقاله در دنیا پخش شد، آنوقت صوفیهای ایران خودمان و روشنفکر مآبهای غربزده بی دین این را برداشتند و ترجمه کردند. اسمش را چه بگذارند؟ «صراطهای مستقیم».

ما یک راه مستقیم داریم و او می‌گوید: صراطهای مستقیم، به هر کانالی می‌خواهی بروی برو، راه مستقیم است، یعنی موضع‌گیری در مقابل صریح قرآن.

تمام قرآن در سوره حمد خلاصه می‌شود و سوره حمد قسمت معظمش کفر ستیزی است

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ۚ هٰذَا هُدًى لِّلصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ ۚ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ۗ»

خدا سه صراط را معرفی می‌کند: اول صراط مستقیم، دوم صراط مغضوب علیهم، سوم صراط ضالین. این نماز گذار از خدا می‌خواهد، خدایا یک راه را به آنها نشان بده که آن صراط الذین أنعمت علیهم باشد، و آن دو راه دیگر مستقیم نیست، من نمی‌خواهم. این در متن قرآن است ولی شما می‌گویید صراطهای مستقیم، این درست موضع‌گیری در مقابل قرآن است. مغضوب علیهم یهودند، و ضالین مسیحی‌گری است. اسلام صراط مستقیم است.

ما می‌گوئیم فقط اسلام «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۱)، چطور در مقابل صریح قرآن که آن همه کفر ستیزی دارد، آن همه از بتها مذمت می‌کند، آن همه بت پرستیا مذمت می‌کند، و آنها را تهدید به عذاب الهی می‌کند، موضع‌گیری می‌کنید؟ أصلاً فلسفه بعثت انبیاء مبارزه با صراطهای انحرافی و هدایت کردن مردم به سوی صراط مستقیم است.

با تمام اینها مبارزه کردن! و این حقایق را زیر پا گذاشتن! ای بی انصافها! مقابل قرآن!

قرآن مناظره‌های ابراهیم با نمرود را نقل می‌کند، مناظره‌های حضرت موسی با فرعون را نقل می‌کند. اگر قرار است تمام صراطهای، صراط مستقیم باشد، ما به ابراهیم اعتراض می‌کنیم، تو چه کار داشتی با نمرود؟ چرا محاجه با نمرود کردی؟ به

موسی اعتراض می‌کنیم، می‌گوئیم چرا با فرعون مبارزه و محاجّه نمودی؟
همانطوری که مولوی به موسی اعتراض می‌کند، با آن داستان عجیب و غریب:

دید موسی یک شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای اله
که همین را سند کرده‌اند.

این آقایان از یک طرف می‌گویند: کسی که در مشرب اشراق وارد شد، و قرار شد پیرو تکثر دینی باشد، قول اُحدی برایش حجت نیست همانطوری که در متن مقاله‌شان نوشته‌اند، دو ورق که می‌زنی، می‌گوید: قول مثنوی حجت است. یک بام و دو هوا! حواستان کجاست؟ خود شما می‌گویید قول اُحدی حجت نیست، فقط اشراقات و الهامات قلبی. دو صفحه بعد چطور قول مثنوی حجت می‌شود؟! این «دید موسی یک شبانی را به راه» که مولوی نقل کرده، سندش کجاست، مأخذش چیستاً در کدام کتاب آسمانی و در کدام روایت متواتره است، که یک سند محکم برای تکثر دینی شده است؟ این معقول است که یک شبانی را که دارد بیراه می‌رود و خدا را دارای دست و پا می‌داند، موسی هدایتش نکند؟ بگذارد برود و همینطور به راه کجش ادامه بدهد؟ پس فلسفه بعثت انبیاء چیست؟

این مزخرفات یعنی چه؟!

می‌گویند ما تکثر دینی را مطرح می‌کنیم بخاطر اینکه بین مردم دنیا صلح و صفا و یگانگی بشود، عجب! یک تعبیر راجه به عقل دارد، یک تعبیر راجع به عشق، می‌گوید: عقل، کثرت اندیش است، ولی عشق، وحدت کیش، یعنی آنهایی که تابع عشق بودند، اختلاف نداشتند؟!

یکی از اختلافات ریشه دار عجیب در ایران خودمان، که هنوز هم سر و صدایش هست دعوی حیدری و نعمتی بود. دو نفر از عرفای بزرگ، شاه حیدر و شاه نعمت الله ولی، بودند، یک عدّه از ایرانیها در مکتب عرفان، تابع شاه حیدر بودند، یک عدّه تابع شاه نعمت الله ولی، شاه عباس هم هر وقت می‌خواست تفریح کند، یک گروه از اینها را می‌آورد، یک گروه از آنها را، و در قزوین به جنگ هم می‌انداخت، دعوا می‌کردند، در سراسر ایران هم مخصوصاً در اصفهان این نزاع بود. نزاع عجیبی بود (حیدری و نعمتی)، حتی علامتهایشان با هم فرق می‌کرد. اینست عشق وحدت کیش!!

این همه فرقه گرایی که در تصوّف است در کدام مکتب می‌توانید پیدا کنید؟ قدریّه، ذهیّه، نعمت الهی، خاکساربه و ... به تعداد نفوس متصوّفه، فرقه گرائیست. شما که می‌خواهید وحدت درست کنید پس چرا هر کدامتانیک راهی می‌روید؟! ای کسانی که تابع عشق وحدت کیشید، و عقل کثرت اندیش را کنار می‌گذارید و می‌روید سراغ عشق، آن وقت اینست وحدتتان! اینجور وحدت درست می‌کنید! و آن هم با استناد به یک حرفهای مزخرف لا یعنی.

می‌گوید: «اگر قرار باشد که تمام مردم دنیا منحرف باشند به جز شیعه اثنی عشری، پس این اسم الهادی چطور می‌شود؟ خدا مگر هادی نیست؟»

بنده خدا، صفت الهادی خدا را دیدی و صفت المّضّل خدا را ندیدی. «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا» (۲)

(یهدی به کثیرا و یضّل به کثیرا) قرآن هدایتگر است و مّضّل، آن وقت صفت الهادی را می‌بینی و صفت المّضّلش را نمی‌بینی این حرفها چیست؟ حرفهای بیهوده و بی مأخذ! همینطور روی هوا، پایش روی هیچ جایی بند نیست! محصول این مقاله چیست؟ من محصول این مقاله را می‌خوانم، قضاوت را می‌گذارم با خود شما.

البته وقتی محصول مقاله را خواندم، انبیاء باید سفره‌شان را جمع کنند! علماء باید سفره‌شان را جمع کنند! تمام کسانی که

رسمیت رهبری دینی دارند باید سفره‌هایشان را جمع کنند! خود این آقایانی که این مقاله‌ها را می‌نویسند برای ارشاد مردم - به عقیده خودشان - باید سفره‌شان را جمع کنند.

شما اگر همه طریقها را حق می‌دانی، راه خود را بروید، چرا مقاله برای انحراف مردم می‌نویسید؟ مگر شما این مقاله‌ها را نوشته‌اید برای کی؟ می‌خواهید بیاید یک عده از دانشجوها و جوانهای مسلمان را منحرف کنید؟ چکارشان دارید؟ این راه انحرافی که دارند می‌روند، می‌روند. یا مسلمانند یا گبرند یا مسیحیند یا یهودیند. مگر شما همه اینها را حق نمی‌دانید؟ پس چرا چوب می‌کنید لای چرخ برای جوآنها و افکارشان را به می‌ریزید؟! بگذارید بروند، شما چکاره‌اید؟ شما را چه کسی می‌گوید مقاله بنویسید؟ چه کسی می‌گوید مقاله‌های غربی را نشخوار کنید؟ شما را چه کسی می‌گوید حرفهای حلاج و ابن عربی و غیر هم را نشخوار کنید؟ عبارت را می‌خوانم و عرایضم را خلاصه می‌کنم، عبارت خطرناک و عجیب، که در نهایت منجر به کفر و لاابالی گریست، خدا به جوانهای این مملکت رحم کند از این عناصر خطرناک و مزدوری که اینجور سم پاشی می‌کنند و افکار جوانهای ما را از بین می‌برند. قضاوت با شماست: «نه تشیع اسلام خالص و حق محض است، نه تسنن (گرچه پیروان این دو طریقه هر کدام در حق خود چنان رأیی دارند). {یعنی هر کدام می‌گویند ما حقیقیم و دیگران باطلند} نه اشعریت حق مطلق است نه اعتزالیّت، نه فقه مالکی نه فقه جعفری، نه تفسیر فخر رازی نه تفسیر طباطبائی، نه زیدیّه و نه وهابیه. نه همه مسلمانان در خدانشناسی و پرستششان عاری از شرکند، {یعنی اینهایی که دم از اسلام می‌زنند مشرکند} و نه همه مسیحیان درک دینی‌شان شرک آلود است. {پس آنها شرک ندارند و ما مشرکیم زدنیای را هویت‌های ناخالص پر کرده‌اند، و چنان نیست که یکسو حق صریح خالص نشسته باشد. و سوی دیگر ناحق غلیظ خالص}» (۳)

این بر خلاف صریح قرآن است که «فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» (۴) حق در مقابلش ضلالت و یک حق بیشتر نیست بقیه‌اش همه ضلالت است.

یک روایت هم عرض کنم، روایت متواتره، شیعه و سنی این روایت را نقل کرده‌اند، که از نظر اعتبارش بحثی نیست. از مولا امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام، نقل می‌کند: «قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله» شنیدم که از پیامبر اسلام که فرمود: «انّ امّیه موسی افترت بعده علی احدی و سبعین فرقه» بعد از موسی یهودی‌ها هفتاد و یک فرقه شدند «فرقه منها ناجیه» فقط یک فرقه اهل نجاتند «و سبعون فی النار» و هفتاد فرقه در آتش «و افترت امّیه عیسی بعده علی اثنین و سبعین فرقه» بعد از حضرت عیسی هم، شدند هفتاد و دو فرقه «فرقه منها ناجیه» یک فرقه اهل نجات هستند «و أحد و سبعون فی النار» و هفتاد و یک فرقه در آتش. «و انّ امّتی ستفترق بعدی علی ثلاثه و سبعین فرقه» امت من هفتاد و سه فرقه می‌شوند «فرقه منها ناجیه و اثنتان و سبعون فی النار» یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه ضالّ و مضلّ و گمراهند. این حرف رسول الله صلی الله علیه وآله است، و این حرفی که آقایان می‌زنند مخالف صریح قرآن و مخالف صریح روایت رسول خدا صلوات الله علیه و آله است.

اول بحث عرض کردم، ما با عقل به جنگ این آقایان نمی‌آئیم تا عقل ما را تخطئه کنند، ما با قرآن (که برهان قاطع است و شفای هر بیماری اعم از اعتقادی و قلبی و اخلاقیست) و روایات مسلمّه رسول خدا به جنگ اینها می‌آئیم. ما می‌باید یا اینها را بگیریم و پیغمبر خدا را کنار بگذاریم و بگوئیم همه اینها بیهوده است. یا خدا و رسول را بگیریم و اینها را از صحنه اسلام بیرونشان کنیم. بگوئیم ما مسلمانیم و کاری با شما نداریم، شما هر چه می‌خواهی باش. مسلمان تابع قرآن است، مسلمان تابع رسول الله است، رسول خدا می‌فرماید: یک فرقه حقّند، بقیه باطلند و شما می‌گوئید همه حقّند. یا شما راست می‌گوئید یا پیغمبر. اختیار با شماست هر کدام را می‌خواهید انتخاب کنید.

خیلی معذرت می‌خواهم، حرف زیاد است و ما یک مقدار مختصرش را عرض کردیم بقیه را در فرصت دیگری انشاء الله. و صل الله على محمد و آل محمد. اللهم اغفر ذنوبنا و اغفر والدينا و لمن له حق علينا اللهم اقض حوائجنا و اكف مهماتنا اللهم أيد امام زماننا و عجل في فرجه و ظهوره، و جعلنا من اعوانه و انصاره. اللهم أيد علمائنا الربانيين لا سيما المنظورين منهم. بجاه محمد و آله

متن سخنرانی ۲

بسم الله الرحمن الرحيم
أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم، حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير. رب اشرح لي صدري و يسر لي أمري و أحلل عقدة من لساني، يفقهوا قولي.
و الصلوة و السلام على أشرف السفراء المقربين حبيب اله العالمين و شفيع المذنبين أبي القاسم محمد، صلى الله عليه و آله و سلم، و العن الدائم على أعدائهم و مخالفهم و معانديهم أجمعين من الان الى قيام يوم الدين.
هديه به محضر مبارك بقیة الله الاعظم امام منتظر حجة بن الحسن المهدي، صلوات بفرستيد.
چند مطلب هست که اينها را آقايان يادداشت کنند تا ميزان بحث محفوظ باشد. بحث ما يك بحث قرآنی محض است، يك آيه داريم.

« هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ » (۵)

ترجمه تحت اللفظی این آیه اینست که خداوند همان کسی است که رسول خودش را فرستاد، که این رسول مردم را هدایت کند و خدا دین حق را هم بوسیله این پیغمبر به مردم ابلاغ کرد. بنابراین، دینی که پیغمبر اسلام ابلاغ کرده است، دین اسلام است و این دین طبق تعبیر قرآن، دین حق است.

چرا خداوند پیامبر اسلام را فرستاد؟ «ليظهره على الدين كله» یعنی برای اینکه این دین را بر تمام ادیان دیگر غلبه دهد و لو اینکه مشرکین هم ناراحت بشوند.

«ليظهره على الدين كله» ألف و لام دین، الف و لام جنس است، و با کلمه کل مؤکد شده است.

دو نکته در اینجا برای ما قابل توجه است، نکته اول اینکه این دین، دین حق است، کامل هم هست دیگر احتیاجی به مکمل ندارد،

« الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا » (۶)

بنابراین پیغمبر یک دینی را برای ما آورده است، که این دین حق است، و دینی است کامل.

مطلب دوم که در این آیه است، این است که این دین سیطره و هیمنه دارد بر همه ادیان. یعنی تا این دین هست دیگر نوبت به ادیان دیگر نمی‌رسد. این دین نسخ تمام ادیان گذشته است. از آن طرف قرآن می‌فرماید: «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ» (۷)
پیغمبر، تو برای همه مردم فرستاده شدی، یعنی مسیحیها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، یهودیها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، مشرکین، صبی‌ها، و تمام قشرهای مختلفی که در اسلام هستند باید بیایند زیر لوای اسلام اسلام. پس این دین حق است. این دین کامل است و غیر از این دین پذیرفته نیست «وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۸)

و این دین حاکمیت دارد بر تمام ادیان. یعنی امروز که خورشید اسلام طلوع کرده، تمام ادیان دیگر مانند ستارگانند که تحت

الشعاع خورشیدند، و در آسمان تشریح، دیگر نقشی نمی‌توانند داشته باشند. تا اسلام نبود، بله، ادیان دیگر جلوه داشت ولی حالا- که اسلام آمده است، با طلوع خورشید اسلام تمام ادیان دیگر باید غروب کنند، و معنای «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ» (۹) همین است.

معنای «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (۱۰) همین است، یعنی این دین باید غالب بشود بر همه ادیان و ادیان دیگر نمی‌توانند نقشی داشته باشند.

مطلب دیگر این است که وقتی خدا می‌فرماید: «فَمَا ذَا بَعِيدِ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» (۱۱) بعد از حق دیگر چیزی غیر از گمراهی نیست، یعنی اگر گفتیم اسلام حق است غیر از اسلام هرچه هست ضلال است، گمراهی است.

پس ما طبق آیات کریمه قرآن غیر از یک دین که آن عبارت از دین مبین اسلام است، نمی‌توانیم بگوئیم دین دیگری بر حق است، تمام آنها دیگر گمراهی و ضلالت است و کسی حق ندارد دنبال ضلال برود، همه باید پیرو حق باشند، چون خاصیت حق این است وقتی که آمد دیگر بقیه باید بروند «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (۱۲)

تعبیری که خود قرآن دارد، می‌گوید: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» (۱۳) خوب توجه کنید، ضرباتی که به مغز وارد می‌شود، آقایان در کتاب دیات و حدود فقه خوانده‌اند، گاهی پوست سر را خراش می‌دهند و گاهی گوشت زیر پوست را هم می‌شکافند، گاهی به آن پرده که روی استخوان هست می‌رسد. گاهی هم آن پرده پاره می‌شود و به استخوان می‌رسد، گاهی استخوان فرق هم شکسته می‌شود و ضربت می‌رسد به دماغ. ضربه مغزی وقتی مهلک است که به دماغ برسد، دیگر قابل علاج نیست. این چنین ضربتی را می‌گویند «دامغه»، یعنی ضربت به مغز رسیده است.

قرآن می‌فرماید: در جریان حق و باطل، حق را ما می‌کوبیم به سر باطل «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ»، و ضربت حق آنچنان اصابت می‌کند به باطل، که به دماغ باطل می‌رسد «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ».

باطل دیگر محو می‌شود. حساب حق و باطل این است. دین اسلام تنها دین حقی است که طبق صریح قرآن، روی زمین بر همه ادیان غالب است. این دین کاملی است «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۱۴) اگر کسی غیر از اسلام دین دیگری را طالب باشد ما نمی‌پذیریم، از او پذیرفته نیست.

ما مراجعه می‌کنیم به تاریخ زندگی رسول گرامی اسلام و ائمه هدی می‌بینیم پیغمبر اسلام محاجه کرده است با یهود، محاجه کرده است با مسیحی‌ها، محاجه کرده است با مشرکین و بت پرستان، با تمام ارباب ادیان غیر از مسلمین بحث و جدال داشته باشد و دستور هم داشته است. «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (۱۵) ائمه هم جدال داشته‌اند، جدال حساب شده، جدال خوب، جدال (بحث و مناظره) دستور است. امیر المؤمنین و ائمه‌علیهم السلام با دهرتیرین و کسانی که اصلاً معتقد به خدا نبودند و با ارباب ملل و نحل، مناظرات داشتند، بحثها داشتند.

در دوران امام صادق علیه السلام که بازار بحثها بسیار داغ بود امام صادق علیه السلام با افراد گوناگون بحثها داشتند، چرا؟ کتاب احتجاجات مرحوم طبرسی قدس سره را که خواندید، متوجه می‌شوید ائمه‌علیهم السلام، بحث و مناظره داشتند با ارباب ادیان مختلفه. حضرت رضاعلیه السلام در جلسه مأمون - علیه اللعنه - با سنی‌ها آن بحثهای عجیب را داشتند، در آن جلسه که مأمون از تمام ارباب ادیان دعوت کرد، امام هشتم ما با همه اینها بحث و جدل داشتند، چرا؟ اگر همه اینها بر حق بودند ما به پیغمبر صلی الله علیه و آله اعتراض داشتیم، به ائمه‌علیهم السلام اعتراض داشتیم، آقا اینها هر کدام راه حق را می‌روند چکار با اینها دارید؟ بگذارید بروند، چرا بحث می‌کنید؟ چرا مناظره می‌کنید؟

این‌ها می‌خواستند حق را اثبات کنند و نسبت به باطل بی تفاوت نباشند، اگر باطل نبود که اینها بحث نمی‌کردند، این‌ها می‌خواستند با باطل مبارزه کنند و از حریم اسلام و تشیع حمایت کنند و کردند. دست آخر هم خدا وعده می‌دهد:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» (۱۶)

آن دینی که خدا از آن راضی است، دین اسلام است «وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» (۱۷) و بالاخره آن زمانی که قدرت مطلقه بدست ولی خدا می‌افتد چه می‌کند؟ قرآن می‌فرماید: «لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» آن دینی که باید جهانی بشود و همه مردم باید زیر لوای آن دین قرار بگیرند دین اسلام است. اگر حق نبود یا اسلام حق بود و دیگر ادیان هم حق بودند، دین معنی نداشت، «لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» معنی نداشت. پس ما به این نتیجه می‌رسیم که بعد از پیغمبر اسلام یک دین بر حق بیشتر نیست و تمام ادیان، تمام نحل‌ها، تمام ملل باطلند، همه باطلند و فقط اسلام حق است و بس. کسی مجاز نیست به غیر از دین اسلام دینی داشته باشد.

روایتی را آن هفته عرض کردیم، پیغمبر فرمود: ملت اسلام هم هفتاد و سه فرقه می‌شوند، فقط یک فرقه حقند. آن را هم به اتفاق عامه و خاصه می‌فرماید: «الحق مع عليّ و عليّ مع الحق يدور حيشما دار».

بنابراین اسلام سر جنگ دارد یا غیر مسلمین، کافی است شما سوره براءت را بخوانید، این سوره بسم الله ندارد. از همان اولش روشن است، اعلام جنگ است با مشرکین، اعلام جنگ است با اهل کتاب و موضع‌گیریهایی خیلی سختی دارد. قرآن می‌فرماید:

«وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً» (۱۸)

با مشرکین بجنگید. این اعلام جنگ با مشرکین است.

«فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» (۱۹)

هر جا پیدایشان کردید آن‌ها را به قتل برسانید.

«إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» (۲۰)

مشرکین انسان‌های پلیدی هستند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» (۲۱)

بروید با آن کفار که در کنار شما هستند بجنگید و اینها خشونت را در شما و چهره شما باید مشاهده کنند

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» (۲۲)

آن‌هایی که به دین حق ایمان ندارند چه کسانی هستند؟ «من الذين اتوا الكتاب» یهودیها هستند مسیحیها هستند، زرتشتیها هستند، با اینها نمی‌توانیم کنار بیایم، اسلام کفر ستیزی دارد.

با مشرک اعلام جنگ می‌دهد، با اهل کتاب اعلام جنگ می‌دهد. اینها را به این شکلی که «انما المشركون نجس» اینها را توصیف می‌کند،

«مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ» (۲۳)

با منافقین اعلام جنگ می‌کند، همانهایی که تظاهر به اسلام می‌کنند و لما يدخل الایمان فی قلوبهم.

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ بئسَ المصير» (۲۴)

اینها را باید چطور توجیه کرد؟ ما می‌توانیم بگوییم همه اینها درست می‌گویند. هر کسی هر راه کجی می‌رود کارش نداشته

باشید بگذارید برود. این با قرآن سازش ندارد، در بین مسلمین آنهایی که پیرو اهل بیت نیستند چه؟

حدیث داریم از امام صادق علیه السلام فرمودند: «لیس عند احد من الناس حق و لا ثواب و لا احد من الناس یقضی بقضاء الا ما خرج عنا اهل البیت». خیلی حرف عجیبی است، حضرت می فرماید: حق و ثواب پیش احدی نیست و هیچ کس نمی تواند قضا و حکم بجا بکند غیر از ما اهل بیت، فقط اهل بیت.

ما اگر هفتاد و سه فرقه را می شنویم نمی توانیم غیر از راهی که اهل بیت رفتند برویم، یادگار پیغمبرند، مبین قرآند.

امام باقر علیه السلام فرمود: «کل ما لم یخرج من هذا البیت فهو باطل» هر چه که از غیر این بیت، یعنی از غیر اهل بیت پیغمبر صادر می شود، اینها باطل است. آب صاف و پاک را امام باقر روی دست ما ریختند.

پس حق، در یک جهت بیشتر نیست و آن در اسلام است، و هفتاد سه فرقه مسلمین را با ضرس قاطع اعلام می کنیم که اینها حق نیستند مگر آنهایی که پیروان اهل بیت هستند، با استدلال به قرآن و سنت هم اعلام می کنیم.

پس یک راه بیشتر نیست، اگر کسی مدعی بود که خیر، هر کس هر راهی را رفته است اشکالی ندارد، این بر خلاف قرآن است، بر خلاف سیره پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام است. آنها جنگ داشتند، جنگ فرهنگی داشتند، حتی مبارزات نظامی داشتند و در آینده دارند، ما عقیده مان این است حضرت مهدی علیه السلام که تشریف می آورند، با قدرت نظامی با تمام ارباب ادیان درگیری دارند.

مسئله این است که ما حالا- بیایم اجازه بدهیم، بگوییم بله، هر کس، هر راهی را که می خواهد برود، برود. کارش نداشته باشیم، یهودی، یهودی باشد. مسیحی، مسیحی باشد. سنی سنی باشد. آتش پرست هم آتش پرست باشد. بت پرستها را هم بگذارند به حال خودشان باشند.

من تعجب می کنم!! این آقایانی که جزوه صراطهای مستقیم را تدوین کرده اند، یک جمله دارند که با هیچ عقلی سازگار نیست، گرچه معتقد به قضاوت عقل نیستند ولی با هیچ منطقی هم سازش ندارد و درست نقطه مقابل قرآن است.

این آقایان در این جزوه (مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲) با کمال صراحت می گویند: اصحاب هر فرقه یعنی بت پرست، مسیحی، یهودی، صبی، زردتشتی و تمام این کسانی که از این اسمهای اخیر دارند (مارکسیسم، ماتریالیسم) هر که هست، مجازند که همچنان بر طریقه خود بمانند.

ما از این آقایان سؤال می کنیم، شما که حکم دادید اینها مجازند، بر چه مبنایی حکم کردید؟ امامید؟ پیغمبرید؟ مرجع تقلیدید؟

شما خودتان در همین جزوه، دوبار اعتراف کرده اید که در مشرب شما حرف احدی برای دیگران حجت نیست. پس شما چه حقی دارید برای دیگران تعیین تکلیف کنید. وقتی که خود شما اقرار دارید که حرف احدی برای دیگران حجت نیست، چرا حرف می زنید؟ چه حقی دارید بگویید که هر فرقه مجازند. این مجازند را شما روی چه مبنایی اعلام کردید؟ موضع خودتان را مشخص کنید؟

ما می گوییم اگر همه اینها حقتند، که شما خودتان همه را رد کردید! می گوید که نه تشیع، نه تسنن، نه فقه جعفری، نه فقه مالکی، نه فقه حنفی، نه، نه، نه، هیچ کدام حق نیست.

خیلی خوب، اگر می گوید که همه حقتند، که خود شما رد کردید، اگر می گوید که همه باطلند، این چه فتوایی است شما دادید که مجازند اصحاب هر فرقه همچنان بر طریقه خود بمانند، یعنی شما اجازه فرموده اید که هر کسی در باطل خودش بماند و ادامه به راه باطل بدهد. این با منطق ادیان سازش دارد؟ هر کسی را بگذاریم به باطل خودش ادامه بدهد؟

اگر می‌گویید بعضی حَقْد و بعضی باطل این را خودتان قبول ندارید. و بر فرضی که بعضی حق باشند و بعضی باطل، وجه تمایز بین حق و باطل چیست؟

از این شهر به آن شهر، از این مملکت به آن مملکت می‌روید، اعلام موجودیت می‌کنید، اظهار نظر می‌کنید. کار شما طبق عقیده خودتان یک کار لغوی است. کسی که حرفش برای احدی حجت نیست، لغو نیست که این گوشه و آن گوشه سخنرانی بکند و خط فکری به جو آنها بدهد؟! اگر حجت است پس چرا می‌گوی حرف احدی برای دیگری حجت نیست؟! اگر حجت نیست پس گفتن شما یک چیز لغوی است.

آن وقت آنها برای این که مقداری ترمیم کرده باشد آن حرف را، که هر کسی مجاز است بر روند فکری خودش باقی باشد، استدلالی دارند، استدلالشان این است که، این افکار و عقائدی که هست آلوده شده است به افکار بشری. بله، ما هم این عقیده را داریم، گفتیم اگر بعنوان مثال رفتید در یک روستا و مردم این روستا از یک قنات استفاده می‌کنند، همانطور که در خیلی از روستاها اینطور است، این قنات می‌آید از این خانه می‌رود در آن خانه، از این باغ در آن باغ، از اول روستا در این خانه‌ها می‌چرخد تا آخر مژکار از روستا برود، بنشیند به املاک و زمینهای زراعتی را اشراب بکند، آن کسی که بخواهد، یک آب گوارای زلال بخورد، کجا باید برود؟ اگر برود آخر این روستا، آبی که از آخر می‌رود بیرون، قابل شرب نیست. آن کسی که می‌خواهد آب گوارای سالم بخورد کجا باید برود؟

سر چشمه، سر قناتی که هنوز دست نخورده است، این آقایان می‌گویند: در مذاهب و ادیان، افکار بشری رخنه کرده است و دیگر قداست ندارد، ما هم همین را می‌گوئیم، ولی ما خوشبختانه سرچشمه داریم، دستمان به مکتب اهل بیت است آنها آب را از سرچشمه برداشتند، ما از قرآن استفاده می‌کنیم، ما از احادیث اهل بیت استفاده می‌کنیم که دست نخورده است. آنهایی که می‌روند در کشورهای غربی از فیلسوف غربی مثل هیگ استفاده می‌کنند، آنها افکارشان با دست بشری آلوده شده است. آنهایی که سراغ مثنوی می‌روند، سراغ هر کسی می‌روند غیر از اهل بیت، آنها هستند که از آبهای دست خورده استفاده می‌کنند. می‌گوئیم آقای نویسنده محترم، شما می‌روید سراغ ابن عربی، سراغ مولوی و آنها که افکارشان دست خورده است. بروید سراغ علی علیه السلام بروید سراغ نهج البلاغه، بروید به طرف قرآن، که آب را از سرچشمه بردارید. دکتر هیگ کیست؟ او که نمی‌تواند آنطوری که امیر المؤمنین اسلام را شناخته است بشناسد.

خودتان سر نخها را نشان دادید که از چه کسانی اقتباس کرده‌اید، گفتار چه کسانی برایتان حجت بوده است، سرمشق زندگی شما چه کسانی بوده‌اند. هیچ کدام اینها عصمت نداشته‌اند، هیچ کدام قداستی که بشود به افکارشان صحه بگذارید، نداشته‌اند بنابراین، این مطلب برای ما هضم نمی‌شود، برای احدی هم هضم نمی‌شود که شما چه حقی دارید فتوا بدهید که هر فرقه مجازند همچنان بر طریقه خود باقی بمانند و پافشارند. این را نمی‌فهمیم یعنی چه؟ مجازند یعنی چه؟ یعنی شما به بت پرست می‌گویید بت پرست. پس سفره تبلیغات انبیاء را باید در طول تاریخ برچینیم، بگوئیم: ابراهیم بیخود آمدی، جناب نوح بیخود آمدی، عیسی بیخود آمدی، موسی بیجا آمدی رفتی در دربار فرعون معجزه نشان دادی، همه اینها را باید سفره‌شان را برچینیم، هر کسی سر سفره خودش بنشیند ارتزاق کند. این حرفی است صد در صد باطل و غیر منطقی و غیر قابل قبول برای پیروان ادیان آسمانی و منتهی الیه آن، بیقیدی، و در نهایت، آزادی مطلق، که آزادی مطلق با عبودیت و رقیت پروردگار هیچ سازشی ندارد.

مملکت را به طرف آزادی به معنی بی بند و باری کشاندن با این افکار، زینده نیست. این هم قسمت دیگری از بحث. بعضی از دوستان آن طوری که بعد با هم صحبت کردیم یک مطالبی را که ما از گذشتگان با استناد به اشعارشان عرض

کردیم، مثل اینکه باورشان نمی‌شود که یک افرادی در هزار سال پیش، در پانصد سال پیش بوده‌اند و همین حرفها را می‌زند، این یک ایده‌ایست به اصطلاح از ایده‌های تصوّف، که مردم را به صلح مطلق دعوت می‌کند و در مقابل ادیان موضع‌گیری دارد.

أنظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال، شخصیت گوینده نباید شما را تحت تأثیر قرار بدهد، که بگوئی مگر می‌شود حافظ این حرفها را زده باشد، خوب زده باشد، مگر می‌شود مولوی این مزخرفات را گفته باشد، خوب گفته باشد، بحث ندارد.

فلان فیلسوف، فلان عارف، فلان شخصیت، مگر می‌شود این حرفها را گفته باشد!؟

من عرض کردم برای شما، ابن عربی صاف و صریح می‌گوید:

اوائل من با کسانی که همفکر خودم نبودند می‌جنگیدم، ولی از این به بعد بنایم بر این است که دیگر بیشه‌ای باشیم که همه نوع جانوری در آن زندگی می‌کند، این حرف خود او است.

این است که این مطالب باز باید یک مقداری روی آن بحث و بررسی بشود و ابعاد مختلف گفتار این روشن فکرها که مردم را به این آزادیهای مشئوم دعوت می‌کنند باز هم انشاء الله رسیدگی بشود.

و صلّ الله علی محمد و آله الطاهرين

پاورقی

(۱) آل عمران / ۸۵.

(۲) بقره / ۲۶.

(۳) مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲۰.

(۴) یونس / ۳۲.

(۵) توبه / ۳۳ و صف / ۹.

(۶) مائده / ۳.

(۷) سبأ / ۲۸.

(۸) آل عمران / ۸۵.

(۹) سبأ / ۲۸.

(۱۰) توبه / ۳۳ و صف / ۹.

(۱۱) یونس / ۳۲.

(۱۲) اسراء / ۸۱.

(۱۳) انبیاء / ۱۸.

(۱۴) آل عمران / ۸۵.

(۱۵) نحل / ۱۲۵.

(۱۶) نور / ۵۵.

(۱۷) مائده / ۳.

(۱۸) توبه / ۳۶.

۱۹) توبه / ۵.

۲۰) توبه / ۲۸.

۲۱) توبه / ۱۲۳.

۲۲) توبه / ۲۹.

۲۳) توبه / ۲۹.

۲۴) توبه / ۷۳.

۱۲- بیان حق

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور: بیان حق / مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی: بیت معظم له

مشخصات نشر دیجیتال: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه، رایانه و کتاب

موضوع: آیا فهم قرآن آسان است؟ - نقش عقل در احکام الهی - صراط مستقیم - سند سازی و سند سوزی

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«عَلَمَاءُ شَيْعَتِنَا مُرَابِطُونَ بِالشَّعْرِ الَّذِي يَلِي إِبْلِيسَ وَ عَفَارِيَّتَهُ يَمْنَعُونَهُمْ عَنِ الْخُرُوجِ عَلَى ضَمَعَاءِ شَيْعَتِنَا وَ عَنْ أَنْ يَتَسَلَّطَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ
وَ شَيْعَتُهُ النَّوَاصِبُ». (۱)

علماء دین همواره مرزبانان معارف اهل بیت علیهم السلام بوده و در اعتلای مقاصد بزرگ اسلامی مجاهدانه کوشیده‌اند و در هر زمان که گروهی از شیاطین و شیطان صفتان به مرزهای مقدس اسلام حمله نموده‌اند این بزرگواران با کمال شجاعت و فطانت در این راه قدم برداشته و از مرزهای اعتقادی تشیع محافظت نموده‌اند چرا که پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله این وظیفه را بر عهده عالمان دینی گذاشته و فرموده‌اند:

«إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ». (۲)

مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره نیز یکی از علمائی بودند که با استناد به ثقلین یعنی قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام با گفتاری جذاب و منطقی و قلمی شیوا و متین به بیان حق پرداخته و با روشی عقلانی به مبارزه با انحرافات می‌پرداختند و مردم را به صراط مستقیم راهنمایی و از مرزهای عقائد محافظت می‌نمودند.

این مجموعه شامل چند گفتار در پاسخ به شبهاتی است که از طرف شبهه افکنان ایراد شده است. باشد تا چراغی فرا روی جویندگان حق و حقیقت بر افروزد. و السلام علی من أتبع الهدی

آیا فهم قرآن آسان است؟

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الشُّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ وَشَفِيعِ الْمُنِذِنِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَاللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَمُخَالَفِيهِمْ وَمُعَانِدِيهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

دریای بیکران

بی شک قرآن کتابی است الهی و آسمانی «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» (۳)، کتابی است خواندنی (۴)، کتابی که حق را از باطل جدا می‌سازد (۵) و فراموش شده‌ها را به یاد می‌آورد (۶)، درمان همه بیماری‌های اخلاقی و فکری و حتی جسمی جامعه بشری (۷) و جبران کننده همه کمبودها است (۸) و راهنما و راه‌گشای مؤمنین و متقین می‌باشد (۹) و خود هم ظاهر و هم مظهر همه حقایق عالم وجود است (۱۰)، رابطه بین خالق و مخلوق و ریسمانی ناگسستنی (۱۱)، و روشنگر همه اسرار هستی (۱۲) و حافظ مرزهای عقیده و ایمان (۱۳) و حاوی بینش‌ها از جانب خداوند (۱۴) و نیز مشتمل بر علوم و حکمت‌های متعالیه است (۱۵).

کتابی است بزرگ و بلند مرتبه و با برکت (۱۶) و شکوهمند و گرامی و با کرامت (۱۷) و حقیقتی است بطلان ناپذیر (۱۸) و بالاخره نشانه‌ای است از خداوند و معجزه و شاهد صدقی است برای پیغمبر صلی الله علیه و آله (۱۹) و ناظر و حاکم بر همه کتب آسمانی (۲۰).

بر کران بیکران

کتابی با این اوصاف، کتاب عادی و معمولی نیست و نمی‌تواند باشد زیرا این کتابی است که باید بر مغزهای اندیشمندان جهان و دل‌های مردم با ایمان تا روز قیامت حکومت کند و شگفتی‌های آن باید همه نوابغ روزگار را به حیرت وا دارد.

شخصی از امام صادق علیه السلام سؤال کرد:

«مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزْدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَالدَّرْسِ إِلَّا عَصَاصَةً؟»

فَقَالَ: لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِرَمَانٍ دُونَ زَمَانٍ وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». (۲۱)

به چه جهت قرآن هر چه بیشتر منتشر و تدریس می‌شود، بر تازگی او افزوده می‌شود؟

حضرت فرمودند: زیرا خداوند این کتاب را برای زمان خاص و مردم خاصی نازل فرموده، این قرآن تا قیامت در هر زمان و نزد هر قومی تازگی دارد.

و این معجزه باقیه در صورتی می‌تواند تازگی خود را برای هر قوم و ملتی حفظ کند که در هر زمان مردم به موازات پیشرفت علم و رشد تمدن‌ها از قرآن حقایق را دریافت کنند که مردم پیشین از آن حقایق آگاهی نداشته‌اند. روی این اصل در هیچ زمانی مردم نمی‌توانند اظهار کنند که همه معانی و اسرار قرآنی را درک کرده‌اند. بی‌جهت نیست که مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد قرآن می‌فرمایند:

«وَبَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ» (۲۲)

قرآن دریایی است که به عمق او نمی‌توان رسید.

اگر قرآن همانند کتاب اول ابتدایی ساده و همه کس فهم بود، مردم در برداشت از قرآن اختلاف پیدا نمی‌کردند و هر کس برای اثبات حَقَّائیت خویش از قرآن استفاده نمی‌کرد. ما می‌بینیم شیعه و سنی، اشعری و معتزلی و غیرهم، هر کدام آیات قرآن را سند افکار و عقاید خویش می‌دانند با این که در میان هر فرقه دانشمندان بزرگ و مغزهای متفکری وجود دارند. رمز این اختلاف همان است که حضرت علی علیه السلام به عبدالله بن عباس فرمودند:

«لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ» (۲۳)

به وسیله قرآن با مخالفین مبارزه نکن، زیرا قرآن چند پهلو است و ممکن است یک جمله یا یک کلمه از کلمات آن دارای احتمالات متعدده باشد.

«وَ إِذَا جَاءَ الْإِحْتِمَالُ بَطَلَ الْإِسْتِدْلَالُ».

سگانداران هدایت

حال ممکن است گفته شود که قرآن کریم که به جهت هدایت مردم نازل شده نباید آن چنان پیچیده و مشکل باشد که عامه مردم نتوانند استفاده کنند، ولی جواب این است که در زمان خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله، آن حضرت به صرف تلاوت قرآن اکتفا نمی‌کرده و با آن که قرائن خارجی در فهم آیات قرآن بسیار مؤثر بود، در عین حال آن بزرگوار قرآن را به مردم تعلیم می‌داد.

در آیات قرآن می‌خوانیم:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (۲۴)

در این آیه می‌فرماید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کتاب و حکمت را به آن‌ها تعلیم می‌داد، اگر قرآن کتابی ساده و همه کس فهم بود تلاوت آیات آن برای مردم کافی بود، ولی می‌بینیم پس از تلاوت نوبت به تعلیم می‌رسد.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که معلّم و مفسّر و مبین قرآن بود، پس از خود عترت پاک خویش را همچنان که در امر خلافت معرفی کرد، برای امور فرهنگی و علوم دینی نیز به جای خود منصوب فرمود و با جملاتی مانند:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ» (۲۵)

به مردم اعلام کرد کسانی که مایلند از علم من استفاده کنند، کلید خزینه علم من علی علیه السلام است و راه ورود به کشور پهناور علم من علی علیه السلام است و از دریچه علم علی علیه السلام باید به علم من واقف شوند.

برای توضیح بیشتر ناچاریم از ذکر یک مثال:

قرآن همچون داروخانه‌ایست که هزاران نوع داروی شفابخش در آن موجود است که هر یک درمان دردی یا دردهایی است.

طبعاً این داروخانه با این سرمایه عظیم به دکتری متخصص نیازمند است که همه داروها را بشناسد و خاصیت و اثر هر یک را بداند و به مقدار و زمان مصرف هر کدام آگاهی داشته باشد تا بتواند به خواسته‌های هر بیماری جواب مثبت بدهد، حال اگر یک انسانی ناآگاه وارد این داروخانه شد، گر چه ظاهراً همه داروها را می‌بیند ولی چگونه ممکن است به هر بیماری، آنچه را که نیاز دارد بدهد و خواسته همگان را به طور صحیح تأمین کند؟!

حتی اگر فردی اُمی دارویی به بیماری داد و اتفاقاً بیمار شفا یافت، شرعاً و قانوناً مسئول است و عقلای عالم او را ملامت می‌کنند.

ما به وضوح مشاهده می‌کنیم که در قرآن ضمن آیات زیادی امر به نماز شده و حال آن که کیفیت مطرح نشده است. امر به زکات شده و حد و نصاب و مقدار پرداخت آن ذکر نگردیده است. حلیت بیع مطرح گشته ولی شرایط صحت آن یادآوری نشده است. حرمت ربا به طور کلی تصریح شده ولی از استثناءات آن سخنی به میان نیامده و ...

و این پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است که باید آن‌ها را تبیین کرده و توضیح بدهد و او نیز با حدیث متواتر و غیر قابل انکار:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا». (۲۶)

این گونه امور را به اهل بیت خود علیهم السلام واگذار نمود؛ بنابر این کتاب آسمانی بزرگ توأم با تبیین و تفسیر رسول و خاندان گرامیش علیهم السلام قابل استفاده است.

آنچه سبب جنگ خوارج در نهروان با حضرت علی علیه السلام شد نیز همین جهت بود، همان طور که امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه رمز این جنگ افروزی را عدم درک صحیح از قرآن می‌شمارد و آن را به شدت تخطئه کرده و می‌فرماید:

«هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ حُطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَلَا يُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجَمَانٍ». (۲۷)

این کتاب آسمانی خطی است نوشته شده بین دو جلد که به زبان سخن نمی‌گوید و ناچار برای آن توضیح دهنده لازم است. خوارج خود عرب بودند و قرآن به زبان مادری آن‌ها بود و لکن در عین حال حضرت می‌فرمایند باید قرآن برای آن‌ها تبیین شود که آن را درست بفهمند و به اشتباه نیفتند و نفوس مردم را به مخاطره نیندازند.

ناخدای بی خدا

اگر قرآن به دست اُمیین بیفتد چه خواهد شد؟!

با توجه به مطالب فوق چگونه می‌توان انتظار داشت که افراد ناآگاه بتوانند به مفاهیم عالی قرآنی دست پیدا کنند:

آن‌جا که عقاب پر بریزد

از پشه لاغری چه خیزد

بزرگترین آفت علم آنست که بازیچه ناهلان قرار گیرد و افراد غیر متخصص بخواهند با نداشتن بضاعت علمی نسبت به آن اظهار نظر کنند. متأسفانه کتب آسمانی دیگر نیز از این آفت بزرگ مصون نبوده‌اند چنان که خداوند می‌فرماید:

«وَمِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٍّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ». (۲۸)

گروهی از آن‌ها (یهود) افراد عوامی هستند که از کتاب خدا جز یک مشت خیالات واهی و حدس‌های بی‌دلیل چیزی نمی‌دانند و تنها به پندارهایشان دل بسته و آن‌چه را از طرف مغرضین به آن‌ها القاء می‌شود، عیناً بازگو می‌کنند.

گذشت زمان نشان داد آن‌چه به مسیحیان جرأت داد که ردّ بر قرآن بنویسند و شبهاتی را نسبت به آیات قرآن وارد سازند و

ذهن مسلمانان را مشوب و عقاید آنان را به قرآن سُست کنند و بی اعتبار جلوه دهند، همانا اکتفا کردن آنان به ظواهر قرآن بود و الا اگر به قرآن شناسان مراجعه می نمودند، به خود اجازه نمی دادند زبان اعتراض به قرآن باز کنند.

و آنچه سبب شد عامه خدا را به صفاتی که لایق شأن حضرت باری تعالی نیست متّصف نمایند و پیامبران خدا را که باید الگو و اُسوه متّین و مظهر و مظهر صفات جلال و جمال خدا باشند، مجرم و گنهکار معرّفی کنند و دامن آن مردان پاک را به بدترین گناهان و رذائل بیالایند و آن بزرگواران را به نافرمانی و معصیت پروردگار متّصف نمایند، همان عدم درک صحیح از آیات و فاصله گرفتن از مفسّرین قرآن بود.

شاهد این گفتار آن است که مأمون عباسی آیاتی را که از آنها سوء استفاده شده و سند برای گناهان اُنبیاء علیهم السلام قرار گرفته بود، جمع آوری نمود و خدمت حضرت رضاعلیه السلام طرح کرد و حضرت یکی پس از دیگری، طوری آیات را تفسیر نمودند که به کلی سوء تفاهم‌ها مرتفع شد و معلوم شد اُنبیاء همه منزّه از این گناهان بوده‌اند. (۲۹)

در این که قرآن کتابی است جامع « تَبَيَّنَّا لَكُلِّ شَيْءٍ »، (۳۰) و در نتیجه حاوی کلیات تمام علوم می باشد که مورد استفاده همه انسان‌ها است بحثی نیست؛ اَمّا:

آیا همه کس می تواند آن کلیات را از قرآن استخراج کند؟!

آیا ممکن است یک فرد امّی با مراجعه به کتاب المنجد، از گنجینه علوم قرآن بهره برداری کند؟!

چگونه ممکن است کسی دوره کامل فلسفه را ندیده باشد و مدّعی باشد که من کلیات امور فلسفی را از قرآن درک می کنم؟!

چگونه می توان باور کرد کسی بدون تبّحر در علم کلام آیات مربوطه به این علم در قرآن را برّرسی کند؟!

چگونه ممکن است فردی که علم هیئت ندیده و از فضاشناسی بویی به مشامش نرسیده، فرازهای مهمّی که در قرآن در رابطه با فضا آمده را شناسایی کرده و گردش و کرویت زمین و غیره را از قرآن استخراج نماید؟!

چگونه متصوّر است کسانی که ورقی از علم حقوق را مطالعه نکرده‌اند قادر باشند آمار آیات حقوقی قرآن را به دست آورند؟!

چگونه می توان پذیرفت کسی که کلاسی از طبّ جدید و یا قدیم را طی نکرده، کتابی در طبّ از منظر قرآن تدوین کند؟!

یا چگونه میسر است کسی مقرّرات ارتش را از دیدگاه قرآن جمع آوری کند و هیچ نوع اطلاعاتی از فنون جنگی نداشته باشد؟!

پس یا باید بگوییم قرآن گویای این علوم نیست و یا باید متخصصین هر علمی، در آیات مربوطه به رشته خود تحقیق کنند و این به این معنی نیست که کلیات قرآن را با علوم خویش تطبیق دهند، که در این مورد بعداً صحبت خواهیم کرد.

بالاخره این کتاب تشریحی همچون جهان هستی و کتاب تکوینی است. به طوری که ملاحظه می شود، این جهان دارای اسراری است که به تدریج به موازات علوم و تجربیات یکی پس از دیگری فاش می شود ولی کسانی که کاشف این اسرار بوده‌اند افراد امّی نبوده‌اند، هر نابغه و مخترعی سَرّی که متناسب با دانش اوست کشف می کند.

نیوتن قانون جاذبه و ادیسون نیروی الکتریسته را کشف می کند.

«تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل».

بدین جهت در قدرت هیچ مفسّری نیست که بتواند تفسیری جامع و کامل بنویسد، زیرا مفسّسین معمولاً در یک یا چند رشته ممکن است تخصّص داشته باشند نه در همه علوم، بنابراین حکمت باری تعالی اقتضا می‌کند که برای تفسیر قرآن کسانی را معرّفی کند که جامع همه علوم و عالم به ماکان و مایکون باشند و بتوانند «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي اظْهَارِ كَرْدِه و رسوا نشوند؛ لذا این که بگوییم هر فرد اُمّی قادر است قرآن را بفهمد به تمسخر شبیه‌تر است تا به واقعیت. به گفته بزرگان درک صحیح از معارف قرآنی مبتنی بر اموری است که هم اکنون به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود، که برای هر یک جداگانه علوم و کتاب‌هایی تدوین شده است:

۱ - آگاهی از مفردات قرآن

به کمک این علم به مفاهیم الفاظی که در عصر نزول قرآن به کار می‌رفته آشنا می‌شویم و مفسّسین عالی مقام برای رسیدن به این هدف رنج‌های فراوان تحمّل نموده‌اند و لغات اشعار جاهلی را که در آن زمان استعمال شده پیدا کرده‌اند. زیرا در اثر مرور زمان ممکن است در مفاهیم الفاظ تغییری حاصل شده باشد و به استناد آیه کریمه:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِبَلْسَانٍ قَوْمِهِ» (۳۱)

زبان قرآن همان زبان مردم آن عصر بوده پس باید با زبان همان مردم، قرآن تفسیر شود.

در این زمینه کتاب‌هایی نوشته شده که یکی از آن‌ها کتاب «المقائیس»، تألیف أحمد بن فارس بن زکریّا، متوفای ۳۹۵ و دیگری «کتاب العین»، تألیف خلیل بن أحمد نحوی، متوفای ۷۸۶ و کتاب «المفردات» راغب اصفهانی، متوفای ۵۰۲ می‌باشد و زمخشری در «کشاف»، مرحوم شیخ طوسی قدس سره در «التبیان» و مرحوم طبرسی قدس سره در «مجمع البیان»، در تفسیر از همین شیوه استفاده نموده‌اند.

۲ - استفاده از قواعد زبان عربی

به همین منظور به امر مولای متّقیان علی علیه السلام، علم صرف، نحو، معانی، بیان و بدیع تأسیس شده است. (۳۲)

۳ - آگاهی از موارد استعمال مجازات

در کلام عرب احیاناً الفاظ در معانی حقیقی خود به کار نمی‌روند و با قرینه‌ای در معنای غیر حقیقی که تناسبی با معنای حقیقی داشته باشد استفاده می‌شوند.

مرحوم رضی قدس سره کتاب «مجازات القرآن» را برای بیان این گونه موارد تألیف نموده است.

۴ - احاطه به همه آیات کریمه قرآن

زیرا آیات قرآن بعضی مفسّر بعضی دیگر است:

«الْقُرْآنُ يُفَسَّرُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ» که علامه طباطبایی رحمه الله در المیزان از این شیوه استفاده فراوان برده‌اند.

۵ - توجّه به هماهنگ بودن قرآن

مفسّر باید بداند قرآن مجموعه‌ای است به هم پیوسته که تنها یک هدف را تعقیب می‌کند، همانطور که خود قرآن می‌فرماید: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۳۳)

اگر این قرآن از جانب غیر خدا بود هر آینه اختلاف و ناهماهنگی فراوان در آن دیده می‌شد. آیات کاملاً با هم هماهنگی دارند و مفسّر باید طوری آیات قرآن را تفسیر کند که با آیات دیگر تناقض پیدا نکند و کاملاً یک نواخت باشد.

۶ - توجّه به سیاق آیات

باید توجّه داشت که گاهی اگر آیات بدون توجّه به قبل و بعد تفسیر شود بر خلاف مطلوب نتیجه می‌دهد. مانند کسی که نماز نمی‌خواند و در توجیه عمل خود می‌گفت: قرآن فرموده: «لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ» به نماز نزدیک نشوید. به او گفتند قرآن فرموده:

«لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَى» (۳۴)

در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، نه این که اصلاً نماز نخوانید.

كُلُوا و اشْرَبُوا را دُرِ گوش کرد

و لَا تُسْرِفُوا را فراموش کرد

در هر حال ممکن است در قبل یا بعد از یک آیه، قرائنی باشد که ما را با تفسیر آیه بهتر آشنا کند.

۷ - اطلاع کامل از شأن نزول آیات

که بهترین قرینه برای حلّ بسیاری از معضلات قرآنی است، مشروط به این که با اسانید معتبره بدست آمده باشد. مثلاً در آیه‌ای از قرآن می‌خوانیم:

«وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (۳۵)

در این جا گر چه مفهوم آیه برای همه کس روشن است ولی جواب سؤالاتی که برای درک بهتر از این آیه پیش می‌آید جز با مراجعه به شأن نزول آن امکان پذیر نیست.

الف - این سه نفر چه کسانی بودند؟

ب - چرا تخلف ورزیدند؟

ج - چگونه زمین بر آن ها تنگ شد؟

د - چگونه تحت فشار شدید روحی قرار گرفتند؟

ه - چگونه متوجّه شدند که پناهگاهی جز خدا نیست؟

و - مقصود از توفیق الهی که شامل حال آن ها شد چه بود؟

که در این مورد، سیوطی کتاب «دُرُ الْمُنْتَوَر» را تألیف کرد.

۸ - آگاهی از احادیث معتبره و به اصطلاح تفسیر روایی

در قرآن قوانین و دستورات احیانا به صورت کلی مطرح شده ولی جزئیات و خصوصیات به سنت و گذار شده و سیره همه مسلمین برای درک آن خصوصیات مراجعه به روایات مربوطه بوده و در شیعه کتاب تفسیر «نور الثقلین» (۳۶) و تفسیر «برهان» (۳۷) و غیرهما و در میان اهل سنت تفسیر «دُرُ الْمُنْتَوَر» (۳۸) و غیره به همین منظور تألیف شده است.

۹ - پرهیز از پیش داوری

چه بسا افراد، افکار و عقاید خود را قبل از رجوع به قرآن قالب گیری کرده، سپس به قرآن مراجعه می کنند و قرآن را با افکار خود تطبیق می دهند، در حالی که باید افکار خود را به قرآن عرضه کنند و با قرآن تطبیق دهند همانطور که امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد برنامه های حضرت مهدی (أرواحنا فداه) می فرمایند:

«يُعْطَفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ». (۳۹)

وقتی مردم برآنند که قرآن را با آراء خود تطبیق دهند، آن بزرگوار آراء مردم را با قرآن تطبیق می دهد.

در هر صورت تفسیر باید با کمال بی طرفی و بدون هر عقیده ای از پیش ساخته انجام گیرد، زیرا هر نوع موضع گیری قبلی می تواند یک حاجب بزرگی بین مفسر و درک مقاصد واقعی قرآن قرار گیرد، بدین جهت محدثین شیعه و سنی بالاتفاق حدیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود:

«مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». (۴۰)

هر کس قرآن را با رأی خود تطبیق کند، پس باید جایگاه او از آتش پر گردد.

شرایط دیگری نیز ذکر کرده اند که باید به کتب مفضله مراجعه شود.

این نغمه از کدام دوران ساز و این توطئه از چه زمان آغاز شد؟

کسانی که با تاریخ مسلم اسلام آشنایی دارند، می دانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال احتضار امر فرمودند، قلم و دوات را بیاورند تا به امر آن بزرگوار نامه ای نوشته شود که مردم گمراه نشوند.

خلیفه دوم با جمله «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (۴۱) از این کار ممانعت کرد، ولی دیری نپائید که جبر زمان همان خلیفه را وادار کرد بگوید:

«لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ». (۴۲)

اگر علی علیه السلام نبود هر آینه عمر هلاک می شد.

زیرا معلوم شد جامعه به افراد عالمی نیازمند است، تا بتوانند آیات قرآن را درست و بجا پیاده کنند، و آشکار گردید که قرآن تا به وسیله راسخین در علم تبیین نشود، نمی توان از آن بهره برداری کرد.

در نهایت غرض از طرح این که قرآن برای ما کافی است، جدا کردن دست مردم از دامن اهل بیت پیغمبر علیهم السلام بود و بالاخره اگر فهم قرآن آسان بود و کتاب خدا ما را کافی بود، چرا اهل سنت و پیروان خلیفه اقدام به نوشتن تفسیر کردند؟!

و چرا برای فراگرفتن تفسیر دست به دامن ابن عباس - شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام - شدند؟!

و چرا کعب الأحبارها را بر اهل بیت پیغمبر علیهم السلام برگزیدند و در تفسیر حتی به اسرائیلیات دل خوش کردند؟! در عصر و زمان ما عیناً همین نغمه با لحن دیگری ساز شده و گروهی ادعا می کنند که فهم قرآن آسان است. آن ها نیز هیچ هدفی جز جدا کردن مردم از مکتب اهل بیت علیهم السلام ندارند و هیچ انگیزه‌ای جز فاصله انداختن بین مردم و حوزه‌های علمیّه را دنبال نمی کنند. از طرفی دم از آسان بودن قرآن می زنند و از طرف دیگر خود به شرح و تفسیر قرآن می پردازند. همچنان که به شدت با تقلید مبارزه می کنند و خود کتاب فقهی و فقه استدلالی برای دیگران می نویسند. اگر واقعاً مردم نباید تقلید کنند، چرا مردم را به حال خود وانمی گذارند و جلسات درس تشکیل می دهند و چرا جزوه و کتاب منتشر و به قرآن و احادیث استدلال می کنند و ...؟!

کسانی که خود از ابن تیمیّه حرّانی تقلید می کنند و در فقه و تفسیر گفته‌های وی را نشخوار می نمایند، چرا ندای امّی بودن سر می دهند و دم از استقلال فکری می زنند و چنین وانمود می کنند که حرف‌های تازه‌ای دارند و فکرهای بکری را ارائه می دهند؟!

امّی به افرادی اطلاق می شود که ذهنشان از هر مکتبی خالی و فکرشان تحت تعلیم کسی یا کسانی قرار نگرفته باشد، نه آن که کلمات و مقالات دیگران را تقلید کرده و سخنان رهبرانشان را همچون نوار ضبط صوت باز گو کنند.

پاسخ به یک شبهه

همچنین ممکن است گفته شود، قرآن کریم خود گویای آسان بودن قرآن است، آنجا که در سوره قمر، چهار نوبت می فرماید:

«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ» (۴۳)

آسان کردیم قرآن را برای یادآوری، آیا یادآورنده‌ای هست؟!

لکن اگر کمی دقت کنیم به این نتیجه می رسیم که آیه کریمه در مقام بیان مطلب دیگری است و غرض آن است که هر گاه الفاظ سلیس و روان و به زبان مردم باشد، هم زودتر می توان فرا گرفت و سریع تر تلفّظ می شود و هم این که پس از خواندن و یا شنیدن نیز می توان آن ها را به راحتی تکرار کرد و پس از گذشت زمان می توان به سهولت آن ها را به یاد آورد. و اگر الفاظ مُغلق و مشکل و نامأنوس باشد، زبان هنگام تلفّظ به آن ها، دچار مشکل شده و دیری نمی گذرد که به دست فراموشی سپرده می شود.

یکی از امتیازات قرآن نسبت به کلمات کاهنان همین بود که الفاظ و عبارات آنان مرکّب از کلماتی ناآشنا و قافیه دار بود، ولی قرآن که ابزار هدایت کافّه مردم عالم است، عباراتی سلیس و شیوا و جذّاب دارد که خواننده و شنونده را شدیداً تحت تأثیر قرار می دهد.

برای این که نقش سهولت عبارات را در فراگیری، خاطر نشان سازیم نظر خوانندگان محترم را به داستان زیر معطوف می داریم:

گویند «منصور دوانیقی» خلیفه معروف بنی عبّاس حافظه‌ای بس قوی داشت؛ حافظه وی به حدّی بود که اگر یکبار شاعری قصیده‌ای را می خواند، او حفظ می کرد و بلافاصله از آغاز تا پایان می خواند.

علاوه بر این منصور غلامی داشت که اگر قصیده‌ای را دو بار می خواندند از بر می کرد و کنیزی هم داشت که هر گاه شعری را

سه نوبت می‌شنید حفظ می‌شد و فوراً تکرار می‌کرد.

منصور چون مرد بخیلی بود و حاضر نبود طبق معمول به شعراء صَلمه بدهد، شرافتمندانه خود را از پرداخت صله و جایزه به شعراء و ادباء آسوده گرداند، هر گاه شاعری می‌آمد تا قصیده و اشعار خود را در حضور او بخواند، خلیفه به وی می‌گفت: اگر قبلاً کسی این اشعار را حفظ داشته باشد، یا ثابت شود که شعر از شاعری دیگر است، ما از پرداخت صله خودداری خواهیم کرد، لکن اگر کسی آن را قبلاً از بر نداشت و معلوم شد که شعر از شاعر دیگر هم نیست ما به اندازه وزن طوماری که شعر در آن نوشته شده، صله خواهیم داد.

هر شاعری که وارد می‌شد، به اطمینان این که شعر از خود اوست و کسی از آن اطلاع ندارد شرایط را می‌پذیرفت و با اجازه خلیفه اشعار خود را می‌خواند.

همین که اشعار او به پایان می‌رسید، چون یکبار به وسیله شاعر خوانده شده بود، طبعاً خود خلیفه آن را حفظ شده بود، به شاعر می‌گفت: من این قصیده را از بر دارم، آن گاه تمام قصیده را از حفظ می‌خواند و به غلام خود که در این مواقع آماده کار بود و دو بار این قصیده را استماع کرده بود و حفظ شده بود دستور می‌داد او هم آن قصیده را از حفظ بخواند. غلام فوراً همه را تحویل می‌داد.

در این هنگام خلیفه به شاعر می‌گفت: چنانکه می‌بینی نه تنها من و این غلام اشعاری که خواندی حفظ داریم، بلکه این کنیز که در پس پرده نشسته هم، آن را از حفظ دارد. سپس با اشاره خلیفه کنیز هم که سه بار از شاعر و خلیفه و غلام اشعار را شنیده بود قصیده را از اول تا آخر می‌خواند.

شاعر بی‌چاره نگون‌بخت حیرت زده، بدون دریافت چیزی سر به زیر انداخته، با حسرت از دربار خلیفه خارج می‌شد. «أصمعی» شاعر توانا، ظریف و مشهور عرب، که از ندماء و از حضار مجلس خلیفه بود و نظاره‌گر این حق‌کشی بود از این وضع به تنگ آمد و تصمیم گرفت این عادت ناپسند را از خلیفه رفع کند.

أصمعی اشعاری مشتمل بر لغات مغلق و کلمات مشکل ساخت و آن‌ها را در یک ستون سنگی شکسته‌ای نوشت و در عبائی پیچید و بار شتری کرده و خود نیز تغییر لباس داده، به صورت یک نفر عرب بیابانی در حالی که نقاب زده و جز دو چشمش پیدا نبود، به نزد خلیفه آمد و با لحنی که منصور تشخیص ندهد گفت:

خداوند سایه خلیفه را پاینده بدارد. من خلیفه را در قصیده‌ای مدح کرده‌ام و اجازه می‌خواهم که آن را بخوانم. خلیفه هم طبق معمول گفت: برادر عرب! با شعراء عرب عهد و پیمانی داریم و آن این که اگر قصیده از شاعر دیگری باشد چیزی به تو نخواهم داد و چنانچه از خودت بود، به وزن آنچه شعرت را در آن نوشته‌ای، صله دریافت خواهی کرد. أصمعی هم قبول کرد و سپس شروع به خواندن قصیده‌ای نمود که پر از الفاظ غریب و نامأنوس و جملات غامض و پیچیده بود، از جمله چند بیت زیر است:

صوت صفیر البلبلی

هیج قلب الثمل

الماء و الزهر معاً

مع زهر لحظ المقل

والعود قد دندن دلی

والطبل طبیطلی

والرقص قد طبطلی
 والسقف سقسقسقلى
 فلو ترانى راكباً
 على حمار أهزل
 یمشى على ثلاثه
 كمشیة العرنجلی
 والناس ترجمجملی
 فى السوق بالقلقللی
 والکل کعکع کعکعی
 خلف و من حوللی
 لکن مشیت هادیاً
 من خشیه العقنقلی
 إلى لقاء ملک
 معظم مبعجل
 یأمری بخلعه
 حمراء کالدم دملی
 أجز فیها ماشياً
 مبعدد للزبل
 أنا الأدیب الالمعی
 من حی أرض الموصل
 نظمت قطعاً زخرفت
 بعجز الأدبللی
 أقول فی مطلعها
 صوت صفیر البلبیل

وقتی أصمعی قصیده را به پایان رساند خلیفه نتوانست این اشعار عجیب ناهموار را حفظ کند و برای اولین بار در کار خود متحیر ماند.

سرانجام منصور شاعر را مخاطب ساخت و گفت: ای برادر عرب! معلوم شد که شعر را خودت گفته‌ای و پیش از تو کسی آن‌ها را از حفظ ندارد. اکنون ما می‌خواهیم به وعده خود عمل کنیم.

أصمعی گفت: من مردی فقیرم. از شدت فقر ورق کاغذی پیدا نکردم که شعرم را بر آن بنویسم. مدتی بود که یک ستون شکسته‌ای از عهد مرحوم پدرم در خانه ما افتاده بود که احتیاجی به آن نداشتیم، من هم از روی ناچاری و فقر قصیده‌ام را روی آن نوشته‌ام و اینک بار شتر کرده با خود آورده‌ام.

خلیفه از دیدن ستون سنگی که وزنی گران داشت، در شگفت ماند که تمام موجودی خزانه سلطنتی جواب گوی این جایزه

نیست، ولی از آن جا که این کار به ظرافت شبیه تر بود تا به حقیقت، خلیفه با فراست دریافت که این صحنه ساختگی است. رو کرد به یکی از حضار و گفت: گمان من این است که این عرب «أصمعی» باشد، خواسته است شیرین کاری کند. به دستور خلیفه نقاب را از صورت أصمعی برداشتند و این صحنه موجب تته خلیفه گردید. در هر صورت چون پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله امی بود و مأمور به نوشتن نبود. «وَلَا تَخْطُهُ بِيَمِينِكَ» (۴۴)

و از طرفی می بایست قرآن را بدون کم و زیاد به مردم ابلاغ نماید و راهی جز حفظ قرآن نداشت و خداوند هم به آن بزرگوار وعده داد که آیات قرآن را بزودی برای تو می خوانیم، پس آن را فراموش نخواهی کرد: «سَنْفَرُّكَ فَلَا تَنْسَى» (۴۵)

لذا خداوند مَنان برای این که به وعده خود عمل کند و رسول خدا صلی الله علیه وآله بدون مشقت قرآن را حفظ کند می فرماید:

«فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِنُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا» (۴۶)

ما قرآن را بر زبان تو آسان ساختیم تا پرهیزکاران را به وسیله آن بشارت دهی و دشمنان سرسخت را (از عذاب خدا) بترسانی. همین سهولت عبارات بود که موجب شد عده زیادی از صحابه پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله حافظ قرآن شوند به طوری که در زمان حیات رسول خدا هفتاد نفر در «بئر معونه» و پس از رسول خدا در روز «یمامه» (در جنگ با مسیلمه) به همین مقدار از حافظین قرآن گشته شدند.

به هر حال روانی و آهنگ دلپذیر قرآن، عامل مهمی برای حفظ و از بر کردن قرآن بود.

شاهد این گفتار حدیثی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده:

«لَوْ لَا تَيْسَّرُهُ لَمَا قَدَرَ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ أَنْ يَتَلَفَّظَ بِحَرْفٍ مِنَ الْقُرْآنِ وَ أَنَّى لَهُمْ ذَلِكَ وَ هُوَ كَلَامٌ مَنْ لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالْ» (۴۷)

«اگر خداوند قرآن را بر زبانها آسان نساخته بود کسی قدرت نداشت به حرفی از حروف آن تلفظ کند و چگونه می توانستند در حالی که قرآن سخن خداوند ازلی و ابدی است.»

نکته قابل توجه این است که همان کسانی که برای جدا کردن مردم از اهل بیت علیهم السلام، آسان بودن قرآن را مطرح کرده و به این آیه استناد می کنند، همان آقایان در مقام بلند پروازی و تحکیم موقعیت علمی خودشان و اثبات این که ما از قرآن مطالبی فهمیده ایم که دیگران نفهمیده اند، اظهار می دارند:

«کسانی که در قرون اول اسلام به تفسیر قرآن پرداختند، غالباً غیر عرب بوده، از رموز و لطائف این لغت آگاهی درستی نداشتند و از سایر علوم مربوطه مانند «سیاسة المِدين»، «علم الاجتماع»، «معرفة النفس»، و «تهذيب النفس» نیز بهر مند نبودند، از این رو هدف قرآن را که انسان سازی است، درک نمی کردند.

نشاختن دقائق لغت، از کنایات و استعارات و جز اینها و عدم معرفت اهداف عالی قرآن، باعث گردید که تفسیرهای سطحی و بیگانه از مقاصد کتاب خدا و نقل اقوال رجال، بدون استناد به ادله عقلیه و استشهاد به خود قرآن که: «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، تألیف کردند» (۴۸)

از عبارت فوق استفاده می شود که قرآن نیاز به تفسیر دارد و یکی از چیزهایی که می تواند قرآن را تفسیر کند خود قرآن و یکی ادله عقلیه است و ضمناً تفسیر نیاز به فراگرفتن علوم دیگر هم دارد مثل «سیاسة المِدين» و غیره.

لازم به توضیح است که مفسرین اولیه عبارتند از: حضرت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام، ابن عباس، ابن مسعود، زید

بن ثابت، اَبی ابن کعب، جابر بن عبدالله انصاری و غیرهم.

آیا کدام یک از این‌ها غیر عرب بودند؟!

آیا امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن عباس که از قریش بودند غیر عرب بودند؟! آیا اَبی ابن کعب انصاری و خزرجی، که ابن اثیر در اسد الغابۀ (۴۹) ده پشت او را نقل می‌کند که عرب بودند، آیا او غیر عرب بود؟!

آیا زید بن ثابت انصاری خزرجی که در همان کتاب (۵۰) پدر و اجداد عرب او را نیز تا ده پشت می‌شمارد، او غیر عرب بود؟! آیا عبدالله بن مسعود که از انصار و از قبیلۀ مَضَر بود و باز در اسد الغابۀ چهارده پشت او را می‌شمارد، غیر عرب بود؟! آیا جابر بن عبدالله انصاری که در اسد الغابۀ (۵۱) هفت پشت او را ذکر می‌کند و نسب او را به خزرج می‌رساند، او غیر عرب بود؟!

آیا حضرت علی علیه السلام که بنیانگذار ادبیات عرب بود، کنایات و مجازات و استعارات قرآن را نمی‌دانست؟! آیا ابن عباس که او را «حَبِیرُ الْأُمَیَّةِ» و «ترجمان القرآن» و «فارس القرآن» و «بحر الأمیة» و «شیخ المفسرین» لقب داده‌اند و آگاه‌ترین افراد نسبت به اشعار جاهلی بود، مفاهیم قرآن را درک نمی‌کرد؟! آیا زید بن ثابت که ابن اثیر درباره او می‌نویسد: «كَانَ مِنْ أَعْلَمِ الصَّحَابَةِ وَ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ» (۵۲)، به تفسیر قرآن آگاه نبود؟! آیا ابن مسعود که حضرت علی علیه السلام درباره او فرمودند: «عِلْمَ الْقُرْآنِ وَ السُّنَّةِ ثُمَّ أَنْتَهَى وَ كَفَى بِذَلِكَ عِلْمًا».

یعنی برای او همین بس که عالم به قرآن و سنت بود، مراد و معانی قرآن را لمس نمی‌کرد؟!

نتیجه مباحث گذشته آن است که این ادعا که فهم قرآن آسان است، به هیچ وجه قابل قبول نیست و این مطلب نه به این معنی است که نباید قرآن را فهمید، بلکه طلسم و رمزی است که کسی عمق آن را به هیچ وجه درک نمی‌کند، لکن باید کوشید با ابزاری که در تفاسیر بیان شده است، به معارف و احکام قرآن و پندها و دیگر مطالب عالیۀ آن آگاهی پیدا کرد و آن‌ها را در زندگی به کار گرفت. «و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ»

نقش عقل در احکام الهی

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا سَبِيلَ الرَّشَادِ وَ أَرْشَدَنَا طَرِيقَ السَّدَادِ وَ الصَّلَوةِ وَ السَّلَامِ عَلَى أَفْضَلِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شَفِيعِ الْعِبَادِ يَوْمَ الْمِيعَادِ مُحَمَّدَ
بْنِ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ عَلَى وَصِيِّهِ خَيْرِ الْأَوْصِيَاءِ الَّذِي هُوَ بِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَ عَلَى أَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ
عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ التَّنَادِ.

پیشگفتار

از دیر زمانی این بحث مطرح بوده است که با وجود عقل چه نیازی به دین می‌باشد؟ و با توجه به رشد فکری انسان‌ها، چه احتیاجی به وحی است؟ و بالاخره بعضی بر آن شدند که تعقل، ما را از تعبد بی‌نیاز می‌سازد. در میان فرقه‌ها گروهی به نام «براهمه» وجود داشتند که ۵۰۰ الی ۷۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می‌کردند و آنان عقیده

داشتند که چون فلاسفه قادرند با استناد به دلایل عقلی و منطقی برای ما قانون‌های سودمندی که مصون از خطا و اشتباه باشد وضع کنند، ما را از وحی و انبیاء مستغنی و بی‌نیاز می‌سازند.

«شهرستانی» در کتاب ملل و نحل (۵۳) شرح افکار و دلایل آن‌ها را به تفصیل نقل کرده است.

این طرز تفکر نشأت گرفته از مسئولیت‌گریزی انسان است، در قرآن می‌خوانیم:

«يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ» (۵۴)

انسان می‌خواهد جلو راه خود را باز کند.

همان انسانی که دل سنگ را می‌شکافد و تونل‌های طولانی را ایجاد می‌نماید و اجازه نمی‌دهد کوه‌ها با آن عظمت سدّ راه او بشوند، وقتی در مسیر زندگی احساس کرد اموری سدّ راه دلخواه او هستند، تلاش می‌کند آن سدها را از سر راه خود بردارد و نابود سازد و از آن‌جا که دین و وحی و انبیاء، انسان‌ها را مهار می‌کنند و تا حدودی از آزادی آن‌ها می‌کاهند، انسان‌ها هم سعی می‌کنند به بهانه‌های گوناگون با این امور به مبارزه برخیزند، گاه دین را به مسخره می‌گیرند و گاهی انبیاء را تکذیب و یا مورد حمله قرار می‌دهند.

«أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (۵۵)

اگر پیامبری چیزی را که مطابق دلخواه شما نیست بیاورد زیر بار نمی‌روید پس گروهی را تکذیب و گروهی را به کشتن می‌دهید.

در هر زمان به شکلی این موضع‌گیری‌ها تجدید می‌شود و شبهاتی پوسیده به صورت افکاری نو، خودنمایی می‌کند و احیانا عده‌ای ناآگاه را جلب و جذب می‌نماید، همان‌طور که شبهات براهمه پس از دو هزار و اندی سال، در عصر ما در قالب تفسیر خاتمیّت مطرح گردیده و خاتمیّت به این صورت تفسیر شده است که پس از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله چون عقل مردم به حدّ کمال می‌رسد، دیگر به دین نیازی ندارند و تعیّد جای خود را به تعقل می‌دهد و دوران دین، سپری می‌گردد و متفکرین با قدرت تفکر خویش جامعه را اداره می‌کنند.

این گفتار بهترین دلیل و شاهدهی است که می‌تواند ثابت کند هنوز مردم از رشد فکری صحیحی برخوردار نیستند، چرا که گویندگان این سخن بدون تأمل و اندیشه به گفتار دم زده‌اند، بدین جهت ما ناچاریم برای سست بودن بنیان این طرز تفکر، ابتدا به توضیح معنای دو واژه تعقل و تعبد پردازیم، سپس قضاوت را به عهده خوانندگان بگذاریم.

تعبد و قداست آن

تعیّد از ریشه عبادت و عبادت به معنی پرستش و پرستش به معنای منتهای کوچکی و خضوع است که لازمه آن بندگی می‌باشد و بندگی همان اطاعت محض و تسلیم صرف است. این که خدا می‌فرماید:

«اعْبُدُوا اللَّهَ» (۵۶)

خدا را پرستش و بندگی کنید.

یعنی نهایت فروتنی و تواضع را نسبت به خداوند از خود نشان دهید و از هر جهت مطیع محض و پیرو اوامر و مقررات او باشید و این خود یک امر طبیعی است که حتی در حیوانات هم بطور محسوس دیده می‌شود، که وقتی قدرتی بزرگتر از نیروی خود مشاهده کنند و نیروی خود را در مقایسه با قدرت او ناچیز ببینند، ناخودآگاه حالت تسلیم به خود خواهند گرفت و اراده را از خود سلب کرده، تحت اراده و اختیار او قرار می‌گیرند، و در نتیجه هرچه او می‌خواهد انجام می‌دهند، نه هرچه خود بخواهند،

همچون اسیری در مقابل حاکم، و سربازی در مقابل فرمانده و برده‌ای در مقابل مالک (عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰی شَيْءٍ). انسان‌ها وقتی خداوند را به بزرگی، عظمت و عزت بشناسند و چیزی و کسی را از او بزرگتر ندانند، همه موجودات را مقهور او ببینند، قدرت ناچیز خود را در مقابل قدرت نامتناهی و لایزال او هیچ بدانند، او را غنی مطلق و خود را فقیر و نیازمند به او احساس کنند و به مالکیت حقیقی او اعتراف کنند، طبعاً سر تسلیم در مقابل او فرود خواهند آورد که این کرنش و تواضع را عبادت گویند، و ابراز و اظهار آن را تعبد نامند.

علت این که عبادت را به بندگی ترجمه می‌کنند، آن است که انسان یا حیوان تا زمانی که یله و رها و بدون قید و بند باشد، خود مختار است؛ ولی پس از این که در بند شخص دیگری قرار گرفت اختیار و اراده از او سلب می‌گردد و ناچار تحت اختیار و اراده دیگری قرار می‌گیرد. حتی اگر شیری در قفس بیفتد، در همه ابعاد زندگیش محدود خواهد شد. یا می‌بینیم اگر اسبی را در جنگل رها سازند در خفت و خواب، خورد و خوراک، سکون و حرکت، تندی و کندی و غیره آزاد است، ولی وقتی گرفتار بند و افسار شد، تمام این اختیارات از او گرفته می‌شود و جز به اراده صاحبش هیچ کاری انجام نمی‌دهد. انسان نیز تا وقتی خدا را نشناخته است، همچون چهارپائی که در جنگل دنیا یله و رها شده باشد، احساس آزادی می‌کند و برای انجام خواسته‌های نفسانیش هیچ مانعی بر سر راه خود نمی‌بیند، اما او هر چه بیشتر نسبت به خدای خود شناخت پیدا کند به همان میزان از آزادی او کاسته می‌شود، تا جایی که همانند ملائکه مقربین می‌گردد که:

«مَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (۵۷)

هیچ نمی‌خواهند مگر آنچه را خدا بخواهد.

گویا که اصلاً از خود اراده‌ای ندارد. رمز عصمت انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام نیز همین بندگی و در بند خدا بودن است بر خلاف گنهکاران که بندها را پاره می‌کنند و خود را به اصطلاح آزاد می‌سازند، ولی ناگفته نماند که این آزادی نیست بلکه نامقدس است که هزاران قید و بند مادی را به همراه دارد و طبعاً باعث هواپرستی، شهوت پرستی، مال پرستی، ریاست پرستی و بالاخره دنیاپرستی و ... می‌شود. و این همان است که امام موسی بن جعفر علیه السلام اشاره می‌فرمایند، و مرحوم محدث قمی قدس سره آن را از مرحوم علامه قدس سره در منهاج الکرامه نقل می‌کند:

«روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذارشان به خانه بشر حافی در بغداد افتاد، در همین زمان صدای آهنگ موسیقی و غنایی از آن جا به گوش حضرت رسید، به ناگاه کنیزی در حالی که مقداری زباله در دست داشت از آن خانه خارج شد، وقتی که زباله‌ها را در بیرون خانه می‌گذاشت حضرت به او فرمودند: ای کنیز! صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است.»

حضرت فرمودند: راست گفتی، اگر بنده بود از مولای خود می‌ترسید! وقتی کنیز وارد خانه شد، بشر در حالی که بر سر سفره شراب نشسته بود از وی علت دیر آمدنش را پرسید، کنیز در جواب وی گفت مردی به من رسید و چنین و چنان گفت. بشر که حضرت را شناخته و منظور ایشان را متوجه شده بود، با پای برهنه به سوی حضرت دوید و پس از ملاقات حضرت به دست ایشان توبه کرد و از آن بزرگوار پوزش طلبید و از شدت شرمندگی در حضور امام علیه السلام به گریه افتاد» (۵۸)

شاید علت این که در ابتدای نماز و قبل از قرائت، رکوع، سجده و تشهد، تکبیر واجب یا مستحب است این باشد که از همان ابتدای امر خداوند را به بزرگی یاد کنیم تا آمادگی بیشتری برای پرستش و بندگی او پیدا نماییم.

با توجه به آن چه گفته شد روشن گردید که معنای حکم تعبدی در اصطلاح مذاهب الهی، مخصوصاً در اصطلاح فقهاء اسلام آن است که انسان کاری را به خاطر دستور پروردگار انجام دهد با اطمینان به این که آن دستور خالی از حکمت نیست؛ اگرچه آن حکمت برای ما نامعلوم باشد و شاید علت این که در پاره‌ای از آیات قرآن کریم فلسفه بعضی از قوانین الهی و احکام تعبدی مطرح شده، این باشد که مردم فکر نکنند احکام خدا مبنای عقلایی ندارد و صرفاً به منظور تسلیم کردن انسان است؛ شیعه را در این مورد عقیده چنان است که حکمت و عدل خداوند اقتضاء می‌کند هیچ حکمی بدون حکمت نباشد و مرحوم صدوق قدس سره نیز به همین جهت کتاب ارزشمند «علل الشرایع» را تدوین کرده و فلسفه احکام را از دیدگاه روایات تبیین نموده است.

در نامه‌ای که حضرت رضاعلیه السلام در جواب محمد بن سنان نوشته‌اند آمده است:

«نامه تو به من رسید، یادآوری کرده بودی که بعضی از اهل قبله گمان می‌کنند، خداوند تبارک و تعالی هیچ چیز را حلال یا حرام نکرده، مگر برای تعبد و پرستش بندگان، و علت دیگری بیش از این ندارد، به طور قطع کسانی که چنین عقیده‌ای دارند گمراهند و گرفتار خسارت و زیان آشکاری هستند.» (۵۹)

ما می‌بایم هر چه را که خداوند تبارک و تعالی حلال فرموده، مصلحت و بقاء بندگان در آن بوده است و به آن نیاز داشته و از آن بی‌نیاز نبوده‌اند، و آن چه را خداوند حرام فرموده، مورد نیاز مردم نبوده بلکه مایه فساد و موجب نابودی و هلاکت آن‌ها بوده است.

متأسفانه چون اغلب وظائف تعبدی، در ظاهر علت محسوسی ندارد بعضی فکر می‌کنند این گونه احکام، بدون هیچ گونه حکمت و فلسفه‌ای به مردم تحمیل شده است، بدین جهت به خود اجازه نمی‌دهند چشم بسته احکام را بپذیرند در صورتی که به هیچ وجه، منطقی نیست که ما هر حکمی را که فلسفه آن را نفهمیدیم، پوچ و بیهوده و باطل قلمداد کنیم و به مجرد این که نتوانستیم علت و عوامل قوانین الهی را کشف کنیم به آن‌ها مهر ابطال بزنیم.

این برداشت غلط که از کلمه تعبد شده و گمان می‌کنند هر کجا گفته شد: «این حکم تعبدی است» منظور این است که عاری و خالی از حکمت می‌باشد، موجب شده بسیاری از احکام خدا را با کمال وقاحت زیر سؤال ببرند. ریشه این نوع برخورد با احکام الهی را در خداشناسی این افراد باید جستجو کرد و تا تجدید نظر در شناخت خداوند نکنند، انتظاری جز این از آن‌ها نمی‌رود.

نتیجه آن که «تعبدی بودن» منافاتی با مصلحت داشتن ندارد، بلکه همه اوامر و نواهی خداوند تعبدی بوده با توجه به این که همه آن‌ها توأم با حکمت و مصلحت است، حال چه کشف شده و چه کشف نشده باشد.

جایی که تعبد عین تعقل است

ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا از نظر عقلی جایز است انسان، قانونی را که حکمت و مصلحت آن را نمی‌داند، چشم بسته و بدون چون و چرا بپذیرد؟!

آیا این منطقی است که در مقابل فرمانی که هیچ آگاهی از فلسفه آن نداریم، تسلیم محض باشیم؟! جواب: در فلسفه، قانونی هست که می‌گوید: «الإمتناع بالاختیار، لا ینافی الاختیار» یعنی اگر یک امر غیر اختیاری مبتنی بر امری اختیاری باشد، منافاتی با اختیاری بودن آن امر ندارد، مثلاً اگر کسی با اراده و اختیار خود ماده‌ای سمی و مهلک بخورد، سپس آن ماده سمی، بدون اراده و اختیار خورنده در جسم وی اثر گذاشته و او را هلاک کند، آیا مرگ او را اختیاری

می‌دانیم یا غیر اختیاری؟ اگر مرگ او را به داروی سمی مستند کنیم ممکن است مرگ او را غیر اختیاری بدانیم ولی چون تأثیر آن ماده سمی بر اساس خوردن آن موجب هلاکت شده و خوردن آن نیز کاملاً اختیاری بوده، هر عاقلی این مرگ را اختیاری می‌داند.

در مورد بحث نیز می‌گوییم: امری که به ظاهر غیر عقلایی است اگر براساس امر عقلایی انجام گیرد، آن امر نیز عقلایی خواهد بود؛ از باب مثال اگر بیماری با اراده خود جسم و جان خویش را در اختیار فردی بی‌تجربه قرار داده و اجازه دهد او را بیهوش کرده با تیغ شکمش را پاره کند و قلب، ریه و یا اعضاء دیگر او را بیرون آورد، آیا این کار عاقلانه است؟ هرگز! ولی اگر بیمار به پزشک معالج مراجعه کند، در حالی که به تخصص، تجربه، تعهد و دلسوزی او معتقد باشد و جسم و جان خود را برای درمان در اختیار او قرار دهد، این کار صد در صد عقلایی و حکیمانه است.

خلاصه آن که این واگذاری اگر با قطع نظر از علم و آگاهی پزشک باشد، غیر عاقلانه است، ولی اگر بر اساس خصوصیتی که ذکر شد واگذار شود یقیناً حکیمانه خواهد بود.

در مورد بحث نیز اگر کسی از دیگری کورکورانه و بدون آن که صلاحیت او را در نظر داشته باشد تقلید کند، کاری غیر عقلایی است.

قرآن کریم نیز در مورد مردم جاهلی به عنوان اعتراض می‌فرماید:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَ لَا يَهْتَدُونَ». (۶۰)

آن‌ها از پدران خود تقلید می‌کنند هر چند پدران آن‌ها مردمی جاهل و گمراه باشند.

چرا این تقلید مورد مذمت است؟ زیرا پشتوانه علمی و الهی ندارد و بر مبنای اساس خردمندانه‌ای استوار نیست، ولی در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَزَجًا مِمَّا قُضِيَتْ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». (۶۱)

به خدا سوگند ایشان به حقیقت ایمان نمی‌رسند، تا وقتی تو را در اختلافاتشان داور قرار دهند، و پس از آن در دل‌های خویش تنگی و سستی از حکمی که تو بریدی پیدا نکنند و در باطن آن را گردن نهند.

در این‌جا چرا تسلیم بی‌چون و چرا شدن در مقابل حکم پیغمبر یک ارزش است؟ زیرا گفتار پیغمبر متکی به وحی الهی است و از هر خطا و خلل در امان است.

«مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». (۶۲)

اصولاً- روش عقلای عالم از اولین زمانی که حقوق و قوانین تدوین شده، تا کنون این بوده و هست که از قوانین تبعیت می‌کرده‌اند بدون این که از علل واقعیه این قوانین اطلاعی داشته باشند و به همین اندازه اکتفا نموده‌اند که این قوانین مورد تصویب بزرگان قوم و عقلای کشور است.

پس از بیان این مقدمه، می‌گوییم:

«ما متعبد به قوانینی هستیم که آن‌ها را از جانب خدای حکیم می‌دانیم و کوچکترین تردیدی نداریم که تمامی آن‌ها به گونه‌ای است که اگر عقلای عالم به فلسفه آن آگاهی پیدا کنند قطعاً بر آن‌ها صحه خواهند گذاشت، و این گونه تعبد عین تعقل است.»

«تعقل» از ریشه عقل است و عقل به معنی بستن و مهار کردن و نگه داشتن است، بدین جهت طنابی را که با آن دست شتر را می‌بندند «عقال و عقيله» می‌نامند. «عقل» در اصطلاح نیرویی است که به وسیله آن حسن و قبح و حق و باطل را تشخیص داده و مجهولات را از معلومات کشف و خیر و شرّ و نفع و ضرر را با آن می‌شناسند و چون این نیرو شهودات و خواسته‌های نفسانی را مهار می‌کند آن را عقل می‌نامند.

در قرآن ۴۹ مورد واژه عقل با مشتقات مختلفش بکار رفته است و در کتب حدیثی حدود ۱۲۶ حدیث از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در مورد عقل جمع آوری شده است.

حجیت عقل

یکی از امتیازات عقل، حجیت آن است. نخست لازم است با واژه «حجیت و حجّت» آشنا شویم.

حجیت: در اصل لغت به معنی غلبه و پیروزی است و در اصطلاح، دلایلی است که بطور قاطع مقصود را اثبات و مخالف را مغلوب می‌سازد، «راغب اصفهانی» در مفردات گوید:

«الْحُجَّةُ: الدَّلَالَةُ الْمُبَيِّنَةُ لِلْمَهْجَةِ، أَيْ الْمَقْصِدِ الْمُسْتَقِيمِ وَ الَّذِي يَفْتَضِي صِحَّةَ أَحَدِ النَّاقِضِينَ». (۶۳)

حجّت: راهنمایی کرن به یک هدف درست است بطور روشن و بدون ابهام و چیزی است که به صحت یکی از دو طرف نقیض حکم می‌کند.

به طور مثال: در حضور قاضی یکی مدعی طلب از دیگری است و دیگری اظهار می‌کند که هیچ‌گونه بدهی به مدعی ندارد؛ این دو مطلب با هم متناقض است، اگر یکی از طرفین دلیل قاطعی بر حقایق خود داشته باشد که بتواند صحت اظهارات خود را اثبات کند، آن دلیل را حجّت گویند، زیرا به این وسیله بر خصم خود پیروز می‌شود.

و اگر می‌گوییم عقل حجیت دارد به این معنا است که عقل می‌تواند صحت ادعای ما را اثبات و ما را بر خصم پیروز کند.

دلیل حجیت عقل

در حدیثی حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام می‌فرمایند:

«يَا هِشَامُ! إِنَّ لِلَّهِ حُجَجَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ». (۶۴)

ای هشام! خداوند بر مردم دو نوع حجّت دارد، حجّت آشکار و پنهان، حجّت آشکار و پیدا، پیامبران و ائمه‌علیهم السلام هستند و حجّت پنهان و ناپیدا، عقل‌های مردم است.

در حدیثی دیگر آمده که ابن سکیت از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پرسید:

«مَا الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ الْيَوْمَ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَقْلُ، يَعْرِفُ بِهِ الصَّادِقَ عَلَى اللَّهِ، فَيَصَدِّقُهُ وَ الْكَاذِبَ عَلَى اللَّهِ، فَيَكْذِبُهُ». (۶۵)

امروز حجّت خدا بر مردم چیست؟ فرمود: عقل است، با این حجّت کسانی را که صادقانه چیزی را به خدا نسبت می‌دهند می‌شناسی و آن‌ها را باور می‌کنی و هم چنین کسانی را که به خدا دروغ می‌بندند می‌شناسی و آن‌ها را تکذیب می‌کنی.

عقل جاعل است یا کاشف، مقنن است یا مبین؟

اکنون که حجیت عقل را دانستیم، ضروری است بدانیم حجیت عقل تا چه حدی است، آیا در حدی است که حق قانون گذاری به آن واگذار شده و آیا می تواند در سرنوشت خود و مردم دخالت کند؟!

و آیا شرع قوانین عقل را امضاء می کند، یا این که عقل تنها می تواند احکام و قوانین الهی را کشف و شناسایی کند؟! اگر گفتیم خدا به ما عنایت فرموده است و جعل قوانین را به عهده عقل ما واگذار کرده که با فکر، اندیشه، تدبّر و تعمق، مصالح و مفساد را بررسی کنیم و بر این اساس قوانینی را تدوین کرده و سپس به مرحله اجرا در آوریم، در این صورت عقل جاعل و مقنن خواهد بود و ما حق داریم بدون اتکاء به وحی، خود سرنوشت خویش را تعیین کنیم؟!

و اگر گفتیم قانون گذاری، حق خدا است و این حق به کسی واگذار نشده و آن چه وظیفه عقل است تنها به دست آوردن حکم خدا است، بنابر این همان طور که حکم خدا را می توان از کتاب و سنت و اجماع بدست آورد همچنین «می توان حکم خدا را به وسیله عقل تحصیل کرد» و معنی اجتهاد همین است که فقیه تلاش کند و تمام نیروی فکری خویش را بکار بیندازد تا از مسیر کتاب یا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا اجماع یا دلیل عقل، حکم خدا را به دست آورده و به آن عمل کند، نه به ساخته های عقل خود.

بنابر این عقل در این جا کاشف و مبین خواهد بود و شیعه عقل را کاشف می داند.

چگونگی کاشفیت عقل

باید دانست که در مکتب تشیع همان طور که اشاره کردیم زیر بنای احکام و اوامر و نواهی الهی حسن و قبح و مصالح و مفساد واقعی است و مبنای حکم عقل نیز همان حسن و قبح و مصالح و مفساد واقعی است، یعنی تا عقل بطور قطعی و مسلّم، بدون شک و ابهام، حسن و قبح و مصالح و مفساد امور را ارزیابی نکند، مجوز انجام آن ها را صادر نمی کند.

با ذکر این مقدمه به این نتیجه می رسیم که هر کجا یک حکم شرعی وجود داشته باشد دلیل بر این است که در این حکم، مصلحتی وجود دارد و نیز هر کجا حکمی قطعی و بدون خدشه عقلی وجود داشته باشد، آن نیز دلیل بر این است که در این حکم هم مصلحتی وجود دارد، بالاخره هم شرع و هم عقل ناظر به همان مصلحت می باشند؛ پس هر گاه در جایی به یک حکم شرعی دست یافتیم، مسلماً حکم عقل نیز در آن جا همان خواهد بود. و اگر جایی به حکمی عقلی رسیدیم در آن جا حکم شرع نیز همان خواهد بود. و قاعده ای که معروف است به قاعده «ملازمه بین حکم عقل و شرع» ناظر به همین مطلب

است و این رابطه ناگسستگی بین شرع و عقل را به این بیان ذکر می کند:

«كُلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَ كُلَّمَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ».

این قاعده خود یک حکم مسلّم عقلی است زیرا خداوندی را ما با دلائل قطعی و عقلی شناخته ایم که هم آفرینش جهان در قبضه قدرت و مشیت اوست و هم فرمانروایی بر عالم هستی از آن اوست

«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ». (۶۶)

قطعاً بر مبنای رحمت و وسعهای که بر خود واجب فرموده،

«كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰی نَفْسِهٖ الرَّحْمَةَ». (۶۷)

ما را در مورد امور زندگی بدون تکلیف و سرگردان نگذارده است. (۶۸)

چرا که او حکیم علی الاطلاق است و مُحال است حکمی عاری و خالی از مصالح برای ما صادر کند.

چرا شیعه عقل را کاشف می‌داند؟

ما چون اولاً حاکمیت را منحصر به خداوند می‌دانیم و ثانیاً عقل را شایسته قانون‌گذاری نمی‌دانیم، بدین جهت عقل را فقط به عنوان کاشف می‌شناسیم نه قانون‌گذار. اما این که قانون‌گذاری را منحصر به خدا می‌دانیم، بدین جهت است که خداوند در چندین مورد از قرآن حکم به غیر ما أنزل الله را محکوم کرده، یعنی باید حکم از طرف پروردگار نازل شود تا قابل اجرا باشد؛ و اگر کسی حکمی کرد که از طرف خدا نازل نشده باشد حکم‌کننده کافر است به جهت این که خود را در قانون‌گذاری شریک خدا قرار داده است (۶۹) و ظالم است به خاطر عدم صلاحیت، حقوق انسان‌ها را ضایع کرده (۷۰) و فاسق است چون از حدود وظایف خود خارج شده (۷۱) و کفر و ظلم و فسق از بدترین صفات رذیله انسان است؛ از طرفی خداوند حکم کردن را به خود اختصاص داده و در قرآن به دو تعبیر این اختصاص مطرح شده است:

۱ - «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (۷۲)

۲ - «لَهُ الْحُكْمُ» (۷۳)

و شاید علمت این اختصاص آن باشد که خداوند حکم و قانون خود را به عنوان بهترین حکم و قانون معرفی نموده و می‌فرماید:

«وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (۷۴)

چه کسی بهتر از خداوند می‌تواند حکم کند و تنها مردم با ایمانند که می‌توانند در این مورد قضاوت کنند. و بدیهی است که عقل بهترین را انتخاب می‌کند.

عقل صلاحیت قانون‌گذاری را ندارد.

اما این که می‌گوییم عقل صلاحیت قانون‌گذاری را ندارد، برای این است که قانون‌گذاری برای جعل قوانینی که مصالح و مفاسد واقعی در آن‌ها رعایت شود، باید واجد شرایطی باشد و بشر با نداشتن آن شرایط حق قانون‌گذاری ندارد که از جمله آن شرایط «اطلاعات کافی» است که نوع انسان‌ها از آن محرومند. برای اثبات این مسئله به مطالب ذیل توجه فرمایید.

عدم اطلاعات کافی

نیروی عظیم عقل هم چون نیروهای نهفته در خاک می‌ماند که به برکت آن، زمین استعداد پرورش انواع مختلف گیاهان و درختان را بدست می‌آورد، و اگر باران رحمت بر آن ریزش نکند آن زمین، مرده و بی حرکت باقی می‌ماند، «و تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (۷۵) می‌بینی آن گاه که آب از آسمان بر زمین فرو ریخت، به جنبش در می‌آید و آمادگی برای رشد گیاهان پیدا می‌کند آن وقت است که جفت جفت گیاهان با طراوت در آن روئیده می‌شود. عقل نیز به دو نیرو نیازمند است تا کاملاً شکوفا شود:

اول: نور علم و معرفت.

دوم: نیروی تقوا و پرهیزکاری.

در مورد علم و معرفت، حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

«الْمَعْرِفَةُ لِقَاحُ الْعَقْلِ».

علم پیوند عقل است.

یعنی تا علم به عقل پیوند نخورد به ثمر نمی‌نشیند، و این نیروی بالقوه به فعلیت نمی‌رسد. پیامبران الهی نیز با خوراک دانش نیروی عقل مردم را برانگیختند

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (۷۶)

او در میان مردم درس ناخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت که آنان را پاک کند و کتاب خدا و علم دین را به آنان بیاموزد گرچه آنان قبلاً در گمراهی بوده‌اند.

از این آیه استفاده می‌شود که بالا بردن سطح فکر مردم از طریق علم و تزکیه نفس باید انجام بگیرد. از مولای متقیان علی علیه السلام در نهج البلاغه آمده:

«وَإِذَا تَرَى الْبَيْتَ لَيْسَتْ أَدْوَاهُ مِثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُدَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۷۷)

خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری بسوی مردم فرستاد تا از آن‌ها بخواهد به پیمان فطری که با خدا بسته‌اند عمل کنند و نعمت‌های فراموش شده خداوند را به یاد آن‌ها آورند و عقل‌های نهفته آنان را برانگیزند.

نیاز به تقوی و پرهیزکاری

در آیه «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ...» (۷۸) که ذکر شد، تزکیه قبل از تعلیم آمده است و شاید اشاره به این باشد که نخست باید انسان تزکیه شود تا قابلیت یادگیری در او پیدا گردد. و باز در قرآن کریم آمده:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (۷۹)

ای افراد با ایمان اگر تقوی پیشه کنید ما برای شما وسیله جدا کردن حق و باطل را قرار می‌دهیم.

و می‌فرماید:

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ» (۸۰)

شاعر می‌گوید:

انارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطَوَعِ هَوَى

وَ عَقْلٌ عَاصَى الْهَوَى يَزِدُّهُ تَنْوِيرًا

نور عقل بواسطه پیروی از هوای نفس به تیرگی می‌گراید و نور عقل شخصی که با هوای نفس مخالفت کند افزوده می‌شود. با این مقدمه کوتاه کم‌کم به این نتیجه می‌رسیم که عقل‌ها در اثر آلودگی و بی‌مایگی شایستگی قانون‌گذاری را ندارد.

نشانه آلودگی عقول مردم

قرآن کریم به رسول گرامی خود اجازه پیروی از هواهای نفسانی مردم را نمی‌دهد و اعلام می‌کند افرادی که تن به وحی نمی‌دهند، آنان از هوای نفس خویش پیروی می‌کنند. سپس اطاعت از هواهای نفسانی را محکوم می‌کند و می‌فرماید:

«فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ» (۸۱)

هرگاه به دعوت تو جواب مثبت ندادند، در این صورت بدان که این مردم، تنها پیرو هوای نفس خویشند و چه کسی گمراه‌تر است از آن که بدون راهنمایی خداوند از هوای نفس خود پیروی کند.

خداوند به پیغمبر خود دستور می‌دهند که به آن چه از جانب او نازل می‌شود حکم کند نه به خواسته‌های مردم.

«وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ» (۸۲)

و در جای دیگر فلسفه این نهی و محکومیت را چنین بیان می‌فرماید:

«وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ» (۸۳)

اگر حق تابع هوای نفس آنان می‌شد، آسمان و زمین و کسانی که در آن‌ها زندگی می‌کنند به تباهی کشیده می‌شدند. در حدیثی آمده، اگر هواهای نفسانی، عقل را تیره و آلوده نمی‌کرد (و خواسته‌های مردم اموری عقلانی و سودمند و ذی مصلحت بود)، پس به چه دلیل خداوند پیروی از خواسته‌های مردم را نهی و محکوم نموده است. متأسفانه امیال و غرائز نفسانی، منافع و لذت‌های زودگذر، آداب و رسوم غلط و مسائل اقتصادی، گاهی عقل را در چگونگی تشخیص به خطا گرفتار می‌کند و مسیر عقل را منحرف می‌سازد.

دلایل بی‌مایگی عقل

اشاره

گرچه اثبات بی‌مایگی عقل نیاز به دلیل و اقامه برهان ندارد (به این دلیل که امری وجدانی است و همگان آن را درک می‌کنند، چرا که هر کس به خود مراجعه کند، خود را مواجه با انبوهی از سؤالات و مجهولات می‌بیند که نه خود می‌تواند جواب گوی آن‌ها باشد، نه دیگران، و نه با سرپنجه فکر خویش می‌تواند گره‌های کور آن مجهولات را بگشاید و نه عقل دیگران آن‌قدر کشش دارد که بتواند پرده‌های جهل و ابهام را عقب زده و حقایق را روشن سازد) ولی در عین حال بد نیست بطور اختصار به پاره‌ای از دلایل اشاره کنیم.

الف. از نظر قرآن

قرآن می‌فرماید:

«وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (۸۴)

بجز اندکی از دانش، به شما داده نشده است.

برای اثبات این مدعی خداوند مواردی از اشتباهات و برداشت‌های غلط انسان‌ها را با استفاده از واژه «حَسِبَ» و مشتقات آن ذکر فرموده است.

۱. در آن جا که بشر زشت را زیبا می‌پندارد، می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا؛ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (۸۵)

آیا آگاه کنم شما را به زیانکارترین شما از نظر عمل؟! آن‌ها کسانی هستند که در زندگی دنیا تلاش بیراهه می‌کنند و گمان می‌کنند که کارهای خوب انجام می‌دهند.

۲. در آن جا که فنا را خلود می‌داند، می‌فرماید:

«يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ» (۸۶)

گمان می‌کند که مالش او را جاوید می‌کند.

۳. در آن جا که زنده را مرده به حساب می‌آورد، می‌فرماید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۸۷)

گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شدند مرگاند که آن‌ها زنده‌اند و نزد خدای خود روزی می‌خورند.

۴. در آن جا که کار حکیمانه را بیهوده می‌شمارد، می‌فرماید:

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (۸۸)

آیا گمان می‌برید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما بسوی ما باز نمی‌گردید.

۵. در آن جا که متحرک را ساکن می‌انگارند، می‌فرماید:

«وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...» (۸۹)

و در آن روز کوه‌ها را بنگری و آن را جامد و ساکن تصور کنی در صورتی که مانند ابر در حرکتند ...

۶. و در آن جا که اعمال بی‌مایه و غیر مقبول را اشتباه مفید می‌داند، می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...» (۹۰)

اعمال کافران همچون سراب در بیابان است، که آدم تشنه گمان می‌کند آب است، تا وقتی که به آن می‌رسد می‌فهمد چیزی نیست.

۷. در آن جا که فقیر را غنی می‌پندارد، می‌فرماید:

«يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» (۹۱)

و از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنان آگاه نباشد پندارد غنی و بی‌نیاز هستند.

۸. و در آن جا که قادر را عاجز بحساب می‌آورد، می‌فرماید:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعُ عِظَامَهُ؛ بَلَى قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسُوِّيَ بَنَانَهُ» (۹۲)

آیا انسان گمان می‌برد که ما استخوان‌هایش را جمع‌آوری نمی‌کنیم، آری ما توانایی داریم سر انگشتان او را نیز مرتب کنیم.

۹. و در آن جا که خوبان و بدان را یکسان می‌پندارد، می‌فرماید:

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» (۹۳)

آیا آنان که مرتکب اعمال زشت شدند گمان کردند که رتبه آنان را مانند کسانی که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند قرار می‌دهیم تا در مرگ و زندگی یکسان باشند (هرگز چنین نیست). حکم آن‌ها اندیشه‌ای بسیار جاهلانه است.

۱۰. و در آن جا که متذکر را غافل قلمداد می‌کند، می‌فرماید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ...» (۹۴)

و هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است.

۱۱. و در آن جا که شر را خیر به حساب می‌آورد، می‌فرماید:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ» (۹۵)

آنان که بخل نموده‌اند از آن چه که خداوند از فضل خود به آنان داده، گمان نکنند که این بخل به نفع آن‌ها است بلکه به

ضرر آن‌هاست.

۱۲. و در آن جا که آسان را مشکل و مشکل را آسان می‌گیرد، می‌فرماید:

«و تَحْسِبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ». (۹۶)

و کاری را سهل و کوچک می‌پندارند، در حالی که نزد خدا بسیار بزرگ است.

ب. تضاد و تناقض

تضاد و تناقض افکار و مکاتب مختلفی که هر یک گویای یک نوع طرز تفکر است، خود شاهد تحیر و عدم آگاهی از واقعیات است و این منحصر به علم خاصی نیست. اگر با هر رشته از رشته‌های مختلفه علوم آشنا شویم، به طور وضوح ناهماهنگی آراء و افکار را مشاهده می‌کنیم، چه در علوم الهی و چه غیر الهی، مثلاً در فلسفه، در مورد علم الهی، «مرحوم حاجی سبزواری قدس سره» هشت نظریه از فلاسفه بزرگ اسلامی نقل می‌کند، یا در رابطه با مکتب‌های سیاسی، «دکتر بهاء الدین بازارگاد» ۱۷۸ مکتب سیاسی را نام می‌برد.

شاهد گویای این تضادها زیربناهای گوناگونی است که هر یک از مکتب سازان، برای مکتب خویش برگزیده‌اند.

یک نفر غریزه جنسی را اصل قرار داده و مکتب «فرویدیسم» را پایه گذاری می‌کند، یکی انسان و خواسته هایش را اصل می‌داند و مکتب «اومانیزم» را برمی‌گزیند و دیگری انتخاب را به عنوان اصل می‌شناسد و می‌گوید انسان را به حال خود واگذارید تا برای خود تصمیم‌گیری کند و مکتب «اگزیستانسیالیسم» را تأسیس می‌کند، چهارمی اظهار می‌دارد که اصالت با فرد است و «دموکراسی» را پیشنهاد می‌کند، پنجمی به جمع اصالت می‌دهد و مکتب «سوسیالیسم» را می‌سازد، ششمی معتقد است که اصالت هم با جمع است هم با فرد و مکتب «سوسیال دموکرات» را پایه ریزی می‌کند و ...

این‌ها همه نشانگر آن است که هیچ یک از آن‌ها نتوانسته‌اند به طور کامل همه ابعاد وجودی بشر را ارزیابی و بر اساس آن مکتب سازی کنند یا بُعد مادی را گرفته و بُعد معنوی را فراموش کرده‌اند و یا بُعد فردی را مورد نظر قرار داده و بُعد اجتماعی را نادیده گرفته‌اند و بالعکس، نیرویی را مورد بحث قرار داده و از نیروهای دیگر غفلت کرده‌اند. و اینجاست که انسان به حقیقت کلام خدا پی می‌برد که فرمود:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ». (۹۷)

این قرآن شما را به سوی مکتبی راهنمایی می‌کند که از همه مکاتب عالم جامع‌تر و کامل‌تر و اداره کننده‌تر است.

ج. کدام عقل؟!

اکنون جای این سؤال است که اگر قانون گذاری به عقل واگذار شود به کدام یک از عقل‌ها باید مراجعه کرد، در حالی که هر حکمی از هر عقلی صادر شود عقل‌های مخالف آن را طرد خواهند کرد. و بدین جهت قرآن کریم می‌فرماید:

«و اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا». (۹۸)

همه به ریسمان خدا (دین) چنگ بزنید و فرقه فرقه نشوید.

د. عدم مصونیت از خطا

بسیار مشاهده شده است دانشمندی در یک مورد نظریه‌ای را اظهار کرده و پس از مدتی با تجدید نظر در مبانی فکری خود از رأی قبلی خود انصراف پیدا می‌کند و به اشتباه خود اعتراف می‌نماید، یا دانشمندان معاصر وی با دلایل منطقی و کوبنده‌ای او را تخطئه می‌کنند، یا در اثر رشد علمی با گذشت زمان بی‌اساس بودن اندیشه‌های او بر ملا می‌شود.

اصولاً پایه گذاری علم منطق بر همین اساس بود همان طور که «مرحوم حاجی سبزواری» در منظومه منطوق می‌فرماید:

قانون آلی یقی رعایتته
عن خطأ الفکر و هذا غایتته

هدف از تدوین علم منطق که بنیان گذار آن ارسطو است پیشگیری از خطای در فکر بود، چرا که فکر انسان خطاپذیر است و همانطور که نمونه‌هایی از آن ذکر شد گاهی دچار خطا می‌شود.

با توجه به آن چه ذکر شد و با توجه به این که قانون کامل و جامع، قانونی است که با فطرت بشر و با همه نوامیس خلقت و کلیه سنن طبیعت هماهنگ باشد (مانند آیین نامه راهنمایی و رانندگی و جدول بندی‌های خیابان‌ها، که متخصصین همه آن‌ها را هماهنگ با سیر طبیعی اتومبیل‌ها تنظیم می‌کنند)، لازم است قانون گذار از کلیه روابط و پیوستگی‌های موجودات و تأثیر و تأثیری که جهان خارج و جسم و جان ما در یکدیگر دارد، از همه استعدادها و شایستگی‌هایی که در افراد یا جامعه هست، از همه اصولی که می‌تواند انسان را به کمال مطلوب برساند، از موانعی که سر راه تکامل انسان قرار دارد و از خواص اشیاء و بازتاب اعمال، آگاهی کامل داشته باشد.

بشری که از هیچ کدام از اعماق زمین و طبقات آسمان و اسرار پیچیده روح و ریزه کاری‌های آفرینش اعضا و جوارح بدن و ارتباط انسان و جهان و عوامل قرب به خدا و موجبات ارتقاء مقام در عالم آخرت و ... خبر ندارد، چگونه می‌تواند قانون گذار باشد و با این عقل نارسا قانون کارسازی را تدوین نماید؟!!

بشر با این همه تضاد افکار چگونه می‌تواند مطمئن باشد که قانون مورد نظرش مفید و توأم با مصلحت است. بعلاوه اگر هر کس قرار باشد با عقل خود قانونی را وضع و اجرا نماید هرج و مرج به وجود خواهد آمد. ناگفته نماند که منشأ اکثر مشکلات جامعه نیز همین اختلاف نظرها است.

جای بسی شگفتی است که چگونه بشر به خود جرأت قانون گذاری در احکام الهی می‌دهد در حالی که حتی خیر و صلاح خود را نمی‌داند و نفع و ضرر خود را تشخیص نمی‌دهد، همان طوری که در قرآن می‌فرماید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». (۹۹)

جنگ (با کفار) بر شما واجب شده است با این که آن را ناخوش دارید، چه بسیار چیزی را نپسندید در حالی که آن برای شما خوب است و چه بسیار چیزی را دوست می‌دارید در صورتی که برای شما بد است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. از این آیه کریمه به وضوح کشف می‌شود که شرط اساسی قانون گذاری «علم» است.

ه . بکار گرفتن نیروها برای کشف مجهولات

نیروهای فراوان و هزینه‌های سنگینی در مجامع علمی جهان برای کشف مجهولات و اسرار معنوی و مادی نظام عالم هستی به کار گرفته می‌شود و اگر همه چیز برای انسان‌ها کشف شده بود، صرف آن همه هزینه بیهوده و هدر دادن آن همه نیرو غیر

و. اقرار و اعتراف دانشمندان

از همه مهم‌تر اکثر دانشمندان بزرگ و منصف، پس از رسیدن به اوج مراحل علمی ناچار شدند به جهل خود شجاعانه اعتراف کنند، که خود نیاز به کتاب جداگانه‌ای دارد. از باب نمونه، «کامیل فلاماریون» در کتاب خود «قوای طبیعت مجهوله» در باب محدودیت دانش بشر می‌نویسد:

«.... ما فکر می‌کنیم، لکن حقیقت فکر چیست؟ کسی قدرت جواب این سؤال را ندارد. ما راه می‌رویم اما حقیقت فعالیت و کارهای عضلات چگونه است؟ کسی نمی‌داند.

من می‌دانم اراده من نیرویی غیر مادی است، (بلکه تمام خواص روحی من غیر مادی است)، با این حال هر موقع که اراده می‌کنم دستم را بلند کنم می‌بینم اراده‌ام، ماده‌ام را حرکت می‌دهد، اما چگونه و با چه واسطه اراده‌ام دستم را حرکت می‌دهد؟ و اراده مجرد، تعلق به ماده می‌گیرد؟ کسی پیدا نمی‌شود جواب این سؤال را نیز بدهد؟ به من بگوئید چگونه اعصاب بصری، صورت خارجی را به فکر انتقال می‌دهد؟ حقیقت این فکر چگونه ادراک می‌شود؟ محل آن کجاست؟ فعالیت مغزی چگونه صورت می‌گیرد و حقیقت آن چیست؟ می‌توانم از این قبیل سؤالات را تا ده سال بر شما متوجه کنم، در حالی که بزرگترین دانشمندان و متفکرین شما نمی‌توانند کوچکترین سؤالاتم را پاسخ گویند...» (۱۰۰)

غرور علمی

یکی از خصوصیات روحی بشر به طوری که از قرآن کریم استفاده می‌شود آن است که هرگاه انسان خود را از جهت اقتصادی یا علمی و جز این‌ها بی‌نیاز ببیند به خود مغرور شده، پا را از گلیم خود درازتر می‌کند، قرآن می‌فرماید:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ» (۱۰۱)

باز انسان از کفر و طغیان نمی‌ایستد چون که به دارایی (دنیای ناچیز) می‌رسد غافل از این که اساس این قدرت‌ها سست و بی‌اعتبار است.

سالیانی دراز، بسیاری از فلاسفه که با فلسفه یونان آشنا بودند و مبانی فکری آن‌ها بر اساس آن فلسفه پایه‌گذاری شده بود، پاره‌ای از مسلمات دین مبین اسلام را انکار و یا توجیه می‌کردند، به جرم این که با باورهای علمی آن‌ها تطبیق نمی‌کرد. و شاید علت وجود آمدن علم کلام به همین دلیل بود که متکلمین مقید بودند معارف عقلی را با شرع تطبیق دهند، ولی فلاسفه مسأله عقلی و نظری را مورد بحث قرار می‌دادند چه با شرع منطبق می‌شد یا نمی‌شد.

هرگز فراموش نمی‌شود فلاسفه‌ای که تحت تأثیر «هیئت بطلمیوسی» (که بر اساس حدس پایه‌گذاری شده بود) قرار گرفته بودند چگونه به شدت معراج جسمانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را می‌کوبیدند و با استناد به این که رفتن به آسمان محال است (زیرا خرق و التیام لازم می‌آید) معراج جسمانی را جزء محالات تلقی می‌کردند؛ و روی همین اصل عده‌ای از آن‌ها اصل معراج و گروهی جسمانی بودن آن را منکر بودند، تا زمانی که ارکان هیئت بطلمیوسی در هم ریخت و در فضاشناسی، حس به جای حدس قرار گرفت و تلسکوپ‌ها اختراع شد و انسان‌ها عملاً به کرات سفر کردند و معلوم شد آنان چه خیانتی به مقدسات دین نمودند و چقدر از مسلمانان نسبت به مسائل دینی سست و بی‌عقیده کردند که ریشه اصلی آن جهل به واقعیت

بود.

و نیز از یاد نمی‌رود با «فرضیه داروین» که تنها در حد یک تئوری می‌توانست ارزش داشته باشد، چه تبلیغاتی بر ضد دین به راه انداختند و چه حقایقی را زیر پا گذاشتند، تا پس از چندی که دانشمندان دنیا، بی‌اعتباری این فرضیه را به اثبات رساندند؛ هنوز در خاطره‌ها باقی است.

قبل از به صحنه آمدن قانون «لاوازیه»، معاد و مسأله زنده شدن مردگان را به عنوان این که اعاده معدوم محال است و چیزی که از بین رفته است بازگشتن آن غیر ممکن است، به باد استهزاء و مسخره می‌گرفتند و بالاخره موجودات نامرئی، مانند ملائکه و جن و موجودات ذره‌بینی را از زبان وحی نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند چون دیده نمی‌شوند پس وجود ندارد تا وقتی که میکروسکپ‌ها به بازار آمد و بشر با چشم مسلح به عالم ذرات راه یافت، معلوم شد ممکن است چیزهایی در عالم، وجود داشته باشد و چشم ما آن‌ها را نبیند و ندیدن دلیل بر نبودن نیست.

تمام این قضاوت‌های بی‌مورد به خاطر جهل و نادانی بشر است و همه این اعتراضات بر اساس اطلاعات محدودی است که انسان‌ها را از مجهولات نامتناهی و غیر محدودش غافل می‌کند و به او جرأت اعتراض می‌دهد، همچنان که جهل ملائکه سبب شد که به خداوند عالم در مورد خلقت آدم اعتراض کنند و خداوند به آن‌ها فرمود:

«إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». (۱۰۲)

من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

یعنی اعتراض شما معلول جهل شما است خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ». (۱۰۳)

هنگامی که پیامبران آن‌ها با معجزات روشن آمدند، به علم (ناچیزی) که نزدشان بود دل خوش کردند یعنی به استناد علم ناچیز خود وحی را به باد مسخره گرفتند.

و هنوز هم دیده می‌شود گروهی چشم انتظار یک نظریه یا یک فرضیه‌اند که از غرب برای آن‌ها به سوغات آورده، آن‌ها را به صورت چماقی بر سر دین فرود آورند و عجولانه فرضیه‌های تثبیت نشده را بر وحی ترجیح دهند و شگفتی در این است که اگر دانشمندان غربی از اعماق دریاها خبری بدهند و یا از کهکشان‌ها و تعداد ستارگان آماری دهند و لو مطابق واقع نباشد، چشم بسته می‌پذیرند ولی مسلمات وحی را با دیده انکار و تردید می‌نگرند!

میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها

تنها چیزی که صحت و واقعیت داشتن اندیشه‌ها را تضمین می‌کند «قرآن» است، زیرا قرآن خود به صراحت اعلام می‌کند:

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ». (۱۰۴)

در این کتاب آسمانی هیچ گونه شک و تردیدی راه ندارد.

و این ادعایی است که هیچ متفکر و اندیشمندی قدرت چنین ادعایی را نداشته و ندارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام نیز قرآن را به عنوان میزان به پیروان خود معرفی کرده‌اند و به تعبیرات گوناگون، بی‌اعتباری احادیثی که با قرآن مخالفت دارد را اعلام کرده‌اند.

۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ». (۱۰۵)

آن چه با کتاب خدا موافق است آن را گرفته (و به آن عمل کنید) و آن چه که با کتاب خدا مخالف است آن را رها کنید.

۲. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«كُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ». (۱۰۶)

هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد آن حدیث دروغ است.

۳. رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه‌ای که در منی ایراد کردند فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ! مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ». (۱۰۷)

ای مردم آن چه از من به شما می‌رسد که موافق با قرآن باشد من آن را گفته‌ام و هر چه از من به شما رسید که مخالف قرآن باشد من آن را نگفته‌ام.

۴. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«مَا أَتَاكُمْ مِنَّا مِنْ حَدِيثٍ لَا يُصَدِّقُهُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ بَاطِلٌ». (۱۰۸)

حدیثی که از ما به شما می‌رسد که کتاب خدا آن را تصدیق نکند باطل است.

راز انکار یا توجیه معجزات

بعضی از علم زدگان قدیم که معجزات را با علوم ناقص خودشان نمی‌توانستند تطبیق دهند، صریحاً معجزات را انکار می‌نمودند.

«كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ». (۱۰۹)

هر چیزی را که احاطه علمی به آن نداشتند تکذیب و یا حمل بر سحر می‌نمودند.

«وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ». (۱۱۰)

و اگر معجزه‌ای می‌دیدند، روبرو می‌گردانند و می‌گفتند که سحر دامنه‌داری است.

و اکنون که شیوه مبارزه با مذهب تغییر کرده و از مذهب بر ضد مذهب سوء استفاده می‌شود، علم‌گرایان به فکر توجیه معجزات و کرامات افتاده‌اند که هم به کفر و ارتداد متهم نشوند و هم در واقع معجزات را نپذیرفته باشند و هر معجزه‌ای را به گونه‌ای هر چند واهی توجیه می‌کنند که زیر بار نیروهای ناشناخته خداوند نروند، که این خود بحث جداگانه و مفصلی را می‌طلبد. خدا در قرآن می‌فرماید:

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ». (۱۱۱)

آنان که انحراف روحی دارند به دو جهت از متشابه قرآن پیروی می‌کنند، اول به خاطر فتنه‌جویی و دوم به خاطر یافتن تأویل آن (تأویلی که متناسب با اهداف و اهواء آن‌ها باشد)، در حالی که جز خدا و راسخون کسی تأویل آن را نمی‌داند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

«وَ آخِرُ قَدْ تُسَيِّمِي عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ، فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ أَشْرَاكًا مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ وَ قَوْلٍ زُورٍ قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ ...». (۱۱۲)

و دیگری خویش را دانشمند و عالم می‌داند، و چنین نیست او نادانی‌ها را از نادانان فرا می‌گیرد و گمراهی‌ها را از گمراهان و برای مردم از رشته‌های غرور و خود فریبی و سخنان دروغ، دام‌ها قرار می‌دهد همان که قرآن را بر اندیشه‌ها و آراء شخصی خود حمل و حق را بر خواسته‌های خویش منطبق می‌کند.

در حالی که معجزات دو نقش مهم و اساسی را در مسائل اعتقادی ایفا می‌کند:
اول: قدرت، حاکمیت، سبب سازی و سبب سوزی خداوند را به اثبات می‌رساند.
دوم: بزرگترین دلیل بر حقایق انبیاء و اوصیاء و گویاترین سند برای رسالت و امامت آن‌ها است.

گناه وحی چیست؟

نمی‌دانیم آنان که برای وحی اعلام جرم می‌کنند و بالاخره آن‌ها را در محکمه عقل خویش محکوم و زندانی می‌کنند، آیا به خاطر آن است که وحی محدودیت آفرین است و از انسان‌های افسار گسیخته سلب آزادی می‌کند و نیروهای غضب و شهوت آن‌ها را مهار می‌کند؟!

باید بگوییم عقل نیز اگر آلوده نباشد و حجاب‌های نفسانی آن را از کار نینداخته باشد شریک جرم وحی است و آن نیز باید هم‌چنان محکوم گردد، زیرا عقل گریبان اگر بار سنگین قانون گذاری را به دوش عقل بگذارند، عقل نیز محدودیت آفرین است، چون قانون نیز چیزی جز مرزبندی نیست و بالاخره بسیاری از آزادی‌ها را محدود می‌کند.

و اگر جرم وحی آن است که دوران آن سپری شده و امروز اقتضای پذیرش آن را ندارد و وحی در رابطه با زمان جاهلیت بوده و با رشد و آگاهی جامعه، جایی برای حاکمیت وحی باقی نمانده است، آن‌گاه باید بینیم اگر با رشد جوامع بشری آثار جاهلیت محو شده و اثری از عقائد، اخلاق و عملکرد مردم جاهلی دیده نمی‌شود، در این صورت ما نیز با وحی وداع نموده، حاکمیت را به عقل وا می‌گذاریم.

ولی متأسفانه به وضوح می‌بینیم که نه تنها آثار جاهلیت محو نشده، که تمام انحرافات جاهلیت را در چهره جامعه امروز به مراتب بیش‌تر و گسترده‌تر و مدرن‌تر می‌بینیم؛ کدام یک از ویژگی‌های جاهلیت، آن روز بوده است که امروز نیست؟ و بدین جهت است که یک نویسنده مصری کتابی با عنوان «جاهلیة القرن العشرين» (جاهلیت قرن بیستم) نوشته و این دو زمان را با هم مقایسه کرده است. اگر آمار جنایت‌های جامعه جهان امروز را بررسی کنیم، قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که ضرورت و نیاز به وحی، امروز هزارها برابر بیش از دوران جاهلیت است. بر همین اساس دانشمندان امروز به این نتیجه رسیده‌اند که نه تنها دوران دین و وحی سپری نشده، بلکه تنها درمان دردهای غیر قابل علاج جامعه، همان دین الهی و حاکمیت پروردگار جهان است.

موضع‌گیری شدید اهل بیت علیهم السلام در مقابل بدعت و قیاس

مبارزه شدیدی که در مآخذ اسلامی با بدعت و قیاس انجام گرفته، بهترین دلیل بر عدم جواز مداخله عقل در احکام الهی است. از باب نمونه موارد ذیل را بیان می‌کنیم:

در مورد بدعت، حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

«إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعَ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ يُخَالِفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُؤْتَدِينَ.

وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَاذِينَ وَ لَكِنْ يُؤَخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيَمْرُجَانِ فَهَذَا كَيْفَ يَسْتَوَلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ يَنْجُوا الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى. (۱۱۳)

همواره آغاز پیدایش فتنه‌ها، پیروی از هوس‌های آلوده و احکام و قوانین مجعول و من درآوردی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و جمعی بر خلاف آیین حق به حمایت از آن بر می‌خیزند.

اگر باطل از حق جدا می‌گردید، بر آنان که پی جوی حقیقت‌اند پوشیده نمی‌ماند؛ و چنانچه حق از باطل خالص می‌شد زبان معاندان از آن قطع می‌گردید؛ ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می‌گیرند و به هم می‌آمیزند، اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می‌شود و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده‌اند نجات می‌یابند.

و در مورد قیاس از امام صادق علیه السلام نقل شد که فرمود:

«إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ». (۱۱۴)

همانا با عقل‌های ناقص نمی‌توان به دین خدا دست یافت.

«السُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ». (۱۱۵)

کارائی عقل در احکام الهی

از آن چه که گذشت به این نتیجه می‌رسیم که نقش عقل در مورد احکام الهی تنها کشف و شناسائی احکام است، البته با ضوابطی که در علم اصول برای آن ذکر شده، و مجاز نیست در حریم و محدوده وحی قدم گذارد.

بنابراین، نه حق جعل و تشریح دارد، نه حق نسخ و نقض. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز که عقل کل و تربیت شده وحی است به حسب ظاهر به خود اجازه نمی‌دهد به اتکاء عقل و تشخیص خود حکمی صادر کند، همان گونه که در مورد تغییر قبله، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن که به توجّه به سوی کعبه در نماز به شدت علاقمند بود، اقدام به چنین عملی نکرد و پیوسته در انتظار وحی بود، تا بالاخره از طرف خداوند حکم تغییر قبله به این صورت به وی ابلاغ شد:

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ». (۱۱۶)

ما توجّه تو را بر آسمان به انتظار وحی و تغییر قبله می‌نگریم و تو را به قبله‌ای که بدان خوشنود شوی بگردانیم پس رو کن به طرف مسجد الحرام. و صلی الله علی محمد و آله أجمعین.

صراط مستقیم

اشاره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۱۱۷)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ. رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي، يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ، حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ وَ شَفِيعِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّعْنُ الدَائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

مذهب علیه مذهب

خطرناک‌ترین مبارزه‌هایی که با مذهب شده است و می‌شود مبارزاتی است که به اسم مذهب با مذهب صورت می‌گیرد. همان‌طور که خود آن‌ها اسمش را هم «مذهب علیه مذهب» گذاشته‌اند، یعنی چون مذهب در اعماق جان مردم ریشه دارد و در فطرت مردم است لذا مبارزه با آن موفقیت پذیر نیست، ولی چنانچه رنگ مذهبی به افکار و عقائدشان بدهند، زودتر موفق می‌شوند.

و اول گروهی که به این گونه مبارزات پرداخته صوفیه بوده و هستند، که با ذکر خدا و به اسم عرفان (عرفان یعنی شناخت خدا) با ریشه و اساس مذهب، مبارزه می‌کنند. البته گاهی با تصوف مبارزه شده و این‌ها پشت پرده رفته‌اند، ولی استعمارگران زمینه‌ها را مجدداً مساعد کرده‌اند و می‌کنند و این‌ها به تلاش می‌افتند و باز همان افکار صوفیانه را زنده می‌کنند، اما تقویت تصوف از جانب استعمار هم به این دلیل است که استعمار، خواهان ریشه کن کردن مذهب است و بهترین راه برای این هدف آن است که از راه مذهب بجنگند و مبارزه کنند.

تکرار شبهات قدیمی

در گذشته و قرون قبل مطالبی بوده، آن مسائل با یک مقدار اضافاتی دو مرتبه تجدید شده و از شرق به غرب رفته و اسمش را عوض کرده‌اند و مجدداً به شرق مراجعت کرده است.

البته این معنی را می‌دانید گروه‌ها در هر رشته‌ای از علوم که وارد بحث می‌شوند معمولاً اختلاف نظریه پیدا می‌کنند؛ مثلاً در کتب ادبیات، نحویین دو دسته می‌شوند، یک عدّه کوفی و یک عدّه بصری. طبیعی است اختلاف نظر پیدا می‌شود. یا در ریشه‌های مذهبی یک عدّه شیعه می‌شوند و یک عدّه سنی.

متکلمین نیز دو دسته می‌شوند؛ بعضی اشاعره می‌شوند و بعض دیگر معتزله.

باز فقهاء هم دو دسته می‌شوند؛ یک دسته اخباری و دسته دیگر اصولی می‌شوند و اصولی‌ها نیز دو فرقه می‌شوند؛ یک عدّه از آن‌ها مصوبه‌اند و یک عدّه دیگر مخطئه.

معمولاً در تمام رشته‌ها این اختلافات هست، که فلسفه هم از آن مبرا نیست، یک عدّه تابع دلائل عقلی هستند که از این‌ها تعبیر به فلاسفه مضاء می‌کنند و عدّه دیگری می‌گویند باید از طریق الهامات غیبی راه را پیدا بکنیم، و این‌ها را اشراقیین می‌گویند.

و اهل تصوف هم می‌گویند ما ادله عقل را قبول نداریم و حاکمیت عقل را منکرند. مولوی از آن افرادی است که تابع این مکتب است. برای کامل روشن شدن مطلب به یک مورد اشاره می‌کنم:

او در تمثیل ید طولائی دارد، مثال می‌زند مثل رومی‌ها و چینی‌ها که در نقاشی با هم مسابقه گذاشتند، چینی‌ها در نقاشی مسلط بودند ولی رومی‌ها آن تسلط را نداشتند، قرار مسابقه گذاشتند و سالنی را انتخاب کردند، نصف این سالن را در اختیار رومی‌ها گذاشتند و نصف دیگرش را در اختیار چینی‌ها و دیواری بین آن‌ها قرار دادند، تا بعد دیوار را از وسط سالن بردارند و نقاشی‌ها را با هم مقایسه کنند، ببینند کدام بهتر نقاشی کرده‌اند، نه رومی‌ها می‌دانستند چینی‌ها چه می‌کنند و نه چینی‌ها از عملکرد رومیان آگاه بودند. شروع کردند و هر کدام مشغول به کار شدند، چینی‌ها زحمت فراوان کشیدند و هر چه قدرت داشتند برای یک نقاشی بسیار سطح بالا صرف کردند و رومی‌ها هم این طرف مشغول بودند اما نقاشی نمی‌کردند بلکه سالنی که در اختیارشان بود را آئینه کاری می‌کردند. بعد که دیوار را برداشتند تمام نقش و نگارهایی که چینی‌ها بر روی دیوار نقاشی کرده بودند در این آئینه‌ها منعکس شد بدون این که رومی‌ها زحمت نقاشی به خود بدهند.

مولوی می گوید، انسان باید قلبش را مثل آئینه صاف کند تا انوار الهی در آن درخشش پیدا کند، این‌ها تابع این مسلک هستند. (۱۱۸)

میزان چیست؟!

فلاسفه که پیرو عقل بوده و برای عقل حاکمیت قائل بودند، گفتند: ممکن است عقل اشتباه بکند، انسان جایز الخطا است، از کجا بفهمیم که این حکم عقلی صحیح است یا باطل؟ میزان می خواهد. خلاصه با قدرت فکری ارسطو علم منطق را (که او را میزان می نامند) تدوین کردند و می گفتند اگر کسی علم منطق را رعایت کند دیگر خطا در استدلال‌هایش راه نمی یابد.

حاجی سبزواری می فرماید:

قَانُونُ آلِي يَقِي رِعَايَتَهُ
عَنْ خَطَا الفِكْرِ وَ هَذَا غَايَتُهُ
تا آن جا که می فرماید:
أَلْفَةُ الحَكِيمِ رَسْطَالِيْسُ
مِیرَاثُ ذِي القَرْنَيْنِ القَدِیْسُ
وَ المُلْهُمُ المُبْتَدِعُ القَدِیْمُ
حَقُّ عَلِیْمٍ مَنَّهُ عَظِیْمُ

او می گوید: ارسطو آمد و منطق را درست کرد، به نام علم میزان، که حق و باطل افکار را با منطق بسنجند.

این‌ها راهشان را رفتند، نوبت رسید به آقایان اهل اشراق، گفتند: ما تابع الهامات قلبی هستیم، هر چه به قلبمان القاء شد همان حق است. آن وقت سؤال پیش آمد که به قلب من چیزی القاء می شود، به قلب شما خلافت القاء می شود، و به قلب شخص سومی مطلب دیگری القاء می شود ممکن است به تعداد نفرات مختلف، القاءات مختلف باشد، حال کدامشان حق است؟ این‌ها باید یکی از سه جواب را بدهند:

یا بگویند تمام آن چه که به قلب القاء می شود باطل است، که اگر این را بگویند باید سفره مکتبشان را برچینند و دیگر نمی توانند ادعا کنند که ما تابع القاءات قلبی هستیم، چون همه اش باطل است.

یا باید بگویند بعضی از آن‌ها درست است و بعضی دیگر باطل. که اگر بخواهند چنین بگویند، می گوییم: میزانش چیست؟ این‌ها فکر نکردند که میزان حق و باطل آن چیست. و مثل فلاسفه مشاء یک علمی را ابداع نکردند که بتوانند بین القاءات حق و باطل را تشخیص بدهند، لذا تنها راهی که برای آن‌ها ماند این بود که بگویند هر چه به قلب هر کس خطور کرد حق است.

آن که به قلبش خطور کرده خدا پیرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده مسیحی باشد حق است، آن که به قلبش خطور کرده یهودی باشد حق است، آن که به قلبش خطور کرده بت پیرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده گوساله پیرسد حق است، آن که بودائیت حق است، آن که گبر است او حق است. یعنی هر که هر عقیده و هر فکری به قلبش القاء شد، می شود حق...

آن وقت در این جا چند اسم می شود برایش گذاشت:

یکی «کثرت گرائی» در مقابل «بنیاد گرائی». بنیاد گرا می گوید: یک راه حق و بقیه اش باطل است، ولی کثرت گرا می گوید: همه اش حق است. می خواهی سنی باش، می خواهی شیعه! می خواهی زیدی باش، می خواهی اسماعیلی! می خواهی حنفی باش، می خواهی مالکی یا حنبلی هر راهی که دلت می خواهد برو! اسم دیگر آن را، باید بگوئیم: «تساهل دینی»، یعنی بی قیدی، هر چه شد، شد. مقتید به مسلک و مذهب خاصی نیست، این اسمش تساهل دینی است.

اسم دیگر آن، «همه دینی» است، آن ها اول معتقد به همه خدائی هستند بعد هم معتقد می شوند به همه دینی. هر چیز را می گویند خداست، و هر دینی را هم می گویند بر حق است؛ حدّ و مرز ندارد. که در نتیجه یعنی هیچ! همه یعنی هیچ کدام! کما این که ابن عربی و همه پیروانش در حرف هایشان می گویند: هیچ...

سیری در کلمات کثرت گرایان

اکنون من عین عبارات ابن عربی را برایتان بیان می کنم، توجه کنید ببینید بالاخره همه دینی و کثرت گرائی منتهی می شود به هیچ دینی و بی دینی.

ابن عربی اشعاری دارد، می گوید:

لَقَدْ كُنْتُ قَبْلَ الْيَوْمِ أَنْكَرْتُ صَاحِبِي
إِذَا لَمْ يَكُنْ دِينِي إِلَى دِينِهِ دَانَ

جلوتر کسانی که همنشین من بودند، اگر دین دیگری داشتند، من انکار می کردم، مثلاً من سنی و او شیعه بود، او را رد می کردم.

وَ أَصْبَحَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ
فَمَرَعِي لِعِزْلَانٍ وَ دَيْرًا لِرُهْبَانِ

و حال آن که امروز دیگر عقیده ام عوض شده، هر صورتی که به قلب من القاء بشود، می پذیرم و قلب من، هم یک بیشه ایست که آهوها در آن زندگی می کنند، و هم یک دیری است که مسیحی ها در آن عبادت می کنند.

وَ مَعْبَدَ أَوْثَانٍ وَ كَعْبَةَ طَائِفِ
وَ الْوَاخِ تَوْرَاهِ وَ مُصْحَفِ قُرْآنِ

الآن قلب من معبد بت ها است، یعنی دل من، هم بت کده است و هم کعبه برای کسانی که طواف می کنند. سینه من، هم صفحاتی است از تورات و هم اوراقی است از قرآن، همه چیز یکی است، فرقی نمی کند.

أَدِينُ بِدِينِ الْحُبِّ كَيْفَ تَوَجَّهْتَ
رَكَابِيهِ فَالْحُبُّ دِينِي وَ إِيْمَانِي (۱۱۹)

تنها چیزی که برای من مطرح است، عشق و محبت است، بقیه اش حرف است، خدا و بت و کعبه و بتخانه و قرآن و تورات و انجیل و ... این ها مطرح نیست.

این نظر یک شخصیت بزرگ عرفانی است که صیت شهرتش جهان گیر است.

عبارت عجیب دیگری از ابن عربی نقل می کنند که می گوید:

«فَمَنْ أَرَادَ الْعُتُورَ عَلَى هَذِهِ الْحِكْمَةِ الْإِلْيَاسِيَّةِ...»

هر کسی که مایل است آگاهی بر حکمت الیاسی پیدا بکند.

«... فَلْيُنزِلْ مَنْ حُكْمِ عَقْلِهِ إِلَى شَهْوَتِهِ لِيَكُونَ حَيَوَانًا مُطْلَقًا حَتَّى يَكْشِفَ مَا تَكْشِفُهُ كُلُّ دَائِبَةٍ» (۱۲۰)

می باید حکم عقل را بگذارد کنار، بیاید به طرف دل تا بشود یک حیوان یک پارچه، هر چه را هر جنبه ای دریافت کرد او هم دریافت می کند.

این ها آمدند به جنگ عقل، اول عقل را محکم کوبیدند که یک وقت با قدرت عقل این ها را محکوم نکنند، بعد هم پیروی از کثرت دینی را دنبال کردند.

و اما چند نکته است که در مبارزه با عقل دارند.

مولوی عقل را بی اعتبار کرده، می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین، سخت بی تمکین بود (۱۲۱)

یعنی کسانی که استدلال عقلی می کنند، مثل آدم هایی هستند که پایشان، پای چوبی است، پای اصلی نیست. پای چوبی هم که اعتبار ندارد، پس دلائل عقلی هم اعتبار ندارد.

و جالب این است که خود این شعر یک استدلال عقلی و منطقی است، می گوید: پای استدلالیان چوبین بود (صغری، پای چوبین سخت بی تمکین بود (کبری پس پای استدلالیان بی تمکین بود (نتیجه).

شما که با عقل مبارزه می کنی خودت صغری و کبری می چینی و شکل اول تشکیل می دهی و استدلال می کنی، پس این شعر هم به قول خودت بی اعتبار است.

از آن طرف توهین می کند به مقام عقل، می گوید:

هم مزاج خر شدست این عقل پست

فکرش این که، چون علف آرد بدست (۱۲۲)

عقل را به خر تشبیه می کند و آن هم می گوید عقل پست، و بعد هم می گوید عقلی که همیشه به فکر علف است. حال این کدام عقلی است که به فکر علف است، محل بحث است، که اصلاً روی چه حسابی این مطلب گفته شده!

سعدی می گوید:

زان گه که عشق دست تطاول دراز کرد

معلوم شد که عقل ندارد کفایتی (۱۲۳)

قائل است که اصلاً عقل کفایتی ندارد.

سنائی می گوید:

چند از عقل ترهات انگیز

چند از این طبع و چرخ رنگ آمیز (۱۲۴)

عقل را منشأ ترهات و حرف های بیهوده می داند.

شاه نعمت الله ولي مي گويد:

عاشق شو و عقل را رها کن

کز عقل دني، وفا نيابي (۱۲۵)

اصولاً بحث کفر و اسلام در مقام عرفان مطرح نيست. آدم عارف ديگر برايش اهميتي ندارد که اين يهودي است يا مسيحي است يا بت پرست.

ملای رومي در اشعارش مي گويد:

از کفر و از اسلام برون، صحراييست

ما را به ميآن آن فضا، سودائيست

عارف چو بدان رسي، سر را بنهد

نه کفر نه اسلام، نه آن جا، جائيست (۱۲۶)

خيلي عجيب است! موقعي که شرح فصوص را مي خوانيم، مي گويد: اصلاً جناب موسي که به برادرش هارون اعتراض کرد چرا گذاشتي اين ها گوساله پپرستند، نمي خواست بگويد که گوساله را نمي توانند پپرستند، بلکه مي خواست بگويد چرا نگذاشتي اين ها گوساله را به عنوان خدا پپرستش کنند. (۱۲۷)

انسان مبهوت مي شود از اين سبک تفکري که به اسم دين و به اسم عرفان مطرح مي شود!

حافظ مي گويد:

همه کس طالب يارند، چه هوشيار، چه مست

همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت (۱۲۸)

مي گويد: ما کاري نداريم اين جا که مي رويم مسجد است يا مرکزي است که کفار در آن عبادت مي کنند، يعني براي ما مسجد و کليسا و ... فرقي نمي کند.

شبستري در شرح گلشن راز مي گويد:

چو برخيزد تو را اين پرده از پيش

نماند دين و آئين، مذهب و کيش (۱۲۹)

پرده ها که برداشته شود، کيش و مذهب مطرح نيست.

مسلمان گر بدانستي که بت چيست؟

بدانستي که دين در بت پرستيست (۱۳۰)

منصور حلاج قبله عارفان (که توقيع از جانب حضرت بقیة الله در مذمت و لعنش رسیده است) (۱۳۱) صريح مي گويد:

اکنون که پنجاه ساله هستم، تا بحال هيچ مذهب نگرفته ام. (۱۳۲)

پس همه ديني يعني هيچ ديني. منتهی اول مانند ابن عربي همه اديان را مطرح مي کنند، بعد هم خبري جائي نيست.

کدام دين؟! کدام آئين؟! مذهب کجا؟! اين حرف ها مطرح نيست، همه با هم برادر و برابرنند.

و ابن روزبهان هم (که متأسفانه اصفهاني و از ناصبي هاي درجه يک بوده است و مرحوم قاضي نور الله از او تعبير به زبال اصفهاني مي کند) در کتابي به نام «عبر العاشقين» مي گويد:

«کفر و دين از سرای عشق محجوب است». (۱۳۳)

یعنی وقتی که انسان افتاد در وادی عشق، دیگر کفر و دین برایش مطرح نیست.

چهره جدید تصوّف

این مکتب از شرق آرام آرام به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد و می‌دانید که غرب بستر بی‌دینی است، بستر ضدّ مذهب و تخم‌دان کفر است. آن‌ها خودشان لابی‌گری و آزادی مطلق را دوست دارند، کشورهای شرقی را هم به آزادی و لابی‌گری دعوت می‌کنند و بهترین مکتبی که درس لابی‌گری به این‌ها می‌دهد، مکتب تصوّف است. تصوّف با این توجیهی که بیان کردم به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد.

و دیگر آن که در مکتب تصوّف وقتی انسان به کمال رسید، دیگر نه نماز، نه روزه، نه حجّ، نه زکات، تکلیف به کلی ساقط می‌شود. می‌گوئیم: چرا؟ می‌گویند: کسی که دیوانه می‌شود دیگر تکلیف ندارد!

سؤال: آقایان متصوّفه! شما که می‌گویید اگر آدمی به مقام بلند و والای عرفانی رسید، دیگر می‌شود دیوانه و تکلیف ندارد، آیا می‌شود سر سفره یک دیوانه نشست و اموالش را خورد؟! ...

چطور برای وقتی که می‌خواهد نماز بخواند، می‌گویید: دیوانه است و تکلیف ندارد، ولی وقتی سفره می‌اندازد، آن هم سفره‌های رنگین، سر سفره‌اش می‌روید و غذایش را می‌خورید! در عبادت کردن خدا، دیوانه است تکلیف ندارد، ولی در مسائل مادی و شکم پرستی از عقل عقلاست، می‌شود رفت و سورش را خورد ...

لذا تکلیف که نیست، دین هم که هر چه دلت بخواهد! هر راهی که می‌خواهی بروی برو! این را گفتند: «کثرت گرائی تصوّف» و گفتند: «پلورالیسم».

یک دانشمند غربی هم پیدا شد به اسم «پروفیسور ریچاردز گلین» (۱۳۴) (رئیس دپارتمان تحقیقات دینی دانشگاه استرلینگ) و کتابی نوشت به اسم «به سوی یک الهیات چند دینی» (۱۳۵)، بعد از نوشتن این کتاب هم یک مقاله مفصل که محصول کتابش بود، تألیف کرد و این مقاله در دنیا پخش شد، آن وقت صوفی‌های ایران و روشنفکر مآب‌های غرب زده بی‌دین آن را ترجمه کردند. اسمش را چه بگذارند؟! «صراط‌های مستقیم».

او می‌گوید: به هر کانالی می‌خواهی بروی برو، راه مستقیم است و این یعنی موضع‌گیری در مقابل صریح قرآن.

تمام قرآن در سوره حمد خلاصه می‌شود و سوره حمد قسمت معظمش کفر ستیزی است:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ؛ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ»

خدا سه صراط را معرفی می‌کند: اول صراط مستقیم، دوم صراط مغضوب علیهم، سوم صراط ضالین. نماز گزار از خدا می‌خواهد، خدایا! یک راه را به ما نشان بده که آن «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» باشد، و آن دو راه دیگر مستقیم نیست و من نمی‌خواهم. این در متن قرآن است ولی شما می‌گویید صراط‌های مستقیم، این درست موضع‌گیری در مقابل قرآن است. «مغضوب علیهم» یهودند، و «ضالین» مسیحیون، اسلام صراط مستقیم است.

ما می‌گوئیم فقط اسلام:

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۱۳۶)

چطور در مقابل صریح قرآن که آن همه کفر ستیزی دارد، آن همه از بت‌ها و بت پرستان مذمت و آن‌ها را تهدید به عذاب الهی می‌کند، موضع‌گیری می‌کنید؟! اصلاً فلسفه بعثت انبیاء مبارزه با صراط‌های انحرافی و هدایت کردن مردم به سوی صراط مستقیم است.

با تمام این ها مبارزه کردن؟! و این حقایق را زیر پا گذاشتن!؟

قرآن مناظره‌های ابراهیم علیه السلام با نمرود را نقل می‌کند، مناظره‌های حضرت موسی علیه السلام با فرعون را نقل می‌کند. اگر قرار است تمام صراطها صراط مستقیم باشد، ما به ابراهیم علیه السلام اعتراض می‌کنیم: تو چه کار داشتی با نمرود؟! چرا محاجه با نمرود کردی؟! به موسی علیه السلام اعتراض می‌کنیم، می‌گوئیم: چرا با فرعون مبارزه و محاجه نمودی؟! همانطوری که مولوی با آن داستان عجیب و غریب به موسی علیه السلام اعتراض می‌کند:

دید موسی یک شبانی را به راه

کو همی گفت ای خدا و ای اله (۱۳۷)

که همین را سند کرده‌اند.

این آقایان از یک طرف می‌گویند: کسی که در مشرب اشراق وارد شد و قرار شد پیرو تکثر دینی باشد، قول احدی برایش حجت نیست؛ فقط اشراقات و الهمات قلبی، همان طوری که در متن مقاله‌شان نوشته‌اند، دو صفحه آن طرف تر می‌گوید: قول مثنوی حجت است. یک بام و دو هوا؟! دو صفحه بعد چطور قول مثنوی حجت می‌شود؟! این داستان «دید موسی یک شبانی را به راه» که مولوی نقل کرده، سندش کجاست؟! مأخذش چیست؟! در کدام کتاب آسمانی و در کدام روایت متواتره است، که یک سند محکم برای تکثر دینی شده؟! این معقول است یک شبانی را که بیراهه می‌رود و خدا را دارای دست و پا می‌داند، موسی علیه السلام هدایتش نکند و بگذارد همین طور به راه کجش ادامه بدهد؟! پس فلسفه بعثت انبیاء چیست؟!؟

ضد و نقیض‌ها

می‌گویند ما تکثر دینی را مطرح می‌کنیم به خاطر این که بین مردم دنیا صلح و صفا و یگانگی بشود. یک تعبیر راجع به عقل دارد، یک تعبیر راجع به عشق، می‌گوید: عقل کثرت اندیش است ولی عشق وحدت کیش. یعنی آن‌هایی که تابع عشق بودند اختلاف نداشتند؟!؟

یکی از اختلافات ریشه دار عجیب در ایران، که هنوز هم سر و صدایش هست، دعوی حیدری و نعمتی بود. دو نفر از عرفای بزرگ، شاه حیدر و شاه نعمت الله ولی بودند، یک عده از ایرانی‌ها در مکتب عرفان، تابع شاه حیدر بودند، عده دیگری تابع شاه نعمت الله ولی. از تفریحات شاه عباس در قزوین این بود گروهی از این فرقه و گروهی از فرقه دیگر دعوت می‌کرد و به جنگ هم می‌انداخت تا دعوا کنند. در سراسر ایران و مخصوصاً در اصفهان هم این نزاع عجیب بود. این دو فرقه حتی علامت‌هایشان با هم فرق می‌کرد. این است عشق وحدت کیش؟!؟

این همه فرقه‌گرایی که در تصوف است در کدام مکتب می‌توان پیدا کرد؟! قادریه، ذهبیه، خاکساریه، نعمت‌اللهی و ... به تعداد نفوس متصوفه، فرقه‌گرائیست. شما که می‌خواهید وحدت درست کنید پس چرا هر کدام یک راهی می‌روید؟! ای کسانی که تابع عشق وحدت کیشید، و عقل کثرت اندیش را کنار می‌گذارید و می‌روید سراغ عشق، آن وقت این است وحدتتان؟! این طور وحدت درست می‌کنید؟! آن هم با استناد به حرف‌های مزخرف لا یعنی.

می‌گوید: «اگر قرار باشد که تمام مردم دنیا منحرف باشند به جز شیعه اثنی عشری، پس این اسم «الهادی» چطور می‌شود؟! خدا مگر هادی نیست؟!؟»

صفت الهادی خدا را دیدی و صفت المضل خدا را نه!

«يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا». (۱۳۸)

قرآن هدایتگر است و مزل.

محصول این مقاله را بیان می‌کنم، البته وقتی محصول مقاله را بیان کردم، انبیاء علیهم السلام باید سفره‌شان را جمع کنند، علماء باید سفره‌شان را جمع کنند، تمام کسانی که رسمیت رهبری دینی دارند باید سفره‌هایشان را جمع کنند و در آخر خود این آقایانی که این مقاله‌ها را برای ارشاد مردم - به عقیده خودشان - می‌نویسند باید سفره‌شان را جمع کنند.

شما اگر همه طریق‌ها را حق می‌دانید، راه خود را بروید، چرا مقاله برای انحراف مردم می‌نویسید؟! مگر شما این مقاله‌ها را برای که نوشته‌اید؟ می‌خواهید یک عده از دانشجویها و جوان‌های مسلمان را منحرف کنید؟! چکارشان دارید؟! این راه انحرافی که دارند می‌روند، بروند. یا مسلمان‌اند یا گبرند یا مسیحی‌اند و یا یهودی. مگر شما همه این‌ها را حق نمی‌دانید؟ بگذارید بروند، شما چکاره‌اید؟ چه کسی می‌گوید مقاله‌های غربی و حرف‌های حلاج و ابن عربی و غیرهم را نشخوار کنید؟ (خدا به جوانان این مملکت از این عناصر خطرناک و مزدوری که این طور سم پاشی می‌کنند و افکار جوان‌های ما را از بین می‌برند رحم کند.) آن عبارت خطرناک و عجیب، که در نهایت منجر به کفر و لاابالی‌گری است، را نقل می‌کنم و قضاوت را به عهده خود شما می‌گذارم:

«نه تشیع اسلام خالص و حق محض است، نه تسنن (گرچه پیروان این دو طریقه هر کدام در حق خود چنان رأیی دارند) نه اشعریت حق مطلق است نه اعتزالت؛ نه فقه مالکی، نه فقه جعفری؛ نه تفسیر فخر رازی، نه تفسیر طباطبائی؛ نه زیدیه و نه وهابیه؛ نه همه مسلمانان در خداشناسی و پرستششان عاری و بری از شرکند، و نه همه مسیحیان درک دینی‌شان شرک آلود است. دنیا را هویت‌های ناخالص پر کرده‌اند، و چنان نیست که یک سو حق صریح خالص نشسته باشد و سوی دیگر ناحق غلیظ خالص». (۱۳۹)

این بر خلاف صریح قرآن است که

«فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ». (۱۴۰)

حق در مقابلش ضلالت و یک حق بیشتر نیست بقیه‌اش همه ضلالت است.

یک روایت هم بیان نمائیم، این روایت متواتر است و شیعه و سنی نقل کرده‌اند و از نظر اعتبارش بحثی نیست.

از مولا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، نقل می‌کند:

«قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله إنَّ أُمَّةً مُوسَى افْتَرَقَتْ بَعْدَهُ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ افْتَرَقَتْ أُمَّةٌ عِيسَى بَعْدَهُ عَلَى اثْنَيْنِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ أَحَدَى وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ إِنَّ أُمَّتِي سَيَفْتَرِقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ». (۱۴۱)

شنیدم از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که فرمود: بعد از موسی یهودی‌ها هفتاد و یک فرقه شدند فقط یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد فرقه در آتش و بعد از حضرت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه اهل نجات هستند و هفتاد و یک فرقه در آتش. امت من هم هفتاد و سه فرقه می‌شوند، یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه ضال و مزل هستند.

این فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله است، و این حرفی که آقایان می‌زنند مخالف صریح روایت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

ما با عقل به جنگ این آقایان نمی‌آئیم تا عقل ما را تخطئه کنند، ما با قرآن (که برهان قاطع است و شفای هر بیماری اعم از اعتقادی و قلبی و اخلاقیست) و روایات مسلمة رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگ این‌ها می‌آئیم. ما یا باید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را کنار بگذاریم و بگوییم تمام این‌ها بیهوده است؛ یا سخنان خدا و رسول را قبول کنیم و این‌ها را از

صحنه اسلام بیرونشان کنیم. بگوییم ما مسلمانیم و کاری با شما نداریم! شما هر چه می‌خواهی باش. مسلمان تابع قرآن است، مسلمان تابع رسول الله صلی الله علیه و آله است، رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: یک فرقه حَقْد، بقیه باطلند و شما می‌گویید همه حَقْد.

حال یا آن‌ها درست می‌گویند یا پیغمبر صلی الله علیه و آله! اختیار با شما است هر کدام را می‌خواهید انتخاب کنید...

«و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ» أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۱۴۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و لا- حَوْلَ وَ لا- قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ. رَبِّ أَسْرَحْ لِي صِدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي، يَفْقَهُوا قَوْلِي.

وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ، حَبِيبِ إِلِهِ الْعَالَمِينَ وَ شَفِيعِ الْمُذْنِبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّعْنُ الدَائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

خورشید ادیان

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (۱۴۳)

خداوند همان کسی است که رسول خودش را فرستاد، که این رسول مردم را هدایت کند و خدا دین حق را هم بوسیله این پیغمبر به مردم ابلاغ کرد. بنابر این، دینی که پیغمبر اسلام ابلاغ کرده است، دین اسلام است و این دین طبق تعبیر قرآن، دین حق است.

چرا خداوند پیامبر اسلام را فرستاد؟!

«لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ».

زیرا این دین را بر تمام ادیان دیگر غلبه دهد و لو این که مشرکین هم ناراحت بشوند.

ألف و لام «الدین»، الف و لام جنس است، و با کلمه «کل» مؤکد شده است.

دو نکته در این جا برای ما قابل توجه است.

نکته اول: این دین، دین حق است، کامل هم هست لذا دیگر احتیاجی به مکمل ندارد؛

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا». (۱۴۴)

نکته دوم: این دین سیطره و هیمنه بر همه ادیان دارد؛ یعنی این دین ناسخ تمام ادیان گذشته است و تا این دین هست نوبت به ادیان دیگر نمی‌رسد. از آن طرف قرآن می‌فرماید:

«وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ». (۱۴۵)

پیغمبر! تو برای همه مردم فرستاده شدی.

یعنی مسیحی‌ها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، یهودی‌ها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، مشرکین، صبی‌ها، و تمام قشرهای مختلف باید بیایند زیر لوای اسلام و غیر از این دین پذیرفته نیست؛

«وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ». (۱۴۶)

و این دین حاکمیت بر تمام ادیان دارد. یعنی امروز که خورشید اسلام طلوع کرده، تمام ادیان دیگر مانند ستارگان تحت

الشعاع خورشیدند و در آسمان تشریح، دیگر نقشی نمی‌توانند داشته باشند. با این طلوع، تمام ادیان دیگر باید غروب کنند و معنای «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ» همین است. معنای «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» همین است، یعنی این دین باید بر همه ادیان غالب بشود و ادیان دیگر نمی‌توانند نقشی داشته باشند.

إمحاء باطل

مطلب دیگر این است که وقتی خدا می‌فرماید:

«فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقُّ إِلَّا الضَّلَالُ». (۱۴۷)

بعد از حق دیگر چیزی غیر از گمراهی نیست.

یعنی اگر گفتیم اسلام حق است، غیر از اسلام هر چه هست ضلال و گمراهی است.

پس ما طبق آیات کریمه قرآن نمی‌توانیم بگوییم غیر از یک دین که آن عبارت از دین مبین اسلام است، دین دیگری بر حق است؛ تمام آن‌ها دیگر گمراهی و ضلالت است و کسی حق ندارد دنبال ضلال برود، همه باید پیرو حق باشند، چون خاصیت

حق این است وقتی آمد بقیه باید بروند؛

«إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا». (۱۴۸)

تعبیری که خود قرآن دارد، می‌گوید:

«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ». (۱۴۹)

آقایان در کتاب حدود و دیات فقه خوانده‌اند، ضرباتی که به مغز وارد می‌شود گاهی پوست سر را خراش می‌دهد و گاهی گوشت زیر پوست را هم می‌شکافد، گاهی به آن پرده که روی استخوان هست می‌رسد. گاهی هم آن پرده پاره می‌شود و به استخوان می‌رسد، گاهی استخوان فرق هم شکسته می‌شود و ضربت به دماغ می‌رسد. ضربه مغزی وقتی مهلک است که به دماغ برسد، دیگر قابل علاج نیست. این چنین ضربتی را می‌گویند «دامغه»، یعنی ضربت به مغز رسیده است.

قرآن می‌فرماید: در جریان حق و باطل، ما حق را به سر باطل می‌کوبیم و ضربت حق آنچنان به باطل اصابت می‌کند، که به دماغ باطل می‌رسد «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» باطل دیگر محو می‌شود. حساب حق و باطل این است.

«وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ». (۱۵۰)

اگر کسی غیر از اسلام دین دیگری را طالب باشد، از او پذیرفته نیست.

مراجعه می‌کنیم به تاریخ زندگی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیهم السلام می‌بینیم پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله با یهود محاجه کرده است، با مسیحی‌ها محاجه کرده است، با مشرکین و بت پرستان محاجه کرده است، با تمام ارباب ادیان بحث و جدال داشته و دستور هم داشته است:

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (۱۵۱)

کتاب احتجاجات مرحوم طبرسی قدس سره را که خواندید، متوجه می‌شوید ائمه علیهم السلام با ارباب ادیان مختلفه بحث و مناظره داشته‌اند.

امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام با دهریین و کسانی که اصلاً معتقد به خدا نبودند و با ارباب ملل و نحل، مناظرات و بحث‌ها داشتند.

در دوران امام صادق علیه السلام بازار بحث بسیار داغ بود، امام صادق علیه السلام با افراد گوناگون بحث‌ها داشتند. چرا؟!

حضرت رضاعلیه السلام در جلسه مأمون - علیه اللعنه - با سنی‌ها آن بحث‌های عجیب را داشتند؛ در آن جلسه که مأمون از تمام ارباب ادیان دعوت کرد، امام هشتم با همه این‌ها بحث و جدل داشتند، چرا؟!

اگر همه این‌ها بر حق بودند ما به پیغمبر صلی الله علیه وآله اعتراض داشتیم، به ائمه علیهم السلام اعتراض داشتیم، آقا این‌ها هر کدام راه حق را می‌روند، چه کار با این‌ها دارید؟! بگذارید بروند، چرا بحث می‌کنید؟! چرا مناظره می‌کنید؟! این بزرگواران می‌خواستند حق را اثبات کنند و نسبت به باطل بی‌تفاوت نباشند؛ اگر باطل نبود که این‌ها بحث نمی‌کردند، می‌خواستند با باطل مبارزه کنند و از حریم اسلام و تشیع حمایت کنند و کردند. دست آخر هم خدا وعده می‌دهد: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ». (۱۵۲)

آن دینی که خدا از آن راضی است، دین اسلام است؛

«وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» (۱۵۳)

آن دینی که باید جهانی بشود و همه مردم باید زیر لوای آن دین قرار بگیرند دین اسلام است. اگر حق نبود یا اسلام حق بود و دیگر ادیان هم حق بودند، دین معنی نداشت، «لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» معنی نداشت. پس به این نتیجه می‌رسیم که بعد از پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله یک دین بر حق بیشتر نیست و تمام ادیان، تمام نحله‌ها، تمام ملل باطلند و فقط اسلام حق است و بس. کسی مجاز نیست به غیر از دین اسلام دینی داشته باشد. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: ملّت اسلام هم هفتاد و سه فرقه می‌شوند، فقط یک فرقه حقند؛ آن را هم به اتفاق عامه و خاصه می‌فرماید:

«الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ». (۱۵۴)

کفر ستیزی

بنابر این اسلام با غیر مسلمین سر جنگ دارد. کافی است شما سوره براءت را بخوانید؛ این سوره «بسم الله» ندارد. از همان اولش روشن است، اعلام جنگ است با مشرکین، اعلام جنگ است با اهل کتاب و موضع گیری‌های خیلی سختی دارد:

«وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً». (۱۵۵)

با مشرکین بجنگید.

«فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ». (۱۵۶)

هر جا پیدایشان کردید آن‌ها را به قتل برسانید.

«إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ». (۱۵۷)

مشرکین انسان‌های پلیدی هستند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً». (۱۵۸)

بروید با آن کفاری که در کنار شما هستند بجنگید و این‌ها خشونت را در شما باید مشاهده کنند.

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ». (۱۵۹)

آن‌هایی که به دین حق ایمان ندارند چه کسانی هستند؟ «مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» یهودی‌ها هستند؛ مسیحی‌ها هستند؛

زرتشتی‌ها هستند.

با این‌ها نمی‌توانیم کنار بیایم، اسلام کفر ستیزی دارد. با مشرک اعلام جنگ می‌دهد، با اهل کتاب اعلام جنگ می‌دهد. این‌ها را «نَجَس» (۱۶۰) توصیف می‌کند.

با منافقین اعلام جنگ می‌کند، همان‌هایی که تظاهر به اسلام می‌کنند:

«وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (۱۶۱)

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَأَوْاهُمْ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (۱۶۲)

این‌ها را باید چطور توجیه کرد؟! ما می‌توانیم بگوییم همه این‌ها درست می‌گویند. هر کسی هر راه کجی می‌رود کارش نداشته باشید، بگذارید برود! این با قرآن سازش ندارد.

در بین مسلمین آنهایی که پیرو اهل بیت‌علیهم‌السلام نیستند چه؟!

حدیث از امام باقرعلیه‌السلام است فرمودند:

«لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَلَا صَوَابٌ وَلَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقْضِي بِقَضَاءِ الْإِثْمِ مَا خَرَجَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» (۱۶۳) خیلی کلام عجیبی است! حضرت می‌فرماید:

حق و صواب پیش احدی نیست و هیچ کس نمی‌تواند قضا و حکم بجا بکند غیر از ما اهل بیت.

ما اگر هفتاد و سه فرقه را می‌بینیم نمی‌توانیم غیر از راهی که اهل بیت‌علیهم‌السلام رفتند برویم، یادگار پیغمبرند؛ مبین قرآنند.

امام باقرعلیه‌السلام فرمود:

«كُلُّ مَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ» (۱۶۴)

هر چه که از غیر این بیت (یعنی از غیر اهل بیت پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله) صادر می‌شود، باطل است.

آب صاف و پاک را امام باقرعلیه‌السلام روی دست ما ریخته‌اند.

استدلالات بی‌بنیان

پس اگر کسی مدعی بود که هر کس هر راهی را رفته است اشکالی ندارد، این بر خلاف قرآن است، بر خلاف سیره پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه‌هدی‌علیهم‌السلام است. آن‌ها جنگ داشتند؛ جنگ فرهنگی داشتند؛ حتی مبارزات نظامی داشتند و در آینده هم دارند؛ عقیده ما این است حضرت مهدی - عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف - که تشریف می‌آورند، با قدرت نظامی با تمام ارباب ادیان درگیری دارند.

حالا - ما اجازه بدهیم و بگوییم: هر کس، هر راهی را که می‌خواهد برود، برود. کارش نداشته باشیم، یهودی، یهودی باشد؛ مسیحی، مسیحی باشد؛ سنی، سنی باشد؛ آتش پرست هم آتش پرست باشد؛ بت پرست‌ها را هم بگذارند به حال خودشان باشند.

من تعجب می‌کنم! این آقایانی که جزوه صراط‌های مستقیم را تدوین کرده‌اند، یک جمله دارند که با هیچ عقلی سازگار نیست، گرچه معتقد به قضاوت عقل نیستند، ولی با هیچ مذهبی هم سازش ندارد و درست نقطه مقابل قرآن است.

این آقایان در این جزوه با کمال صراحت می‌گویند اصحاب هر فرقه یعنی: بت پرست، مسیحی، یهودی، صبی، زرتشتی و تمام این کسانی که از این اسم‌های اخیر دارند (مارکسیسم، ماتریالیسم) هر که هست، مجازند که همچنان بر طریقه خود بمانند.

ما از این آقایان سؤال می‌کنیم، شما که حکم دادید این‌ها مجازند، بر چه مبنایی حکم کردید؟! امام هستید؟! پیغمبرید؟! و یا مرجع تقلید؟!

شما خودتان در همین جزوه، دو بار اعتراف کرده‌اید که در مشرب شما حرف احدی برای دیگران حجت نیست. پس شما چه حقی دارید برای دیگران تعیین تکلیف کنید؟! وقتی که خود شما اقرار دارید که حرف احدی برای دیگران حجت نیست، چرا حرف می‌زنید؟! چه حقی دارید بگویید که هر فرقه مجازند. این جواز را شما روی چه مبنایی اعلام کردید؟! موضع خودتان را مشخص کنید!

شما خودتان همه را رد کردید؛ می‌گویید: نه تشیع، نه تسنن، نه فقه جعفری، نه فقه مالکی، نه فقه حنفی، نه، نه، نه، هیچ کدام حق نیست.

اگر می‌گویید که همه حقتند، که خود شما رد کردید، اگر می‌گویید که همه باطلند، این چه فتوایی است شما دادید که مجازند اصحاب هر فرقه همچنان بر طریقه خود بمانند. یعنی شما اجازه فرموده‌اید که هر کسی در باطل خویش بماند و ادامه به راه باطل بدهد. آیا این با منطق ادیان سازش دارد؟! اگر می‌گویید بعضی حقتند و بعضی باطل، این را خودتان قبول ندارید. و بر فرضی که بعضی حق باشند و بعضی باطل، وجه تمایز بین حق و باطل چیست؟!

از این شهر به آن شهر، از این مملکت به آن مملکت می‌روید، اعلام موجودیت می‌کنید، اظهار نظر می‌کنید. کار شما طبق عقیده خودتان یک کار لغوی است. کسی که حرفش برای احدی حجت نیست، لغو نیست که این گوشه و آن گوشه سخنرانی بکند و خط فکری به جوان‌ها بدهد؟!

آن وقت برای این که مقداری این عقیده را ترمیم کرده باشند، استدلالی دارند، استدلالشان این است که این افکار و عقائدی که هست آلوده شده به افکار بشری است. بله، ما هم این عقیده را داریم، گفتیم: اگر به عنوان مثال رفتید در یک روستا و مردم این روستا از یک قنات استفاده می‌کنند، این قنات از این خانه به خانه دیگر می‌رود، از این باغ در آن باغ، از اول روستا در این خانه‌ها می‌گردد تا آخر از روستا برود، برسد به آن جا که زمین‌های زراعتی را اشراب بکند، آن کسی که بخوهد، یک آب گوارای زلال بخورد، کجا باید برود؟!

این آقایان می‌گویند: در مذاهب و ادیان، افکار بشری رخنه کرده است و دیگر قداست ندارد، ما هم همین را می‌گوییم، ولی ما خوشبختانه سرچشمه داریم؛ از قرآن استفاده می‌کنیم، از احادیث اهل بیت علیهم السلام که دست نخورده است استفاده می‌کنیم.

آن‌ها که می‌روند در کشورهای غربی از فلاسفه غربی مثل «هیگ» استفاده می‌کنند، افکارشان با دست بشری آلوده شده است. آن‌هایی که سراغ مولوی و ابن عربی می‌روند، سراغ هر کسی می‌روند غیر از اهل بیت علیهم السلام، آن‌ها هستند که از آب‌های دست خورده استفاده می‌کنند.

می‌گوییم: آقای نویسنده محترم! سراغ علی‌علیه السلام بروید، سراغ نهج البلاغه بروید، به طرف قرآن بروید که آب را از سرچشمه بردارید. دکتر «هیگ» که نمی‌تواند آن طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام اسلام را شناخته است بشناسد!

خودتان سر نخ‌ها را نشان دادید که از چه کسانی اقتباس کرده‌اید، گفتار چه کسانی برایتان حجت بوده است، سرمشق زندگی شما چه کسانی بوده‌اند. هیچ کدام این‌ها عصمت نداشته‌اند، هیچ کدام قداستی که بشود به افکارشان صحه گذاشت، نداشته‌اند.

بنابر این، این مطلب برای ما هضم نمی‌شود، برای احدی هم هضم نمی‌شود که شما چه حقی دارید فتوا بدهید که: هر فرقه

مجازند همچنان بر طریقه خود باقی بمانند و پافشارند. مجازند یعنی چه؟! یعنی شما به بت پرست می گوید پرستش بت کن. پس سفره تبلیغات انبیاء علیهم السلام را باید در طول تاریخ برچینیم، بگوئیم: ابراهیم، بیهوده آمدی! جناب نوح، بیهوده آمدی! عیسی، بیهوده آمدی! موسی بیجا آمدی و رفتی در دربار فرعون معجزه نشان دادی.

این حرفی است صد در صد باطل و برای پیروان ادیان آسمانی غیر منطقی و غیر قابل قبول و منتهی الیه آن بی قیدی و در نهایت، آزادی مطلق است و آزادی مطلق با عبودیت و رفیت پروردگار هیچ سازشی ندارد. مملکت را به طرف آزادی به معنی بی بند و باری کشاندن با این افکار، زبیده نیست.

دیگر آن که بعضی از دوستان آن طوری که بعد با هم صحبت کردیم و مطالبی را که از گذشتگان با استناد به اشعارشان عرض کردیم، باورشان نمی شود، یک افرادی در هزار سال پیش، در پانصد سال پیش بوده اند و همین حرف ها را زده اند، این یک ایده ایست از ایده های تصوّف، که مردم را به صلح مطلق دعوت می کند و در مقابل اُدیان موضع گیری دارد.

«لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَ أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ». (۱۶۶)

شخصیت گوینده نباید شما را تحت تأثیر قرار بدهد که بگویی: مگر می شود فلان فیلسوف، فلان عارف، فلان شخصیت، این حرف ها را گفته باشد؟! حافظ این حرف ها را زده باشد؟! مگر می شود مولوی این مزخرفات را گفته باشد؟! بیان نمودم که ابن عربی صاف و صریح می گوید:

«اوائل من با کسانی که همفکر خود نبودند می جنگیدم، ولی از این به بعد بنایم بر این است که دیگر بیشه ای باشیم که همه نوع جانوری در آن زندگی می کند». (۱۶۷)

لذا است که این مطالب مجدداً باید مورد بحث و بررسی قرار بگیرد و ابعاد مختلف گفتار این روشنفکرانی که مردم را به آزادی های مشنوم دعوت می کنند باز هم رسیدگی بشود ان شاء الله.

«و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين»

سند سازی و سند سوزی

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۱۶۸)
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ، وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ.

گفتار اول

خليفة الله و خليفة الناس

اشاره

خلافت یا «خلافة عن الله» است یا «خلافة عن الرسول» و یا «خلافة عن الناس». در نزد ما این سه نوع خلافت به دو نوع بر می گردد، چون خلافت از پیغمبر همان، خلافت از خداست.

پیغمبر خلیفه الله است و بدون اذن خدا کسی را به جای خود نصب نمی کند. آن خلیفه بعد از پیغمبر که «خلیفه عن النبی» است آن هم در حقیقت «خلیفه الله» است.

پس ما دو نوع خلافت داریم: «خلافة عن الله» و «خلافة عن الناس».

سه فرق بین این ها وجود دارد:

تفاوت اول

فرق اولش این است که خلافة عن الله توأم با قداست است. یعنی مشروط به قداست است.

به این دلیل در قرآن کریم خلافة عن الله و خلافة عن رسول الله را با عدم فساد توأم کرده است؛ مثلاً آن جایی که خدا می فرماید:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». (۱۶۹)

ملائکه چه گفتند؟ آن چیزی که در ذهن ملائکه بود، این بود که خلافة عن الله نمی تواند توأم با فساد باشد لذا اعتراض کردند و گفتند:

«أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ». (۱۷۰)

خداوند در جواب این ها چیزی گفت که قانع شدند. فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». (۱۷۱)

من می دانم چه کسی را می خواهم خلیفه قرار بدهم، شما نمی دانید، چون نمی دانید، اعتراض می کنید؛ حق هم دارید. ولی من که نمی آیم هر کس را به عنوان خلیفه انتخاب کنم.

آن وقت خداوند اسماء را به آدم یاد داد و دستور داد که آن اسماء را برای ملائکه بگو تا آرام بگیرند. آدم اسماء ائمه علیهم السلام را برای ملائکه گفت و آن ها را قانع کرد. (۱۷۲)

پس می بینیم در آن جا که بنا است خدا خلیفه تعیین کند، ملائکه مسأله فساد را مطرح کردند که نکند آن خلیفه فاسد باشد، و گفتند: ما این انسان را می شناسیم، این ها فاسد هستند و خلیفه نمی تواند فاسد باشد. خدا جواب می دهد که من می دانم چه کسی را انتخاب کنم که فاسد نباشد.

یا در رابطه با هارون که حضرت موسی علیه السلام به هارون گفت:

«اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ». (۱۷۳)

فساد و خلافت با هم سازش ندارد، من تو را خلیفه کردم به شرط عدم الفساد.

پس ببینید آن جایی که مسأله خلافة الله یا خلافة عن النبی ذکر شده، قداست و عدم فساد مطرح است و این شرط در خلیفه الله است. ولی در خلافة عن الناس این مسأله مطرح نیست.

این هایی که می گویند مردم باید رأی بدهند؛ قداست را در نظر نمی گیرند. می گویند: ما خودمان جمع می شویم رأی می دهیم، مردم هر کسی را انتخاب کردند همان خلیفه باشد.

تفاوت دوم

اما فرق دوّم این است که خلیفه الرسول تا وقتی که دین آن پیغمبر برقرار باشد، دوام دارد.

بنابر این تا دین موسی علیه السلام برقرار است خلافت از موسی علیه السلام هم دوام دارد. دین حضرت موسی علیه السلام مدّت و اجل معین داشت. «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ» (۱۷۴) تا آن اجل باقی است، خلافت هم اثرش باقی است. آن مدّت که تمام شد، دیگر خلافت هم منتفی است.

دین خدا وقتی موقت باشد، پیغمبرش هم موقت است، خلیفه اش هم موقت است. ولی اگر دین دوام داشت، پیغمبر هم دوام دارد، خلافتش هم دوام دارد.

اگر گفتیم اسلام دینی است که تا قیامت برقرار است، سنّت پیغمبر صلی الله علیه وآله هم تا قیامت برقرار است. خلافت عن الرسول هم تا قیامت برقرار است و ثبات و دوام دارد. ولی در آن جایی که خلافت عن الناس باشد آن جا دوام ندارد.

مثلاً فرض کنید یک انتخاباتی شروع می شود، مردم قرار است رأی بزنند و یکی از کاندیدها را انتخاب کنند. این انتخاب چهار سال اعتبار دارد، بعد از چهار سال آن کسانی که نماینده مردم بودند برکنار می شوند و دیگر برای آن ها بقاء و ثباتی نیست.

مرحوم امام قدس سره یک جمله ای فرمودند راجع به مسأله مشروطیت، گفتند: خیلی خوب، در دوران مشروطه یک عده ای جمع شدند و یک گروهی را انتخاب کردند و قوانینی هم جعل کردند، ولی آن مردمی که در آن زمان بودند، برای خودشان نماینده انتخاب کردند، برای ما که حق نداشتند نماینده انتخاب کنند...

بنابر این آن نماینده ها، تا زمانی نماینده بودند که آن مردم حیات داشتند. مردمی که آن وقت در قید حیات بودند بر ما ولایت نداشتند، ما برای خودمان یک شخصیت تازه ای هستیم. آن ها رأی دادند به ما چه مربوط؟!

بنابر این آراء مردم آن زمان برای ما سندیت ندارد، ما برای خودمان مستقل هستیم. ما هم باید بنشینیم برای خودمان افرادی را انتخاب کنیم. آن ها نمی توانستند برای ما تصمیم بگیرند.

خلافت مردمی ثبات ندارد ولی خلافت الله یا خلافت عن النبی ثبات دارد.

تفاوت سوّم

فرق سوّمی که بین خلافت عن الله و عن الناس است این که خلافت ناس قابل عزل است و خلافت الله قابل عزل نیست. مثلاً مردم آمدند با عثمان بیعت کردند، چندی که گذشت خود این مردم عثمان را عزل کردند، بنابر این همین طور که نصبش با مردم است عزلش هم با مردم است و قابل عزل است.

یکی از آقایان بحث خیلی جالبی کرده با شخصی از اهل سنّت. خدا رحمتش کند، مرد ملّایی بود به نام شیخ الاسلام، در اصفهان زندگی می کرد و من هم ایشان را دیده بودم. خیلی آدم زرننگ و خوش درک و فهیمی بود.

گفت: در مسجد الحرام نشسته بودیم، یکی از این سنی ها آمد برای بحث کردن از من پرسید: شما مذهبتان چیست؟

من نگفتم شیعه هستم و نگفتم سنی هستم، گفتم: عقاید ما را می گویم شما خودتان تشخیص بدهید.

گفتم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عَلِيًّا خُلَفَاءَ اللَّهِ».

مدّتی نگاه کرد، گفت: اگر بگویند من سنی هستم چرا عثمان را رها کردم؟ اگر بخواهد بگوید شیعه هستم، چرا خلفاء را اسم بردم؟ تعجب کرد!

از من سؤال کرد که پس عثمان چه شد؟ گفتم: «النَّاسُ عَزَلُوهُ» مردم عزلش کردند، دیگر من او را به خلیفه بودن قبول ندارم. گفت: «ما للنَّاسِ وَ لِلْعَزْلِ؟» مردم چه حقی دارند عزل کنند؟ بلافاصله گفتم: «ما للنَّاسِ وَ لِلنَّصْبِ؟!» چه طور شد که مردم اختیار ندارند عزل کنند اما اختیار دارند نصب کنند؟!

یعنی اگر مردم بتوانند عزل کنند، بر نصب هم قادرند. تو که اجازه نمی‌دهی که مردم عزل کنند پس اجازه هم نداری بگویی مردم نصب کنند، خیلی ناراحت شد و سکوت کرد.

بنابر این آن نصب مردمی، با خود مردم و آراء مردم هم عزل می‌شود.

مردم دوازده میلیون رأی به ریاست جمهوری بنی صدر دادند و همین مردم هم عزلش کردند. اما سابقه ندارد و سراغ نداریم که یک کسی خلیفه الله یا خلیفه النبی باشد و عزل شده باشد.

نتیجه گیری

مطلبی که می‌خواستم بیان کنم این است که، خلفایی که برای پیامبر می‌شمارند به اعتراف خودشان خلفاء عن الناس هستند و اگر چنانچه مردم حق دارند خلیفه تعیین کنند آن خلفائی که در آن زمان انتخاب کردند، هیچ ارتباطی با ما ندارد! شما می‌گویید خلیفه الناس بودند! کدام ناس؟ اگر ما را می‌گویید که ما کسی را انتخاب نکردیم، و اگر آن‌ها را می‌گویید، آن خلیفه برای خودشان حجت است. آن‌ها حق ندارند که از جانب ما بیایند رأی بدهند و با آراء خودشان خلیفه انتخاب کنند.

بسیار مطلب مهمی است که اگر خلافت در آن زمان مردمی بود به درد امروز نمی‌خورد؛ چون آن مردم رفتند و آراء خودشان را هم همراه خود بردند، باید یک فکری برای ما بکنید.

گفتار دوم

اسباب استیلای باطل

اشاره

حالا می‌خواهیم بدانیم علت این که مردم خلیفه الله و خلیفه النبی را رها کردند و خلافت الناس را مطرح نمودند چه بود؟ همیشه در طول تاریخ حق و باطل با هم درگیر بوده‌اند، از زمان هابیل و قابیل این اختلافات بین حق و باطل بوده و هنوز هم ادامه دارد معلوم هم نیست تا چه موقع ادامه داشته باشد.

آن کسانی که مدافع باطل هستند، باید چهار کار انجام بدهند تا بتوانند مطرح شوند. دو مورد از آن‌ها در مورد خود باطل و دو مورد دیگر در رابطه با رقیبش است، اثباتاً و نفیاً. این چهار کار خلاصه می‌شود در دو عنوان: یکی «سند سازی» و دیگری «سند سوزی».

توضیح مطلب:

اول: دلائلی برای مشروعیت خود بیاورد.

دوم: دلائلی را برای عدم لیاقت طرفش ارائه کند و اثبات کند که طرف لیاقت ندارد. این ها را «سند سازی» می گویند. دیگر هم «سند سوزی» است یعنی:

اولاً: دلائل صحیح طرف حق را خنثی کند.

ثانیاً: نقاط ضعف خودش را هم از بین ببرد.

توضیحاتش را از قرآن برایتان اجمالاً بیان می کنم.

۱. سند سازی برای خود

مثلاً نمرود می خواهد حَقَّائیت خودش را ثابت کند؛ و خود را جای خدا بگذارد.

موقعی که حضرت ابراهیم علیه السلام با او بحث می کنند. نمرود می گوید: ربِّ تو کیست؟ حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: «رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ». (۱۷۵)

او می خواهد یک سند ارائه کند که من هم این کار را می کنم، اگر زنده کردن و میراندن دلیل بر خدایی است من هم خدا هستم. چه طور؟ دو زندانی را می آورد یکی از آن ها را آزاد می کند یکی از آن ها را هم محکوم به اعدام می کند. می گوید:

دیدید من هم آن را که آزاد کردم زنده اش کردم و آن کسی را که کشتم، میراندم. پس: «أَنَا أَحْيِي وَ أُمِيتُ». (۱۷۶)

نمرود برای خدایی خودش سند می آورد به همان سندی که حضرت ابراهیم علیه السلام برای خداوندی خدا ارائه می کند؛ این سند سازی برای جا انداختن و اثبات حَقَّائیت خودش است.

۲. سند سازی علیه حق

بعضی وقت ها باید که سند سازی بکند برای این که رقیبش باطل است. پرونده درست بکند تا رقیب خود را محکوم کند.

مثلاً در قرآن داریم که فرعون ادعای خدایی می کرد، حضرت موسی علیه السلام می خواست او را نفی کند، این مبارزه شروع شد. حالا فرعون باید سند ارائه کند برای این که حضرت موسی علیه السلام لیاقت پیغمبری ندارد.

سند می خواهد صادر کند چه می گوید؟ می گوید:

«إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ ؛ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ». (۱۷۷)

پرونده سازی می کند می گوید: اولاً حضرت موسی علیه السلام ساحر است. ثانیاً می خواهد به وسیله سحرش شما را از وطنتان آواره کند.

این دو نقطه ضعف را برای حضرت موسی علیه السلام پرونده سازی کرد.

۳. سند سوزی از حق

اهل باطل سند سوزی هم باید داشته باشند، سند سوزی یعنی چه؟ یعنی آن دلیلی که حق اقامه می کند را باطل کند که آن

رقیب نتواند استناد به این سند داشته باشد؛

از قرآن مثال می‌زنم: سند نبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله اعجاز قرآن بود.

این معجزه در دست پیغمبر صلی الله علیه وآله است و باید با آن حقایق خودشان را اثبات کنند، آن وقت باطل باید این سند را از دست پیغمبر صلی الله علیه وآله خارج کند تا حضرت برای حقایق خودشان به قرآن استناد نکنند.

باطل به توسط ولید بن مغیره آمد و این سند را سوزاند، چگونه؟

«إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ؛ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ؛ ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ؛ ثُمَّ نَظَرَ؛ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ؛ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ؛ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ؛ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ» (۱۷۸)

یعنی این قرآنی که سند حقایق پیغمبر صلی الله علیه وآله است، از جانب خدا نیست، سحر است، مؤثر هم هست و تحول ایجاد می‌کند و نیست مگر کلام آدمی؛ این یک نوع سند سوزی است. یعنی آمده این سندی که دست پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده را انگ زده تا آن را باطل کند و پیغمبر صلی الله علیه وآله را خلع سلاح کند.

۴. سند سوزی از خود

دیگر آن که طرفداران باطل باید آثار جرمشان را محو کنند.

مثلاً هابیل و قابیل؛ هابیل حق است و قابیل باطل. این باطل می‌آید آن حق را می‌کشد. این یک سند جرم است بعد می‌خواهد این سند را محو کند با راهنمایی کلاغ زمین را می‌کند و جسد برادرش را زیر خاک محو می‌کند. (۱۷۹)

جعل اسناد عامه

اشاره

این مقدمه را دانستید، شواهدش را هم از آیات قرآن بیان کردیم.

حالا به نقطه اصلی می‌رسیم، اختلاف ما با اهل تسنن سر چیست؟

ما می‌گوییم خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام است بعضی‌ها در مقابلش می‌گویند: ابوبکر خلیفه است. حالا مدافعین از ابوبکر باید چهار سند تهیه کنند؛ دو سند بسازند و دو سند بسوزانند.

۱. سند سازی برای خلافت

اول می‌آیند سند سازی می‌کنند برای مشروعیت خودشان. ما شیعه می‌گوییم خدا و پیغمبر صلی الله علیه وآله، علی علیه السلام را معرفی کردند، بسیار خوب حالا آن‌ها چه سندی دارند بر این که ابوبکر خلیفه است؟

باید سند سازی کنند، از طرف خدا و پیغمبر صلی الله علیه وآله که سند ندارند، یعنی هیچ‌جا نیست که ابوبکر را خدا یا رسول خدا صلی الله علیه وآله خلیفه کرده باشند. پس یک سند باید جای خدا و پیغمبر صلی الله علیه وآله بگذارند و مشروعیت خودشان را اثبات کنند. چه کار کردند؟

گفتند «شوری و آراء مردم» و حال آن که هیچ سندی برای حجیت چنین انتخابی ندارند. چرا که دعوای این ها با دلیلشان سازگار نیست. هر کجا دیدیم که دلیل با مدعی سازش ندارد، باید آن دلیل را کنار بگذاریم. این ها ادعا می کنند ابوبکر خلیفه الله است و حال آن که نه خدا او را خلیفه کرده و نه پیغمبر صلی الله علیه و آله، پس چیست؟ خلیفه الناس است. و خلیفه الناس بر فرض این که حجّت باشد، تنها برای مردم زمان خودشان است. ارتباطی با ما ندارد. ما هم ناس هستیم اما نه آن ناسی که رأی داده باشیم و آن مردمی که رأی دادند فقط برای خودشان است. پس این جا یک سند درست کردند برای اثبات حَقّائیت ابوبکر که این سند قابل قبول نیست، به خاطر این که با مدعا سازش ندارد و خلیفه الناس برای ما حجّت نیست. سند سازی در ابعاد دیگر هم مطرح بود لکن غرض ما بیان یک مورد بود.

۲. سند سازی برای لیاقت

یک سند سازی دیگر باید بکنند برای عدم قابلیت حضرت علی علیه السلام تا بتوانند خودشان را به جای حضرت علی علیه السلام بگذارند، سندشان چه بود؟ امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ نقطه ضعفی نداشت که این ها بخواهند به آن استناد کنند، گفتند: علی علیه السلام جوان است و چون جوان است، لیاقت برای خلافت ندارد. این بحث جوانی نشأت گرفته از کجاست؟ همان افکار جاهلی که می گفتند اگر کسی از چهل سال سنش کمتر باشد، نمی تواند هیچ پستی را اشغال کند، سند برای کنار زدن امام علی علیه السلام جوانی اش بود. آیا این قابل قبول است؟! ما می بینیم در قرآن کریم بنی اسرائیل آمدند پیش پیغمبرشان و گفتند: «ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا» (۱۸۰) یک پادشاه می خواهیم، از خدا بخواه که یک پادشاه برای ما معین کند. خداوند طالوت را انتخاب کرد که جوان ترین افراد بنی اسرائیل بود. حتی آن ها هم نگفتند این جوان است و به درد نمی خورد. از نظر اسلامی هیچ سندی برای این که جوانی مانع از حکومت باشد نداریم، پس این سند هم باطل است.

۳. سند سوزی از فدک

و اما سند سوزی هایی که در رابطه با کار امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان پیغمبر علیهم السلام انجام شد: فدک را غصب کردند، فاطمه زهرا علیها السلام قباله فدک را پیش ابوبکر آوردند و ابوبکر اجباراً امضاء کرد که فدک را به فاطمه زهرا علیها السلام برگردانید. در راه که بر می گشتند، عمر پرسید: به چه دلیل شما مالک هستید؟ قباله را نشان دادند، قباله را گرفت پاره کرد. یک دفعه طولی پاره کرد بعد سند را روی هم گذاشت یک مرتبه دیگر هم عرضی پاره کرد. یعنی قباله را چهار قسمت کرد. فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: خدا شکمت را پاره کند که قباله من را پاره کردی. (۱۸۱) دعای حضرت هم مستجاب شد و ابولؤلؤ شکم عمر را با خنجر یک مرتبه طولی و یک مرتبه عرضی پاره کرد، عین همان کیفیتی که نامه فاطمه زهرا علیها السلام را پاره کرده بود.

این اسمش چیست؟ «سند سوزی» است، سند را پاره کرد تا بتواند ابوبکر را به جای علی علیه السلام قرار بدهد. پس بنابر این، باید آن مدارکی که طرفِ مقابلِ باطل دارد را باطل کنند، بسوزانند تا بتوانند حَقَّائیتِ خودشان را مطرح کنند.

۴. سند سوزی از خلفاء

مرحله چهارم سند سوزی است به این معنا که نقاط ضعف باطل را کتمان و محو کنند، که دیگر آثاری از آن نقاط ضعف باقی نماند.

و عجیب این است که به غیر از ما، خود این حضرات عامه هم ناخواسته نقطه ضعف‌های زیادی از عمر گرفته‌اند، که جدای از بحث ما است.

اما کلاً سندهایی که برای جنایات خلفاء هست را از بین می‌برند تا کسی به آن‌ها استناد نکند.

حکمت این که گفتند خلافت به واسطه شوری است، این است که کسی نتواند انگِ غضب به این‌ها بزند.

بنابر این اگر کسی سؤال کرد، علت این که آمدند به جای «انتصاب»، «انتخاب» را مطرح کردند چیست؟ باید گفت علاوه بر سند سازی برای خلافت ابوبکر، سند سوزی برای نقطه ضعف‌های خلفاء را هم مد نظر داشتند.

گفتار سوم

شیوه باطل ادامه دارد

این مسأله «سند سازی» و «سند سوزی» هنوز هم ادامه دارد. الآن در حال حاضر هم کسانی که مدافع باطل هستند کارشان همین است. حالا سند سازی کجاست، سند سوزی کجا؟

ادامه سند سازی

آن‌ها این است که به خلفاء حق می‌دهند تا با آراء مردم سر کار بیایند و این بر خلاف ضرورت مذهب است. و تعجب است که بعضی می‌توانند با قلم یا با زبان این خلاف ضرورت را ابراز کنند!

مسأله شوری

مثلاً یک نوع از سند سازی این گونه است که «بازرگان» در کتاب «ایدئولوژی و اسلام» مبنا را بر دموکراسی قرار می‌دهد و می‌گوید سیاست دنیا بر دموکراسی است، همیشه مردم باید رأی بدهند.

آن وقت می‌گوید: دین اسلام هم دموکراسی بوده، پس مردم باید رأی می‌دادند.

و همچنین شاگردش «شریعتی» و شاگردهای شاگردش که دیگران باشند...

می‌خواهند بین شیعه و سنی اصلاح بدهند، می‌گویند علی علیه السلام امامت دارد و ابوبکر خلافت و مردم حق داشتند بر این که خلیفه تعیین کنند و تعیین کردند. خلافت ارتباطی با امامت ندارد.

این مطلب بر خلاف اجماع شیعه و بر خلاف تمام روایاتی است که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.

ما تعجب می‌کنیم از این حرف‌ها که یک آدم عاقل، چه طور فکر نمی‌کند که این حرف باطل است!

الف. چرا باطل است؟ برای این که فاطمه زهرا علیها السلام تا زمان حیاتشان با این‌ها بیعت نکردند؟! ایشان معصومه بودند،

می‌شود بگوییم فاطمه زهرا علیها السلام بر خلاف شرع عمل کرده است؟!

موقعی هم که می‌خواستند از دنیا بروند اعلام نارضایتی کردند، صحیح بخاری می‌گوید: فاطمه زهرا علیها السلام از دنیا رفت

در حالی که بر این‌ها غضب کرده بود. (۱۸۲)

چه طور می‌شود مردم بیابند رأی بدهند، یک خلیفه را انتخاب کنند، مشروع هم باشد و فاطمه زهرا علیها السلام مشروعیت او

را قبول نکنند؟! این مطلب را چه طور می‌شود تصور کرد؟! نه شیعه این حرف را می‌تواند بزند، نه سنی.

اگر مشروعیت داشت اول کسی که با ابوبکر بیعت می‌کرد، فاطمه زهرا علیها السلام بودند، معصومه است، کسی است که

أحدی نمی‌تواند نقطه ضعفی از او داشته باشد. چه طور این شوری و این انتخاب مشروعیت داشت و فاطمه زهرا علیها السلام

زیر بار نرفت؟! این سؤال بی‌پاسخ است.

ب. جواب دوم این است که ائمه‌ای که با خلفای بنی امیه و بنی عباس معاصر بودند، اختلافشان برای چه بود؟ برای امامت

بود؟! آن‌ها که خودشان نمی‌گفتند ما امام هستیم و امامت هم چیزی نیست که آن‌ها بتوانند ادعا بکنند. پس دعوی‌شان برای

امامت و امر دینی بود یا سرریاست و خلافت؟!

چرا حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام با هارون مشکل داشتند و چهارده سال زندان تحمل کردند؟! این مبارزه برای چه

بود؟! او می‌دانست که مسأله، مسأله خلافت است و اهل بیت علیهم السلام مدعی خلافتند و لو مردم به ایشان رأی نداده باشند.

او می‌دانست این‌ها مدعی هستند، زندانشان می‌کرد که مبادا یک وقتی ادعا کنند.

اگر چنانچه مردم انتخابشان مشروعیت داشت هرگز می‌آمدند موسی بن جعفر علیهما السلام مخالفت نشان بدهند تا در زندان

بیفتند؟!

ج. یا مسأله حضرت رضاعلیه السلام که مأمون به ایشان گفت ریاست حق شماست. می‌خواهم آن را به شما برگردانم. مأمون

نمی‌دانست که مردم باید به حضرت رضاعلیه السلام رأی بدهند، تا حضرت رضاعلیه السلام خلیفه بشوند! این را نمی‌دانست؟!

پس این که می‌گوید حق شماست با این که مردم رأی ندادند، این یعنی چه؟!

به علاوه مأمون گفت: من آن را به شما واگذار می‌کنم. حضرت فرمودند: این حق توست یا حق تو نیست؟ اگر خلافت حق تو

نیست، چرا می‌خواهی واگذار کنی؟ و اگر حق من است پس چرا تو آن را غضب کرده‌ای؟

د. الآن خود امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - چرا مخفی هستند؟ خوب حتماً فکر کرده‌اید، ایشان مدعی خلافت

انتصابی هستند. منتهی اگر ظهور کنند و بخواهند خلافتی که حقشان است را قبضه کنند آن وقت ببینید که دنیا با ایشان چه

خواهد کرد! می‌گذارند ایشان زنده بمانند؟!

این آقایانی که به خودشان اجازه می‌دهند و می‌گویند مردم می‌توانند خلیفه تعیین کنند، امامت را نشناخته‌اند.

اگر بخواهیم امامت را بفهمیم باید سراغ زیارت جامعه برویم و ببینیم کسی که می‌خواهد امام بشود چه شرائط سنگینی باید

داشته باشد. مردم حتی نمی‌توانند آن خصوصیات و صفات را درک کنند.

این کار، کار بشر نیست که بخواهد امتیازات یک کسی را پیدا کند که لایق امامت باشد. جز خدا کسی نمی‌تواند این کار را

انجام بدهد و از میان میلیاردها نفر چهارده نفر را انتخاب نماید.

بنابر این معلوم می‌شود مسأله خلافت مردمی نیست، انتخابی نیست، انتصابی است.

ادامه سند سوزی

اشاره

اما سند سوزی که الآن طرفداران باطل می‌کنند این است، نگاه می‌کنند ببینند که استناد شیعه برای امامت ائمه‌علیهم‌السلام به چه دلائلی است، آن دلائل را خنثی کنند و بسوزانند.

۱. غدیر خم

آن حادثه‌ای که می‌توانست سند محکمی باشد برای حَقَّانیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بلکه از قوی‌ترین و روشن‌ترین سندها بود مسأله غدیر خم است. اینجا دو راه وجود دارد:

یک راه این که اصلاً انکار کنند و بگویند حدیث غدیر خم صحیح ندارد.

این که امکان‌پذیر نیست! از صدر اسلام مسأله غدیر خم در السنه محدثین و شعراء و... مطرح بوده.

خداوند «عَلَّامَهُ اَمِیْنِیْ قُدُسِ سِرِّهِ» را رحمت کند، این مرد خیلی زحمت کشید و تواتر حدیث غدیر را هم از زبان شعراء هر قرن و هم از طریق احادیث شیعه و اهل سنت اثبات کرد.

همه را در کتاب الغدیر جمع آوری کرده. این کتاب بیست جلد بوده که یازده جلدش چاپ شده و بقیه‌اش هنوز باقی مانده که امیدوارم چاپ بشود.

شرح حال مرحوم «میر حامد حسین قدس سره» را که حتماً می‌دانید، مرد عجیبی بود. این قدر نوشت تا دست راستش خشک شد، آن قدر با دست چپش نوشت تا آن هم خشک شد و زمانی که هر دو دست از کار افتاد، کتاب را روی سینه می‌گذاشت و برای پسرش می‌خواند، او می‌نوشت.

ایشان یک بحث روی حدیث ثقلین و احادیث دیگر کرده که همگی از اسناد امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام است. شاید در میان علماء شیعه کسی این قدر روی دلائل امامت کار نکرده باشد.

بنابر این از نظر سند هیچ مشکلی ندارد و قابل بحث نیست. و اما راجع به دلالت حدیث غدیر:

آن‌هائی که می‌خواهند در دلائلش خدشه کنند، می‌گویند: کلمه «مولى» که پیغمبر در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (۱۸۳) فرموده به معنای «دوست» است. این طور سند سوزی کردند در روایتی که صراحت در ولایت دارد.

حالا- ما این جا یک سری مباحث قرآنی، روایی و تاریخی داریم که روی هر کدام باید جداگانه بحث کنیم و این سند را تقویت کنیم و إن شاء الله جواب شبهاتی را که برای محو سند ساخته‌اند را بدهیم.

مظلوم‌ترین انسان‌ها علی علیه السلام است، مظلوم‌ترین سندها سند غدیر خم است.

حالا ما ادله‌ای داریم بر این که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله مسأله دوستی نیست:

۱. آیا می‌شود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله هفتاد هزار نفر را معطل کنند و بگویند علی علیه السلام را دوست داشته باشید؟!!

۲. قبل از این که مسأله غدیر خم پیش بیاید پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در مراحل عدیده‌ای راجع به محبت حضرت علی علیه السلام بحث کرده بودند و هیچ واهمه‌ای نداشتند.

موقعی که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن جلسه خانوادگی را تشکیل دادند، چهل نفر را دعوت کردند و نبوت خود را اعلام نمودند، تقریباً همان اوائل بعثتشان بود که از جانب خدا اعلام شد:

«وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۱۸۴)

در آن جلسه فرمودند هر کس اولین کسی باشد که به من ایمان بیاورد او خلیفه من است و هیچ کس غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد.

از آن جا شروع شد به معرفی، اظهار محبت و سفارش در حق امیرالمؤمنین که علی علیه السلام را دوست داشته باشید:

«مَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ أَحَبَّنِي» (۱۸۵)

از اول بعثت تا برسد به زمان شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست و سه سال طول کشید، چهار سال اول که بعثت بود و تبلیغ نشده بود، می ماند نوزده سال. پیغمبر صلی الله علیه و آله در طول تمام این نوزده سال از حضرت علی علیه السلام تجلیل می کردند و خوفی هم نداشتند. حال که در غدیر خم که بنا به اعلام است از مردم می ترسند که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام را منصوب کنم چه خواهند کرد، زیرا آن وقتی که در اول بعثت اقوام را جمع کردند هنوز حاکمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سیطره حکومت اسلامی مطرح نشده بود. دشمن احتمال این که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حکومت برسند را نمی داد و از سفارش در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام ترسی نداشت چون آن ها گمان می کردند حکومتی در کار نیست.

ولی روز غدیر خم که مسأله جدی شد و فهمیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شرف ارتحال به سوی خداست و موقعیت حساسی است، حالا علی علیه السلام به ریاست می رسد و زمام حکومت را در دست می گیرد، آن وقت احساس خطر کردند، قرآن می فرماید:

«وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (۱۸۶)

این خیلی حرف مهمی است «خدا تو را از مردم حفظ می کند» یعنی ابلاغ کن نه به تو آسیبی می رسد و نه به علی علیه السلام. اگر مسأله مولی به معنای محبت بود قبل از عید غدیر پیغمبر بارها و بارها امیرالمؤمنین علیه السلام را معرفی می کردند و سفارش می نمودند که علی علیه السلام را دوست داشته باشید و نمی ترسیدند. چه حادثه‌ای است در غدیر خم که اگر ابلاغ کند مردم به او حمله می کنند و به او اعتراض می نمایند؟!

۳. دیگر آن که اگر من به شما که این جا حضور دارید بخواهم سفارش کنم فلانی را دوست داشته باشید، این دیگر تبریک ندارد این هایی که آمدند به امیرالمؤمنین علیه السلام تبریک گفتند پیدا بود یک مقامی به امیرالمؤمنین علیه السلام داده شده که تبریک می گفتند:

«بَخٍ بَخٍ لَكَ يَا عَلِيُّ» (۱۸۷)

۴. قرائن زیادی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواستند حضرت علی علیه السلام را به جای خودشان خلیفه قرار بدهند. یکی از شواهد دیگر این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله یک عمامه به نام «سحاب» داشتند، در موقعی که می خواستند اعمال ولایت بکنند این عمامه را بر سر می گذاشتند. آن روز هم این عمامه را روی سرشان گذاشتند و برای آن خطبه عجیب غدیر خم آمدند.

این‌ها قرائن و شواهدی است نشانگر این که امیرالمؤمنین علیه السلام در نظر پیامبر صلی الله علیه و آله مولای به معنای «حاکم» است نه مولای به معنای «دوست» و قرائن زیاد دیگری هم هست، ولی آن‌هایی که طرفدار باطل هستند برای آن که رأی بیشتری از اهل سنت بگیرند، گفتند: مولا معانی زیادی دارد و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال. این که فرموده‌اند «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» یعنی «مَنْ كُنْتُ مَحْبُوبَهُ».

با این ادله معلوم می‌شود موضوع، مسأله محبت نیست ولی این طور این سند و دلیل را می‌سوزانند و از محتوا و معنا خالی می‌کنند تا امیرالمؤمنین علیه السلام از این آیه شریفه «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...» (۱۸۸) و از آن بیان پیغمبر که «من كنت مولا...» نتوانند استفاده کنند. این ظلمی است که به غدیر خم شده و این ظلم را اول سنی‌ها کردند و بعد هم متسنن‌ها، کسانی که می‌خواهند از اهل سنت حمایت کنند این تحریف معنوی را مطرح کردند و این سند را سوزاندند. عالی‌ترین سند ولایت، غدیر خم است. امام صادق و حضرت رضاعلیهما السلام و دیگران تأکید داشتند که این مراسم را احیاء کنند. مثلاً در هیچ جا امام رضاعلیه السلام اطعام و هدیه ندادند مگر در رابطه با مسأله غدیر خم. اهل بیت علیهم السلام خیلی عظمت و اهمیت برای غدیر خم قائل بودند و واقعا هم همین طور است. من تعجب می‌کنم از کتاب‌هایی که در مورد غدیر نوشته شده، در هر کدامشان یک بعدی از مسأله غدیر را مطرح کرده‌اند. یک حدیث کوچک و این قدر بحث؟! معلوم می‌شود که مطلب بسیار سنگین است.

۲. آیه تطهیر

یکی از سبب سوزی‌های شان این است ما استناد می‌کنیم به آیه شریفه تطهیر:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۱۸۹)

این آیه در دست ما یک سند متقنی است، می‌گوییم در شأن اهل بیت علیهم السلام است. حالا این را چه طوری باید از دست مردم گرفت؟

سنی‌ها می‌گویند: «اهل بیت» یعنی زن‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله. ما شاهد داریم. اگر بخواهند این سند را از دست ما در بیاورند، باید شاهدش را خنثی کنند. شاهد چیست؟ شاهدش حدیث کساء است. حدیث کساء این آیه را با این پنج نفری که زیر عبا بودند تطبیق کرده.

هر کسی که می‌خواهد آن سندی که دست ماست را باطل کند حدیث کساء را انکار می‌کند. با این که جای انکار هم نیست. دو جلد کتاب یک جلد راجع به سند، یک جلد راجع به دلالت حدیث کساء چاپ شده است.

ببینید این حدیث متواتر را چه طور با کمال جرأت انکار می‌کنند، می‌گویند سندش کجاست؟! سندش را ببینید، ولی این‌ها بیمار هستند. «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» (۱۹۰) انکار می‌کنند تا این قرینه و شاهی که در دست ماست بر این که این آیه شریفه مربوط به اهل بیت علیهم السلام است را خنثی کنند، این می‌شود سند سوزی.

۳. آیه ولایت

یکی از آیاتی که ما به آن استناد می‌کنیم آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ

الزَّكُورَةُ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۱۹۱) است که به دنبالش «وَلِيَّ» را معرفی کرده است، آن کسی است که در رکوع به سائل انگشتر اعطا کرد.

اگر یک کسی آمد و خواست این سند را باطل کند و بسوزاند، می آید روی حدیث انگشتر بحث می کند، انگشتر را زیر سؤال می برند که ما نتوانیم به این آیه تمسک کنیم و این سند را می خواهند از دست ما بگیرند، بسوزانند. این سند سوزی است. و چیزهای دیگری که الآن مورد بحث است دانه دانه آن آیاتی که ما برایش سند داریم روی همه آن ها یک «إِنْ قُلْتُمْ» می گذارند که ما نتوانیم به این آیات تمسک بکنیم و حقّ خودمان را اثبات بکنیم.

۴. زیارت عاشوراء

برای نقطه ضعف هایی که مخالفین اهل بیت علیهم السلام داشتند سند هست، این سندها را باید بسوزانند که آثار ضلالت و گمراهی آن ها محو بشود. مدام می گویند زیارت عاشوراء نخوانید، چرا؟! چون آن کسی که زیارت عاشوراء می خواند می بیند لعن در زیارت عاشوراء هست این شخص حساس می شود که چرا این ها را باید لعنشان کرد. «اللَّهُمَّ اللَّعْنُ مُعَاوِيَةَ وَ...». باید این اثر محو بشود، این سند سوزی انجام بگیرد، برای این که ما سندی بر ضلالت آن ها نداشته باشیم و این سند در دست مردم نباشد.

۵. زیارت ناحیه مقدسه

مثلاً می گویند زیارت ناحیه سند ندارد، چرا؟! برای این که سند اثبات می کند که باید عزاداری کرد. این ها می خواهند بگویند عزاداری نکنید، اگر بپرسند سندش چیست؟! جواب می دهند که سندش زیارت ناحیه است. می گویند: ضعیف است. چرا ضعیف است؟! چون می خواهند اسناد مسأله عزاداری را مخدوش کنند.

۶. احراق بیت

طرفداران باطل قبلاً درب خانه فاطمه زهرا علیها السلام را آتش زدند و چون این یک سندی بود برای باطل کردن حکومت آن ها.

در این زمان، یکی آمد گفت: مسأله احراق بیت واقعیت ندارد!

دیگری گفت: اصلاً خانه فاطمه زهراء علیها السلام درب نداشته است که بخواهند بسوزانند.

من از این حرف احمقانه تعجب می کنم. کدام خانه ای است که درب نداشته باشد! در حدیث است: «وَسَيِّدُ الْأَبْوَابِ الْأَبَابَةِ» پیغمبر صلی الله علیه وآله درب خانه تمام اصحاب را به روی مسجد بستند مگر باب خانه امام علی علیه السلام. آن وقت این ها می گویند اصلاً درب نداشت! این حرف احمقانه را می زنند برای این که سند جنایات خلفاء را محو کنند.

توصیه و تحذیر

بینید این چهار مرحله که باید باشد تا یک باطل بتواند به جای حق بنشیند، الآن در حال اجرا است و اسنادی که اهل بیت علیهم السلام به آن تمسک می کردند، این ها آثارش محو می شود.

سند سازی برای دشمن و سند سوزی برای حق، الآن انجام می گیرد، چه باید کرد؟!

این بحث کلیدی است که من سر نخ هایش را دست شما دادم، تحقیق و توسعه بحث با خود شماست و اگر بخواهیم آن را ادامه بدهیم یک کتاب برایش کم است ولی مجموعه ای است که باید ان شاء الله خودتان تحقیق بکنید و ریشه این انکارهایی که می شود، مثل این که حدیث ضعیف است و... را بیابید.

هر کس را دیدید یکی از ویژگی های شیعه را انکار کرد، بدانید هدفش یا سند سازی است و یا سند سوزی... خدا ان شاء الله تشیع را از گزند این حوادث مصون و محفوظ بدارد. «و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین»

مرحوم آیه الله فقیه امامی قدس سره در رثای شاعران

دو برادر دو آیت تقوا

دو برادر دو سید والا
دو برادر دو عالم آگاه
دو برادر دو فانی یکتا
دو برادر دو الگوی کامل
از وفاداری برادرها
دو برادر دو استاد ادب
دو برادر مدرسان وفا
دو برادر زایل شاه غدیر
دو برادر ز نسل عاشورا
دو برادر دو پیرو حیدر
دو برادر مدافع زهرا
دو برادر دو جلوه گاه ثبات
بروح پاکشان بحق صلوات
هر دو بیگانه گشته با دنیا
متوکل به لطف ذات خدا
متعصب به شیعه بودن خود
با علی دیده عالی اعلا

با کلام و دلیل محکشان
موقع بحث در مناظره‌ها
خُرد شد هیبت بهائیت
مفتضح شد مرام صوفی‌ها
لرزه افتاد بر تن سنی
زار و بیچاره دشمن مولا
بر تلاش خدایی این دو
جای دارد بگویم این آوا
بی تکبر پیاس آن زحمات
بروح پاکشان بحق صلوات
بی تکبر صبور مردمدار
با ادب مهربان و خوش رفتار
از تبار ابوذر و سلمان
پایدار هم چو میثم تمار
جانشان زخم دار اذیت‌ها
خود ولی بردبار و بی آزار
خادم آل مصطفی بودن
فخرشان بود و کرده‌اند اقرار
زندگیشان نمای روشنی از
زندگانی عترت اطهار
مرگشان همه ممات آل رسول
ثلمه‌ای سخت در همه اقطار
تا بگیرد دستمان عرفات
بروح پاکشان بحق صلوات
عمرشان وقف آل پیغمبر
فکرشان نشر مذهب داور
راهشان راه حضرت زهرا
خطشان خط حضرت حیدر
پایشان جز بحق نرفته رهی
دستشان دستگیر هر مضطر
حرفشان مدح آل حیدر بود
همه جا دم بدم به هر منبر

خشمشان دشمنان اهل البیت
متنفر ز ثانی کافر
چشمشان اشک ریز داغ حسین
قلیشان خون ز غصه مادر
عشق زهرا بود دلیل ثبات
بروح پاکشان بحق صلوات
آدم با همه توان امشب
تا شود شاد روحشان امشب
روح این دو و هر کسی که بود
هر کجایی از این جهان امشب
در دلش مهر حضرت زهرا
گشته در زیر گل نهان امشب
مدح زهرا کنم به عشق علی
دم بدم با همه توان امشب
در حریم تو ای ابوالعباس
که شدم بر تو میهمان امشب
تو مدد کن که مدح او گویم
بحق صاحب الزمان امشب
مدح آن برتر از تمام صفات
بحضور مقدسش صلوات
عصمت حی داور است زهرا
قدر و یاسین و کوثر است زهرا
مدح بانو کجا و همچو منی
برتر از فکر و باور است زهرا
او عزیز دل رسول خداست
نور چشم پیمبر است زهرا
قدر او را فقط علی داند
که همه هست حیدر است زهرا
در جزا قدر او شود معلوم
محشر روز محشر است زهرا
قبله قبله، کعبه کعبه
مروه و سعی و مشعر است زهرا

سرّ خلقت دلیل رمز و ثبات
بحضور مقدّسش صلوات
سرّالاسرار حضرت یزدان
روح طاها و رحمت رحمان
مثل او تا ابد نمی آید
تا که باشد خدای جاویدان
بندگی را نموده او معنی
به حقیقت نشانه ایمان
مادر پاکی و نجابت و شرم
دختر جود و رحمت و احسان
کیست زهرا روایتی روشن
کیست زهرا حقیقتی پنهان
کیست زهرا ولایت و توحید
کیست زهرا معانی قرآن
دافع همّ و رافع درجات

بحضور مقدّسش صلوات سروده شاعر و مداح اهل بیت علیهم السلام آقای علی پاکدامن

ای سرا پا مهربانی و وفا

ای وجودت وقف آل مصطفی
ای فقیه عالم اهل عمل
ای صبوری شما ضرب المثل
در مقام علم تو داد سخن
خود گواهی ده نباشد کار من
فقهها باید سخنرانی کنند
علما باید دُر افشانی کنند
ای ز اخلاقت همه غرق عجب
اوستاد درس اخلاق و ادب
هم چو من صدها هزاران در جهان
شده مفتون شما و خلقتان
شاهد این گفته من مردمند
مردمی که از غمت سر در گمند

دوست و دشمن همه حیران تو
در وداع رفتنت گریان تو
عمر خود را صرف قرآن کرده‌ای
جان خود را ظرف جانان کرده‌ای
ای مرام تو مرام اهل بیت
ظاهر و باطن غلام اهل بیت
بر مرامت پایداری کرده‌ای
هم چو کوهی استواری کرده‌ای
تو دفاع از خطّ زهرا کرده‌ای
مشت خصم مرتضی وا کرده‌ای
مانده در یاد همه رفتار تو
حکمت پنهان در گفتار تو
مانده از تو بهر یاران یادگار
حوزه‌هایی با شرف چون ذوالفقار
خیریه‌ها حوزه‌ها مدیون تو
هر حسینی تا ابد ممنون تو
راه تو راه امیر المؤمنین
راه زهرا راه ختم المرسلین
راhtان را ارج والا می‌نهیم
با یقین این ره ادامه می‌دهیم
تو فدائی ولایت بوده‌ای
جز به یاحیدر لبّت نگشوده‌ای
تا به جایی که بگفتی با همه
دیده پر اشک بین زمزمه
هر که می‌خواهد که خوشحالم کند
مرهمی بر قلب رنجورم زند
وقت تشییع تن من دیده تر
سینه سوزان گیرد از عمق جگر
ذکر یاحیدر که من با حیدرم
کس نباشد غیر حیدر سرورم
رفتی و با رفتنت هر دل شکست
حسرت دیدار تو بر دل نشست

رفتی و باور ندارم رفتنت
بی‌خبر شعر جدایی خواندت
الوداع ای مهربان مثل پدر
از چه این‌گونه تو رفتی بی‌خبر
خسته و رنجور فرزندان تو
مات و حیرانند شاگردان تو
دوستانت قلبشان پر غم شده
در عزایت قامتشان خم شده
گر چه ما از رفتن تو سوختیم
از حضورت درس‌ها آموختیم
دل شکسته از فراق روی یار
یادمان دادی تو درس انتظار
یادمان دادی به چشمان ترت
گریه را بر داغ زهرا مادرت
ای عطاء الله بگیرفته تو را
از عطای ضامن آهو رضا
با رضا آغاز و پایان تو بود

در کف او رشته جان تو بود سروده شاعر و مداح اهل بیت علیهم السلام آقای علی پاکدامن

آیت بر حق امامی احمد آیین بود و رفت

وا اسف در شهر ما او هادی دین بود و رفت
ناشر اسلام ناب احمدی بود از ورع
واعظی با غروشان از علم تکوین بود و رفت
با دلی آکنده از عشق و عطوفت آن عزیز
خلق و خویش با محبان مهر آگین بود و رفت
چون پناه خستگان مولای درویشان علی
بر غم بیچارگان الحق که تسکین بود و رفت
حامی راه ولایت بود در دوران عمر
دشمنی با دشمنان آل یاسین بود و رفت
خواست تا «آذین» رقم سازد زمان فوت او
هاتفی گفتا که او باغر و تمکین بود و رفت
از میان جمع آنکه شد یکی بیرون و گفت

«آیت الله امامی حامی دین بود و رفت»

«۱۳۸۹»

اثر شاعر اهل بیت علیهم السلام حاج سید مرتضی منصور

متخلص به «آذین»

ز شهرِ نصف جهان یک جهان، طراوت رفت

دریغ و درد، که آن سرو با صلابت رفت
ز بوستان محمد ز گلشنِ علوی
بلند سایه نخل بلند قامت رفت
از آسمان فقاقت، که انجم افروز است
منیر کوکب رخشان نیک طلعت رفت
امامی آن گهرِ شاهوار علم و ادب
صدف شکست و به دیدار حق سلامت رفت
ربود صبر و قرار از دلم غمی جانگاہ
که صاحب هنر صبر و استقامت رفت
بهار نصف جهان شد خزان از این فقدان
صفا ز شهر صفاهان با طراوت رفت
به خلق و خوی حسن، در عمل حسن رفتار
به حُسنِ عاقبت آن یار خوش سعادت رفت
از آن مراسم، ز هجران او دو چندان غم
که آن که، کرد ز روح خدا اطاعت رفت
زمان شناس و بصیر و خیر و مخلص بود
کسی که داشت به نهضت سر ارادت رفت
دو صد مؤسسه خیر را مؤسس بود
نمود آن که به مردم هزار خدمت رفت
ز مادحان ولایت شنیدم این نغمه
که روضه خوان حسینی، از این ولایت رفت
ز دل نمی رود آن کس که نام نیکو داشت
اگر چه عالم وارسته سوی جنت رفت
سیاه جامه پیوشید اصفهان، از غم
که جان ز جسم کریمان با کرامت رفت

گریست «مهدی» و در سوگ یار، با خود گفت
به آن که از دل و جان داشتم ارادت، رفت
فتاد چون «الف» قامتش ندا آمد
«امامی آن گل طوبی بسوی جنت رفت»
سال وفات ۱۴۳۲ = الف + ۱۴۳۱
شعر از شاعر اهل بیت علیهم السلام آقای سید مهدی طباطبائی
* * *

امیر لشکر صاحب زمان رفت

فقیه اهل بیت از این جهان رفت
ز داغ آیت الله امامی
فغان شیعیان تا آسمان رفت
سروده شاعر اهل بیت علیهم السلام حاج محمد حسن زاده

ای باعث افتخار مهدویت

ای قلب تو بیقرار مهدویت
سید حسن فقیه امامی
ای چهره ماندگار مهدویت
هر لحظه زندگی تو گشت
بر پایه و بر مدار مهدویت
دنیای تو زندگی تو وقف
تا آن که شود نثار مهدویت
فکر تو و ایده تو این بود
پاینده شود شعار مهدویت
چون خار شدی به چشم دشمن
ای لاله لاله زار مهدویت
تو فوق توان خود نمودی
همت پی اقتدار مهدویت
اما همه جا همیشه گفتی
با دیده اشکبار مهدویت
کم کاری ما خدا ببخشد

سوگند به انتظار مهدوئیت
افکار تو جاودانه ماند
آثار تو یادگار مهدوئیت
با یاد شما و هر که بوده
از ریشه و از تبار مهدوئیت
فریاد زخم ز عمق جانم
اینست فقط شعار مهدوئیت
ما پیرو صاحب الزمانیم

هر سوی به عشق او روانیم اثر شاعر و مداح اهل بیت علیهم السلام آقای علی پاکدامن

* * *

آیت الله امامی عالم با اقتدار

کرد رحلت زین جهان آن سید والا تبار
اصفهان شد غرق ماتم در غم جانسوز او
قلب یاران شد غمین، چشم محبان اشکبار
عالمی کز منطق گویا و حلم و علم او
عالم اسلام دارد بر جهانی افتخار
در فصاحت در بلاغت بود الحق کم نظیر
آن ابر مردی که در دل داشت مهر هشت و چار
روز و شب از فیض خدمت بود دائم در تلاش
تا نماید عقده‌ای را باز اندر روزگار
ای دریغا رفت زین عالم به جنت با شتاب
ارجعی بشنید چون از حضرت پروردگار
تا که رفت آن عالم عامل از این دار فنا

زین مصیبت قلب «حدّاد» حزین شد داغدار سروده شاعر و مداح اهل بیت علیهم السلام آقای حسن حدّاد

* * *

دل هر عاشقی مجنون حیدر

بود از بدو خلق عالم ذرّ
همه ذرات عالم را یکایک
بینی دون ذکر او مهالک

هر آن شیئی که عالم بر فروزد
به ذکر یا علی هر دم بسوزد
ز آدم تا به خاتم را پناه است
ولیکن ناله‌هاشان عمق چاه است
امامی رفته از دنیا به سویش
که بیند در قیامت ماه رویش
چو مولایش حسن مجروح رفته
تمامی سینه‌اش از ظلم رسته
بگیرد دست وی را شاه مطلق
جناب حیدر آن مولای بر حق
* * *

رفتی و مانده در دل یاران غمت هنوز

آید به گوش، زمزمه ماتمت هنوز
ریزد روایت نبوی از دمت هنوز
جاریست بر زبان سخن محکمت هنوز
سید حسن به حُسن خصال سلام ما
از کوثر کلام تو لبریز جام ما
یک سال در فراق تو بر دوستان گذشت
با اشک و سوز و ناله و آه و فغان گذشت
با ماتم تو روز و شب اصفهان گذشت
بر دار سر ز خاک و نظر کن چسان گذشت
خالی میان اهل تولّاست جای تو
جا دارد از همیشه بگریم برای تو
گویند اهل فضل، که ما را پدر چه شد
یاران، فقیه عترت خیر البشر چه شد
بین ستارگان فضیلت، قمر چه شد
سید حسن، امامی نیکو سیر چه شد
پیوسته دل به حکمت او پایند باد
نامش چو آفتاب، به گیتی بلند باد
ای روح بخش دل، سخن دل ربای تو
وی چشم اهل فضل و ادب جای پای تو

ای نور، ابتدای تو و انتهای تو
ای حامل پیام الهی صدای تو
برخیز و باز درس ولایت به ما بگو
درس اصول و فقه و روایت به ما بگو
رفتی به غرفه‌های جنان پا گذاشتی
ما را میان حاله غم واگذاشتی
یاران خویش را به جهان جا گذاشتی
در قلب دوستان غم عظمی گذاشتی
«میثم» ز دور چهره گذارد به خاک تو
گوید سلام بر تو و بر روح پاک تو سروده شاعر اهل بیت علیهم السلام حاج غلامرضا سازگار
به مناسبت یکمین سالگرد مرحوم آیه الله امامی

بزرگ آیت حق سید بلند مقام

سمی پاک حسن عالم امامی نام
سلیل ختم رسولان محمد محمود
مطیع امر خدا ذوالجلال و الاکرام
فقیه شرع نبی عالم علوم و فنون
ملاذ خلق خدا سید خجسته مرام
مدرسی که بتدریس علم فقه و اصول
کلام نافذ او بود جمله خیر کلام
مجاهدی که برای خدا ز سعی عمل
به بسطه شرع پیمبر ز جان نمود قیام
مصاحبی که بگاہ سخن بیزم حضور
گرفته‌اند از او بهره‌ها خواص و عوام
محدثی که بمنبر بمنطقی گویا
ز شرح صدر به اثبات حق نمود ابرام
معاشری که ز خلق نکو بمجلس انس
گشاده جبهه او بود و چهره‌اش بسام
مبارزی که مجدانه باثبات قدم
نمود سعی به تثبیت جبهه اسلام
زهی تدین آن مرد حق که از جان کرد

تمام عمر پی اعتلای دین اقدام
ز حسن خلق و مقام رفیع و صدیق سخن
یقین که ورد زبانهاست نام او مادام
بر آن فقیه مؤید تحیت و تحسین
بر آن سلیل محمّد ز حق درود و سلام
در آن نفس که شنید ارجعی الی ربک
وجود او همه لیبیک شد در آن هنگام
عروج کرد روانش بعرش علین
گرفت در ملکوت خدا علو مقام
به روز اوّل ماه ربیع ثانی بود
هزار و چار صد و سی و دو گرفت آرام
نوشت خامه «ماهر» بسوگ فقدانش
که در بهشت برین رفت آن نکو فرجام اثر شاعر اهل بیت علیهم السلام حاج علی غفراللهی «ماهر»

باور نمی‌کردیم صبحی بی تو خیزیم

با دست خود بر جسم پاکت خاک ریزیم
جانان ما یک عمر با ما زیستی تو
باور کنم آیا که در ما نیستی تو
باور کنم آیا که ما را ترک گفتی
باور کنم بی ما درون خاک خفتی
رفتی به جنت روی پیغمبر بینی
رخسار سیلی خورده مادر بینی سروده شاعر اهل بیت علیهم السلام
حاج محمّد حسن زاده «راضی اصفهانی»

آیت الله امامی داده جان

تسلیت ای مهدی صاحب زمان
تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان
شد جهان شیعه غرق ماتمش
گشته تر چشم ملانک در غمش

تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان
در عزایش سینه‌ها سوزان بود
زین مصیبت دیده‌ها گریان بود
تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان
شمع جمع شیعیان جان داده است
یاور صاحب زمان جان داده است
تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان شعر از شاعر اهل بیت علیهم السلام
حاج محمد حسن زاده «راضی اصفهانی»

* * *

به ابجد از پی تاریخ رحلتش بیتی

نوشت خامه برنا برای اهل سخن
«امامی ساکن وادی سرمدی باشد
و یا به جانب احمد نموده روی حسن»
۱۴۳۲ ق = ۸۶۵ + ۵۶۷
شاعر اهل بیت علیهم السلام
استاد حاج میرزا فضل الله خان اعتمادی «برنا»

* * *

شیعه را خاموش شد دیگر چراغ انجمن

تیره شد تنها نه چشم انجمن، چشم وطن
اهل علم و معرفت را عالم آزاده رفت
اصفهان را ابر رحمت رفت از بر وای من
عالم علم اصول و فقه و توحید کمال
نور چشم اهل دین عبد خدای ذوالمنن
مظهر حُسن و جمال و علم و تقوا و ادب
رو حسن، خلقش حسن، نامش حسن
دوستان را ارتحال این فقیه اهل بیت
رفت روح عزّت و ایمان و آزادی ز تن
گشته دار العلم در فقدان او بزم عزا
اصفهان گردیده در هجران او بیت الحزن

بر فراز دوش اهل اصفهانش دیده‌اند
 در حقیقت بر روی بال ملک بود این بدن
 کاش جای پیکر نورانی آن جان پاک
 پیکر رنجور ما پوشیده می‌شد از کفن
 هر طرف رو کرد بر اهل فضیلت نور داد
 هر کجا بگشود لب افشاند گوهر از دهان
 پیکر نورانی او در کفن پیچیده شد
 جسم جدش زیر سم اسب از جور و فتن
 در کنار قتلگه انگشت جدش را برید
 تا برد انگشتر او را به غارت اهرمن
 خیز ای سید حسن از بهر جدت گریه کن
 گریه کن بر غربت جدت چو شمع انجمن
 در غم شخصی که عمری سوخت از بهر حسین
 شیعه چون پروانه گردیده است کارش سوختن سروده شاعر اهل بیت علیهم السلام حاج غلامرضا سازگار

آیت الله امامی مقتدای مسلمین

مرجع ارباب ایمان ملجاء اهل یقین
 عالم وارسته آن دانا دل صاحب کمال
 آن حسن نامی که با حسن صلابت بُد قرین
 نور ایمان بود از مهر جمالش جلوه گر
 همچنان جد کبار خویش خیر المرسلین
 بود استادی مسلم در فنون صرف و نحو
 در فن تدریس هم می‌بود کم مثل و قرین
 بس مهارت بودیش در منطق و فقه و اصول
 آفرین بر روح پاکش صد هزاران آفرین
 در فراق آن ادیب ارجمند حق شعار
 قلب شاگردان او گردیده با محنت عجین
 گشته تا خاموش شمع هستی او می‌کشند
 اهل علم از این غم جانگناه آه آتشین
 سالها باید که زاید مام گیتی همچو او
 گوهر دریای عرفان بود آن دُرّ سمین

اصفهان غرق عزا گردیده در فقدان او
زین مصیبت جمله احبابند زار و دل غمین
اول ماه ربیع الثانی آن عالی مقام
ارجعی را چون شنید از خالق جان آفرین
گفت لبیک و شتابان رفت از این محنت سرای
یافت با لطف خدا در روضه رضوان مکین
جای دارد جمله مداحان شهر اصفهان
ز اینکه می‌باشند در فقدان او ماتم نشین
سال شمسی یکهزار و سیصد و هشتاد و نه
دیده بست از این جهان آن افتخار اهل دین
نی فقط جمع محبان زین مصیبت خون دلند
«اشتری» هم گشته از این غم پریشان و حزین اثر شاعر و مداح اهل بیت علیهم السلام
حاج مرتضی اشتری اصفهانی

* * *

آیت الله امامی آن فقیه راستین

اسوه ایمان و تقوا مقتدای مؤمنین
رخت بر بست از جهان و در غم فقدان او
مؤمنین را دیده‌ها گریان و دل‌ها شد غمین
در میان دوستان گردید خالی جای او
در فراق او بسوزند اصدقا و اقربین
از گلستان فقها شد خزان زیبا گلی
کز فراقش بلبل این باغ را دل شد حزین
سیدی والا تبار و صاحب اخلاق نیک
عالمی خدمت گزار و ملجا مستضعفین
بود استاد زبردست و توانا آن جناب
در اصول و فقه و در تفسیر قرآن مبین
جامع معقول و منقول و فقیهی تیز رأی
گاه استنباط قولش بود مقبول و متین
در کلام و حکمت و فنّ معانی و بیان
داشت استدلال زیبا و بیانی دلنشین
گشت شهر اصفهان در ماتم او سوگوار

تا به زیر خاک شد آن گوهر والا دفين
گريه‌ها دارن زين پس مدرس و محراب او
در فراقش مي‌كشن از سينه آه آتئين
رحلتش را تسليت گوييم بر صاحب زمان
كز وفاتش ثلمه افتادس در اركان دين
سال‌ها بايد كه مردی هم چو او پيدا شود
خود به آسانی نمی‌گردد كس او را جانشين
زين سراي پر بلا شد جانب دار القرار
در جنان گرديد با اجداد پاك خود قرين
غير نيكویی کسی در زندگی از او ندید
علم خود را ساخت با اعمال نيكویش عجین
روح پاكش با سمی او حسن محشور باد
اعطه خير الجزا يا من يحب المحسنين
سال‌ها بگذشت و طلاب علوم حوزه‌ها
می‌شدند از خرمن اخلاق و علمش خوشه چین
سیره‌ای با ديگران جذاب و خوش برخورد داشت
با خواص و با عوامش بود رفتار اين چنین
عالم وارسته‌ای چون او نمیرد، «جانثار»
اين سخن در نهج فرموده امام اولين
سروده شاعر اهل بيت عليهم السلام
حجة الاسلام و المسلمین حاج شيخ رمضانعلی جانثاری

بَلِّغْ عَصْرَ حِكْمَتِ فَتِيهِ اِمَامِي

ابر مرد اُمّت فقيه امامی
شده غصّه دار چنین عالمی
تمامی ملّت فقيه امامی
به محو همه فرقه‌های دنی
قدر شخص غیرت فقيه امامی
به حوزات علمیّه با درس خود
نمودار سنّت فقيه امامی
به تحقیق و تدریس هر فنّ علم
فرا سوی دقت فقيه امامی

ز اهداف او پایبندی حوزه
به بحث و به همت فقیه امامی
جناب حسن از تبار عطاء
گلستان عزت فقیه امامی
نمای خرد، منطق و عقل و دانش
حسن خو و سیرت فقیه امامی
نداده جوابی به خواهان خلق
جز از روی رأفت فقیه امامی
فرق را یکایک به عجز آورد
ز صبر و فتوت فقیه امامی
ز لطف امامان اثنی عشر
یم فخر و شوکت فقیه امامی
به پرونده اش حُب زهرا و حیدر
بود اوج ثروت فقیه امامی
همه رحمت حیّ یزدان به او
شد از روی منت فقیه امامی
ز بس بوده اُنسش به آل رسول صلی الله علیه و آله
رود سوی عترت فقیه امامی

* * *

دیده بست از دار دنیا

آیت الله امامی
رفته دیگر از بر ما
آیت الله امامی
وامصیبت، وامصیبت
اسوه تقوا و ایمان
عالم و عامل به قرآن
راد مرد خیر احسان
پر گشیدی سوی جانان
وامصیبت، وامصیبت
شیعه اثنی عشر را
بوده او شمع هدایت

خورده عمری خون دلها

در دفاع از ولایت

وا مصیبت، وامصیبت

چون پدر از داغ بابا

شیعه محزون در غم او

محضر مهدی بگویم

تسلیت در ماتم او اثر شاعر اهل بیت علیهم السلام

حاج محمد حسن زاده «راضی اصفهانی»

پاورقی

(۱) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲ ص ۵ باب ۸ ح ۸.

(۲) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۵۴ باب البدع و الرقی و المقایس ح ۲.

(۳) بقره / ۲ .

(۴) قرآن «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» بقره / ۱۸۵ .

(۵) فرقان «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ» فرقان / ۱ ؛ فصل «إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ» طارق / ۱۳ .

(۶) ذکر «وَهَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ» انبیاء / ۵۰ ؛ تذکره «وَإِنَّهُ لَتَذْكُرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ» حاقه / ۴۸ ؛ ذکر «فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» ذاریات

/ ۵۵ .

(۷) شفاء «وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ» اسراء / ۸۲ .

(۸) رحمت «هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» اسراء / ۸۲ .

(۹) هدی «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» بقره / ۲ ؛ هادی «يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ» جن / ۲ .

(۱۰) نور «وَ اتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ» اعراف / ۱۵۷ .

(۱۱) جبل «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» آل عمران / ۱۰۳ .

(۱۲) مبین «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» يوسف / ۱ ؛ بیان «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ» آل عمران / ۱۳۸ ؛ تبیان «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا

لِكُلِّ شَيْءٍ» نحل / ۸۹ .

(۱۳) قییم «قِيَمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا» كهف / ۲ .

(۱۴) بصائر «هَذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ» اعراف / ۲۰۳ .

(۱۵) حکیم «وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» یس / ۲ .

(۱۶) عظیم «وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» حجر / ۸۷ ؛ علی «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ» زخرف /

۴ ؛ مبارک «وَ هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ» انبیاء / ۵۰ .

(۱۷) عزیز «إِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ» فصلت / ۴۱ ؛ کریم «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» واقعه / ۷۷ ؛ مجید «وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» ق / ۱ .

(۱۸) حق «وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ» حاقه / ۵۱ .

۱۹) برهان «قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ» نساء / ۱۷۴ .

۲۰) مُهَيِّمِنَ «مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ» مائده / ۴۸ .

۲۱) عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۸۷ ب ۲۲ ح ۳۲؛ بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۲۱۳ ب ۱ ح ۱۸ .

۲۲) نهج البلاغه : خطبه ۱۹۸ .

۲۳) نهج البلاغه، سید رضی نامه ۷۷ .

۲۴) جمعه / ۲ .

۲۵) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۰ ص ۸۷ باب ۹۱ .

۲۶) بحار الأنوار ج ۳۶ ص ۳۳۱ ب ۴۱ ح ۱۹۱

۲۷) نهج البلاغه ج ۲، ص ۵، کلام ۱۲۵ .

۲۸) بقره / ۷۸ .

۲۹) التوحید، شیخ صدوق باب ۲ ح ۲۸؛ جهت آگاهی در این زمینه می توان به کتاب «تنزیه الأنبياء و الائمه» مرحوم سید مرتضی قدس سره مراجعه نمود.

۳۰) نحل / ۸۹ .

۳۱) ابراهیم / ۴: هیچ پیامبری را نفرستاده ایم مگر به زبان قومش .

۳۲) مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۴۷؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۰ ص ۱۶۹؛ امیر المؤمنین برای ابی الأسود الدؤلی نوشتند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْكَلَامُ كُلُّهُ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: إِسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ جَاءَ لِمَعْنَى، فَلَا إِسْمَ مَا أُتْبِعَ عَنِ الْمُسَمَّى وَ الْفِعْلُ مَا أُتْبِعَ عَنِ حَرَكَةِ الْمُسَمَّى وَ الْحَرْفُ مَا أُوجِدَ مَعْنَى فِي غَيْرِهِ» .

۳۳) نساء / ۸۲ .

۳۴) نساء / ۴۳ .

۳۵) توبه / ۱۱۸: و نیز بر سه تنی که [از پیوستن به مجاهدان تبوک باز پس نهاده شدند، تا آنگاه که زمین با همه گسترده‌گی اش، بر آنان تنگ آمد و تنگدل شدند و دانستند که پناهی از خداوند جز به او نیست، سپس به آنان توفیق توبه داد تا توبه کنند، که بی گمان خداوند توبه پذیر مهربان است.

۳۶) نوشته: شیخ عبدعلی بن جمعه العروسی الحویزی متوفی ۱۱۱۲ ه ق.

۳۷) نوشته: سید هاشم بن سلیمان بن اسماعیل بحرانی متوفی ۱۱۰۷ ه ق.

۳۸) نوشته: عبدالرحمن بن ابی بکر، جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ ه ق.

۳۹) نهج البلاغه : ج ۲، ص ۲۱، خطبه ۱۳۸ .

۴۰) سنن ترمذی : ج ۵، ص ۲۰۰، حدیث ۲۹۵۲ .

۴۱) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۲ ص ۴۷۴ باب ۱ ح ۲۲؛ مسند أحمد، أحمد بن حنبل ج ۱ ص ۳۲۵؛ صحیح بخاری، بخاری باب مرض النبی ج ۵ ص ۱۳۸؛ صحیح بخاری، بخاری کتاب المرضی و الطب ج ۷ ص ۹؛ صحیح مسلم، مسلم نیشابوری باب الأمر بقضاء النذر ج ۵ ص ۷۶ .

۴۲) کافی، شیخ کلینی ج ۷ ص ۴۲۴ باب النوادر ح ۶؛ الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف، سید بن طاووس ص ۵۱۶؛ الغدیر، علامه امینی ج ۳ ص ۹۷؛ فرائد السمطین، حموی ج ۱ ص ۳۳۷ .

- (۴۳) قمر / آیات ۱۷، ۲۲، ۳۲ و ۴۰.
- (۴۴) عنكبوت / ۴۸: [ای پیامبر!] با دست خود نمی‌نوشتی.
- (۴۵) الأعلی / ۶: ما آیات قرآن را برای تو به زودی قرائت می‌کنیم و تو فراموش نخواهی کرد.
- (۴۶) مریم / ۹۷.
- (۴۷) تفسیر روح البیان، اسماعیل حقی بروسوی ج ۸ ص ۴۳۳.
- (۴۸) آدم از نظر قرآن، مقدمه چاپ دوم ج ۱ ص ۷.
- (۴۹) أسد الغابۀ، ابن اثیر ج ۱ ص ۴۹.
- (۵۰) أسد الغابۀ، ابن اثیر ج ۲ ص ۲۲۱.
- (۵۱) اسد الغابۀ، ابن اثیر ج ۱ ص ۲۵۶.
- (۵۲) اسد الغابۀ: ج ۲ ص ۲۲۲.
- (۵۳) ملل و نحل ج ۲ ص ۲۵۰، طبع مصر تحقیق محمد سید گیلانی.
- (۵۴) قیامۀ / ۵.
- (۵۵) بقره / ۸۷.
- (۵۶) نساء / ۳۶.
- (۵۷) انسان / ۳۰.
- (۵۸) الکنی و الألقاب، محدث قمی ج ۲ ص ۱۶۸ به نقل از منهاج الکرامۀ، علامه حلّی ص ۵۹.
- (۵۹) علل الشرائع، شیخ صدوق ج ۲ ص ۵۹۲ باب ۳۷۴ ح ۴۳.
- (۶۰) بقره / ۱۷۰.
- (۶۱) نساء / ۶۵.
- (۶۲) نجم / ۴ و ۳.
- (۶۳) مفردات الفاظ قرآن، راغب اصفهانی ص ۲۱۸.
- (۶۴) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۱۶ کتاب العقل و الجهل ح ۱۲.
- (۶۵) تحف العقول ص ۴۵۰؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۷۵ ص ۳۴۴ باب ۲۶.
- (۶۶) اعراف / ۵۴.
- (۶۷) انعام / ۵۴.
- (۶۸) قیامۀ / ۳۶: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى».
- (۶۹) مائده / ۴۴؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ».
- (۷۰) مائده / ۴۵؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».
- (۷۱) مائده / ۴۷؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».
- (۷۲) انعام / ۵۷ و یوسف / ۴۰ و ۶۷.
- (۷۳) قصص / ۸۸.
- (۷۴) مائده / ۵۰.

- (۷۵) حج / ۵
- (۷۶) جمعہ / ۲.
- (۷۷) نہج البلاغہ، سید رضی خطبہ ۱.
- (۷۸) جمعہ / ۲.
- (۷۹) انفال / ۲۹.
- (۸۰) بقرہ / ۲۸۲.
- (۸۱) قصص / ۵۰.
- (۸۲) مائدہ / ۴۹.
- (۸۳) مؤمنون / ۷۱.
- (۸۴) اسراء / ۸۵.
- (۸۵) کہف / ۱۰۳ و ۱۰۴.
- (۸۶) ہمزہ / ۳.
- (۸۷) آل عمران / ۱۶۹.
- (۸۸) مؤمنون / ۱۱۵.
- (۸۹) نمل / ۸۸.
- (۹۰) نور / ۳۹.
- (۹۱) بقرہ / ۲۷۳.
- (۹۲) قیامہ / ۳ و ۴.
- (۹۳) جائثہ / ۲۱.
- (۹۴) ابراہیم / ۴۲.
- (۹۵) آل عمران / ۱۸۰.
- (۹۶) نور / ۱۵.
- (۹۷) اسراء / ۹.
- (۹۸) آل عمران / ۱۰۳.
- (۹۹) بقرہ / ۲۱۶.
- (۱۰۰) بہ نقل از کتاب اسلام و حقوق بشر پاورقی صفحہ ۳۰، تالیف زین العابدین قربانی.
- (۱۰۱) علق / ۶ و ۷.
- (۱۰۲) بقرہ / ۳۰.
- (۱۰۳) غافر(مؤمن) / ۸۳.
- (۱۰۴) بقرہ / ۲.
- (۱۰۵) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۶۹.
- (۱۰۶) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۶۹.

- (۱۰۷) کافی، محدّث کلینی ج ۱ ص ۶۹.
- (۱۰۸) کافی، محدّث کلینی ج ۱ ص ۶۹.
- (۱۰۹) یونس / ۳۹.
- (۱۱۰) قمر / ۲.
- (۱۱۱) آل عمران / ۷.
- (۱۱۲) نهج البلاغه، سیّد رضی خطبه ۸۷.
- (۱۱۳) نهج البلاغه، سیّد رضی خطبه ۵۰.
- (۱۱۴) بحار الأنوار، علّامه مجلسی ج ۲ ص ۳۰۳.
- (۱۱۵) کافی، محدّث کلینی ج ۱ ص ۵۷ باب البدع و الرأی و المقایس ح ۱۵.
- (۱۱۶) بقره / ۱۴۴.
- (۱۱۷) متن سخنرانی مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره در تاریخ چهارشنبه ۲۲ / ۵ / ۱۳۷۶.
- (۱۱۸) مثنوی، دفتر اوّل، قصّه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقّاشی و صورتگری.
- (۱۱۹) ترجمان الاشواق ص ۴۳ و ۴۴ طبع بیروت ۱۳۸۱ق.
- (۱۲۰) فصوص الحکم ص ۱۸۶ فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة طبع تهران ۱۳۷۵ش.
- (۱۲۱) مثنوی، دفتر اوّل، نالیدن ستون خانه.
- (۱۲۲) مثنوی، دفتر دوّم، پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی سرّ غلبه ظالمان.
- (۱۲۳) دیوان اشعار، غزلیات شماره ۵۳۱.
- (۱۲۴) حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، باب اوّل، در توحید باری تعالی.
- (۱۲۵) دیوان اشعار، شماره ۶۴۷.
- (۱۲۶) دیوان شمس، قسمت دوّم.
- (۱۲۷) ممدّ الهمم ص ۵۱۴.
- (۱۲۸) دیوان اشعار، غزلیات شماره ۸۰.
- (۱۲۹) گلشن راز، شیخ محمود شبستری، سؤال از ماهیت.
- (۱۳۰) گلشن راز، شیخ محمود شبستری، سؤال از معنی بت و زنار و ترسایی.
- (۱۳۱) بحار الانوار، علّامه مجلسی ج ۵۱ ص ۳۷۰ باب ۱۷.
- (۱۳۲) تذکرة الأولیاء، عطار ص ۵۸۶.
- (۱۳۳) عبهر العاشقین ص ۱۴۴.
- (۱۳۴) Richards Glyn
- (۱۳۵) Towards a Theology of riligions
- (۱۳۶) آل عمران / ۸۵.
- (۱۳۷) مثنوی، دفتر دوّم، انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شبان.
- (۱۳۸) بقره / ۲۶.

- (۱۳۹) مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲.
- (۱۴۰) یونس / ۳۲: بعد از حق دیگر چیزی غیر از گمراهی نیست.
- (۱۴۱) خصال، شیخ صدوق ج ۲ ص ۵۸۵ أبواب السبعین و ما فوقه ح ۱۲.
- (۱۴۲) متن سخنرانی مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره در تاریخ چهارشنبه ۲۹ / ۵ / ۱۳۷۶.
- (۱۴۳) توبه / ۳۳ و صف / ۹.
- (۱۴۴) مائده / ۳.
- (۱۴۵) سبأ / ۲۸.
- (۱۴۶) آل عمران / ۸۵.
- (۱۴۷) یونس / ۳۲.
- (۱۴۸) اسراء / ۸۱: همانا باطل از میان رفتنی است.
- (۱۴۹) انبیاء / ۱۸.
- (۱۵۰) آل عمران / ۸۵.
- (۱۵۱) نحل / ۱۲۵.
- (۱۵۲) نور / ۵۵: خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که آنان را در این سرزمین جانشین گرداند، همچنان کسانی را که پیش از آنان بودند نیز جانشین [پیشینیان گرداند، و علاوه بر خلافت دین پسندیده آنان را تسلط و تمکین عطا فرماید.
- (۱۵۳) مائده / ۳.
- (۱۵۴) خصال، شیخ صدوق ج ۲ ص ۵۵۹.
- (۱۵۵) توبه / ۳۶.
- (۱۵۶) توبه / ۵.
- (۱۵۷) توبه / ۲۸.
- (۱۵۸) توبه / ۱۲۳.
- (۱۵۹) توبه / ۲۹: با اهل کتابی که به خداوند و روز قیامت ایمان نیاورده و آن چه را خدا و رسولش حرام داشته، حرام نمی‌دانند و به دین حق (اسلام) نمی‌گروند، کارزار کنید تا به دست خویش و با ذلت خاکسارانه جزیه بپردازند.
- (۱۶۰) توبه / ۲۸.
- (۱۶۱) حجرات / ۱۴: هرگز ایمان به قلب‌های شما وارد نشده است.
- (۱۶۲) توبه / ۷۳: ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و با آنان درستی کن که سرا و سرانجامشان جهنم است و بد سرانجامی است.
- (۱۶۳) کافی / محدث کلینی ج ۱ ص ۳۹۹ باب أنه لیس شیء من الحق فی ید الناس ح ۱.
- (۱۶۴) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲ ص ۹۴ باب ۱۴ ح ۳۲.
- (۱۶۵) مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲.
- (۱۶۶) تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، آمدی کلمه ۱۰۰۳۷.

(۱۶۷) فصوص الحکم ص ۱۸۶ فص حکمۃ ایناسیۃ فی کلمۃ الیاسیۃ طبع تهران ۱۳۷۵ ش.

(۱۶۸) متن سخنرانی مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره به مناسبت عید سعید غدیر خم ۱۴۳۰ ق.

(۱۶۹) بقره / ۳۰.

(۱۷۰) بقره / ۳۰.

(۱۷۱) بقره / ۳۰.

(۱۷۲) بقره / ۳۰ الی ۳۳.

(۱۷۳) اعراف / ۱۴۲.

(۱۷۴) اعراف / ۳۴.

(۱۷۵) بقره / ۲۵۸.

(۱۷۶) بقره / ۲۵۸.

(۱۷۷) شعراء / ۳۴ و ۳۵.

(۱۷۸) مدثر / ۱۸ الی ۲۴: چرا که او (ولید بن مغیره) اندیشید و رفتار بدی نمود؛ پس مرگ بر او باد چگونه رفتار غلطی نمود؛ باز مرگ بر او باد که چه فکر خطائی نمود؛ سپس باز اندیشه کرد؛ آنگاه روی در هم کشید و ترشروی کرد؛ سپس روی برتافت و گردن کشید؛ و گفت این جز جادویی اثر گذار نیست؛ این آیات از گفتار آدمی نیست.

(۱۷۹) مائده / ۳۰ و ۳۱: «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ».

(۱۸۰) بقره / ۲۴۶.

(۱۸۱) الغدير، علامه امینی ج ۷ ص ۱۹۴؛ سیره الحلیه، حلبی ج ۳ ص ۴۸۸ (چاپ بیروت دارالمعرفه ۱۴۰۰ ق).

(۱۸۲) الف. صحیح بخاری ج ۵ ص ۸۲ باب غزوه خیبر.

ب. صحیح بخاری ج ۴ ص ۴۲ باب دعاء النبی.

ج. صحیح بخاری ج ۸ ص ۳ کتاب الفرائض. ۱۸۳) احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۵۵؛ الغدير، علامه امینی ج ۱ ص ۸.

(۱۸۴) شعراء / ۲۱۴.

(۱۸۵) بحار الانوار ج ۲۱ ص ۸۴ ح ۹ باب ۲۵.

(۱۸۶) مائده / ۶۷.

(۱۸۷) کتاب سلیم، سلیم بن قیس ص ۸۲۹؛ بحار الانوار. علامه مجلسی ج ۳۷ ص ۱۰۸ باب ۵۲ ح ۱؛ الغدير، علامه امینی ج ۱ ص ۱۱.

(۱۸۸) مائده / ۶۷.

(۱۸۹) احزاب / ۳۳.

(۱۹۰) بقره / ۱۰.

(۱۹۱) مائده / ۵۵.

(۱۹۲) لازم به ذکر است اشعار بر اساس قافیه به ترتیب حروف الفباء در آمده است.

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰
عنوان و نام پدید آور: اجمالی از زندگینامه مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی (ره) / مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان
ناشر چاپی: بیت معظم له
مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه، رایانه و کتاب
موضوع: زندگینامه

اشاره

أعلى الله مقامه الشريف

بسم الله الرحمن الرحيم

«العلماء باقون ما بقى الدهر، أعيانهم مفقودة و أمثالهم فى القلوب موجودة» (۱)

عالم ربانی تا جهان باقی است باقی و ماندگارند، جسم آنها در نقاب خاک از چشمها پنهان

تولد

عالم فقیه و مجتهد خبیر مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی - أعلى الله مقامه الشريف - در اول صفر المظفر ۱۳۵۴ قمری برابر با سال ۱۳۱۳ شمسی، در خاندانی علمی و محله‌ای مذهبی در جوار امام زاده عظیم الشأن ابوالحسن زین العابدین علی، معروف به «امامزاده درب امام»، پا به عرصه گیتی گذاشتند.

نسب

نسب شریف ایشان با سی واسطه به رئیس مذهب، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌رسد، که بدین ترتیب است:
آیه الله سید حسن فقیه امامی، فرزند آیه الله حاج سید عطاء الله فقیه امامی، فرزند عالم فاضل مدرس سید محمد امامی، فرزند عالم کامل حاج سید عبدالباقی (۲)، فرزند سید میرزا، فرزند میر محمد صادق، فرزند محدث و فقیه متبحر سید علی امامی عریضی، فرزند میر محمد (مستوفی الأوقاف)، فرزند سید اسد الله، فرزند میر ابوطالب، فرزند سید اسد الله، فرزند شاه حیدر، فرزند عضد الدین، فرزند امیر حاج، فرزند شاه علی، فرزند جلال الدین جعفر، فرزند کمال الدین مرتضی، فرزند عضد الدین یحیی فرزند قوام الدین جعفر، فرزند شمس الدین محمد، فرزند نظام الدین اشرف، فرزند قوام الدین جعفر، فرزند مجد الدین حسن، فرزند وجیه الدین مسعود، فرزند قوام الدین جعفر، فرزند شمس الدین محمد (۳)، فرزند ابوالحسن علی ملقب به زین

العابدین، فرزند نظام الدین احمد ایح (ایح)، فرزند شمس الدین عیسی ملقب به رومی (۴)، فرزند جمال الدین محمد، فرزند علی عزیزی، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام. (۵)

پدر: مرحوم آیه الله حاج سید عطاء الله فقیه امامی

معظم له از علماء و مجتهدین بزرگ اصفهان مانند: آقا شیخ محمد رضا مسجد شاهی، آقا سید محمد باقر درچه‌ای و آقا سید مهدی درچه‌ای، و همچنین مراجع و اعلام حوزه علمیه نجف: آقا ضیاء الدین عراقی، آقا سید محمد فیروزآبادی، آقا سید ابوالحسن اصفهانی کسب فیض نمود، و به مقام منبع اجتهاد نائل گردید.

ایشان مفتخر به کسب اجازه روایتی به تاریخ شب عید نوروز نهم شوال ۱۳۴۷ ق، از مرحوم علامه آقا شیخ محمد رضا نجفی شدند، که در آن تصریح به اجتهاد ایشان شده و به تصدیق مراجع عظام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا محمد حسین نائینی، و حاج شیخ عبدالکریم حائری، نیز رسیده است.

در این اجازه مرحوم نجفی شاگرد را چنین توصیف می‌کند:

«...السید الأجل الشریف و العالم العامل الغطریف، حاوی فنّ الفقه مبتدئاً علی أصوله و مقنن قوانینه و مفصّل فصوله، محیی مراسم الخیر بمسالک و مستنبط مسائله من مدارکه الناظم فی سلك التحریر جواهر الکلام و المجتنی من ریاض المسائل زواهر الأحکام، الجامع من الحسب و النسب بین المنقبتین و من العلم و العمل بین السعادتین، ذا المرتبه العالیة الشامخه و الملكة القدسیة الراسخه العظامی السید عطاء الله الإمامی أعطاه الله فی الدارین مبتغاه و بلغه من أمله منتهاه...». (۶)

مرحوم حاج سید محمد علی مبارکه‌ای ضمن شرح حال پدر مرحوم حاج سید عطاء الله، از ایشان چنین یاد کرده:

فرزند ارجمندش مسمی به آقا عطاء الله نیز از جمله دانشمندان دینی و فضیلتی روحانی عصر است که در مدرسه نیم آورد به تدریس اشتغال دارد و به نماز جماعت در مسجد باغچه عباسی در ظهر و شب قیام می‌نماید و از برای ارشاد عوام زبانی سودمند دارد. (۷)

از تألیفات این عالم فقیه می‌توان به: تقریرات درس اصول مرحوم علامه شیخ محمد رضا نجفی، اشاره کرد.

وی سرانجام در ۲۴ جمادی الأولى ۱۳۸۷ ه ق، دعوت حق را لبیک گفته و در تخت فولاد اصفهان، تکیه فاضل سراب، به خاک سپرده شد.

مادر: مرحومه علویّه محترمه گوهر بیگم

دختر خطیب شهیر حاج سید محمد حسین امامی العریضی معروف به «قوام المحدثین» بوده است و از این بانو دو فرزند پسر یکی: مرحوم آیه الله حاج سید احمد فقیه امامی، و دیگری مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی، و چهار دختر باز ماند.

برادر: مرحوم آیه الله حاج سید احمد فقیه امامی

عالم عامل و مجاهد بارع و فقیه جامع، استاد حوزه علمیه و سنگردار آثار دینی، چهره درخشان خطابه و منبر، شمع فروزان مسجد و محراب، مرحوم آیت الله حاج سید احمد فقیه امامی، در تاریخ ۱۷ ربیع الاول ۱۳۵۲ قمری برابر با سال ۱۳۱۲ شمسی، همزمان با سالروز میلاد مبارک خاتم الأنبیاء حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و هم چنین سالروز میلاد مبارک امام جعفر صادق علیه السلام در خاندانی علمی و با ایمان، پا به عرصه این جهان گذاشتند.

در حوزه علمیّه اصفهان و قم تحصیل علم نمودند و در زادگاه خویش - شهر مذهبی و با ولایت اصفهان - به تدریس و تألیف و تبلیغ پرداخته و به عنوان عالمی بزرگ و پیشوائی نامدار و مجاهدی خستگی ناپذیر، درخشیدند. بعضی از تألیفات این فقیه عالیقدر عبارتند از: ۱- رسالۀ فی البیع ۲- رسالۀ ای درباره معراج نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ۳- رسالۀ ای در معاد ۴- رسالۀ ای در اجتهاد و تقلید ۵- شرح دعاء عرفه امام حسین علیه السلام. سرانجام ایشان در تاریخ دهم جمادی الثانیۀ ۱۴۱۴ قمری، با قلبی پر درد و دلی آکنده از غم، ولی نورانی به نور ولایت و دلباخته حقّ و خاندان عصمت و طهارت، بدرود حیات گفتند و در جوار امامزاده عظیم الشان آقا ابوالعبّاس، از فرزندان و نسل پرچمدار بزرگ نهضت کربلا ابوالفضل العبّاس علیه السلام، مدفون گردیدند. (۸)

دو دمان علمی

اشاره در این خاندان شخصیت‌های معروف و مشهوری بوده‌اند که اکثراً از علما و پیشوایان دینی به شمار آمده و پیوسته مورد احترام و مراجعۀ مردم قرار گرفته‌اند؛ در اینجا به نام و شرح حال مختصر تنی چند از آنها بسنده می‌کنیم.

۱ - جدّ: میر سید محمّد امامی (فرزند سید عبدالباقی)

متولّد حدود سال ۱۲۷۶ ق، از علماء معمر و مشهور به زهد بوده که در مدرسه نیم آور به تدریس فقه و اصول اشتغال داشته است.

مرحوم حاج سید محمّد علی مبارکه‌ای درباره وی می‌نویسد:

از سلسله امامیه اصفهان است که معروف به سادات درب امام می‌باشد. آباء کرام و اجدادش در زمان صفویّه و بعد از آن از وجوه و بزرگان اهل علم و دانش و کمالات بوده‌اند و در خصوص نوشتن خطّ ثلث ممتاز بوده‌اند.

مشار إلیه از جمله دانشمندان و سادات عالی مقدار معاصرین است که الحال قریب هشتاد سال از مراحل زندگانی را به پایان رسانیده و در مطبوعات دینی زحمتی متحمّل شده و در تصحیح کتب دینیّه که اغلب به طبع رسیده، خدمات شایان نموده است. و در فنون ادبیّه از جمله کاملین است. (۹)

این عالم پر تلاش سرانجام در ۱۵ ذی القعدۀ ۱۳۵۹ ق وفات یافت و با اجازه آیۀ الله حاج سید علی نجف آبادی قدس سره در قبر جدّ مادری خود مرحوم پیشماز عاملی، در تخت فولاد اصفهان تکیه آقا رضی الدین، دفن گردید. (۱۰)

۲ - جدّ مادری: مرحوم حاج سید محمّد حسین امامی (قوام المحدثین)

سید محمّد حسین فرزند عالم جلیل حاج سید عبدالباقی (۱۱)، فرزند سید میرزا، فرزند میر محمّد صادق، فرزند سید علی امامی عریضی، برادر مرحوم آقا سید محمّد تولّدش ظاهراً قبل از سال ۱۲۹۶ ق بوده، زیرا وفات این واعظ جلیل در سال ۱۳۴۶ ق اتفاق افتاده که در آن تاریخ بیش از پنجاه سال از حیات پر فروغش گذشته بوده است.

مرحوم حاج سید محمّد حسین امامی، یکی از واعظان شهیر و محدّثان خیر اصفهان بوده، که علاوه بر معلومات بسیار و احاطه بر آیات قرآن و روایات معصومین علیهم السلام، در فنّ خطابه استادی بی نظیر بوده، و چهره جدّاب و صدای زیبایی نیز داشته است.

شهرت او تا به جایی بود که مرجع نامدار مرحوم آقا شیخ محمّد تقی مسجد شاهی معروف به «آقا نجفی»، از وی برای

سخنرانی در مجالس مهمّ دعوت به عمل می‌آورد. (۱۲)

شهرت مرحوم حاج سید محمّد حسین خاصّ به شهر اصفهان نبوده، بلکه زمانی ایشان در شهر مقدّس مشهد در مسجد گوهرشاد به ایراد خطابه و سخنرانی می‌پردازد، که سخنان وی بسیار مورد توجه مردم و به ویژه متولّی آن وقت آستان قدس رضوی قرار می‌گیرد (۱۳)، و وی به ایشان ضمن لوح تقدیر نامه‌ای، لقب «قوام المحدثین» را اعطاء می‌کند، که از آن زمان به بعد مرحوم حاج سید محمّد حسین در نزد عامّه مردم به «حاجی قوام» معروف و مشهور می‌شود.

علاوه بر این، متولّی آستان قدس رضوی هر سال از مرحوم قوام برای سخنرانی در مسجد گوهرشاد دعوت به عمل می‌آورده است. (۱۴)

سرانجام حاج میر محمّد حسین امامی العریضی، ملقب به «قوام المحدثین»، در روز نهم ماه شعبان المعظم سال یکهزار و سیصد و چهل و شش هجری قمری (۱۵)، در حالی که بیش از پنجاه سال از عمر پر برکتش گذشته بود، در اصفهان وفات یافت و در قبرستان تخت فولاد اصفهان در تکیه «فاضل سراب» (۱۶) به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است مجموعه اوّل سخنرانی‌های جدّاب ایشان در کتابی به نام «یادگاری از خطباء پیشین» که به همت سبط ایشان مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی به زیور طبع آراسته شده است.

۳ - مرحوم حاج سید ابوالفضل امامی (مشکوّه الواعظین)

مرحوم حاج سید ابوالفضل فرزند حاج محمّد حسین قوام المحدثین، واعظ جلیل و خطیب فاضل، معروف به «مشکوّه الواعظین»، دائی مرحوم آیه الله حاج آقا حسن فقیه امامی بوده است.

وی در میان اهل منبر اصفهان از شهرت بسیاری برخوردار بوده؛ صدای زیبا و حُسن خُلق و چهره ملیح او نقش بسیاری در شهرت و موفقیت او داشته است.

مرحوم قوام المحدثین پدر مرحوم مشکوّه، سال تولّد وی را با این عبارات زیبا ثبت کرده:

بسم الله الرحمن الرحيم، تاریخ تولّد نور چشم کرام چاکر آستان ملک پاسبان حضرت ابا عبدالله الحسین روحنا فداه آمیرزا ابوالفضل روز پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الأولى تقریباً نیم ساعت به ظهر مانده سنه ۱۳۱۷، خداوند قدمش را میمون و مبارک بگرداند، مع طول عمر و وسعت رزق، علم و عمل و فضل و شرف بحقّ محمّد و آله الأطهار. (۱۷)

سرانجام این خطیب شهیر و توانا، و خدمتگزار با اخلاص آستان مقدّس حسینی، پس از هفتاد و پنج سال عمر پر خیر و برکت، در روز عید قربان سال یکهزار و سیصد و نود و دو هجری قمری جان به جان آفرین تسلیم گفت و سپس در قبرستان تخت فولاد در تکیه فاضل سراب به خاک سپرده شد.

۴ - آقا سید عبدالباقی امامی (فرزند سید میرزا)

وی از علماء مورد احترام بوده، و در مقامات علمی به مرتبه‌ای بلند دست یافته، و مستجاب الدعوه بوده و دعایی که در مورد اولاد و نسل خود کرده به هدف اجابت رسیده است.

آن بزرگوار در حرم امام حسین علیه السلام، بالای سر مطهر (در فاصله تقریباً پنج متری) دفن شده، و به شرف قرب به حریم حسینی نائل گردیده است. (۱۸)

حکیم محقق و فقیه متبحر، یکی از مهمترین چهره‌های علمی خاندان امامی، و از شاگردان محقق نامدار و استاد الكل آقا حسین خوانساری رحمه الله، و نیز علامه مجلسی قدس سره (۱۹) بوده است.

بسیاری از علما او را ستوده‌اند، از جمله:

عالم محقق مرحوم میرزا عبدالله افندی، در کتاب معروف خود «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» از او چنین یاد می‌کند: «السید علی بن السید محمّد المعروف بالإمامی الاصفهانی، فاضل معاصر، قد قرأ فی أوائل تحصیله علی الأستاذ المحقق، ثم سافر مع والده إلى الدیار الهندیة أو بالعکس، فلاحظ. و كان والده مستوفی الموقوفات العامّة» (۲۰).

و مرحوم سید حسن صدر (ت ۱۳۵۴ ق) درباره وی می‌نویسد:

«السید علی بن السید محمّد بن السید أسدالله من السادة العریضیة، ابن علی بن جعفر العریضی المعروفین فی اصفهان بالإمامیة...، كان من أعلام علماء عصر العلامة المجلسی». (۲۱)

همچنین مرحوم شیخ عباس قمی از او چنین یاد کرده:

«علی بن محمّد بن أسدالله الاصفهانی المعروف بالإمامی - نور الله مرقده السامی - سید فاضل کامل حسیب نسیب اَدیب اَرب تلمیذ علامه مجلسی رحمه الله و صاحب کتاب تراجیح در فقه». (۲۲)

او تألیفات و آثار علمی بسیاری از خود به جای گذاشته که بدین قرار است:

۱ - الترجیحات در فقه، که چند جلد بزرگ بوده و در آن اقوال فقهاء و عبارات آن‌ها را آورده است. (۲۳)

۲ - مجمع البحرین؛ موضوع این کتاب حدیث است که مؤلف در مقدمه دو کتاب خود: جنّة الفردوس و جنّة السلام، به نام این کتاب اشاره نموده، و می‌نویسد: در چهل و پنج مجلد می‌باشد. (۲۴)

۳ - تذکره امامی؛ وی در این کتاب احکام فقهی فتوایی را از کتاب طهارت تا دیات به روش تقسیم بندی کتاب شرایع الإسلام، به جهت خواص و عوام به فارسی نگاشته است و گاهی به ادله نیز اشاره می‌نماید. (۲۵)

۴ - ثقة الإمامیة؛ این کتاب به زبان عربی و در موضوع فقه نگاشته شده است. (۲۶)

۵ - جامع سلیمانی؛ کتابی است ارزشمند و منحصر به فرد که در آن احادیثی برگزیده در شرح احوال انبیاء و ائمه طاهرین علیهم السلام و اخلاق اسلامی آمده است. (۲۷)

۶ - کتاب هشت بهشت، که شرح و ترجمه هشت کتاب از کتاب‌های حدیث شیعه است.

سال وفات این عالم فاضل معلوم نیست، اما مرحوم میرزا عبدالله افندی اصفهانی در کتاب «ریاض العلماء» در ضمن شرح احوال وی می‌نویسد: «... و مات هذا السید فی هذه الأعصار باصفهان» (۲۸)؛ که شاید بعضی با توجه به همین عبارت مرحوم افندی، در گذشت وی را حدود سال ۱۱۲۰ ه ق دانسته‌اند. (۲۹)

مدفن این عالم ربّانی نیز متأسفانه مشخص نیست، ولی به گمان بعضی در صحن درب امام یا رواق آنجا می‌باشد. (۳۰)

حکیم و فقیه پارسا، از شاگردان مرحوم میر سید احمد علوی عاملی (متوفی قبل ۱۰۶۰ ق) داماد و پسر خاله مرحوم میرداماد، بوده که دروس فراوانی مانند: فقه و اصول و حدیث و کلام و حکمت را در محضر او فرا گرفته و مفتخر به کسب اجازه از وی

نیز گردیده؛ امیر سید محمد در این اجازه چنین توصیف شده:

«السید الأجلّ الفاضل ذا النسب الطاهر والحسب الباهر نتیجه دوحه الفضل و الافضال و ثمره شجره العلم والکمال أعنی سامی الرتبه عالی المرتبه ینبوع الفضائل والمعالی متبوع الأعظم و الأهالی کمال للسیاده و النقابه و النجابه و الهدایه و الافاضه امیر سید محمد الحسینی الإمامی». (۳۱)

امیر سید محمد علاوه بر مقام علمی، مدّتی دارای منصب مستوفی موقوفات عامّه (۳۲) و نیز نقابت بوده است. (۳۳) مرحوم افندی اصفهانی می نویسد:

«ثمّ سافر مع والده إلى الديار الهندیه أو بالعکس، فلاحظ. و كان والده مستوفی الموقوفات العامّه و كان یسکن باصفهان ثمّ عزل». (۳۴)

۷ - امیر أبوطالب امامی (فرزند سید اسد الله)

جدّ اعلاّی میر سید علی امامی، از حکما و بزرگان عصر شاه طهماسب صفوی، و عهده دار تولیت آستانه و بقعه شریفه زین العابدین علی (امام زاده درب امام) بوده است. (۳۵)

به نوشته صاحب کتاب «تاریخ عالم آرا»: او خود را در علوم عقلیه و مباحث حکمت، مقدّم بر اقران خود می دانسته است. (۳۶)

۸ - ابوالحسن علی ملقب به زین العابدین (معروف به امامزاده درب امام)

وی از امام زادگان بسیار معروف و محترم اصفهان (معروف به امام زاده درب امام) است، که در اوائل قرن پنجم و در اواخر حکومت بنی عباس می زیسته و به علّت ظلم و ستم بیش از حدّ آن‌ها از مدینه منوره به ایران و اصفهان مهاجرت کرد و به نشر علوم اسلامی مشغول شد و پس از وفات در قبرستان چملان در جوار آرامگاه امام زاده ابراهیم بطحا از نبیره‌های حسن مثنیٰ فرزند امام حسن مجتبیٰ علیه السلام، دفن گردید.

مرحوم صاحب روضات الجنّات نسب ایشان را با چهار واسطه ذکر نموده و می نویسد: او جدّ سادات امامی است که در اصفهان شهرت دارند و مرقد و مزار او قبه‌ای عالی و صحنی وسیع در قبرستان معروف و قدیمی چملان دارد. (۳۷) ولی استاد همایی در کتاب زندگینامه آیه الله چهارسوقی می نویسد:

«أقول: والصحیح فی نسبه (نسب امام زاده درب امام) هکذا: السید ابوالحسن زین العابدین علی بن نظام الدین احمد الابح النفاط بن أبی محمّد الحسن الدلال بن محمّد بن علی بن محمّد بن احمد بن السید شمس الدین عیسی الرومی الکبیر النقیب بن جمال الدین أبی عبد الله محمّد الأكبر بن علی العریضی بن الإمام جعفر الصادق علیه السلام». (۳۸)

البته سخن درست درباره نسب خاندان امامی، به همان ترتیبی است که ما در آغاز آوردیم، چرا که ترتیب یاد شده در سندی که به تاریخ ۱۱ ذی القعدة ۱۲۵۹ ق می باشد عیناً آمده و به گواهی و تأیید حضرات آیات: حاج میرزا محمّد هاشم، و حاج میرزا محمّد صادق، و حاج میرزا محمّد باقر (صاحب روضات الجنّات) و حاج میرزا محمّد جعفر چهارسوقی خوانساری قدس سرهم و جمعی از شهود دیگر رسیده است. (۳۹)

کرامتی روشن و قطعی

از استاد عظیم الشأن مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی نقل شده که فرمودند:

در حدود چهل و پنج سال قبل (حدود ۱۳۷۰ ق) پسری بود به نام حیدر فرزند سید احمد متولی امامی (نقاش) که پای او کجی کامل داشت که عرفاً او را پاچنبری می‌نامند، روزی بعضی از بچه‌های هم‌بازیش، به او زخم زبان زدند و پاچنبری خطابش کردند و او را سخت آزرده نمودند، او با دلی شکسته به داخل امام زاده رفت و مقداری از شمع‌های امام زاده را به عنوان طلب شفا به پای خود مالید. من با چشمان خود دیدم که با پای سالم از حرم امام زاده خارج شد. (۴۰)

لازم به ذکر است که: امام زاده درب امام، مدفن سه نفر از امام زادگان عظیم الشان به نام‌های: ۱ - امام زاده سید ابراهیم طباطبایی از نبیره‌های حسن مثنی فرزند امام حسن علیه السلام ۲ - سید حسن فرزند سید ابراهیم طباطبایی ۳ - ابوالحسن علی ملقب به زین العابدین، می‌باشد. (۴۱)

۹ - جدّ اعلی: ابوالحسن علی عریضی، فرزند امام صادق علیه السلام

وی یکی از مفاخر علمی و تقوایی در میان فرزندان ائمه‌علیهم السلام می‌باشد و در کتاب‌های رجال با عنوان «ثقه جلیل القدر» توصیف شده است.

از تألیفات او می‌توان به: ۱ - کتابی درباره حلال و حرام ۲ - کتابی در مناسک ۳ - کتاب مسائل که از امام هفتم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال‌هایی پرسیده و پاسخ‌ها را ثبت نموده، اشاره کرد (البته دو کتاب نخست منسوب به اوست).

او در چهار فرسخی مدینه در محلی به نام: «عریض» که ملک امام باقر علیه السلام بوده و امام جعفر صادق علیه السلام به او بخشیده‌اند، سکونت می‌نموده، و بدین مناسبت او را عریضی می‌نامند.

وفات علی بن جعفر علیه السلام قبل از سال ۲۲۰ ه ق بوده و در محلّ دفن او سه قول است: ۱ - قم ۲ - سمنان ۳ - عریض، که از این میان، قول سوم مشهور و معروف است. (۴۲)

تحصیل

مرحوم آیه الله امامی - رضوان الله تعالی علیه - در دامن پاک و با فضیلت مادری با ایمان و در زیر سایه تعلیم و تربیت پدر عالم و نمونه خود مرحوم آیه الله حاج سید عطاء الله فقیه امامی - قدس سره الشریف - رشد و تکامل یافت و پس از به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی، به سن شانزده سالگی در حدود سال ۱۳۷۰ قمری قدم به حوزه علمیه اصفهان گذاشت.

ابتدا در محضر پدر دانشمند و بزرگوار خود دروس مقدماتی حوزه، مانند: انموذج و شرح باب حادی عشر را آغاز نمود؛ سپس قسمتی از شرح الفیه سیوطی را نزد شاگرد عالم و فاضل پدرش مرحوم حاج سید محمد حسین اخباری آموخت.

شرح نظام را در محضر مرحوم حاج سید ابوالحسن درچه‌ای؛ و قسمتی از سیوطی و مغنی و مطول را در مدرسه کاسه گران از محضر مرحوم آیه الله میرزا محمد علی معلّم حبیب آبادی (متوفی ۱۳۹۶ ق) فرا گرفت.

باب اول و رابع مغنی را خدمت مرحوم حاج آقا یحیی فقیه ایمانی رسید و استفاده برد و مختصر المعانی، منظومه در حکمت و مبحث ارث شرح لمعه را نزد حکیم ادیب و منجم، مرحوم آیه الله حاج شیخ عباسعلی ادیب (متوفی ۱۴۱۲ ق) خواند.

معالم را در محضر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین فقیه آموخت و قوانین را از مرحوم حاج سید محمد هاشمی بهره برد.

در مدرسه جدّه به درس عالم زاهد مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسن نجف آبادی (متوفی ۱۳۸۴ ق) حاضر شد و جلد نخست شرح لمعه را نزد وی آموخت. هم زمان با فراگیری این علوم و فنون، علم طب را از مرحوم آیة الله حاج سید مرتضی موحد ابطحی (متوفی ۱۴۱۳ ق) فرا گرفت و همچنین مدّتی قبل از نماز مغرب در مسجد نو بازار در درس هیئت مرحوم آیة الله حاج شیخ مجدالدین نجفی (متوفی ۱۴۰۳ ق) حضور یافت و آموخته‌های خود را به صورت رساله‌ای در علم نجوم ثبت کرد.

سپس در زمره شاگردان مرحوم آیة الله حاج شیخ احمد فیاض (متوفی ۱۴۰۷ ق) درآمد و جلد نخست «کفایة الأصول» و نیز بحث دلیل انسداد کتاب «فرائد الأصول» را به خوبی فرا گرفت؛ بحث برائت فرائد را نزد عالم زاهد مرحوم آیة الله شیخ علی قدیری معروف به کفرانی (متوفی ۱۴۰۷ ق)، و بحث استصحاب و تعادل و تراجیح فرائد را در محضر استاد ماهر مرحوم آیة الله حاج شیخ علی مشکوه سدهی (متوفی ۱۴۱۰ ق) آموخت. سپس به مدّت دو سال در درس عالم زاهد و متقی مرحوم آیة الله سید علی اصغر برزانی (متوفی ۱۴۰۵ ق) شرکت جست و جلد دوم کفایه را به پایان رساند. مکاسب را در محضر فقیه اصولی مرحوم آیة الله حاج آقا حسین خادمی رحمه الله (متوفی ۱۴۰۵ ق) استفاده نمود و بالاخره در محضر همو به مدّت پانزده سال دوره خارج فقه و اصول را سپری کرد و از وی بهره فراوان برد. علاوه بر این تابستان‌ها که مرجع و فقیه اصولی مرحوم آیة الله العظمی حاج سید علی موسوی بهبهانی به اصفهان می‌آمدند، در درس خارج فقه و اصول ایشان شرکت می‌جست.

تدریس:

مرحوم آیة الله امامی از همان سال‌های آغازین به تدریس دروس مختلف در زمینه‌های ادبیات عرب، فقه، اصول، تفسیر، عقائد، اخلاق، درایه و رجال، پرداختند که گاهی به نُه درس در روز می‌رسید. ایشان به امر تدریس اهتمام خاصی داشت و شاگردان بسیاری را تربیت نمود که بسیاری از آنان در زمره علماء و فضلاء به شمار آمده و مشغول تبلیغ و ترویج دین می‌باشند.

پشتکار و جدیت ایشان در امر تحصیل و تدریس برای طلب عزیز و دانش‌پژوهان بهترین الگوست؛ او حدود بیست سال در اصفهان به تدریس خارج فقه و مباحث اصول فقه اشتغال داشت.

وی کاستی حوزه‌های علمی را خوب شناخته بود، لذا به سه درس مهم تفسیر و عقائد و اخلاق، از ابتدای تأسیس مدرسه ذوالفقار اهتمام ویژه‌ای داشت؛ روزهای شنبه و یکشنبه آیات شریفه قرآن را تفسیر می‌نمود و دو روز دوشنبه و سه شنبه را به بیان دروس در عقائد و روزهای چهارشنبه را به درس اخلاق اختصاص داده بود.

بسی جای شگفتی است که آن مرد بزرگ در روز قبل از وفات، آیات شریفه:

«إِنَّ الدِّينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ؛ جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عِدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.» (۴۳)

را تفسیر نمود که خود به درستی یکی از مصادیق این آیات مبارکه بود.

بی رنج و بی مرارت کس کام دل نیابد

آن کس که دین و دل یافت بگذاشت جسم و جان را

آیۃ اللہ فقیہ امامی قدس سرہ از برخی آیات عظام و مراجع معظم تقلید اجازہ نامہ روایتی دریافت نموده کہ بہ ترتیب تاریخ صدور عبارتند از:

۱ - حاج سید محمد علی موحد ابطحی رحمہ اللہ (بہ تاریخ ۲۳ شعبان ۱۴۱۰ ق).

۲ - حاج سید شہاب الدین مرعشی نجفی رحمہ اللہ (بہ تاریخ ۲۴ رمضان ۱۴۱۰ ق).

۳ - حاج سید ضیاء الدین علامہ رحمہ اللہ (بہ تاریخ جمادی الثانیۃ ۱۴۱۴ ق).

۴ - حاج سید محمد باقر موحد ابطحی دام ظلہ (بتاریخ ۲۵ ربیع الاول ۱۴۱۴ ق)

۵ - حاج شیخ لطف اللہ صافی گلپایگانی دام ظلہ (بہ تاریخ ۶ محرم ۱۴۱۵ ق).

۶ - حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی قدس سرہ (بہ تاریخ ۷ شوال ۱۴۱۵ ق).

۷ - حاج سید محمد علی روضاتی دام ظلہ (بہ تاریخ ۲۷ رجب ۱۴۱۵ ق).

۸ - حاج سید حسن طباطبائی قمی قدس سرہ (بہ تاریخ شوال ۱۴۲۰ ق).

۹ - حاج سید محمد شیرازی قدس سرہ (بہ تاریخ ۲۲ شوال ۱۴۲۰ ق).

۱۰ - حاج سید صادق شیرازی دام ظلہ (بہ تاریخ ۱۱ ذی القعدہ ۱۴۲۲ ق). (۴۴)

دو نمونه از متن اجازہ نامہ ہا

الف - مرحوم آیۃ اللہ حاج سید ضیاء الدین علامہ، از مرحوم آیۃ اللہ امامی چنین یاد می کند:

«السید السند والثقة المعتمد العالم الفاضل الكامل صاحب الأخلاق المرضیة و الصفات الحمیدة الساعی إلى التدریس و

التحدیث

و ما یتوی المنطق ذو العلم و الحجی

و أخرس بین الناطقین صموت

و هو دام عزہ الحاج آقا حسن الامامی كأخیه حاج آقا احمد، بدران فی سماء الفضل و العلم و العمل و هما ابنا السید السند

الجلیل العالم التقی النقی صاحب المناقب الفاخرة الحاج آقا عطاء اللہ الامامی». (۴۵)

ب - حضرت استاد علامہ محقق آیۃ اللہ آقای حاج سید محمد علی روضاتی - ادا م اللہ تعالی ائیام برکاته - در اجازہ نامہ

شگفت آور صد و چهل و یک صفحہ ای کہ مرقوم فرموده و «مرآة الزمن أو الوجیز المستحسن فی الإجازة لسیدنا الفقیہ الامامی

الحسن» نام گذاشته، آیۃ اللہ امامی قدس سرہ را با این اوصاف ستوده است:

«... سیدنا العالم الفاضل الكامل الناسک صاحب الأخلاق المرضیة و الصفات الممتازة الملكية القدسیة، مدرس الحوزات العلمیة

و مفیض أنواع من الخیرات و البرکات فی الملمة الشریفة الإسلامیة، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الأصول، هادی

الخاص و العام بعلمه الجم و خلقه الحسن و هدیة المستحسن الحاج السید حسن الفقیہ الامامی الإصفهانی». (۴۶)

تالیفات :

مرحوم آیۃ اللہ فقیہ امامی را باید از زمره دانشمندانی دانست کہ در امر تألیف و تصنیف بسیار موفق بوده کہ از ایشان آثار

علمی و تحقیقی بسیار مفیدی بہ یادگار مانده است؛ در اینجا بہ تعدادی از آن آثار اشاره می کنیم.

الف. آثار و تألیفات چاپ شده:

- ۱ - پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس (۲ جلد)
 - ۲ - نقش عقل در احکام الهی
 - ۳ - آیا فهم قرآن آسان است؟!
 - ۴ - صراط مستقیم
 - ۵ - فتنه‌ها از کجا آغاز می‌شود
 - ۶ - مباحثی پیرامون بهائیت
 - ۷ - شرح فرازهایی از خطبه حضرت زهرا علیها السلام (سخنرانی‌های فاطمیّه ۱۴۲۵ق)
- ب. آثار و تألیفات چاپ نشده:
- ۸ - رساله درباره لقاء الله
 - ۹ - سنن الهی
 - ۱۰ - رساله‌ای در امامت
 - ۱۱ - رساله‌ای پیرامون فدک
 - ۱۲ - مباحثی در اثبات وجود امام زمان ارواحنا فداه و رفع اشکالات مخالفین
 - ۱۳ - رساله‌ای پیرامون قیامت (عربی)
 - ۱۴ - شرح نبراس الهدی ملّا هادی سبزواری (قسمت حجّ)
 - ۱۵ - فلسفه حجّ
 - ۱۶ - تقسیم بندی مسائل حجّ به صورت نموداری
 - ۱۷ - تنظیم العروه (تا آخر کتاب الزکاه، به شکل آموزشی)
 - ۱۸ - الأمثال فی الروایات (أربعون حدیثاً)
 - ۱۹ - تفسیر سوره یوسف
 - ۲۰ - رساله‌ای راجع به صحابه
 - ۲۱ - رساله درباره امّ کلثوم
 - ۲۲ - پاسخ به استدلالیه میرزا نعیم (ردّی بر بهائیت)
 - ۲۳ - رساله‌ای در ردّ افکار بعضی از روشنفکران
 - ۲۴ - عرفان در اسارت شیطان
 - ۲۵ - تربیت در اسلام
 - ۲۶ - آیین نبرد در اسلام
 - ۲۷ - رساله‌ای در مقام شهید
 - ۲۸ - پاسخ به بعضی از شبهات (حدود سی شبهه)
 - ۲۹ - تقریرات درس هیئت مرحوم مجد العلماء نجفی
 - ۳۰ - رساله در شرح حال و زندگانی اساتید و مشایخ اجازه

- آن فقیه سعید علاوه بر تألیف، اهتمام و عنایت ویژه‌ای به احیاء آثار مکتوب عالمان دینی داشت و در این راستا اقدام به جمع آوری و چاپ و نشر متون کهن علمی شیعه نمود، که می‌توان به این موارد اشاره کرد:
- ۱ - مطالع الأنوار (۶ جلد) تألیف حجّة الإسلام حاج سید محمد باقر شفتی قدس سره.
 - ۲ - الرسائل الرجالیة، تألیف حجّة الإسلام حاج سید محمد باقر شفتی قدس سره.
 - ۳ - فلسفه احکام (۲ جلد) تألیف مرحوم ملّا احمد اهتمام.
 - ۴ - اللؤلؤة الغالیة فی أسرار الشهادة، تألیف: مرحوم آیه الله سید ابوطالب قائینی.
 - ۵ - ترجمه منهج الرشاد، تألیف مرحوم علامه شیخ جعفر نجفی (کاشف الغطاء).
 - ۶ - جامع الشواهد، تألیف مرحوم مولی محمد باقر شریف.
 - ۷ - یادگاری از خطبای پیشین، تألیف مرحوم حجّة الإسلام و المسلمین میر محمد حسین امامی العریضی (معروف به قوام المحدثین).
 - ۸ - نگرشی بر صوفیه و صوفی‌ها (ترجمه جلد سیزدهم منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، تألیف مرحوم ملّا حبیب الله خویی قدس سره).
 - ۹ - ترجمه کتاب «صاحب الغار ابوبکر أم رجل آخر؟!» به نام: یار غار ابوبکر یا فردی دیگر؟ تألیف محقق نجاح طائی.
 - ۱۰ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه شخصی آیه الله فقیه امامی قدس سره، نگارش سید صادق حسینی اشکوری.

شعر

آیه الله فقیه امامی - رضوان الله تعالی علیه - در فن شعر بهره کافی داشت و اشعار زیادی به عربی و فارسی از ایشان به یادگار مانده که بعضی از آن به چاپ رسیده است. بسیاری از اشعار او در لابلای تألیفات و نوشته‌هایش پراکنده می‌باشد. او در ساعت‌های فراغت قصائد و ابیاتی می‌سرود؛ اشعار پر محتوایی که در آن علاوه بر اظهار تویی نسبت به اهل بیت علیهم السلام، اظهار تبری از دشمنان آن خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نیز به چشم می‌خورد.

نمونه‌ای از اشعار وی چنین است:

من آمده‌ام سرو قد یار بینم

با شور و شغف چهره دلدار بینم

مقصود من این است که تا در حرم امن

بی‌پرده رخ سید ابرار بینم

هر سو نگرم ضمن طوافم به تحیر

شاید بتوان محور پرگار بینم

سعیم همه در عمره و در حج تمع

آنست که آن قافله سالار بینم

اندر عرفات آمده با دیده گریان

تا حشمت او با دلِ بیدار بینم
 امید چنین بود که تا در شبِ مَشْعَر
 آن اختر زیبا به شبِ تار بینم
 در خیف و منی چشم به راه قدم دوست
 تا از کرشمِ نعمتِ بسیار بینم
 من طالب آنم به بقیع و به مدینه
 آن منتقم، آماده پیکار بینم
 اما چه کنم دیده من لایق آن نیست
 تا صورت آن مَطْلَعِ انوار بینم
 یا رب تو اگر پاک کنی لوحِ ضمیرم
 ممکن شود آن مَخْزَنِ اسرار بینم
 صبرم شده لبریز خدایا مددی ده
 یک بار جمالش من بیمار بینم
 سخت است خدایا بجهان در همه اقطار
 در مَسْنَدِ او حاکمِ جَبَّار بینم
 هست آرزویم آنکه به هنگامِ ظهورش
 نابودی افرادِ ستمکار بینم
 یا رب بدهم عمر که تا پرچمِ عدلش
 منصوب به هر کوچه و بازار بینم (۴۷)

هَا عَلَيَّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ
 خَضْمُهُ كَانَ مُسْمَى بِعَمْرٍ
 فَتَنَةُ الْكَوْنِ وَ لَوْلَا لَمَّا
 كَانَ لِلْفِتْنَةِ عَيْنٌ وَ أَثَرٌ
 وَ بِهِ أُفْسِدَ مَا تَعْقَلُهُ
 مِنْ عُقُولٍ وَ نُفُوسٍ وَ صُورٍ
 سَمَكٌ فِي شَرَكٍ فِيهِ فُجُورٌ
 خَلَفَ عَنْ سَلَفٍ فِيهِ قَدْرٌ

مَا رَمَى قَطَّ عَدُوًّا فِي الْغَزَى
 مَا غَزَى قَطُّ بِشِيرًا بِالظَّفَرِ
 أَغْمَدَ السَّيْفَ مَتَى قَاتَلَهُ
 كُلُّ مَنْ جَرَّدَ سَيْفًا وَ شَهْرُ
 كَانَ فَطًّا حِينَمَا قَامَ وَ صَاحِ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا جَادَ وَ بَرَّ
 بُغْضُهُ مَبْدَأُ خُلْدٍ وَ نَعِيمِ
 حُبُّهُ مَنْشَأُ نَارٍ وَ سَقَرِ
 هُوَ لِلْكَفْرِ إِمَامٌ فَاقْرُؤَا
 سِيرَةَ الشَّيْخَيْنِ فِي مَثَنِ السَّيْرِ
 لَيْسَ مَنْ أذْنَبَ يَوْمًا بِإِمَامِ
 كَيْفَ مَنْ أَشْرَكَ دَهْرًا وَ كَفَرَ
 كُلُّ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يُبْغِضْهُ
 مَوْتُهُ مَوْتُ حِمَارٍ وَ بَقَرِ
 خَصْمُهُ بَشْرُهُ اللَّهُ وَ لَوْ
 شَرِبَ الْخَمْرَ وَ غَنَى وَ فَجَرَ
 خُلُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ لَوْ
 حَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى وَ شَكَرَ
 مَنْ لَهُ شَاكِيَةٌ كَالزَّهْرَاءِ
 أَوْ خَصِيمٍ كَشَبِيرٍ وَ شُبْرِ
 عَنْهُ دِيْوَانُ شُرُورٍ وَ بَدَعِ
 فِيهِ آثَامٌ كِبَارٍ وَ عِبْرِ
 دُو عِنَادٍ وَ أَحَادِيثُ النَّبِيِّ
 عِنْدَهُ مِثْلُ سِفَالٍ وَ مَدَرِ
 وَ هُوَ النَّارُ وَ مَنْ كَانَ مَعَهُ
 كَظْلَامٍ وَ دُخَانٍ وَ شَرَرِ

ویژگی‌های اخلاقی

آیه الله امامی رحمه الله همانند اجداد طاهرينش خلق و خوی نیکو داشت و بسیار پایبند به حفظ اصول و ارزش‌های اخلاقی بود.

او یکپارچه اخلاص بود؛ سخنش، قلمش و اعمالش فقط برای خدا و در جهت تحصیل رضای او بود.

وی بسیار باکیاست و درایت و زیرک بود. آن فقیه درکی عمیق و شمی تیز داشت و سیمای دشمن را از پس نقاب‌های

مختلف می‌شناخت و نسبت به توطئه‌ها و ترفندهای استعمار سخت حساس بود.

نسبت به علماء و طلاب احترام زاید الوصفی قائل بود، و مشوق طلاب و حقیقتاً طلبه پرور بود.

درب منزلش همیشه به روی همه، از خرد و کلان، فقیر و غنی، دوست و دشمن، عامی و غیر عامی، باز بود و از تشریفات و تجملات دست و پاگیر به شدت پرهیز داشت.

او با نصب العین قرار دادن توقیع شریف:

«أَرْخِصْ نَفْسِيكَ وَاجْعَلْ مَجْلِسِيكَ فِي الدِّهْلِيْزِ وَاقْضِ حَوَائِجِ النَّاسِ نَحْنُ نَنْصُرُكَ»؛ خود را در دسترس همه مردم قرار بده (اهل تشریفات نباش) و دالان خانه‌ات را محل نشستن قرار بده (تا مردم به راحتی سراغت بیایند) حاجت‌های مردم را برآورده کن، ما تو را یاری و کمک می‌کنیم. (۴۸)

تمام عمر شریف خود را وقف خدمت به خلق خدا نمود.

یکی از صفات برجسته وی صبر و بردباری حیرت‌انگیزش بود که در مقابل مشکلات و ناملایمات زندگی بسیار از خود سعه صدر و حلم نشان می‌داد.

او به تأسی از مولای خود امیر مؤمنان علی علیه السلام سر بر آستان بندگی حق نهاده و لاجرم شکوه قدرت‌های مادی و دنیوی در چشمش رنگ باخته و هیبت او جان و دل زورمندان عصر را پر ساخته بود؛ به قول مرحوم حاج ملا فتح الله شوشتری متخلص به وفایی عالم و شاعر هم روزگار شیخ انصاری (متوفی حدود ۱۳۰۳ ق):

خلیل آسا چنان بشکست بت‌های تمنا را

که آتش در دو گیتی کشت ریحان و گلستانش

کلیم آسا چنان سر برد در طور عبودیت

که خط بندگی دادند صد فرعون و هامانش (۴۹)

ارادت به اهل بیت علیهم السلام

او ارادت شدیدی نسبت به خاندان رسالت و ائمه هدی علیهم السلام داشت و در تمام احوال به آنها توسل می‌جست و در همه افعال و اقوالش از آنها پیروی می‌نمود و از تعالیم الهی آن انوار مقدسه بهره می‌گرفت.

به خصوص به حضرت صدیقه طاهره علیها السلام و به هشتمین ستاره تابناک ولایت حضرت علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحية و الثناء - توجه ویژه‌ای داشت و در معرفت آن دو بزرگوار به مراحل و منازل والا و شامخی نایل آمده بود.

ذکر زبانی او

همیشه ذکر زبانی او کلمه شریفه: «یا رسول الله» بود، در بیشتر اوقات خصوصاً زمانی که از رسیدگی به مراجعات زیاد مردم لختی فارغ می‌شد، آن ذکر شریف را زیر لب زمزمه می‌کرد و گویی از صاحب آن اسم یاری می‌طلبید.

خدمات علمی

آیه الله امامی قدس سره قبل از تأسیس برنامه درسی مدرسه ذوالفقار، در مدرسه نیم آورد تعدادی از طلاب را جمع نموده و برای آنان تدریس می نمودند ولی پس از گذشت سال‌های خفقان حکومت پهلوی اول و سپری شدن دوران تهاجم‌های ضد دینی حکومت پهلوی بر حوزه‌های علمی و شروع مجدد حرکت علمی در بسیاری از مدارس دینی، نیاز به یک جنبش اساسی و فعالیت منسجم در حوزه علمی اصفهان احساس گردید.

به همین جهت توسط عده‌ای از مدرّسین فعال و پرتلاش اصفهان، آقایان مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره و آیه الله حاج شیخ علی اکبر فقیه رحمة الله و حضرت آیه الله حاج سید حجة موحّد ابطحی و آیه الله آقای حاج شیخ محمد علی ابراهیمی - دامت برکاتهما - تصمیم بر این شد که برای اولین بار برنامه درسی منظم و گسترده و پرتحرکی به وجود آید تا طلاب جوان را زیر پوشش قرار دهد و از نظر اخلاقی و تربیتی و درسی و انضباطی آن‌ها را تحت مراقبت گیرد و نیروی جوان حوزه علمی را برای تکامل سریع و وسیع و مطلوب آماده سازد.

این اقدام مورد تأیید علماء بزرگ اصفهان در آن دوران قرار گرفت و به سرعت به نتیجه مطلوب رسید و به مناسبت اینکه شروع برنامه در مدرسه ذوالفقار بود به نام برنامه ذوالفقار شهرت یافت، گرچه تداوم و گسترش فعالیت این برنامه در مدرسه‌های: محمّدیّه، جوادیّه، الغدیر، خالصیه، آیه الله خادمی، امامیه، امام هادی علیه السلام، حکیمیه (کاسه گران)، اسماعیلیّه، مسجد نو بازار و ... انجام گرفت و به تدریج طلاب جوان تمام مدارس علمی را زیر نفوذ خود قرار داد و اکثر مدارس علمی اصفهان زیر پوشش برنامه ذوالفقار قرار گرفت.

گسترش فعالیت برنامه ذوالفقار تا جایی رسید که در یک زمان دروس: تعلیم قرآن، تجوید قرآن، حفظ قرآن، لغت، صرف، نحو، منطق، تاریخ اسلام، عقائد و کلام، اخلاق، تفسیر قرآن، بلاغت، اصول فقه، فقه، شرح و تفسیر نهج البلاغه، رجال، درایه، حدیث، و خارج فقه و اصول؛ تدریس می شد.

همچنین از فعالیت‌های این برنامه، اعزام مبلغ در سطحی وسیع به شهرها، روستاها، ادارات، کارخانجات، مدارس آموزش و پرورش و ...؛ و نیز کوشش در جزوه نویسی و تهیه مقالات و کتاب‌های دینی و انجام امتحانات متنوع و متعدد از طلاب در زمینه‌های مختلف درسی می باشد.

و در یک کلام از ابتداء شروع برنامه ذوالفقار تا کنون، متجاوز از دوازده هزار نفر طلبه زیر پوشش این برنامه قرار گرفته‌اند که عده زیادی از آن‌ها پس از طیّ مراحل از تحصیل، برای تکامل تحصیلی به حوزه علمی قم رفته‌اند.

شمار بسیاری از آن‌ها هم در حوزه‌ها و شهرهای دیگر به تدریس و تربیت طلاب و یا فعالیت‌های دینی و تبلیغی و ارشادی اشتغال دارند، جمعی از آن‌ها نیز تا کنون در زیر پوشش همین برنامه به ادامه تحصیل یا تدریس و تحقیق مشغول هستند. طلاب یاد شده از اکثر قریب به اتفاق استان‌ها و شهرهای ایران و هم چنین از کشورهای افغانستان و عراق و پاکستان می باشند. (۵۰)

خدمات فرهنگی، اجتماعی

از قسمت‌های جالب در زندگی این بزرگمرد، مبارزات مستمری است که با فرقه‌های گمراه و مفسد از قبیل: بهائی، کمونیست، التقاطی، صوفی، روشنفکر مآب و وهابیه مسلک‌های داخلی و خارجی داشته‌اند و با بحث‌های گسترده و مناظره‌های مستدل در رسوا نمودن و محکوم کردن آن‌ها نقش بسیار مؤثری ایفا کرده‌اند.

همچنین در بنیان گذاری و یا تجدید بناء و تعمیر بسیاری از مدارس علمی اصفهان اقدام کرده و بدین وسیله خدمتی بزرگ به حوزه علمی و رشد و بالندگی آن نموده‌اند؛ تعدادی از آن مدارس عبارتند از:

- ۱ - تجدید بنای سه طرف جنوبی و شمالی و شرقی مدرسه ذوالفقار و تکمیل طرف غربی آن. (۵۱)
- ۲ - تأسیس مدرسه محمدیه در نزدیکی مدرسه ذوالفقار و تجدید بنای آن به صورت مفصل و اساسی در سه طبقه.
- ۳ - تجدید و تأسیس بنای مدرسه جوادیّه (متصل به مدرسه محمدیه) در چهار طبقه.
- ۴ - تأسیس مدرسه الغدیر (۵۲) (واقع در انتهای خیابان مشیر انصاری) و تعمیرات و بازسازی آن.
- ۵ - تکمیل مدرسه با شکوه مرحوم آیة الله حاج آقا حسین خادمی (۵۳) (معروف به مدرسه عربان واقع در نزدیکی امامزاده احمد).

۶ - تجدید بنا و توسعه مدرسه خالصیه (۵۴) (واقع در نزدیکی مسجد سلام در محله قدیمی جماله).

۷ - تعمیرات اساسی مدرسه امامیه (۵۵) (واقع در نزدیکی چهار راه ابن سینا و در مجاورت قبر باباقاسم).

۸ - تعمیرات اساسی مدرسه نیم آور. (۵۶)

۹ - تعمیر مدرسه کاسه گران (۵۷) (واقع در بازار ریسمان منشعب از بازار بزرگ، نزدیک مسجد جامع اصفهان).

۱۰ - تعمیرات مدرسه میرزا حسین (۵۸) (واقع در بازارچه بیدآباد).

و نیز می توان به تعمیر و بازسازی مدارس دیگر مانند: مدرسه حاج شیخ محمد علی نجفی معروف به ثقة الاسلام، مدرسه نوریّه، مدرسه امام هادی علیه السلام (ترک ها)، مدرسه میرزا حسن، مدرسه الماسیه، مدرسه اسماعیلیّه، مدرسه درب کوشک و ... اشاره کرد. (۵۹)

از دیگر خدمات شایسته آیة الله فقیه امامی قدس سره می توان به این موارد اشاره نمود: ساخت و تهیه مسکن برای طلب علم دینی، تأسیس و همکاری مداوم و گسترده با مؤسسه های دینی مانند: تأسیس شبکه جهانی سلام، مجتمع فرهنگی مذهبی هیئت قائمیه اصفهان، مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، موسسه غدیرستان کوثر نبی (ص) و ... و نیز انجمن های خیریه مانند: انجمن خیریه حضرت ابوالفضل علیه السلام (ویژه پیوند کلیه)، سازمان آموزشی ابابصیر، انجمن مددکاری امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - صندوق قرض الحسنه امام حسن مجتبی علیه السلام، صندوق قرض الحسنه اباصالح المهدي علیه السلام، رادیولوژی و آزمایشگاه مهدیه و ...

در یک کلام او عالمی با عمل، استادی دلسوز و تربیت کننده ای مدبر بود که با استفاده از علم و عمل و تقوی و مکارم اخلاق، نقش بسیار مهمی در رشد و توسعه حوزه علمیه اصفهان و در تعلیم و تربیت طلبان و تبلیغ و ترویج دین و دفاع از حریم مکتب ولایت و امامت ایفاء نمود.

وی در تقویت و تکریم حوزه و روحانیت شیعه و حفظ عزت نفس و استقلال آن در برابر ارباب زر و زور، اهتمامی اکید می ورزید. و نیز برای حفظ سلامت آن دو رکن رکن تشیع از رخنه عناصر بدعت گذار و سنت شکن، از بذل جان ذره ای فروگذار نکرد و مراقب بود که خود پل پیروزی و نردبان صعود آن ها نگردد، خود در جلسه ای فرمود:

«... زمانی که به خانه خدا مشرف شدم در مقام مستجار با حالت التجاء از صاحب آن بیت رفیع خواستم: بار پروردگارا! اگر این بنده ضعیف قدرت هدایت انسان ها به دین تو را ندارم، ولی تو حافظ من باش تا مبادا خدای ناخواسته کسی به سبب من از صراط مستقیم منحرف نگردد».

او هیچ زمانی از خدمت صادقانه و بی شائبه نسبت به خلق خدا کوتاهی نکرد و وجوهی که به دستش می رسید را امانتی خطیر و سنگین می انگاشت که باید به دست اهل آن برسد و او تنها، واسطه اخذ و رساندن آن ها به اهلش می باشد و در یک کلام سوز خدمت به خلق داشت و هیچ گاه از اندیشه رفع مشکلات مسلمین در حدّ توان، فارغ نبود.

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَهُ جَارِيَةٌ أَوْ عِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ» (٦٠)

زبان و قلم عاجز است از بیان و نوشتن خدمات شایسته و ارزنده یک عالم ربّانی چون آیه الله امامی قدس سره که بیش از پنجاه سال خالصانه در مسیر حقّ قدم برداشت و از هیچ کوششی در راه اسلام و مسلمین دریغ نورزید و چه بسیار خدماتی که غیر خدا کسی از آن‌ها آگاهی ندارد؛ چرا که خلوص نیت اجازه افشای آن را نمی‌داد. ولی آنچه که بر همگان مشهود می‌باشد، عبارت است از:

- ۱ - تربیت هزاران عالم و مبّاع دینی که بعضی از آن‌ها اساتید بزرگ حوزه‌های علمیّه در سراسر کشور و بعض دیگر از چهره‌های جهانی در نشر معارف اهل بیت علیهم السلام و منشأ خدمات فراوان بوده و می‌باشند.
- ۲ - دفاع از شعائر مذهبی؛ او به شعائر دین به عنوان برگ و بار درخت دین و حافظ کبان تشیع، احترام تامّ می‌نهاد و در برابر توطئه‌هایی که موجودیت این شعائر را هدف می‌گرفت، سریع و قاطع واکنش نشان می‌داد.
- ۳ - مبارزه با انحرافات عقیدتی.
- ۴ - هدایت و ارشاد مردم در منابر و سخنرانی‌ها و تألیفات مفید و روشنگر.
- ۵ - دستگیری از فقرا و مستمندان و یاری مظلومان و ستمدیدگان.
- ۶ - جمع آوری نسخ خطّی و احیاء آثار مکتوب علمای گذشته.
- ۷ - قدردانی از صاحبان قلم و تبیین مقام آنان؛ او با توجه به تأثیر ویژه قلم و کتابت در بیان و نشر معارف الهی بسیار از صاحبان آثار مکتوب تجلیل به عمل آورده و آن‌ها را مورد عنایت خاصّ خود قرار می‌داد. چه بسیار از کتاب‌هایی که آغاز آن مزین به تقریظ آیه الله امامی رحمه الله شده است.
- ۸ - احیاء موقوفات که بسیاری از آن‌ها توسط افراد سود جو غصب گردیده بود.
- ۹ - احیاء و بازسازی قبور بسیاری از علماء مدفون در تخت فولاد و غیره.
- ۱۰ - اهتمام ویژه به وضع مسکن و معیشت طلبان حوزه علمیّه اصفهان.

فرزندان آیه الله فقید

آیه الله امامی قدس سره دارای هفت فرزند بودند، سه پسر و چهار دختر. پسران: نخست حجّه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید مهدی فقیه امامی در سال ۱۳۴۵ش در اصفهان متولّد و از همان روزهای اوّل زندگی تحت توجّه مستقیم والد ماجد خود پرورش یافته و بیشتر دروس خود را در محضر پدر آموخته، سپس در حوزه درس خارج فقه و اصول ایشان حاضر می‌شدند. همچنین از اساتید دیگر ایشان می‌توان به فقیه اصولی آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی قدس سره و مرحوم فقیه هیوی حاج شیخ عباسعلی ادیب اصفهانی و حضرت آیه الله حاج سید حجّت ابطحی - دام ظلّه - اشاره نمود. وی سالیانی است در حوزه به تدریس سطوح عالیّه، تفسیر و عقائد، درایه الحدیث و قواعد الفقهیّه اشتغال دارند.

فرزند دوّم: حجّه الاسلام سید محمّد فقیه امامی در سال ۱۳۶۵ش متولّد گردید و هم اکنون در حوزه علمیّه به تحصیل و تدریس مشغول می‌باشند.

فرزند سوّم: حجّه الاسلام سید مجتبی فقیه امامی در سال ۱۳۶۸ش متولّد شد، وی در حال حاضر به تدریس دروس مقدّماتی و

تحصیل در حوزه علمیه اشتغال دارد.

و دامادهای ایشان حجة الإسلام و المسلمین آقای حاج سید مهدی شفتی - سلمه الله - که عمده تحصیلات خود را از محضر ایشان استفاده برده و از اساتید سطوح عالی حوزه و امام جماعت مسجد سید می باشند و آقای حاج سید علیرضا میرلوحی و آقای حاج مجتبی مرکبی اصفهانی و آقای حاج محمد رضا گل احمد می باشند.

رحلت:

سرانجام عالم و فقیه اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم صلوات الله الملك العزیز -، مفسر کبیر قرآن مجید، اسوه اخلاق و مجاهدت، صبر و تقوی احیاگر کوشای مدارس و زعیم راستین حوزه های علمیه، پدر دلسوز طلاب علوم دینی، ملجأ مستضعفان و ستم دیدگان آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی - أفاض الله علی تربته المرحم الربانیة - پس از هفتاد و شش سال عمر پر برکت، در صبح روز یکشنبه غره ربیع الثانی سال ۱۴۳۲ ق، مطابق با ۱۵ اسفند ماه سال ۱۳۸۹ ش، ندای «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» (۶۱) را لئیک گفت و به ملکوت اعلی پیوست، و از این واقعه، ضربه بزرگ و جبران ناپذیری به پیکر اسلام و مسلمین وارد شد؛ فسلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیاً.

مراسم تشییع پیکر آن فقید سعید در مراسمی بی نظیر و به یادماندنی، در روز دوشنبه دوم ربیع الثانی با حضور علماء اعلام و نمایندگان مراجع تقلید بر دوش مردم اصفهان تا مزار شریف امام زاده ابوالعباس علیه السلام، انجام شد و در کنار قبر مادر و برادر فقیدش مرحوم آیه الله حاج سید احمد فقیه امامی - أعلی الله مقامه الشریف - به خاک سپرده شد؛ عاش سعیداً و مات سعیداً.

فرازهایی از وصیت نامه

مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی

رضوان الله تعالی علیه

فرازهائی از وصیت نامه مرحوم آیه الله امامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مُسْلِمِينَ وَبِالثَّقَلَيْنِ مُمَسَّكِينَ وَ لِأَيْمَةِ الْهُدَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِ الْمُصْطَفَى شِيعَةً وَ مُوَالِينَ وَ وَقَفْنَا لِاتِّبَاعِ آثَارِهِمْ وَ الْأَخْذِ بِأَقْوَالِهِمْ فَلَمْ نَكُنْ لِمَعْرِفَتِهِمْ عَمِينَ وَ لَا عَنْ صِرَاطِهِمْ نَاكِبِينَ وَ رَزَقْنَا الْبِرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِهِمْ الْفَجْرَةَ أَعْدَاءِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَ الدِّينِ، فَمِنْ عُلُومِهِمُ الْإِلَهِيَّةَ اغْتَدَيْنَا وَ مِنْ مَعِينِهِمُ الصَّافِي ارْتَوَيْنَا وَ بِسِيرَتِهِمُ الْمُحَمَّدِيَّةَ وَ سُنَّتِهِمُ السَّيِّئَةَ اهْتَدَيْنَا إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ. وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ خَلْقِ اللَّهِ وَ أَكْمَلِهِمْ وَ صَيَّرَ قُوَّتَهُ مِنْ عِبَادِهِ أَجْمَعِينَ وَ أَفْضَلِهِمْ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ أَيْمَتِنَا الْمُعْصُومِينَ وَ قَادَتِنَا الْأَكْرَمِينَ هِدَاةِ الْخَلْقِ وَ الدُّعَاةِ إِلَى الْحَقِّ الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا وَ فَرَضَ لِأَيْتِهِمْ وَ مَوَدَّتِهِمْ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ عَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ فَضْلَهُمْ وَ جَحَدَ حَقَّهُمْ وَ اسْتَضَعَرَ شَأْنَهُمْ فَكَانَ مِنَ الضَّالِّينَ الْمُضِلِّينَ وَ سَيَّضَلَى فِي غَدِّ سَعِيرًا.

اما بعد، آن چه از ائمه هدی و رهبران الهی ما صادر شده، اعم از احکام شرعی و معارف دینی و عقائد الهیه و آداب اجتماعی و فضائل نفسانیته، همه و همه از پدرشان مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام گرفته شده و او بلاواسطه از پسر عمش رسول صادق امین صلی الله علیه و آله گرفته که او «ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ؛ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۶۲) و اوست که «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۶۳) و او خود می فرماید: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأُيُوبِهَا» (۶۴) و شاهد صدق آن، آیه وافی هدایه ای است که می فرماید: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» (۶۵)

فعلی هذا آنچه آن ها فرموده اند از پیش خود نگفته و آنچه کرده اند به دلخواه نکرده اند و آنان همدوش کلام الله اند که «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» (۶۶) و قرآن کریم خود درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده: «الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ» (۶۷) و در مورد ائمه هدی علیهم السلام به ما سفارش نموده که: «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (۶۸) علاوه که نری آثار الصِّدْقِ عَلَى كَلِمَاتِهِمْ ظَاهِرَةٌ وَ الْبِرَاهِينَ عَلَى صِحَّةِ أَقْوَالِهِمْ قَائِمَةٌ ؛ این است زیر بنای مذهب فرقه ناجیه یعنی شیعه اثنی عشریه و سندی معتبرتر از این اسناد در هیچ فرقه و دار و دسته ای وجود ندارد و بحمد الله ما را در آن چه انسان ها به آن نیاز دارند، چه در مسائل علمی، چه در مسائل عقیدتی و اخلاقی، چه در مسائل اقتصادی و اجتماعی، آنچنان اشباع کرده اند که احتیاج به مراجعه به غیر نداریم؛ زیرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در آخرین خطبه اش فرمود: «مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ» (۶۹) و قرآن کریم فرماید: «وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» (۷۰)؛ ولی متأسفانه امور تشریحی ما هم به همان سرنوشتی مبتلا است که امور تکوینی ما.

در کشور شیعه ایران خداوند معادنی قرار داده و سرمایه کلانی زیر زمین نهفته و گنج های گران بهائی ذخیره فرموده که در کمتر کشوری این کفایت و جامعیت وجود دارد، ولی ما همت شناسایی و توفیق استخراج آن را نداریم؛ گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟!

ما را چه نیاز که در امور مادی و معنوی به شرق و غرب رو آوریم؛ «وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۷۱)

خلاصه آن که صاحب مکتب و مذهب ما قائل «سَلُونِي» (۷۲) است، نه گوینده «أَقِيلُونِي» (۷۳)

بی جهت نیست مرحوم فیض - رضوان الله علیه - پس از سالیان دراز که در فنون مختلفه تبخر پیدا می کند، بالأخره در رساله «الإنصاف» می گوید:

«نه متکلمم، نه متفلسف و نه متصوفم و نه متکلف، بلکه مقلد قرآن و حدیث و پیغمبرم و تابع اهل بیت علیهم السلام» (۷۴) و باز می گوید:

أهل بیت مصطفی وجه اللهد

روی دل را جانب ایشان کنم

سر نهم در سیر قرآن و حدیث

کار جان را سر بسر سامان کنم (۷۵)

این است معنی فرمایش امام باقر علیه السلام به سَلَمَةُ بن کَهَيْل و حَكَم بن عَتِيْبَةَ: «شَرِّقًا وَغَرَبًا لَنْ تَجِدَا عَلِمًا صَاحِبًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» (۷۶)

اما در مورد مدارس

ما که شاهد وضع مدارس علمیّه در دوران رضاخان بودیم و وضع نابسامان آنها ما را رنج می داد و مشاهده می کردیم که چگونه به مدارس بی توجهی شده، به طوری که حجرات تحتانی نمود و تاریک و سقف های حجرات فوقانی فرو ریخته و نظام حوزه هم از هم گسیخته و فاقد هر گونه امکانات بود، به طوری [که کسی رغبت به سکونت در آنها را نداشت و نه دولت به فکر تعمیر آنها بود و نه ملت برای آبادی آنها چاره ای می کردند و بعضی مدارس موقوفه نداشت، آنها هم که موقوفه داشت متأسفانه در ید متولیان بی دین و بی لیاقت و مستأجران بی رحم و بی دیانت و اوقاف مرده و بی حرکت بود و خواسته استعمارگران هم همین بود که از راه ضایع کردن موقوفات که محور اقتصادی مساجد و مدارس بود، دین و روحانیت را تضعیف کنند.

به هر حال این وضع نابسامان ما را بر آن داشت در صورت امکان، هم مقداری به وضع ظاهری مدارس بپردازیم و هم برنامه ای منظم برای امور تحصیلی طلباب فراهم سازیم و خداوند عنایت فرمود تا حدّ توان به این امر پرداختیم، گرچه مشکلات فراوان و مصیبت ها زیاد بود ولی «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا؛ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (۷۷) و «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا» (۷۸) خداوند متعال خود می داند که جز رضای خدا هدفی را دنبال نمی کردم و اگر کارهای دیگری از من انتظار می داشتند - شاید هم به موقع بود - من رسیدگی به وضع حوزه و مدارس را بر همه چیز مقدم می دانستم، ولی بعضی طلباب جوان درد مرا احساس نمی کردند و هر چند صباحی بهانه جوئی می کردند و یا به وسیله بعضی عناصر مغرض تحریک می شدند، ولی بسیاری از آنان پس از گذشت زمان متنبه می شدند.

در اینجا باز هم اشعار مرحوم فیض - رضوان الله علیه - بسیار متناسب است، همان اشعاری را که به مرحوم فیاض نوشته:

قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم

دعا به یارِ جفاکار بی وفا بنویسم

شکایتی به لب آمد ز جورهای تو گفتم
به هیچ نامه ننگنجی تو را کجا بنویسم
دعا و شکوه به هم در نزاع و من متحیر
کدام را بنویسم کدام را بنویسم
خدای داند و بس جز خدا کسی نداند
که گر سر گله را وا کنم چها بنویسم
اگر سر گله را وا کنم وفا ننماید
مداد بحر و بیاض زمین کجا بنویسم
همان به است که خاموش گردم از گله چون فیض
ز مدعا نزنم دم همین دعا بنویسم (۷۹)

در هر صورت اگر چه موفق به اصلاح کلی نشدم، ولی ما لا یُدْرَکُ کُلَّهُ لا یُتْرَکُ کُلَّهُ.

چرا باید این همه مدارس علمیه که در شهر مذهبی اصفهان بوده، بسیاری از آن‌ها به مدارس پسرانه و دخترانه یا خانه‌های
ملکی تبدیل شده باشد و اثری از آثار آن‌ها نباشد؟!

چرا باید مدرسی که بعضی از آن‌ها در مراکز حساس واقع شده، مخروبه و غیر قابل سکونت باشد و یا میدان بازی بچه‌ها و
جوانان باشد؟!

چرا باید موقوفات مدارس حیف و میل شود؟!

چرا باید در یک شهر مذهبی ده‌ها هزار دانشجو در دانشگاه‌های مختلف از همه امکانات برخوردار باشند و ما باید وضع سه
هزار طلبه را نتوانیم رسیدگی کنیم؟!

چرا باید طلاب ما ناچار باشند قسمتی از شبانه روز خود را صرف کارهای دیگر کنند تا بتوانند هزینه زندگی خود را تأمین
کنند؟!

گذشتگان ما با خلوص نیت علت مُخِدِّثَه بودند برای ساختن این مراکز با برکت، بیایید ما اگر علت مُخِدِّثَه نیستیم لا اقل علت
مُثَبِّیه باشیم. این مدارس متعلق به حضرت بقیة الله است، باید آبرومندترین مکان‌ها باشد، به خصوص در اصفهان که یک
مرکز توریستی است و هر روز از گوشه و کنار دنیا به این شهر و دیار می‌آیند و با کوله باری از خاطره‌ها این کشور را ترک
می‌کنند و احیاناً در سفرنامه‌های خود آن‌ها را منعکس می‌کنند.

بدا به حال ما اگر از این مسیر لطمه‌ای به حیثیت تشیع و اسلام وارد گردد. مردم دنیا عقل‌هایشان در چشم‌های آن‌ها است، ما
نباید بگذاریم آن‌ها دست خالی برگردند. ما باید معارف و علوم اسلامی را به آن‌ها منتقل کنیم. درود به روان پاک بزرگ
مردانی که این همه آثار چشم‌گیر از خود به جای گذاردند و تمام هنرهای خود را در راه ترویج مذهب به کار گرفتند و با
پیاده کردن هنرهای خود، دین و اسلام و تشیع را صادر کردند، همه آن‌ها به جای خود، ولی ما نباید بگوییم چه داشته‌ایم،
باید بگوییم فعلاً چه داریم.

این از نظر ظاهر و جنبه مادی و اما از نظر معنوی و دینی این مدارس پایگاه فرهنگ اسلام است و به مصداق آیه شریفه نفر:
«لَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» (۸۰) باید برای تفقه
هجرت کرد، هجرت إلى الله. در گذشته مراکز فرهنگی در مدارس دینی خلاصه می‌شد، ولی با راه پیدا کردن استعمار

فرهنگی به کشورهای اسلامی حوزه‌ها محدود شد و بسیاری از علوم به تدریج از برنامه حوزه‌ها حذف شد، با این که در تفقه به وجود آن‌ها نیاز مبرم بود؛ مثل علوم ریاضی، هیئت، نجوم و غیره و دانشگاه‌ها جای حوزه‌ها را گرفت؛ حتی در حوزه علم طب تدریس می‌شد که من خود چندین نفر از شاگردان آن مکتب‌ها را درک کرده بودم.

بهرتر است مطلب را خلاصه کنم، خوف آن هست که اگر حوزه‌ها ابتکار عمل را از دست دهند، طولی نمی‌کشد که دیگر سرمایه‌ای برای عرضه کردن به دنیا نخواهند داشت.

روزی دنیا دست نیاز به طرف ما دراز می‌کرد و ما بودیم که می‌بایست به آن‌ها جهت می‌دادیم و امروز کشورهای شرقی و غربی هستند که برای ما معلّم می‌سازند و اسرائیل است که برای ما اسلام شناس می‌سازد، مخصوصاً در این اواخر، هر روز با مکتب جدیدی روبرو می‌شویم. باید بیدار باشیم که اگر لحظه‌ای غافل شدیم، با ده‌ها ایسم و صدها ژستِ روشنفکرانه همه چیز ما را می‌برند و اگر از این راه موفق نشوند، با زنده کردن مذاهب باطله و ترویج فرقه‌های ضالّه روابط مردم را با اسلام تشییع قطع می‌کنند، روحانیین متعهدند که در سنگر مبارزه با این گروه‌ها مبارزه کنند و از دین و آیین و مذهب دفاع نمایند.

«بِالْإِسْلَامِ قَالَ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: لَوْ لَا مَنْ يَتَّقِي بَعْدَ غَيْبِهِ قَائِمًا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْعُلَمَاءِ الدَّاعِينَ إِلَيْهِ وَ الدَّالِّينَ عَلَيْهِ وَ الذَّائِبِينَ عَنْ دِينِهِ بِحُجَجِ اللَّهِ وَ الْمُتَّقِذِينَ لِضَمِّ عَفَاءِ عِبَادِ اللَّهِ مِنْ شَبَاكِ إِبْلِيسَ وَ مَرَدَّتِهِ وَ مِنْ فَخَاخِ النَّوَاصِبِ لَمَّا بَقِيَ أَحَدٌ إِلَّا ارْتَدَّ عَنْ دِينِ اللَّهِ وَ لَكِنَّهُمْ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ أَرْزَمَةَ قُلُوبِ ضَمِّ عَفَاءِ الشَّيْءِ كَمَا يُمَسِّكُ صَاحِبُ السَّفِينَةِ سُكَّانَهَا أَوْلَيْكَ هُمْ الْأَفْضَلُونَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ». (۸۱)

و با یک اطلاعات سطحی و محدود، حوزه‌ها نمی‌توانند جواب گوی این همه حمله‌ها و هجمه‌ها باشند؛ خصوصاً اگر افرادی در کسوت روحانیت با استفاده از سلاح برنده علم به جنگ اسلام بیایند که در تاریخ از این قماش عالمان فراوان بوده‌اند که علی علیه السلام با آن قدرت علمی و با آن سعه صدر می‌فرماید:

«فَصَمَّ ظَهْرِي عَالِمٌ مُتَهَنِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ فَالْجَاهِلُ يُغْشَى النَّاسَ بِتَنَسُّكِهِ وَ الْعَالِمُ يُعْرِضُهُمْ بِتَهَنُّكِهِ». (۸۲)

کسانی را می‌بینیم که تحت تأثیر شرائط زمان قرار گرفته‌اند و در مقام این هستند مطابق دلخواه مردم احکام الهی را تغییر دهند و قرآن و روایات را با خواسته‌های نفسانی مردم تطبیق دهند و خطر این دسته از همه کس برای اسلام بیشتر است و مبارزه با آنان از مبارزه با طبقات دیگر مشکل‌تر.

حضرت صادق علیه السلام به عنوان بصری فرمودند:

«وَ اهْرَبْ مِنَ الْفِتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ وَ لَا تَجْعَلْ رَفَقَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا». (۸۳)

و یکی از برنامه‌های حضرت بقیه الله - ارواحنا فداه - تغییر همین نظریات است.

در نهج البلاغه آمده:

«يُعْطِفُ الْهَوَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهَوَى وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ». (۸۴)

خلاصه طلب عزیز بدانند که در پُست مرز داری قرار دارند و اگر به خاطر ترس یا طمع به مال و ریاست یا تطمیع دیگران مرز را برای نفوذ اجانب خالی کردند، به لعنت خدا و رسول گرفتار خواهند شد.

«إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ». (۸۵)

و آن وقتی یک فرد می‌تواند مقاومت کند که با حربه بی‌سواد و نداشتن تخصص، او را از صحنه نتوانند خارج نمایند.

عزیزان مراقب باشید دشمن در کمین این است که چهره مقدّس اسلام را وارونه جلوه و او همان طور مولای ما علی علیه السلام

فرمود:

«لَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوبًا». (۸۶)

شما باید که باید چهره واقعی اسلام را به مردم ارائه دهید و نگذارید اسلام را تحریف کنند.

چرا باید حوزه اصفهان ما با آن سوابق درخشان در ماه حتی یک صفحه نشریه نداشته باشد؟

متأسفانه بازسازی مدارس به من مجال نداد که در این زمینه کاری انجام دهم، اگر خداوند به من حیات و توفیق داد، به خواست خدا اقدام خواهم کرد (۸۷) و إلهما از فرزندان عزیز و برادران روحانیم درخواست عاجزانه دارم که در این امر کوتاهی نکنند.

... در خاتمه دوست دارم وصیت مرحوم علامه را که به فرزند خود نوشته، ترجمه کنم و بنده هم به زبان او به شما وصیت کنم.

ایشان در آخر کتاب «قواعد الأحكام» خطاب به فرزند خود فخرالمحققین می فرماید:

إِعْلَمْ يَا بَنِيَّ! أَعَانَكَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى طَاعَتِهِ وَوَقَفَكَ لِفِعْلِ الْخَيْرِ وَ مُلَازِمَتِهِ وَ أَرْشَدَكَ إِلَى مَا يُجِبُّهُ وَيَرْضَاهُ وَ بَلَّغَكَ مَا تَأْمُلُهُ مِنَ الْخَيْرِ وَ تَتَمَنَّاهُ وَ أَسْعَدَكَ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ وَ حَبَاكَ بِكُلِّ مَا تَقَرُّ بِهِ الْعَيْنُ وَ مَيَّدَ لَكَ مِنَ الْعُمْرِ السَّعِيدِ وَ الْعَيْشِ الرَّغِيدِ وَ خَتَمَ أَعْمَالَكَ بِالصَّالِحَاتِ وَ رَزَقَكَ أَسْبَابَ السَّعَادَاتِ وَ أَفَاضَ عَلَيْكَ مِنْ عَظَائِمِ الْبَرَكَاتِ وَ وَقَاكَ اللَّهُ كُلَّ مَحْذُورٍ وَ دَفَعَ عَنْكَ الشُّرُورَ ...

تا آنجا که می فرماید:

تو را به ملازمت تقوی توصیه می کنم که آن سنه قائمه و فریضه لازمه است و سپری نگه دارنده و ذخیره ای جاودانه است و سودمندترین چیزهایی که انسان می تواند آن را برای روزی که چشم ها در آن روز بی حرکت می ماند و در آن جا یاوری وجود ندارد، آماده کند.

بر تو باد به اطاعت از اوامر باری تعالی و انجام کارهایی که خداوند از آنها راضی است و اجتناب از کارهایی که مورد رضای او نیست و دوری جستن از نواهی پروردگار و این که عمر خود را در تحصیل کمالات نفسانی صرف نمایی و اوقات خود را در به دست آوردن فضائل علمی طی کنی و از حسیض نقصان، خود را به اوج کمال ارتقاء دهی و خود را به قله رفیع شناخت خدا و دیگر معارف برسانی و به بذل معروف و یاری برادران دینی پرداخته و در مقابل کسانی که به تو بدی می کنند، مقابله به احسان نمایی و از همنشینی مردم پست و معاشرت با جهال خود داری کنی که موجب آلوده شدن تو به اخلاق بد و ملکات پست و ناپسند می شود و پیوسته با دانشمندان همدوش و با فضلا مجالست نما که تو را برای تحصیل کمالات آماده می سازد و ملکه راسخه ای در تو برای استنباط مجهولات به وجود می آورد و باید امروز تو، بهتر از دیروز باشد و پیوسته صبر و توکل و رضا پیشه کن و هر روز و شب به محاسبه نفس پرداز و زیاد استغفار کن و از نفرین مظلوم بپرهیز، خصوصاً یتیمان و پیره زنان، که خداوند نسبت به آن بی تفاوت نخواهد بود.

بر تو باد به نماز شب که رسول خداصلی الله علیه و آله بر آن تأکید داشت و سفارش می نمود و فرمود:

«کسی که شب را با قیام به پایان برساند، بهشت بر او واجب می شود». (۸۸)

و بر تو باد به صلح به صلح که موجب طول عمر می شود. و بر تو باد به حسن خلق که رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود:

«شما با اموال خودتان نمی توانید به همه مردم برسید، پس لا اقل با اخلاق خوب با آنها برخورد کنید». (۸۹)

و بر تو باد به رسیدگی به ذریه پیغمبر خدا و سادات علوی که خداوند در مورد آنها تأکید فرموده و مودت آنان را اجر رسالت قرار داده و فرموده:

«لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (۹۰)

و پیغمبر خداصلی الله علیه و آله فرمود:

«من روز قیامت چهار گروه را شفاعت می‌کنم و لو مرتکب گناهان اهل دنیا شده باشند: ۱- مردی که مردی از ذریه مرا یاری کند، ۲- و مردی که از مالش به ذریه من بذل کند در موقع گرفتاری، ۳- و مردی که ذریه مرا با قلب و زبان دوست داشته باشد، ۴- و مردی که برای برآوردن حوائج ذریه من تلاش کند هنگامی که از جامعه رانده شود». (۹۱)

و امام صادق فرمود:

«وقتی روز قیامت شود، منادی ندا کند که: ای خلائق! ساکت باشید که محمدصلی الله علیه و آله با شما سخن می‌گوید، پس خلائق ساکت می‌شوند، پس پیغمبر خداصلی الله علیه و آله می‌ایستد و می‌فرماید: برای کسی نزد من یدی هست (یعنی به من کمکی داده) یا بر من ممتی دارد یا کار خیری در حق من انجام داده، بایستد تا او را مکافات کنم و پاداش دهم. همه در جواب می‌گویند: پدران و مادرانمان فدای شما گردند، ما چه کمکی به شما کرده‌ایم و چه ممتی بر شما داریم و چه کار خیری در حق شما انجام داده‌ایم؟! بلکه خدا و رسولش به ما کمک داده‌اند و بر ما منت دارند و در حق ما خوبی کرده‌اند. سپس آن حضرت می‌فرماید: هر کس یکی از فرزندان مرا پناه داده یا در حق آنها نیکی کرده یا آنها را از برهنگی نجات داده یا پس از گرسنگی آنها را سیر کرده، بایستد تا او را پاداش دهم. گروهی از کسانی که این کارها را انجام داده‌اند می‌ایستند، از جانب خداوند ندا می‌رسد: ای محمد! ای حبیب من! من پاداش آنان را به تو واگذار کردم، پس ای پیغمبر خدا! آنان را در بهشت هر کجا می‌خواهی جای ده. پس آنها را در وسیله در جایی که بین آنها و محمد و آل محمدصلی الله علیه و آله حاجبی نباشد، جای می‌دهد». (۹۲)

بر تو باد به تعظیم فقهاء و تکریم علما که رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود:

«کسی که فقیه مسلمانی را احترام کند، در روز قیامت خداوند را در حالی ملاقات می‌کند که خداوند از او راضی می‌باشد و کسی که به فقیه مسلمانی اهانت کند، روز قیامت در حالی که خدا از او غضبناک است ملاقات خواهد کرد». (۹۳)

خداوند نگاه کردن به صورت عالم و نگاه کردن به در خانه عالم و همنشینی و مجالست با عالم را عبادت قرار داده. و بر تو باد که در راه زیاد کردن علم و تفقه در دین تلاش کنی، که امیر المؤمنین علی علیه السلام به فرزندش فرمود:

«در دین تفقه کن که فقها وارثان انبیاء هستند و برای خواستاران علم، کسانی که در آسمانها و زمین هستند طلب آموزش می‌کنند، حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و ملائکه بالهای خود را برای طالب علم می‌گسترانند، زیرا از او خوشنودند». (۹۴)

از این که علم خدا را کتمان کنی بپرهیز و از کسانی که استحقاق آن را دارند که علم به آنها تعلیم داده شود، علم را از آنها منع مکن که خداوند متعال فرموده:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ». (۹۵)

و پیغمبر خداصلی الله علیه و آله فرمود:

«هنگامی که بدعت‌ها ظاهر و آشکار می‌شود، عالم باید علم خود را ظاهر کند و کسی که به این وظیفه عمل نکند، لعنت خدا بر او باد». (۹۶)

و آن حضرت فرمود:

«حکمت را به غیر اهل آن ندهید که به حکمت ستم کرده‌اید و حکمت را از اهلش منع نکنید که به آنان ظلم کرده‌اید». (۹۷)

بر تو باد به تلاوت قرآن عزیز و تفکر در معانی قرآن و فرمان برداری از اوامر و نواهی قرآن و بر تو باد به جستجو از اخبار نبویّه و آثار محمدیّه و تحقیق و بحث از معانی آنها و دقت نظر در مفاهیم آنها و من در این زمینه کتاب‌هایی از خود به جای

گزاردهام، این مطالب مربوط به تو بود.

اما آن چه مربوط به من است و نفع آن به من می‌رسد، آن است که در بعضی اوقات با طلب رحمت از خدا در حقّ من، با من تجدید عهد کن و ثواب بعضی از عبادت‌هایت را برای من هدیه بفرست و از من کم یاد مکن که اهل وفا تو را به مکر نسبت خواهند داد و زیاد یاد مرا به زبان نیاور که مردم با همت، تو را به عجز و ناتوانی نسبت می‌دهند، بلکه مرا در خلوت‌ها و پس از نمازها یاد کن و بدهی‌های واجبه مرا بپرداز و تعهدات لازمی را که داده‌ام ادا کن و به مقدار امکان قبر مرا زیارت کن و بالای قبر من مقداری قرآن بخوان و کتاب‌هایی را که عجل مهلت نداده تمام کنم، به اتمام برسان و اگر خلل و نقصان و یا خطا و نسیانی در آن مشاهده کردی اصلاح کن؛ هذه وصیّتی الیک و اللّٰه خلیفتی علیک». (۹۸)

و السلام علیکم و رحمۃ اللّٰه و برکاته

سید حسن فقیه امامی

۸/۱/۱۳۷۵

آیه الله امامی قدس سره در رثای شاعران

شیعه را خاموش شد دیگر چراغ انجمن
تیره شد تنها نه چشم انجمن، چشم وطن
اهل علم و معرفت را عالم آزاده رفت
اصفهان را ابر رحمت رفت از بر وای من
عالم علم اصول و فقه و توحید کمال
نور چشم اهل دین عبد خدای ذوالمنن
مظهر حُسن و جمال و علم و تقوا و ادب
رو حسن، خلقش حسن، نامش حسن
دوستان را ارتحال این فقیه اهلیت
رفت روح عزّت و ایمان و آزادی ز تن
گشته دار العلم در فقدان او بزم عزا
اصفهان گردیده در هجران او بیت الحزن
بر فراز دوش اهل اصفهانش دیده‌اند
در حقیقت بر روی بال ملک بود این بدن
کاش جای پیکر نورانی آن جان پاک
پیکر رنجور ما پوشیده می‌شد از کفن
هر طرف رو کرد بر اهل فضیلت نور داد
هر کجا بگشود لب افشاند گوهر از دهان
پیکر نورانی او در کفن پیچیده شد

جسم جدّش زیر سم اسب از جور و فتن
در کنار قتلگه انگشت جدّش را برید
تا برد انگشتر او را به غارت اهرمن
خیز ای سیّد حسن از بهر جدّت گریه کن
گریه کن بر غربت جدّت چو شمع انجمن
در غم شخصی که عمری سوخت از بهر حسین
شیعه چون پروانه گردیده است کارش سوختن
از سروده‌های شاعر با اخلاص اهل بیت علیهم السلام
حاج غلامرضا سازگار

* * *

ای سرا پا مهربانی و وفا
ای وجودت وقف آل مصطفی
ای فقیه عالم اهل عمل
ای صبوری شما ضرب المثل
در مقام علم تو داد سخن
خود گواهی ده نباشد کار من
فقها باید سخنرانی کنند
علما باید دُر افشانی کنند
ای ز اخلاقت همه غرق عجب
اوستاد درس اخلاق و ادب
هم چو من صدها هزاران در جهان
شده مفتون شما و خُلقتان
شاهد این گفته من مردمند
مردمی که از غمت سر در گمند
دوست و دشمن همه حیران تو
در وداع رفتنت گریان تو
عمر خود را صرف قرآن کرده‌ای
جان خود را ظرف جانان کرده‌ای
ای مرام تو مرام اهل بیت
ظاهر و باطن غلام اهل بیت
بر مرامت پایداری کرده‌ای
هم چو کوهی استواری کرده‌ای

تو دفاع از خطّ زهرا کرده‌ای
مشت خصم مرتضی و کرده‌ای
مانده در یاد همه رفتار تو
حکمت پنهان در گفتار تو
مانده از تو بهر یاران یادگار
حوزه‌هایی با شرف چون ذوالفقار
خیریه‌ها حوزه‌ها مدیون تو
هر حسینی تا ابد ممنون تو
راه تو راه امیر المؤمنین
راه زهرا راه ختم المرسلین
راhtان را ارج والا می‌نهیم
بالیقین این ره ادامه می‌دهیم
تو فدائی ولایت بوده‌ای
جز به یاحیدر لبّت نگشوده‌ای
تا به جایی که بگفتی با همه
دیده پر اشک بین زمزمه
هر که می‌خواهد که خوشحالم کند
مرهمی بر قلب رنجورم زند
وقت تشییع تن من دیده تر
سینه سوزان گیرد از عمق جگر
ذکر یاحیدر که من با حیدرم
کس نباشد غیر حیدر سرورم
رفتی و با رفتنت هر دل شکست
حسرت دیدار تو بر دل نشست
رفتی و باور ندارم رفتنت
بی‌خبر شعر جدایی خواندت
الوداع ای مهربان مثل پدر
از چه این گونه تو رفتی بی‌خبر
خسته و رنجور فرزندان تو
مات و حیرانند شاگردان تو
دوستان قلبشان پز غم شده
در عزایت قامتشان خم شده

گر چه ما از رفتن تو سوختیم
از حضورش درس‌ها آموختیم
دل شکسته از فراق روی یار
یادمان دادی تو درس انتظار
یادمان دادی با چشمان ترت
گریه را بر داغ زهرا مادرت
ای عطاء الله بگرفته تو را
از عطای ضامن آهو رضا
با رضا آغاز و پایان تو بود
در کف او رشته جان تو بود
از سروده‌های شاعر و مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
آقای علی پاکدامن

پاورقی‌ها

- (۱) نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.
- (۲) در کتاب سیری در تاریخ تخت فولاد اصفهان: ص ۱۵۵، به اشتباه نوشته: سید محمد حسین فرزند سید میرزا حسینی.
- (۳) وی در شهر «رمله» در فلسطین اقامت می‌کرده است.
- (۴) وی از چهره‌های مهم علمی و اجتماعی عصر خویش بوده، برای همین منصب نقابت (یعنی سیدی که از طرف دربار مأمور رسیدگی به امور علویان بوده) به او واگذار گردیده است (یادواره آیه الله فقیه امامی: ص ۱۸).
- (۵) مرحوم میرزا عبدالله افندی اصفهانی در کتاب «ریاض العلماء: ج ۴ ص ۱۸۷» در ذیل شرح حال مرحوم سید علی فرزند سید محمد امامی اصفهانی، نسب وی را همان گونه که در اینجا ذکر نمودیم از حاشیه عالم معاصر خویش مولی ذوالفقار (فرزند علی سلطان اصفهانی، ملقب به کمال الدین، از ازکیاء تلامیذ مرحوم علامه مجلسی، صاحب کتاب الأربعین فی مطاعن المتصوفین) بر کتاب المجدی فی الأنساب تألیف ابن صوفی، نقل نموده است.
- (۶) تصویر این اجازه در کتاب: «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی: ج ۱ ص ۱۷۶»، به چاپ رسیده است.
- (۷) دانشوران اصفهان: نسخه خطی، برگ ۱۲۰.
- (۸) یادواره آیه الله فقیه امامی: ص ۹.
- (۹) دانشوران اصفهان: نسخه خطی، برگ ۱۲۰.
- (۱۰) ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع و...: ج ۲ ص ۴۲۸.
- (۱۱) در کتاب سیری در تاریخ تخت فولاد اصفهان: ص ۱۵۵، به اشتباه نوشته: سید محمد حسین فرزند سید میرزا حسینی.
- (۱۲) یادواره آیه الله فقیه امامی: ص ۳۱.

۱۳) تاریخ دقیق سخنرانی به دست نیامد، ولی با در نظر گرفتن اینکه فرزند بزرگ آن مرحوم، یعنی مرحوم حاج سید ابوالفضل، در آن زمان همراه پدر مشرف به بارگاه ملکوتی ثامن الحجج علی بن موسی الرضاء - علیه و علی آبائه آلاف التحیة والثناء - بوده و حدود دوازده سال داشته و تولد وی نیز سال ۱۳۱۷ ه ق بوده، به این نتیجه می‌رسیم که سخنرانی ایشان حدود سال ۱۳۲۹ ه ق ایراد شده، و در آن زمان متولی آستان قدس مرحوم میرزا محمد شفیع خان صدر الممالک، فرزند میرزا محمد علی صدر قزوینی بوده است (شرح حال رجال ایران: ج ۳ ص ۴۰۹).

۱۴) مصاحبه با جناب آقای سید جعفر امامی، فرزند کوچک مرحوم قوام المحدثین.

۱۵) در کتاب «سیری در تخت فولاد اصفهان: ص ۱۵۵»، و نیز کتاب «یادواره آیه الله فقیه امامی: ص ۳۱» به اشتباه تاریخ وفات ایشان ۱۳۴۷ ه ق نوشته شده است.

۱۶) از جمله تکالیف عهد صفوی که بر مزار عالم فقیه ملا محمد بن عبدالفتاح تنکابنی معروف به «فاضل سراب» متوفی ۱۱۲۴ ه ق، در زمان سلطان حسین صفوی احداث گردید؛ این تکیه به نام «جویاره‌ای» نیز معروف می‌باشد، زیرا شماری از علماء و بزرگان محله جویاره، مانند مرحوم میرزا محمد مهدی جویاره‌ای فرزند ملا صالح متوفی ۱۳۲۵ ه ق، در آن مدفون می‌باشند. ۱۷) وی تاریخ تولد فرزندان خویش را در برگ پایانی قرآنی که به سال ۱۲۸۶ ه ق چاپ سنگی شده، ثبت و ضبط نموده است.

۱۸) یادواره آیه الله فقیه امامی: ص ۲۴.

۱۹) بحار الأنوار ج ۱۰۲ ص ۹۷ (رساله الفیض القدسی)؛ و تکملة أمل الآمل ج ۴ ص ۸۴.

۲۰) ریاض العلماء ج ۴ ص ۱۸۶.

۲۱) تکلمة أمل الآمل ج ۴ ص ۸۴.

۲۲) الفوائد الرضویة ج ۱ ص ۳۲۰.

۲۳) ریاض العلماء: ج ۴ ص ۱۸۶.

۲۴) فهرست کتب خطی اصفهان: ج ۱ ص ۲۴۷.

۲۵) فهرست نسخ خطی کتابخانه آیه الله مرعشی: ج ۴ ص ۱۱۸ شماره ۱۳۴۰.

۲۶) فهرست کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی: شماره ۱۳ صفحه ۱۵۶، شماره نسخه ۷۵۳۹م.

۲۷) فهرست نسخه‌های خطی سه کتابخانه اصفهان: ص ۶۷ شماره ۶۴ از کتابخانه مرحوم آیه الله سید رضا ابوالبرکات؛ در یکی از صفحات این نسخه ارزشمند مهر بیضوی با نشان «لا إله إلا الله الملك الحق المبين سید علی حسینی» به چشم می‌خورد که ظاهراً از مؤلف کتاب است.

۲۸) ریاض العلماء: ج ۴ ص ۱۸۷.

۲۹) تلامذة العلامة المجلسی رحمة الله: ص ۴۵.

۳۰) زندگینامه علامه مجلسی قدس سره: ج ۲ ص ۶۳.

۳۱) ریاض القدس وحظيرة الأنس، للسید أحمد بن زین العابدین العلوی: مخطوطة مكتبة آیه الله المرعشی قدس سره المرقمة (۱۲۵۹۰)، و الإجازة بخط المجیز فی آخره، كتبها بعد قراءة المجاز الكتاب علیه، و الكتاب بخط المجاز.

۳۲) مستوفی موقوفات عامه، کسی بوده که سرپرستی و مسئولیت امور اوقاف عامه را، بر عهده داشته است.

۳۳) ریاض العلماء ج ۴ ص ۱۸۶.

- (۳۴) ریاض العلماء ج ۴ ص ۱۸۶.
- (۳۵) ریاض العلماء: ج ۵ ص ۴۶۷.
- (۳۶) تاریخ عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۵۱؛ و ریاض العلماء ج ۵ ص ۴۶۷.
- (۳۷) روضات الجنّات: ج ۴ ص ۲۱۲.
- (۳۸) زندگینامه آیه الله چهارسوقی: ص ۱۷۴ در پاورقی.
- (۳۹) تصویر سند مذکور در کتاب «فرهنگ و تاریخ گز برخوار: ص ۷۶» به چاپ رسیده است.
- (۴۰) یادواره آیه الله فقیه امامی: ص ۱۹.
- (۴۱) تاریخ اصفهان: ص ۱۲۴؛ گنجینه آثار تاریخی اصفهان: ص ۳۴۱ - ۳۵۳.
- (۴۲) تاریخ قم: ص ۲۲۴؛ و مقدمه کتاب مسائل علی بن جعفر علیه السلام.
- (۴۳) بیّنه ۷ و ۸ «کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته نموده‌اند، اینانند که خود بهترین آفریدگانند؛ پاداش آنان در نزد پروردگارش بهشت‌های همیشگی است که جوی‌هایی از فرو دست آن جاری است و جاودانه در آنند، هم خداوند از ایشان خشنود است و هم آنان از او خشنودند، این از آن کسی است که از پروردگارش بترسد».
- (۴۴) تصاویر تمامی اجازه‌نامه‌ها در آخر کتاب: «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه شخصی مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی، دفتر اول صص ۱۷۷ - ۳۴۸»، به چاپ رسیده است.
- (۴۵) فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی، دفتر اول، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.
- (۴۶) فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی، دفتر اول، ص ۲۰۹ الی ۳۴۸.
- (۴۷) این شعر در سفر حج سروده شده است.
- (۴۸) به نقل از نواده مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی؛ آیه الله سید جواد میر سجّادی مندرج در کتاب «حیات جاودانی» صفحه ۱۷۹ الی ۱۸۲.
- (۴۹) تراز سیاست، ابوالحسنی مندر ص ۹۶.
- (۵۰) برگرفته از کتاب ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع ج ۲ ص ۱۶۲.
- (۵۱) طرف غربی مدرسه ذوالفقار را مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد باقر زند کرمانی (متوفای ۱۳۸۹ ق) تجدید بنا نمودند و به مرحله سفت کاری رساندند، ولی عمر ایشان پایان یافت و در سال ۱۳۴۹ شمسی (۱۳۹۰ ق) پس از شروع برنامه منظم و مفصل درسی مدرسه ذوالفقار، مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی تجدید بنای مدرسه را به سبک قدیم ادامه داده و با مقداری تغییر در ساختمان، بنای آن را با کاشی کاری و نماسازی به پایان رساندند. (ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع: ج ۲ ص ۱۶۱؛ یادواره آیه الله فقیه امامی: ص ۲۷).
- (۵۲) توضیحات بیشتر پیرامون این مدرسه را در کتاب: ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع و حوزه علمیه اصفهان: ج ۲ ص ۲۸۸ بخوانید.
- (۵۳) توضیحات بیشتر در کتاب ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع و ...: ج ۲ ص ۱۷۴ - ۱۷۷؛ آمده است.
- (۵۴) ریشه‌های و جلوه‌های تشیع و...: ج ۲ ص ۱۵۳ - ۱۵۹.
- (۵۵) این مدرسه که بسیار خراب و متروکه گردیده بود، با همت حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره در حدود سال ۱۴۰۰ ق تعمیرات اساسی مفضّلی در آن انجام گرفت و طلماب حوزه علمیه در آن اسکان یافتند. (ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع ج ۲ ص ۴۹).

۵۶) ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع: ج ۲ ص ۲۰۹ - ۲۱۹.

۵۷) این مدرسه، حکمیّه و شمسیه نیز خوانده شده است (ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع ج ۲ ص ۱۷۹ - ۱۸۵).

۵۸) برای آگاهی بیشتر از این مدرسه بنگرید به کتاب ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع ج ۲ ص ۲۰۰ الی ۲۰۳.

۵۹) برای اطلاع بیشتر از خدمات شایسته مرحوم آیه الله فقیه امامی در راه اندازی، بازسازی و اداره مدارس علمیه حوزه

اصفهان، و مشکلات پیش آمده در این راه، نگاه کنید به فصلنامه میراث جاویدان: سال پنجم، شماره ۳ و ۴، شماره مسلسل ۱۹

و ۲۰، ص ۷۸ تا ۸۵ «گفتگو با آیه الله سید حسن فقیه امامی احیاگر کوشای مدارس علمیه و موقوفات آن».

۶۰) بحار الأنوار. علامه مجلسی ج ۲ ص ۲۲ باب ۸ ح ۶۵.

۶۱) فجر / ۲۸.

۶۲) نجم / ۳ و ۴.

۶۳) نجم / ۵.

۶۴) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۱۰ ص ۱۱۹ باب ۸ ح ۸.

۶۵) حاقه / ۴۴ الی ۴۶.

۶۶) بقره / ۲.

۶۷) زمر / ۳۳.

۶۸) توبه / ۱۱۹.

۶۹) کافی، محدث کلینی ج ۲ ص ۷۴ باب الطاعة و التقوی ح ۲.

۷۰) انعام / ۵۹.

۷۱) آل عمران / ۱۳۹.

۷۲) قائل این کلام مولی الموحّیدین امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستند. مرحوم علامه مجلسی در کتاب شریف بحار الأنوار

ج ۱۰ ص ۱۱۷ باب ۸ احادیثی تحت عنوان: «ما تفضل صلوات الله علیه به علی الناس بقوله سلونی قبل أن تفقدونی و فيه بعض

جوامع العلوم و نوادرها» ذکر نموده‌اند؛ در بخشی از حدیث اول این گونه آمده است: «ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ

تَفْقِدُونِي هَذَا سَفْطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، هَذَا مَا زَقَّنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زَقًّا زَقًّا».

۷۳) این کلام اشاره است به گفته ابوبکر که در احادیث ذکر شده است، از باب نمونه بخشی از حدیثی را از کتاب شریف

بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۱۰ ص ۲۶ باب ۱ ح ۱۴ یاد آور می‌شویم: «قَالَ فَعِنْدَ ذَلِكَ خَرَجَ أَبُو بَكْرٍ وَ رَفِيَ الْمِئْبَرُ وَ قَالَ: أَقِيلُونِي

أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فِيكُمْ».

۷۴) رسائل ملا محسن فیض کاشانی، رساله الإنصاف ص ۱۸۹ و ترجمه عربی آن نیز در کتاب قرّة العین ص ۳۳۱ آمده است.

۷۵) دیوان اشعار، ملا محسن فیض کاشانی غزل شماره ۵۸۶.

۷۶) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲ ص ۹۲ باب ۱۴ ح ۲۰.

۷۷) سوره الشرح / ۵ و ۶.

۷۸) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۶۷ ص ۱۹۱ باب ۵۳.

۷۹) دیوان اشعار، ملا محسن فیض کاشانی غزل شماره ۶۴۲.

۸۰) توبه / ۱۲۲.

۸۱) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲ ص ۶ باب ۸ ح ۱۲.

۸۲) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲ ص ۱۱۱ باب ۱۵ ح ۲۵.

۸۳) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۱ ص ۲۲۶ باب ۷ ح ۱۷.

۸۴) نهج البلاغه ص ۱۹۵ خطبه ۱۳۸.

۸۵) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۵۴ باب البدع و الرأي و المقایس ح ۲.

۸۶) نهج البلاغه ص ۱۵۶ خطبه ۱۰۸.

۸۷) با توجه به این که تاریخ تنظیم وصیت نامه مربوط به سال ۱۳۷۵ می باشد، بحمد الله موفق به تألیفات متعدد و چاپ و احیاء آثاری شدند که برخی در زندگینامه ایشان ذکر گردیده است، همچنین از زحمات تبلیغی این بزرگ مرد به تأسیس شبکه جهانی سلام که اولین شبکه فارسی شیعی می باشد، می توان اشاره نمود.

۸۸) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج ۱ ص ۴۷۴ باب ثواب صلاة اللیل ح ۱۳۷۳.

۸۹) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج ۴ ص ۳۹۴ ح ۵۸۳۹.

۹۰) شوری / ۲۳.

۹۱) کافی، محدث کلینی ج ۴ ص ۶۰ باب الصدقة لبني هاشم و موالیهم و صلتهم ح ۹.

۹۲) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج ۲ ص ۶۵ باب ثواب اصطناع علی العلویة ح ۱۷۲۷.

۹۳) بحار الأنوار ج ۲ ص ۴۴ باب ۱۰ ح ۱۳.

۹۴) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج ۴ ص ۳۸۴ ح ۵۸۳۴.

۹۵) بقره / ۱۵۹.

۹۶) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۵۴ باب البدع و الرأي و المقایس ح ۲.

۹۷) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲ ص ۷۸ باب ۱۳ ح ۶۹.

۹۸) قواعد الأحكام، علامه حلی (حسن بن یوسف بن مطهر أسدی، متوفی ۷۲۶ق) ج ۳ ص ۷۱۴.

۱۴- بضعة الرسول، مظلومه تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰

عنوان و نام پدید آور: بضعة الرسول، مظلومه تاریخ / آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره

ناشر چاپی: بهار

مشخصات نشر دیجیتال: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه، رایانه و کتاب

موضوع: پنج سخنرانی پیرامون حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

پیشگفتار

بسمه تعالی

«إِذَا مَاتَ الْعَالِمُ تَلَمَّ فِي الْإِسْلَامِ تُلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ». (۱)

پس از ارتحال جانگداز و فقدان فقیه اهل البیت علیهم السلام، زعیم و احیاگر حوزه علمیه اصفهان حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی - رضوان الله تعالی علیه - که ملجأ و پناه عموم مردم با ولایت و پدری دلسوز برای سربازان حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و پشتوانه‌ای مستحکم برای هیئات مذهبی و مراکز خیریه و مؤسسات دینی بودند و تا آخرین لحظات، عمر پر برکت خود را در راه دفاع از مکتب مقدس اهل البیت علیهم السلام صرف نموده و از هیچ تلاش و اقدامی دریغ ننمودند، تنها چیزی که یاد و راهش را برای ما زنده نگه می‌دارد، احیاء آثار ایشان است.

لذا به مناسبت چهلمین روز درگذشت آن فقیه سعید و دلباخته با اخلاص حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، پنج سخنرانی پیرامون آن صدیقه کبری علیها السلام که ایشان در بیت الزهراء حضرت آیه الله حاج سید حجت موحد ابطحی - سلمه الله - ایراد فرموده‌اند را تقدیم شما می‌داریم.

اصفهان - مدرسه علمیه خالصیه

اول جمادی الأولى ۱۴۳۲ق

مقدمه‌ای به قلم مرحوم آیه الله فقیه امامی قدس سره (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَمَنْ عَرَفَ فَاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِهَا فَقَدْ أَذْرَكَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ». (۳)

یکی از درس‌هایی که بانوی دو سرا فاطمه زهرا علیها السلام به شیعیان جهان تعلیم داد، «درس دفاع از حریم ولایت مطلقه» بود. آن بانوی بزرگ زمانی به این احساس رسید که مسیر امامت و ولایت مطلقه به مخاطره افتاده و دشمنان قرآن و عترت - همان دو امانتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از خود در میان امت به ودیعه گذاشت - از طریق منزوی کردن اهل بیت علیهم السلام که به شهادت نص قرآن و حدیث ثقلین عدل قرآن و نگهبان اسلامند، سعی در نابودی روح و مغز اسلام کردند.

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ». (۴)

بی بی دو عالم فاطمه زهرا علیها السلام نخست از راه استدلال و خطابه مبارزه خود را آغاز نموده و سپس عملاً وارد معرکه شد؛ اگر چه ابتدا به قیمت مصادره فدک و دیگر مزارع و پس از آن سوخته شدن درب خانه و سیلی خوردن و کبودی صورت و تازیانه خوردن و تورم شدید بازو و سپس سقط جنین و بیماری و دیگر مصائب و بالاخره به شهادت رسیدن آن حضرت تمام شد.

لکن با تحمّل این مظلومیت‌ها سرانجام غاصبین حق علی علیه السلام که در حقیقت همان دشمنان خدا و رسولش می‌باشند را رسوای تاریخ کرد و بر مشروعیت حکومت غاصبانه آنان خط بطلان کشید و در نتیجه این مبارزات، با توجه به مقام شامخ آن حضرت عالی‌ترین سند را برای اثبات مظلومیت امامش یعنی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و همچنین اثبات حقایق افکار و عقائد شیعه امامیه که تنها فرقه ناجیه‌اند بر صفحه‌های تاریخ حک نمود.

آن حضرت با مخفی نگاه داشتن قبر خود و اجازه ندادن مراسم تشییع پیکر پاکش توسط خلفا، تمام تلاش‌های بداندیشانی را

که سعی در پاک کردن دامن جنایتکاران تاریخ صدر اسلام از لوث این ستم‌ها را داشته و دارند نقش بر آب و رسوای تاریخ نمود.

دشمنان اسلام همیشه و همیشه سعی کرده‌اند که این قطعه تاریخ را که بزرگترین حربه تبلیغاتی شیعه می‌باشد از دست پیروان این مکتب بدر آورند.

هیئات! آنان بدانند که تا خون در رگ‌های فرزندان و شیفتگان اهل بیت علیهم السلام در جریان است همواره با ارائه اسناد و مدارک تاریخی که امروزه در فرهنگ جهانی حرف اول را می‌زند اجازه نخواهند داد، معاندین و دشمنان اسلام، این پرونده‌های جنائی را مختومه اعلان نمایند و در حدّ توان از حریم امامت و ولایت مطلقه کتیه حضرات معصومین - علیهم صلوات الله - دفاع خواهند کرد و به مصداق آیه کریمه: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا» (۵) انتقام خون فاطمه زهرا علیها السلام را به حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداه واگذار می‌نمایند.

سید حسن فقیه امامی

جمادی الأولى ۱۴۱۸ ه ق

مجلسی اول

بیان شهادت حضرت زهرا علیها السلام

از کُتُب عامّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا أَزَلِيًّا أَبَدِيًّا بِأَزَلِيَّتِهِ وَ أَبَدِيًّا بِأَبَدِيَّتِهِ، سَرْمَدًا بِإِطْلَاقِهِ مُتَجَلِّيًا فِي مَرَايَا آفَاقِهِ وَ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ
الْبَشِيرِ النَّذِيرِ وَ السَّرَاحِ الْمُنِيرِ سَيِّدِنَا أَحْمَدَ وَ نَبِيَّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ اللَّعْنُ الدَائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ
الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَ مُبْرَمِ خِطَابِهِ الْعَظِيمِ:

«أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» (۷)

گاهی حوادث تاریخی در زندگی ما هیچ نقشی ندارد؛ مثلاً فرض کنید هزار سال قبل در یکی از نقاط دنیا حادثه‌ای رخ داده که اثری روی فکر، عمل و اخلاق ما ندارد. این‌ها حوادثی نیست که انسان به آن تکیه کرده و بخواند مطرح کند و در موردش بحث و تحقیق نماید.

همان طوری که پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وارد مسجد شدند و دیدند عده‌ای دور شخصی را گرفته‌اند و پیدا است که خیلی به او توجه می‌کنند. پرسیدند: چه خبر است؟ این‌ها چه کسانی هستند و چه کار می‌کنند؟ عرض کردند: یا رسول الله! این مرد علامه است.

فرمودند: علامه چیست؟

گفتند: انساب و اشعار و تاریخ عرب را خوب می‌داند.

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند: این علمی است که ضرر نمی‌کند کسی که آن را نداند و نفعی هم دانای به آن نمی‌برد.

این چیزهایی که این شخص می‌داند علم نیست، اشعار عرب که هیچ محتوایی ندارد، دانستنش چه ضرورتی دارد؟

سپس پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند:

«إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ».

علم منحصر می‌شود به سه علم: علم عقائد، علم اخلاق و علم فقه. این‌ها علم است و بقیه‌اش زیادی است «وَمَا خَلَاهُنَّ فَهَوَ فَضْلٌ» (۸).

نظر پیغمبر صلی الله علیه وآله در مورد حوادث تاریخی این چنین بود. حال کتاب بر دارند و هفت خان رستم را بخوانند، یک قصه خیلی طولانی که هیچ خاصیت و اثری در زندگی ما ندارد.

ولی گاهی حوادث تاریخی در ارتباط با عقاید، وظائف و اخلاق ما است، آن‌ها را نمی‌توانیم بگوییم بی‌فایده است. قرآن هم برای ما قصه نقل می‌کند:

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» (۹)

داستان قوم لوط را بیان می‌کند که شهرشان را واژگون کردیم:

«جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا» (۱۰)

چون داستان ایشان سازندگی دارد خداوند متعال آن را بیان می‌کند.

یا در جهت مثبت داستان اصحاب کهف را نقل می‌کند؛ زیرا برای ما سازندگی دارد و نشان می‌دهد خداوند متعال انسان‌هایی که به او ایمان دارند را چگونه حفظ می‌کند:

«إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» (۱۱)

بنابر این حوادث تاریخی با هم فرق دارند و نباید آن‌ها را با یکدیگر مخلوط کرد.

حوادثی که بعد از پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله رخ داده است حوادثی نیست که بی‌ارتباط با عقاید، وظائف و اخلاق ما باشد و کاملاً در ارتباط است. پس نمی‌توانیم بگوییم آن‌ها یک حادثه بوده و در یک زمانی اتفاق افتاده است و هیچ ارتباطی

با شرایط فعلی ما ندارد. این طور نیست و این امر محسوس است. در کتاب‌ها می‌خوانیم که ائمه‌علیهم السلام عنایت داشتند مسائل و حوادث بعد از پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله را دقیق مطرح کنند تا ما توالی یا تبزّی پیدا کنیم. فکر نکنید توالی یا

تبزّی هیچ ارتباطی با ما ندارد. اگر ارتباطی نداشت واجب نمی‌کردند. تبزّی یعنی می‌باید دشمنی خودمان را از دشمنان خدا ابراز و اظهار کنیم و لذا تبزّی جزء فروع دین به حساب آمده است. باید از دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا صلی الله علیه

وآله و اهل بیت‌علیهم السلام اظهار نفرت بکنیم که خدای نکرده افکار، اخلاق، روش و سیره آن‌ها به ما سرایت نکند.

امیرالمؤمنین علیه السلام درس عجیبی به ما داده‌اند؛ بعد از این که عمر دستور داد برای انتخاب خلیفه بعد از خودش شورائی تشکیل بدهند؛ در این شورائی شش نفره بحث شد و أبوعبیده جراح با امیرالمؤمنین علیه السلام دست داد و گفت ما شما را به

عنوان خلیفه انتخاب می کنیم «علی کتاب الله و سنه رسول الله و سیره الشیخین» اگر به کتاب خدا و سیره پیغمبر و سیره و روش شیخین عمل کنید ما با شما بیعت می کنیم.

امیرالمؤمنین دستشان را عقب کشیدند و فرمودند:

«عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ إِجْتِهَادِ رَأْيِي» (۱۲)

و از سر خلافت گذشتند که آن سیره را قبول نکنند. این عمل برای تمام شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام الی یوم القیامه یک حجت است که امیرالمؤمنین علیه السلام از پست به این مهمی صرف نظر می کنند تا به سیره شیخین عمل نکنند. معلوم می شود سیره آن‌ها سیره حق نبود و الا امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که از حق روی گردان باشد.

«عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ» (۱۳)

درس بزرگی است! به هر حال بعضی از حوادث تاریخی قابل بررسی است. بعضی از حوادث است که تکلیف ما را روشن می کند که آیا می توانیم از آن دو خلیفه تبعیت کنیم یا نمی توانیم.

الآن در زمان ما عده‌ای تلاش می کنند تا ثابت کنند فاطمه زهرا علیها السلام با مرگ طبیعی از دنیا رفته یعنی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از وفات پدرشان خیلی متأثر بودند و غصه خوردند تا به مرگ طبیعی از دنیا رفتند.

ولی ما می گوئیم باید درباره این قضیه تحقیق کنیم. قضیه ساده نیست. وضعیت خیلی از آدم‌ها را مشخص می کند.

آن‌ها می گویند لفظ «شهادت» را برای فاطمه زهرا علیها السلام به کار نبرید، ولی ما وقتی بررسی می کنیم، تحقیق می کنیم، می بینیم مسأله این چنین نیست؛ اگر ما شهادت فاطمه زهرا علیها السلام را ثابت کنیم آن وقت خلافت خلفاء از رسمیت می افتد و به ما اجازه نمی دهد که به هیچ عنوانی از آن‌ها تبعیت و حمایت کنیم. یک لکه سیاه و ننگی روی سیره و روش آن‌ها در دوران خلافتشان است. به همین دلیل است که پیروانشان، طرفدارانشان و هوادارانشان سعی می کنند این لکه ننگ را از پرونده آن‌ها حذف کنند. آیا می شود؟! آیا امکان پذیر است!؟

فرض کنید امروز حادثه‌ای اتفاق افتاده است و خانمی در گوشه‌ای از دنیا فوت کرده و مرگش خیلی مرموز است، معلوم نیست به مرگ طبیعی از دنیا رفته یا این که او را از پا در آورده‌اند یا مسمومش کرده‌اند یا او را کشته‌اند. چه کار می کنند؟ دستگاه قضایی، دادگستری و نیروی انتظامی وقتی می خواهند قضیه را پی گیری کنند چه کاری انجام می دهند؟

می بینند مرگ، مرگ مشکوکی است، باید تحقیق کرد، از این رو زمان و مکان قضیه را بررسی می کنند از کسانی که ممکن بوده است در این جریان نقشی داشته باشند تحقیق می کنند و آن قدر پرس و جو کرده تا از لابلای تحقیقات حقیقت را کشف کنند. می بینیم قتلی اتفاق می افتد و قاتل معلوم نیست و در اثر تحقیقات و پیگیری بالاخره قاتل را پیدا می کنند.

شهادت بی بی فاطمه زهرا علیها السلام یک حادثه تاریخی سنگین است. چرا فاطمه زهرا علیها السلام از دنیا رفته‌اند؟

اگر به مرگ طبیعی از دنیا رفته باشند، در زیر سؤال بردن خلافت آن‌ها نقشی ندارد، ولی اگر ناخن زدیم و دیدیم که یگانه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله، این معصومه به وسیله این ایادی از پا در آمده، آیا می توانیم بپذیریم که این‌ها خلیفه پیغمبرند؟! جانشین پیغمبرند؟! وظیفه ما است که تحقیق کنیم!!!

بنده در حدّ خودم دو بیست کتاب از شیعه و هشتاد کتاب از اهل سنت را بررسی کرده‌ام و سراغ تک تک کتاب‌ها رفته‌ام تا از آن‌ها پرسیم شما از این حادثه چه اطلاعی دارید؟

شرایط را بررسی کردم، دیدم سراغ هر کسی که می رویم یک گوشه از قضیه را بیان می کند. جرأت نکرده‌اند در کتاب‌هایشان دقیق، تمام حوادثی را که اتفاق افتاده مطرح کنند، اما بالاخره از سر قلم‌هایشان پریده و هر کدامشان یک گوشه

از حادثه را مطرح کرده‌اند.

اولاً نزاعی بوده یا نبوده؟ کشمکش و درگیری بوده یا نبوده؟

این مسأله را تمام مورّخین شیعه و سنّی نوشته‌اند که وقتی سقیفه تشکیل شد گروهی زیر بار بیعت نرفتند و در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام تحصّن کردند مثل سلمان فارسی، عمار، مقداد و غیره. طلحه و زبیر هم آن وقت در خانه حضرت علی علیه السلام تحصّن کردند.

تحصّن یعنی چه؟ از قدیم الأیام مرسوم بوده وقتی دولت مقتدری سر کار بود و عده‌ای روی این دولت اعتراض داشتند و جرأت نمی‌کردند آزاد باشند و هر روز یک عده‌ای دستگیر یا کشته می‌شدند، در یک امامزاده یا خانه عالمی متحصّین می‌شدند و به اصطلاح بست نشینی می‌کردند؛ مثل خانه مرحوم آقا نجفی قدس سره در اصفهان و یا مرحوم شیخ فضل الله نوری قدس سره در حرم حضرت عبدالعظیم که جایگاه مقدّسی است، متحصّن شده بود. کتاب مستقّلی هم در موضوع بست نشینی نوشته شده است.

عده‌ای به مسأله سقیفه اعتراض دارند، اگر پناهنده به خانه علی علیه السلام نشوند این‌ها را می‌گیرند، آزار و اذیت می‌دهند و ممکن است به قتل برسانند. همان‌گونه که سعد بن عبادۀ را که با ابی‌بکر مخالفت کرد و بیعت نکرد، کشتند و بعد گفتند: جن‌ها او را از پا در آورده‌اند و نگذاشتند قاتلش معلوم بشود.

پناهنده شدن عده‌ای به خانه علی علیه السلام جای بحث ندارد و از نظر تاریخی هم قابل انکار نیست.

بعد ببینیم آیا کسانی که در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام تحصّن کرده بودند را از خانه بیرون کردند؟ اتفاق آراء در تاریخ شیعه و سنّی است که آمدند در خانه حضرت علی علیه السلام را باز کردند و بدون اجازه داخل خانه آمدند و این‌ها را بیرون کشیدند و به زور در سقیفه بردند و به ایشان گفتند که باید بیعت کنید. در این هم بحثی نیست.

تنها مسأله مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام می‌ماند. اگر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام اعتراض به حکومت نو پای ابوبکر داشتند، رسمیت پیدا نمی‌کرد. فاطمه زهرا علیها السلام، معصومه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله با حکومت ابوبکر مخالف است؛ پس این مخالفت باعث می‌شود که حکومت ابوبکر شکل نگیرد. امیرالمؤمنین علیه السلام داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله است، نفر دوّم در اسلام است. اگر با حکومت ابوبکر مخالفت کند، رسمیت پیدا نمی‌کند.

آیا متعزّض امیرالمؤمنین علیه السلام شدند یا نشدند؟ آیا متعزّض فاطمه زهرا علیها السلام شدند یا نشدند؟ اینجا است که محلّ بحث است. این یک مسأله تاریخی است و خیلی‌ها هم برای این که مسأله را کم رنگ جلوه دهند، می‌گویند این حرف‌ها مال هزار و چهار صد سال پیش است و هیچ ارتباطی با مسائل امروز ندارد، باید این حرف‌ها را نادیده گرفت!!!

آیا این قضیه به گونه‌ای است که در سرنوشت ما هیچ دخالتی ندارد؟!

حالا باید پرونده را بررسی کنیم. من در بررسی کتاب‌ها سراغ کتب شیعه نرفتم، زیرا از نظر شیعه این مسائل بسیار مسلم است. ولی سراغ کتاب‌های اهل سنّت که رفتم دیدم هر کدام از نویسندگان اهل سنّت گوشه‌ای از مسأله را مطرح کرده‌اند. و اسناد تمام مطالبی که بیان می‌کنم از نظر اهل سنّت موجود است.

«طبری» نوشته است که خلیفه دوّم در خانه فاطمه زهرا علیها السلام آمد و تهدید کرد که اگر از خانه بیرون نیائید و بیعت نکنید، خانه را آتش می‌زنم. (۱۴) گفتند: در این خانه فاطمه علیها السلام است. گفت: «وَإِنْ» و لو فاطمه باشد خانه را آتش

می‌زنم. (۱۵)

سراغ یک مورخ معروف اهل سنت به نام «بلاذری» برویم و ببینیم او چه می گوید؟ او می گوید: «جاءَ عُمَرُ وَ مَعَهُ فُتَيْلَةٌ» (۱۶) عمر آمد و یک فتیله هم دستش بود.

می دانید امروز اگر بخواهند آتشی را روشن کنند یا چراغی را روشن کنند، فندک می گذارند. زمان سابق چیزهایی شبیه طناب بود که آن را روشن می کردند و چیزی را به وسیله آن آتش می زدند.

بلاذری می گوید: عمر آمد و یک فتیله دستش بود؛ یعنی علاوه بر این که آمده بود و تهدید هم کرده بود عملاً فتیله آورده بود که در خانه را آتش بزند. ولی دیگر قبل و بعدش را مطرح نمی کند.

سراغ یکی دیگر از مورخین عامه به نام «ابن قتیبه» برویم و ببینیم او چه می گوید.

او نوشته است: «فَدَعَا بِالْحَطَبِ» (۱۷) خلیفه به قنفذ و پیروانش دستور داد هیزم جمع کنند و به در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام بیاورند. هیزم آوردند و در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام ریختند.

تا اینجا عمر تهدید کرد، فتیله هم آورد، دستور داد چوب‌ها را هم بیاورند. این قرائن و نشانه‌ها قسمت به قسمت حقایق را روشن می کند.

سراغ تاریخ «ابوالفداء» برویم؛ در تاریخ ابوالفداء نوشته شده: «فَأَقْبَلَ عُمَرُ بِشَيْءٍ مِنْ نَارٍ» (۱۸)

هیزم‌ها را آورده‌اند ولی معلوم نیست که در را آتش زده‌اند یا نکرده‌اند؟ ابوالفداء می گوید: مقداری آتش آورد که هیزم‌ها را آتش بزند، تمام مقدمات فراهم است، حال آتش زد یا نزد؟

«مسعودی» مورخ دیگر عامه می گوید: «وَجَهُّوا إِلَى مَنْزِلِهِ فَهَجَمُوا عَلَيْهِ وَ أَحْرَقُوا بَابَهُ» (۱۹) به در خانه فاطمه علیها السلام هجوم آوردند. چند نفر؟ اسم چهل نفر را با مشخصات آورده، پس چهل نفر پشت در خانه فاطمه زهرا علیها السلام هجوم آوردند و در را آتش زدند.

تا اینجا معلوم شد که در خانه فاطمه زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام آتش زده شده است.

البته عرض کردم همه این‌ها با مدارکش موجود است. از کتاب‌های تاریخ اهل سنت است. جرأت نکرده‌اند همه واقعه را با هم بیاورند. هر کدام از مورخین به قسمتی از واقعه اشاره کرده است.

«نظام» (۲۰) یکی دیگر از مورخین اهل سنت می گوید: نه تنها در خانه را آتش زدند، بلکه: «أَنَّ عُمَرَ رَكَضَ بِرِجْلِهِ عَمْرًا بِالْكَدِّ مُحْكَمًا بِهِ فِي كَوْبَيْدٍ. أَوْ نِيزِ يَكُ غُوشِ أَشِّ رَاقِلٍ» (۲۱) محکم به در کوبید. او نیز یک گوشه‌اش را نقل کرده است.

«نظام» می گوید: فاطمه زهرا علیها السلام پشت در آمده بود و دست‌هایش را میانه آستانه در گرفته بود تا این‌ها نتوانند داخل خانه بیایند و جرأت نکنند داخل خانه بیایند. من نمی گویم! اهل سنت می گویند: آن چنان لگد به در زد که در شکسته شد.

حالا فاطمه علیها السلام از این ضربت لطمه دید یا ندید؟ نظام می گوید: «إِنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فَاطِمَةَ» عمر در شکسته را به شکم فاطمه زهرا علیها السلام کوبید «يَوْمَ الْبَيْعَةِ حَتَّى أَلْقَتْ الْجَنِينَ مِنْ بَطْنِهَا» (۲۱) به طوری در را کوبید که محسن علیه السلام سقط شد. این گوشه قضیه را هم او نقل می کند.

این مقدمات همه فراهم شده است. حال توجه کنید فاطمه زهرا علیها السلام بیمار می شود، بستری می شود، غم و غصه‌های پدر سر جای خودش باقی است و فاطمه زهرا علیها السلام در خانه افتاده است.

اگر زمان حال بود باید کسی از پزشکی قانونی بیاورند و معاینه کند که زهراء مرضیه علیها السلام بر اثر این ضربت چه مشکلاتی پیدا کرده‌اند، از سر گرفته تا شکم. اما خود مورخین اهل سنت یکی یکی این‌ها را بیان کرده‌اند.

در جایی آمده: آن چنان لطمه به صورت بی بی زد که چشم‌های فاطمه علیها السلام قرمز شده بود و در جای دیگر آمده: آن

چنان قنفذ با تازیانه به کمر فاطمه زهرا علیها السلام کوبیده بود که موجب سقط محسن علیه السلام شد (۲۲)، در کمر هم آثار تازیانه وجود داشت. (۲۳)

فاطمه زهرا علیها السلام بازوی خود را ظاهر نکرده بود در غسل دادن امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شدند بازو هم ورم کرده است. تا این مقدار را خود اهل سنت نیز نقل کرده‌اند. اما بعد سینه فاطمه زهرا علیها السلام در چه حال است؟ مرحوم آیة الله حاج شیخ محمد حسین غروی معروف به کمپانی قدس سره می‌گوید:

وَمِنْ تَبَوُّغِ الدَّمِ مِنْ ثَدْيِهَا
يُعْلَمُ عَظَمَ مَا جَرَى عَلَيْهَا (۲۴)

آن مقدار خونی که از سینه فاطمه زهرا علیها السلام آمده بود معلوم می‌شود حادثه چقدر سنگین بوده است. بعد می‌رسیم به سینه فاطمه علیها السلام و استخوان‌های فاطمه علیها السلام. مرحوم کمپانی قدس سره می‌فرماید: که من نمی‌دانم وضعیت سینه فاطمه زهرا علیها السلام چگونه بوده است!

وَلَسْتُ أَذْرِي خَيْرَ الْمِشْمَارِ
سَلَّ صَدْرَهَا خَزِينَةَ الْأَشْرَارِ (۲۵)

برو از سینه فاطمه علیها السلام پیرس که میخ‌های در با سینه فاطمه علیها السلام چه کار کرده است. باز می‌نویسند: دنده‌های فاطمه در این حادثه شکست. من نمی‌دانم این نانجیب چه کار کرده و این حادثه چقدر ضربه‌اش سنگین بوده که اعضاء و جوارح فاطمه علیها السلام را له کرده است.

حال می‌گوییم: ممکن است فاطمه زهرا علیها السلام رضایت داده باشند. همان گونه که بعضی خوش بین‌ها نوشته‌اند که فاطمه زهرا علیها السلام راضی شد!

بخاری در صحیح (۲۶) نوشته که این دو نفر به در خانه فاطمه زهرا علیها السلام رفتند و در را زدند. امیرالمؤمنین علیه السلام پشت در رفتند. آن دو نفر گفتند: آمده‌ایم از فاطمه علیها السلام رضایت بطلبیم.

اگر جریانی در کار نبود این‌ها چه دلیلی داشتند که بخواهند عذر خواهی کنند و بگویند که ای فاطمه! از ما راضی باش! پس خبری بوده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام پیش فاطمه علیها السلام آمدند و فرمودند: این دو نفر آمده‌اند عذر خواهی کنند، اجازه می‌دهید داخل بیایند؟

حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: یا علی! خانه خانه تو است و من هم همسر تو هستم اختیار من و خانه با تو است، میل تو است در را باز کن و میل نیست در را باز نکن.

امیرالمؤمنین علیه السلام در را باز کردند، آن دو نفر آمدند داخل نشستند. فاطمه زهرا علیها السلام رویشان را برگرداندند؛ آن دو طرف دیگر نشستند، حضرت زهرا علیها السلام باز هم رویشان را برگرداندند. یعنی چه؟ یعنی به من و شمای شیعه می‌خواهند بگویند که این‌ها بودند که من را بستری کردند، این‌ها بودند که من را کشتند.

حضرت زهرا علیها السلام اول از آن دو اقرار گرفتند، آیا شما از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدید که فرمودند: رضای فاطمه رضای من است و رضای من رضای خدا است، غضب فاطمه غضب من است و غضب من غضب خدا است. گفتند: بله.

حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: خدایا! شاهد باش من از این دو نفر راضی نیستم. (۲۷)

متوجه شدید! آیا رضایت دادند یا ندادند؟! خود این عذر خواهی دلیل بر این است که این دو نفر آن فجائع را به وجود آورده‌اند. در اواخر عمرِ ابوبکر در حالی که در بستر خوابیده بود و محتضر بود نزد او آمدند، گفت: دلم می‌خواست در طول عمرم سه کار را انجام نمی‌دادم و ای کاش انجام ن داده بودم! یکی این که دلم نمی‌خواست در خانه فاطمه زهرا را باز کنم و داخل خانه فاطمه زهرا بروم. (۲۸)

این قرائن و شواهد را شنیدید؟ همه این‌ها را خود اهل سنت گفته‌اند.

عمر در خانه فاطمه زهرا علیها السلام رفته، تهدید کرده، چوب هم برده، فتیله هم برده، آتش هم زده، لگد هم زده، فاطمه زهرا علیها السلام را بستری کرده؛ آن وقت باز هم بگوئیم وفات فاطمه؟! نگوییم شهادت فاطمه زهرا علیها السلام؟! برای این که می‌خواهند برای خلیفه قداست درست کنند!

ما می‌خواهیم بگوئیم: شهادت فاطمه زهرا علیها السلام و شهادت فاطمه زهرا علیها السلام را هم اثبات می‌کنیم و می‌خواهیم بگوئیم آن کسانی که عامل این کارها بودند لیاقت خلافت ندارند.

تعرض به فاطمه زهرا علیها السلام و شهادت فاطمه زهرا علیها السلام نشانه این است که این‌ها رسمیت ندارند؛ اگر حکمی، قانونی و کاری هم انجام داده‌اند، یک غاز ارزش ندارد.

حال وظیفه ما چیست؟ ما می‌گوییم هر کس طبق قرآن پیغمبر صلی الله علیه و آله را آزار داد «عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» (۲۹)؛ لعنت خدا بر او باد و باید تبری بکنیم.

نمی‌گویم وظیفه ما این است که وسط سنی‌ها فریاد بزنیم که بعد بگویند تمام این سنی‌هایی که شیعه می‌کشند خونش کردن تو است. من این را نمی‌گویم. آیا این را هم نمی‌گویم که در دلتان هم لعن نکنید. به تازگی آن قدر کار بالا گرفته است که آقای سخترانی می‌کند و می‌گوید: در دلتان هم دیگر لعن نکنید!

لعنت به تو و هم فکران تو و این طرز فکر تو. خون فاطمه زهرا علیها السلام را برای بعضی مسائل پای مال می‌کنی؟ جواب فاطمه زهرا علیها السلام را در قیامت چه می‌دهی؟ ملعون! چرا این کارها را می‌کنید؟ هر چیزی حساسی دارد؟ درست است، پنجه خودتان را به روی اهل سنت نزنید، تقیه بکنید. ما از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام تا حالا تقیه می‌کردیم، الآن هم تقیه می‌کنیم، حرفی نداریم. اما تا این حد که در دلت هم دیگر لعن نکن!!!

مگر می‌توانیم با کسانی که فاطمه علیها السلام را خانه نشین و بستری کردند عقد اخوت ببندیم، مگر می‌شود؟! خدا به عظمت آل الله ما را از خواب غفلت بیدار کند. فقط می‌خواستیم این مطلب را بگویم اگر روزی روزگاری بعضی‌ها به فکر بیفتند شهادت فاطمه زهرا علیها السلام را پایمال بکنند و اسمش را وفات بگذارند؛ بزرگترین خیانت را به مکتب تشیع کرده‌اند، شهادت است نه وفات. ما باید به این مسأله معتقد باشیم تا این لکه ننگ روی پرونده آنان باشد تا ما روزی به فکر تبعیت از این‌ها نیفتیم.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا فَاطِمَةَ يَا سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

ارباب مقاتل نوشته‌اند: بی بی فاطمه زهرا علیها السلام وصیت کردند:

«يَا عَلِيُّ! كَفِّنِي بِاللَّيْلِ وَدَفِّنِي بِاللَّيْلِ».

شب مرا غسل بده و شب مرا کفن کن. این برای این است که امروز نگوییم «وفات».

فرمود: راضی نیستم آن‌هایی که به من ظلم کردند در تشیع جنازه من شرکت کنند. با کمال مظلومیت، فاطمه زهرا علیها السلام به خاک سپرده شد و الآن هم نمی‌دانیم کجا فاطمه زهرا علیها السلام را زیارت کنیم. امیرالمؤمنین علیه السلام پیکر فاطمه

زهر اعلیها السلام را برای خاکسپاری آماده کردند، یک وقت دیدند بندهای کفن فاطمه علیها السلام باز شد و دست‌های فاطمه علیها السلام از زیر کفن بیرون آمد. علی علیه السلام می‌فرماید:

«إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهَا قَدْ حَنَّتْ وَ أَنْتَ وَ مَدَّتْ يَدَيْهَا وَ ضَمَّتْهُمَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا» (۳۰)

دست‌ها از کفن فاطمه علیها السلام بیرون آمد بچه‌هایش را به سینه گرفت. ملائکه به خروش آمدند، یا علی! بچه‌ها را از سینه مادر جدا کن.

عرض می‌کنیم امیرالمؤمنین علیه السلام بچه‌ها را با نوازش از سینه مادر جدا کردند اما در گودال قتلگاه عده‌ای عرب جمع شدند «وَ اجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ وَ جَزَوْهَا أَوْ جَزَّوْهَا عَنْ جَسَدِ أَبِيهَا» (۳۱)؛ وقتی سکینه نازدانه بدن پدر را در بغل گرفته بود با ضربه‌های تازیانه...

اللَّهُمَّ اغْفِرْ بِآلِ مُحَمَّدٍ ذُنُوبَنَا وَ اسْتُرْ بِهِمْ عُيُوبَنَا وَ اشْفِ بِهِمْ مَرَضَانَا، سَلِّمْ بِهِمْ مُسَافِرِينَ؛ اللَّهُمَّ اقْضِ حَوَائِجَنَا وَ اكْفِ بِهِمْ مُهِمَاتَنَا؛ اللَّهُمَّ أَيِّدْ إِمَامَ زَمَانِنَا وَ عَجِّلْ فِي فَرَجِهِ وَ ظُهُورِهِ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ؛ اللَّهُمَّ أَيِّدْ عُلَمَائِنَا الرَّبَّائِيْنَ لَا سَيِّمًا الْمَنْظُورِينَ مِنْهُمْ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ.

مجلس دهم

مقدمه پیروزی بر کفار چیست؟

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۳۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ جَامِعِ النَّاسِ لِيَوْمِ الدِّينِ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفْرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ وَ شَفِيعِ الْمُذْنِبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَ مَبْرَمِ خِطَابِهِ الْعَظِيمِ:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» (۳۳)

در دو آیه کریمه آخر سوره بقره که معمولاً بعد از نماز عشاء تلاوت می‌کنند، جملات مهمی است؛ آیه اول اشاره به معارف اسلامی است و آیه دوم اشاره دارد به وظایفی که بر عهده مسلمین است.

نسبت به معارف می‌فرماید:

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ» (۳۴)

«الرَّسُولُ» اشاره به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله است؛ الف و لامش، الف و لام عهد است.

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» یعنی این پیغمبر که ما فرستادیم به آن چه از جانب خدا به او وحی شده ایمان دارد. خیلی مهم است که کسی به آن چه می‌گوید ایمان داشته باشد؛ از عملکرد پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌بینیم و می‌فهمیم که گفته‌های خودشان را باور داشته‌اند. اگر دعوت به سوی خدا می‌کردند یا مردم را از قیامت آگاه می‌کردند، خودشان هم این‌ها را باور داشتند.

«الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ» (۳۵)

پیغمبر صلی الله علیه وآله آن چه را که برای مردم آورده است صدق و مطابق واقع است، خلاف نیست، خود پیغمبر صلی الله علیه وآله هم این مطلب را باور دارد؛ «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ».

از قدیم الایام این افکار انحرافی در جامعه بوده و الآن هم بعضی از روشنفکر مآب‌ها این شبهات را القاء می‌کنند، و منکر وحی می‌شوند و می‌گویند: آن چه پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته، ساخته و پرداخته افکار خودش بوده است!

این آیه این افراد را تکذیب می‌کند، زیرا آن چه پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌فرماید:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (۳۶)

آن است که از جانب خدا به او وحی شده، از خودش نیست، از مقامات بالا و از عرش الهی به او القاء شده است.

«وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ» (۳۷)

انسان‌های با ایمان اعتقاد به چهار چیز دارند:

اول: اعتقاد به خدا.

دوم: اعتقاد به کارگزاران پروردگار که ملائکه هستند.

سوم: اعتقاد به کتب آسمانی.

چهارم: ایمان به انبیاء علیهم السلام.

یعنی همه این‌ها غیب است.

«الْم؛ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ؛ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (۳۸)

فرق بین مسلمانان و دین‌داران و الهیون با مادیون چیست؟ مادیون ایمان به غیب ندارند.

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (۳۹)

پشت پرده‌ها را نمی‌بینند، و فقط همین زرق و برق دنیا را می‌بینند و آن چه در معرض دید و لمسشان هست باور می‌کنند و به امور غیبی اعتقاد ندارند؛ ولی خدا به مؤمنین واقعی دیدی داده که ماوراء این عالم مادی را هم می‌بینند، قبل و بعد این عالم را می‌بینند، خدا را با چشم دل می‌بینند.

از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد که شما خدا را دیده‌اید؟

فرمودند:

«مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» (۴۰)

خدایی را که ندیده باشم عبادت نمی‌کنم؛ یعنی با چشم دل ایمان به خدا دارم. خیلی مهم است که انسان‌ها باور کنند خدایی

هست؛ اگر باور کردند، یک تحوّل عظیمی در اخلاق و اعمالشان به وجود می‌آید. می‌بینیم گاهی کارهایی انجام می‌گیرد، صفات و خصوصیتاتی از انسان‌ها دیده می‌شود که نشانگر این است که هنوز خدا را باور نکرده‌اند، هنوز چشم دلشان باز نشده که خدا را ببینند.

«أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى» (۴۱)

خدا را ناظر اعمالشان نمی‌داند. این‌ها هر گونه خلافی را مرتکب می‌شوند چون آن چه را که باید ببینند، نمی‌بینند.

«وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ» (۴۲)

ملائکه کارگزاران خدا هستند. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه و امام سجاده علیه السلام در صحیفه سجادیّه ملائکه را معرفی می‌کنند؛ که هر کدامشان چه کارهایی از جانب خدا به آن‌ها واگذار شده و عالم را به اذن و اراده پروردگار می‌گردانند.

«فَالْمَدْبِرَاتِ أُمَّرًا» (۴۳)

بعضی مأمور رزق، بعضی مأمور موت، بعضی مأمور باران، بعضی مأمور باد و بعضی مأمور وحی هستند.

کارها بین اینان تقسیم شده که به درستی انجام می‌دهند و حاملین عرش الهی‌اند، حکومت الهی را اداره می‌کنند. در آیات بسیاری از قرآن هم بحث ملائکه مفصلاً مطرح شده است و ما بایستی به این امور ایمان داشته باشیم.

«آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ» (۴۴)

کتاب هم یکی از امور غیبی است که صد و چهارده کتاب از آسمان بر انبیاء علیهم السلام نازل شده است؛ زبور، تورات، انجیل و قرآن از کتب آسمانی هستند. یعنی خداوند این‌ها را به عنوان پیام‌های کتبی برای انسان‌ها در دنیا قرار داده؛ مؤمنین به این کتاب‌ها ایمان دارند و بسیاری از حقائق و معارف و دستورات و وظائف و مسائل اخلاقی در این کتاب‌ها مطرح شده و سر آمد تمام این کتاب‌ها قرآن کریم است، آن چه در کتب دیگر وجود دارد در قرآن هست، به اضافه مسائل دیگر.

حال این کتاب آسمانی دارای چه امتیازاتی است؟ جز خدا کسی نمی‌داند که چه خبر است و این چه کتاب عظیمی می‌باشد؛ البتّه گوشه و کنار دنیا دانشمندانی بوده‌اند که با دقت قرآن را مطالعه کرده‌اند و به عظمت آن پی برده‌اند و اعلام کرده‌اند. و حال مجال بیان نیست. ما باید واقعاً افتخار کنیم که چنین کتاب آسمانی در اختیار ما مسلمان‌ها هست و پر از اسرار و دقائق است؛ غرض این که: این امور زیر بنای افکار مؤمنین است.

مؤمنین واقعی ایمان به رُسل دارند. ابوذر غفاری رحمه الله در مسجد نشسته بود، از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال کرد: تعداد انبیاء علیهم السلام چقدر است؟

فرمودند: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از جانب خدا بر مردم مبعوث شده‌اند که سیصد و سیزده نفر آن‌ها رسالت داشته‌اند و پنج تایی ایشان ألوالعزم بوده‌اند و بیست و پنج نفر از این انبیاء را هم خدا در قرآن اسم‌هایشان را با خصوصیاتشان مطرح کرده که مؤمنین به همه این‌ها پایبندند. (۴۵)

«لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (۴۶)

قرآن هم می‌فرماید: ما فرقی بین انبیاء علیهم السلام نگذاشته‌ایم.

همه انبیاء علیهم السلام آمدند که دو چیز مهم: توحید و معاد را که تقریباً می‌توانیم بگوئیم محور همه معارف هستند را به مردم یاد دادند و همه آن‌ها مردم را دعوت به یک خدا کردند. این طور نیست خدایی را که موسی علیه السلام معرفی کرده با خدائی که عیسی علیه السلام معرفی کرده، با خدایی که پیغمبر صلی الله علیه و آله معرفی کرده فرق داشته باشند. نه! همه

پیغمبران یک خدا را معرفی کرده‌اند، یک مسیر را طی کرده‌اند، البته هر دینی تکامل ادیان گذشته بوده است.
«لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (۴۷)

این خلاصه زمینه فکری و معارف یک مسلمان است که باید به آن معتقد باشد.

در آیه دوم مسأله تکالیف مطرح است؛ بالاخره ما نسبت به خدا وظائفی داریم؛ نمی‌توانیم بگوییم هیچ مسئولیتی از جانب خدا به عهده ما گذاشته نشده؛ خدا رب است و رب می‌باید در مقام تربیت مربوطینش باشد، نمی‌شود خدا ما را بلا تکلیف گذاشته باشد، او دستورات و وظائفی برای ما در مسیر تکامل تعیین کرده که همه آن‌ها به نفع خودمان است. تکالیفی هم که خدا معین کرده تمامش در حد قدرت و توان ما است. آن وقت در رابطه با تکالیف در این آیه دوم چند مطلب را خدا اشاره کرده، که البته نظر من به آخر آیه می‌باشد. این‌ها مقدمه است برای مطلبی که می‌خواهم در آخر نتیجه‌گیری بنمایم؛ می‌فرماید:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (۴۸)

از این جمله می‌فهمیم خدا تکلیف دارد. تکلیف از ریشه کُلِّفْتُ است. کلفت یعنی زحمت.

بالاخره سربازی که فرمانده به او دستور می‌دهد، اگر بخواهد به دستورات عمل کند، مقداری زحمت دارد؛ می‌باید این زحمت‌ها را تحمل بکند.

اگر واجباتی را که خدا دستور داده انجام دهیم، زحمت دارد. نماز می‌خواهیم بخوانیم زحمت دارد، روزه بگیریم، زکات بدهیم، حج برویم، جهاد برویم، همه این‌ها زحمت دارد.

برای چه این زحمت را خدا به ما داده است؟ واقعاً خدا می‌خواسته ما را به درد سر بیندازد؟ نعوذ بالله.

ولی این‌ها حکم ورزش را دارد. وقتی یک معلم تربیت بدنی دستور می‌دهد که چند بار باید بنشین و بلند شوی، دست و پاهایت را حرکت بدهی، این‌ها زحمت دارد ولی این زحمت‌ها عضلات را تقویت می‌کند و نیرو می‌دهد؛ یک قهرمان می‌سازد، یک پهلوان درست می‌کند. تا آن زحمت‌ها نباشد، این قدرت‌ها به وجود نمی‌آید.

خدا بر مبنایی که می‌خواهد ما را تقویت معنوی بکند، دستوراتی به ما می‌دهد. حالا یا به نفع جسم ما است یا به نفع روح ما، یا به نفع هر دو آن‌ها و یا به نفع اجتماع ما است. خدا هیچ‌زمان دستور بی‌حکمت نمی‌دهد. نمی‌خواهد بی‌جهت بندگانش را به زحمت بیندازد، آن وقتی هم که تکلیف می‌کند در حد قدرت انسان تکلیف می‌کند. می‌خواهد حج را واجب کند می‌گوید:

«لَلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» (۴۹)

استطاعت بدنی و مالی و سیری که راه باز باشد و امثال ذلك...؛ مافوق قدرت انسان هیچ وقت تحمیل نمی‌کند.
و یا می‌فرماید:

«الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ» (۵۰)

آن کسانی که نمی‌توانند روزه بگیرند، باید کفاره بدهند. خداوند که نمی‌خواهد زور بگوید؛ تو که مریضی روزه برایت بد است، باز هم باید روزه بگیری؟! این گونه نیست.

یا مثلاً در مسأله جهاد:

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ» (۵۱)

کسانی که عذری دارند و نمی‌توانند، نباید در جنگ شرکت کنند؛ و امثال این تکالیف.

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (۵۲)

هر کسی را خداوند در حدّ قدرت و توانش تکلیفی روی دوشش می گذارد.

خداوند نمی خواهد به بندگانش ظلم بکند. پس:

۱ - تکلیف دارد و باید داشته باشد.

۲ - به اندازه قدرت تکلیف می کند.

۳ - می فرماید:

«لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ». (۵۳)

ما طلبه ها بین فعل ثلاثی مجرّد و باب افتعال، بین «کسب» و «اکتسب» فرق می گذاریم. «کسب» سه حرف دارد و «اکتسب» پنج حرف. فرقی چیست؟

کاری را که به راحتی انجام داده می شود می گویند: «کسب».

و کاری که با مشکل انجام داده می شود را می گویند: «اکتسب».

واجباتی که ما انجام می دهیم سودمند است. اگر مقداری هم انسان خستگی پیدا بکند، ولی ثوابها و آثار خوبی که دارد رفع خستگی اش را می کند. یک کارگری از صبح تا شام کار می کند، آن مزدی که آخر کار می گیرد رفع خستگی اش را می کند. انجام واجبات و مستحبات صدمه دارد، از اول اذان صبح تا اذان مغرب روزه می گیرد، می خواهد افطار کند، حدیث می فرماید:

«لِلصَّائِمِ فَزْحَتَانِ». (۵۴)

آدمی که روزه می گیرد دو بار خوشحال می شود؛ یکی موقع افطار وقتی می خواهد افطار کند، با نشاط و حالت معنوی خاصی که به او دست می دهد رفع تلخی و خستگی روزه را می کند. دوّم موقعی است که آثار روزه گرفتنش را در قیامت می بیند، آن وقت جبران می شود و خستگی اش رفع می شود، این را «کسب» می گویند.

اما آن کسی که معصیت می کند اگر چه ممکن است در هنگام معصیت لذت ببرد، اما آخر کار پیامدهای گناه این لذت ها را از بینی اش در می آورد. «یک لحظه هوسرانی یک عمر پشیمانی». یک آدم می آید یک لذت پنج دقیقه ای می برد و به دنبالش چه مشکلاتی را تحمّل می کند. نعوذ بالله مثلاً یک عمل بی عفتی انجام می دهد، بعد به بیماری های جنسی مبتلا می شود که تا آخر عمر رهایش نمی کند و این گونه امور «اکتسب» است؛ «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ». (۵۵)

در این جمله خدا می فرماید: کارهای خوبتان بی اجر نیست و بدی هایتان نیز بی کیفر نیست. یعنی این را بدانید هر عملی یک بازتابی دارد، عمل خوب بازتاب خوب و عمل بد بازتاب بد دارد، هم در دنیا و هم در آخرت.

اگر خدا تکالیفی می کند، تکالیف به گونه ای است که انسان باید متوجه بازتاب اعمالش هم باشد. اگر واجبات را انجام داد و مستحبات را عمل کرد، انتظار ثواب هایش را هم باید داشته باشد و اگر عمل به مکروهات یا محرمات کرد، انتظار پیامدهای نامطلوبش را هم باید داشته باشد.

بعد از خدا می خواهیم که ما بنده و ضعیف هستیم، تو خدائی و البتّه با حکمت کار می کنی، ولی گاهی استحقاق پیدا می کنیم یک بارهای سنگینی روی دوش ما گذاشته شود؛ مثل سربازی که از فرمان فرمانده تخلف می کند و جریمه اش می کنند. آن وقت ما از خدا می خواهیم:

«رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَي الدِّينِ مِنْ قَبْلِنَا». (۵۶)

خدایا! ما ممکن است در عملکردمان یک کمی مسامحه بکنیم، آن گونه که باید و شاید به وظایفمان عمل نکنیم و در نتیجه

استحقاق این را پیدا کنیم که بارهای سنگینی روی دوش ما گذاشته بشود، مثل زمان بنی اسرائیل که با موسی علیه السلام درگیر شدند و از فرمان‌های الهی تخلف کردند، خداوند هم بارهای سنگینی روی دوش آن‌ها گذاشت، از جمله این که فرمود:

«فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ». (۵۷)

می‌باید روبروی هم بایستید و هم دیگر را بکشید.

خدایا! این گونه کیفرها را نصیب ما نفرما و اگر چه ما آن طوری که باید و شاید انجام وظیفه نکنیم و استحقاق این کیفرها را پیدا نکنیم. از خدا می‌خواهیم که مقداری لطف در حق ما بکند و آن بارها را روی دوش مانگذارد. ما خودمان اقرار می‌کنیم که استحقاق یک تعدادی مشکلات را داریم، اما خدایا! «عَامِلْنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ» اگر خدا بخواهد با عدلش با ما رفتار کند، خیلی می‌بایست به ما سخت بگیرد، ولی خدایا! تو با فضلت با ما رفتار کن.

«رَبَّنَا وَ لَا تُحْمَلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ». (۵۸)

خدایا! آن چیزهایی که ما طاقتش را نداریم، به ما تحمیل نکن.

اکنون اینجا چند جمله دعا است:

«وَ اغْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا».

خدایا ما اقرار می‌کنیم: بندگان خوب و ایده‌آل نیستیم، شیطان و هوای نفس بر ما سلطه دارد، شرایط زمان و مکان ما را به کارهای خلاف می‌کشاند.

خدایا!

«وَ اغْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا».

اولاً خدایا! ما را ببخش و اعمال ما پیامدهایی هم دارد، خدایا! از این‌ها نیز صرف نظر بفرما.

خدایا! کارهایی که ما می‌کنیم موجب می‌شود که گرفتار نقص بشویم و کمبود پیدا کنیم. بالاخره گناه می‌کنیم و استحقاق این را پیدا می‌کنیم که باران از ما گرفته بشود و رزقمان کم شود. بلاها و رنج‌ها متوجه ما بشود. خدایا! بر ما رحم کن و ما را گرفتار آثار اعمالمان نکن.

تمام حرفم سر این جمله است که در آخرین آیه از این سوره و آخر این دعاها قرار گرفته است:

«فَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ». (۵۹)

همه دعاها را که می‌کنیم، معلوم می‌شود تکالیفی هست. این تکالیف را اگر انجام ندهیم پیامدهایی دارد، اگر این پیامدها را خدا نبخشد، آن وقت خدا کفار را بر ما مسلط می‌کند.

ما می‌گوییم: خدایا! این تکالیف هست، ما هم آن گونه که باید و شاید توجه نمی‌کنیم، و موجب می‌شود کفار بر ما مسلط شوند. خدایا! اگر ما را نبخشی و نیامرزی و به کیفر اعمالمان گرفتارمان کنی، این کفار بر ما مسلط می‌شوند و روزگار ما را سیاه می‌کنند.

می‌خواهیم از این دو آیه شریفه که خواندیم نتیجه‌ای بگیریم: مؤمنین آن افکار را باید داشته باشند و بایستی به وظایفشان هم عمل کنند، اگر هم به وظایفشان عمل نکردند، گرفتار می‌شوند و هیچ راهی برای نجاتشان جز این که خدا آن‌ها را ببخشد نیست.

الآن می‌بینیم کفر و ظلم، ما را احاطه کرده است؛ این ابرقدرت‌ها، این کفار، بالاخص یهود و این عناصری که کینه توزند و از

این‌ها کینه تیزتر زیر آسمان وجود ندارد، شبانه روز علیه ما فعالیت و تلاش می‌کنند که در درجه اول اسلام را نابود کنند و مسلمانان را از بین ببرند؛ در بین مسلمین بالأخص شیعه مورد حمله و هجوم آن‌ها قرار می‌گیرد، چون هیچ کدام از مسلمانان دیگر مثل شیعه به پیروی از اهل بیت‌علیهم السلام آزادی طلب نیستند. آن‌ها گردنشان را زیر بار ظلم و کفّار قرار می‌دهند و هیچ تحرّکی ندارند. می‌بینیم عده‌ای یهودی در قلب اسلام خانه کرده‌اند، پنجاه و هفت کشور اسلامی وجود دارد و نفسشان در نمی‌آید، هر گونه تحمیلی را می‌پذیرند و هر گونه همکاری هم با این دشمنان خدا دارند، ابرو خم نمی‌کنند. تنها گروهی که در طول تاریخ مقابل این موج عظیم کفر مقاومت کردند، شیعه بوده‌اند. آن وقت این‌ها باید چوب بخورند؟!

فاطمه زهرا علیها السلام عملاً به ما نشان دادند که اگر کسی از حریم ولایت دفاع کرد، چوب می‌خورد. چنان‌چه آن حضرت دستشان را بردند و کمر بند علی علیه السلام را گرفته و از امیرالمؤمنین علیه السلام حمایت کردند، آن دشمنان خدا هم با غلاف شمشیر زدند و بازوی زهرا علیها السلام را متورّم کردند. این برای شیعه تا آخر عالم درس است که این‌ها در مسیر دفاع از حریم ولایت چوب می‌خورند؛ از خودی و بیگانه چوب می‌خورند.

خلاصه این که: اگر خواستیم دعاهایمان مستجاب بشود و آخر دعاهایمان این باشد که خدایا:

«فَانصُرْنَا عَلَى الْكٰفِرِيْنَ». (۶۰)

زمانی نصرت بر قوم کفّار پیدا می‌نماییم که توبه کنیم و خدا بر ما رحم کند تا بر کفّار پیروز بشویم. اگر بخواهیم به گناهان، بی‌بند و باری‌ها و معصیت‌هایمان ادامه بدهیم و واجبات الهی را ترک بکنیم، نتیجه‌اش این می‌شود که آن‌ها بر ما مسلط می‌شوند. و این مطلب طبیعی و خیلی روشن است.

«فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُوْنَ». (۶۱)

آن‌هایی که دار و دسته خدا هستند، مطیع و پیرو پروردگارانند و تخلف از فرمان خدا نمی‌کنند، پیروز هستند. اگر شکست خوردیم، معلوم می‌شود در حزب خدا وارد نشده‌ایم. می‌باید از معصیت‌هایمان بکاهیم، از خدا طلب آمرزش کنیم تا خدا به ما ترحّم کند و ما را بر کفّار پیروز گرداند. این رمز کار ما است.

بنابر این ما شیعه‌ای که دم از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌زنیم، باید مراقب اعمالمان باشیم. این را بدانید اگر بناء ما این شد که با خدا کج بتاییم، واجبات خدا را ترک بکنیم و به فرمان او گوش ندهیم و هر کاری دلمان خواست بکنیم و هر معصیتی را که می‌خواهیم انجام بدهیم، این اعمال بعداً مصیبت دارد، باید حواسمان را جمع کنیم.

می‌بینید روز به روز چه قدر گرفتارتر می‌شویم! نمی‌خواهیم هم بفهمیم که این عملکرد خودمان است! «وَ عَلَیْهَا مَا اَكْتَسَبْتُ» (۶۲)؛ خداوند تبارک و تعالی به ما گوشزد کرده: اگر پایتان را کج گذاشتید، چوبش را می‌خورید. وقتی در زندگی ما گرفتاری و نکبت‌هایی پیدا می‌شود، باید سر نخ‌هایش را پیدا کنیم و ببینیم کدامیک از فرامین الهی را زیر پا گذاشته‌ایم که گرفتار شده‌ایم و به خود بیاییم، بی‌جهت گرفتار نمی‌شویم.

اگر می‌بینید گرانی هست، اگر قحطی هست، این‌ها را خدا گوشزد کرده که اگر شما با خدا بد رفتاری بکنید، آن وقت این چیزها گریبانتان را می‌گیرد، هر چه هم فریاد بزنیم کسی نیست به فریاد ما برسد. پس باید بیشتر در عملکردمان تجدید نظر بکنیم.

امیدوارم خداوند این مجالس را، این محافل الهی و دینی را هم ذخیره آخرت ما و هم عامل و وسیله تنبیه ما قرار بدهد و به برکت این مجالس خدا به ما واقعاً ترحّم کند، گناهانمان را ببخشد و إن شاء الله از عنایات پروردگار بر خوردار بشویم.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدِ اللّٰهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

نوشته‌اند: آقا امام حسین علیه السلام در آن لحظات آخر آمدند پشت خیمه‌ها صدا زدند: یا زینب! یا امّ کلثوم! یا سکینه! عَلَيكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ. یعنی منم رفتم خداحافظ...

مجلس سوم

فتنه‌ها از کجا آغاز شد؟!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۶۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِيءِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ جَامِعِ النَّاسِ لِيَوْمِ الدِّينِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفْرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ وَشَفِيعِ الْمُذْنِبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاللَّعْنُ الدَائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

پروردگار متعال برنامه‌هایی را طرح فرموده و برای ایجاد و ادامه‌اش طرح‌های عجیبی را فراهم کرده و ما اسم آن را «حق» می‌گذاریم.

آنچه را که می‌خواهد حق است. در مقابل، انسان‌ها موضع‌گیری می‌کنند و گاهی از انعقاد آنچه که مشیت و خواست خدا است جلوگیری می‌کنند و گاهی از ادامه و بقائش تا آنجایی که قدرت داشته باشند، جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند منعقد شود و بر فرض انعقاد نمی‌گذارند بقاء و ادامه پیدا بکند.

این درگیری در طول تاریخ از صدر خلقت تا الآن ادامه داشته است؛ هنوز هم ادامه دارد تا قیام حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و بالأخره آن چه خدا می‌خواهد، انجام می‌گیرد و نقشه‌های مخالفین بر باد می‌رود. «وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ». (۶۴)

منتهی در این درگیری، انسان‌ها هم آزمایش و امتحان می‌شوند و کسانی که فطرتشان پاک است، طرفدار حق می‌شوند. آدم‌هایی که فطرت ناپاکی دارند، جذب باطل می‌شوند. در این گیر و دار این امتحانات تحقق پیدا می‌کند.

مسأله اسلام و نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله مسأله‌ای است که از صدر خلقت مطرح بوده، به تمام انبیاء علیهم السلام ابلاغ شده و آن‌ها هم به مردم ابلاغ کرده‌اند که در آخر الزمان دینی می‌آید به نام دین اسلام، پیغمبری دارد که خاتم انبیاء است. برنامه رسول اکرم صلی الله علیه و آله در تمام کتب آسمانی مطرح بوده و آثارش هنوز هم هست، چه قبول کنند یا انکار کنند؛ این یک واقعیت است.

خدا مشیتش تعلق گرفته پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بیاید، دینی بیاورد، دینی جهانی که تا قیام قیامت این دین حاکمیت داشته باشد. منتهی عده‌ای قبل از این که پیغمبر صلی الله علیه و آله به دنیا بیاید، آگاه شدند و خیلی برنامه ریزی کردند تا انقلاب اسلامی شکل نگیرد.

آن‌ها در آباء و اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله مطالعه کردند، متوجه شدند که چه کسانی هستند که از نسل این‌ها خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله می‌خواهد به وجود بیاید.

عجیب است! اگر تاریخ مطالعه بفمائید، این‌ها روی جدّ پیامبر صلی الله علیه و آله مطالعه داشته‌اند، برای نابودی او برنامه ریزی کردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله به دنیا نیاید.

همچنین پدر پیامبر صلی الله علیه و آله را شناسایی کردند و برنامه ریزی کردند که پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله به دنیا نیاید یا اگر به دنیا آمد، باقی نماند که بخواد از نسلش پیغمبر صلی الله علیه و آله به دنیا بیاید.

پیامبر صلی الله علیه و آله در رحم مادر بودند و هنوز به دنیا نیامده بودند، نقشه طرح کردند بچه سقط بشود. آرایشگر فرستادند با شانه زهر آگین بیاید و آمنه علیها السلام را آرایش بکند تا موادّ سمّی موجب سقط بچه بشود. خدا نخواست، پیغمبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمد. آن قدر نقشه و طرح و برنامه قبل و بعد از رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله ریختند، تا پا نگیرد.

خدا می‌خواهد این پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاید و آن‌ها هم طراحی می‌کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله نیاید؛ ولی «وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ» (۶۵) در تمام این مراحل خداوند کار خودش را انجام می‌دهد. پیغمبر صلی الله علیه و آله به دنیا می‌آید، به مقام رسالت می‌رسد و آن‌ها مایوس می‌شوند. در ایجاد و انعقاد مایوس شدند و حال در بقاء قضیه برنامه ریزی می‌کنند که باقی نماند.

بر خلاف آنچه می‌خواستند، پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده و کار را شروع کرده و به هر حال کار به اوج خودش رسیده، پیغمبر صلی الله علیه و آله موفق شده، اراده و مشیت الهی تحقق پیدا کرده، حالا می‌باید جلوی آن را گرفت تا ادامه پیدا نکند. این‌ها فکر کردند از چه راهی ممکن است برنامه رسول خدا صلی الله علیه و آله ادامه پیدا کند، آن چیزی که به نظرشان رسید این بود که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرزندی پیدا کردند، از نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله ممکن است کسانی به وجود بیایند و کار رسول خدا صلی الله علیه و آله را ادامه بدهند و این‌ها را باید متوقفشان نمود. شروع کردند به توطئه‌های عجیب و حساب شده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی باقی نماند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با زن‌های متعدّد ازدواج کردند، ولی از هیچ کدام از آن زن‌ها اولاد پیدا نکردند، تا جریان ماریه قبطیه پیش آمد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه بسیار جالبی به پادشاه مصر نوشتند. پادشاه مصر هم اطلاع قبلی داشت، آن فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت، با او مصاحبه کرد، پرس و جو کرد، احساس کرد که این همان پیغمبر آخر الزمان است.

مثل پادشاه ایران حماقت نکرد که نامه را پاره کند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله در حقش نفرین کنند: «همین گونه که نامه مرا پاره کرد خدا شکمش را پاره کند»، او هم به کیفر خودش مبتلا شد و به دست فرزندش کشته شد. (۶۶)

پادشاه مصر احترام کرد و هدایایی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد. یکی از هدایا کنیزی بود، این کنیز قبطی (مصری) بود. این کنیز را با اشیاء قیمتی دیگر فرستاد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله تجلیل کرد.

ماریه قبطیه مصری بود. مصری‌ها زبانشان با زبان مردم حجاز تفاوت داشت. پادشاه مصر شخصی به نام «جریح» که غلامی بود را فرستاد تا ماریه قبطیه هم زبان داشته باشد.

این‌ها با هم خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند، ماریه قبطیه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و از این ماریه قبطیه یک پسر به نام «ابراهیم» متولد گردید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان متعددی گرفتند، ولی هیچ کدام بچه دار نشدند، بچه پسر نیاوردند، اما ماریه یک اولاد به نام ابراهیم پیدا کرد. بچه بزرگ شد. از آن طرف فاطمه زهرا علیها السلام هم یک فرزند به نام امام حسین علیه السلام پیدا کردند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند، روی یک زانویشان امام حسین علیه السلام و روی زانوی دیگرشان ابراهیم نشسته بود. مقدر نبود ابراهیم بماند. جبرئیل نازل شد یا رسول الله! یا باید حسین علیه السلام بماند و ابراهیم برود؛ یا ابراهیم بماند و حسین علیه السلام برود؛ انتخاب با شما است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر حسین علیه السلام برود، من و فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام ناراحت می‌شویم؛ اما اگر ابراهیم برود، فقط من ناراحت می‌شوم. بالاخره بنا بر این شد که ابراهیم فدای امام حسین علیه السلام بشود. (۶۷)

قبل از این که ابراهیم از دنیا برود، عایشه و دشمنان پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست و پا افتادند که حالا ابراهیم بزرگ می‌شود و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گردد و اسلام به وسیله نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله ادامه پیدا می‌کند. باید کاری کرد که ابراهیم پا نگیرد. هنوز ابراهیم نمرده بود، ولی این‌ها توطئه کردند که چه کار کنند.

خیلی عجیب است، چون «يُحْفَظُ الرَّحِيلُ فِي وُلْدِهِ» (۶۸) کسی اگر بخواهد باقی بماند، از طریق فرزندان در جامعه باقی می‌ماند. اگر فرزند نداشته باشد، چند صباحی که می‌گذرد مردم او را فراموش می‌کنند، ولی اگر اولاد داشته باشد به برکت اولادش آثارش باقی می‌ماند.

فاطمه زهرا علیها السلام در خطبه فدکینه فرمودند: «الْمَرْءُ يُحْفَظُ فِي وُلْدِهِ». (۶۹)

حضرت زکریا علیه السلام عرض می‌کند:

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَابْنًا؛ يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا». (۷۰)

خدایا! من می‌خواهم در خانه‌ام بسته نشود، در خانه آل یعقوب بسته نشود، بچه ندارم، یک ولی، یک بچه‌ای از من باقی بماند که یادگار ما باشد و در خانه ما بسته نشود. خداوند یحیی علیه السلام را به زکریا علیه السلام می‌بخشد. باورش هم

نمی‌شد، می‌گفت:

«وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا». (۷۱)

خدایا! من پیرمردم و از آن طرف هم زنم نازا است؛ چگونه من اولاد پیدا می‌کنم؟ ولی وقتی مشیت خدا باشد، خداوند متعال یحیی علیه السلام را به او می‌دهد که در خانه‌اش بسته نشود.

از طریق فرزند و نسل می‌تواند مکتب زنده شخصیتی باقی بماند. به دست و پا افتادند چه کار کنند؟ این جور کارها خیلی بی‌دینی و بی‌وجدانی می‌خواهد!

عایشه آمد به ماریه قبطیه تهمت زد؛ گفت: این غلامی که از مصر با ماریه قبطیه آمده است، گاهی در خانه ماریه آمد و شد می‌کرده؛ پس این بچه‌ای که ابراهیم باشد، فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست. مال آن غلام، جریح است.

این تهمت بزرگ را عایشه به ماریه زد تا این انتساب و ارتباط ابراهیم با پیغمبر صلی الله علیه و آله قطع بشود. پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار ناراحت شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستادند جریح را دستگیر کنند و قضیه را تحقیق کنند. جریح از ترسش بالای درخت رفت. امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند پای درخت ایستادند و فرمودند: بیا پایین.

ترسید و گفت آقا من قبل از این که از درخت پایین بیایم، می‌خواهم به شما عرض کنم که اصلاً امکان اولاد دار شدن از من نیست و پیراهنش را بالای درخت بالا زد. دیدند اصلاً چیزی وجود ندارد. از درخت پایین آمد. امیرالمؤمنین علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر دادند که جریح به قول عرب‌ها «محبوب» است. (۷۲)

دشمنان توطئه کردند نسلی از پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی نماند، اگر هم ماند ارتباطش را با پیغمبر صلی الله علیه و آله قطع کنند که اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست. تا بالاخره ابراهیم از دنیا رفت و زنده بودن او مقدر نبود. این‌ها خوشحال شدند که دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله نسلی نمانده تا انقلاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بخواد تداوم پیدا کند.

گفتند: اکنون ممکن است از راه قرابت و خویشاوندی یک عده‌ای از وابستگان پیغمبر صلی الله علیه و آله بیایند و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله بشوند. باید فکری کرد که قرابت هم اثر و خاصیتی نداشته باشد. طرحی دیگر ریختند. آمدند و بعد از این که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند، مسأله قرابت را قیچی کردند، گفتند: خلافت و نبوت در یک خانواده جمع نمی‌شود. یعنی حق ندارند خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله بشوند و از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله این روایت را نقل کردند.

ولی آن‌ها جایی که به نفعشان بود، دم از خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌زدند و آن جایی که به ضررشان بود، قرابت را قیچی می‌کردند.

مثلاً در سقیفه بنی ساعده بحث بود که مهاجرین سر کار بیایند یا انصار. مهاجرین از قریش و خویشان دور پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند. انصار مال مدینه بودند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله قرابت نداشتند.

داد و قال کردند که در سقیفه چه کسی باید انتخاب بشود، همین آقایانی که از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کردند: خلافت و ولایت با رسالت در یک خانواده جمع نمی‌شود، گفتند: ما خویشان پیغمبریم، اولویت با ما است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

وَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ

فَكَيْفَ بِهِذَا وَالمُشِيرُونَ عُيْبٌ (۷۳)

شما که در سقیفه با شورا سر کار آمدید، اگر دلیلتان شورا است، همه که نبودند؟ چهار تا آدم دور هم جمع شدید و خلیفه انتخاب کردید «والمشیرون عُيْبٌ» آن‌هایی که باید نظر بدهند، غائب بودند. اکثر صحابه در شورا وجود نداشتند، شما چگونه انتخاب کردید؟!

وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ

فَغَيْرُكَ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَبُ (۷۴)

و اگر استناد به خویشی و خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه و آله کردید و سر کار آمدید، از شما اولی‌تر و نزدیک‌تر بود، ما که به پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر بودیم. قرابت با پیغمبر صلی الله علیه و آله را شما زیر پا گذاشتید. حالا در سقیفه استناد به قرابت با پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌کنید؟!

تمام استناد بنی‌امیه برای سر کار آمدن، به خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. بهانه بنی‌عباس برای سر کار آمدن

خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه وآله بود. همه جا از ارتباط و خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه وآله استفاده کردند! وقتی نوبت خلافت علی علیه السلام می شود، می گویند: نه! قرابت معنا و مفهومی ندارد! قرابت را قیچی کردند. این خیلی عجیب است.

تا نوبت به این رسید که پیغمبر صلی الله علیه وآله از دنیا رفته اند ارثشان به چه کسی می رسد؟

قرآن می فرماید: یک عده از خویشان که نزدیک ترند، به ارث اولویت دارند:

«أُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (۷۵)

در قرآن می فرماید: آنهایی که رحم اند و خویشند، اینها ارث می برند.

دشمنان دیدند اگر بخواهند حقوقی که در قرآن برای خویشاوندان پیغمبر صلی الله علیه وآله تعیین شده را به خویشان پیغمبر صلی الله علیه وآله بدهند، قرابت و خویشاوندی آنها را تأیید کرده اند، بنابر این حقوق قرابت را قطع کردند؛ یعنی فاطمه زهرا علیها السلام در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله مالک فدک بود، که پیغمبر صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام بخشیدند، آنها منکر شدند؛ اگر هم مال پیغمبر صلی الله علیه وآله بود، بایستی به وارث پیغمبر صلی الله علیه وآله برسد، ولی آنها گفتند: پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است «نَحْنُ الْأَنْبِيَاءُ لَا نُورَثُ».

و اگر فدک خمس بود:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» (۷۶)

باید سهم فاطمه زهرا علیها السلام را از ذوی القربی بدهند، ولی ندادند.

عمر آمد به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خمس را به من قرض بدهید، بعد به شما می دهم. به عنوان قرض جلوی خمس را گرفت، بعد هم مثل کسانی که مال مردم را می خورند، چشم هایش را بست و خلاص شد، خمس را هم ندادند. «ما أفاء الله» که حق ذوی القربی بود را ندادند. آنچه که از اموال بیت المال یا از اموال پیغمبر که سهم ذوی القربی بود، آنها با کمال پرروئی این سهام را ندادند.

چرا؟ برای این که ذوی القربی بودن و خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه وآله را کمرنگ بکنند و کسی نتواند با قرابت به پیغمبر صلی الله علیه وآله موقعیتی به دست بیاورد.

آنها خیلی نقشه های عجیبی کشیده بودند. طرح هایشان بسیار حساب شده بود.

توطئه بعدی برای این که از نسل پیغمبر صلی الله علیه وآله کسی سر کار نیاید، این بود که جلوی نقل حدیث را گرفتند. یعنی گفتند: کسی حق نقل حدیث ندارد. چرا؟ پیغمبر صلی الله علیه وآله در روایات عدیده ای از اهل بیت علیهم السلام تجلیل کرده بودند، اینها می خواستند این روایات بین مردم نشر پیدا نکند.

پانصد حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وآله در دست ابوبکر بود، به عایشه گفت: برو بیاور، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده اند این احادیث را آتش بزنیم. پانصد حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وآله را ابوبکر آتش زد. (۷۷) چرا؟ اگر پیغمبر صلی الله علیه وآله می خواستند این احادیث بین مردم نشر پیدا نکند، چرا فرمودند؟ اگر فرمودند چرا شما آتش زدید؟

تا صد سال اجازه نقل حدیث ندادند، تامبادا در بین احادیث فضائل اهل بیت علیهم السلام مطرح شود.

بعد برای این که مسأله خویشاوندی پیغمبر صلی الله علیه وآله از نظر نسبی رشد پیدا نکند، به زن های پیغمبر صلی الله علیه وآله عظمت و اهمیت دادند. ارتباط با پیغمبر صلی الله علیه وآله اگر ارزش دارد، نسبی ارزشش بیشتر است یا سببی؟

زن های پیغمبر صلی الله علیه وآله ارتباطشان سببی بود نه نسبی، زیرا ارتباطشان به واسطه ازدواج بود. فاطمه زهرا علیها السلام

گوشت و پوست و استخوانش وابسته به پیغمبر صلی الله علیه و آله بود «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي» (۷۸)

زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را ارج دادند و آن‌ها را بالا بردند تا قرابت و خویشاوندی فاطمه زهرا علیها السلام و خویشان و بستگان پیغمبر صلی الله علیه و آله را کم رنگ کنند. اگر بگوییم بالای چشم یکی از زن‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله ابرو است، پوست آدم را می‌کنند؛ چرا به عایشه مثلاً گفته‌اید: فلان!

آن ظلم‌ها را به صدیقه طاهره علیها السلام می‌کنند و از این طرف از عایشه آن گونه تجلیل می‌کنند.

این‌ها حساب شده بود. قرابت کم رنگ بشود و زن‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله مطرح بشوند. البته قرآن خیلی جالب پیش‌گیری کرده بود و خداوند می‌دانسته این‌ها چه نقشه‌هایی دارند؛ به زن‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد:

«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» (۷۹)

در خانه‌هایتان بنشینید.

یعنی: حق ندارید بیایید خودتان را در جامعه مطرح کنید تا از وجودتان سوء استفاده کنند. عایشه بر خلاف صریح قرآن آمد در جنگ جمل در ملاء عام سوار بر شتر شد و آن بلوارا راه انداخت.

از آن طرف آن‌ها صحابه را مطرح کردند؛ یعنی برای این که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطرح نشوند، مورد توجه مردم قرار نگیرند - با آن همه سفارشات پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیه تطهیر که در شأن خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد - صحابه را بزرگ کردند، حدیث درست کردند که ما حدیث را بررسی کرده‌ایم در تمام چهارده قرن که از عمر اسلام می‌گذرد، این حدیث را تخطئه کرده‌اند حتی خود علمای اهل سنت.

امروز ببینید در مورد عدالت صحابه چه قیامتی است. یکی از پتک‌های بزرگی که بر مغز ما شبانه روز می‌کوبند، عدالت صحابه است. شیعه کافر است، شیعه مشرک است، شیعه قتلش واجب است، به خاطر این که به صحابه توهین می‌کند. کدام صحابه؟ صحابه‌ای که قرآن این‌ها را معرفی کرده است:

«أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» (۸۰)

مرتد شدند: «إِذْ تَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا ثَلَاثًا أَوْ أَرْبَعًا» (۸۱)

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله عملکرد صحابه را می‌بینیم که بر خلاف مسیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اسلام بود. کدام صحابه؟ آمدند حدیث درست کردند: «قال رسول الله: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» (۸۲)؛ اصحاب من مثل ستاره‌اند، به هر کدامشان اقتدا کنید، هدایت می‌شوید.

بندگان خدا! اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقابل هم ایستادند. علی علیه السلام از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله، طلحه و زبیر هم از اصحاب پیغمبرند، این‌ها با هم جنگیده‌اند، آیا هر دوی این‌ها درست می‌گویند؟!

با درست کردن این روایت مجهول، صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله را بالا بردند، آن قدر بالا بردند که کسی دیگر حق ندارد بگوید صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله فلان تخلف را داشته‌اند، فلان بدعت‌ها را گذاشته‌اند، فلان خلاف کاری‌ها را کرده‌اند.

چرا؟ برای این که اهل بیت علیهم السلام را از صحنه بیرون بیندازند! یادگاری‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشند!

متوجه شدید نقشه‌ها چه گونه بوده است. خوب این هم یک نقشه و طرح که کسانی را در مقابل اهل بیت علیهم السلام قرار بدهند و آن قدر شعاع این‌ها را بالا ببرند تا دیگر اثری از اهل بیت علیهم السلام باقی نماند.

بعد شروع به نسل کشی کردند. یعنی تمام ذراری زهرا علیها السلام را زیر ذره بین داشتند. بنی امیه کشتار کردند. بنی العباس

کشتار کردند. آن‌ها هم ترور شخص و هم ترور شخصیت کردند. به صورتی که از این ذراری پیغمبر صلی الله علیه و آله اثری باقی نماند. همه ایشان کف بُر بشوند و بروند.

این هم یک طرح بود که همه آنان اجرا کردند. بچه‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله را چه کارها که به سرشان نیاوردند! یا کشتند یا لای دیوار کردند یا تبعید کردند و امثال آن بلاهایی که بر سر ذراری پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند.

آخرین حربه آن‌ها چه بود؟ ششمین توطئه این‌ها برای این که ارتباط اهل بیت علیهم السلام را با پیغمبر صلی الله علیه و آله قطع کنند؛ گفتند: همیشه نسل از ناحیه پسر است و پیغمبر صلی الله علیه و آله پسر نداشتند. بچه‌ها و نوه‌های دختری پیغمبر صلی الله علیه و آله هم که اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستند، ذریه به حساب نمی‌آیند.

چندین سال درگیری بود بین دشمنان اهل بیت با اهل بیت علیهم السلام در مورد این که آیا این‌ها ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند یا نیستند.

حتی در دوران هارون، هارون از موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید: به چه دلیل شما ذریه پیغمبرید؟ حضرت آیه قرآن خواندند. فرمودند: خداوند متعال ذریه ابراهیم علیه السلام را مطرح می‌کند. در شمار ذریه‌های ابراهیم علیه السلام خداوند می‌فرماید: عیسی علیه السلام هم ذریه ابراهیم علیه السلام است. عیسی علیه السلام پدر نداشت از ناحیه مادر متصل به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌شد «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ» (۸۳). عیسی علیه السلام از طریق مادر ذریه ابراهیم علیه السلام است. آن وقت ما از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستیم؟ سپس حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند: اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاید و بخواهد از تو دختر بگیرد دخترت را به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دهی؟

گفت: افتخار می‌کنم.

حضرت فرمودند: من نمی‌دهم. - چرا؟ - چون دختر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله است و محرم به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. (۸۴)

بینید تا کجاها نقشه طرح کردند تا این ارتباط نسبی را قطع کنند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی باقی نماند. واقعاً عجیب است! خدا هم تو دهنی محکمی به همه آن‌ها می‌زند و نقشه‌هایشان را باطل می‌کند. در قرآن می‌فرماید:

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوفِرَ؛ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ؛ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ». (۸۵)

تمام نقشه‌های آن‌ها را خدا از طریق حضرت فاطمه علیها السلام به باد می‌دهد.

خداوند متعال می‌خواهد از نسل پیغمبر که منحصر به فاطمه علیها السلام است دین پیغمبر صلی الله علیه و آله را باقی گذارد.

الله اکبر! این نسل چقدر برکت دارد. الآن ببینید ذراری زهرا علیها السلام دنیا را پر کرده‌اند، آن‌هایی که مدافع پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، ذراری زهرا علیها السلام بودند. یازده امام از فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت علی علیه السلام به وجود می‌آیند و دین خدا را این‌ها تا قیامت نگه می‌دارند و آخرین ذخیره الهی برای تداوم بخشیدن به دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و جهانی کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آقا حضرت بقیة الله حجة بن الحسن المهدي - عجل الله تعالی فرجه الشریف - هستند.

به خانه فاطمه زهرا علیها السلام یورش می‌برند؛ چرا؟ برای این که اهل بیت علیهم السلام طرد بشوند و نفسشان در نیاید و اسلام نابود شود.

ما اگر خواستیم ارزش فاطمه زهرا علیها السلام را بدانیم، می‌بایست هر مقدار برای دین خدا ارزش قائلیم همان ارزش را برای فاطمه علیها السلام قائل باشیم و به وجود فاطمه زهرا علیها السلام که علت تداوم و علت مبقیه دین مبین اسلام است، ببالیم.

بعضی سعی و تلاش می کنند که پرونده های خلفاء و کسانی که به صدیقه طاهره علیها السلام ستم کردند را ماست مالی کنند. کی؟ کجا؟ نه! یک چنین چیزی در صدر اسلام نبوده. مگر خورشید را می شود زیر ابر پنهان کرد؟! تاریخ را می شود مخدوش کرد؟

الحمد لله این قدر سند و مدرک در اختیار شیعه است که هر چه دشمنان بخواهند تلاش کنند آن ها را از بین ببرند، امکان پذیر نیست. چندین کتاب با سند درباره ظلم هایی که به فاطمه زهرا علیها السلام شده، نوشته شده است؛ اکنون هزار تا سنی هم بنشینند یقه چاک کنند و بگویند: نه. البته رویشان نمی شود بگویند که خلفاء یک چنین جنایتی کرده اند. اگر جنایت آن ها را تصدیق کنند، سفره تسنن جمع می شود. برای همین نمی توانند تصدیق کنند.

کسی که قداست فاطمه زهرا علیها السلام را پذیرفته، نمی تواند دید مثبتی نسبت به دشمنان فاطمه علیها السلام داشته باشد. فاطمه زهرا علیها السلام با صبرش، با مقاومتش، با خطبه هایش، با سینه مجروحش، با بازوی ورم کرده اش، با محسن سقط شده اش، یک مهر ابطال بر مکتب اهل سنت زده که تا قیام قیامت این سند از بین رفتنی نیست.

حال ما می خواهیم شیره سر دیگران بمالیم، می گوییم ما خیلی بد بین به خلفاء نیستیم، لعن هم نمی کنیم، پس احترام به اهل سنت می گذاریم. ولی آن ها که خودشان می دانند که ما شیره سرشان می مالیم. آخر چرا خودمان را گول می زنیم؟

خیلی برای من عجیب است! یک جمله ای از بن باز شنیدم. یکی از مسئولین کشور ما پیش بن باز رفته و به او گفته بود: ما برای این که کمی نسبت به هم محبت پیدا کنیم، کارهایی کرده ایم؛ و به مردم گفته ایم: بیایند در مسجدهای شما پشت سر شما نماز بخوانند و به هر حال یک ترمیمی در کارها بشود. خوب که حرف هایش را زده بود و خدمت هایش را گفته بود که ما چه کردیم، بن باز گفته بود: «کنتم کفاراً فصرتم منافقین»؛ یعنی: آن روز تا حالا کافر بودید، اکنون منافق شده اید.

می فهمید یعنی چه؟ یعنی شیره سر ما نمالید، ما که می دانیم شما شیعه ها هیچ وقت آبتان با ما در یک جوی نمی رود. عمر، عمر است. یعنی فکر می کنید اگر چنانچه حوض کوثر را بیاورند و بخواهند عمر را با آن شست و شو بدهند، می شود؟! اصلاً امکان پذیر است؟!!

فاطمه زهرا علیها السلام نمی گذارد این ها در مقابل شیعه جلوه کنند. ظلم هایی که کرده اند فراموش نمی شود. کسانی که سعی می کنند به صورتی تاریخ را مخدوش کنند، خودشان را گول می زنند. تاریخ به جای خودش هست. این جنگ حق و باطل ادامه دارد. نگران هم نباشید، اگر می بینید یک مسائلی هست، این درگیری ها بوده و هست و تا زمان ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - خواهد بود. خدا هم جای حق نشسته، امکان ندارد بتواند تشیع را با این حرف ها زیر سؤال ببرند.

شخصی در یکی از مجلات چیزی نوشته که برای من خیلی سنگین بود. نوشته بود: «ما باید مشروعیت خلافت شیخین را در دنیا اثبات کنیم.» آیا می توانید؟ ممکن نیست! هر وقت توانستید تاریخ صدر اسلام را محو کنید، شاید بتوانید. تاریخ همچنان باقی است و خون فاطمه زهرا علیها السلام روی پرونده این ها هست، پاک شدن هم ندارد، بی خود هم از این فکرها نکنید.

چند کلمه هم از فاطمه زهرا علیها السلام ذکر مصیبت کنیم. حالا دیگر نزدیک ظهر است و فاطمه زهرا علیها السلام در بستر افتاده، اگر من و شما جای اسماء بودیم و می رفتیم داخل اتاق فاطمه زهرا علیها السلام بدن نحیف فاطمه زهرا علیها السلام را می دیدیم، چه به ما می گذشت؟ لا اله الا الله! اگر ما به جای حسنین علیهما السلام بودیم، داخل اتاق فاطمه زهرا علیها السلام می رفتیم پهلوی شکسته مادرمان را می دیدیم، چه حالتی به ما دست می داد؟ خدا به داد دل بچه های فاطمه زهرا علیها السلام برسد! خدا به داد دل علی علیه السلام برسد!

می دانید امروز تنها کسی که از امیرالمؤمنین علیه السلام حمایت می کرد از دنیا می رود. علی علیه السلام تنها می شود. او که کمر بند علی علیه السلام را می گرفت و به خاطر علی علیه السلام تازیانه می خورد، اکنون دیگر از دنیا می رود. علی علیه السلام تنها می شود. علی علیه السلام بالای سر قبر زهرا علیها السلام می آید برای فاطمه زهرا علیها السلام چقدر گریه می کند، چقدر اشک می ریزد، وقتی خبر شهادت بی بی را به حضرت علی علیه السلام می دهند؛ علی علیه السلام غش می کند، بی حال می شود، روی زمین می افتد.

عرض می کنیم: یا علی! شما وقتی خبر شهادت فاطمه علیها السلام را شنیدید، غش کردید، خدا به داد دل زینب علیها السلام برسد آن وقت که بالای گودال قتلگاه آمد، نگاه کرد بدن پاره پاره، بدن بی سر ابی عبدالله علیه السلام، سنگ ها، چوب ها، نیزه شکسته ها را عقب کرد، افتاد روی پیکر ابی عبد الله علیه السلام. می خواهد برادرش را ببوسد، می خواهد زیر گلوی برادر را طبق وصیت مادرش ببوسد، می بیند سر در بدن ندارد، خم شد و لب ها را به رگ های بریده... .

مجلس چهارم

آثار تفکر

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۸۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ جَامِعِ النَّاسِ لِيَوْمِ الدِّينِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الشُّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ وَشَفِيعِ الْمُذْنِبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاللَّعْنُ الدَائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَ مُبْرَمِ خِطَابِهِ الْعَظِيمِ:

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». (۸۷)

خدای متعال این عالم را با تمام امتیازاتی که در آفرینش موجودات هست، آفریده است و نمونه ای از این عالم یا بگوئیم ماکتی از آن به نام انسان درست کرده است. به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

وَ تَحَسَّبُ (۸۸) أَنْكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ

وَ فَيْكَ أَنْطَوِي الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ (۸۹)

خدای بزرگ عالم به این بزرگی را در وجود انسان خلاصه کرده است و این انسان کارخانه بزرگی است در حجم کوچک و همین طوری که این عالم دارای اجزائی است و هر جزئی برای کاری ساخته شده، انسان هم دارای اجزاء است، خداوند اعضاء گوناگونی برایش خلق کرده و هر کاری را بر عهده یک عضوی گذاشته است و با ارزش ترین عضوی که خدا به بشر داده و به هیچ موجودی این عضو را نداده، مغز انسان است.

کار مغز تفکر است و تفکر خاصیتش این است که چیزهای معلومی را در کنار هم می گذارد و مجهولی را کشف می کند. این هنر فقط مخصوص انسان است. تمام تمدن بشر، پیشرفت بشر، اوج بشر به برکت همین فکر است که این کارخانه عجیب را به کار می اندازد و چیزهایی را کشف می کند که قبلاً معلوم نبوده است.

هر روز صنعتی در دنیا بروز می کند، مثل امروز که واقعاً پیشرفت های بشر در امور صنعتی بسیار چشمگیر و حیرت آور است. انسان مخترع و مکتشف است و روز به روز تمدنش تغییر می کند، به اصطلاح از عصر حجر گرفته تا عصر اتم همیشه در حال پیشرفت بوده است و در جا نمی زند.

علت موفقیت انسان و پیشرفت تمدن ها، فکر است. فکر دارای خاصیت ها، آثار بسیار و برکات چشمگیری می باشد. فلذا قرآن در رابطه با تفکر تأکید دارد و گاهی توییح کرده و می فرماید:

«أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ» (۹۰)

چرا فکر نمی کنید.

گاهی دعوت به تفکر می کند و می فرماید:

«قُلْ إِنَّمَا أُعِطْتُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنَى وَ فُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُونَ مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ» (۹۱)

یا می فرماید: عقلاء عالم کیانند؟ اولوا الالباب چه کسانی هستند؟

«الَّذِينَ يَذُكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» (۹۲)

انسان های عاقل کسانی هستند که به فکر خدا می باشند. زیرا آدم عاقل همیشه سراغ سرچشمه می رود، خیلی جالب است که انسان های عاقل می دانند: «لِلَّهِ كُنُوزُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» گنج های عالم چه در آسمان و چه در زمین در دست خداوند تبارک و تعالی است.

حال آن کسی که واقعاً به نعمت ها و موجودات عالم چشم داشت دارد، به سراغ گنجینه هایی که در دست خدا است می رود و رابطه اش را با خدا برقرار می کند.

هر چه انسان بتواند رابطه اش را با بزرگترها برقرار کند، استفاده های بیشتری می تواند ببرد؛ بنابر این عقلای عالم به سراغ کسی می روند که از تمام افراد و چیزها بزرگتر است، الله اکبر.

«يَذُكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ» (۹۳)

در حال ایستادن به فکر خدا هستند، نشسته اند در اندیشه پروردگارانند، به پهلو می خوابند به یاد خدا هستند. این نعمت خدا، این قدرت تفکر، این مغز را به کار می گیرند تا چه چیزی را کشف کنند؟ آدم های عاقل هدفشان چیست؟

معصوم علیه السلام می فرماید:

«الْفِكْرَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجِهٍ».

آدم های عاقل روی پنج چیز فکر می کنند و از قدرت تفکرشان برای بدست آوردن پنج چیز تلاش می کنند که این امور همه

در ارتباط با خدا است. یعنی اگر انسان بخواهد با خدا در ارتباط باشد، راهش این است که محبت خدا به دلش باشد و امید به ثواب او داشته باشد. خوف از پروردگار داشته باشد. از خدا حیاء کند و از آن طرف معرفت به حضرت حق پیدا کند. اگر این ارتباطات بین بنده و خدا برقرار شد، این انسان خدایی می شود. قطره ارزشی ندارد، ولی وقتی وصل به دریا شد ارزش پیدا می کند.

چه گونه می شود انبیاء، اولیاء و اوصیاء علیهم السلام قدرت های فوق العاده ای پیدا می کنند و می توانند کارهای خارق العاده و معجزه انجام بدهند؟ عیسی علیه السلام می تواند مرده زنده کند. او چطور می تواند خبر بدهد از آنچه مردم در خانه هایشان ذخیره کرده اند؟ چطور پسی را معالجه می کند؟ کور را شفا می دهد؟ این قدرت از کجاست؟ هیچ بشری قدرت این کارها را ندارد مگر این که وصل به خدا باشد و خدا نمونه ای از قدرت خودش را در اختیار آنان قرار می دهد.

پس آن که می خواهد این کارهای مهم را بتواند انجام بدهد، تا آن ارتباط را برقرار نکند کاری از او ساخته نیست.

عقل کیست؟ آن است که ارتباط با باری تعالی را برقرار کند تا آن قدرت را به دست آورد.

عقل کیست؟ آن است که این ارتباطات را برقرار نماید تا بتواند علم لدنی پیدا کند. درس نخوانده عالم باشد. عجیب این است که قرآن به همین مطلب سفارش می کند، می فرماید:

«اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ». (۹۴)

اگر می خواهید علم فرا گرفته و خدا درستان بدهد، تقوا داشته باشید. رابطه خود را با خدا برقرار کنید تا علم از جانب او به شما افاضه شود؛ پس کسانی که برای کسب سرمایه های مادی و معنوی سراغ حضرت باری تعالی که «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۹۵) «وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۹۶) است می روند، انسان های عاقلند.

آن ارتباطات با این پنج چیز حاصل می شود: یکی: محبت به خدا، دیگری: رغبت، سوم: رهبت، چهارم: حیا و پنجم: معرفت. این اموری که در ارتباط با خدا است اگر دست به دست هم بدهد، آن وقت انسان می تواند همان گونه که عرض کردم خدائی بشود. حال این امور از کجا به وجود می آید؟ چه کار کنیم که محبت به خدا در دل ما قرار بگیرد و این رابطه قلبی بین ما و خدا برقرار شود؟ اگر من خدا را دوست بدارم، خدا هم من را دوست دارد، یک دوستی متقابل:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ». (۹۷)

پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور است که این پیام را به مردم بدهد؛ اگر خدا را دوست دارید دنبال من بیایید، اگر دنبال من آمدید و خدا را دوست داشته باشید، خدا هم شما را دوست دارد.

حال آثاری که خدا آدم را دوست داشته باشد چیست؟ خودش باب جداگانه ای دارد که چه کنم محبت خدا در عمق جانم نفوذ کند و واقعاً خدا را دوست داشته باشم؛ زیرا می دانید اگر کسی خدا را دوست داشت، همه چیزش را برای خدا می دهد؛ چنانچه امام حسین علیه السلام می فرماید:

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ

وَ أَتَيْتُمْتُ الْعِيَالَ لِكَيْ أُرَاكَ (۹۸)

خدایا تمام این خلق را به خاطر محبت تو پشت سر گذاشتم.

خاصیت محبت به پروردگار سر از پا نشناختن و در خدمت فرمان باری تعالی بودن است. چه کنیم که خدا را دوست داشته باشیم؟

می فرماید: «الْفِكْرَةُ عَلَى حَمْسَةِ أَوْجِهٍ فِكْرَةٌ فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ نِعْمَائِهِ»؛ یعنی فکری را که خدا به بشر داده به کار بیندازد، نگاه کند،

بیند که خدا چه نعمت‌هایی به او داده، در این باره خداوند تبارک و تعالی آب صاف و پاک را روی دست ما ریخته، می‌فرماید:

«وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا». (۹۹)

اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید نمی‌توانید و واقعاً هم نمی‌توانید، چون در قدرت بشر نیست.

مقداری از این نعمت‌ها را خداوند عزوجل در سوره نحل بیان فرموده است:

«سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ». (۱۰۰)

پروردگار خطاب به انسان می‌کند، آسمان به این عظمت را - که هنوز عمق آن را هیچ بشری نفهمیده و نمی‌فهمد - برای شما خلق کردیم، این یک نعمت از نعمت‌های خداوند است، آیا می‌توانیم ارزش این آسمان را درک کنیم؟ وسعتش را بدانیم؟ می‌فرماید:

«إِنَّا لَمُوسِعُونَ». (۱۰۱)

ما این آسمان را دائماً گسترش می‌دهیم.

زمین با این طول و عرضش در اختیار تو است:

«وَ الْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ». (۱۰۲)

ستارگان و ماه و خورشید برای شما است.

می‌دانید چقدر انرژی از این خورشید به شما می‌رسد! زمین شما را آباد می‌کند! منافی برای شخص شما دارد! باید مطالعه کرد تا ببینیم می‌توانیم عظمت خورشید را بفهمیم؟ آیا عظمت برکات خورشید را دانسته‌ایم؟ می‌توانیم انرژی‌های خورشید را ارزیابی کنیم؟ و الله اگر بخواهیم، نمی‌توانیم.

ماه در تسخیر شما است، جذر و مد دریاها را ماه به وجود می‌آورد و بشر از آن استفاده می‌کند؛ و امثال دیگر و آثار دیگر. همه ستارگان در اختیار شما است.

می‌فرماید: نباتات زمین و آنچه از زمین می‌روید؛ به نفع شما است. چند نوع گیاه داریم؟ چقدر میوجات داریم؟ چقدر حبوبات داریم؟ تمام این‌ها را حق جل و علا برای شما خلق کرده است.

آدم در مغازه‌هایی عبور می‌کند و میوه‌ها را می‌بیند، گل‌ها را می‌بیند، در مغازه‌های عطاری می‌رود گل و گیاهانی را می‌بیند، چهارصد نوع گیاه درمانی هست و بعضی تعدادش را خیلی بالاتر می‌گویند، البته از آن گیاهانی که بشر نوانسته کشف کند. و خدا همه این‌ها را خلق کرده است.

هشت جلد کتاب برای من هدیه آورند از اول تا آخر درباره گیاهانی است که جنبه داروئی برای بشر دارد، العظمه لله؛ هر کدام یک بوئی، یک عطری، یک خاصیتی، یک اثری، یک رنگ آمیزی به خصوصی دارد؛ این‌ها شناخته می‌شود برای چه کسی؟ برای شما.

«وَ الْخَيْلَ وَ الْبُغَالَ وَ الْحَمِيرَ لِيَتَرْكَبُوهَا». (۱۰۳)

ما برای این که شما سواری بکشید، اسب و قاطر و الاغ را خلق کردیم، بعد می‌فرماید: «وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۱۰۴)، ما در آینده هم برای شما مرکب سواری خلق می‌کنیم، در حالی که شما نمی‌دانید چه چیزهایی است. آن زمان که مردم ماشین و هواپیما و... را نمی‌دانستند چیست، فرمود: «وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

در رابطه با ماهیان دریا فرمود:

«وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِنَّا كَلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا» (۱۰۵)

دریاها و حیوانات دریایی را خلق کردیم که از گوشت تازه ماهیان استفاده کنید.

اکنون اگر بخواهم آن مواردی که در قرآن مطرح شده را بگویم، الی ما شاء الله خداوند برای ما انسانها نعمت قرار داده است.

بشر باید روی نعمت‌ها فکر کند، هر عضوی از اعضاء انسان یک نعمت بزرگ الهی است. اگر آدم به بیمارستان‌ها برود، می‌بیند داخل این بخش‌ها چه خبر است؟! چقدر انسان‌ها گرفتار بیماری‌های مختلف‌اند که انسان سالم این بیماری‌ها را ندارد. آن وقت شکر خدا به جا می‌آورد و می‌بیند پروردگار چه نعمت‌هایی برایش قرار داده است. خدای ناخواسته آفتی به چشم، گوش، قلب، زبان، کلیه، کبد و ریه انسان برسد، آن وقت می‌فهمد این اعضاء چه نعمت‌هایی هستند و هر کدام چقدر ارزش دارند.

شخص جوانی به خواستگاری رفته بود. به او گفته بودند: سرمایه و درآمد و کسب و شغل و کار شما چیست؟ داماد بحث را عوض کرده بود و بحث شده بود راجع به اعضای که پیوند می‌زنند مثل چشم و قلب و کلیه و... که عوض می‌کنند. پرسیده بود اگر کلیه را الآن بخواهند عوض کنند، چقدر می‌ارزد؟ اگر چشم‌ها را بخواهند جا به جا کنند چقدر ارزش دارد؟ قلب را بخواهند عمل کنند چقدر ارزش دارد؟ چند میلیون باید پول بدهند و چندین میلیون باید خرج کنند تا این قلب عوض بشود؟

قیمت اعضاء را پرسیده بود و حدوداً نرخ‌ها را گفته بودند. داماد گفته بود: من دو چشم سالم دارم، زبانم سالم، قلبم سالم، کلیه‌ام سالم، ریه‌ام سالم و مانند آن ... مجموعاً ارزش این‌ها چقدر است؟ من این سرمایه‌ها را دارم که نمی‌شود حساب کرد؛ هر دانه رگی، هر موئی، هر عضله‌ای، هر استخوانی چقدر اهمیت دارد؟

این‌ها نعمت‌های خدا است. اگر آدمی کمی فکر کند، به این نتیجه می‌رسد که سرش را بلند کرده و می‌گوید: خدایا! چقدر با عظمتی! چقدر به بندگانت لطف داری! چقدر عنایت کردی! این نعمت‌های سرشار را به ما داده‌ای ولی ما قدرش را نمی‌دانیم. اگر فکر کند «فِكْرَةٌ فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ نِعْمَائِهِ»، آن وقت نتیجه فکر کردن در این نعمت‌ها «يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الْمَحَبَّةُ» می‌شود؛ یعنی در اعماق جان انسان محبت خدا نفوذ می‌کند.

می‌دانید «الْإِنْسَانُ عَبِيدٌ لِلْإِحْسَانِ» اگر کسی به انسان محبت کند و مثلاً چیزی به او بدهد، دوستی او در دلش جا می‌گیرد. اکنون خدا با این همه نعمت‌های بی‌کران، قاعدتاً انسان چقدر باید محبت به خدا پیدا کند! سرمایه اولیه ارتباط بین ما و خداوند به واسطه تفکر در آلاء و نعمت‌های او به وجود می‌آید.

رابطه دوم مسأله رغبت است. اگر بنده خدایی دنبال کار می‌گردد، این طرف و آن طرف سر می‌زند. به اداره کار مراجعه می‌کند، به مراکز دیگر برای کاریابی می‌رود، تحقیق می‌کند و جستجو می‌کند کجا کمتر کار می‌خواهند و بیشتر مزد می‌دهند؛ و تا به چنین جایی دست پیدا نکند، دست از تلاش دائمی خود بر نمی‌دارد ولی اگر جایی کمی کارها سنگین باشد و اجرت‌ها کم، زیر بار نمی‌رود؛ بلکه میلش به جایی بیشتر است که کار کمتر و اجرت بیشتر باشد.

کجاست که به آدم اجر بی حساب می‌دهند؟ جایی را سراغ دارید که بی حساب و بی کتاب و بی چرتکه به آدم اجر و مزد بدهند؟ جایی را سراغ دارید؟ ندارید. فقط و فقط خدا است که می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (۱۰۶)

کسانی که صبر در اطاعت دارند، صبر در معصیت دارند، صبر در مصیبت دارند، به آنان اجر بی حساب می‌دهیم.

می فرماید:

«وَفِكْرُهُ فِي وَعْدِ اللَّهِ وَثَوَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّغْبَةُ».

خداوند متعال به پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ» (۱۰۷)

پیغمبر! تمایلت را به طرف خدا کن. به طرف او - جلّ شأنه - برو. اگر کسی وعده‌های حضرت حق را در قرآن بخواند و او را راستگو بداند و باور داشته باشد که: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» (۱۰۸) و نیز آگاه باشد که ثواب‌های کلان را برای کارهای عبادی ما قرار داده است.

«جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (۱۰۹)

«وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ؛ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ؛ وَطَلْحٍ مَنضُودٍ؛ وَظِلٍّ مَمْدُودٍ؛ وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ؛ وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ؛ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ؛ وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ» (۱۱۰)

خدا این چیزها را ثوابِ اعمال انسان قرار می دهد؛ چیزهایی که در دنیا آدم خوابش را نمی بیند. کسی که در این وعده‌ها و ثواب‌های الهی فکر کند، نتیجه‌اش این می شود که رو به خدا می آورد، رغبتِ اِلی الله پیدا می کند و جاذبه خدا او را می گیرد،

«وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ» (۱۱۱)

«وَفِكْرُهُ فِي وَعْدِ اللَّهِ وَعِقَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّهْبَةُ».

یکی از چیزهایی که آدم را کنترل و مهار کرده و جلوی تجاوزات او را می گیرد و این انسانِ چموش را رام می کند، ترس است. حیوانات هم همین طورند. ترس است که حیوان را رام می کند. انسان هم اگر بترسد، رام می شود و تا خوف نباشد این انسان طغیان می کند، سرکش است.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ؛ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى» (۱۱۲)

فقط با ترس، آن هم ترس از خدا می شود انسان را مهار کرد.

می فرماید: اگر کسی فکرش را به کار بیندازد، مطالعه کند، ببیند خداوند چه کیفرهایی برای گناهان بزرگ در نظر گرفته است «فِكْرُهُ فِي وَعْدِ اللَّهِ وَعِقَابِهِ»، و بداند خدا چه عقاب‌های عجیبی دارد، چه کسی جرأت می کند معصیت کند؟ عقابی که در دنیا مثلش نیست. مثلاً اگر بخواهند آدمی را در دنیا عذاب کنند، شکنجه‌اش می کنند تا حدّ مرگ، اگر مُرد دیگر کاری نمی توانند بکنند؛ چون او مرده و شکنجه‌اش فائده‌ای ندارد؛ اما خدا این طور نیست اگر قرار شد عقاب کند:

«كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا» (۱۱۳)

خدا می سوزاندش، پس سوخته می شود. دو مرتبه خدا او را بر می گرداند و باز عذابش می کند. کجای دنیا چنین عذابی داریم؟ آن وقت آگاه نیستیم چه می کنیم؟ همین طور بی حساب معصیت کرده و فکر نمی کنیم که «إِنَّ رَبَّكَ لَبَلَمُؤَادٍ» (۱۱۴) خدا در کمین است، مراقب است، از این گناهان بزرگ، مخصوصاً جنایاتی که خدا در قرآن وعده عذاب شدید برایش داده است، نمی گذرد.

این بی عفتی‌هایی که در سطح جامعه رواج دارد برای چیست؟ برای این است که نمی دانند خدا چه عذاب‌ها و کیفرهایی را برایشان در نظر گرفته است، غافلند.

مقداری باید قرآن خواند و به احادیث مراجعه کرد تا قدری انسان باور کند که خلاف کاری‌ها بی کیفر و نکبت نمی ماند، آن وقت خودداری می کند. این قدر بی حساب گناه نمی کند.

از تلفن‌هایی که به ما می‌شود می‌فهمیم چه خبر است و این مردم غافل چگونه با شتاب به روی بی‌عفتی می‌روند و خبر از عواقبش ندارند؛ اگر ذره‌ای بیندیشند «فِي وَعِيدِ اللَّهِ وَ عِقَابِهِ يُتَوَلَّى مِنْهَا الرَّهْبَةُ». اگر مطالعه کنند و بفهمند عذاب خدا یعنی چه، خوف از خدا در دلشان قرار می‌گیرد.

«مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى (۱۱۵)»

وقتی آدم ترسید، آن وقت دیگر «نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» جلوی هوای نفسش را می‌گیرد که این گونه تاخت و تاز نکند. چهارم فرمود:

«وَ فِكْرُهُ فِي جَفَاءِ النَّفْسِ بِحَبِّ إِحْسَانِ اللَّهِ إِلَيْهَا يُتَوَلَّى مِنْهَا الْحَيَاءُ وَ النَّدَمُ».

فکر کند که آدم‌هایی که سر سفره خدا نشسته‌اند و نان و نمک خدا را خوردنده‌اند، در مقابل چه عکس‌العملی نشان می‌دهند؟ جنایت می‌کنند، فرمان خدا را نمی‌برند، حساب روی کارهایشان نمی‌کنند، جنایت می‌کنند.

اگر انسان مقداری فکر کرد خدایی که این گونه است و ما این گونه برخورد می‌کنیم، حیا می‌کند: «يَتَوَلَّى مِنْهَا الْحَيَاءُ وَ النَّدَمُ». فقط گاهی شب‌احیاء به گناهانمان فکر می‌کنیم که چه کرده‌ایم؟ اما این کار را هر شب باید انجام بدهیم؛ چرا که یکی از دستورات اخلاقی در کتب اخلاق، محاسبه‌ی نفس نمودن در هر شب است. چه گونه آقایانی که کاسب‌اند هر شب حساب و کتاب می‌کنند، چه خریده‌اند، چه فروخته‌اند، صادراتشان چه بوده، وارداتشان چه بوده، مطالباتشان چقدر است، شب می‌نشینند مقایسه می‌کنند، حساب می‌کنند ضرر کرده‌اند یا نفع نموده‌اند، بدهکارند، طلبکارند، محاسبه می‌کنند. ما هم بنشینیم اعمالمان را محاسبه کنیم، یک ذره فکر کنیم امروز چند گناه انجام دادیم؟ چقدر عبادت کردیم؟ به اندازه‌ای که خدا برای ما نعمت داده، آیا به همان اندازه ما برای خدا کار کرده‌ایم؟ اگر قدری اندیشه کنیم که از چه نعمت‌های کلانی برخوردار هستیم ولی در مقابلش حال نداشتیم پیشانی بر خاک بساییم و شکر خدا را به جای آوریم، خجالت می‌کشیم. اگر کسی فکر کند و به این نتیجه برسد که کم کاری کرده، پشیمان می‌شود که چرا بی‌توجهی کردم.

پنجم فرمود:

«فِكْرُهُ فِي آيَاتِ اللَّهِ يُتَوَلَّى مِنْهَا الْمَعْرِفَةُ» (۱۱۶)

انسان باید مدتی این قوه تفکرش را در آیات خدا به کار بیندازد، آن چیزهایی که به غیر خدا نمی‌تواند نسبت بدهد چیست؟

در سوره مبارکه نمل چهارده کار است که خدا می‌فرماید: صاحب این کارها را پیدا کنید. کیست که باران می‌دهد؟

«أَمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَبَائِقَ ذَاتِ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَلَمْ يَعْلَمِ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّكُمْ سَافِرُونَ» (۱۱۷)

«أَمْ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَأْوُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» (۱۱۸)

ای انسان‌ها! فکر کنید اگر خدا در آسمان را ببندد، کیست که باز کند و باران را بفرستد؟ از بی‌بارانی گریه می‌کنیم و نمی‌دانیم کجا برویم؛ اگر جایی و کسی را سراغ دارید که آب تقسیم می‌کند، باران تقسیم می‌کند، سراغش بروید.

این آیات خدا است که ابرها را بفرستد، بادها را بفرستد، بادها ابرها را متراکم کنند و در یک فضای مناسب قرار بدهند، قطره قطره باران روی زمین بیاید و انسان‌ها و حیوانات و گیاهان زنده بشوند. آیا این از آیات خدا نیست؟!

اگر چنانچه پروردگار اراده کرد همیشه شب باشد، کسی را پیدا کنید که روز تبدیلش کند یا به عکس آن، چه کسی را پیدا می‌کنید؟ یا کسی را پیدا کنید که در بیابان‌ها و دریاها در مواقعی که انسان دسترسی به هیچ جا ندارد به فریاد انسان برسد؟

«أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» (۱۱۹)

زمین، آسمان، باران، حیوانات و هر موجودی از موجوداتِ ذره بینی گرفته تا موجودات کلان‌الهی، همه و همه آیات خدا هستند.

«يَفْكُرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». (۱۲۰)

آدم عاقل، اولواالالباب آن‌هایی هستند که می‌گردند راهی پیدا کنند تا با خدا ارتباط برقرار کنند و اگر این ارتباط برقرار شد، اگر هیچ نداشته باشند همه چیز پیدا می‌کنند.

اگر فرمان را در این پنج مسیر به حرکت انداختیم، پنج سرمایه به دست می‌آوریم: ۱ - محبت به خدا، ۲ - میل به خدا، ۳ - ترس از خدا، ۴ - حیای از خدا و پشیمانی که نتیجه آن استغفار است و ۵ - معرفت؛ و ارزش معرفت از تمام این عنایات خدا بیشتر است. معرفت چیز عجیبی است. اگر انسان نسبت به خدا شناخت پیدا کرد، به شکلی دیگر فکر می‌کند، برنامه‌هایش

تغییر می‌کند، سرا پا تسلیم محض پروردگار می‌شود؛ «الإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ». (۱۲۱)

حضرت ابراهیم علیه السلام که خدا را می‌شناسد، آخرین کلامی که بعد از معرفتِ خدا می‌زند، این چنین است:

«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ». (۱۲۲)

«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» یعنی من تمایلم به خدا است؛ رغبت.

«لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» به خاطر مطالعه خلقت آسمان و زمین توجه به خدا می‌کنم.

«حَنِيفًا» یعنی سرا پا تسلیم محض خدا هستم؛ موقعی که فرزندش اسماعیل را می‌خواست تا ذبح کند، قرآن می‌فرماید:

«فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ». (۱۲۳)

پدر تسلیم، فرزند هم تسلیم، پدر می‌گوید: راضیم سر فرزندم را خودم جدا کنم. فرزند هم می‌گوید: من راضیم، تسلیمم. نتیجه این چیزها تسلیم است. اگر انسان معرفت پیدا کند، تسلیم می‌شود. اگر معرفت به پیغمبر صلی الله علیه وآله پیدا کرد، تسلیم پیغمبر است، کسی حق ندارد در مقابل پیغمبر صلی الله علیه وآله برنامه‌ای، حکمی یا کاری انجام بدهد، خواست، خواست پیغمبر صلی الله علیه وآله است.

اگر کسی فاطمه زهرا علیها السلام را شناخت چگونه است؟

«وَعَلَى مَعْرِفَتِهَا دَارَةُ الْقُرُونِ الْأُولَى». (۱۲۴)

این کلام بسیار پر معنی است. «عَلَى مَعْرِفَتِهَا دَارَةُ الْقُرُونِ الْأُولَى» یعنی چه؟

یعنی محور شخصیت قرن‌ها از زمان خلقت حضرت آدم علیه السلام به بعد معرفت فاطمه زهرا علیها السلام است. هر کسی معرفت فاطمه علیها السلام را پیدا کرد، ارزش بیشتری پیدا می‌کند. حال چه گونه گذشته‌ها نسبت به فاطمه علیها السلام معرفت پیدا کردند؟ قبل از ولادت فاطمه علیها السلام آن‌ها معرفت داشتند، ولی بعدی‌ها که فاطمه زهرا علیها السلام را دیده بودند، معرفت نداشتند. نمی‌دانستند فاطمه علیها السلام یعنی چه؟ نمی‌دانستند شفیعه روز قیامت فاطمه زهرا علیها السلام است؟ تمام خلائق باید مشمول شفاعت فاطمه علیها السلام واقع بشوند تا بهشتی گردند. بدون معرفت فاطمه علیها السلام کسی بهشتی نمی‌شود. مقام خیلی عجیبی است. «عَلَى مَعْرِفَتِهَا دَارَةُ الْقُرُونِ الْأُولَى».

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فاطمه علیها السلام را می‌شناسد. آیا پیغمبر صلی الله علیه وآله بدون دلیل سر و سینه و دست کسی را می‌بوسد؟! یا رسول الله! چه عظمتی در فاطمه علیها السلام سراغ داشتید که گاهی سرش را می‌بوسیدید، گاهی سینه‌اش را می‌بوسیدید. آن معرفت پیغمبر صلی الله علیه وآله است.

آن‌هایی هم که معرفت ندارند، همین سینه‌ای که پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌بوسیدند را بین در و دیوار! لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!

می دانید مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین غروی معروف به کمپانی قدس سره چه می فرماید؟ می فرماید:

وَلَسْتُ أَذْرِي خَيْرَ الْمِشْمَارِ

سَلَّ صَدْرَهَا خَزِينَةَ الْأَسْرَارِ (۱۲۵) (۱۲۶)

نمی دانم میخ در با سینه چه کرد؟ می خواهی خودت برو از سینه مجروح فاطمه علیها السلام که خزینه اسرار الهی است بپرس که میخ در با سینه فاطمه علیها السلام چه کرد؟ همین دستی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله می بوسید را یک وقت صدا زد: قنفذ! بزَن زهرا را. آن چنان ضربه به بازوی فاطمه زهرا علیها السلام وارد کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: مثل «دملج»، یعنی همانند بازو بند، بازوی فاطمه زهرا علیها السلام ورم کرده بود. (۱۲۷)

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

إِلَهِي بِمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ تَسْبِعَهُ الْمَعْصُومِينَ مِنْ ذُرِّيَةِ الْحُسَيْنِ. اغْفِرْ بِهِمْ ذُنُوبَنَا وَ اغْفِرْ وَالِدَيْنَا وَ لِمَنْ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا؛ اللَّهُمَّ اقْضِ حَوَائِجَنَا الشَّرْعِيَّةَ، جُرْيَتَهُ وَ كَلْبَتَهُ، ذُنُوبِيَّةً وَ أُخْرُوبِيَّةً؛ اللَّهُمَّ أَيُّدِ إِمَامِ زَمَانِنَا وَ عَجَلْ فِي فَرَجِهِ وَ ظُهُورِهِ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ؛ وَ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.

مجلس پنجم

فاطمه زهرا علیها السلام

محدثه و محدثه هستند.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۱۲۸)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِيءِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ جَامِعِ النَّاسِ لِيَوْمِ الدِّينِ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الشُّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ وَ شَفِيعِ الْمُذْنِبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّعْنُ الدَائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَ مُبْرَمِ خِطَابِهِ الْعَظِيمِ:

«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ». (۱۲۹)

برای فاطمه زهرا، صدیقه کبری علیها السلام القابی را نقل کرده اند؛ من جمله از القاب فاطمه علیها السلام «محدثه» است و معنای محدثه این است که ملائکه با فاطمه زهرا علیها السلام سخن می گفتند و در روایات - مخصوصاً در کتاب کافی، جلد اول - در رابطه با مُصَيِّحَف فاطمه علیها السلام است که آقا امیرالمؤمنین علیه السلام پشت در خانه می آمدند، می شنیدند که فاطمه زهرا علیها السلام صحبت می کنند، مانند این که با یک آدمی صحبت می کنند. بعد که وارد خانه می شدند، می پرسیدند:

با چه کسی صحبت می کردید؟

فاطمه علیها السلام عرض می کردند: ملائکه می آیند با من صحبت می کنند.

فاطمه زهرا علیها السلام از خانه بیرون نمی آمدند و برای این که دل تنگ نشوند ملائکه با ایشان صحبت می کردند.

حضرت علی علیه السلام می فرمودند: سخنان ملائکه را به ذهن بسپارید، من که می آیم باز گو کنید تا یادداشت کنم. (۱۳۰)

خود این مطلب درس بزرگی است، امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اَكْتُبُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا». (۱۳۱)

هر چه را انسان یادداشت کند، می ماند و هر چه را یادداشت نکند از ذهنش می رود و فراموش می کند.

چقدر خوب است آنچه را انسان می شنود، یادداشت کند تا یادگار برایش بماند. شاید در مجالسی شرکت می کنیم، مطالبی را

می شنویم ولی یادداشت نمی کنیم، فراموش می شود کأن لم یکن است؛ دیدم بعضی از دوستان قلم و کاغذ در دستشان است و

مطالب حساس و آموزنده را یادداشت می کنند و این سنت بسیار خوبی است.

یکی از آقایان علما کتاب مفصّلی نوشته که در آن هزار و یک نکته جمع نموده است. علم فزار است، آن مطالبی را که احیاناً

شنیده اند، یادداشت کرده اند، در فلان مجلس فلانی این طور گفت، یک روایت، یک آیه، یک مطلب علمی و یک داستان،

این ها را که جمع کنید، خیلی می شود و آدم فکر می کند که حرف های خرد و ریز اهمیتی ندارد؛ این گونه نیست! وقتی که

جمع بشود، مطالب مهمی است.

من این توصیه را به شما می کنم: به مجالسی که می روید احتیاطاً قلم و کاغذ داشته باشید، وقتی مطالب جالب و حساسی را

می شنوید یادداشت کنید، فرار نکند.

معلوم است که ملائکه حرف لغو نمی زنند، حرف بی فایده و بی ثمر نمی زنند، آن هم برای فاطمه زهرا علیها السلام، برای دانستن

مقام علمی حضرت زهرا علیها السلام باید روایات را خواند. دختر ایشان حضرت زینب است که حضرت زین العابدین علیه

السلام فرمود:

«أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ». (۱۳۲)

دختر فاطمه علیها السلام این گونه است، دیگر خود فاطمه زهرا علیها السلام از نظر علمی در چه فازی بودند، باید کتاب خواند.

گوینده ملائکه هستند و شنونده فاطمه علیها السلام، مطالبی که گفته می شود پیدا است چه مطالبی است، آن مطالب را حضرت

علی علیه السلام جمع آوری کردند و «مصحف» شد.

یکی از اشکالات و ایراداتی که اهل سنت از ما می گیرند، این است که می گویند: شما یک قرآن دیگر هم دارید و آن

«مصحف فاطمه علیها السلام» است.

البته آن ها نمی فهمند ما چه می گوئیم یا نمی خواهند بفهمند؛ ما نمی گوئیم فاطمه زهرا علیها السلام یک قرآن دیگر دارند.

این ها در اصطلاح خودشان به قرآن «مصحف» می گویند.

وقتی ما می گوئیم: مصحف فاطمه علیها السلام، مصحف را به همان قرآن تفسیر می کنند؛ یعنی قرآن فاطمه علیها السلام در

حالی که عقیده ما این گونه نیست و قرآن یکی بیشتر نیست.

مصحف یعنی کاغذها و کتاب هایی که فاطمه زهرا علیها السلام گفته اند، حضرت علی علیه السلام نوشته اند، این مصحف

فاطمه علیها السلام است؛ چون که ملائکه برای فاطمه زهرا علیها السلام مطالبی را می گفتند، فاطمه زهرا علیها السلام را «محدثه»

می گویند؛ یعنی کسی که ملائکه برایشان حدیث می گفتند.

مصحف فاطمه علیها السلام یکی از مدارک و مآخذ مهم اهل بیت علیهم السلام است. اهل بیت علیهم السلام مدارکی دارند، یکی از آن‌ها مصحف فاطمه علیها السلام است، یکی کتاب علی علیه السلام است که در وسائل مرحوم شیخ حر عاملی چهارصد حدیث به واسطه ائمه علیهم السلام از کتاب علی علیه السلام نقل کرده است. یکی جفر ابيض و یکی جفر احمر است، که هر کدام جداگانه بحث‌های مهمی دارد.

همان گونه که خداوند به مادر موسی علیه السلام وحی کرد:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» (۱۳۳)

خدا به قلب مادر موسی علیه السلام الهام می‌کند. وقتی به مادر موسی علیه السلام الهام می‌کند، آن هم مطالبی که اگر کسی ایمان به آن نداشته باشد، اقدام نمی‌کند.

فرمود: بچه‌ات را درون یک صندوق بگذار و روی آب دریا رهایش کن. تا کسی ایمان به این الهام نداشته باشد، مطمئن نباشد که از جانب خدا است، این کار را نمی‌کند؟ پیدا است مادر موسی علیه السلام متوجه شده که این القاء از جانب خدا است و باید به آن عمل کند. این که خدا این گونه به مادر موسی علیه السلام القاء و راهنمایی می‌کند، یک امتیاز برای ایشان است.

فاطمه زهرا علیها السلام محدّثه است؛ یعنی به واسطه ملائکه، مستقیم یا غیر مستقیم الهام به قلب فاطمه علیها السلام می‌شود. آدم‌های با تقوا یک حدّ ضعیف‌تری را دارا هستند؛ یعنی اگر تقوا داشته باشند خدا الهاماتی به قلبشان می‌کند و با الهامات قلبی هدایتشان می‌نماید.

فاطمه زهرا علیها السلام علاوه بر این که دارای مقام والای «محدّثه» بودند، «محدّثه» هم بودند که امتیاز دیگری است. محدّثه یعنی چه؟ فاطمه زهرا علیها السلام مطالبی را از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال می‌کردند و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام تعلیم می‌دادند و فاطمه زهرا علیها السلام هم آن مطالب را برای دیگران بازگو می‌کردند، یعنی مُحدّث بودند.

به عده‌ای از آقایان علماء رحمهم الله نیز محدّث می‌گویند؛ شیخ انصاری قدس سره از علامه مجلسی رحمه الله تعبیر به «محدّث مجلسی» می‌نماید؛ یعنی او کسی است که روایات را در کتاب «بحار الانوار» و دیگر کتب جمع کرده و شرح نموده است؛ یا محدّث نوری قدس سره استاد مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله؛ یا مثلاً مرحوم کلینی قدس سره که احادیث را در کتاب شریف «کافی» جمع آوری کرده است. این دسته از علماء محدّث بودند.

در صدر اسلام این کار، کار مهمی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تأکید می‌کردند که مردم بیایند و این مطالب را بشنوند تا در ذهنشان جا بگیرد و برای دیگران نقل کنند.

در جلد اول «کافی» در بحث علم، این حدیث نقل شده است: شخصی خدمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت: «مَا الْعِلْمُ؟»؛ علم چیست؟

فرمودند: اول علم این است که انسان گوش بدهد، «إِنْصَات» یعنی آرامش داشته باشد؛ فرض کنید بنده صحبت می‌کنم و شما اینجا آرام نشسته‌اید، اگر آرامش نداشته باشید، یعنی حواس شما پرت باشد، با یکدیگر صحبت کنید، حرف من را نمی‌فهمید.

مثل این که راوی قانع نشد؛ زیرا سکوت علم نیست. برای همین گفت: «تُمْ مَه؟» بعد از آن چیست؟

حضرت فرمود: «الإِشْتِمَاع». ممکن است اینجا بنشینید، حرف هم نزنید، صحبت هم نکنید و لیکن گوش ندهید و مثلاً حواستان

به چک و سفته‌ها باشد. این شخص هم چیزی نمی‌فهمد.

آن وقت می‌بینی یک خانمی پنجاه سال در مجلس روزه می‌نشاند، آخر عمرش با اول عمرش یک قدم پیشرفت نکرده. چرا؟ در مجلس روزه حرف می‌زند؛ اگر حرف زد، هیچ نمی‌فهمد. اگر فردا از او پرسند: دیروز که روزه رفته بودی چه یاد گرفتی؟! از بس حرف زده، حرف‌های خودش را هم فراموش کرده، چه برسد به سخنان یک منبری! خدا در قرآن می‌فرماید:

«وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ انصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ». (۱۳۴)

اگر می‌خواهید نواقص زندگیتان بر طرف شود، باید قرآن که می‌خوانند گوش بدهید. آن گوینده می‌خواند، شما تحویل بگیرید. وقتی گوش دادید، بالآخره تحت تأثیر آیات قرآن قرار می‌گیرید. باز راوی قانع نشد، گفت: «ثُمَّ مَهْ؟»

حضرت در مرحله سوم فرمودند: آن چه را شنیده است با قلم یا با حافظه حفظ کند.

باز سؤال کرد: «ثُمَّ مَهْ؟»

فرمودند: «الْعَمَلُ بِهِ». به آن چه یاد گرفته و حفظ کرده است، عمل نماید.

باز قانع نشد، گفت: «ثُمَّ مَهْ؟»

حضرت فرمودند: «نَشْرُهُ». (۱۳۵) این کلمه شاهد عرض من است. این مطالبی که آدم می‌شنود و گوش می‌دهد و حفظ می‌کند، در ذهنش ذخیره نکند، نشر بدهد؛ یعنی شخص باید هم عامل مصرف و هم عامل پخش باشد. به واسطه مطالبی که می‌شنود، چهار نفر را هدایت کند و به گوش دیگران هم برساند و این کار در صدر اسلام دائر و رایج بوده است. در زمان ائمه‌علیهم السلام مجالس ذکر و ثبت حدیث بوده است، در زمان بعد از ائمه‌علیهم السلام هم این کار دائر بوده است. الآن از آن مجالس کتاب‌هایی هست مثل أمالی سید مرتضی قدس سره؛ أمالی شیخ طوسی رحمه الله. یعنی جلسه تشکیل می‌دادند و عده‌ای می‌نشستند، علماء احادیثی را نقل می‌کردند و کسانی که در جلسه بودند یادداشت می‌کردند، حال «کافی» و «وسائل» و «من لا یحضره الفقیه» شده است.

احادیث را گرفتند، حفظ کردند، عمل نمودند و پخش کردند؛ و این کار دستور است.

این کاری بود که در زمان صدر اسلام و بعد از آن در زمان ائمه‌علیهم السلام می‌کردند و این احادیث یادگار ماند.

امروز همین احادیث ذخیره‌ای در بین شیعه است، تنها و تنها کتاب کافی بیش از شش کتاب صحاح اهل سنت روایت دارد.

در مقام باشیم احادیث را یادداشت کنیم، حفظ کنیم، عمل کرده و منتشر نماییم. آن وقت فرهنگ اسلام زنده می‌ماند؛ ولی وقتی همه بی‌توجه گوش بدهیم، از این گوش بشنویم از آن گوش بیرون کنیم، خاصیتی ندارد.

فاطمه زهرا علیها السلام الگو هستند، این درس را از فاطمه علیها السلام یاد بگیریم. فاطمه زهرا علیها السلام خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و سؤال نمودند؛ زیرا دستور قرآن است:

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». (۱۳۶)

چیزهایی را که نمی‌دانید پیش خودتان نگذارید، بروید پرسید.

ابوریحان بیرونی یک دانشمند معروف اسلامی است. در حال احتضار که جان می‌کند فرستاد یک فقیهی را آوردند، یک مسأله از او سؤال کرد.

گفتند: تو داری می‌روی، در دالان مرگ هستی، سؤال می‌کنی؟!

گفت: آیا این مسأله را بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانسته بمیرم؟!

اگر چیزی را نمی دانید، پرسید.

«الْعِلْمُ خَزَائِنٌ وَ مِفْتَاحُهُ السُّؤَالُ». (۱۳۷)

علم گنجینه‌هایی است که کلیدش سؤال است.

چرا بعضی وقت‌ها انسان اعمالی را انجام می‌دهد و بعد می‌فهمد باطل بوده است؟ چون نمی‌پرسد.

فاطمه زهرا علیها السلام آمدند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سؤالی مطرح کردند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به طور تفصیل بیان نمودند. فاطمه زهرا علیها السلام حدیث را از پدر گرفتند، یادداشت کردند، بعد برای دیگران نقل کردند و به همین شکل دست به دست به زمان ما رسیده است.

آن حدیث را تَیْمَنًا وَ تَبَرَّگًا از قول فاطمه زهرا علیها السلام عرض می‌کنم.

صَدِيقَهُ كَبْرَى عَلِيهَا السَّلَامُ خَدَمْتُ رَسُولَ خَدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآمَدَنْدُ وَ سؤَالُ كَرْدَنْدُ:

«مَا لِمَنْ تَهَاوَنَ بِصَلَاتِهِ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ؟».

مردان و زنان اگر چنانچه نسبت به نماز سستی کنند، چه نکبتی گریبانشان را می‌گیرد؟

«تَهَاوَنَ بِالصَّلَاةِ» یعنی چه؟ یعنی آدم با نماز سرسری برخورد کند. نه این که نماز نخواند، آن بحث دیگری است. نماز

می‌خواند ولی طمأنینه ندارد؛ به تعبیر پیغمبر صلی الله علیه و آله: مثل کلاغی که به زمین نوک می‌زند، معلق می‌زند. (۱۳۸)

یا مثلاً در وضو گرفتن برای نماز توجه نکند، نمازش با یک وضوی ناقص انجام گیرد، یا دیر وقت نماز بخواند، یا حمد و سوره‌اش را درست نکند، یا حضور قلب در نماز نداشته باشد؛ این امور اهمیّت ندادن به نماز است.

آن‌هایی که به نماز اهمیّت می‌دهند، هیچ وقت نمازشان را از اوّل وقت تأخیر نمی‌اندازند، حمد و سوره‌هایشان غلط نیست، مراقب لباس و بدنشان هستند که با لباس و بدن ناپاک نماز نخوانند، مراقب هستند. بحث سر کسانی است که نماز را سبک می‌شمارند و آن را ضایع می‌کنند.

فاطمه زهرا علیها السلام سؤال می‌نمایند: چه عواقبی در انتظار آن‌ها است؟

حضرت فرمودند: پانزده خصوصیت در انتظار کسانی است که به نماز اعتناء و توجه خاصی ندارند و چندان اهمیّتی برای آن قائل نیستند، فرمودند: مقداری از این نکبت‌ها مربوط به دنیا است و مقداری در هنگام مرگ و مقداری مربوط به عالم قبر و مقداری راجع به قیامت است.

این بی‌توجهی به نماز پانزده اثر دارد.

رمز این که چرا در زندگی این قدر مشکل داریم، دعا می‌کنیم، التجاء می‌کنیم، التماس می‌کنیم، ولی مشکلات ما حل نمی‌شود و به هر دری می‌زنیم موفق نمی‌شویم، در این حدیث بیان شده است.

این رمز در قالب دیگری، ضمن حدیثی بیان شده است:

«مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللهِ أَصْلَحَ اللهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ». (۱۳۹)

می‌فرماید: وقتی انسان رابطه‌اش را با خدا برقرار کند، خدا بین او و مردم اصلاح می‌دهد. یعنی از ناحیه مردم ضربه نمی‌خورد، مشکلاتش حل می‌شود، بایستی رابطه خودمان را با خدا درست برقرار کنیم، آن وقت کارهای ما حل می‌شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«سِتُّ مِنْهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا وَ ثَلَاثٌ عِنْدَ مَوْتِهِ وَ ثَلَاثٌ فِي قَبْرِهِ وَ ثَلَاثٌ فِي الْقِيَامَةِ».

فرمود: شش اثر و خاصیت بی‌توجهی به نماز در دنیا است، سه اثر هنگام مرگ، سه اثر در قبر است و سه اثر مربوط به قیامت است. شخص این گرفتاری‌ها را در آن مقاطع مختلف دارد.

آن شش تایی که مربوط به دنیا است و در دنیا به آن گرفتار می‌شود چیست؟
«فَأَمَّا اللّٰوَاتِي تَصِيبُهُ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَلأُولَىٰ يَرْفَعُ اللّٰهُ الْبَرَكَهَ مِنْ عُمْرِهِ».

خدا برکت را از عمرش می‌گیرد. برکت یعنی خیر، خیر بسیار؛ بی‌توجهی به نماز می‌کند، شصت سال عمر می‌کند ولی یک قدم پیش نمی‌رود.

یک شخصی هم مثل علامه مجلسی قدس سره شصت و سه سال عمر می‌کند ولی به اندازه صد سال کار می‌کند. این برکت است.

یک وقت آدم چرتکه می‌اندازد، خوب امروز ما چه کار کردیم؟ شب می‌نشیند حساب روزه را می‌کند، امروز چه کار کردیم؟ می‌بیند امروز گذشته و هیچ چیزی از دنیا و آخرت گیرش نیامده است. همین گونه این عمر تلف شده، رفته است. برکت در این عمر نیست.

«وَ يَرْفَعُ اللّٰهُ الْبَرَكَهَ مِنْ رِزْقِهِ».

بعد می‌فرماید: خدا برکت را از رزقش بر می‌دارد.

«وَ يَمْحُو اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ سِيَمَاءَ الصّٰلِحِيْنَ مِنْ وَجْهِهِ».

آدم‌های خوب و آدم‌هایی که با خدا هستند، مخصوصاً در روایت است آدم‌هایی که نماز شب می‌خوانند، چهره‌هایشان خیلی روشن و نورانی است. ولی آن کسانی که به نماز بی‌توجهی می‌کنند، خدا آن سیمای صالحین را از ایشان می‌گیرد، در قیامت هم همین گونه است: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ» (۱۴۰)

بعضی در قیامت با قیافه‌ها و چهره‌های بسیار زشت و بد و درهم کشیده هستند، آن‌ها همان کسانی هستند که در دنیا به نماز بی‌توجهی کردند. نه در دنیا سیمای صالحی دارند نه در آخرت، هیچ کدام. خدا سیمای صالحین را از آن‌ها می‌گیرد.
«وَ كُلُّ عَمَلٍ يَعْمَلُهُ لَا يُؤْجِرُ عَلَيْهِ وَ لَا يَرْتَفِعُ دُعَاؤُهُ إِلَى السَّمَاءِ».

هر عملی انجام بدهد، اجر به آن نمی‌دهند. روزه می‌گیرد اجر نمی‌دهند، نماز می‌خواند نمازش ناقص است و اجری ندارد، دعا می‌کند اجر نمی‌دهند، کارها را می‌کند و زحمت‌ها را می‌کشد، ولی فائده‌ای ندارد، هدر می‌رود، چرا؟! روایات زیادی داریم که محور نماز است:

«إِنْ قَبِلْتُ قَبْلَ مَا سِوَاهَا وَ إِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا» (۱۴۱)

نماز عمل عبادی عجیبی است. بی‌جهت نیست فاطمه زهرا علیها السلام تا صبح نماز می‌خواندند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا صبح نماز می‌خواندند تا این که آیه نازل شد:

«طه؛ ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» (۱۴۲)

بی‌خود نبود فاطمه زهرا علیها السلام این قدر برای نماز روی پاهایشان می‌ایستادند که «حَتَّى تَوَرَّمَ قَدَمَاهَا» (۱۴۳)، پاهایشان ورم می‌کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم همین گونه بوده‌اند. (۱۴۴) این‌ها می‌دانستند نماز چه معجونی است.

بعد می‌فرماید: هیچ عملی از آن‌ها صادر نمی‌شد که خدا اجر به ایشان داده باشد.

«وَ السَّادِسَةُ لَيْسَ لَهُ حِطٌّ فِي دُعَاءِ الصّٰلِحِيْنَ» (۱۴۵)

این هم یک نکبت بدتری است که آدم‌های صالح اگر در حق آدمی که نماز را سبک شمرده دعا بکنند، مستجاب نمی‌شود.

این که مرتباً می‌گویند: التماس دعا، اگر آدم مستجاب الدعوه هم دعا کند، به درد این افراد نمی‌خورد؛ چون این‌ها نماز را سبک شمرده‌اند، اثری هم ندارد.

إن شاء الله بقیه حدیث را در فرصت دیگری بیان خواهم نمود. (۱۴۶)

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، يَا سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

در این ایام آخر دهه نه تنها برای فاطمه‌علیها السلام باید اشک بریزیم، بلکه برای علی‌علیه السلام هم باید اشک بریزیم، برای بچه‌های فاطمه‌علیها السلام هم باید اشک بریزیم.

یک سیری می‌زنیم به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌بینیم بچه‌ها؛ زینب‌علیها السلام چهار ساله در چه وضعیتی است، بینیم حسین‌علیها السلام در چه وضعیتی هستند، بنشینیم پای درد و دل امیرالمؤمنین علیه السلام، چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام مظلوم هستند.

شما شخصیت علی‌علیه السلام را در نظر بگیرید، این مرد الهی با آن قوت قلب، با آن نیروی معنوی که در امیرالمؤمنین علیه السلام هست می‌نشینند گریه می‌کنند، می‌فرمایند:

نَفْسِي عَلَى زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ

يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

دلم برای فاطمه‌علیها السلام تنگ شده است، کاش جانم با نفس‌هایم خارج می‌شد!

لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا

أَبُكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي (۱۴۷)

می‌فرماید: من گریه می‌کنم؛ زیرا می‌ترسم بعد از تو عمرم طولانی بشود؛ یعنی من طاقت فراغ تو را یا فاطمه ندارم. بعد از مردن تو دیگر خیر در این زندگی نیست.

نظیر این جمله را آقا امام حسین علیه السلام بالای سر جوانشان علی اکبر فرمودند، وقتی علی اکبر روی زمین افتاد صدا زد: «یا اَبْتَاهُ! عَلَيْكَ السَّلَامُ» یعنی بابا من هم رفتم خداحافظ.

آقا آمدند بالای سر جوانشان، سر علی را به دامن گرفتند صدا زدند: «عَلِيَّ، عَلَيَّ الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَى» (۱۴۸)

علی جان! خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا، رفتی و آسوده شدی، اما پدرت غریب و تنها... .

پاورقی‌ها

(۱) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲ ص ۴۳ باب ۱۰ ح ۹.

(۲) لازم به ذکر است این مقدمه را مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره جهت کتاب «آتش به خانه وحی» تألیف جناب آقای حجة الاسلام و المسلمین سید محمد حسین سجاد نوشته بودند و در اول آن کتاب به طبع رسیده بود، ما نیز تیمناً و تبرکاً در این مجموعه درج نمودیم .

(۳) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۳ ص ۶۵ باب ۳ ح ۵۸.

(۴) صف / ۸: می‌خواهند نور الهی را با سخنان خویش خاموش کنند، حال آنکه خداوند کمال‌بخش نور خویش است، و لو

آنکه کافران ناخوش داشته باشند.

- (۵) اسراء / ۳۳: و هر کس مظلومانه کشته شود، به راستی که برای ولی [و وارث او حق و حجتی مقرر داشته‌ایم.
- (۶) این سخنرانی در فاطمیّه ۱۴۲۸ق مطابق با سال ۱۳۸۶ش ایراد گردیده است.
- (۷) آل عمران / ۱۴۴: اگر او [پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بمیرد یا کشته شود] از پیروی او و عقیده خود [باز می‌گردید.
- (۸) کافی، محدّث کلینی ج ۱ ص ۳۲ باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء ح ۱.
- (۹) یوسف / ۱۱۱: به راستی در بیان داستان ایشان مایه عبرتی برای خردمندان هست.
- (۱۰) هود / ۸۲ و حجر / ۷۴: [شهر قوم لوط] را زیر و زبر کردیم.
- (۱۱) کهف / ۱۳: ایشان [اصحاب کهف جوانمردانی بودند که] در نهان به پروردگارشان ایمان آورده بودند.
- (۱۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی ج ۱ ص ۱۸۸ قصّة الشوری
- (۱۳) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۱۰ ص ۴۳۲ باب ۲۶؛ الغدير، علامه امینی ج ۳ ص ۱۷۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی ج ۲ ص ۲۹۷ و ج ۱۸ ص ۷۲؛ الإمامة و السياسة، ابن قتیبة دینوری ج ۱ ص ۷۳.
- (۱۴) تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۲.
- (۱۵) الإمامة و السياسة، ابن قتیبة دینوری (متوفی ۲۷۶ق) ج ۱ ص ۳۰.
- (۱۶) أنساب الأشراف، بلاذری (متوفی ۲۷۹ق) ج ۱ ص ۵۸۶.
- (۱۷) الإمامة و السياسة، ابن قتیبة دینوری ج ۱ ص ۳۰.
- (۱۸) تاریخ ابی الفداء، اسماعیل بن ابی الفداء (متوفی ۷۳۲ق) ج ۱ ص ۲۳۹ أخبار ابی بکر الصديق و خلافته.
- (۱۹) اثبات الوصیة، علی بن حسین مسعودی (متوفی ۳۴۶ق) ص ۱۲۴.
- (۲۰) ابراهیم بن سیار البصری النظام المعتزلی (۱۶۰ - ۲۳۱ق).
- (۲۱) الملل و النحل، شهرستانی (متوفی ۵۴۸ق) ج ۱ ص ۵۷؛ الوافی بالوفیات، الصفدی (متوفی ۷۶۴ق) ج ۶ ص ۱۵ «حتی ألقّت المحسن من بطنها». هر دو مصدر از نظام نقل کرده‌اند.
- (۲۲) المناقب، ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۱۳۲ از معارف القتیبی: «انّ محسنًا فسد من زخم قنقذ العدوی».
- (۲۳) عوالم العلوم، بحرانی علوم سیده النساء ص ۵۷۲.
- (۲۴) الأنوار القدسیة، شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی (متوفی ۱۳۲۰ق) ص ۴۳ بیت ۳۳۴.
- (۲۵) الأنوار القدسیة، شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی (متوفی ۱۳۲۰ق) ص ۴۳ بیت ۳۴۲.
- (۲۶) این مطلب در سه بخش از صحیح بخاری آمده است لکن مجموع این مطلب در یک جا نیست: صحیح بخاری ج ۵ ص ۸۲؛ صحیح بخاری ج ۸ ص ۳؛ صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۱۹.
- (۲۷) الإمامة و السياسة، ابن قتیبة دینوری ج ۱ ص ۱۳ و ۱۴.
- (۲۸) الإمامة و السياسة، ابن قتیبة دینوری ج ۱ ص ۱۸؛ تاریخ طبری ج ۳ ص ۴۳۰.
- (۲۹) بقره / ۱۶۱: لعنت الهی و فرشتگان و مردم جملگی بر آنان است.
- (۳۰) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۳ ص ۱۷۹ باب ۷ ح ۱۵.
- (۳۱) لهوف، سید بن طاووس ص ۱۳۰؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۵ ص ۵۹ بقیة باب ۳۷: «فَأَجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ حَتَّى جَزَّوْهَا عَنْهُ».

(۳۲) این سخنرانی در روز دوشنبه ۱۳ جمادی الأولى ۱۴۲۹ ق مطابق با ۳۰/۲/۱۳۸۷ ش ایراد گردیده است.

(۳۳) بقره / ۲۸۶: خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی کند، هر کس هر چه نیکی کند به سود او و هر چه بدی کند به زیان اوست.

(۳۴) بقره / ۲۸۵: پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است، ایمان آورده است و مؤمنان هم، همگی به خداوند و فرشتگانش و کتاب هایش و پیامبرانش ایمان آورده اند.

(۳۵) زمر / ۳۳.

(۳۶) نجم / ۳ و ۴: و از سر هوای نفس سخن نمی گوید؛ و نیست جز وحیی که به او فرستاده می شود.

(۳۷) بقره / ۲۸۵.

(۳۸) بقره / ۱ الی ۳: الم؛ این کتابی است که شکی در آن نیست [که راهنمای پرهیزکاران است؛ همان کسانی که ایمان به غیب دارند.

(۳۹) روم / ۷: فقط ظاهری از زندگانی دنیا را می دانند.

(۴۰) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۹۷ باب فی إبطال الرؤیة ح ۶: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: جَاءَ حَبْرٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ حِينَ عَبَدْتَهُ؟ قَالَ: فَقَالَ وَيْلَكَ! مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ. قَالَ: وَكَيْفَ رَأَيْتَهُ؟

قَالَ: وَيْلَكَ! لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ».

(۴۱) علق / ۱۴: آیا نمی داند که همانا خداوند [همه چیز را] می بیند.

(۴۲) بقره / ۲۸۵.

(۴۳) نازعات / ۵: و [قسم به فرشتگانی که کار سازند.

(۴۴) بقره / ۲۸۵.

(۴۵) بحار الانوار، علامه مجلسی ج ۱۱ ص ۳۲ باب ۱ و ج ۷۴ ص ۷۲ باب ۴ ح ۱.

(۴۶) بقره / ۲۸۵.

(۴۷) بقره / ۲۸۵.

(۴۸) بقره / ۲۸۶.

(۴۹) آل عمران / ۹۷: برای خداوند بر عهده مردم، حج خانه [ی کعبه مقرر است، البته هر کس که به آن راه توان داشته باشد.

(۵۰) بقره / ۱۸۴.

(۵۱) فتح / ۱۷: بر نابینا و بر لنگ و بر بیمار ایرادی نیست.

(۵۲) بقره / ۲۸۶.

(۵۳) بقره / ۲۸۶.

(۵۴) کافی، محدث کلینی ج ۴ ص ۶۵ باب ما جاء فی فضل الصوم و الصائم ح ۱۵.

(۵۵) بقره / ۲۸۶.

(۵۶) بقره / ۲۸۶.

- (۵۷) بقره / ۵۴.
- (۵۸) بقره / ۲۸۶.
- (۵۹) بقره / ۲۸۶.
- (۶۰) بقره / ۲۸۶.
- (۶۱) مائده / ۵۶؛ مجادله / ۲۲: «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».
- (۶۲) بقره / ۲۸۶.
- (۶۳) این سخنرانی در روز جمعه ۱۷ جمادی الأولى ۱۴۲۹ ق مطابق با ۳/۳/۱۳۸۷ ش ایراد گردیده است.
- (۶۴) یوسف / ۲۱: خداوند سررشته کار خویش را در دست دارد.
- (۶۵) یوسف / ۲۱: خداوند سررشته کار خویش را در دست دارد.
- (۶۶) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۰ ص ۳۸۱ باب ۲۱ ح ۷.
- (۶۷) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۲ ص ۱۵۳ ح ۷ باب ۱.
- (۶۸) إرشاد القلوب، دیلمی ج ۱ ص ۱۴۳ باب ۴۵.
- (۶۹) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۹ ص ۲۲۶.
- (۷۰) مریم / ۵ و ۶.
- (۷۱) مریم / ۴.
- (۷۲) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۲ ص ۱۵۳ ح ۸ باب ۱.
- (۷۳) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۳۴ ص ۴۰۶ باب ۳۶.
- (۷۴) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۳۴ ص ۴۰۶ باب ۳۶.
- (۷۵) انفال / ۷۵: [در مسأله ارث مراتب بعضی خویشاوندان بر بعضی مقدم شده است.
- (۷۶) انفال / ۴۱: بدانید که از هر غنیمتی که به دست آورید یک پنجم آن خاص خداوند و پیامبر و خویشاوندان [او] و یتیمان و بینویان و در راه ماندگان است.
- (۷۷) تذکره الحفاظ، شمس الین ذهبی (متوفی ۷۴۸ق) ج ۱ ص ۵؛ کنز العمال، متقی هندی ج ۱۰ ص ۲۸۵.
- (۷۸) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۱ ص ۲۷۹ باب ۳۲.
- (۷۹) احزاب / ۳۳.
- (۸۰) آل عمران / ۱۴۴: اگر او [پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله] بمیرد یا کشته شود [از پیروی او و عقیده خود] باز می گردید.
- (۸۱) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۲ ص ۴۴۰ باب ۱۳ ح ۹ (قریب به این مضمون).
- (۸۲) الطوائف فی معرفة مذاهب الطوائف، سید بن طاووس ص ۵۲۳.
- (۸۳) انعام / ۸۴.
- (۸۴) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۱۰ ص ۲۴۲ باب ۱۶ ح ۲.
- (۸۵) کوثر / ۱ الی ۳: [ای پیامبر!] ما به تو کوثر بخشیده ایم؛ پس برای پروردگارت نماز بگزار و قربانی کن؛ بی گمان دشمن تو بی سرانجام [و بلا عقب] است.
- (۸۶) این سخنرانی در روز جمعه ۱۳ جمادی الأولى ۱۴۳۰ ق مطابق با ۱۸/۲/۱۳۸۸ ش ایراد گردیده است.

- ۸۷) آل عمران / ۱۹۱.
- ۸۸) خ ل: «أترعم».
- ۸۹) دیوان امیرالمؤمنین ص ۱۷۵: و تو (ای انسان) می‌پنداری که موجود کوچکی هستی در صورتی که جهانی بزرگ در تو پیچیده است.
- ۹۰) انعام / ۵۰.
- ۹۱) سبأ / ۴۶: [ای پیامبر!] بگو شما را فقط به یک نکته پند می‌دهم، و آن این است که دوگان دوگان، و یکان یکان به کار خداوند برخیزید و سپس اندیشه کنید، هم سخن شما جنونی ندارد.
- ۹۲) آل عمران / ۱۹۱: همان کسانی که خداوند را [در همه احوال ایستاده و نشسته و بر پهلو آرمیده، یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که پروردگارا این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای.
- ۹۳) آل عمران / ۱۹۱.
- ۹۴) بقره / ۲۸۲.
- ۹۵) بقره / ۲۰.
- ۹۶) بقره / ۲۹.
- ۹۷) آل عمران / ۳۱: [ای پیامبر] بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد.
- ۹۸) من أخلاق الامام الحسين، عبدالعظیم المهدی البحرانی ص ۲۵۸.
- ۹۹) ابراهیم / ۳۴.
- ۱۰۰) نحل / ۱۲.
- ۱۰۱) ذاریات / ۴۷.
- ۱۰۲) الرحمن / ۱۰: و زمین را برای جهانیان مقرر فرمود.
- ۱۰۳) نحل / ۸.
- ۱۰۴) نحل / ۸.
- ۱۰۵) نحل / ۱۴.
- ۱۰۶) زمر / ۱۰.
- ۱۰۷) انشراح / ۸.
- ۱۰۸) آل عمران / ۹.
- ۱۰۹) بقره / ۲۵.
- ۱۱۰) واقعه / ۲۷ الی ۳۴.
- ۱۱۱) انشراح / ۸.
- ۱۱۲) علق / ۶ و ۷: بی‌گمان انسان سر به طغیان بر آورد، از این که خود را بی‌نیاز [و توانگر] بیند.
- ۱۱۳) نساء / ۵۶: هرگاه پوست‌هایشان پخته [و فرسوده شود بر ایشان به جای آن‌ها پوست‌های دیگر آوریم.
- ۱۱۴) فجر / ۱۴.
- ۱۱۵) نازعات / ۴۰ و ۴۱: هر کس که از ایستادن [در موضع حساب و حشر] در پیشگاه پروردگارش ترسیده و نفس را از

هوی و هوس باز داشته باشد؛ بی گمان بهشت جایگاه اوست.

(۱۱۶) تفسیر روح البیان، اسماعیل حقی بروسوی ج ۵ ص ۶۵.

(۱۱۷) نمل / ۶۰: یا کیست که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و از آسمان برای شما آبی فرو فرستاده است و بدان باغ‌های خرم رویانده‌ایم که شما نمی‌توانید درختانش را برویاند، آیا در جنب خداوند خدایی هست، حقا که آنان قومی روی گردان از خدا هستند.

(۱۱۸) ملک / ۳۰: به دیده تأمل بنگرید اگر آب شما در زمین فرو رود [و ناپدید گردد] چه کسی برای شما آب گوارا پدید آورد؟

(۱۱۹) نمل / ۶۲: یا کیست که دعای درمانده را چون بخواندش، اجابت می‌کند، و بلا را می‌گرداند.

(۱۲۰) آل عمران / ۱۹۱: در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که پروردگارا این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای، خدایا تو منزهی، ما را از عذاب [آتش دوزخ در امان بدار.

(۱۲۱) کافی، محدث کلینی ج ۲ ص ۴۵ باب نسبة الاسلام ح ۱.

(۱۲۲) أنعام / ۷۹: من با ایمان خالص روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم.

(۱۲۳) صافات / ۱۰۳: آنگاه چون هر دو [بر این کار] گردن نهادند و او را بر گونه‌اش به خاک افکند.

(۱۲۴) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۳ ص ۱۰۵ باب ۵ ح ۱۹.

(۱۲۵) خ ل: خزانة الأشراری.

(۱۲۶) الأنوار القدسیة، شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی (متوفی ۱۳۲۰ق) ص ۴۳ بیت ۳۴۲.

(۱۲۷) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۳۰ ص ۳۰۲ باب ۲۰ ح ۱۵۲.

(۱۲۸) این سخنرانی در روز جمعه ۲۰ جمادی الأولى ۱۴۳۰ق مطابق با ۲۵/۲/۱۳۸۸ش ایراد گردیده است.

(۱۲۹) عنكبوت / ۴۵.

(۱۳۰) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۲۴۰ باب فيه ذكر الصحيفة و الجامعة و مصحف فاطمة عليها السلام ح ۲ و ۵.

(۱۳۱) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۵۲ باب رواية الكتب و الحديث و فضل الكتابة و التمسك بالكتب ح ۹.

(۱۳۲) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۵ ص ۱۶۴ باب ۳۹ ح ۷.

(۱۳۳) قصص / ۷: و به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر بده، و چون بر او بیمناک شدی، او را [در جعبه‌ای به دریا بیفکن، و مترس و غم مخور،] چرا که ما برگرداننده او به سوی تو و قرار دهنده او از پیامبران هستیم.

(۱۳۴) أعراف / ۲۰۴: و چون قرآن خوانده می‌شود به آن گوش بسپارید و [در برابر آن خاموش باشید، باشد که مشمول رحمت شوید.

(۱۳۵) کافی، محدث کلینی ج ۱ ص ۴۸ باب النوادر ح ۴.

(۱۳۶) نحل / ۴۳: پس اگر نمی‌دانید از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی پرسید.

(۱۳۷) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۱ ص ۱۹۷ باب ۳ ح ۳.

(۱۳۸) کافی، محدث کلینی ج ۳ ص ۲۶۸ باب من حافظ علی صلاته أو ضيعها ح ۶: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَيْالِيسَ فِي الْمَسْجِدِ إِذْ دَخَلَ رَجُلٌ فَقَامَ يُصَلِّي فَلَمْ يُتِمَّ رُكُوعَهُ وَ لَا سِجُودَهُ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: نَقَرَ كَفَّرَ الْغُرَابَ لَيْنَ مَاتَ هَذَا وَ هَكَذَا صَلَاتُهُ لَيْمُوتَنَّ عَلَى غَيْرِ دِينِي».

(۱۳۹) نهج البلاغه ص ۴۸۳ حکمت ۸۹.

(۱۴۰) قیامه / ۲۴: و در چنین روزی بعضی چهره‌ها عبوس و غمگین است.

(۱۴۱) فلاح السائل، سید بن طاووس ص ۱۲۷.

(۱۴۲) طه / ۱ و ۲: طه؛ قرآن را بر تو نازل نکردیم که در رنج افتی.

(۱۴۳) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۴۳ ص ۸۴ باب ۴؛ بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۷۶ باب ۳ «حتی تتورم قدمها».

(۱۴۴) تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی ج ۲ ص ۵۷؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۸۱ ص ۳۴۱ باب ۲۱ ح ۱۳: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَا: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا صَلَّى قَامَ عَلَى أَصَابِعِ رِجْلَيْهِ حَتَّى تَوَرَّمَتْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ طَهَ بَلُغَةَ طِيءٍ يَا مُحَمَّدُ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى .

(۱۴۵) بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۸۰ ص ۲۱ باب ۶ ح ۳۹.

(۱۴۶) وَ أَمَّا اللَّوَاتِي تُصِيبُهُ عِنْدَ مَوْتِهِ فَأُولَاهُنَّ أَنَّهُ يَمُوتُ ذَلِيلًا وَ الثَّانِيَةُ يَمُوتُ جَائِعًا وَ الثَّلَاثَةُ يَمُوتُ عَطْشَانًا فَلَوْ سَقِيَ مِنْ أَنهَارِ الدُّنْيَا لَمْ يَزَوْ عَطْشُهُ.

وَ أَمَّا اللَّوَاتِي تُصِيبُهُ فِي قَبْرِهِ فَأُولَاهُنَّ يُوَكَّلُ اللَّهُ بِهِ مَلَكًا يَزِعُجُهُ فِي قَبْرِهِ وَ الثَّانِيَةُ يُضَيِّقُ عَلَيْهِ قَبْرُهُ وَ الثَّلَاثَةُ تَكُونُ الظُّلْمَةُ فِي قَبْرِهِ. وَ أَمَّا اللَّوَاتِي تُصِيبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ فَأُولَاهُنَّ أَنْ يُوَكَّلَ اللَّهُ بِهِ مَلَكًا يَسْحَبُهُ عَلَى وَجْهِهِ وَ الْخَلَائِقُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ وَ الثَّانِيَةُ يُحَاسِبُ حِسَابًا شَدِيدًا وَ الثَّلَاثَةُ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ لَا يَزَكِّيهِ وَ لَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

(۱۴۷) دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام ص ۱۲۳؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی ج ۲۲ ص ۵۴۷ باب ۲.

(۱۴۸) لهوف، سید بن طاووس ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۱۵- الأربعون حديثاً الأمثال في الروايات

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور: الأربعون حديثاً الأمثال في الروايات / تالیف آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره - تحقیق سید

علی فقیه امامی

ناشر چاپی: بهار

مشخصات نشر دیجیتال: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه، رایانه و کتاب

موضوع: معارف قرآنی

پایگاه اینترنتی: www.imami.ir

پست الکترونیکی: info@imami.ir

از نصایح مکتوب آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره

به آخرین فرزند خود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد والصلوة

بدان فرزندم که آدمی دارای سه بُعد است: ایمان و اخلاق و عمل. اما در بعد ایمان و اعتقاد بعد از تحقیق و بررسی کامل به این نتیجه خواهیم رسید که مکتب تشیع کامل ترین و جامع ترین و سازنده ترین مکاتب الهی و بشری است و رهبران راستین آن سرآمد رهبران جهانند.

و امّا در بعد اخلاق، تمام فضائل اخلاقی در تقوا خلاصه می شود که آثار عدیده آن در قرآن مشهود است و بالاخره: العاقبة للتقوی .

و امّا در بعد عمل رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام هستند و سیره و روش عملی ما باید هماهنگ با سیره آن بزرگواران باشد .

امیدوارم با در نظر گرفتن مطالب مرقومه فوق بتوانید از سربازان مخلص و خدوم حضرت بقیة الله حجة بن الحسن المهدی - ارواحنا له الفداء - باشید و اینجانب را حیاً و میتاً از دعای خیر فراموش نکنید و پیوسته در تحصیل رضای حضرت باری تعالی کوشا باشید .

سید حسن فقیه امامی

۱۵ / ۷ / ۱۳۸۳ مطابق ۲۰ شعبان ۱۴۲۵

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: من حفظ من أحاديثنا أربعين حديثاً

بعثه الله يوم القيامة عالماً فقيهاً (۱)

در نخستین روزهای رحلت فقیه اهل بیت علیهم السلام مرحوم آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی - اعلی الله مقامه الشریف - بنا به درخواست بسیاری از ارادتمندان به این فقیه و مفسّر کبیر، مقرر شد به همت جمعی از طلاب و شاگردان آن مرحوم گروهی تشکیل تا جهت نشر مجموعه آثار مکتوب ایشان اقدام نمایند.

پس بر آن شدیم تا به مناسبت چهلمین روز درگذشت آن سلاله پاک احمدی صلی الله علیه و آله، والی ولایت مرتضوی علیه السلام، احیاگر شاعر فاطمی علیه السلام، متخلّق به اخلاق حسنی، حامی مآثر حسینی، بزرگ مدافع حریم مهدوی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - اولین اثر از این مجموعه را در دسترس علاقمندان قرار دهیم.

در بررسی اولیه در میان انبوه دست نوشته ها و تألیفات این بزرگ مرد، به رساله «الأربعون حديثاً» برخورده و آن را جهت نشر عمومی مناسب دیدیم، لذا پس از اضافه نمودن ترجمه روایات این رساله، آماده و به زیور طبع آراسته گردید.

سید علی فقیه امامی

اول جمادی الثانیة ۱۴۳۲ ه ق

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب «راحة الروح» در فرق بین مَثَل و مِثْل می نویسد :

«مَثَل و مثال غیر از مِثْل است، زیرا که مِثْل شیء، نظیر و همسر اوست؛ پس مِثْل انسان، انسان دیگر است و مِثْل حیوان، حیوان دیگر است، و هکذا.

و امّا مَثَل و مثال شیء همسر او نیست، بلکه حکایتی و نمونه‌ای از اوست چون نقش انسان که بر دیوار است، چه این مَثَل انسان است نه مِثْل آن و صورت تو در آینه مثال توست و از این جهت است که حَقّ تعالی مِثْل و همسر ندارد و لکن مَثَل دارد و این به جهت آنستکه در مثلیت، جنسیت و نظیریّت و همسریّت ثابت است، بخلاف مَثَل و مثال که در آن ادنی مناسبت و فی الجملة مشابهتی کافی است».

ایشان همچنین در فائده بیان تمثیلات می نویسد :

«چون اغلب مردم اهل حسّ و ظاهرند و از معانی دقیقه و حقایق معقوله، آنها را نصیب نیست و لذا از برای تفهیم و تسجیل معانی در اذهان ایشان، حقایق و معانی معقوله را به کسوت و لباس محسوس و مُشاهد بیرون می آورند .

و از اوثق مشایخ خود شنیدم که می فرمود: امثله‌ای که غزالی در احیاء العلوم و سائر کتب خود از برای تفهیم مطالب بیان می کند، به درجاتی بهتر است از ادله عقلیه که شیخ الرئیس ابو علی سینا از برای تفهیم و تسجیل مطالب خود بیان می نماید .

و در تفسیر منهج مقدمه بر تفسیر آیه « مثلکم کمثل الذی استوقد ناراً » می فرماید: و بدانکه حَقّ سبحانه و تعالی بعد از بیان حقیقت حال منافقین، ایراد ضرب المثل فرموده برای زیادی در توضیح و تقریر حال ایشان، چه ضرب المثل اوقع است در نفس و اقمع در قمع أعند، زیرا که آن عبارتست از ارائه متخیل و معقول به صورت محقق محسوس. و به جهت فائده عظیمه که در ضمن امثال مندرج است، حَقّ تعالی آن را در کتب خود بسیار یاد فرموده و در احادیث و کلم انبیاء و حکماء نیز کثیر الاستعمال است « (۲).

الحديث الأول :

۱- وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ إِذَا حَوَى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ فَكَأَنَّكُمْ قَدْ تَكَامَلَتْ مِنْ اللَّهِ فِيكُمْ الصَّنَائِعُ وَأَرَاكُمْ مَا كُنْتُمْ تَأْمُلُونَ (۳).

[آگاه باشید، مثل آل محمد صلی الله علیه و آله چونان ستارگان آسمان است، اگر ستاره‌ای غروب کند، ستاره دیگری طلوع خواهد کرد (تا ظهور صاحب الزمان علیه السلام). گویا می بینم در پرتو خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نعمت‌های خدا بر شما تمام شده و شما به آنچه آرزو دارید رسیده‌اید.]

الحديث الثاني :

۲- وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السَّرَاحِ فِي الظُّلْمَةِ يَسْتَضِيءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا (۴).

[همانا من در میان شما چونان چراغ درخشنده در تاریکی هستم، که هر کس به آن روی می آورد از نورش بهر مند می گردد.]

الحديث الثالث :

۳- وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نَبَا بِيَهُمْ مَنْزِلٌ حَيْدِيْبٌ فَأَمُّوا مَنْزِلًا حَصِيْبًا وَجَنَابًا مَرِيْعًا فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيْقِ وَفِرَاقَ الصَّدِيْقِ وَخُشُوْنَةَ السَّفَرِ وَخُشُوْبَةَ المَطْعَمِ... (۵).

[همانا داستان آن کس که دنیا را آزمود، چونان مسافرانی است که در سر منزلی بی آب و علف و دشوار اقامت دارند و قصد کوچ کردن به سرزمینی را دارند که در آنجا آسایش و رفاه فراهم است پس مشکلات راه را تحمل می کنند و دوری دوستان را می پذیرند و سختی سفر و ناگواری غذا را با جان و دل قبول می کنند.]

الحديث الرابع :

۴- وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مُّسَهًى وَالسَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْعُرُّ الْجَاهِلُ وَيَحْدِرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ (۶).

[و فرمود: دنیا همچون مار است لمس آن نرم و هموار، و درون آن زهر مرگبار. فریب خورده نادان، دوستی آن پذیرد، و خردمند دانا از آن دوری گیرد.]

الحديث الخامس :

۵- فَإِنَّمَا مَثَلُ الْعَالَمِ مَثَلُ النَّخْلَةِ تَنْتَظِرُهَا حَتَّى يَسْقُطَ عَلَيْكَ مِنْهَا شَيْءٌ (۷).

[مثل عالم، مثل درخت خرماست باید در انتظار باشی تا چیزی از آن بر تو فرو ریزد.]

الحديث السادس :

۶- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِيْضَ وَ لَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ قَالَ قُلْتُ وَ مَا أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ قَالَ مَثَلُ ذَلِكَ رَجُلٌ رَأَيْتُهُ عَلَى مَعْصِيَةٍ فَنَهَيْتُهُ فَلَمْ يَنْتَهَ فَتَرَكْتُهُ ففَعَلَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةَ - فَلَيْسَ حَيْثُ لَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَرَكْتُهُ كُنَيْتَ أَنْتَ الَّذِي أَمَرْتَهُ بِالْمَعْصِيَةِ (۸).

[امام صادق علیه السلام فرمود: نه جبر است و نه تفویض، ولی امری است میان این دو امر، راوی گوید: عرض کردم: امر میان دو امر چیست؟ فرمود: مثلش این است که می بینی مردی به گناهی مشغول است و او را نهی کردی و او دست باز نگرفت و او را رها کردی و او هم آن گناه را کرد، چون از تو نپذیرفته و تو از او دست باز داشتی نباید گفت: تو او را به گناه واداشتی.]

الحديث السابع :

۷- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: كُلُّ مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِعِبَادَةٍ يُجْهِدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ فَسَيُجِيْهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ مُّتَحَيِّرٌ وَ اللَّهُ شَانِيٌّ لِأَعْمَالِهِ وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيْهَا وَ قَطِيْعَهَا فَهَجَمَتْ ذَاهِبَةً وَ جَائِيَةً يَوْمَهَا فَلَمَّا جَنَّهَا اللَّيْلُ بَصُرَتْ بِقَطِيْعِ غَنَمٍ مَعَ رَاعِيْهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا فَبَاتَتْ مَعَهَا فِي مَرْبِضَةٍ هَا فَلَمَّا أَنْ سَاقَ الرَّاعِي قَطِيْعَهُ

أَنْكَرَتْ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعَهَا فَهَجَمَتْ مُتَحَيِّرَةً تَطْلُبُ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعَهَا - فَبَصُرَتْ بِغَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اعْتَرَتْ بِهَا فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي الْحَقِي بِرَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَأَنْتِ تَائِهَةٌ مُتَحَيِّرَةٌ عَن رَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَهَجَمْتَ ذَعْرَهُ مُتَحَيِّرَةٌ تَائِهَةٌ لَأ رَاعِي لَهَا يُرْشِدُهَا إِلَى مَرْعَاهَا أَوْ يُرْذِّدُهَا فَبَيْنَا هِيَ كَذَلِكَ إِذَا اغْتَنَمَ الذُّنْبُ ضَيْعَتَهَا فَأَكَلَهَا (٩).

[شنيدم امام باقر عليه السلام می فرمود:

هر که با پرستش برای خدای عزوجل دینداری کند و گر چه خود را در آن به سختی و کوشش وادارد ولی رهبری از طرف خدای برای او نباشد، کوشش او پذیرفته نیست، او گمراه و سرگردان است و خدا کردار او را بد شمارد، او به مانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گمشده و تمام روز را می دود و می رود و می آید و شب هنگام، گله ای را می بیند با چوپانش بدان دل می دهد و فریب می خورد و شب را در خوابگاه آن بسر می برد و چون بامداد چوپان گله خود را می راند، آن گوسفند گمشده نه چوپان را می شناسد و نه گله را و سرگردان می دود به دنبال چوپان و گله خودش، باز گله گوسفندی را با چوپانش می بیند و بدان دل می دهد و فریب می خورد ولی چوپان بر وی فریاد می کند که: به دنبال چوپان و گله خود برو، تو از چوپان و گله ات گم شدی و سرگردانی، و او هراسان، سرگردان، گم، می دود و چوپانی ندارد که او را به چراگاه خود راهنمایی کند و برگرداند، در این میان که سرگردان است گرگ از گم شدنش فرصت را غنیمت می شمارد و او را می خورد.]

الحديث الثامن :

٨- مَثَلُ السَّلَاحِ فَيُنَا كَمَثَلِ التَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ فِي أَيِّ أَهْلِ بَيْتٍ وَجِدَ التَّابُوتُ عَلَى آبَائِهِمْ أَوْ تَوَا النُّبُوَّةَ وَ مَنْ صَارَ إِلَيْهِ السَّلَاحُ مِنَّا أَوْ تَوَى الْإِمَامَةَ (١٠).

[مثل سلاح در ما خاندان مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که در خاندانی که تابوت عهد بود نبوت در آن خاندان بود و هر کس از ما خاندان، سلاح پیغمبر را دریافت امامت به او داده شود].

الحديث التاسع :

٩- عَنْ سَيِّدِ بْنِ سَعِيدٍ الْمَخْزُومِيِّ قَالَ بَيْنَا أَنَا جَالِسٌ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ عَبَادُ بْنُ كَثِيرٍ عَبِيدُ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَ ابْنُ شُرَيْحٍ - فَقِيَهُ أَهْلُ مَكَّةَ وَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ - مَيْمُونُ الْقَدَّاحُ مَوْلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَأَلَهُ عَبَادُ بْنُ كَثِيرٍ فَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فِي كَمْ ثَوْبٍ كُفِّنَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ فِي ثَلَاثَةِ أَثْوَابٍ ثَوْبَيْنِ صُحَارِيِّينَ وَ ثَوْبٍ حَبْرَةٍ وَ كَانَ فِي الْبُرْدِ قَلَّةٌ فَكَأَنَّمَا ازُورَ عَبَادُ بْنُ كَثِيرٍ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ نَحْلَةَ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا كَانَتْ عَجْوَةً وَ نَزَلَتْ مِنَ السَّمَاءِ فَمَا نَبَتْ مِنْ أَضْيَلِهَا كَانَ عَجْوَةً وَ مَا كَانَ مِنْ لِقَاطٍ فَهُوَ لَوْنٌ فَلَمَّا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ قَالَ عَبَادُ بْنُ كَثِيرٍ لِبْنِ شُرَيْحٍ وَ اللَّهُ مَا أَدْرِي مَا هَذَا الْمَثَلُ الَّذِي ضَرَبَهُ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ ابْنُ شُرَيْحٍ هَذَا الْعَلَامُ يُخْبِرُكَ أَنَّهُ مِنْهُمْ يَعْنِي مَيْمُونٌ فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَيْمُونٌ أَمَا تَعْلَمُ مَا قَالَ لَمَكَ قَالَ لَا وَ اللَّهُ قَالَ إِنَّهُ ضَرَبَ لَكَ مَثَلٌ نَفْسِهِ فَأَخْبَرَكَ أَنَّهُ وَلَدٌ مِنْ وَلَدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ عِنْدَهُمْ فَمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِهِمْ فَهُوَ صَوَابٌ وَ مَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِهِمْ فَهُوَ لِقَاطٌ (١١).

[سلام بن سعید مخزومی گوید: در این میان که من نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم عباد بن کثیر عابد بصریان، و ابن شریح فقیه و مفتی اهل مکه خدمت آن حضرت آمدند و میمون قداح آزاد کرده امام باقر علیه السلام هم نزد آن حضرت بود،

عباد بن کثیر به امام صادق عرض کرد: یا ابا عبد الله رسول خدا صلی الله علیه وآله را در چند جامه کفن کردند؟ فرمود: در سه جامه دو بُرد صُیحاری بافت (صُیحار- به ضم- قریه‌ای است در یمن که بُرد یمن را بدان نسبت می‌دادند) و یک جامه حیره از بُردهای یمن و بُرد کمیاب بود، گویا عباد بن کثیر از این جواب روی در هم کشید و آن را نپسندید. امام صادق علیه السلام فرمود: به راستی نخله مریم (که عیسی را در سایه آن زائید و خطاب رسید از آن بتکاند و بخورد) خرماى عجوه بود و از آسمان آمده بود و هر چه از ریشه آن روئیده بود عجوه بود (عجوه یکی از بهترین انواع خرماى مدینه است و پیغمبر نخله آن را کاشته) و آنچه هسته آن را از اینجا و آنجا جمع کرده کاشتند نوع دیگر بود و خرماى دقل بود. و چون از حضور امام بیرون شدند عباد بن کثیر به ابن شریح گفت: به خدا این مثلی که امام صادق علیه السلام برای من زد نفهمیدم، ابن شریح گفت: این غلام (یعنی میمون قداح) به تو خبر می‌دهد زیرا او هم پرورده آنها است، عباد از میمون قداح پرسید، میمون گفت: نفهمیدی به تو چه گفت، گفت: نه به خدا، گفت: او برای خود مثلی زد و به تو خبر داد که او از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله است و علم رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد اولاد او است، هر چه از نزد اولاد او بیرون آید درست است و هر چه از نزد دیگران باشد از اینجا آنجا از سر خاشاک‌ها جمع شده است.]

الحديث العاشر :

۱۰- قَالَ إِنَّ اللَّهَ ضَرَبَ مَثَلًا مَنْ حَادَّ عَنْ وِلَايَةِ عَلِيٍّ كَمَنْ يَمْشِي عَلَى وَجْهِهِ لَا يَهْتَدِي لِأَمْرِهِ وَ جَعَلَ مَنْ تَبِعَهُ سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱۲).

[خدا در اینجا مثل زده است برای هر که از ولایت علی علیه السلام روگردان است به کسی که به رو در افتاده و به کار خود گم است، و قرار داده هر که پیروی علی کند چون کسی است که بر پا ایستاده و در راه راست است، راه راست همان امیر المؤمنین علیه السلام است.]

الحديث الحادي عشر :

۱۱- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ مَثَلَ أَبِي طَالِبٍ مَثَلُ أَصْحَابِ الْكَهْفِ أَسْرُوا الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرُوا الشُّرْكَ فَآتَاهُمُ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ (۱۳).

[امام صادق علیه السلام فرمودند: حکایت ابو طالب حکایت اصحاب کهف است که ایمان را نهان کردند و شرک را اظهار داشتند، پس خدا پاداششان را دو بار به آنها داد. (یک بار به جهت ایمان آوردن و یک بار بجهت تقیه کردن).]

الحديث الثاني عشر :

۱۲- عَنْ سَيِّمَاعَةَ بِنِ مَهْرَانَ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ قُلْتُ لَهُ أَوْفَقَ بَيْنَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ قَالَ فَأَضْرِبْ لَكَ مَثَلَهُ قَالَ قُلْتُ أَوْرِدْ ذَلِكَ قَالَ مَثَلُ الْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ الْحَرَامِ مِنَ الْحَرَمِ قَدْ يَكُونُ فِي الْحَرَمِ وَ لَا يَكُونُ فِي الْكَعْبَةِ حَتَّى يَكُونَ فِي الْحَرَمِ وَ قَدْ يَكُونُ مُسْلِمًا وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِنًا وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ مُسْلِمًا (۱۴).

[از ابو عبد الله صادق علیه السلام پرسیدم: میان اسلام و ایمان فرقی هست؟ ابو عبد الله گفت (فرقی دارد که با یک مثل روشن می‌شود) برایت مثل بز نم؟ من گفتم: بز نمید. ابو عبد الله گفت: مثل ایمان و اسلام، مثل کعبه و حرم است. انسان ممکن

است داخل حرم باشد ولی داخل کعبه نباشد. ولی نمی‌شود که داخل کعبه باشد مگر بعد از آن که داخل حرم شده باشد. به همینسان: انسان ممکن است مسلمان باشد ولی مؤمن نباشد. ولی نمی‌شود که مؤمن باشد مگر بعد از آن که مسلمان باشد].

الحديث الثالث عشر :

۱۳- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا لِي وَ لِلدُّنْيَا إِنَّمَا مَتَلِي وَ مَتَلُهَا كَمَتَلِ الرَّأِيبِ رُفَعَتْ لَهُ شَجْرَةٌ فِي يَوْمِ صَائِفٍ فَقَالَ تَحْتَهَا ثُمَّ رَاحَ وَ تَرَكَهَا (۱۵).

[رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا با دنیا چکار؟ حکایت من و دنیا حکایت سواراست که در روز گرمی درختی برایش بپاشیده و او در زیر آن درخت خواب قیلوله (کوتاهی) نموده، سپس کوچ کرده و درخت را وا گذاشته است.]

الحديث الرابع عشر :

۱۴- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا كَمَثَلِ دُودَةٍ الْفَزِّ كُلَّمَا ازْدَادَتْ عَلَى نَفْسِهَا لَفًا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا (۱۶).

[امام باقر علیه السلام فرمود: حکایت شخص حریص بدنیا، حکایت کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بر خود تند، راه بیرون آمدنش دورتر شود تا آنکه از غصه بمیرد.]

الحديث الخامس عشر :

۱۵- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ ازْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ (۱۷).

[امام صادق علیه السلام فرمود: دنیا مانند آب دریاست که هر چه شخص تشنه از آن بیشتر آشامد، تشنگیش بیشتر شود تا او را بکشد.]

الحديث السادس عشر :

۱۶- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُؤْمِنُ كَمَثَلِ شَجْرَةٍ لَا يَتَحَاتُّ وَرَقُهَا فِي شِتَاءٍ وَ لَا صَيْفٍ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا هِيَ قَالَ النَّخْلَةُ (۱۸).

[رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مؤمن مانند درختی است که برگش در زمستان و تابستان نریزد گفتند: یا رسول الله آن چه درخت است؟ فرمود: درخت خرما.]

شرح: تشبیه مؤمن به درخت خرما از نظر منافع بسیار و سایه پیوسته و لذت میوه آنست که در درخت‌های دیگر نیست.]

الحديث السابع عشر :

۱۷- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ خَامَةِ الزَّرْعِ تُكْفِيهَا الرِّيحُ كَذَا وَ كَذَا وَ كَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ تُكْفِيهِ الْأَوْجَاعُ وَ الْأَمْرَاضُ وَ مَثَلُ الْمُنَافِقِ كَمَثَلِ الْإِرْزَبَةِ الْمُسْتَقِيمَةِ الَّتِي لَا يُصِيبُهَا شَيْءٌ حَتَّى يَأْتِيَهُ الْمَوْتُ فَيَقْصِفُهُ قَصْفًا (۱۹).

[رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حکایت مؤمن حکایت ساقه گیاهی است که باد او را به این سو و آن سو کج میکند،

مؤمن را هم دردها و بیماری‌ها کج میکند و حکایت منافق، حکایت عصای آهنین راستی است که آسیبی به آن نرسد تا مرگش فرا رسد و او را بشکند.]

الحديث الثامن عشر :

۱۸- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ فُقَرَاءَ الْمُسْلِمِينَ يَتَقَلَّبُونَ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بِأَرْبَعِينَ خَرِيفًا ثُمَّ قَالَ سَأَصْرِبُ لَكَ مَثَلٌ ذَلِكَ إِنَّمَا مَثَلُ ذَلِكَ مَثَلُ سَفِينَتَيْنِ مَرَّ بِهِمَا عَلَى عَاشِرِ فَنَظَرَ فِي إِحْدَاهُمَا فَلَمْ يَرِ فِيهَا شَيْئًا فَقَالَ أَسْرِبُوهَا وَنَظَرَ فِي الْأُخْرَى فَإِذَا هِيَ مَوْقُورَةٌ فَقَالَ أَحْبِسُوهَا (۲۰).

[امام صادق علیه السلام فرمود: فقراء مسلمان چهل خریف پیش از توانگرانشان در باغهای بهشت میخرامند، سپس فرمود: برای مثل بزنم، حکایت این دو دسته حکایت دو کشتی است که بگمرک رسند و گمرکچی یکی را خالی بیند و گوید رها کنید برود، و دیگری را پر از بار بیند و گوید نگهش دارید.

توضیح: خریف در روایات به یک سال و هفتاد سال و هزار عام تفسیر شده است.]

الحديث التاسع عشر :

۱۹- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَثَلُ الْمَنَافِقِ مَثَلُ جِدْعِ النَّخْلِ أَرَادَ صَاحِبُهُ أَنْ يَنْتَفِعَ بِهِ فِي بَعْضِ بَنَائِهِ فَلَمْ يَسْتَقِمْ لَهُ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي أَرَادَ فَحَوَّلَهُ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ فَلَمْ يَسْتَقِمْ لَهُ فَكَانَ آخِرُ ذَلِكَ أَنْ أُحْرِقَهُ بِالنَّارِ (۲۱).

[از امام صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

منافق به مانند تنه درخت خرمائی است که صاحبش خواهد در ساختمانی از آن بهره‌مند شود و سود برد، و در آنجا که خواسته استوار و پابرجا نشده و آن را به جای دیگر برده و آن جا هم استوار و پابرجا نشده و سرانجامش این شده که آن را در آتش سوزاند (و زیر دیگ مصرف کرده است)]

الحديث العشرون :

۲۰- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ إِنَّا لَنَرَى الرَّجُلَ لَهُ عِيَادَةٌ وَاجْتِهَادٌ وَخُشُوعٌ وَ لَا يَقُولُ بِالْحَقِّ فَهَلْ يَنْفَعُهُ ذَلِكَ شَيْئًا فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ الْبَيْتِ، مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِ كَانُوا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَ لَا يَجْتَهِدُ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً إِلَّا دَعَا فَأُجِيبَ وَ إِنْ رَجُلًا مِنْهُمْ اجْتَهَدَ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ دَعَا فَلَمْ يُسْتَجَبْ لَهُ فَآتَى عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَشْكُوا إِلَيْهِ مَا هُوَ فِيهِ وَ يَسْأَلُهُ الدُّعَاءَ قَالَ فَتَطَهَّرَ عِيسَى وَ صَلَّى ثُمَّ دَعَا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ يَا عِيسَى إِنَّ عَيْدِي أَتَانِي مِنْ غَيْرِ الْبَابِ الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ إِنَّهُ دَعَا بِي وَ فِي قَلْبِهِ شَكٌّ مِنْكَ فَلَوْ دَعَا بِي حَتَّى يَنْقَطِعَ عُنُقُهُ وَ تَنْشُرَ أَنَامِلُهُ مَا اسْتَجَبْتُ لَهُ قَالَ فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ تَدْعُو رَبِّكَ وَ أَنْتَ فِي شَكٍّ مِنْ نَبِيِّهِ فَقَالَ يَا رُوحَ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ قَدْ كَانَ وَ اللَّهُ مَا قُلْتُ فَادْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَذْهَبَ بِي عَنِّي قَالَ: فَدَعَا لَهُ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ قَبِلَ مِنْهُ وَ صَارَ فِي حُدِّ أَهْلِ بَيْتِهِ (۲۲).

[محمد بن مسلم از یکی از دو امام باقر یا صادق علیهما السلام حدیث کند که به وی عرض کردم:

ما می بینم مردی را که دارای عبادت و کوشش و خشوع در دین است ولی معتقد بحق (یعنی امامت شما) نیست، آیا این

اعمال به او سودی بخشد؟ فرمود: ای ابا محمد جز این نیست که مثل (ما) اهل بیت و (و مردم)، مثل آن خاندانی هستند که در بنی اسرائیل بودند، و هیچ یک از آنها نبود که چهل شب کوشش کند (و ریاضت کشد) جز اینکه (پس از چهل شب) دعا میکرد و دعایش اجابت میشد، (ولی وقتی) یکی از آنها چهل شب کوشش کرد سپس دعا کرد، و دعایش باجابت نرسید، پس نزد عیسی بن مریم علیه السلام آمد و از حال خود باو شکایت کرد و از او خواست که برایش دعا کند، پس عیسی علیه السلام تطهیر کرده و نماز خواند سپس به درگاه خدای عزوجل دعا کرد، خدای عزوجل به او وحی کرد: ای عیسی این بنده من نزد من آمد اما بغیر از آن دری که باید بیاید، او مرا خواند ولی در دلش نسبت به تو شک داشت، پس (با این حال) اگر (آنقدر) مرا بخواند که گردنش ببرد و انگشتانش بریزد دعایش را اجابت نکنم، پس حضرت عیسی علیه السلام به آن مرد رو کرده فرمود: تو پروردگارت را می‌خوانی و نسبت به پیغمبرش شک داری؟ عرض کرد: یا روح الله به خدا سوگند آنچه گفتم همان طور بود (و من در باره تو شک داشتم) اکنون از خدا بخواه که این شک را از دل من ببرد، (حضرت صادق علیه السلام) فرمود: که عیسی برای او دعا کرد و خدا توبه آن مرد را پذیرفت و قبول کرد و او بمانند خاندان خود گردید.

الحديث الحادي والعشرون :

۲۱- عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَثَلُ الْإِسْتِغْفَارِ مَثَلُ وَرَقٍ عَلَى شَجَرَةٍ تُحَرِّكُ فَيَتَنَاثَرُ وَ الْمَسِيءُ تَغْفِرُ مِنْ ذَنْبٍ وَ يَفْعَلُهُ كَالْمَسِيءِ تَهْزِي بِرَبِّهِ (۲۳).

[حضرت رضا علیه السلام فرمود: مثل استغفار (و ریختن گناهان بسبب آن) چون برگی است بر درختی که (در فصل پائیز آن درخت) بجنبند و آن برگ بریزد، و کسی که از گناهی استغفار کند و باز آن را انجام دهد مانند کسی است که پروردگار خود را مسخره کند.]

الحديث الثاني والعشرون :

۲۲- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ النَّاسُ أَرْبَعَةٌ فَقُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ وَ مَا هُمْ فَقَالَ رَجُلٌ أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَ لَمْ يُؤْتِ الْقُرْآنَ وَ رَجُلٌ أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ لَمْ يُؤْتِ الْإِيمَانَ وَ رَجُلٌ أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَ رَجُلٌ لَمْ يُؤْتِ الْقُرْآنَ وَ لَا الْإِيمَانَ قَالَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ فَسَّرَ لِي حَالَهُمْ.

فَقَالَ أَمَّا الَّذِي أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَ لَمْ يُؤْتِ الْقُرْآنَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الثَّمَرَةِ طَعْمُهَا حُلْوٌ وَ لَهَا رِيحٌ لَهَا وَ أَمَّا الَّذِي أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ لَمْ يُؤْتِ الْإِيمَانَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْأُتْرُجِ رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ وَ أَمَّا الَّذِي لَمْ يُؤْتِ الْإِيمَانَ وَ لَا الْقُرْآنَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْحَنْظَلَةِ طَعْمُهَا مُرٌّ وَ لَا رِيحَ لَهَا (۲۴).

[ابو عبد الله صادق علیه السلام گفت: مردم از چهار صنف خارج نمی‌باشند. من گفتم: قربانت شوم آن چهار صنف کدام است؟ ابو عبد الله گفت: مردی هست که ایمان دارد ولی قرآن ندارد. مرد دیگری هست که قرآن دارد ولی ایمان ندارد. سومی ایمان دارد و قرآن نیز دارد. و چهارمی نه ایمان دارد و نه قرآن دارد. من گفتم: قربانت گردم. برایم توضیح بدهید.

ابو عبد الله گفت: اما آن کسی که ایمان دارد ولی قرآن ندارد به میوه خرما شبیه است که طعمی شیرین دارد ولی عطر و بو ندارد. و اما آن کسی که قرآن دارد ولی ایمان ندارد، به شاخه آس شباهت دارد که عطری خوش و مطبوع دارد ولی طعم آن

تلخ و نامطبوع است. و اما آن کسی که هم قرآن دارد و هم ایمان دارد، به ترنج می ماند که هم عطری دلاویز دارد و هم طعمی اشتها انگیز. و اما آن کسی که نه قرآن دارد و نه ایمان، به هندوانه ابو جهل می ماند که طعمی تلخ و زننده دارد ولی بو ندارد.]

الحديث الثالث والعشرون :

۲۳- عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا سَرَّاجٍ وَ كَانَ خَادِمًا لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ بَعَثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَاجَةٍ وَ هُوَ بِالْحِيرَةِ أَنَا وَ جَمَاعَةٌ مِنْ مَوَالِيهِ قَالَ فَأَنْطَلَقْنَا فِيهَا ثُمَّ رَجَعْنَا مُعْتَمِنِينَ قَالَ وَ كَانَ فِرَاشِي فِي الْحَائِرِ الَّذِي كُنَّا فِيهِ نَزُولًا فَجِئْتُ وَ أَنَا بِحَالٍ فَرَمَيْتُ بِنَفْسِي فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذَا أَنَا بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَقْبَلَ قَالَ فَقَالَ قَدْ أَتَيْتَاكَ أَوْ قَالَ جِئْنَاكَ فَاسْتَوَيْتُ جَالِسًا وَ جَلَسَ عَلَيَّ صَدْرُ فِرَاشِي فَسَأَلَنِي عَمَّا بَعَثَنِي لَهُ فَأَخْبَرْتُهُ فَحَمَدَ اللَّهُ ثُمَّ جَرَى ذِكْرُ قَوْمٍ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّا نَبْرَأُ مِنْهُمْ إِنَّهُمْ لَا يَقُولُونَ مَا نَقُولُ قَالَ فَقَالَ يَتَوَلَّوْنَا وَ لَا يَقُولُونَ مَا تَقُولُونَ تَبْرَءُونَ مِنْهُمْ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَهُوَ ذَا عِنْدَنَا مَا لَيْسَ عِنْدَكُمْ فَيَبْغِي لَنَا أَنْ نَبْرَأَ مِنْكُمْ قَالَ قُلْتُ لَا جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ وَ هُوَ ذَا عِنْدَ اللَّهِ مَا لَيْسَ عِنْدَنَا أَ فَتَرَاهُ أَطْرَحَنَا قَالَ قُلْتُ لَا وَ اللَّهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا نَفَعَلُ قَالَ فَتَوَلَّوْهُمْ وَ لَا تَبْرَءُوا مِنْهُمْ إِنَّ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ لَهُ سَهْمٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ سَهْمَانٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ ثَلَاثَةٌ أَشْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ أَرْبَعَةٌ أَشْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ خَمْسَةٌ أَشْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ سِتَّةٌ أَشْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ سَبْعَةٌ أَشْهُمٍ فَلَيْسَ يَبْغِي أَنْ يُحْمَلَ صِيْحَابُ السَّهْمِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ السَّهْمَيْنِ وَ لَمَّا صِيْحَابُ السَّهْمَيْنِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ وَ لَمَّا صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ الأَرْبَعَةِ وَ لَمَّا صَاحِبُ الأَرْبَعَةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ الخَمْسَةِ وَ لَمَّا صَاحِبُ الخَمْسَةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ السَّتَّةِ وَ لَمَّا صَاحِبُ السَّتَّةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ السَّبْعَةِ وَ سَأَضْرِبُ لَكَ مَثَلًا إِنَّ رَجُلًا كَانَ لَهُ جَارٌ وَ كَانَ نَصْرَانِيًّا فَدَعَاهُ إِلَى الإِسْلَامِ وَ زَيْنَهُ لَهُ فَأَجَابَهُ فَأَتَاهُ سُحَيْرًا فَفَرَعَ عَلَيْهِ النَّبَابَ فَقَالَ لَهُ مَنْ هَذَا قَالَ أَنَا فُلَانٌ قَالَ وَ مَا حَاجَتُكَ فَقَالَ تَوَضَّأَ وَ الْبَسَ ثَوْبَيْكَ وَ مَرَّ بِنَا إِلَى الصَّلَاةِ قَالَ فَتَوَضَّأَ وَ لَبَسَ ثَوْبَيْهِ وَ خَرَجَ مَعَهُ قَالَ فَصَلَّيْنَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ صَلَّيْنَا الْفَجْرَ ثُمَّ مَكَّنَّا حَتَّى أَصْبَحَا- فَفَاقَ الَّذِي كَانَ نَصْرَانِيًّا يُرِيدُ مَنزِلَهُ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ أَيْنَ تَذْهَبُ النَّهَارُ قَصِيرٌ وَ الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الظُّهْرِ قَلِيلٌ قَالَ فَجَلَسَ مَعَهُ إِلَى أَنْ صَلَّى الظُّهْرَ ثُمَّ قَالَ وَ مَا بَيْنَ الظُّهْرِ وَ العَصْرِ قَلِيلٌ فَاحْتَبَسَهُ حَتَّى صَلَّى العَصْرَ قَالَ ثُمَّ قَامَ وَ أَرَادَ أَنْ يَنْصَرِفَ إِلَى مَنزِلِهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ هَذَا آخِرُ النَّهَارِ وَ أَقَلُّ مِنْ أَوَّلِهِ فَاحْتَبَسَهُ حَتَّى صَلَّى المَغْرِبَ ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يَنْصَرِفَ إِلَى مَنزِلِهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّمَا بَقِيَتْ صِيْلَمَاءُ وَاحِدَةٌ قَالَ فَمَكَثَ حَتَّى صَلَّى العِشَاءَ الأَخْرَةَ ثُمَّ تَفَرَّقَا فَلَمَّا كَانَ سُحَيْرٌ غَدَا عَلَيْهِ فَضْرَبَ عَلَيْهِ النَّبَابَ فَقَالَ مَنْ هَذَا قَالَ أَنَا فُلَانٌ قَالَ وَ مَا حَاجَتُكَ قَالَ تَوَضَّأَ وَ الْبَسَ ثَوْبَيْكَ وَ اخْرُجْ بِنَا فَصَلِّ قَالَ اطْلُبْ لِهَذَا الدِّينِ مَنْ هُوَ أَفْرَغَ مِنِّي وَ أَنَا إِسْنَانٌ مَسِيكِينَ وَ عَلَيَّ عِيَالٌ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَذْخَلَهُ فِي شَيْءٍ أَخْرَجَهُ مِنْهُ أَوْ قَالَ أَذْخَلَهُ مِنْ مِثْلِ ذِهِ وَ أَخْرَجَهُ مِنْ مِثْلِ هَذَا(۲۵).

[مردی سراج که خدمتگزار امام صادق علیه السلام بود گوید: زمانی که امام صادق علیه السلام در حیره بود، مرا با جماعتی از دوستانش پی کاری فرستاد، ما رفتیم و سپس وقت نماز عشا اندوهگین مراجعت کردیم، بستر من در گودی زمینی بود که در آنجا منزل کرده بودیم، من با حال خستگی و ضعف آمدم و خود را انداختم، در آن میان امام صادق علیه السلام آمد و فرمود: نزد تو آمدم من راست نشستم و حضرت هم سر بستم نشست و از کاری که مرا دنبالش فرستاده بود پرسید، من هم گزارش دادم، حضرت حمد خدا کرد.

سپس از گروهی سخن به میان آمد که من عرض کردم: قربانت کردم! ما از آنها بیزار می جوئیم زیرا آنها به آنچه ما عقیده داریم عقیده ندارند، فرمود: آنها ما را دوست دارند و چون عقیده شما را ندارند از آنها بیزار می جوئید؟ گفتم: آری، فرمود: ما هم عقایدی داریم که شما ندارید، پس سزاوار است که ما هم از شما بیزار می جوئیم؟ عرض کردم: نه قربانت کردم! فرمود:

نزد خدا هم حقایقی است که نزد ما نیست، گمان داری خدا ما را دور می‌اندازد؟

عرض کردم: نه بخدا، قربانت گردم، نمیکنیم (از آنها بیزاری نمیجوئیم) فرمود: آنها را دوست بدارید و از آنها بیزاری مجوئید، زیرا برخی از مسلمین یک سهم و برخی دو سهم و برخی سه سهم و برخی چهار سهم و برخی پنج سهم و برخی شش سهم و برخی هفت سهم (از ایمان را) دارند.

پس سزاوار نیست که صاحب یک سهم را بر آنچه صاحب دو سهم دارد، وادارند و نه صاحب دو سهم را بر آنچه صاحب سه سهم دارد و نه صاحب سه سهم را بر آنچه صاحب چهار سهم دارد و نه صاحب چهار سهم را بر آنچه صاحب پنج سهم دارد و نه صاحب پنج سهم را بر آنچه صاحب شش سهم دارد و نه صاحب شش سهم را بر آنچه صاحب هفت سهم دارد (یعنی از مقدار استعداد و طاقت هر کس بیشتر نباید متوقع بود).

اکنون برایت مثلی میزنم: مردی (از اهل ایمان) همسایه‌ئی نصرانی داشت، او را باسلام دعوت کرد و در نظرش جلوه داد تا پذیرفت. سحرگاه نزد تازه مسلمان رفت و در زد، گفت: کیست؟ گفت:

من فلانی هستم، گفت: چکار داری؟ گفت: وضو بگیر و جامه‌هایت را بپوش و همراه ما به نماز بیا، او وضو گرفت و جامه‌هایش را پوشید و همراه او شد، هر چه خدا خواست نماز خواندند (نماز بسیاری خواندند) و سپس نماز صبح گزاردند و بودند تا صبح روشن شد، نصرانی دیروز (و مسلمان امروز) برخاست به خانه‌اش برود، آن مرد گفت: کجا میروی؟ روز کوتاه است، و چیزی تا ظهر باقی نمانده، همراه او نشست تا نماز ظهر را هم گزارد، باز آن مرد گفت: بین ظهر و عصر مدّت کوتاهی است و او را نگه داشت تا نماز عصر را هم خواند سپس برخاست تا بمنزلش رود، آن مرد گفت: اکنون آخر روز است و از اولش کوتاه‌تر است، او را نگه داشت تا نماز مغرب را هم گزارد، باز خواست به منزلش رود، به او گفت یک نماز بیش باقی نمانده. ماند تا نماز عشا را هم خواند، آنگاه از هم جدا شدند.

چون سحرگاه شد نزدش آمد و در زد، گفت: کیست؟ گفت: من فلانی هستم، گفت: چه کار داری؟ گفت: وضو بگیر و جامه‌هایت را بپوش و بیا با ما نماز گزار، تازه مسلمان گفت: برای این دین شخصی بیکارتر از مرا پیدا کن، که من مستمند و عیال وارم.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: او را در دینی وارد کرد که از آن بیرونش آورد (زیرا ریاضت کشی و فشار یک روز عبادت سبب شد که به دین نصرانیت خود برگردد) یا آنکه فرمود: او را در چنین سختی و فشار گذاشت و از چنان دین محکم و مستقیم خارج کرد.]

الحديث الرابع والعشرون :

۲۴- وَ رَوَى عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ : مَثَلِي فِي الْأَنْبِيَاءِ مَثَلُ رَجُلٍ بَنَى حَائِطًا فَأَكْمَلَهُ إِلَّا مَوْضِعَ لَبْنَةٍ مِنْهُ، وَ كُنْتُ أَنَا تِلْكَ اللَّبْنَةُ، فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَ لَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي (۲۴).

[روایت شده از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود: مثل من مثل مردی است که دیواری بنا کرده و آن را کامل نماید، مگر جایگاه خشتی (آجر) از آن را و من آن خشت هستم (که دیوار با آن خشت کامل می‌شود) پس هیچ رسولی بعد از من نخواهد آمد و هیچ سنتی بعد سنت من نخواهد بود.]

الحديث الخامس والعشرون :

۲۵- وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ، لَا يُدْرَى أَوْلُهُ خَيْرٌ، أَوْ آخِرُهُ (۲۷).

[پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: حکایت امت من مانند باران است، نمی‌داند آغازش خیر است یا پایانش].

الحديث السادس والعشرون :

۲۶- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَثَلُ الصَّلَاةِ مَثَلُ عَمُودِ الْفَسِيطِاطِ إِذَا ثَبَتَ الْعَمُودُ نَفَعَتِ الْأَطْنَابُ وَالْأَوْتَادُ وَالْغِشَاءُ وَإِذَا انْكَسَرَ الْعَمُودُ لَمْ يَنْفَعِ طُنْبٌ وَلَا وَتْدٌ وَلَا غِشَاءٌ (۲۸)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نماز به مثل همچون ستون خیمه است که هر گاه ستون پای بر جا و ثابت باشد طنابها و میخها و پرده خیمه نیز بر پا و استوار خواهد بود، و هر گاه آن ستون شکست دیگر نه میخ و نه طناب و نه پرده خیمه هیچ کدام فایده ندارد.

الحديث السابع والعشرون :

۲۷- وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِيَمَا بَيْنَهُمْ، كَمَثَلِ الْبَيْتَانِ يَمْسُكُ بَعْضُهُ بَعْضًا، وَ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا (۲۹).

[نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: مثل حکایت مؤمنی که چون با مؤمنی دیگر دیدار کند و به او سلام گوید، مانند ساختمانی است که قسمت‌های مختلفش همدیگر را محکم می‌سازند].

الحديث الثامن والعشرون :

۲۸- قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا مَثَلُ الْحَاجِيَةِ إِلَى مَنْ أَصَابَ مَالَهُ حَيْدِيثًا كَمَثَلِ الدَّرْهِمِ فِي فَمِ الْأَفْعَى أَنْتَ إِلَيْهِ مُحَوِّجٌ وَأَنْتَ مِنْهَا عَلِي خَطَرٌ (۳۰).

[احتیاج به نوکیسه چون نیاز به سکه در دهان ازدهاست که از سوئی نیازمندی، و از سوئی در خطر.]

الحديث التاسع والعشرون :

۲۹- قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَثَلُ الَّذِي يُعَلِّمُ الْخَيْرَ وَلَا يَعْمَلُ بِهِ مَثَلُ السَّرَاجِ يُضِيءُ لِلنَّاسِ وَيُحْرِقُ نَفْسَهُ (۳۱).

[و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: مثل و مانند کسی که خیر و نیکی را میداند و (برای مردم بیان میکند و خود) به آن عمل نمی‌کند مثل و مانند چراغ است که برای مردم روشنی میدهد و خود را می‌سوزاند.]

الحديث الثلاثون :

۳۰- مواعظ المسيح عليه السلام في الإنجيل وغيره و من حكمه:

يَا عِبِيدَ الدُّنْيَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الْقُبُورِ الْمُشَيَّدَةِ يُعْجَبُ النَّاطِرُ ظَهْرُهَا وَ دَاخِلُهَا عِظَامُ الْمَوْتَى مَمْلُوءَةٌ خَطَايَا (۳۲).

[اندرزهای حضرت مسیح علیه السلام در انجیل و غیر آن:

ای دنیا پرستان، شما همچون گورهایی آراسته‌اید که ظاهرش حیرت‌انگیز بوده، و داخلش استخوان مردگانی پرگناه است.]

الحديث الحادي والثلاثون :

۳۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زُخٌّ فِي النَّارِ (۳۳).
[پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اهل بیت من به مانند کشتی نوح می باشند، هر کس بر کشتی نشیند نجات یافته و هر کس از این کشتی روی برگرداند، در آتش جهنم افتد].

الحديث الثاني و الثلاثون :

۳۲- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ مَلِكٍ مُقَرَّبٍ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَعْظَمُ مِنْ مَلِكٍ مُقَرَّبٍ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ مُؤْمِنٍ تَائِبٍ أَوْ مُؤْمِنَةٍ تَائِبَةٍ (۳۴).

[با اسناد نقل شده امام رضا علیه السلام فرموده که فرستاده خدا صلی الله علیه و آله فرموده:

مؤمن در پیشگاه خدای عزوجل مانند فرشته ای مقرب است، و بلکه مؤمن در نزد خدا از فرشته مقرب هم بزرگتر است. و در نزد خدای چیزی بزرگتر از فرشته مقرب نیست، مگر مؤمن توبه کننده یا [زن] مؤمنه توبه کننده به سوی خدا.]

الحديث الثالث و الثلاثون :

۳۳- قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَكَأَ إِلَى اللَّهِ مَا يَلْقَى مِنْ سُوءِ خُلُقِ سَارَةَ، فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: أَمَّا مَثَلُ الْمَرْأَةِ مَثَلُ الضِّلَعِ الْمُعْوَجِّ إِنْ أَقَمْتَهُ كَسَرْتَهُ وَإِنْ تَرَكَتَهُ اسْتَمْتَعْتَ بِهِ، إصْبِرْ عَلَيْهَا (۳۵).

[از ابو عبد الله علیه السلام نقل کرده اند که حضرت فرمود: ابراهیم از بد اخلاقی سارا به خداوند شکایت نمود. خداوند به وی فرمود: فراموش کن. زنان مانند دنده کج انسان هستند، اگر بخواهی آن دنده را راست کنی می شکند و اگر به حال خود بگذاری، از آن استفاده و لذت می بری. پس به بد خلقی سارا صبر و تحمل کن!]

الحديث الرابع و الثلاثون :

۳۴- ترى المؤمنين في تراحمهم و توادهم و تعاطفهم كمثل الجسد اذا اشتكى عضوا تداعى له سائر جسده بالسهر و الحمى (۳۶).

[مؤمنان در مهربانی و دوستی یکدیگر چون اعضای یک پیکرند که وقتی عضوی به درد آید اعضای دیگر آرام نگیرند.]

الحديث الخامس و الثلاثون :

۳۵- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قَالَ حَبِيبِي جَبْرِئِيلُ: إِنَّ مَثَلَ هَذَا الدِّينِ كَمَثَلِ شَجَرَةٍ ثَابِتَةٍ الْإِيمَانُ أَصْلُهَا وَ الصَّلَاةُ عُرْوَتُهَا وَ الزَّكَاةُ مَأْوَاهَا وَ الصَّوْمُ سَيْعُهَا وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ رَقِيهَا وَ الْكُفُّ عَنِ الْمَحَارِمِ ثَمَرُهَا فَلَا تَكْمُلُ شَجَرَةٌ إِلَّا بِالثَّمَرِ كَذَلِكَ الْإِيمَانُ لَا يَكْمُلُ إِلَّا بِالْكَفِّ عَنِ الْمَحَارِمِ (۳۷).

[رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دوست من جبرئیل گفت: مثل این دین مانند درخت ثابتی می باشد که اصل آن ایمان و ریشه های آن نماز است، زکاء به منزله آب و روزه شاخه ها و حسن خلق برگ های آن است، خودداری از حرام میوه آن به حساب می آید، و هیچ درختی بدون میوه به کمال نمی رسد، و همان طور ایمان هم بدون خودداری از محرمات اعتباری ندارد.]

الحديث السادس و الثلاثون :

۳۶- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَثَلُ رُوحِ الْمُؤْمِنِ وَبَدَنِهِ كَجَوْهَرَةٍ فِي صُنْدُوقٍ إِذَا أُخْرِجَتْ الْجَوْهَرَةُ مِنْهُ طَرِحَ الصُّنْدُوقُ وَ لَمْ يُعْبَأْ بِهِ (۳۸).

[امام صادق عليه السلام فرمودند: روح مؤمن و تنش چون گوهری است در صندوقی که چون گوهر از آن بدر آید و صندوق را به دور اندازند و به دان اعتنا نشود] .

الحديث السابع و الثلاثون :

۳۷- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَثَلُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَا قَامُوا لِرَبِّ الْعَالَمِينَ مَثَلُ السَّهْمِ فِي الْقُرْبِ لَيْسَ لَهُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا مَوْضِعُ قَدَمِهِ كَالسَّهْمِ فِي الْكِنَانَةِ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَزُولَ هَاهُنَا وَ لَا هَاهُنَا (۳۹).

[امام صادق عليه السلام فرمود: مردم در روز قیامت که برابر پروردگار عالمیان بایستند نمونه تیر باشند که در ترکش است هر کس جز جای پای خود وسعتی در زمین محشر ندارد، مانند همان تیر در ترکش و نمی تواند از این سو و آن سو برود و نقل مکان کند.]

الحديث الثامن و الثلاثون :

۳۸- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ مَثَلُ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مَثَلُ قُلُوبِ الْكُفَرَاءِ، فَمَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً فَقَدْ قَرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ، وَ مَنْ قَرَأَهَا مَرَّتَيْنِ فَقَدْ قَرَأَ ثُلُثَيْ الْقُرْآنِ، وَ مَنْ قَرَأَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَقَدْ خَتَمَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ، فَمَنْ أَحَبَّكَ بِلِسَانِهِ فَقَدْ كَمَلَ لَهُ ثُلُثُ الْإِيمَانِ، وَ مَنْ أَحَبَّكَ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ نَصَرَكَ بِيَدِهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ (۴۰).

[رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای ابو الحسن! نمونه تو در امتم به مانند سوره قل هو الله احد است، هر که آن را یکبار بخواند، یک سوّم قرآن را خوانده باشد، و هر که دوبار بخواند، دو سوّم قرآن را خوانده و هر که سه بار بخواند، یک ختم قرآن خوانده.

پس هر که تو را به زبانش دوست بدارد، یک سوّم ایمان دارد و هر که به زبان و دلش دوست دارد، دو ثلث ایمان را دارد، و هر که با زبان و دل خود دوست دارد و با دست هم تو را یاری دهد، ایمان کامل دارد] .

الحديث التاسع و الثلاثون :

۳۹- نَحْنُ مِثْلُ بَيْتِ اللَّهِ يُؤْتِي وَ لَا يَأْتِي (۴۱).

[ما مانند خانه خدائیم، به سوی ما می آیند، ولی نباید به سوی کسی برویم .

الحديث الأربعون :

۴۰- عن الباقر عليه السلام: إِنَّمَّا مَثَلُكُمْ فِي النَّاسِ مَثَلُ الشَّعْرَةِ الْبَيْضَاءِ فِي الثَّوْرِ الْأَسْوَدِ، أَوْ مَثَلِ الشَّعْرَةِ السَّوْدَاءِ فِي الثَّوْرِ الْأَبْيَضِ (۴۲).

[همانا مثل شما (شیعه) در میان مردم همچون یک موی سفید در گاو سیاه، یا موی سیاه در گاو سفید است] .

پاورقی ها

- (۱) کافی: ج ۱ ص ۴۹ ح ۷ .
- (۲) راحة الروح، تألیف مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی: الاشارة الرابعة در معنی مَثَل و مَثَل و فرق آنها .
- (۳) نهج البلاغة: خطبه ۱۰۰ .
- (۴) نهج البلاغة: خطبه ۱۸۷ .
- (۵) نهج البلاغة: نامه ۳۱ .
- (۶) نهج البلاغة: حکمت ۱۱۹؛ و به تعبیر دیگر در کافی: ج ۲ ص ۱۳۶ .
- (۷) کافی: ج ۱ ص ۳۷ ح ۱ باب حق العالم
- (۸) کافی: ج ۱ ص ۱۶۰ ح ۱۳، باب الجبر و القدر و الأمر بین الأمرین
- (۹) کافی: ج ۱ ص ۱۸۳ ح ۸، و ص ۳۷۵ ح ۲ باب معرفة الإمام و الرد إليه
- (۱۰) کافی: ج ۱ ص ۲۳۳ ح ۱ و ص ۲۳۸ ح ۱ تا ۴ باب ما عند الأئمة من سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله و متاعه .
- (۱۱) کافی: ج ۱ ص ۴۰۰ ح ۱ باب أنه ليس شيء من الحق في يد الناس إلا ما خرج من عند الأئمة عليهم السلام و أن كل شيء لم يخرج من عندهم فهو باطل .
- (۱۲) کافی: ج ۱ ص ۴۳۳، باب فيه نكت و نتف من التنزيل في الولاية
- (۱۳) کافی: ج ۱ ص ۴۴۸ باب مولد النبي صلى الله عليه وآله و وفاته
- (۱۴) کافی: ج ۲ ص ۲۸ و به تعبیر دیگر ص ۲۶ ح ۵ باب آخر منه و فيه أن الإسلام قبل الإيمان
- (۱۵) کافی: ج ۲ ص ۱۳۴ باب ذم الدنيا و الزهد فيها
- (۱۶) کافی: ج ۲ ص ۱۳۴ ح ۲۰ و ص ۳۱۶ ح ۷ باب ذم الدنيا و الزهد فيها
- (۱۷) کافی: ج ۲ ص ۱۳۶ ح ۲۴ باب ذم الدنيا و الزهد فيها
- (۱۸) کافی: ج ۲ ص ۲۳۵ ح ۱۶ باب المؤمن و علاماته و صفاته
- (۱۹) کافی: ج ۲ ص ۲۵۸ ح ۲۵ باب شدة ابتلاء المؤمن
- (۲۰) کافی: ج ۲ ص ۲۶۰ ح ۱ باب فضل فقراء المسلمين
- (۲۱) کافی: ج ۲ ص ۳۹۶ ح ۵ باب صفة النفاق و المنافق
- (۲۲) کافی: ج ۲ ص ۴۰۰ ح ۹ باب الشك
- (۲۳) کافی: ج ۲ ص ۵۰۴ ح ۳ باب الاستغفار
- (۲۴) کافی: ج ۲ ص ۶۰۵ ح ۶ باب فضل حامل القرآن
- (۲۵) کافی: ج ۲ ص ۴۴ ح ۲ باب درجات الإيمان

- (۲۶) عوالی اللئالی: ج ۴ ص ۱۲۲؛ صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۲۶ کتاب المناقب؛ صحیح مسلم ج ۲ ص ۳۱۲ کتاب الفضائل
- (۲۷) عوالی اللئالی: ج ۱ ص ۳۳
- (۲۸) الکافی: ج ۳ ص ۲۶۶ باب فضل الصلاة
- (۲۹) عوالی اللئالی: ج ۱ ص ۳۷۷ ح ۱۰۷
- (۳۰) تحف العقول عن آل الرسول: ص ۲۹۴
- (۳۱) بحار الأنوار: ج ۲ ص ۳۸ باب ۹
- (۳۲) بحار الأنوار: ج ۱۴ ص ۳۰۵؛ تحف العقول عن آل الرسول: ص ۵۰۱.
- (۳۳) میزان الحکمة: ج ۹ ص ۱۶؛ صحیفه الرضا علیه السلام: ص ۱۱۶
- (۳۴) صحیفه الرضا علیه السلام: ص ۴۶ و ص ۹۴ ح ۲۷
- (۳۵) کلمه الله: ص ۱۸۷؛ الجواهر السنیة: ص ۴۵
- (۳۶) نهج الفصاحة: ص ۳۸۲
- (۳۷) بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۲۰۷ باب أداء الفرائض و اجتناب المحارم
- (۳۸) علم الیقین فیض: ج ۱ ص ۲۲۴؛ بصائر الدرجات: ص ۴۸۳
- (۳۹) الکافی: ج ۸ ص ۱۴۳
- (۴۰) بحار الأنوار: ج ۳۹ ص ۲۵۸ و ص ۲۷۰
- (۴۱) بحار الأنوار: ج ۲۹ ص ۴۸ و ج ۳۹ ص ۳۵۸ و ۳۵۳
- (۴۲) بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۸۶ و ج ۲۷ ص ۱۷۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و

انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
 ۲. ارتباط با مراکز هم سو
 ۳. پرهیز از موازی کاری
 ۴. صرفا ارائه محتوای علمی
 ۵. ذکر منابع نشر
- بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون مجتمع فرهنگی مذهبی هیئت قائمیه اصفهان ، دفاتر مراجع معظم تقلید، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور)، موسسه فرهنگی مرکز تحقیقات رایانه‌ای مهر حوزه علمیه اصفهان، سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی ، موسسه فرهنگی اطلاع رسانی تبیان ، سازمان حج و زیارت، انتشارات مسجد مقدس جمکران و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه

اول

وب سایت: www.ghaemiyeh.com

ایمیل: Info@ghaemiyeh.com

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹